

مونت استوارت الفنستون

# افغانان

## جای . فرهنگ . نژاد

( گزارش سلطنت کابل )

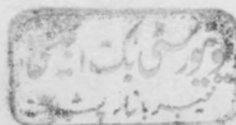
ترجمه محمد آصف فکرت

بسم الله الرحمن الرحیم








ناشر برگزیدهٔ سال ۱۳۷۳



مونت استوارت الفنستون

# افغانان

## جای - فرهنگ - نژاد

(گزارش سلطنت کابل)







ترجمه

محمد آصف فکرت



Elphinston, Mount stuart. الفنستون. مونت استوارت، ۱۷۷۹-۱۸۵۹.
افغانان؛ جای، فرهنگ، نژاد (گزارش سلطنت کابل) / مونت استوارت الفنستون؛ ترجمهٔ محمّد آصف فکرت. ـ مشهد: آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۶.
۶۶۴ ص.
عنوان اصلی:
An account of the Kingdom of Caubul & its dependencies in persia
۱. افغانستان. ۲. پشتونها. الف. فکرت، محمّد آصف، مترجم. ب. عنوان.
۹۵۸/۱۰۳ DS ۳۵۴/۵
فهرستنویسی پیش از انتشار: کتابخانهٔ بنیاد پژوهشهای اسلامی







# فهرست عناوین

## درآمد : سفرنامهٔ الفنستون
### صفحات ۲۵ تا ۹٤



## کتاب اول
### گزارش جغرافیایی
### صفحات ۹۵ تا ۱۵۲



## کتاب دوم
### گزارش کُلّی از مردمان افغانستان
### صفحات ۱۵۳ تا ۳۰۰

## کتاب سوم
## گزارش ویژهٔ قبایل افغان
## صفحات ۳۰۱ تا ۴۱۲

## کتاب چهارم
## ولایتها
## صفحات ۴۱۳ تا ۴۵۴



## کتاب پنجم
## حکومت پادشاهی کابل
## صفحات ۴۵۵ تا ۴۸۰

## پیوست اول
### تاریخ سلطنت کابل از آغاز پادشاهی دُرانیان
### صفحات ۴۸۱ تا ۵۳۸

سیاست احمدشاه▫ نخستین لشکرکشی بر هند▫ لشکرکشی بر خراسان▫ فتح دهلی▫ جنگ مرهته▫ شورش نصیرخان▫ جنگ پانی‌پت▫ مرگ احمد شاه و شخصیت او▫ تیمورشاه▫ شیوهٔ حکومت تیمورشاه▫ شورش عبدالخالق خان▫ شورش فیض‌الله▫ شورش در سند▫ جنگ با شاه بخارا▫ پادشاهی زمان شاه▫ جنگ در بلخ▫ شورش محمود▫ اوضاع بلوچستان▫ شکست و گرفتاری همایون▫ شخصیت شاه زمان▫ حمله بر پنجاب▫ لشکرکشی بر هند▫ دسیسهٔ شش تن از بزرگان▫ پیوستن فتح خان به محمود▫ سیاست نادرست شاه زمان▫ فرار شاه زمان▫ نگونبختی شاه زمان▫ بی نظمیهای حکومت شاه محمود▫ شورش غلزی▫ دومین شورش غلزی▫ ناتوانی حکومت▫ احوال شجاع‌الملک▫ ناخشنودی مردم▫ شخصیت مختارالدوله▫ میرواعظ▫ پیروزی شجاع الملک▫ اعزام لشکر به قندهار▫ شورش شهزاده قیصر▫ دستگیری فتح خان▫ حمله بر کشمیر▫ درگذشت عبدالله خان▫ حمله بر هرات▫ اختلافات شاه و وزیر▫

## پیوست دوم
### گزارش آقای دوری
### صفحات ۵۳۹ تا ۵۵۶

کاخ و بالاحصار و بازار▫ در تکیه فقیر▫ در غزنی▫ دوری در قندهار▫ چراغان در قندهار▫ در غزنی▫ آرامگاه سلطان محمود▫ در راه کابل▫ در کابل▫ برگی از گزارش آقای دوری▫

## پیوست سوم
### گزارش برخی از سرزمینهای دور
### صفحات ۵۵۷ تا ۵۷۲

کافرستان▫ قربانی کافران▫ ازدواج▫ مرده داری و دیگر رسوم▫ حکومت▫ پوشاک و زیورآلات▫ خانه وخوراک و سرگرمی▫ نبرد با مسلمانان▫ حماسه‌ها و جنگ‌های‌شان▫ متارکه و معاهده▫ بدخشان▫ کاشغر▫

## پیوست چهارم
### گزیدهٔ یادداشتهای مکارتنی
### صفحات ۵۷۳ تا ۶۰۳

سیمای کشور▫ سلسلهٔ بزرگ و پر برف هندوکش▫ سلسلهٔ پامیر▫ سلسلهٔ کوه بدخشان▫ سلسلهٔ کوه تیرایا خیبر▫ سلسلهٔ کوه سلیمان▫ کوههایی که از سلسلهٔ سلیمان شرقاً به سوی رود سند امتداد می‌یابند▫ کوههایی که از سلسلهٔ سلیمان غرباً امتداد یافته‌اند▫ کوهستان▫ شمال رود کابل▫ کوههای شرق رود سند▫ سطح مرتفع خُرد تبت و کوههای شمال▫ غرب تایارکند▫ رودخانه‌ها▫ آمو▫ شِبر▫ سُرخاب▫ کوکچه یا رود بدخشان▫ آقسرای▫ رودحصار یاکافرنهان▫ رود زرافشان▫ رود مرغاب▫ سردریا▫ رود سند▫ اباسین▫ شیشه▫ ر ودکامه▫ پنجشیر و غوربند▫ کابل▫ سوات و پنجکوار▫ غرشین▫ سوان▫ کُرم▫ جیلم = بهوت = ویدسته = هایدسپس = جهلم▫ چناب▫ راوی▫ بیاه یا بیاس▫ رودهای خراسان▫ هیرمند یا هلمند▫ رود ارغنداب▫ خاشرود▫ تَرنک▫ فراه رود▫ رود هرات یا پُل مالان(هریرود)

▫

مونت استوارت الفنستون

# افغانان

# جای، فرهنگ، نژاد

(گزارش سلطنت کابل)

## یادداشت مترجم

با آنکه از اوایل سدهٔ نوزدهم میلادی ـ که این کتاب تألیف و منتشر شده ـ تا کنون آثار متعدّدی در زمینهٔ افغان‌شناسی انتشار یافته است، کتابِ **الفنستون** همچنان در صدر مآخذ و مراجع پژوهشهای دائرةالمعارفی و مردم‌شناسی قرار دارد. شاید این به دلیل احساس مسؤولیت مؤلف در برابر وظیفهٔ خطیری بوده است که از طرف حکومتِ **هند** انگلیسی به او سپرده شده است.

تألیف کتاب در زمانی صورت گرفته است که امپراتوری استعماری **بریتانیا** از نفوذِ **فرانسه** در منطقه و روابط دوستانهٔ آن با ایران سخت در هراس بوده و از احتمالِ پیشرویهای امپراتوری روس احساس خطر می‌کرده است. از سویی هنوز خاطرِ حملات مکرّر **احمدشاه دُرانی** بر **هند** و یادِ جنگِ **پانی‌پت** و فتح **دهلی** به دست او و لشکرکشیهای **شاه‌زمان** هنوز در یادها باقی بوده و امپراتوری **بریتانیا** از تصوّر کابوسِ احتمال نیرو گرفتن مجدّدِ **درانیان** یا ائتلاف آنان با دشمنان آن امپراتوری نگران بوده است. این است که امپراتوری **بریتانیا** در مرحلهٔ اوّل و به ظاهر ـ چنانکه در مقدمهٔ مؤلف خواهیم دید ـ در جست‌وجوی تأمین روابط دوستانه واتحاد با «امپراتوری» **درانی** و پادشاه **کابل** بوده است.

**الفنستون** خود در مقدمه می‌نویسد که شاه **کابل** را خودبزرگ‌بین و جاه‌طلب می‌پنداشتیم و به همین دلیل سعی کردیم هیأتی راکه به سفارت دربار پادشاه **کابل** می‌فرستیم از شکوه وجلال خاصی برخوردار باشد (تفصیل این موضوع در مقدمهٔ متن آمده است).

هیأت سفارت بریتانیا به ریاست مولفِ این کتاب، به سال ۱۸۰۸ مأموریت خویش را انجام داد. **الفنستون** شکوه و دبدبهٔ دربار **شاه شجاع** را دیده، پی به تزلزل و آسیب‌پذیری آن سلطنت نیز برده بود و چون بازگشت، حرم و خاندانِ شاهِ شکست‌خورده نیز به دنبالِ او روان بودند.

درکنارِ **مأموریت** گذرای سفارت و عقد قرارداد با دربار **کابل**، **الفنستون** دست به یک سلسله **مطالعات و تحقیقات** زد که مجموعهٔ آنها را در کتابِ حاضر ملاحظه می‌فرمایید.

**هدفِ از این مطالعات**، فراهم آوردن شناسنامه‌ای از همهٔ قبایل **افـــغان** با بیان **خصوصیتهای فیزیکی** و اخلاقی آنان بوده است و این دیپلمات ژرف‌نگر و محقق **انگلیسی**، با **حوصله** و بردباری و با استفاده از امکانات فراوانی که دولت **بریتانیا** در اختیار **او گذاشته** بود، این وظیفه را به نحو احسن ـ البته با استثناآتی که در پایانِ این مقال به آن اشاره خواهیم کرد ـ به انجام رسانید. به همین، دلیل، با وجود گذشت تقریباً دو قرن، هنوز این کتاب یکی از مآخذِ مهمّ افغان‌شناسی است.

البته خوانندهٔ گرامی هنگام قراءت این کتاب و استفادهٔ تحقیقی از آن حتماً چند نکته را در نظر خواهد داشت:

ـ پس از تألیف این کتاب دگرگونیهای مهم و مکرّر در جغرافیای سیاسی و مرزهای افغانستان و منطقه پدید آمده و حتی کشورهایی که در روزگار **الفنستون** نامی از آنها نبوده است، ظهور کرده‌اند.

پس باید به این نکته توجه داشت که در شرح حدود و ثغور، ولایات و تقسیمات سیاسی، مؤلّف مناطق افغان‌نشین را مدّ نظر دارد و گزارش او براساس گستردگی قلمرو **دُرانی** است.

در قلمرو درانی هم وی به مناطق شمال و غرب **افغانستانِ** امروز کم پرداخته است و چنانکه خود در تحقیقاتش روشن ساخته، سعی داشته است به گزارش تفصیلی احوال و اوضاع مردمان ساکن در محدودهٔ سلسله کوههای **هـندوکش** و رود **سـند** بپردازد، البته گزارشی هم از **افغانانِ هند** دارد.

ـ چون هدفِ مؤلف پرداختن بیشتر به خصوصیتهای قبایل **پشتون** بوده است که خود با نام Afghans از آنان یاد می‌کند، به دیگر اقوام و قبایل توجهی اندک داشته است؛ مثلاً در حالی که او تألیفش را در پنج کتاب ـ هر کتاب در چند فصل (گاهی ۱۲ فصل) ـ تقسیم‌بندی کرده، در مورد احوال و سرزمین قبایل **اُزبک**، **ایماق**، **هزاره** و **تاجیک** به یکی دو فصل اکتفا نموده است، که این تقریباً پنج درصد کُلّ کتاب را تشکیل می‌دهد.

برخی در برابر نام **افـــغان** Afghan که در متون انگلیسی می‌آید نام «**پشـــتون**» را می‌آورند؛ امّا چون در این کتاب هم **پشتون** Pushtoon و هم **افغان** ذکر شده و **پتان** را نیز ـ در مورد **افغانانِ هند** ـ آورده است، ما نامها را براساس متنِ انگلیسی ذکر کردیم؛ یعنی هرجا

که **پشتون** بوده در ترجمه هم **پشتون** و هرجا که **افغان** Afghan بوده، **افغان** نوشتیم.

- مؤلف برای نامهای **فارسی**، **ایرانی** و **پارسیوان** از یک کلمهٔ Persian (پرشیان) استفاده کرده است ولی ما در ترجمه هر یک را به اقتضای محل و منطق به جای خویش به کار برده‌ایم؛ یعنی چون سخن از زبان است، **فارسی** و چون بحث از **ایران** است، **ایرانی** و چون موضوع **فارسی‌زبانان** غیر پشتون **افغانستان** است، **فارسیوان** (یا **پارسیوان**) آورده‌ایم که این نام را مؤلف نیز بارها به کار برده است.

- نیز در کاربرد نامها باید توجه داشت که مقصود نویسنده از **کابل**، **قلمرو پادشاه کابل** است. و خود تصریح می‌کند که **افغانان** کشور خویش را **خراسان** و **خود را خراسانی** می‌خوانند و می‌نویسد که **خان بهاولپور** (که اکنون در **پاکستان واقع است**) **خود را نخستین** رعیت **خراسانی** می‌داند که **الفنستون** دیده است.

**الفنستون** کاربرد نام **خراسان** را برای **افغانستان** مناسب نمی‌داند(!) و **معتقد است که نام** «**افغانستان**» را **ایرانیان** براین سرزمین نهاده‌اند و او هم **طرفدار تعمیم و کاربُرد همین نام** است (تفصیل را در متن ملاحظه خواهید فرمود).

امّا در مورد کاربرد نام کابل مقصودش کشور و قلمرو است نه **شهر و ولایت**؛ **چنانکه نام** کتابش هم، در اصل، گزارش سلطنت کابل است؛ در حالی که **خود به کابل نرفته و آن شهر را** ندیده و شاه را در پایتخت زمستانی‌اش - **پشاور** - ملاقات کرده است.

- کلمه‌های مُلّا، امام، قاضی و محتسب ترجمه نشده، بلکه در متن انگلیسی هم با همین تلفظ آمده‌اند؛ نیز کلمات و عباراتی که بین گیومه « » آمده‌اند در انگلیسی هم با **همان تلفظ** - با حروف انگلیسی - به کار برده شده‌اند.

- هنگام داوری در مورد پاره‌ای از مطالب معدود و قلیل، خوانندهٔ محترم این واقعیت را در نظر خواهد داشت که کتاب توسط چه شخصیتی و برای چه مقاصدی و در چه زمانی نوشته شده است، همین گونه در مورد داوری نویسنده در بد و خوب گفتن شخصیتها و صفات آن، که مذموم و موصوف بودن آنان برحسب منافع نویسنده و یاران اوست.

از جملهٔ این مطالب پیچیدن بسیار موذیانهٔ نویسنده به مسائل و تفاوتهای مذهبی است؛ به گونهٔ مثال هنگام یادکردِ مذاهب مردم کابل، اعتراف می‌کند که اینِ مردم باهم دوستانه و برادرانه زندگی می‌کنند واختلافی ندارند؛ در عین حال می‌گوید: نکته‌هایی وجود دارد که می‌توان با استفاده از آنها آتشی بس دیرپا برافروخت. همین است که می‌بینیم شش سال بعد از مأموریت سفارت **الفنستون**، جنگ خانمان‌برانداز مذهبی، کابل و مردمان آن را به

تباهی و ویرانی و سلطنت **شاه محمود** را به نابودی می‌کشاند. شرح این ماجرا در پیوستِ نخست آمده است. همین‌گونه مطالب مربوط به **ایرانیان**؛ **الفنستون** سخت ایرانی‌ستیز است و آگاهانه می‌خواهد بذر ایران‌ستیزی را در میان مردمان مناطق همجوار بیفشاند و آبیاری و تقویت کند. علّت این نکته هم معلوم است، هنگام تألیف کتاب، **ایران** با **فرانسه** ـ رقیب و دشمن بریتانیا ـ دوست است و هنوز **فتحعلی‌شاه قاجار** فریفتهٔ انگلیسها نشده وهنوز مأموریتهای **سرجان مالکم** و **مهدیعلی‌خان** آن اعلیحضرت را مفتونِ زر و زیور خویش نساخته‌اند. این است که گاهی در مقام مقایسه، **هندیان** را خوار می‌شمارد و با **ایرانیان** می‌ستیزد. چون به این موارد در هر موضع در هامش صفحات اشاره شده است، در اینجا بیشتر متعرض نمی‌شویم.

ـ مؤلف را در این تحقیق با زبان **فارسی** کاری نیست. گرچه خود با مردمان منطقه به **فارسی** سخن می‌گوید و چون مخاطب او **فارسی** نداند، از مترجم استفاده می‌کند و این مطلب را بارها یادآور می‌شود؛ بازهم چون قصدی دارد، به آنچه نیازی نمی‌بیند، نمی‌پردازد. حتّی گاهی پاره‌ای از اشعار حافظ را پایین و درجهٔ دوم می‌داند.

ـ برخی از مطالب کتاب نیاز به توضیح و حاشیه نویسی داشته است. پاره‌ای از این حواشی را مؤلف نگاشته که بدون قلاب [ ] است؛ امّا آن حواشی که داخل قلاب نگاشته شده، توضیحات و تنبیهاتِ ناشر یا مترجم است.

ـ بر صحت نگارش نامهای قبایل، اشخاص و اماکن تا حدود بسیار زیادی می‌توان باور داشت؛ زیرا مترجم بسیاری از جاهای یادشده در این کتاب را دیده است و تقریباً با همهٔ قبایل آشنا است. البته استثناآتی هم وجود دارد؛ از آن جمله است تلفظ قبیلهٔ «**گوگیانی**» که ما بیشتر با صورت **خوگیانی** آشنا هستیم یا جایی به نام «**سیرافزا**» در **قندهار** که مترجم نتوانست صورت صحیح و یقینی آن را دریابد.

صورت انگلیسی موجود در متنِ مؤلّف را در برابر نامها محضِ رعایت امانت و برای آن آورده‌ایم تا خواننده و پژوهشگرِ گرامی بر چگونگی صورت موجود در متن واقف باشند، وگرنه چنانکه ملاحظه خواهید فرمود کتابت بسیاری از این نامها از صورت صحیح آوانگاری خیلی دور است.

برخی از نامها به دو یا چند صورت تلفظ می‌شوند که همه صحیح‌اند؛ مثلاً **غلزی**، **غلزایی**، **غلجی** و **غلجایی** که همه نام یک قبیله است؛ همانگونه **الکوزی** و **الیکوزی** و **الیکوزایی**؛ یا **فارسیوان** و **پارسیوان**؛ **ایماق** و **اویماق**؛ **تایمنی** و **تیمنی**.

- در مورد قبایل **افغان** هرگاه اصطلاح غربی و شرقی به کار رفته، مقصود **مؤلّف**، قبایل ساکن در شرق و یا غرب منطقه بوده است.
- قصد مؤلف از **تاتارستان**، **ماوراءالنهر** و شمالِ رود **آمو** است.

در مورد زندگی **الفنستون** و کتاب حاضر پس از این، یادداشتهای آقای **آلفرد جاناتا** را می‌خوانید که در مقدمهٔ چاپ اتریش آمده است و برای آگاهی از محتویات متن، فهرستِ مفصل مطالب، تهیه شده و فهرست راهنما هم برای استفادهٔ پژوهشگران گرامی در پایان کتاب می‌آید.

در مورد ترجمهٔ کتاب. هنگامی که مترجم در مرکز آکادمی علوم افغانستان خدمت می‌کرد، دریافت که کارِ ترجمهٔ این کتاب به زبان پشتو در آن آکادمی در دست گرفته شده است و این توقع می‌رفت که شخصی یاگروهی به ترجمهٔ فارسی آن نیز همت گمارد، امّا دشواری کار و دگرگونی اوضاع مانع از این کار شد. در تهران نیز مترجم دریافت که این کتاب سخت مورد نیاز و مراجعهٔ دائرةالمعارف‌نویسان و پژوهشگران افغان‌شناسی است، این بود که نسخه‌ای از آن را به بهای گزاف به دست آورد و مدت سه سال روزی یکی دو ساعت صرف ترجمه، بازنگری و تحقیق در این کار نمود.

مدیریت محترم بنیاد پژوهشهای اسلامی که ارجی خاص به آثار علمی و تحقیقی می‌نهند با علاقه‌مندی همّت به نشر این کتاب نمودند و نام‌گذاری کتاب نیز با مشورت ناشر محترم صورت گرفته است.

در پایان لازم است از یارانی که هریک به نوعی درکار نشرِ این کتاب سهمی گرفته‌اند سپاسگزاری و یادآوری شود:

از جناب آقای محمدرضا مروارید معاّونت دانشمند بنیاد در امور علمی و پژوهشی که با بردباری و علاقه‌مندی، زحمت مطالعه و ویرایش ترجمه را به عهده گرفتند. از همکاران عزیز واحد نشر بنیاد به خصوص جناب آقای حسن عطایی که در مراحل مختلف طبع و نشر صرف مساعی نموده‌اند. از جناب آقای احمد پهلوان‌زاده که زحمت حروفچینی کامپیوتری ترجمه را به دوش گرفتند، و از همهٔ عزیزانی که با ترغیب مترجم و بیان ضرورت انجام این طرح، زمینه پدید آمدن این اثر را به وجود آوردند.

**مشهد مقدس - بنیاد پژوهشهای اسلامی**

**بهمن ماه ۱۳۷۵**

# الفنستون و کتابش

آلفرد جاناتا Alfred Janata

## ۱. مونت استوارت الفنستون Mountstuart Elphinstone

**مونت استوارت الفنستون** در ششم اکتوبر ۱۷۷۹ در **دامبرتن شایر** Dumbertonshire اسکاتلند زاده شد. او چهارمین پسر بارونِ یازدهم **الفنستون** بود. در ۱۷۹۶ به خدمت شرکت بریتانیایی **هند شرقی** در آمد و در ۱۸۰۱ به معاونت نمایندگی سیاسی بریتانیا در **پونه** منصوب گردید. در هیأت دیپلماتیک سرآرتور ولسلی Arthur Wellsley اعزامی به [ناحیهٔ] **مرهته** شرکت جست و همین رُخداد تعیین‌کنندهٔ مراحل مهمتر خدمت او در شرکت هند شرقی بود. در ۱۸۰۸/۹ که به سمت نمایندگی سیاسی در ناگپور Nagpur اقامت داشت، مأمورِ سفارت به دربار **امیر افغانستان** شد و پس از بازگشت به **هند** و تقدیم گزارش، به نمایندگی سیاسی **پونه** منصوب گردید. با مقهور شدن **مرهته** در پی جنگ ۱۸۱۷ نمایندهٔ مقیم نواحی **مرهته** گردید، که اینک از توابع **بریتانیا** شمرده می‌شد. از ۱۸۱۹ تا ۱۸۲۷ فرمانداری بمبئی را به عهده داشت. سنگ نبشته مرمرین **«دانشسرای الفنستون** Elphinstone College» هنوز گواه کوششهایش مخصوصاً در پیشبُرد آموزش بومی است. **الفنستون** پس از بازگشت به **انگلستان**، دوبار از پذیرفتن مقام فرمانداری کُلّ **هند** سر باز زد. او در ۲۰ نوامبر ۱۸۵۹ در **ساری** Surrey درگذشت. افزون بر این اثر، آثار منتشر شدهٔ او عبارتند از: تاریخ ادوار هندو و مسلمان History of the Hindu and Muhammadan periods (۱۸۵۱)

و طلوع قدرت بریتانیا در شرق* The Rise of British Power in the East.

## ۲. سفارت الفنستون به دربار امیر

هیأت در ۱۳ اکتوبر ۱۸۰۸ **دهلی** را ترک گفت. فهرست نام همراهان با سمت آنان در مقدمهٔ کتاب آمده است. هیأت دو ماه در قلمرو **افغانستان** به سوی **پشاور** ـ محلّ دیدار **امیر شاه شجاع** (شجاع الملک) با **الفنستون** ـ راه پیمود. در بازگشت تنها در دو هفته آنان توابع قلمرو امیر را پُشتِ سر نهادند. اقامت هیأت در قلمرو **افغان**، با مدت توقّف در **پشاور** (۲۵ فوریه ـ ۱۴ ژوئن ۱۸۰۹) از یک دورهٔ نُه ماهه تجاوز نکرد.

هدف دیپلماتیک هیأت ـ اتحاد میان **حکومت بریتانیا** و **امیر افغانستان** ـ به دست آمد. بی‌ثمر ماندن پیمان تقصیر **الفنستون** نبود. امضاکنندهٔ **افغان** پیش از تصویب پیمان، توسط برادرش **محمود**، از تخت به زیر آورده شد. روابط دوستانه با **شجاع‌الملک** می‌توانست در آینده برای **بریتانیا** سودمند ثابت شود. این فرمانروای نگونبخت در ۱۸۳۸ توسط **بریتانیا** به حکومت رسید. **شجاع‌الملک** با حمایت بریتانیا، در دورهٔ **جنگ اوّل افغان**، وارد **کابل** شد و برادرش فرار کرد. قیام مهارنشدنی مردم **کابل**، مرگ نمایندگان سیاسی **بریتانیا**: **برنس** Burnes، **مکناتن** Macnaghten و در حدود ۱۶۰۰۰ **بریتانیایی** دیگر را در پی داشت، که در بازگشت از **کابل** در راه **جلال‌آباد** کشته شدند. **شجاع‌الملک** نیز پسانتر در **کابل** کشته شد.

از مقدمهٔ مؤلّف بر می‌آید که تنها بخشی از مطالب کتاب (مانند حکومت و آداب و رسوم) را **الفنستون** خود فراهم آورده است. همچنان او دقیقاً می‌گوید که «تنها بخشی از سرزمینهایی را که می‌خواهم شرح دهم دیده‌ام». او در کنار تجارب دست اوّل خود از سرزمین **افغان ناب (پشتون)**، مطالبی را که از آگاهانِ **پشاور** گرد آورده شده به کار گرفته است. او در این شهر، که در آن روزگاری اقامتگاه تابستانی امیر بود، مقامات حکومتی را، که سفرهای مفصلی در بخشهای مختلف کشور

---

*- Encyclopaedia Britannica, 1964, Bol, 8, p302-303, J.S. Cotton-Mounstuart Elphinstone sir T.E. Colebrooke - Life of the Hon. Mounstuart Elphinstone 2 Vol. London, 1884; M.Edwardes - Glorious Sohibs, the Romantic as Empire - Builder, 1799 - 1838, 1968 with chapter on M. Elphinstone; G.W. Forrest - Selections from the rinutes and other official writings of hroustuart Elphinstone, London, 1884.

داشته‌اند، دریافت. همچنان با افسران محلّی و آگاهان که از مردمان و قبایل مختلف قلمرو امیر بودند، دیدار کرد. الفنستون همچنان می‌گوید که کارش را با مسافران افغان که او را در بازگشت به هند همراهی کردند، پیش برده است. او در دهلی و اطراف آن نیز مطلعین افغان را دریافت و به دیدار جایگاه افغانان هند روهیل کند Rohilkund شتافت. او حتی پس از تقدیم گزارش در ۱۸۱۰ با کارشناسان در بمبئی و پونه به کار خویش ادامه داد. چاپ جدید و بازنگری شدهٔ کتاب او در ۱۸۳۸ به پایان رسید و سال بعد چاپ شد. این چاپ افزون بر تصحیح اغلاط چاپی دربردارندهٔ پانویسهایی ناظر بر کارهای اخیر کنلی Conelly و برنس و به پیمانهٔ کمتری بر کارهای دیگران بود، که در آن روزگار سفرهایی به افغانستان داشته‌اند.

هنگام مطالعهٔ کتاب الفنستون و استفادهٔ از آن، پیوسته به خاطر باید داشت که او تنها بخشی از افغانستان را به چشم خود دیده و در واقع هیچ جای افغانستان ـ در داخل مرزهای کنونی ـ را ندیده است. اهمیت شایانِ این کتاب در مردم شناسی، پس از این خواهد آمد. دانشمندان معاصر که تحت تأثیر شهرتِ ـ بجای ـ این کتاب قرار گرفته‌اند، آن را لغزش‌ناپذیر می‌شمارند. آنان باید کلمات شخصِ نگارنده را به خاطر داشته باشند «طبیعت و شیوهٔ کار من بی‌گمان عامل چندین اشتباه خواهد بود». در واقع اشتباهات بسیاری نیست؛ اما باید مانند دیگر اسناد تاریخی با بینش انتقادی به آن نگریست.

## ۳. گزارش سلطنت کابل

گزارش، بجز فصول نخستین که بیشتر در جغرافیاست، غالباً با پتانها Pathans یا «افغانان‌راستین» True Afghans سروکار دارد. الفنستون، بسیاری از رسم و رواجها و عادات این مردمان را، که اکنون متروک یا دگرگون شده، برای نخستین بار به شیوهٔ درست شرح داده است، که می‌تواند مورد استفادهٔ دانش مردم‌شناسی، در بررسی تاریخی و مقایسی قرار گیرد.

در مورد جوانب مختلف فرهنگ پتان، منابع متأخر گزارشهای مفصلتری دارند (مثلاً پیرامون قوانین در قبایل: قانون مرسوم در قبایل عمدهٔ پشاور، از لوریمر؛ بنو یا مرز افغانی ما، از توربرن؛ جامعهٔ روستایی هند، از بان پاول)[1] اما نظر فراگیر الفنستون و دریافت و بینش روانشناسانهٔ او برتری

1- Lorimer - Customary law of the Main Tribes of the Peshawar District, Peshawar 1934; ←

خویش را حفظ کرده است. دستاورد کاوشگرانهٔ او در هر فقرهٔ اثرش نمایان است. در این اثر نه تنها نتیجهٔ ترکیب معیارهای والای علمی، بلکه اندیشهٔ دقیق تحلیلی او را نیز مکّرر می‌توان دید:

بگذارید، به گونهٔ مثال، روایت یهودی‌الاصل بودن **پتانها** را بررسی کنیم.

بسیاری از مورخان و نژادشناسان سدهٔ ۱۹ و حتی سدهٔ ۲۰م این اظهارات او را که روایت، برساختهٔ شهرت‌طلبانهٔ تاریخ‌نگاران دربارِ **افغانان** هند است، پذیرفته‌اند: این روایت، **افغانان** را با تاریخ **سامی** پیوند داده و جایگاهی شایسته برایشان در «پیش از تاریخ» و دورهٔ درخشان صدر اسلام می‌دهد. **الفنستون** نخستین اروپایی است که پس از یک بحث ملایم و منطقی و با مراجعه به منابع تاریخی قدیم، بر افسانه‌ای بودن روایت تأکید دارد. اطلاعات پیرامون مردمان و قبایل دیگر کافی نیست و دلیل آن، با توجه به مأموریت نگارنده، معلوم است.

مردم‌شناسی Anthropology امروز می‌تواند کاملاً بر مطالب پیرامون **پتانها** که در این کتاب آمده است، اعتماد کند. **الفنستون** فرصت کافی داشته است تا اظهارات و مشاهداتش را با بسیاری از آگاهان بررسی و تحقیق کند.

منابع مربوط به دیگر گروهها و جوامع باید بدقّت ملاحظه گردد، مثلاً امروز می‌دانیم که مطالب پیرامون **هزاره** و **چهارایماق** که دو گروه از یک مردم و هر دو **مغول** باشند، نادرست است و پیداست که **الفنستون** از طریق اقلیت **مغول** که هنوز در افغانستان‌اند (**شورمان** ـ مغولان افغانستان)[1] به بیراهه رفته است. این گروه در آن روزگار در منطقهٔ چارایماق می‌زیسته‌اند.

چنین اشتباهات جزئی از اهمیّت والای کتاب **الفنستون** در زمینهٔ مردم‌شناسی تاریخی نمی‌کاهد.

---

→

Thorburn - Bannu; or our Afhan Frontier, London 1876 and Baden - Powell - the Indian Village Community, London 1896.

1 - Schurman - the . Mongols of Afghanistan, Grayenhage 1962.

## دیباچه

از آنجا که من تنها بخشی از سرزمینی را که به گزارش آن می‌پردازم، دیده‌ام، لازم است تا منابع اطلاعات خویش را بیان کنم، و با استفاده از فرصت، از آقایانی که مرا یاری کرده‌اند سپاسگزاری نمایم.

یک سال در کار سفر به دربار **شاه کابل** سپری شد. یک سال هم تا انحلال هیأت گذشت. در تمام این مدّت، به گردآوری اطلاعاتی پرداختیم که برای حکومت **بریتانیا** سودمند می‌نمود.

نخستین دورهٔ این مدّت، در کار گردآوری اطلاعات عمومی به وسیلهٔ همهٔ اعضای هیأت ـ گذشت؛ امّا در زمان باقیمانده، هر یک از آقایان، بر پایهٔ برنامهٔ دقیقی که تنظیم گردید، بخش معیّنی از بررسیها را به دوش گرفتند. بخش جغرافیا به ستوان **مکارتنی** Macartney اختصاص یافت (مهندس دیگر ـ آقای **تیکل** Tickell برای انجام مأموریّت به **هند** اعزام گردید). کاپیتان **راپر** Raper ـ که قبلاً از طریق گزارش «سفر به سرچشمه‌های گنگا» در مطبوعات شهرت یافته بود ـ او را در این کار یاری می‌کرد.

آب و هوا، خاک و فرآورده‌های کشاورزی بر عهدهٔ ستوان **اروین** Irvine قرار گرفت و بازرگانی و دارایی به آقای **ریچارد استراچی** Richard strachey سپرده شد. تاریخ به آقای **رابرت الکساندر** Robert Alexander و حکومت و آداب و رسومِ مردم به نام من افتاد.

تا در مناطق قلمرو افغان بودیم، فرصت فراوان برای تحقیق داشتیم. پس از بازگشت، بررسیهای خود را با بومیانی که با ما به هند آمدند، یا با کسانی که می‌توانستیم در دهلی و اطراف آن بیابیم، پی گرفتیم. همچنان به بازار **هاردوار** Hurdwar رفتیم، تا گزارشمان را به پایان برده، در پایان سال ۱۸۱۰ آن را به حکومت تقدیم کردیم. من در آن وقت به **دکن** رفتم و کارم را در

گردآوری فشردهٔ گفت‌وگوهای هیأت **کابل** پایان یافته انگاشتم.

آقای **اروین** آن روزها در اندیشهٔ نوشتن گزارشی در مورد **افغانان** بود و با توجه به پشتکار و گستردگی دامنهٔ مطالعاتش بخوبی آمادگی این کار را داشت. اما او از آغازِ کار، کمتر علاقه به تشریح مردمان معیّنی داشت و بیشتر می‌خواست آشنایی خویش را با تاریخ جامعهٔ انسانی گسترش دهد. این بود که تحقیقاتش به پاره‌ای نظرات کُلّی انجامید و بر آن شد تا کار خویش را دنبال کند. با این هدف، در سه سال گذشته او سرگرم کاوش ژرف پیرامون ملل مختلف خاور بوده، و در نتیجه، گزارش «کابل» را به کناری نهاده است.

من نخست به پیشنهاد **سرجیمز مکینتاش** Sir James Mackintosh ـ که اشتیاق دانش‌گُستریش حتی در این دیار دور افتاده محسوس است ـ در پی این کار شدم. او تأکید داشت که اطلاعات جغرافیایی که آقایان (اعضای) هیأت گرد آورده‌اند، باید به گونه‌ای انتشار یابد. مهربانی او در پذیرش نظارت بر چاپ مطالب، مانع بزرگی را از سر راه من در آغاز این طرح برداشت. اتّفاقاً همان روزها شماری از افغانان از مناطقی که من کمتر با آنها آشنایی یافته بودم، به **بمبئی** و **پونه** آمدند.

من در بازنگری تحقیقاتم از آنان یاری جستم و اکنون نتیجهٔ کارم را در معرض انتشار می‌گذارم.

در آنچه گفته‌ام، تا حدّی ابراز امتنان شده است. با محبّت دیگر آقایان (اعضای) هیأت، اجازه یافتم برای تنظیم تحقیقات و تکمیل اطلاعاتم از گزارشهای آنان استفاده کنم.

سپاس از آقای **استراچی** به دلیل مطالب مربوط به مالیات شاهی، اجارهٔ زمین، نرخ کالا و بازرگانی مملکت. افزون بر این آقای **استراچی** با مهربانی اجازه داده است تا از گزارش او برای تصحیح گزارش خویش و ترسیم خط‌السیر استفاده ببرم.

تاریخ سه پادشاهی اخیر از آقای **الکساندر** گرفته شده، امّا هرگز خواننده را از مطالعهٔ مطالب دلنشین و مشروح اصل اثر مؤلّف بی‌نیاز نمی‌سازد.

شرح مراتب امتنان از آقای **اِزوِین** چندان آسان نیست؛ بیشتر مطالب مربوط به فصول بارانی **افغانستان**، بخش مهمی از گزارش کوتاهِ جانوران، معادن و گیاهان؛ بخش مهمی در موضوع کشاورزی و محصولات و حقایقی در جغرافیا و آمار را از او گرفته‌ام؛ امّا بخش اعظم گزارش باارزش او را دست نبردم؛ و هرچند با توجه به دقّت و صحّتِ تحقیقاتش، رأی او را محترم می‌شمارم، این فرصت را داشته‌ام تا در چندین مورد، مطالب ثبت شده را خود بررسی نمایم. از

سوی دیگر، چون تا انحلال هیأت، پیوسته با آقای ازوین در تماس بوده‌ام، توانسته‌ام اطلاعات فراوانی را در موضوعات خارج از زمینهٔ بررسیهای خودش از او کسب کنم که تفکیک و تعیین هر یک از آنها برای من دشوار است.

از ستوان مکارتنی فقید در موضوعات کوهها، سرچشمهٔ رودها، موقعیّت نسبی شهرها و خلاصه همهٔ مطالب مربوط به نقشه استفاده برده‌ام. همچنان از یادداشتهای این افسر در موارد خاصّ گزارش خویش و محاسبات آماری کشور، سود جُسته‌ام. حمیّت و لیاقت شادروان آقای مکارتنی برحکومت متبوعه آشکار است. جدیّت و ارائهٔ آزادانه و بیغرضانهٔ اطلاعاتش، روزگاری دراز به یاد کسانی خواهد ماند که با جغرافیای کشورهایی سروکار دارند که او در اوقات مختلف به آنها توجه داشته است. از ستایش شایستگیهای این افسر، که فقدانش مایهٔ بسیار تأسف است ـ هرچند که با فروتنی و پرهیز از خودنمایی که خصیصهٔ ممتاز او بود، ناهماهنگ باشد ـ نمی‌توانم خودداری کنم[1].

از آقای و. ارسکین W. Erskine (در بمبئی) به دلیل آمادگی او در پاسخگویی مراجعات مکرر من در موضوعات جغرافیا و تاریخ سپاسگزارم. جامعه بزودی ارزش وقتی را که او وقف چنین کاری کرده است، در خواهد یافت.

به پیمانهٔ کافی معلوم خواهد شد که من کمک مستقیمی برای ویرایش کتابم دریافت نکرده، امّا از مشورت با دوستان در رفع بسیاری از کاستیها غافل نبوده‌ام. اگر گزارش من خالی از خطا می‌بود، اشتباهات در شیوهٔ نگارش آنقدر اهمیّت نمی‌داشت؛ اما طبیعت کار من چنان است که با افزایش اطلاعات در مورد سرزمینهایی که مورد بررسی من قرار گرفته‌اند، بی‌گمان اشتباهات بسیاری در آن کشف خواهد شد؛ امّا با وضع موجود اطلاعات ما هیچ کوششی در توضیح آنها جسارت نیست و هر اشتباهی را که مرتکب شده باشم، نمی‌توان نتیجهٔ کمکاری یا بی تفاوتی در مورد حقایق دانست.

در میان کسانی که مدیون آنان هستم، می‌خواهم اجازه داشته باشم از آقای جنکینز Jenkins نمایندهٔ سیاسی مقیم دربار ناگپور و کاپیتان کلوز Close معاونت نمایندگی سیاسی مقیم پونه نام

---

۱- بخش غربی نقشهٔ ماکارتنی تا حدی قبلاً انتشار یافته و نخستین ترسیم آن در آغاز «یادداشتهای جغرافیایی ایران» از مکدونالد کینیر M.Kinnier-Memoir of the persian Empire آمده است؛ بخش شرقی هم محتملاً پیشتر منتشر شده، زیرا آخرین بار در انگلستان شنیدم که قرار بود با یک نقشه هندکه آقای ارواسمیت Arrousmith برای نشر آماده می‌ساخت چاپ شود.



ببرم. آقای کلوز در گردآوری و تنظیم بخشی از مطالب مرا یاری کرده، از داوری او و در طرز کار خویش سود برده‌ام.

اکنون براین باورم که همهٔ التفاتهایی راکه در حق من شده ـ و در محل خویش به آن اشاره نشده است ـ یاد کرده‌ام؛ و می‌ترسم در این مورد بیش از چگونگی تألیفِ اثر سخن گفته باشم.

تصویرها همه پرتره‌نگاری شده بجز تصاویر شمارهٔ ۳ و ۱۳ که با وجود صحّتِ تمثیلِ پوشاک و اسلحه، چهره‌ها شباهتی به افراد ندارند. تصویرها بیشتر توسط هنرمندان هندی کشیده شده، مگر شماره‌های ۵، ۶، ۷، و ۸ که برجستگی ویژهٔ خود را دارند و رسم آنها را مدیون آقای ستوان ر.م. گریندلی R.M. Grindlay ـ از تأسیسات بمبئی هستم، که از افغانانی که تازه از کشورشان آمده بودند، ترسیم کرده است.

**پونه ۴ ژوئن ۱۸۱۴**





# درآمد

## سفرنامهٔ الفنستون به دربار شاه شجاع

## گزارش مقدّمات مأموریت هیأت

در سال ۱۸۰۸م چون از سفارت گاردان Gardanne و دیگر رخدادها پدید آمد که فرانسه برای نبرد در آسیا آمادگی می‌گیرد، حکومت بریتانیا در هند برآن شد تا هیأتی نزد شاهِ کابل فرستد و مرا به این کار گماشتند. چون دربار کابل را خودخواه پنداشته و می‌خواستند آن را به ملل اروپایی خوشبین سازند، قرار شد هیأت را عظمت و جلال خاصّی باشد، و آمادگی لازم برای سامان دادن آن در دهلی گرفته شد. افسران والامقام به عضویت هیأت برگزیده شدند وعبارت بودند از :

دبیر، آقای ریچارد استراچی Strachey.

معاونان، آقای فریزر Fraser و آقای ر.ب. الکساندر Alexander (از کارمندان کشوری شرکت هند شرقی).

جرّاح، آقای ماک ویرتر Macwhirter ، از مؤسسهٔ بنگال.

فرمانده گارد نگهبان، کاپیتان پیتماین Pitmain، از گُردان دوم، یگان ششم پیاده نظام بومی بنگال.

مهندسان، ستوان مکارتنی Macartney، از یکان پنجم شرکت بومی بنگال (فرمانده سواران اسکورت) و ستوان تیکل Tickell، مهندسان بنگال.

افسران همراه گارد نگهبان، کاپیتان راپر Raper، از گردان یکم، هنگ دهم.

ستوان هاریس Harris، توپچی.

ستوان کنینگهام Cunninghahm، گردان دوم، هنگ بیست و هفتم.

ستوان راس Ross، از گردان دوم، هنگ ششم.

ستوان **اِزوین** Irvine، از گردان یکم، هنگ یازدهم.
ستوان **فیتزجرالد** Fitsgerald، از هنگ ششم، سواره نظام بومی.
ستوان **جاکوب** Jacob، از گردان دوم، هنگ بیست و سوم.
گارد نگهبان متشکّل بود از یک گروهِ هنگِ پنجم سواره نظام، با افرادی از هنگ ششم (صدنفر)، دویست پیاده نظام و یکصد سواره نظامِ نامنظّم.

با فراهم شدن مقدمات، هیأت سفارت در ۱۳اکتوبر ۱۸۰۸ **دهلی** را ترک گفت. از **دهلی** تا **کانوند** Canound ـ فاصله‌ای در حدود صد میل ـ که داخل در قلمرو بریتانیا است، نیازی به تفصیل ندارد.

## کانوند

با رسیدن به **کانوند**، نخستین نشانه‌های بیابان را می‌دیدیم که ما را به جست‌وجو وا می‌داشت. سه میل به آنجا مانده بود که به تپه‌های شنی رسیدیم. نخستین تپه‌ها با بوته‌ها پوشیده شده بودند؛ امّا پس از آن تپه‌های شنی برهنه، مانند امواج دریا، یکی پس از دیگری نمایان می‌شدند. وزش باد شنها را چون برف به پیش روفته بود. جادّه‌های دلِ شنزار بر اثر رفت‌وآمد پیوستهٔ چارپایان، مقاوم و سخت شده بود، امّا بیرون از خطّ این راهها، اسبها تا زانو در شن فرو می‌رفتند.

۲۱اکتوبر از **کانوند** به راه افتادیم و بتدریج از توابع حکومت خویش جدا و به ناحیهٔ **شیخاووتی** Shekhawutte وارد شدیم (**شیخاووت** نام قبیله‌ای از راهزنان **راجپوت** است). هرچه پیشتر می‌رفتیم، بیشتر بیابان بود.

## سینگانا و دیدار با راجا

۲۲اکتوبر به **سینگانا** Singauna رسیدیم، شهرکی زیبا، برساخته از سنگ، بر تپه‌ای از صخره‌های ارغوان رنگ، با بلندای ششصد پا. راجا **اوبی سنگ** Ubhee رئیس قبیلهٔ **شیخاووت** به دیدنم آمد. مردی کوچک اندام با چشمانی درشت و قرمز از اثر تریاک؛ ریشش را از دوسو به گوشها فرا پیچیده واین کار قیافه‌اش را وحشی و هراس‌انگیز ساخته بود. جامه‌ای ساده داشت و گفتار وکردارش مانندیگر هموطنانش گستاخانه ونا پیراسته. بازهم بسیار مؤدّب بود، وبریتانیاییان را احترام می‌نمود. بارها او را دیدم؛ همیشه خراب بود، یا از باده یا از تریاک. همهٔ سرداران **شیخاووت** چنین بودند. خمارپیشین را نشئهٔ شگرد بعدی از میان می‌برد و همین فاصلهٔ بین نشئهٔ و خمار بهترین فرصت انجام معامله با آنان است.

## جونجونا

با طی دو منزل از **سینگانا** به **جونجونا** Jhoonjoona رسیدیم، شهرکی زیبا با شماری درختان و باغها که در چنان بیابانی خوش می‌نمود. هریک از پنج سردار قبیله در این ناحیه قلعه‌ای دارند و چون نیاز افتد در اینجا برای مشورت گردهم می‌آیند. چهار سردارِ دیگر **شیخاووت** را در اینجا دیدم. یکی از آنان ـ به نام **شام سنگ** ـ مشربی خوش و حالتی ملایم داشت، ولی در چشمانِ برخی دیگر نشانهٔ تریاک آشکار بود. این سرداران عموزاده بودند و با هم صمیمی می‌نمودند؛ امّا هنوز کاملاً از آن منطقه بیرون نرفته بودیم که شنیدیم، سه سردار دیگر به دستور **شام سنگ** ـ یکی به ضرب کاردِ او ـ کشته شده‌اند.

## چورو

یک و نیم منزل دیگر از **جونجونا** به سوی **چورو** Chooroo تاختیم تا از **شیخاووتی** بیرون شدیم. وسعت این قلمرو در حدود هشتاد میل از شمال به جنوب و کمتر از آن از شرق به غرب است. در جنوب این منطقه توابع راجانشینِ **جیپور**، در شرق متصرّفات **بریتانیا**، در غرب قلمرو **بیکانیر** و در شمال ـ غرب منطقهٔ راهزنان **چالاک** و معروف **باتی** Batee ـ که با پای پیاده به راهزنی می‌پردازند ـ واقع شده است. در شمال این منطقه **هریانه** Hurreeana ـ عرصهٔ کارنمایی **جرج تامس** George Thomas ـ قرار دارد که در کنار بیابان، ولی سبز و خُرّم است. چراگاههایش در دامپروری ونیز پرورش شیر و سرزمینش به دلیل مردمان شاد و آزاده‌اش معروف است. **هریانه** اکنون متعلق به **بریتانیا** است.

**شیخاووتی** خود بیابانی شنزار است با تپه‌های پراکندهٔ صخره‌ای، آب ناگوار و کشاورزی ناخوش؛ با این همه شهرهای بزرگی دارد؛ مانند **سِیگُور**، **فتحپور**، **خِتْرِی** و **گُودْهَه**.

در این شنزار گیاهان بلند **بابول**[۱]، **کوریل**[۲] و **فوک**[۳] را می‌توان دید. **فوک** بویژه در بیابان و حواشی آن بسیار است.

---

۱- Baubool : گل ابریشم

۲- Kureel : گیاهی از کبریها

۳- Phoke : گیاه فوک ٤ـ٥ پا بلندی دارد، گیاهی است که سبز برگ ندارد و شاخه‌ها منتهی به خوشه‌هایی می‌گردد که دارای ماده‌ای شیری است. گل هم می‌کند که بومیان می‌خورند. تخم آن د رغلافی تشکیل می‌شود. گیاه خوراک شتر است و در برابر کم آبی مقاومت دارد.

مردم **شیخاووتی** به راجای **جیپور** مالیه و سرباز می‌دهند و به یاری همین حکومت بود که چندی پیش سرزمین کنونیشان را از **کیانخانیان** ـ یک قبیلهٔ هندوی برآمده از دین ـ گرفتند.

## سرزمین راجای بیکانیر

چند میل دورتر از مرز **شیخاووتی** وارد سرزمین راجای **بیکانیر** شدیم. این راجا شاید دونپایه‌ترین شاهزادگان پنجگانهٔ **راجپوتانه** باشد. راجایان **جیپور** و **جودپور** سران ایالتهای مهمی‌اند. کاهش نیروی راجای **اندیپور**، با توجه به شخصیّت محترم ومقام شامخ او، جدّی گرفته نمی‌شود. امّا قلمروهای رایان **جسیلمیر** و **بیکانیر** در واقع بخشهای قابل زیست بیابانند، و به همین دلیل، جمعیت و درآمدی اندک دارند. درآمد **راجای بیکانیر** فقط پنجاه هزار پوند است. امّا چون به جای پول، زمین به سپاهیان می‌دهد، توانسته است دو هزار سوار، هشت هزار پیاده و سی‌و پنج توپ فراهم آورد. هرچند پیش از رسیدن من به پایتخت او، در جنگ شکست خورده بود، امّا وضع دربارش از فقر حکایت نمی‌کرد. در ناحیهٔ مرزی میان قلمرو او و **شیخاووتی**، **چورو** واقع است و آن نخستین ناحیهٔ قلمرو او بود که وارد شدیم و می‌توان آن را دومین شهر از توابع او شمرد. پیرامون شهر در حدود یک و نیم میل است. با آنکه شهری بزرگ نیست و در میان تپه‌های برهنهٔ شنی قرار گرفته، بازهم زیباست. خانه‌هایش همه بهارخواب دارد. دیوار شهر و دیوار خانه‌ها باگونه‌ای گِل سفید رنگ‌آمیزی شده که فضا را جلوهٔ خاصی بخشیده است. این گِل، هرچند از خاکی بسیار نرم ساخته شده است؛ اما درشتیهایی نیز دارد و در بیابان توده‌هایی بزرگ از آن یافت می‌شود. سردارِ **چورو** بیشتر باجگزار راجای **بیکانیر** است تا رعیت او.

بخش اعظم قلمرو **شیخاووتی** بیابان است. مرز باختری آن دویست و هشتاد میل با **بهاوَلپور** فاصله دارد، که یکصد میل آن بی آب و علف و خالی از سکنه است.

## بیابان و روستاهای بیابانی

سفر ما از مرز شیخاووت به **پوگول** با مسافت یکصدوهشتاد میل بر دره‌ها و تپه‌های شنزار گذشت. تپه‌ها به منظره‌ای شباهت داشتند که گاهی باد در ساحل دریا به وجود می‌آورد؛ اما ارتفاع تپه‌ها خیلی بیشتر از آن بود؛ از بیست پا تا صدپا. می‌گویند وزش باد این تپه‌ها را جابه‌جا می‌کند. تابستان ابری از شنهای روان چندین گذرگاه بیابان را پُرخطر می‌سازد. امّا من که در زمستان این تپه‌ها را دیدم تا حدی بسیار ثابت می‌نمودند؛ زیرا بر آنها گیاهان فوک و بابول روییده و برخی از تپه‌ها را سبز ساخته بودند.

در میان تپه‌های هراس‌انگیزش، گاه به روستایی ـ اگر بتوان روستا نامید ـ برمی‌خوردیم. چند کلبهٔ گِرد، با دیوارهای کوتاه و بامهای مخروطی، مانند انبارهای کوچک غلّه، با پرچینی از شاخهای خشکیده و خاردار فرو رفته بر شن. این پرچینها و خانه‌ها چنان خشک‌اند که اگر یک نقطه آتش بگیرد تمام دهکده در پنج دقیقه خاکستر خواهد شد.

پیرامون این روستاهای محقّر، مزارع معدودی بودند که جز باران و شبنم آبی نداشتند. محصول زمینها باقلی، گاورس و جودر بود؛ گیاهانی که در بیشتر زمینهای شنی رشد خوبی داشتند؛ امّا در اینجا کمترین فاصلهٔ یک نهال از دیگری به چندپا می‌رسید.

چاههای منطقه معمولاً سیصد پا ژرفا دارند. عمق یکی از آنها به سیصد و چهل و پنج پا می‌رسید. با وجود ژرفای بسیار، بیش از سه پا قطر ندارند. آب چاهها اندک، شور و ناخوش است. دو گاو می‌توانستند آب چاه را در یک شب خالی کنند. آب در آب‌انبارهای گِلی ذخیره می‌شد. با رسیدن هیأتِ ما یکی از این آب‌انبارها تهی شد. دیوارهٔ چاهها سنگ‌کاری شده، برخی پوششی چوبین بر سر چاه نهاده، رویش را با شن می‌پوشند تا از نظر دشمن پنهان بماند.

### هندوانه

هندوانهٔ این نواحی بسیار آبدار است. براستی عجیب است که از نهالهای نازک و عادی، هندوانه‌هایی با محیط سه یا چهار پا به عمل می‌آید. هندوانه به کاشت و مراقبت نیاز دارد، ولی در اینجا مانند گیاهان خودرو به هر سویی پراکنده بود.

### جَتها

مردم ناحیه بیشتر **جَتْ** Jaut (یا جات) و طبقات برترشان **راجپوتان راتهُور** Rathore Raujpootsاند. مردمان جَتْ کوچک اندام، نحیف، سیاه و مظهر بینوایی‌اند. **راجپوتان** اندامی ورزیده و بینی خمیده و سیمایی خوش دارند و به **یهودیان** شبیه‌اند. بزرگ‌منش، تن‌پرور و پیوسته غرق در نشئهٔ افیون‌اند.

### جانوران

دامهای ناحیه عبارت است از گاو و شتر. شتر را در رمه نگه می‌دارند و از آن در سوارکاری، باربری وحتی شخم‌زنی کار می‌گیرند.

از جانوران وحشی باید موش بیابانی را یاد کنیم که از نظر تعداد ـ نه از نگاه جثه ـ بسیار قابل

توجه است و سوراخهایی در زیر زمین می‌سازد که برای اسب‌سواران از شنزارها نیز پرخطرتر است. این جانور بیشتر شبیه موش خُرما است و دُمَش به منگوله‌ای منتهی می‌شود. راست بر چهار پا - بیشتر مانند کانگورو - می‌نشیند و بی‌شباهت به موشِ دوپا (یربوع) نیست؛ امّا جثه‌ای کوچک دارد و روی چهارپا راه می‌رود و نه تنها در بیابانها، بلکه در شنزارهای غرب رود **جَمْنا** نیز دیده می‌شود.

گوزن و گورخر نیز در بخشهایی از بیابان هست. گورخر در **کتاب ایّوب** Job خوب بیان شده است[۱]. گاهی تنها و بیشتر در رمه دیده می‌شود. و بیشتر به استر می‌ماند تا به خر؛ امّا همرنگ خر است. بسیار ترسو و تیزرفتار است و تیزتک ترین اسبها نیز نمی‌توانند بر او پیشی گیرند. از روباه نیز یاد باید کرد، که از روباههای ما کوچکتر واز روباههای معمولی **هند** درازتر است. رنگ پُشت آن قهوه‌ای و شکم و پاها سیاه وگاهی سفید است. خط فاصل این رنگها با قهوه‌ای آشکاراست. گویی برخی تا شکم در رنگ سیاه و برخی در گل سفید فرو رفته‌اند.

بخش دیگر بیابان زمینی سخت داشت، چنانکه گفتی اسبها بر روی تخته‌های چوبی راه می‌سپرند. روی زمین بسیار سخت‌تر از بخشهای زیرین بود.

## سفر در بیابان

حرکت شنها جابه‌جا تپّه‌هایی را به جود آورده بود که بر روی برخی از آنها بوته‌هایی دیده می‌شدند از گیاهان فوک و سداب وحشی و گیاهی که **لارا** Laura می‌نامیدند و می‌گفتند که از سوختن آن ماده‌ای قلیایی به دست می‌آید. دیگر سبزه‌ای نبود. و جز قلعه واصطخر **موجگور** Moujgur و دو حلقه چاه در شانزده میلی **بهاولپور** دیگر نه آب بود، نه آبادانی. تازه این راهِ کاروان‌رو و آسانترین راهی بود که ما می‌گذشتیم؛ تا چه رسد به راههای دیگر.

پیداست که از چنین بیابانی بدون آمادگی نمی‌توان گذشت. از **کانوند** برای بارکشی و حمل آب، شتر کرایه کرده بودیم و شمارِ شترهایمان به یکصد رسیده بود. افزون بر اینها، سیزده یا دوازده فیل نیز داشتیم. آب در مشکهای گوسفندی حمل می‌شد. مشکهای بزرگتر نیز از پوست گاو ساخته شده بود. همچنان بیست و چهار ظرف مِسی داشتیم که هر دوتای آنها بارِ یک شتر بود. این ظرفها برای

---

۱- گورخر را کی آزاد گذاشت، کی بندهای او را سست کرده و گله‌های گور را سر داده است؟، که خانهٔ او را وحشتکدهٔ من و زمین بی‌حاصل را مأمن او ساخته است. از ازدحام شهر بیزار است و به فریاد ستوربان بی‌اعتنا است جایش دامن کوه است و سبزه می‌جوید (ایوب، ۳۹ / ۵ ـ ۸).

سپاهیان هندو ساخته شده بود و آب را بهتر از مشکها نگه می‌داشت؛ و طعم آن نیز ناخوش نمی‌شد. به هنگام تدارک آب برای دامها، شتران را به حساب نمی‌آوردیم؛ زیرا این حیوان مدتی دراز در برابر تشنگی شکیباست.

خانمهایی را که همراه ما بودند؛ از چورو بازگردانیدیم. همچنان برای چندین تن از خدمه فرصت بازگشت دادیم. آنان که ماندند نیز به در دما نخوردند؛ و بیست تن و سی تن فرار را بر قرار ترجیح می‌دادند؛ آن هم در فاصله‌ای که بازگشتشان ممکن نبود، چون در بیکانیر نبرد جریان داشت و در راه با خطرِ راهزنانِ بهوتی Bhuttee و جز آنان روبه‌رو بودیم، در شیخاووتی یکصد سوار و پنجاه پیاده را به کار بدرقه و نگهبانی بُنه و تدارکات گماشتیم.

با این تدارکات در سی‌ام اکتوبر از چورو حرکت کردیم. از هنگام ورود به شیخاووتی شبانه راه می‌سپردیم. عموماً ساعت دو یا سه بعدازظهر بار می‌کردیم؛ امّا بسیار وقت را در بر می‌گرفت تاحرکت کنیم؛ و انتهای کاروان ساعت دوازده یا یک بعد از نیمه شب به منزل می‌رسید. گاهی بسیار دیرتر از موعد مقرر، و یکی دوبار کاملاً روز شده بود، که به منزل بعدی می‌رسیدیم.

راه منزلها گاهی بس دراز بود. درازترین راهها بیست و شش میل و کوتاهترین آنها پانزده میل؛ اما همراهان ما سختیها را تحمل می‌کردند واز درازی راه خسته نمی‌شدند. درازای خط کاروان، هنگامی که خیلی به هم نزدیک بودیم به دو میل می‌رسید. وجود تپه‌ها راه راکج و پر پیچ ساخته و جاده تنگ‌تر از آن بود که دو شتر بتوانند کنار هم راه بروند؛ و هرگاه مرکبی گام به کناری می‌نهاد تا کمر در شن فرو می‌رفت؛ چنانکه در برف فرو رود؛ و هرگاه یکی توقف می‌کرد؛ کاروان تا آخر متوقف بود؛ همچنان مرکبِ جلو نمی‌توانست بدون حرکت آنها که به دنبال او بودند، حرکت کند؛ زیرا مهار شتران به هم بسته بود واین کار برای جلوگیری از پراکندگی و گمراهی کاروان لازم بود.

برای پیشگیری از تفرقه و گم کردن راه، از علامت طبل و سُرنا استفاده می‌شد؛ و کاروان با شنیدن آن مسیر و هنگام حرکت و توقّف را در می‌یافت.

شنها عمله و همراهان پیاده را مانده می‌ساخت. ناگزیر به‌نوبت سوار شتران می‌شدند. هر شتر برای دو تن کافی بود. برای بیماران هم کجاوه داشتیم. گیاهان خارداری که در راه بودند به تن دامها و مسافران می‌خلیدند و سفر را دشوارتر می‌ساختند؛ هرچند که آن گیاهان نیز خوراک خوبی برای دامها بود. تخم آنها را آدمها نیز می‌خوردند.

کمبود آب مسأله‌ای دشوار در برابر ما قرار می‌داد. وجود هندوانه نعمتی بود که در آن بیابان

تشنگی را فرو می‌نشانید؛ ولی برای تندرستی مفید نبود. تأثیر مشترک خستگی، آب ناخوش و زیاده روی در خوردن هندوانه، افراد را گرفتار تبِ پایین Low Fever و اسهالِ خونی Dysentertery می‌ساخت؛ چنانکه در ناتُوسِیر Nuttoossir سی تن بیمار را به جا گذاشتیم. در بیکانیر شمار تلفات در یک هفته به چهل تن رسید. اختلاف بسیار زیاد دمای شب و روز یکی از عوامل مهمّ تلفات بود. حتی آقایان انگلیسی از سرمای شبانه در رنج بودند و چون کاروان توقف می‌کرد، با اشتیاق آتش می‌افروختند تا خود را گرم کنند. روزانه گرمای آفتاب به حدّی بود که از تابش نخستین اشعهٔ سوزان خورشید بیدار می‌شدیم و تا غروب همچنان از گرما در رنج بودیم.

اروپاییان گرفتارِ بیماری جدّیی نشدند. سوزش پلک چشمها تنها رنجی بود که از آن شکوه داشتیم.

در راه بیکانیر به رخدادهای اندکی برخوردیم. دوبار دسته‌های راهزنان را دیدیم؛ ولی به اموال ما دستبرد نزدند. برخیِ افراد ما هم راهشان را گُم کرده، یکی دو روز غایب بودند و چون بیمناک، به امید کمک رو به روستاییان آورده بودند، روستاییان به جای کمک و راهنمایی به سوی آنان تیراندازی کرده بودند.

## شهر بیکانیر

سرانجام در پنجم نوامبر، از یک جادهٔ ملال‌آور دیوارها و برجهای شهر بیکانیر را دیدیم. شهری بزرگ و مهم در میان آن وحشتکده. چون به منزل معیّن فرود آمدیم برسر این مسأله بحث درگرفت که: دهلی بزرگتر است یا بیکانیر؟ امّا پس از اندک آشنایی با محیط این مسأله حل شد.

شهر را دیواری زیبا، با برجهای مستحکم و کنگره‌های هندی در بر گرفته بود. چند ساختمان بلند و چند معبد ـ یکی با مناره‌های بلند ـ داشت. در یک گوشهٔ شهر هم دژی بسیار بلند و خوش‌منظر بنا شده بود. ویژگی شهر ساختمانهای سفیدِ آن بود، و آنها را از مصالحی برآورده بودند که در گزارش شهر چورو یاد کردیم؛ نیز نبودن درختان که معمولاً شهرهای هند را بیشتر به جنگل همانند دارد تا به مناطق مسکونی. زیبایی شهر تنها نماد بیرونی داشت. اندرون بیشتر متشکّل از کلبه‌های گِلی بود با دیوارهای قرمز. جمعیت شهر ـ شاید به دلیل وضعیت خاص منطقه ـ بیش از اندازه بود.

بیکانیر در آن هنگام میدان تاخت‌وتاز پنج سپاه مختلف بود. یکی سپاه راجای جودپور، با پانزده هزار سرباز نیرومند که تنها چند میل از شهر فاصله داشت. سپاه دیگری نیز در چنین

فاصله‌ای موضع گرفته بود و دیگران می‌کوشیدند از راههای مختلف خود را به شهر برسانند[1].

شماری از اسبان مست را سر داده بودند تا کشتزارهای اطراف را ـ که شهری چون بیکانیر سخت به آنها وابسته بود ـ پایمال سازند. از سوی دیگر راجا، چاهها را تا ده میلی پایتخت خویش پُر کرده بود تا مهاجمان را به مخمصه اندازد. جریان امور شرایط نامساعدی را در فراهم‌آوری تدارکات به وجود آورده بود. خوشبخت بودیم اگر می‌توانستیم تا یازده روز دیگر به سفر خویش ادامه دهیم. در این مدّت سپاههای متخاصم درگیر نبرد شدند.

راجای بیکانیر یک سپاه کوچک مهاجم را در نزدیک آن شهر شکست داد. سپاهی هم که از جانب شرق پیش می‌آمد و می‌خواست با گروهی دیگر همدست شود از سپاه راجا شکست خورد. در این نبردها بسیاری کشته و گروهی اسیر شدند. یکی از اعضای هیأت صحنه‌ای از این رخدادها را بخوبی ترسیم کرده است:

گروهی گاوی را پیش انداخته، می‌تاختند و دسته‌ای گاریی را که بار کرده بودند، می‌راندند. اینجا اسب‌سواری، شتری را که گرفته بود به پیش می‌راند و آنجا پانزده ـ بیست گاو، توپی را به آهستگی بر شنها می‌کشانیدند. دسته‌های نامنظّم سپاه با غنایمی که به دست آورده بودند با شادمانی روان بودند.

در همین احوال، طرفهای درگیر هر یک از من تقاضای حمایت می‌کردند. ژنرال **جودپور** می‌خواست به خیمه‌اش بروم و راجا مایل بود او را همراهی کنم. ژنرال تنها تهدید می‌کرد که اگر به تقاضای او پاسخ مثبت ندهم به زیان من خواهد بود؛ امّا راجا می‌توانست در راه تهیّهٔ تدارکات و مواشی ما ایجاد تسهیلات یا اشکالاتی کند؛ و روزی با گماشتن نگهبانی بر سر چاهی که از آن آب می‌گرفتیم نشان داد که چگونه می‌تواند برای ما دردسر آفریند. هرچند موانع، پس از یک بار اعتراض، بر طرف شد و هر وقت که آب می‌خواستیم تهیه می‌شد، امّا برای ذخیرهٔ آبِ سفر ناگزیر نگهبانی برسر چاه می‌گماشتیم، و دو سه روزِ آخرِ اقامت، شتران را آب نمی‌دادیم.

## سرگرمیها و دیدنیهای بیکانیر

در مدّت اقامت در بیکانیر سرگرمیهای گوناگونی داشتیم. روزهای نخست دیدن بومیان که به اردویمان می‌آمدند اندکی جالب بود. گفتی به نمایشگاه می‌آمدند. ما را با کنجکاوی می‌نگریستند

---

[1] ۱- این تهاجمات در نتیجهٔ مداخلهٔ راجای بیکانیر در جنگ راجای **جودپور** Joudpoor و راجای جیپور Jypoor بر سر تصاحب شاهزاده خانم اودیپور Oudipoor آغاز شده بود.

و چون یکی از ما بیرون می‌رفت، مانند اعجوبه‌ای به او خیره می‌شدند. آنان مانند **هندیان** جامه‌های گشاد نخی داشتند، امّا قیافه‌های **هندوستانیان** ممتاز می‌نمود. تنی چند از گروه ما به شهر رفتند که آنجا نیز انبوهی از مردمان با حیرت و کُنجکاوی دورشان گرد آمده، ولی با آنان بسیار مؤدّبانه رفتار کرده بودند. برخی نیز به صحرا رفته، خیلی زود از منظرهٔ یکنواخت و موحش بیابان خسته شده بودند. گفتی شهر در دل یکی از بیابانهای وحشی **عربستان** بنا شده بود. در شمال یک درّهٔ بیشه‌مانند قرار داشت. دیدنی‌ترین منظره، چاهی بود در پای قلعهٔ راجا با آب خوشگوار، که سیصد متر ژرفا و پانزده ـ بیست متر قطر داشت. چهار دلو که هر یک را یک جفت گاو می‌کشیدند، به یک بار از چاه بالا می‌آمدند؛ و چون دلوِ خالی بر آب چاه فرو می‌افتاد، مانند توپ صدا می‌کرد.

## راجا و قصر او

وقت ما بیشتر صرف دیدار راجا و قصر او شد. راجا از خیابانی که دسته‌های سربازانش تا اردوی ما کشیده و به گروهی از افراد ما پیوسته بودند، نزد ما آمد. این راهِ برساخته از افراد از دامنهٔ اردو تا خیمهٔ من که راجا در آن فرود آمد، امتداد داشت. او بر تختی ـ مانند یک صندلی قدیمی ـ نشسته و تخت بر دوش افرادش قرار داشت. پیشاپیش او گروهی «چوبدار» می‌آمدند که چوبدستیهای سیمین را که انتهایشان کروی بود بالای سرشان می‌چرخانیدند و خدم و حشم راجا به دنبال بودند. راجا بر مسندی نشست که بر فراز آن چتری از مخملِ قرمزِ زربفت بر چهارستون سیمین استوار بود.

راجا، ساعتی از هر دری سخن گفت. از جمله در مورد سنّ پادشاه **انگلستان**، آب وهوای این کشور و زندگی سیاسی **انگلستان** پرسید و وانمود کرد که از روابط **انگلیس** و **فرانسه** چیزهایی می‌داند و پرسید که آیا سفر هیأت ارتباطی به جنگ با آن ملّت ندارد؟ سرانجام هنگام بازگشت، به رسم **هندوستانیان**، هدایا در برابر او و درباریانش نهاده شد.

راجا **صورت سِنگ** Soorut sing هیأتِ یک **هندی** بالابلند و خوش‌سیما را داشت. دارای سبیل و ریشی سیاه ـ با سفیدی در وسط چانه ـ بینی دراز و مشخصات یک **راجپوت** با سیمایی خوش و خندان. شهزاده‌ای است که به ستمگری شهرت یافته، گمانِ قوی دارند که برادرش را زهر داده و جانشینش گردیده است و قطعی است که نماینده و فرستادهٔ وزیرِ **هند** به دربار **کابل** را کشته

است. با این همه، چون به عبادات و مراسم مذهبی و رژیم غذایی[1] پایبند است، مورد تقدیس و تکریم رعایای خویش است.

من روزِ پس از آن - فقط یک بار - به بازدید راجا رفتم. او پسر دومش را که کودکی بود، با انبوهی از خدم و حشم به استقبال فرستاده بود.

قلعه‌ای زیبا بود که از بسیاریِ برجها و کنگره‌ها، گفتی ساختمانهای گوناگونی را درهم آمیخته‌اند. یک‌چهارم میل وسعت داشت؛ با دیواری به بلندی سی پا وخندقی معمور ولی خشک.

کاخ، ساختمانی کهن و شگفت‌انگیز داشت. از چند پلکان فرا رفتیم تا به حیاطی رسیدیم که گرداگرد آن را ساختمانها فراگرفته بودند و حدود صد متر دیگر رفتیم تا به تالاری سنگی رسیدیم که بر ستونها استوار بود و در آن کُرسی راجا در زیر چترش قرار داشت. این دربار با آنچه پیشتر دیده بودم بسیار متفاوت بود. درباریان با سیمای یهودانه و عمامه‌های رنگارنگ خوشروتر از دیگر هندوستانیان بودند. راجا و اطرافیانش عمامه‌های رنگارنگ و گوهرنشان بر سر داشتند. راجا نشسته و دستش را بر سپری فولادین مرصّع به الماس و یاقوت نهاده بود. اندکی پس از آن، تعارف کرد که از گرما و ازدحام به اتاق دیگری برویم که پهلوی همین تالار بود و دیوارهایش سفید و درخشان و آراسته بودند و بر در اتاق پردهٔ اطلس چینی آویخته بود. به رسم هندیان روی زمین نشستیم و راجا به سخنرانی پرداخت. از دهلی می‌گفت و این که او رعیّت پادشاه دهلی بود و دهلی اکنون در تصرّف ماست. او با اغتنام فرصت اظهار اطاعت کرد و دستور داد کلید قلعه را آوردند و به ما پیشکش کرد که نپذیرفتیم، چون چنین اجازه‌ای نداشتیم، و راجا پس از تبادل تعارفات کلید را پس گرفت. لختی سخن گفتیم؛ سپس زنان رامشگر آمدند و تا پایان محفل به رامشگری و پایکوبی پرداختند.

## حرکت از بیکانیر

سرانجام شب شانزدهم نوامبر از بیکانیر حرکت کردیم. راه ما در دو شب اول مانند راه پیشین بود. پس از طی دومین منزل مانده شده بودیم و می‌خواستیم یک روز دم بگیریم. امّا «دیوانِ» راجای بیکانیر ما را از دزدان و برخی قبایل چپاولگر هشدار داد و ناگزیر به جای شبها، روزها در راه بودیم تا بهتر بتوانیم زاد و توشه‌مان را از دستبرد نگه داریم.

به این ترتیب، طبل سفر ساعت ۲ صبح (۱۹ نوامبر) نواخته شد. امّا پیش از آنکه آب فراهم و

---

۱- یکی خوردن ماهی است.

بارها بسته شود روز فرا رسید و پس از طی بیست و چهار میل، تاریک شده بود که به ناحیهٔ **پوگول** pooggul رسیدیم.

تپه‌های شنی مواج ـ که برخی بسیار مرتفع بودند ـ همه جا دیده می‌شدند. افراد ما سراسر روز را از کم آبی در تنگنا بودند؛ تا آنکه توانستیم در **پوگول** مقدار بسیاری آب بخریم. آب باران را در حوض انبارهای کوچک زیرگنبدی از آجُر و ساروج ذخیره می‌کردند. چاه هم داشت که آب آن شور، ولی بی‌ضرر بود و ژرفای آن به نیمهٔ ژرفای چاههای **بیکانیر** می‌رسید.

بیستم نوامبر برای گرفتن آب درنگ کردیم و من فرصت خوبی داشتم تا محل را ببینم، اگر بتوانم تمثیل کنم، منظرهٔ تپه‌های شنی را، با دهکده و کلبه‌های حصیری‌اش؛ دیوارهای قلعهٔ کوچکی که رو به ویرانی نهاده و زمینی که قلعه برآن استوار بود و باد آن را می‌روفت و فراتر از همه دریایی از شن را؛ آن وقت، خواننده نیز مانند من از تصور زندگی آمیخته به ترس و وحشت مردمان در آن بیابان برهوت احساس شگفتی خواهد کرد.

سپیده دم روز بیست و یکم به راه افتادیم. ده ـ دوازده میل همچنان بر شن می‌رفتیم تا به زمینی سخت رسیدیم. از تپه‌های شنی دشوارگذار که رهایی یافتیم، شتران ما ده تا ـ پانزده تا صف کشیده پهلوی هم به حرکت در آمدند و کاروان با سرعتِ قابلِ تحمل به راه خویش ادامه داد. راهنوردی پس از شنزار بر روی این زمینِ سخت برای همه خوشایند بود.

در طول روز به یکی از افراد **بَهاوُل خان** برخوردیم که در جست‌وجوی شترانش راه را گم کرده بود. دو روز چیزی نخورده، پوستش از بی‌آبی خشکیده بود. او را غذا داده بر شتری نشاندیم. هنوز هوا تاریک نشده بود که با گروه صد و پنجاه نفر سربازان شترسوارِ **بَهاوُل خان** ـ فرماندار یکی از استانهای شرقی قلمروِ شاهِ **کابل** برخوردیم. بر هر شتر دو مرد سوار بودند که هر یک تفنگی دراز و برّاقِ فتیله‌ای در دست داشت. پیش آمدند و در سه یا چهار ردیف بسیار منظّم سلام دادند. شترهای آنان مانند اسب فرمان می‌بردند و هیأتی زیبا و جذّاب داشتند.

فرماندهشان ریشی بلند، پیراهن ایرانی از پارچهٔ نخودی رنگ با تُکمه‌های زرّین و کلاهی کوتاه ـ مثل تاج یک شاپو ـ داشت؛ سوار بر شتری بسیار عالی و تیزتک بود که زینی خوشنما داشت و دو لگام از سوراخ پرّه‌های بینی حیوان گذشته بود. همراهان من به‌دشواری سخنانش را می‌فهمیدند. او برای ما صد شتر ـ بر هر یکی دو مشکِ آب ـ از **موجگر**، با چهار مَرتَبانِ برنجی آب نوشیدنی برای خودمان از رود **بیاس** Beas = Hyphasis آورده بود. مَرتَبانها ممهور به مُهر و

امضای خان بودند. بی‌درنگ در وسط بیابان و در حدود بیست و شش میلی **پوگول** چادر زدیم. آب رود **بیاس** بسیار خوشگوار و دیدار مردمانِ از راه رسیده که در میان آنان بودیم، با مناظر جدید برای ما خوشایند بود.

در بیست و دوم دسامبر سی میل به سوی **موجگر** Moujgur پیش رفتیم. بعدازظهر بسیار گرم شد، امّا طبق معمول در بیابان برهنه فرود آمدیم تا به افرادمان آب بدهیم و نفسی تازه کنیم. آن روز صدها مشک آب از **موجگر** ـ که **بهاول خان** افسران عالیرتبه‌اش را برای پذیرایی ما به آنجا فرستاده بود، رسید.

**سراب**

نزدیک غروب، افراد ما از دیدن دریاچه‌ای طولانی و جزیره‌هایی که در آن نمودار بود، شگفت‌زده شدند. کسانی که با جغرافیای منطقه آشنا نبودند، آن را براستی دریاچه‌ای می‌پنداشتند. حتی برخی از مهندسان در پی تثبیت موقعیّت آن شدند. امّا اینها چیزی جُز خطای باصره نبود. آنچه می‌دیدیم «سراب» بود که به زبان فرانسه «میراژ» Mirage می‌گویند.

من می‌پنداشتم که این پدیده را وجود بخار غلیظ در هوای گرم ـ مانند نواحی گرم **هندوستان** ـ به وجود می‌آورد؛ امّا اینجا بخار نبود؛ زمینی خشک بود با خاک و کلوخ و گاهی ذرّات درخشانِ شن. تصویر گیاهان و بوته‌های اسپند ـ همچنان که در آب منعکس می‌گردد ـ در سراب منعکس بود. در مورد این پدیده همین قدر یادآوری می‌شود که سراب در زمینهای هموار و خشک و نرم به چشم می‌آید. نخست فکر می‌کردم که این پدیده ویژهٔ نواحی گرمسیر است؛ امّا در نواحی **دامان** نیز سراب دیدیم؛ جایی که هوایش گرمتر از **انگلستان** نیست.

**موجگر**

نزدیک غروب دیوار بلند و برجهای **موجگر** و مسجد رفیع آن را دیدیم که برفراز دروازهٔ شهر قرار داشت، مسجد دارای گنبد کاشیکاری شده و منقش بود و چنانکه شنیده بودیم به گنبد امامزاده‌های **ایران** شباهت داشت. تاریک شده بود که به پای قلعه‌ای کوچک و نحیف رسیدیم و چادر زدیم. دو روز ماندیم و آب برداشتیم. «دیوانِ» **بهاول خان** و یکی دیگر از افسرانش که در اینجا به ما پیوستند، **هندو** بودند. سومی یک مُلاّی **مُلتانی** بود که زبان و جامه واطوارش به **ایرانیان** می‌مانست.

حتی آن دو **هندو** هم گاهی کلمات **فارسی** در زبان **هندی** به کار می‌برند. و سخن گفتنِ دیوان به

یک مُلاّی ایرانی شباهت بیشتری داشت تا به یک هندو.

در بیست و پنجم نوامبر، بیست و هفت میل رفتیم تا به دو چاه رسیدیم.

## سرابی دیگر

در راه باز هم سراب دیدیم؛ گفتی دریاچه‌ای طویل است یا رودی پهناور. «آب» زلال و خوش می‌نمود و تصویر دو مرد راهگذر بر آن منعکس بود؛ چنانکه بر آبِ راستین منعکس باشد.

در همین راه برجی کوچک ولی مرتّب دیدیم که گفتند مسافران از بیم راهزنان در آن پناه می‌جویند. بوته‌های خشکیدهٔ گیاهان شب‌خُسب Mimosa Arabica با چیزهای دیگری که می‌شد آنها را درخت بخوانیم در راه دیده می‌شدند.

## به سوی بهاولپور

بیست و ششم نوامبر در روشنی روز به راه افتادیم. راه ما بر روی تپه‌های سُستِ شنی و زمینهای خاکی بود. پس از طی دوازده میل، از دور شیئی ممتد به نظر رسید که خیلی زود تشخیص دادیم که ردیفی از درختان است. با اشتیاق بیشتری پیش رفتیم و بزودی به جایی رسیدیم که گفتی خطّی بیابان و کشتزارها را از هم جدا می‌کرد. راسته‌ای طولانی از درختان بر کنار شنها و آن طرف انبوهی از درختان و مزارع سبز با آب فراوان و زلال، با خانه‌ها و با تمام نشانه‌های کشاورزی و حاصلخیزی.

یکی از نخستین چیزهایی که دیدیم، چاهی بود که با چرخ ایرانی از آن آب می‌کشیدند و مقدار آبی که بالا می‌آمد بسیار زیاد بود. درختان ـ هرچند گزهایی کوتاه بودند ـ به نظر فریبنده می‌آمدند و پس از پنج هفته بیابانگردی همه چیز خوشایند بود. یک و نیم میل در پای دیوار **بهاولپور** می‌رفتیم. جادّه‌ها پر از تماشاییان بود و دیدارشان ـ که با مردمان شرقِ بیابان تفاوتهای عمده‌ای داشتند ـ برای ما نیز تماشا داشت. اینان مردمانی نیرومند، تیره‌رنگ و دارای قیافه‌ای خشن بودند و به زبانی سخن می‌گفتند که برای همراهان **هندی** ما ناآشنا بود. خوش‌پوش‌تر بودند و سر و وضعشان به **ایرانیان** می‌مانست. موی سر و ریششان بلند بود و به جای عمامه کلاه به سر داشتند.

پس از گذشتن از یک نهر و عبور از مزارع و بیشه‌ای به کرانهٔ رود **بیاس** رسیدیم. بستر و کرانه‌های رودخانه نومیدکننده، امّا تصوّر این که روزی کشتیهای **اسکندر** از این رود گذشته بودند، خاطره‌انگیز بود.

**بهاول خان و مهمان نوازیهایش**

یک روز بعد **بهاول خان** رسید که به احترام ما چهل میل راه پیموده بود. رفتار محبّت‌آمیز و مهمان‌نوازی او در تمام مدّتی که در قلمروش بودیم ستودنی و فراموش نشدنی بود. حتی هنگامی که از رود **سند** می‌گذشتیم با تماس پیوسته و ارسال اطلاعات و با اغتنام از هر فرصتی مراتب عنایتش را به ما نشان می‌داد.

نخست به تهیهٔ ارمغان و هدایا پرداختیم و در پی ارضای آزمندی خان بودیم؛ اما بزودی دریافتیم که مشکل ما با خان از گونه‌ای دیگر است. بهاول خان، بدون مذاکره هیچ هدیه‌ای را نمی‌پذیرفت و به حدی بر استقلال و آزادی خویش تأکید داشت که برای ما پذیرفتنی نبود.

در روز رسیدنش هشتاد گوسفند، صد گونی آرد و چیزهای دیگر از همین قبیل برای ما ارسال داشت. روز دیگر یکصد طَبَق حلوا، چندین سبد نارنج، ده کیسه بادام و کشمش و پنج همیان پول - در هر همیان هزار روپیه، معادل صدوبیست پوند - برای خدمه فرستاد. رقم اخیر که در مهمان‌نوازی او شامل بود، نخست اندکی ناراحتم ساخت، امّا سپس به شرط آن که نوکران خان هم چنین هدیه‌ای را بپذیرند، قبول کردم.

بیست و نهم نوامبر آقای **استراچی** Strachey و کاپیتان **راپر** Raper به دیدار خان رفتند، که شیفتهٔ ادب و پذیرایی صمیمانهٔ او شده بودند. در سخنانش به ستایشی بالابلند از شاهِ کابل پرداخته، گفته بود که هرگز او را ندیده است: «بیابان نشینی است که از برف می‌ترسد و لیاقت ظاهر شدن در برابر چنان سلطانی را ندارد».

اوّل دسامبر به خیمهٔ من آمد. مردی بی‌ریا و صریح بود. پیراهنی سفید با تکمه‌های زرین به تن داشت و شال بزرگ زربفتی بر شانه انداخته بود. کلاه گلابتون‌دوزی‌شده‌ای بر سر داشت که عمامهٔ ابریشمی را به‌سستی دور آن پیچیده بود. شش تن از همراهانش نشستند و دیگران پیرامونش ایستادند. همه جامه‌های خوب و سنگین داشتند. سخنان ما در باب **هند** و **انگلستان** بود، که با یادآوری خان از این که دیر شده است، به پایان رسید.

دوم دسامبر به بازدیدش رفتم. خیابانها پر از تماشاچی بود. مردم بر روی ایوانِ خانه‌ها نیز گرد آمده بودند تا ما را ببینند. در کوچه‌ها تماشاییان آن قدر راهی را که بتوانیم بخوبی از آن بگذریم برای ما گشوده بودند. بیشتر خاموش بودند و گاهی صدایی اعجاب‌آمیز به گوش می‌رسید.

خان در اتاقی زیبا که پنجره‌های محرابی داشت از ما پذیرایی کرد. گروهی به ترتیب و منظم بر روی یک قالی ایرانی نشسته بودند.

خان آزادانه از هر بابی سخن گفت و گفت که هرگز شاه را ندیده و خدا کند که نبیند. او می تواند در بیابان زندگی کند و به شکار آهو بپردازد. ساعت جالبی نشانم داد که یکی از افرادش ساخته بود. ساعت خوب کار می‌کرد؛ زنگش در زیر کارخانه بود و تمام ساعت در یک قاب زرین قرار داشت و دو طرف آن را بلور ضخیم گرفته بود. نیز یک چخماقِ تفنگ بسیار خوب نشان داد که آن هم در بهاولپور ساخته شده بود.

خان برایم دو بازِ زیبا، چند تازی، دو اسب (یکی با لگام زرین و دیگری زراندود)، یک تفنگ فتیله‌ای میناکاری که باروت‌دان مُدِلِ انگلیسی هم با آن بود و چند سینی پارچهٔ لباس هدیه داد.

چهارم دسامبر حرکت کردیم. به دستور بهاول خان خیمه‌ای در مجاورت ما برافراشته بودند و هنگامی که آخرین مرکبهای بار و بُنهٔ ما از رودخانه می‌گذشت در آن خیمه خان را وداع کردیم. او مکانیک ساعت‌ساز را با چند تن از عالمان (مدرّسان دینی) به ما معرفی کرد. سپس با من و آقای استراچی، دورتر از خیمه‌ها روی فرشی نشست و در حد توان از راهنمایی و مشورتهای لازم دریغ نکرد.

## نخستین رعیّت خراسانی

در پایان سخنانش گفت که او نخستین رعیّت خراسانی است که ما دیده‌ایم واظهار امید کرد که با دیدن آشنایانِ بیشتر او را از یاد نبریم. با اندوه بسیار او را ترک کردیم. در مدّت اقامت ما، او خارج از رسمیات با ما بسیار آزاد و صمیمی بود. گفتار مهرآمیزش از سازگاری و دوستی او حکایت می‌کرد.

## دیدنیهای بهاولپور

در مدت اقامت در بهاولپور بیشتر به دیار شهر واطراف می‌رفتیم. پیرامون شهر به چهار میل می‌رسید. باغهای انبه داخل حصار شهر است.

خانه‌ها از خشت خام ساخته شده، دارای تراسهای گِلی‌اند. دیوار شهر گِلی و نازک است. بهاولپور در ساختن دستار و پارچه‌های ابریشمی شهرت دارد. ساکنان این شهر و دیگر شهرهای شمال و غرب، بیشتر جَت و بلوچ و همه مسلمانند. در بهاولپور - در این سفر - بیش از هر شهر

دیگری **هندو** دیدیم. **افغانان** در **بهاولپور** بیگانه‌اند.

بستر رودخانهٔ **بیاس** تا چهار ـ پنج میل حاصلخیز و خاک آن سُست و رفتن اسب برآن دشوار است. بخشهایی از این ناحیه کشت و کار خوبی دارد و بخشهای دیگر پوشیده از انبوه درختان گز است و در آن چند نوع خوک وحشی، گوزن، غاز وحشی، کبک و فلوریکن و دیگر مرغان شکاری ـ در کرانه‌های رودخانه ـ فراوانند. رودخانه در این ناحیه بسیار پیچان و موّاج و آب آن گِل‌آلود است؛ امّا چون زلال شود خوشگوار است. نام رودخانه در این قسمت **گارا** Gharra است که از یکجا شدن رودخانه‌های **بیاس** و **سوتلج** Hysurus به وجود آمده است.

هیأت روز پنجم دسامبر از کرانهٔ راست **بیاس** حرکت کرد و پس از پیمودن فاصله‌ای در حدود هفتاد میل، روز یازدهم به **مُلتان** رسید. پس از طی پنج ـ شش میل، نخست، زمین خشک و شنزار و تهی از گیاه بود؛ امّا بوته‌های پراکنده در برخی از نقاط روییده بودند. در پیرامون دهکده‌های زیبا که شمارشان کم نبود، کشتزارهای سرسبز و شاداب گندم، پنبه و شلغم دیده می‌شدند و نهرها و جویبارانِ مسیرمان نشانهٔ کشاورزی خوبِ منطقه بود.

پیش از رسیدن به **مُلتان**، بیست و پنج شتری که **بهاول خان** فرستاده بود به ما پیوستند. **بهاول خان** در شترداری معروف است. برخی از این شترها را برای خود نگه می‌دارد و پیوسته سوار بر آنها به شکار می‌رود. از این شترها عموماً در نواحی بیابانی استفاده می کنند و برای مسافرتهای طولانی مناسب است. یک راجای **بیکانیر** ـ که در **سینگانا** ملاقات کردم ـ فاصلهٔ بین دو شهر (صدوهفتادوپنج میل) را در سه روز با شتر طی کرده بود.

بسیاری از همراهانمان شترسواری را خوش داشتند و چون از **سند** گذشتیم دوست داشتند سوار شتر شوند؛ زیرا چه در رفتار عادی و چه رفتار سریع، کنترل آن آسان است.

### شهر مُلتان

شهر **ملتان** تقریباً در چهار میلی کرانه رود **چِناب** Chenab قرار دارد. پیرامون شهر حدود چهارونیم میل است. دیوار شهر به بلندای چهل ـ پنجاه پا، با برجهایی در فواصل معین، زیباست. دژ نظامی شهر با چندین گنبد ـ که دوتای آن بسیار بلند است ـ بر تپه‌ای بلند بنا شده و دارای نقش و نگارها و آرایشهای زیبایی است که پیش از هر چیز توجه هر بیننده‌ای را جلب می‌کند.

ابریشم و نوعی قالی **مُلتان** ـ که از قالی ایرانی ارزش کمتری دارد ـ معروف است.

زمینهای متصل به شهر حاصلخیز و دارای کشاورزی خوب است و از آب چاهها آبیاری

می‌شود. مردمان آن شبیه به مردمان **بهاولپور**ند؛ امّا شماری از مردان ـ که بیشتر سوار بر اسبند ـ به **ایرانیان** شباهت دارند.

هیأت نوزده روز در کنار **مُلتان** ماند و چون بیشتر، از ساعت هفت یا هشت صبح تا سه یا چهار عصر، به سوارکاری، شکار با تفنگ و شکار با باز می‌گذشت؛ فرصت بیشتری برای مشاهدهٔ محیط داشتیم.

زمین این منطقه هموار، خاک آن بسیار حاصلخیز، ولی دهکده‌ها رو به ویرانی بود و آشکارا کشاورزی آن ناحیهٔ حاصلخیز رو به تباهی نهاده بود. هنوز نیمی از زمینها زیر کشت بودند و با چرخهای **ایرانی** سیراب می‌شدند. فرآورده‌های ناحیه گندم، ارزن، پنبه، هویج، شلغم و نیل است. درختان بیشتر زیتون تلخ Neem، خرما و نوعی درخت انجیر Peepul اند. زمین نامزروع کنار رودخانه پوشیده از درختان گز بود که در میان آنها درختان بید به بلندی بیست پا دیده می‌شدند. از رودخانه که دور می‌شدیم، زمین برهنه بود و گاهی بوته‌ای یا درخت خرمایی دیده می‌شد. ناحیه پر از مرغان شکاری و هوا ـ در آن روزها ـ خوش بود.

پایین‌ترین درجهٔ دماسنج در آفتاب، بیست و هشت درجهٔ سانتیگراد را نشان می‌داد. شبها سرد بود و شبنمی نازک می‌نشست؛ اما روزها نسبتاً گرم بود. مدتی دراز برای خریداری و کرایهٔ شتر، فراهم آوری اطلاعاتِ درست در بارهٔ شاه **کابل** و انتظار رسیدن «مهماندار» از جانب اعلیحضرت، که هیأت را در قلمرو قبایل **افغان** همراهی می‌کرد، در **ملتان** ماندیم. همچنان باید شترهایی را که از هند آورده بودیم، عوض می‌کردیم؛ برای سپاهیان پوشاک گرم فراهم می‌کردیم و برای بسیاری از همراهان طبق رواجِ این منطقه اسب می‌خریدیم.

مهمترین رُخداد ایّام اقامت ما دیدار حاکم بود که **سرفراز خان** نام داشت. و چون در **هند** حکومت کرده بود ملقب به نوّاب بود. او **افغان** و از قبیلهٔ شاهانهٔ **سدوزایی** بود. نیاکانش در گذشته‌های دور به **ملتان** کوچیده بودند و او ویژگیهای قبیله‌ای خویش را از دست داده بود. گویا از رسیدن هیأت هراس داشت و تمام اوضاع و حرکاتش حکایت از بدگمانی او داشت. دروازه‌های شهر را بر روی ما بسته بود و تنها کسانی که پروانه داشتند می‌توانستند وارد شهر شوند. شمار نگهبانانش را دوچندان ساخته بود و شنیدیم که در مجلس شورای او می‌گویند که ما برای برآشفتن شهر آمده‌ایم یا که می‌خواهیم شهر را از شاه برای خودمان بستانیم. با این همه، او با ملاقات ما در پانزدهم دسامبر موافقت کرد.

## دیدار پر دردسر حاکم مُلتان

برای پذیرایی او خیمه‌ای بزرگ برافراشتند. یک‌جانب خیمه باز بود و در آستانهٔ خیمه دو فرش به طول بیست گز گسترده شده و به دو سوی آن سربازان صف کشیده ـ خدمهٔ دارای لباس مخصوص در پیش رو و دیگران در دنبال ـ بودند.

آقای **استراچی** به استقبال رفت. حاکم بر اسب سفید زرّین لگامی سوار بود و انبوهی از افسران و هوادارانش او را در میان گرفته، دویست اسب سوار و سه هزار پیاده او را همراهی می‌کردند. **استراچی** حکایت می‌کرد که گردوخاک عجیبی برخاسته و نظم افراد به هم خورده بود. وقتی به هم رسیدند حاکم به رسم **ایرانیان**، **استراچی** را خوشامد گفت و به سوی خیمه پیش رفتند. برخی از افراد به جان هم می‌افتادند و برخی از اسبها فرو می‌غلتیدند. نزدیک بود اسب آقای **استراچی** نیز فرو غلتد امّا او با ابراز خشونت توانسته بود خودش را نگه دارد.

در نزدیکی خیمه راه را گم کردند و از پیشِ روی گروههایی که به صف ایستاده بودند، وارد شدند. هجوم افراد به حدّی بود که داخل شدن به خیمه را دشوار می‌ساخت و گفتی به خیمه رانده می‌شدند. از صف منظم خدمه نشانی نماند. فرشها زیر پاها پاره و لِه شدند. نزدیک بود که خیمه بر سر افراد فرو افتد. داخل خیمه براثر ازدحام تاریک شده بود. حاکم و حدود ده تن از همراهانش نشستند. بقیه ظاهراً مسلّح بودند و حاکم جز به فزونی نگهبانان گویا به چیز دیگری نمی‌اندیشید.

مدت کوتاهی نشست و در حالی که مشتاقانه به گفتنِ تسبیحات مشغول بود، مرا مخاطب قرار داده، با بیشترین سرعت ممکن تکرار کرد: «خوش آمدید، بسیار خوش آمدید.» و سرانجام گفت که بیم داشته است ازدحام اذیّتم کند و بازگردم.

**سرفرازخان** مردی خوش‌سیما و جوان بود؛ جامهٔ ایرانی به تن داشت و عمامه‌ای از شال به دور کلاهش پیچیده بود. خیلی خوب به **فارسی** سخن می‌گفت خدمه‌اش **افغانانی** خوش‌سیما و تنومند بودند. اکثرشان خوش‌لباس ولی نه با نظمی خاص.

شام همان روز به بازدید خان رفتم. در ایوان یکی از باغهایش زیر سایبانی نشسته بود. جمعیتی انبوه و منظم با او نشسته بودند. با بومیان **هند** خیلی فرق داشتند؛ امّا مانند **ایرانیان** خوش‌لباس و آراسته نبودند. خان که اکنون احساس خطر نمی‌کرد، به حد کافی مؤدب و خوشخو بود.

هنگام اقامت در **ملتان** و حومه با **ملا جعفر سیستانی**، معاون هرکاره‌باشی یا وقایع‌نگار شاه و

چندین تن دیگر ملاقات داشتم اما جریان یکی از این دیدارها گفتنی است:

روزی، **سکندرخان** عموی نواب، نزدیک خیمهٔ ما سرگرم شکار بود؛ پیغام فرستاد که سه گراز وحشی را به دام افکنده و خواسته بود که من هم در این کار شرکت کنم. من با احتیاط عذر خواستم؛ امّا مردی از بومیان را با مقداری باروت و یک دوربین نزد او فرستادم و او اسبی بسیار خوب با یک گراز نر فرستاد، تا باز هم سر فرصت به شکار بپردازم؛ اما پس از دو روز تحفه‌هایم را واپس فرستاده و خواسته بود اسبش را بازگردانم؛ زیرا به اتهام توطئه با **انگلیسیها**، با خطر اعدام مواجه است.

در شانزدهم دسامبر به سوی کرانه‌های **چناب** به راه افتادیم. این رودخانه پیش از رسیدن به این موضع با جیلم Hydaspes یکجا می‌شود. بیست و یکم دسامبر از رودخانه گذشتیم (بار و بنه را چند روز پیش فرستاده بودیم) و در فاصلهٔ سه میلی کرانهٔ راست آن چادر زدیم.

## کوههای افغانستان

از اینجا نخستین بار کوههای **افغانستان** را می‌دیدیم، که در فاصله‌ای طولانی به سمت غرب امتداد داشت و بایست شاخه‌ای از کوههای **سلیمان** بوده باشد، که در شمال ـ غربی **دیرهٔ غازی خان** و در هفتاد ـ هشتاد میلی **مُلتان** قرار دارد.

پس از تکمیل تدارکات سفر **قندهار** و تدبیر غلبه بر مشکلاتِ راه پربرف، شنیدیم که شاه به سوی **کابل** روان شده است. از این رو در بیست و نهم دسامبر به سفرمان ادامه دادیم. از بیابان کوچکی که از شمال به جنوب دویست و پنجاه میل وسعت داشت با دو تاخت (دو منزل) گذشتیم. این بیابان در ناحیهٔ میان رودخانه‌های **جیلم** و **سند** در محلی واقع شده است که آب رودخانه‌ها به آن نمی‌رسد؛ و از عرض‌البلد **اوچ** Ooch که هر دو زمین بی آب به هم می‌پیوندند، تا **کوههای نمک** گسترش می‌یابد. ظاهراً این ناحیه بخشی از بیابان بزرگ است که توسط رودخانه و کرانه‌های حاصلخیز آن از پیکر بیابان اصلی جدا شده است. پس از طیّ چند میل به جانب غرب منزلگاهمان در نزدیک **بیاس** به این بیابان داخل شدیم. خط میان بیابان و کشتزارها مشخص بود و ما ناگهان خود را در میان تپه‌های شن و بوته‌های **بور** Bur و **فوک** Phoke دیدیم و آن بوته‌ها هم چندان نبود که علوفهٔ چهارپایان شود. ارتفاع تپه‌های شنی از تپه‌های بیابان اصلی کمتر و رنگشان خاکستری بود. در حالی که تپه‌های نخستین رنگ زرد متمایل به قرمز داشتند. آب هم شور بود. در منزل دوم به زمینهایی رسیدیم که از رود **سند** سیراب می‌شدند.

بامداد سی و یکم دسامبر آقای استراچی، ستوان مکارتنی و من ـ سه نفری ـ به مشاهدهٔ کرانه‌های این رودخانهٔ معروف پرداختیم. راهنمای شترسوار، چند سپاهی و دو سه خدمتکار شترسوار ما را همراهی می‌کردند. از روی خاک حاصلخیز می‌گذشتیم که گیاهان بلند و درختانی مانند بید داشت. مزرعه‌هایی هم اینجا و آنجا دیده می‌شدند.

روزی ابری بود با نم‌نم باران. باد سرد تا بعدازظهر می‌وزید. در طول راه کوهها آشکارا پیش چشممان بودند. بوضوح سه سلسله را می‌دیدیم که سومی بسیار بلند بود، و غالباً در گمان می‌افتادیم که ابر است یا کوه. همین‌گونه که گرم تماشا بودیم توده‌ای ابر سنگین آن ابرها را به شمال راند و توده‌ای از ابرها در وسط کوه و در بخش غربی ماند و بالا و پایین کوه روشن بود. روز دیگر ابرها رفته و کوهها پوشیده از برف بودند. خوشحال بودیم که به رودخانه نزدیک می‌شدیم و چون سرانجام خود را بر کرانهٔ رود دیدیم شادمانی ما حد و مرزی نداشت.

**رود سند**

**سند** در کنار نام بزرگش و دلبستگی برای مرزِ **هند** بودنش خود نیز منظره‌ای خوش با دورنمایی از کوههای بلند دارد. پدیدار شدن جزیره‌ای در وسط رودخانه که جریان آب را کُند می‌ساخت نومید کننده بود؛ و بر کرانه‌ها نیز توده‌های شن دیده می‌شدند. امّا آنجاکه ما ایستاده بودیم، آب تا لب رود می‌رسید و تُند و ژرف می‌نمود. گفت‌وگوی یکی از بومیان ـ که در ساحلِ رود دیدیم ـ با راهنما برایمان جالب بود. در درّهٔ کرانهٔ روبه‌رو، **بلوچان** و در کوهها قبیلهٔ مخوف و سرکش شیرانی Sheeraunee می‌زیستند. نام قبایل آن سوی کوهستان را نشنیده بودیم؛ حتی آنانی که از روی نقشه‌هایمان می‌شناختیم، به همان اندازه برای ما ناآشنا بودند. این قدر می‌دانستیم که در آن سوی کوه چیزهایی نامأنوس، شگفت و تازه است و امیدوار بودیم که روزی به کشف آنها توفیق یابیم.

از **اودو داکوت** Oodoo da kote که نخستین بار رود **سند** را دیدیم تا گذرگاه کاهیری Kaheeree که از آن گذشتیم، در حدود هفتاد و پنج میل است. میان بیابان و رودخانه، راهِ باریکی است و اگر می‌خواستیم شکار کنیم بایست چند میل به غرب جاده می‌رفتیم. به شاخه‌های رودخانه، شنزار هراس‌انگیز، انبوه درختان گز و یا نیزارها بر می‌خوردیم و اگر همان فاصله را به جانب راست می‌پیمودیم، دیدن شن و حتی تپه‌های شنی ما را از مجاورت بیابان هشدار می‌داد. هرچند بخشهای مختلفی با کوششها و روشهای ویژه‌ای زیر کشت آمده و محصولات خوبی از گندم، جو، کتان و شلغم به دست می‌آید. مزارع دیوارهایی از خار خشک، بید یا نی دارند که بر چوبها استوار

شده و راه ورود را می‌بندند. خانه‌ها نیز بیشتر از همین مصالح ساخته شده بودند. این مزارع با مزارع **هندوستان** تفاوتهای آشکار داشت. در **هند** مزارع دیوارهای منظم، درهای سه ـ چهار لنگه‌ای، سایبانِ دام، مزبله و لوازم دیگر دارند. دیدن زَنبَر یا دیدن گاوهایی که خوراکشان شلغم بود جلب توجه می‌کرد. همچنان خانه‌های بلندیهای نزدیک رودخانه که با تیرها و ستونهای نیرومند ـ با بلندی دوازده تا پانزده پا ـ استوار کرده و برافراشته بودند. گفتند این خانه‌های مرتفع را برای پناه جستن در هنگام بالا آمدن آب که بیست تا بیست و چهار میل اراضی زیر آب می‌رفت، ساخته بودند.

مردم ناَحیه مؤدّب و مهذّب و خوش‌سیماتر از مردمان **بهاولپور** و **مُلتان** بودند. و این حالت هرچه به سوی شمال می‌رفتم بیشتر احساس می‌شد.

جامه‌های مردم به همان سبک ولی مرتّب‌تر بود. در نواحی جنوب مردان رداهایی از کتان سفید به تن داشتند که سراپای پیکرشان را می‌پوشانید و ریش و رفتار مؤدّبانه و موقّرانه‌شان به مولویهای **هندوستان** شباهت داشت. در اینجا هم بالاپوش خشنِ پشمی خاکستری رنگ و متمایل به قهوه‌ای رایج بود، که هرچه به طرف شمال می‌رفتیم رواجِ بیشتری می‌یافت. جامه‌های رنگارنگ آبی، قرمز و شطرنجی (چهارخانه) می‌پوشیدند. جای عمامه را کلاه ابریشمی ـ شبیه کلاه گیسهای **ویلزی** Welsh ـ گرفته بود، که زیبی نداشت.

عموماً در دهکده‌ها توقف می‌کردیم. یکی از آنها دهکدهٔ **لیا** است.

## دهکدهٔ لیا

لیا که نام استان از آن گرفته شده است، دهکده‌ای فقیر و دارای تقریباً پانصد خانه بود. در بیشتر دهکده‌ها آرامگاههایی بود و زیباترین‌شان **آرامگاه محمد راجان** در دهکده‌ای به همین نام است. این آرامگاه یک ساختمان هشت‌پهلوی چهار طبقه و دارای روکاری از کاشیهای منقّش است. در هر گوشهٔ طبقهٔ بالایی برج گرد و کوچکی است که مناره‌ای کوتاه و خوشنما بر فراز آن است. این آرامگاه دیدنیهای بسیار دارد که مرحله به مرحله دیده می‌شود.

کرانهٔ مرتفع سمت راست جاده ـ از شمال **لیا** به سوی گذرگاه ـ نیز دیدنی است و هر چند که هفت میل با رود **سند** فاصله دارد، می‌گویند روزگاری نه چندان دور کرانهٔ شرقی آن بوده و ظواهر امر نیز مؤیّد این ادعا است.

## نخستین سواران درانی

در لیا برای نخستین‌بار دو اسب‌سوار دُرانی را دیدم که از سوی استاندار آمده بودند تا مرا در راه به سوی مرزهای قلمروش همراهی کنند. هر دو شنلهای گشادی پوشیده بودند که سجافهای پوستی داشتند. یکی سیمایی خوش و بینی بلندی داشت و عمامه‌ای ابریشمی بر دور کلاهی کوچک پیچیده بود. دیگری سیاه چرده و خشن بود و کلاهی از پوست گوسفند ـ مانند کلاه ایرانیان بر سر داشت. هر دو مؤدّب و جدّی بودند.

در لیا همچنان با یک نوکر پارسیوانِ شاه و جوان هندویی که برادر «دیوان» مدّذخان بود ملاقات کردم که هرچند جامهٔ دُرانیان داشت اصالتش پیدا بود.

## مردم و عقیده‌شان در مورد ما

همهٔ کسانی که با من ملاقات داشتند، آزادنه در مورد مسائل حکومت و جنگهای داخلی بحث می‌کردند و این برای من عجیب بود. از کسانی که در شهر ملاقات کردیم تا کارگران عادی، همه علاقه‌مند دیدار ما بودند و این علاقه‌مندی به ما فرصت می‌داد تا مشاهدات و معلومات بیشتری به دست آوریم.

گاهی شماری اسب‌سوار از روستاهای سر راه به ما می‌پیوستند. برخی دارای نیزه‌های بلند و سوار بر مادیانهایی بودند که کرّه‌هایشان در پی آنها می‌دویدند. با آنکه پیوسته رفتاری مؤدّبانه داشتند اما تصوراتشان در مورد ما فوق‌العاده بود. غالباً از ملّت و مذهب ما چیزی نمی‌دانستند؛ برخی ما را سیّد، گروهی مغول، شماری افغان و بیشتر هندو می‌پنداشتند.

معتقد بودند که در میان بار و بنه، تفنگهای بزرگی داریم؛ یا اینکه صندوقچه‌هایی داریم که چون منفجر شوند، بدون آنکه به خود ما آسیبی برسد، بسیاری را به هلاکت می‌رسانند.

گروهی معتقد بودند که ما مرده زنده می‌کنیم. داستانی بر سر زبانها افتاده بود که ما گوسفندی از چوب تراشیده و به آن نفس داده و آن را فروخته‌ایم و خریدار پس از آنکه گوشت گوسفند را پخته وخورده، پی به واقعیّت موضوع برده است.

در گذرگاه سند چند بازرگان ابریشم را دیدیم که برای خرید روناس madder به دامان Demaun رفته بودند. آنان رفتار قبایل افغان را با مسافران و مهربانی و پایبندی به عهدشان را ستودند و گفتند که تنها قبیلهٔ وزیری سنگدل است و [پنداری که] آدم را زنده می‌خورد.

## از سند گذشتیم

با عبور از گذرگاه **کاهیری** Kaheree در هفتم ژانویه از رود **سند** گذشتیم. پهنای رودخانهٔ اصلی در این نقطه هزار و ده گز بود و با انشعاب به شاخه‌های متوازی، پهنای آن کاهش می‌یافت. یکی از این شاخه‌ها دویست و پنجاه گز پهنا داشت.

قایقهایی که با آنها از رود می‌گذشتیم، خوب مسطح و از چوب صنوبر ساخته شده بودند و ظرفیت سی تا چهل تن بار را داشتند. دست و پای شترانمان را هم بسته و در قایقها بار کردند. فیلها شناکنان از آب می‌گذشتند و مردمی را که گویی تا آن روز فیل ندیده بودند، متعجّب می‌ساختند.

از گذرگاه تا **دیرهٔ اسماعیل خان** سی و پنج میل و زمین پوشیده از انبوه گیاهان و بوته‌های خاردار بود. شکار هم - از کبک گرفته تا گراز وحشی و پلنگ - فراوان بود. کشاورزی خوب بود، ولی با توجه به فراوانی آب، گسترش نداشت. خاک و زمین از پُرآبی و حاصلخیزی حکایت می‌کرد.

## دیرهٔ اسماعیل خان

یازدهم ژانویه به **دیرهٔ اسماعیل خان** رسیدیم و پس از ورود به شهر با **فتح خان بلوچ** Tutteh دیدار کردیم. او به فرمان **محمدخان** نایب‌الحکومهٔ شاه بر این ناحیه حکومت می‌کرد؛ جامه‌ای فاخر به تن داشت. چند پیاده نظام و گروهی سوارهٔ ژنده‌پوشِ مسلّح به نیزه‌های بلند با او بودند و همه از اربابشان ستایش می‌کردند. و از بیست دژِ استوار، شمار توپها، چهل آهنگری که شب و روز گلوله و ساچمه می‌ساختند و موضوعاتی نظیر اینها سخن می‌گفتند.

**فتح خان** همان روز هدایایی فرستاد: شش شیشه شراب کابلی با دو شیشه عرق بیدمشک.

نزدیک به یک ماه در **دیرهٔ اسماعیل خان** منتظرِ مهماندار ماندیم. شهر در میان بیشه‌ای از درختان خُرما واقع شده است. پیرامون شهر در حدود یک و نیم میل است و دیواری از خشت خام دارد.

شهریان بیشتر **بلوچ**اند. شماری **افغان** و **هندو** نیز هستند و **هندوان** در شهر معبدی دارند.

مردمان ناحیه نیز مانند آن سوی **سند**، **بلوچ** و **جَت**اند. چندین **افغان** اهلِ **دامان** را دیدیم که خیلی با **بلوچان** فرق داشتند.

آنان تنومند و درشت‌استخوان بودند با موهای زبر و بلند، که عمامه‌های ژولیده بر سر و پوستین

به تن داشتند.

سواران، گروه گروه، از دور و نزدیک به دیدار ما می‌شتافتند که برایشان شگفت‌انگیز بودیم. چندین گروه از شبانان کوچی در بخشهای مختلفِ آن دشت چادر زده بودند.

روز دوم به دیدار یکی از آن گروهها که به قبیلهٔ سرسخت خَروتی تعلق داشت، رفتیم. ده میل دورتر دشتی از گِلِ سخت ـ مانند بخشی از بیابان ـ دیدیم که هرچند توجهی را جلب نکرده بود، حاصلخیز می‌نمود و بوته‌های جاند Jaund و کوریل Kureal آن را پوشانیده بودند. در راه به چند شبان **افغان** برخوردیم که رمه‌ای در حدود پنجاه شتر را به پیش می‌راندند. یکی از شتران سفیدِ سفید بود و چشمانی آبی داشت[1]. **افغانان** نه زبان **هندی** می‌دانستند و نه **فارسی**. خیلی مؤدب بودند و ایستادند تا شتر سفید را بدقت نگاه کردیم و به خواهش ما شمشیرهایشان را هم دادند که نگاه کنیم. قبضهٔ شمشیرها با انواع ایرانی و **هندی** آن فرق داشت. ولی بیشتر به شمشیرهای **هندی** شبیه و از آنها ظریفتر بود. سرانجام با طیِ ده میل به خیمه گاه رسیدیم.

چادرها دایره‌وار نصب شده بودند. هر چادر از نوعی پتوی قهوه‌ای رنگ دُرشت بر دو تیر عمودی برپا بود و تیری افقی آن دو تیر را استوار می‌داشت. دیوارها از خارِ خُشک ساخته شده بود. دیدار ما چادرنشینان را متعجب ساخته و یکی از آنان که ظاهراً مدتی را در **هند** گذرانیده بود پرسید که در پی چه آمده‌ایم؟ آیا به متصرفات خودمان لکهنو و کانپور و شهرهای خوب دیگر بسنده نمی‌کنیم؟ گفتیم: سفری دوستانه در پیش داریم و به دیدار شاه می‌رویم. پس از آن خیلی با هم صمیمی شدیم. انبوهی از چادرنشینان بر ما گرد آمدند. شمار کودکان بسیار بود و همه زیبا و تندرست بودند.

دختران مخصوصاً بینی عقابی و سیمای یهودی داشتند. مردان عموماً سیاه چرده ولی برخی بسیار خوشرو بودند. جوانی خاموش و متحیر ایستاده بود و رنگ و سیمایش به یک علف‌خشک‌کنِ **ایرلندی** می‌مانست. عموماً بینی کشیده و قامتی نه بسیار بلند داشتند. برخی کُتِ پشمی قهوه‌ای ولی بیشتر جامهٔ کتان سفید به تن داشتند. عمامه‌های همه سفید بود. بسیار گردآلود بودند.

بر زنان خویش سخت نمی‌گرفتند. مردان، زنان و کودکان به دور ما جمع شدند. دست به

---

۱ـ این شتر را بعداً یکی از اعضای هیأت خرید ولی در هند آن را از دست داد. اکنون شنیدم که همان شتر را در لندن به نمایش گذاشته‌اند.

کتهایمان می‌کشیدند. اسبها را معاینه می‌کردند. قاب تفنگچه‌ها را می‌گشودند. بسیار کنجکاو بودند ولی اذیت نمی‌کردند. بندرت کسی از آنان زبانی جُز پَشتو می‌دانست. همه آزاد، شوخ و مؤدب بودند. از اقامتشان در آن منطقه سه ماه می‌گذشت و دو ماه دیگر برای گذراندن تابستان به نزدیک **غزنی** می‌رفتند. می‌گفتند در آنجا منطقه‌ای بهتر از **دامان** است.

من با وجود مساعدت ترجمان، چیزهای کمی در می‌یافتم؛ در حالی که بسیاری از **افغانان** و **انگلیسها** می‌کوشیدند به صورت منظم در گفت‌وگو باشند.

**دیره‌بند و تخت سلیمان**

پس از ترکِ **دیره**، دو تن از همراهان ما ـ آقای **فریزر** Fraser و ستوان **هاریس** Harris ـ سفر پرمخاطره‌ای را آغاز کردند. آنان می‌خواستند بر قُلّهٔ «**تخت سلیمان**» بالا روند؛ جایی که می‌گفتند **کشتی نوح** پس از توفان لنگر انداخته است.

آنان پس از دو روز راهپیمایی در دشتی برهنه به یک سربالایی و چهار میل بالاتر به قصبهٔ **دِیره بَند** ـ مسکن قبیلهٔ کوچک **میاخیل**[1] ـ رسیدند؛ که قصبه‌ای است خوش‌منظر، با نهری کوچک پر از آب سرد و زلال، در شش میلی کوهها.

آنان به برادرِ رئیس که از شکار برمی‌گشته برخورده بودند. برادر رئیس جامه‌ای نیمدار ولی مرتب به تن و تیروکمانی بر دوش داشت و دم خرگوشی از عمامه‌اش آویخته بود و دو تازی خاکستری رنگ لاغر به دنبالش بودند. بیگانگان را با مهربانی پذیرا شده، دستور داده بود ناهار را به چادرشان ببرند و خواسته بود که با برادرش هم ملاقات کنند؛ امّا چون عذر خواسته بودند، اصراری نورزیده بود.

وقت ناهار، پلو خوشمزه‌ای آوردند، با ظرفی روغنِ دُنبه که نان را در آن می‌خیساندند. روز بعد، بامداد هنگامی که آقایان[2] لباس می‌پوشیدند **عمرخان** رئیس دهکده آمد و مدتی بیرون خیمه انتظار کشید تا آنان آماده شدند. سپس به درون آمد. مردی بسیار خوش‌سیما بود که در حدود سی سال داشت. عمامهٔ شال سیاه برسر و ردای آبی روشن که روی سینهٔ آن با ابریشم سیاه شمسه‌دوزی شده بود به تن داشت. متین و خوش‌برخورد بود.

پس از تعارف گفت که مشغول حلّ اختلافاتی بوده که در قبیله پیش آمده و از هیأت در آن باب

---

۱- [میاخیل در اردو و انگلیسی میان خیل Meeaunkhail نوشته می‌شود ولی میاخیل تلفظ می‌شود].
۲- [انگلیسیها].

مشورت خواسته بود؛ حتی خواهش کرده بود که تعویذی برای تأمین موفقیت او بدهند.

در **دیره بَند** دو تن از آقایان سوار بر اسب می‌رفتند و دو سه تن **هندوستانی** هم به دنبالشان بودند که ناشناسی از قبیلۀ **سلیمان خیل** با شمشیر برهنه سه ضربه بر یکی از **هندیان** وارد کرد. علّت این حمله دانسته نشد زیرا آنان جز **پشتو** زبان دیگری نمی‌دانستند. **عمرخان** که مدتی را در **کابل** گذرانیده بود، **فارسی** می‌دانست. برخی از ملاّیان هم شماری لغات **فارسی** را می‌دانستند.

**عمرخان** کوشیده بود [**فریزر** و **هاریس** را] از سفر مانع شود؛ و چون آنان نپذیرفته بودند، وسایل ایمنی‌شان را در برابر قبیلۀ **شیرانی** - که رقیبانش بودند و در **تخت سلیمان** اقامت داشتند - فراهم ساخته بود. همچنان به آنان مشورت داده بود تا خود را به هیأت بومیان در آورده، **هندیان** را به دنبال بگذارند.

آنان سپس به ارتفاعات برآمدند. دامنه‌های شمالی پوشیده از درختان صنوبر بود. در صخره‌ها نوعی **شِفته سنگ** Pudding stone هم فراوان دیده می‌شد. درّه‌های متعدد با پُشته‌های باریک از هم جدا شده، در هر یک جویی زلال روان بود.

راهی بس کج و پر پیچ را پیمودند و پس از دوازده میل دریافتند که تا بالای کوه سه روز دیگر راه است و دریافتند که بالا پوشیده از برف و دشوارگذار است و با توجه به ضرورت حرکت هیأت، ترجیح داده بودند تا بازگردند.

شب را در کلبه‌ای در یک روستای **شیرانی** گذراندند. بخشی از کلبه در زمین فرو رفته بود. روستاییان به آنان نان و گوشت داده بودند. گوشتها را به صورت قطعات کوچک جوشانیده و چنان بد پخته بودند که قابل خوردن نبود. چراغشان مشعلهایی از چوب کاج بود که به سبب فراوان داشتن **تُربانتین** Turpentine خوب می‌سوخت و مثل چراغ روشنی می‌بخشید. پس به **دیره‌بند** بازگشتند و پس از دادن هدیه به رئیس و برادرش به سوی خیمه گاه روان شدند. مهربانی **عمرخان** را می‌ستودند و از عنایت یکی از رهبران قبیلۀ رقیب نیز خوشحال بودند.

در بازگشت، هنگامی که از یک روستای ویران می‌گذشتند، نیزه‌های بلندی را دیدند و پس از آن هفت سوار پیش آمدند. آن گروه به سرکردگی برادرزادۀ رئیس در سنگرها، مراقب راهها بودند و مهمان‌نواز به نظر می‌رسیدند؛ امّا چون بسیار خود را آزاد احساس می‌کردند، گرچه راهنمایی که **عمرخان** با مهمانان همراه کرده بود سفارش کرد آسیبی به آنان نرسانند، بر آن شدند تا اموال مهمانان را، هنگام خروج از منطقه‌شان، غارت کنند. سپس پیاده‌ای ایست داد، آنان بی‌اعتنا به راه

خویش ادامه دادند. پیاده روی زمین دراز کشید و آقای **هاریس** را نشانه گرفت. راهنما مجدداً مداخله کرد و آنان سرانجام بدون حادثهٔ دیگری به خیمه گاه رسیدند. بعداً افرادی از **دیره‌بند** آمدند و مورد محبت آقایانی که به آنجا رفته بودند قرار گرفتند.

## ملاجعفر سیستانی و خلعت شاه

در اواخر ژانویه از جانب **محمدخان** خبر رسید که شاه یقیناً به **پشاور** خواهد آمد و **مُلاّجعفر سیستانی** تا رسیدن شخص صاحب‌مقامی موظف شده است هیأت را همراهی کند. پس از رفت‌وآمد مکرّرِ چند تن فرستادگانِ دربار، سرانجام **مُلاّجعفر** به ما پیوست و آمادهٔ حرکت شدیم.

**مُلاّجعفر** در موطنش ـ **سیستان** ـ مدیر مدرسه‌ای بوده امّا در جُست‌وجوی بهروزی به دربار روی آورده بود. در بازرگانی موفقیتهایی داشته و باری که شاه پس از گردش روزگار به کوهستان گریخته بود، **مُلاّجعفر** با استفاده از فرصت، مقداری از جواهرات شاه [شجاع] را خریده، به این طریق هم ثروتی اندوخته و هم رضایتِ شاه را جلب کرده بود. اکنون سوداگری معمولی ولی برخوردار از امتیازات بسیار بود. پیرمردی باوقار، حساس، هوشیار و ظریف، ولی تا حدی تُندخو و بی‌حوصله بود.

هفتم فوریه، به راهنمایی **ملاّجعفر** از **دیرهٔ اسماعیل خان** به راه افتادیم. جادّه ـ چنانکه پیشتر یاد شد ـ از میان بیشه‌ها و کرانهٔ رود می‌گذشت. چون به منزل نزدیک می‌شدیم گلّه‌ای از اسبان درانی ـ یا ایرانی ـ را دیدیم که در جاده رانده می‌شدند و بزودی دریافتیم که صد رأس اسب با نامه‌ای از جانب شاه به نام من فرستاده شده است. تمام افراد به شیوهٔ ایرانیان، جامه‌های رنگارنگ، چکمه و کلاههای کوتاهِ پوستی داشتند. زین اسبهایشان با پوست پلنگ و چیزهای دیگر آراسته شده بود. شمشیرهایشان با قبضهٔ ایرانی و تفنگهایشان فتیله‌ای بود. بعضی هم نوعی تفنگ قدیمی ـ قره‌مینا ـ داشتند، با قنداق کوتاه و میلهٔ ظریف آهنین که به کمربندهایشان آویخته بودند. اسبهایی کوچک ولی جَلد و خوشرنگ داشتند. چون به منزل رسیدیم بیست‌بار استر از میوه‌های **کابل** مانند سیب و انگور و جُزآن برایمان فرستادند.

شامگاه به خیمه‌ای که صدگز دورتر از خیمه گاه ما برپا شده بود، رفتم تا خلعتی را که شاه به افتخار من فرستاده بود بپوشم. خیمه پُر از مردان والامقامی بود که از حضور شاه آمده، چنان با نظم و احترام ایستاده بودند که گفتی اعلیحضرت حضور دارد.

آموخته بودم که در برابر خلعت تعظیم کنم. خلعت، قبای اطلس زربفت بود که گفتند شاه آن را

شخصاً به تن کرده است. شالی را ـ که نامهٔ شاه به آن الصاق شده بود ـ دور کلاهم پیچیدند. شال دیگری دادند که به کمر ببندم. سپس همه دعا کردند. خلعتی فاخر و گرانبها بود.

روز دیگر، با گذشتن از ناحیه‌ای مانند جادهٔ دیروزی، به شنزاری برخوردیم که بزودی از آن گذشتیم و به **پهارپور** Paharpoor ـ که اندکی از **دیره** کوچکتر است ـ رسیدیم. شب باران سنگینی بارید. بامداد منظرهٔ **کوه سلیمان** نگاهمان را به خود کشانید. کوهها مدت یک هفته زیر ابرها و مه غلیظ پنهان بودند و اکنون با درخششی تازه در برابر ما خودنمایی می‌کردند. صفای هوا و برف سنگین آنها را بلندتر و نزدیکتر نشان می‌داد. راهمان بر روی شن بود و سرانجام به تپه‌های پراکنده رسیدیم.

**پونیاله**

خیمه‌های ما در نزدیکی دهکدهٔ **پونیاله** Puneealla در محلّی خوش‌منظر برپا شدند. گفتی منظره‌ای از شبه جزیرهٔ **عربستان** را می‌دیدیم: یک درّهٔ شنی در میان تپه‌های صخره‌دار که جویی باریک آن را آبیاری می‌کرد، با درختان پراکندهٔ خرما و قطعات مزارع سبز ذُرّت. دهکده خود در میان جنگلی انبوه از درختان خرما واقع شده بود که جویهای متعددی از آن به حفره‌های قسمت انبوه جنگل سرازیر می‌شدند.

مردمان دهکده، **بلوچ** و **شیخ** ـ از دودمان عرب ـ بودند. آنان برخی از همراهانمان را غارت کردند و برخی را به زندان افکندند. با آنکه پس از آشنایی با ما سازگار شدند و دسته‌ای نگهبان اجیر از ایشان استخدام کردیم، بازهم شترانِ ما را دزدیدند و پس از حرکت ما اموال همراهان ما را که غایب بودند غارت کردند.

چهل میل دیگر راهمان بر فراز درّهٔ **لَزگی** Largee می‌گذشت، که هرچند با سلسله‌ای از **سند** جدا می‌شد، آن قدر خشک و شنزار بود که ناگزیر مانند سفرهای بیابانی با خود آب بردیم. در اینجا هم چادرهای شبانانِ **افغان** قبیلهٔ **مَرْوَت** Murwat را دیدیم. پس از دو منزل راهپیماییِ ملال‌آور، از این درّه به صحرایی حاصلخیز و سرسبز وارد شدیم که سی و پنج میل پهنا داشت. پیرامونش را کوهها گرفته بودند و رود **سند** از آن می‌گذشت.

آن روز کنار رود **کورَمْ** Koorram فرود آمدیم که رودی پهن ولی در آن هنگام کم آب بود و در تابستان رودی ژرف و تُند است.

## کلاباغ

سه منزل پس از آن، به **کلاباغ** (یا **قراباغ** Callabaugh, or karra baugh) رسیدیم که به قبیلهٔ **عیسی خیل** تعلق داشت. منطقه طبیعتی حاصلخیز داشت و مزارع سرسبز آن با نهرهایی به پهنای چهار پا و ژرفایی بیشتر از آن آبیاری می‌شد.

مردمان ناحیه سیاه چرده‌تر از آن بودند که می‌پنداشتیم. بیشتر به **هندیان** شباهت داشتند تا به **ایرانیان**؛ اما مشخصاتی چون موهای پُرپشت و بلند، ریش، عمامه‌های سُست، رفتار مردانه و طبیعت آزادشان آنان را از **هندوستانیان** متمایز می‌ساخت. راهزنانی بنام‌اند و چندتا از شتران ما و اسبان شاه را ربودند امّا رفتار معمولیشان مؤدّبانه و محجوبانه بود. سادگی و برابریشان مرا به تعجب وا می‌داشت. هرچند قبیله‌ای ثروتمند و بنام بودند، امّا جامهٔ رئیسشان ـ که در سراسر منطقه‌شان با ما بود با جامهٔ عادی‌ترین فرد قبیله فرقی نداشت.

## موسی خان درانی، راهنمای ما

در منطقهٔ **عیسی خیل**، **موسی خان الکوزی**، یکی از بزرگان **درانی** که شاه او را فرستاده بود که ما را تا دربار راهنما باشد، به دیدار ما آمد. **موسی خان** مردی بلندقامت، فربه و خوش‌سیما بود. ریشی تُنُک داشت. جامه‌ای زربفت با شالهای نفیس پوشیده بود شمشیر و دیگر وسایلش مطلّا بودند. اسبانی خوب با یراق زیبا و درخشان داشت. تفنگچه‌هایش که در غلاف بودند دسته‌هایی مطلا به هیأت سرِ شیر داشتند. در حالی که شصت سال داشت به دشواری چهل ساله می‌نمود. در جنگهای داخل و خارج شرکت جسته، در جریان یک شورش هوادارانش او را به سرداری پذیرفته بودند. در نواحی مختلف کشورش سفر کرده، روزگاری دراز در کشمیر مانده بود و در توصیف لذاید شهوانی آنجا مبالغه می‌نمود. او را مردی شاد، سرزنده و بزرگ‌منش یافتم.

چهارصد یا پانصد سوار متعلق به دستهٔ **کَلْموک** Calmuk با او بودند، هرچند من از مردمان **کَلموک** کسی در میانشان ندیدم. همچنان خانان قبایل **افغان** **بنگش** Bangush و **خَتَک** Khuttuck ـ و رئیس قصبهٔ **کلاباغ** (**یا قراباغ**) ـ مردی ساده و عرب مانند ـ با او بودند، که ما را تا جلگهٔ **پشاور** همراهی کردند و هریک به محض ورودمان به منطقه‌اش یک واحد نیرومند ملیشه می‌آوردند.

## توصیف کلاباغ

**کلاباغ**، که پس از جلگه وارد آن شدیم شایستهٔ شرح دقیقی است. در این ناحیه، کوهها **رود سِند**

را چون کانالی ژرف درهم فشرده‌اند، چنانکه پهنای آن تنها به سیصدوپنجاه گز می‌رسد. سراشیبی دامنهٔ کوهها از دو سو در رودخانه فرو رفته است. در پای این کوهها راهی به درازی دو میل ساخته شده است. با آنکه راه را به خاطر ما وسیع ساخته بودند، بازهم راه تنگ و صخره‌ها شیبدار بودند، چنانکه شترانِ بارْبرپُشت به‌دشواری از آن می‌گذشتند. برای رفع این اشکال، بیست و هشت قایق فراهم آورده بودند تا بزرگترین محموله‌هایمان از طریق رودخانه حمل شود.

قصبهٔ **کلاباغ** بر نخستین بخش این گذرگاه اشراف دارد؛ زیرا در وضع بخصوصی در روی تپه بنا شده، هر کوچه بلندتر از کوچهٔ مجاور است؛ چنانکه گویی از کوچه می‌توان بربام خانه‌ها رفت. هنگامی که از این قصبه می‌گذشتیم، بسیاری از مردمان با زنان و کودکان در برابر پنجره‌ها و بالکنهای بسیار مرتفع برای تماشای ما گرد آمده بودند.

## جادهٔ نمکین و کان نمک

جادهٔ پیش روی ما از نمک جامد و در پای صخره‌های کان نمک بود. بلندی جاده از سطح رودخانه در برخی نواحی بیش از صدپا بود. نمکِ این کان سخت شفّاف و تقریباً خالص است؛ مانند بلور؛ و در برخی مواضع رگه‌های قرمز دارد. در پای برخی از صخره‌ها چشمه‌های نمک می‌جوشید و راه را سفید و درخشان ساخته بود. زمین نزدیک قصبه، قرمز خونرنگ است که با نمای زیبای صخره‌های نمک و امواج **سند** ـ جویباری ژرف و زلال در دل کوهها‌ی سر به فلک کشیده ـ که از این قصبه می‌گذرد، منظره‌ای خوش پیش چشم می‌آورد.

خیمه گاه ما بالاتر از گذرگاه، در دهانهٔ دره و بر بستر یک مسیل خشک قرار گرفته بود. در آن نزدیکی توده‌های نمک انبار شده بود که به **خراسان** یا **هند** می‌بردند.

یک هفته بایست می‌ماندیم تا **کلاباغ** را خوب تماشا کنیم؛ امّا باران تهدید می‌کرد. بیم آن بود که مسیل پر شود و خیمه گاه ما را به رود **سند** فرود ریزد.

شانزدهم فوریه به پیشروی برآن درّه ادامه دادیم. هرچه پیشتر می‌رفتیم راه تنگتر می‌شد. پس از طیّ حدود هفت میل، وارد یک راه پرپیچ و خم و بسیار تنگ شدیم؛ چنانکه شتران از چند جا بسیار به‌دشواری گذشتند. ارتفاع صخره‌های دو طرف جاده نزدیک به صد پا بود. این گذرگاه با ارتفاع تدریجی، سه یا چهار میل ادامه یافت و ما جز صخره‌های کنارِ راه و آسمانِ بالای سرمان چیزی نمی‌دیدیم. ارتفاع ناگهان بیشتر شد و کوههای اطراف، پایینتر و با سراشیبی بیشتر به نظر می‌آمدند.

اکنون بر بالای گذرگاه رسیده بودیم؛ منظره‌ای بسیار وحشی و مهجور بود. در سمت شمال هنوز کوههای بلندتری ـ پوشیده از برف ـ قرار داشتند. رود **سند** را مانند جویی باریک می‌دیدیم. دودی که بر کرانهٔ آن دیده می‌شد، نشانهٔ موقعیّت شهر **مَکَد**Muckud بود. جاهای دیگری را هم نشان دادند؛ امّا کوهها و درّه‌ها چنان درهم آمیخته بودند که نمی‌توانستیم بدرستی تشخیص دهیم.

از این نقطه راهی سراشیب و پر از پستی و بلندی پیش رو داشتیم و نخستین بار زیتون وحشی را دیدیم. در درّه‌ای برابر کوهها چادر زدیم واز منزل پیشتر هیجده میل فاصله داشتیم. این موضع **چشمه** Chushmehنامیده می‌شد و آبی گوارا داشت. زمین کوچک و ژرفی هم در آنجا بود که قبیلهٔ دور افتادهٔ **بارک** Bauriks در آن کشاورزی می‌کردند. کوهها نیز به آنان تعلق داشت.

پیش از آن که فرود آییم، بارانی تُند می‌بارید. **ملاجعفر** را دیدم که بسرعت می‌تاخت. پتویی برسر کشیده بود که **خود** او و بخشی از پیکر اسب را می‌پوشانید. گفتنی خیمه‌ای روان بود. به دنبال او خدمتکارش که جعبه‌ای قلیان و لوازم آن را مانند اسلحه و یراق بر زین اسب بسته بود، می‌تاخت. و منقلی پر از ذغالهای افروخته با زنجیری زیر شکم اسب آویخته بود و در زیر آن باران می‌درخشید.

باران سراسر شب می‌بارید و بامداد دریافتیم که به هیچ صورت حرکت ممکن نیست؛ ولی خوراک و دیگر مایحتاج ما رو به اتمام بود و ناگزیر می‌بایست حرکت کنیم. از این‌رو، در میان فضای دلگیر کوههای بلندِ فرو رفته در ابر و در میان درّه‌های سیل‌افتاده و باران بی‌امان به حرکت ادامه دادیم. راه ما بر گذرگاه سراشیب بود که به یک مسیل نمکی منتهی می‌شد و سیل با قدرت تمام در آن جاری بود.

شب بود که در محلّی میان مسیل و کوهها رسیدیم. تنها یک و نیم میل راه را طی کرده بودیم. شماری از افراد ما تمام شب، زیر باران و سرما سرگردان بودند و تا ساعت دو بعدازظهر فردا نیز همه نرسیده بودند. چند تا از شتران در راه هلاک شده، افراد **بارک** با استفاده از بی‌نظمی و آشفتگی ما مقداری از بار و بنهٔ ما را غارت کرده بودند. باران سنگین تمام روز بعد نیز ادامه داشت.

صبح روز نوزدهم فوریه هوا خوش بود و ساعت هفت به راهمان ادامه دادیم. سیل قطع شده و بستر مسیل اکنون جاده‌ای عالی بود. هوا صاف و منظرهٔ کوهها دلپذیر بود. در طول راه بیش از یک بار گرفتار سیل ـ با ژرفایی قابل تحمل ـ شدیم.

در کنار مسیل **موسی خان** را دیدیم و دریافتیم که شانزدهم حرکت کرده و خیلی زود درمانده

وامکان پیشروی یا بازگشت نیافته است. توشه‌شان تمام شده بود و همراهانش در خیمه گاه به جان هم افتاده، گروهی زخمی شده بودند. برخی از افرادش کوشیده بودند در سیل شنا کنند و به پایین کشیده شده ولی خود را به کنار رسانیده بودند و کسی نمرده بود.

بار دیگر در دل کوهها به راه ادامه دادیم. از دو کُتَل گذشتیم و با عبور از کُتل دوم که سراشیبی بیشتری داشت، به ناحیهٔ **مالگین** Malgeen فرود آمدیم. درّه‌ای خوش و سرسبز بود، با درازایی در حدود دوازده میل و پهنای پنج میل که کوهها آن را احاطه کرده بودند. کوههای دورتر ـ در شمال و غرب ـ پوشیده از برف بودند.

افراد و باروبنه شامگاهان رسیده بودند و شنیدیم که بر پایانهٔ کاروان حمله شده است. سواران ما با شماری از افراد **کلموک** واپس فرستاده شدند که بموقع رسیده، جلو دستبرد جدی را گرفته بودند؛ امّا بسیار دیر شده بود و نتوانسته بودند بقیهٔ باروبنه را از کُتَل بگذرانند و دسته‌ای از سپاهیان را به حمایتشان فرستادیم. صبح روز بعد همه جمع شده بودیم و می‌توانستیم پس از آن سفر ملال‌آور یک روز استراحت کنیم. سپاهیان ما و کسانی که به دنبال بودند سه روز می‌شد که در سرمای شدید غذای منظمی نداشتند. هوا ـ با آنکه یخ نبسته بود ـ بسیار سرد بود؛ چنانکه اروپاییان هم با خوشحالی شب و روز پوستین پوشیده بودند.

بیست و پنجم فوریه دوباره به راه افتادیم و از یک گذرگاه سنگی گذشته، وارد منطقهٔ **شادی خیل** شدیم، که از دهکدهٔ بزرگ منطقه می‌گذشتیم. این دهکده بامنظری دلپذیر میان درختان، در کنار جویبار ژرف و زلال **تو** Toe قرار داشت.

کوههای پوشیده از برف، بالاتر از دهکده ـ در فاصله‌ای نه چندان دور ـ خودنمایی می‌کردند. جاده‌های نزدیک پر از **افغانان** بودند که بعضی به ما خوشامد می‌گفتند و همه رفتاری مـبذّب داشتند.

در زمینی کنار دهکدهٔ بسیار بزرگ **دوده** Dodeh فرود آمدیم و **عمرخان** پسر رئیس قبیلهٔ **بنگش** به دیدن ما آمد. هفتصد یا هشتصد تفنگدار آبی پوش ـ با تفنگهای فتیله‌ای ـ همراهش بودند. این محل در جلگهٔ **کوهات** Cohaut واقع شده و ناحیه‌ای است مدوّر، با قطر تقریباً دوازده میل. کوههای ناهمسان و خوش‌منظر و مشرِف بر شهر **کوهات** پوشیده از برف بودند. صحرا سرسبز و شاداب و گلها و بوته‌ها جابه جا روییده بودند. بر کوههای کم‌ارتفاع اطراف **کوهات** هرگز برف نمی‌ماند و در جلگه سالها برف نباریده بود. می‌توان گفت که در آن صحرا گل و میوهٔ هر اقلیمی به

عمل می‌آمد.

روز بعد به **کوهات** رسیدیم. **کوهات**، شهری نظیف و مرتب بود. دژی داشت برفراز یک تپهٔ مصنوعی که بر اثر جنگ ریاست‌طلبانه ویران شده بود و آن روزها سکنه‌ای نداشت.

جویباری همچون بلور ـ که سه سرچشمه داشت ـ در نزدیکی شهر روان بود و نخست در همان حدود در استخری ذخیره می‌شد. آب این چشمه‌ها در تابستان سرد و در زمستان گرم است. با رئیس به دیدن چشمه‌ها رفتیم.

پس برای ما صبحانه آوردند: کرهٔ اعلی، تخم‌مرغ، شیر و عسل که همه را به مقداری بسیار، رئیس فراهم کرده بود. همچنان رئیس یک جعبهٔ مومیایی به من هدیه داد که در **کوهات** ساخته می‌شد و آن را مومیایی معدنی می‌گفتند. این مومیایی از جوشانیدن نوعی سنگ در آب به دست می‌آید.

وقتی به صورت گرد در می‌آید، روغنی بر سطح آن جمع می‌شود که پس از خشک شدن، شکل ذغال را به خود می‌گیرد. مومیایی داروی معروفی است که به تمام مشرق زمین می‌برند و گویند که در درمان شکستگی استخوانها اثری معجزه‌آسا دارد.

## باغ خوش‌منظر کوهات

در اینجا به سیرِ باغی رفتیم که برای ما بی‌نهایت شادیبخش بود؛ شاید بیشتر برای آنکه بسیاری از درختان انگلیسی را ـ که در اقلیم **هند** از آنها بیگانه شده بودیم ـ در این باغ می‌دیدیم. درختان خوش‌منظرتر از آن بودند که ما لذّت می‌بُردیم. چون هنوز برگ نکرده و تنها جوانه زده بودند. باغ بر بستر جویباری، که پیشتر وصف کردم گسترده، با پرچینی از تمشک و توت جنگلی احاطه شده بود. درختان آلو و هلو غرق در شکوفه و بید مجنون و چنار پوشیده از برگ بودند. بسیاری از درختان دیگر را نمی‌توانستیم بآسانی تشخیص دهیم؛ چون هنوز برگ و باری نداشتند. تاکهای متعدد که ساقه‌هایشان به ضخامت پای یک انسان بود، وحشیانه بر درختها پیچیده بودند. خیابانها را چمنی سبز پوشیده و بیشتر جلوهٔ انگلیسی به آن داده بود؛ زیرا در میان چمنِ انبوه و تازه و نرمِ اوایل بهار، گیاهان پژمرده‌ای نیز دیده می‌شدند. همچنان شبدر، میخک، بارهنگ، اسفرزه، قاصدک، ترشک و چند نوع علف دیگر. دیدن پرنده‌ای شبیه سهره و پرنده‌ای دیگر که پروبالی آراسته داشت برای ما جالب بود. این پرنده تمام پیکرش قرمز و تنها سر و بالهایش سیاه بود. آقایان می‌گفتند صدای نوعی باسترک را شنیده و تَرَقّه را هم دیده بودند. بیدمشک معروف هم در این باغ بود و با تعجب

دریافتم که این درخت، نوعی بید است باگلهای زرد که رایحه‌ای شیرین دارد. زنبور عسل شیفتهٔ این گلها است و در انگلستان آن را **پام** **Palm** گویند.

## کُتل مخوف و ناهار خانان

بیست و سوم فوریه از **کوهات** حرکت کردیم و پس از پیمودن تقریباً سه میل به پای کُتل هراس‌انگیزی رسیدیم که درازای راه آن بیش از یک و نیم میل نبود، ولی راهی پرپیچ و سنگلاخ بود. بیشتر بر روی قطعات بزرگی از سنگ می‌رفتیم و عبور چهارپایان از این راه، شگفت‌انگیز بود. با **موسی خان** بالا رفتیم و چون بر فراز کُتل رسیدیم، نشستیم تا شتران بگذرند. بزرگان **بنگش** و گروهی از همراهانِ **موسی خان** به ما پیوستند و دو ساعت در گفت‌وگو بودیم.

خانان پیشنهاد ناهار کردند، که پذیرفتیم. سفره انداختند و مقداری مرغ [پختهٔ] سرد با نان چیدند. دورهم نشستیم و با دست غذا خوردیم. پس از صرف ناهار و کشیدن قلیان که در وسط نهاده، نَیِ آن را به نوبت می‌چرخاندند، حرکت کردیم و به درّه فرود آمدیم. راهی به پهنای پانصد گز متعلق به قبیلهٔ **خیبر** که آقای **فوستر** دستبرد آنان را خوب تعریف کرده است (**فوستر** می‌گوید که یک **ارمنی** که به **پشاور** رسیده بود و عزم رفتن **کابل** داشت، چنان از شنیدن اخبار **خیبریان** ترسیده بود، که راه یازده روزه را گذاشته واز راه **مُلتان** به نُه هفته تا **کابل** رفته بود). ما چندین تن از آنان را در راه دیدیم، ولی از بار و بنهٔ ما بخوبی محافظت می‌شد و دستبردی به آن نزدند.

آن روز در **زَرغون خیل** ماندیم. گفتنی است که در این راه، درّه‌ها چنان ژرف و کوهها چنان بلند بودند که مهندسان ما نتوانستند خورشید را ببینند وهنگام ظهر مشاهداتی داشته باشند.

روز بعد، اوّل بامداد حرکت کردیم. پس از دیدن مناظر زیبا به دهانهٔ درّه رسیدیم که سلسله‌ای از کوههای پوشیده از برف به نظر می‌آمد و بزودی عظمت بی‌مانند آن آشکار شد. راهنمایان ما گفتند: این بخشی از سلسلهٔ هندوکش است که آن سوی آن **کاشغَر**، **بدَخشان**، و **تاتارستان** **Tartary** واقع شده است.

## خیبریان مسلح

در این هنگام به برج کوچک و ویرانی در مدخل درّه رسیدیم و دریافتیم که گروه بزرگی از خیبریان مسلّح بر فراز تپه نشسته‌اند و با دقت شترانی را که می‌گذرند، می‌نگرند.

**موسی خان** سوارانِ همراه را نگه داشت و پیشنهاد کرد در برج بمانیم تا همهٔ بار و بنه بگذرد. چنین کردیم. **خیبریان** هم به ما رسیدند، امّا تنها بزرگانشان به نزدیک ما آمده، هدیه خواستند.

**موسی خان** گفت: پس از آن که همه بگذرند آنان به خیمه گاه آیند تا فکری کرده شود؛ وعده‌ای که معلوم نبود به آن وفا بشود. این پیشامد تصور عجیبی از اوضاع **کابل** را در ذهن من پدید آورد: غارتگران معروف بیایند و از **موسی خان** هدیه بخواهند و او با جامه‌های فاخر و یراق طلاکار، بدون سلاح در میان آنان ـ با تفنگهای فتیله‌ای‌شان ـ بنشیند و از قبول تقاضایشان سر باز زند.

اکنون به جلگهٔ **پشاور** وارد شده بودیم. تا سه بعدازظهر در راه بودیم تا به دهکدهٔ بزرگ **بودابیر** Budabeer در شش میلی شهر فرود آمدیم.

هرچند نمی‌خواستم در مورد مذاکراتم سخنی به میان آید، امّا ناچار در جریان دیدارها با مردم **پشاور** بایست توضیح می‌دادیم که غرض از مسافرت هیأت به دربار **کابل** چیست.

خبر آمدن هیأت در راه **قندهار** به شاه رسیده و او نخست با اکراه شدید واکنش نشان داده بود.

## شاه کابل، منشأ مشکلات انگلیسیان در هند

شاه **کابل** همیشه منشأ همهٔ نارضاییهای **هند** بوده است. **تیپو سلطان**، **وزیرعلی** و همهٔ **مسلمانانی** که با ما یا با **مرهته** Marrathas درگیری داشته‌اند، عادتاً پیوسته شکایت به او می‌برده‌اند. در این روزگار، **هولکر** Holcar که خود از **مرهته** است فرستاده‌ای به **کابل** اعزام و از شاه بر ضد ما تقاضای کمک کرده است.

**رنجیت سِنگ** Runjeet Sing، راجا یا به گفتهٔ خودش پادشاه **پنجاب** که ما را دشمن طبیعی خود می‌داند، از تماس دو قدرت بزرگ شدیداً احساسِ خطر کرده و تا توانسته، برنامه هایمان را در نظر حکمران **کابل** خطرناک جلوه داده بود.

حاکمان لیا، **سند** و **مُلتان** ـ که به زعم همه‌شان هیأت جز گرفتن امتیاز ولایات آنان هدفی نداشت ـ برای جلوگیری از موفقیّت سفرِ هیأت، هرچه توانستند انجام دادند. بزرگان **دُرانی** هم مخالف اتحاد ما با شاه بودند؛ زیرا در آن صورت شاه نیرومند می‌شد و این به زیان اشرافیت آنان بود. شاه نیز می‌اندیشید که ما طبیعتاً با استفاده از اختلافات آنان خواهیم کوشید تا قلمرو سلطنت همسایه را ضمیمهٔ امپراتوری خویش بسازیم.

گزارشهای مبالغه‌آمیزی که از شکوه و جلال هیأت و از هدایای بسیار گرانبهایی که با خود داشت ـ به شاه داده بودند، او را بیش از هر موضوع دیگر مایل به پذیرفتن هیأت و استقبال شایان از آن کرده بود. وقتی هم کیفیت واقعی هیأت را دانست، بدون آنکه ترک بدگمانی کند، اندیشیده بود که، عکسِ پندار نخست، می‌تواند از دیدار هیأت سود بیشتری به دست آورد. سپس هر یک از

وزیران در پی به دست گرفتن سر رشتهٔ مذاکرات بودند.

## دو گروهِ رقیب درباری

درباریان دو گروه بودند: یکی به سرداری **اکرم خان** که از بزرگان **درانی** و رئیس‌الوزرای واقعی بود، گروه دیگر به سرداری **ابوالحسن خان** ـ متشکل از وزیران **پارسیوان** Persian ـ که از خاصّان شاه و کاملاً هوادار او بود و بر شاه نفوذی نهانی داشت که از آن در برابر **اکرم خان** کار می‌گرفت. گروه دوم زودتر ازمسافرت هیأت خبر یافتند و در پی تدارک مهمانداری بر آمدند؛ امّا هنوز معین نشده بود که کدام گروه مذاکرات را انجام خواهند داد.

**پارسیوانان** می‌کوشیدند مرا متقاعد کنند که شاه به **اکرم خان** و بزرگان **درانی** اعتماد ندارد و می‌خواستند با ما از طریق افراد شاه و نمایندگان مورد اعتماد او معامله کنند و **اکرم خان** به وسیلهٔ یکی از نزدیکانش پیام فرستاده بود که نیکخواه ماست وامیدوار است موظف به مذاکره با ما شود، امّا [تهدید کرده بود که] اگر به کنار نهاده شود، از او شکایت نکنم؛ زیرا هرچه در توان دارد بر ضد من انجام خواهد داد.

از آن پس رفتار **اکرم خان** با ما بسیار صمیمانه بود. هرگز اصرار نداشت چیزی را در مورد او از طرف مقابل پنهان نگه دارم. حُسنِ نیّت و رفتار نیک **اکرم خان**، بیم و هراس را از هیأت دور ساخت. با رسیدن هیأت ، **اکرم خان** جانب کشمیر رفت. بیشتر موانع و مشکلات با همکاری او قبلاً از سر راه برداشته شده بود.

## استقبال پشاوریان از هیأت

بامداد بیست و پنجم فوریه پس از مقداری آشفتگی که در مورد چگونگی پذیرایی ما پیش آمده بود، وارد **پشاور** شدیم. مردم بسیار گرد آمده و هر دو سوی جاده از جمعیت پوشانیده شده بود. برخی از درختان بالا رفته بودند تا عبور ما را تماشا کنند. با رسیدن ما به شهر، انبوه جمعیت بیشتر شد، امّا مواجه با آزار واذیتی نبودیم. سواران شاه که همراه ما بودند به نظم امور پرداخته، برای راندن مردم، تازیانه‌هایشان را بدون کمترین رحمی فرود می‌آوردند.

در این میان، مردی بیش از همه تماشا داشت : کلاه مخروطیِ بلند قرمز که پارچه‌ای دور آن پیچیده و با پرهایِ سفید آراسته شده بود بر سر، پوستینچهٔ کوتاهی به تن و شلوار مشکی به پا داشت وکفشهایش قهوه‌ای بود. بسیار لاغر و بالابلند، با عضلات برجسته و بینی دراز و سیمایی بشاش بر اسب خاکستری سوار و با ناز وافاده، پا بر رکابهای بلند، اسب را بخوبی می‌تازانید. نیزهٔ بلندی ـ

بدون خدنگ ـ به دست داشت و با صدای بلند و دنباله‌دار بر سر مردم فریاد می‌کشید. او نه تنها جمعیت اطراف خیابان، بلکه آنانی را هم که روی تراسها نشسته بودند به عقب می‌راند. به هر سوی که رو می‌آورد، از جمعیت خالی می‌شد. به صفت سربازی خوب و شجاع شناخته شده بود، اما دماغش اندکی آشفتگی داشت. او بعداً رابطهٔ خوبی با بسیاری از اعضای هیأت برقرار کرده بود. این مرد را «**رسول دیوانه**» می‌گفتند. گاهی هم اونیفورم سواره نظام و کلاه **انگلیسی Helmet** می‌پوشید که برایش برازنده بود. حرکت ما در داخل شهر، به سبب تنگی راهها، بکندی صورت می‌گرفت و فرصت شنیدن ابراز شگفتی تماشاگران را داشتیم که اظهاراتشان حاکی از تعجب و حُسنِ نظر بود. ازدحام بیش از حد مانع مشاهدات گستردهٔ ما بود.

سرانجام به خانه‌ای که برای ما آماده شده بود رسیدیم و به آپارتمانی وارد شدیم که قالی فرش کرده و برای نشستن نمد انداخته بودند. به رسم ایرانیان، بر زمین نشستیم. ظروف شیرینی و بادام قندی در برابر ما نهاده شده بود. پاره‌ای قند هم برای ساختن شربت در وسط ظرف گذاشته بودند. مهمانداران بزودی دریافتند که نیاز به استراحت داریم و ما را ترک گفتند.

### منزل ما در پشاور

اکنون فرصت داشتیم منزلمان را مشاهده کنیم. این خانه را **آبدارباشی**، پیش از آن که سر به شورش بردارد، ساخته بود. خانه‌ای بزرگ و با وجود اندکی ناتمامی، آرامبخش‌تر از حد توقع ما بود؛ زیرا **پشاور** مقامِ ثابتِ دربار نبود و ناگزیر وضیع و شریف بیشتر باهم زندگی می‌کردند.

اقامتگاه ما حیاط چهارضلعی بزرگی بود، با دیوارهای گِلی یا خِشتِ خام، و در میانِ آن چهار ضلعی دیگری با دیوارهای بلند. محوطهٔ میان این دو دیوار به چند حیاط تقسیم شده بود که یکی از آنها باغچه‌ای بود با درختان کوتاه، گل گلاب، شب‌بو وانواع گلهای دیگر. محوطهٔ اندرونی به دو حیاط تقسیم شده و در انتهای هر یک خانه‌ای بود دارای دو تالار بزرگ به بلندی ساختمان و در اطراف تالارها اتاقهای دو طبقهٔ کوچک، برخی مشرف بر تالار. بر سه جانبِ یکی از خانه‌ها نیز آپارتمان ساخته بودند. چوبکاری و آینه کاری پنجره‌های این خانه به گونه‌ای بود که نور و هوا به درون می‌آمد ولی داخل اتاقها از بیرون دیده نمی‌شد. چندین اتاقِ هر دو خانه دارای بخاری بودند. جالبترین بخش، حجره‌های تابستانی بود که برای پناه بردن از گرما ساخته بودند:

هر خانه یک زیرزمین داشت. یکی تالاری بود بزرگ با دیواری زیبا از آجُر و ساروج و خانهٔ دومی در زیرزمین هم عین تشکیلات بالای ساختمان را داشت.

روشنایی اتاقها و تالار از پنجره‌های کوتاه و عریض نزدیک سقف تأمین می‌شد. این ساختمان ناتمام است و پس از اتمام، دیوارها را نقاشی می‌کنند و در وسط تالار حوض و فوّاره ساخته، آن را «زیرزمین» و «تَه‌خانه» می‌گویند. حتّی فقرا هم در خانه‌هایشان زیرزمین دارند، امّا هرچه به سمت غرب پیش برویم نیاز به زیرزمین کمتر می‌شود. همیشه در اتاق خودم می‌نشستم و در هوای گرم آن را خوب و موافق می‌یافتم.

روز ورود ما، هنگامِ ناهار غذاهای بسیار عالی و گوناگون از جانب شاه فرستادند. پس از آن غذای **انگلیسی** خودمان را داشتیم؛ اما شاه همچنان به فرستادن صبحانه، ناهار و شام برای دو هزار نفر (که بیش از شمار اعضای سفارت بود) ادامه داد؛ با دویست اسب به علاوهٔ فیل و چیزهایی دیگری که فرستاد. در پایان نخستین ماه به‌دشواری بسیار توانستم به شاه بقبولانم که از این ضیافت بسیار پرتکلّف دست بردارد.

پس از ورود، افراد دارای مناصب مختلف از جانب شاه یا شخصاً به دیدارم آمدند. مذاکرات متعددی با **شیر محمدخان** و **میرزانی خان** Meerzanee (شاید میرزانبی) ـ که هر دو وظیفهٔ پذیرایی هیأت را داشتند ـ انجام دادم. همچنان شمار معتنابهی از مهمانداران را دیدم : **میر ابوالحسن خان پارسیوان** که خانواده‌اش از مدتها قبل در **کابل** اقامت گزیده بودند و او از رتبهٔ یک سرباز معمولی (یا چنانکه برخی می‌گُنتند از خیاطی) به مقامات بُلند صندوقداریاشی ، **قوللر آغاسی** و حکومت **پشاور** رسیده بود. مردی بود خوش‌سیما با گونه‌ای سُرخ و جثّهٔ کوچک. رفتاری محجوبانه و صدایی نارسا داشت که نخست برای ما خوشایند نبود. با این همه، سپس دریافتیم که او از مشاهیر مردم خویش و از کسانی است که بسادگی نمی‌توان در بین **پارسیوانان** یافت.

### آداب سفارت و باریابی به حضور شاه

نخستین هفته، بدون معارفه با شاه گذشت؛ زیرا در شیوهٔ باریابی اختلاف سلیقه داشتیم. شیوهٔ معمول باریابی که ـ به روایت وزیران ـ بر سفیرانِ **ازبک** ، **تاتار** و حتی بر برادر پادشاه اِعمال می‌شد، برای ما اندکی نامعقول بود:

سفیری که قرار است به شاه معّرفی گردد، توسط دو افسر ـ که بازوهایش را محکم گرفته‌اند ـ آورده می‌شود. همین که چشمش به شاه ـ که در منظری بلند نشسته ـ بیفتد، باید فاصلهٔ معینی را دوان‌دوان پیش رود. پس بایستد و شاه را دعا کند. پس باید دوباره بدود و بازهم دعا کند. پس از یک دویدنِ دیگر، شاه صدا می‌کند: «**خلعت!**» و یکی از افسران دربار به ترکی می‌گوید « گت سن

Get Sheen» یعنی «دور شو» پس سفیر نگونبخت باید دوان‌دوان از دربار بیرون رود و دیگر شاه را نبیند تا آنکه به صفت یکی از حاضران خصوصی به نزدیک اعلیحضرت فرا خوانده شود.

سرانجام کارها رو به راه شد و صبح پنجم مارس به سوی کاخ پیش رفتیم. از سه میدان گذشتیم. در راهی به طول یک میل مردم در برابر پنجره‌ها و بر بام خانه‌ها به تماشای ما جمع شده بودند. سرانجام در فضایی باز، مقابل کاخ سلطنتی رسیدیم. بر تپهٔ مجاورِ کاخ، انبوهی از مردم مانند تماشاچیان تئاتر نشسته بودند. وقتی به دروازه نزدیک شدیم در حالی که موزیک شاهی نواخته می‌شد، از ما خواستند بسیاری از همراهان را همانجا بگذاریم و خواستند که نواختن شیپور و طبل را هم متوقف کنیم. مدتی بعد داخل شدیم. فرود آمدیم و پس از پیمودن حدود صد گز از پلّه‌ها بالا رفته، وارد اتاق باریک و درازی شدیم که دو طرف بر کنار دیوار در حدود یکصد و پنجاه نفر منظم نشسته بودند. این اتاق را «**کشیک خانه**» می‌گفتند؛ اتاقی نازیبا و شکسته و ریخته که با قالی و نمد فرش شده بود. ما را به صدرِ اتاق راهنمای کردند که در آنجا گروهی با جامه‌های فاخر نشسته بودند و با دیدن ما از جا برخاستند. مردی خوش‌سیما و باوقار ما را استقبال کرد که بعد دانستیم **امامِ حُضور** و صدرِ شئون دینی است. وقتی نزدیکش رسیدم تعظیم کرد. دستهایم را در دستهایش گرفت و مرا پهلویش نشانید. پس به خوشامدگویی وتعارفات و پرس‌وجوهای معمولی پرداخت. پیش روی من تنی چند از بزرگان اشراف دربار نشسته بودند که کلاههایی آراسته به جواهر و پَر داشتند. پایین‌تر، عدهٔ دیگر - برخی چون **پارسیوانان** و برخی **درانیان** - و پایین‌تر از آنان تنی چند از بزرگان قبایل **کوهستانی پشاور** نشسته بودند. افراد پایین‌تر از آنان کلاههای عجیب و مسخره‌ای داشتند و مانند فراشان لباس پوشیده بودند. عموماً سرخ و سیاه بودند و قیافه‌های غریب و جلوه‌ای بی‌مزه داشتند.

امام مردی سرزنده و خوش‌طبع بود که در حدود چهل سال داشت. قبایی از شال - با سجافهای پوستی - پوشیده بود و از هر نگاه، شخصی عامی و غیر روحانی به نظر می‌رسید؛ اما با آغاز کردن مباحث دینی شخصیت خویش را آشکار ساخت. در مورد فرقه‌های **مسیحی** پرسشهایی کرد و در بارهٔ فِرَق **اسلام** توضیحاتی داد. سپس مرد خوش‌سیما و خوش‌لباسی که اندکی دورتر در برابر ما نشسته بود از آموزش و پرورش در **انگلستان** و شمارهٔ دانشگاهها و علومی که در آنها تدریس می‌شود پرسید که به آنها جواب داده شد. سپس همان شخص پرسشهایی در مورد نظام ستاره‌شناسی کرد؛ امّا «**چاووش باشی**» وارد شد و چیزهایی گفت که در پی آن همهٔ حضار - بجز **میرابوالحسن** و

پسرش ـ به دنبال او رفتند. پیش از آن هم بیش از یک بار صدایی مانند آماده باش سواره نظام و صدای پاشنه‌های آهنین سربازان گارد و دیگران که آمادهٔ سلامِ شاهی می‌شدند به گوش رسید و پس از ختم مراسم سلام بسرعت بازگشتند.

مدتی در کشیک خانه ماندیم و میرابوالحسن با ما سخن گفت و مسائلی را که در ارتباط با ما فوق‌العاده در اشتباه بود کشف کرد. از جمله این که تا آن روز فکر می‌کرد کلکته در انگلستان است یا اینکه اعضای سفارت هندیانِ انگلیسی تبار هستند.

در این هنگام چاووش باشی در رسید. او بزحمت فهرستی را از نامهای ما تهیه کرده بود که بسیار با خستگی ادا می‌کرد. گفتنی فراگرفتن این نامها بسیار دشوار بود. سپس در مورد مراسمی که بایست ـ بسیار مؤدبانه ـ به انجام می‌رسید، توضیحاتی داد، و مکرّر خواهش کرد که هنگام معرفی به حضور شاه نامهای خویش را در گوشْ او تکرار کنیم. پس ما را به یک راهرو سراشیب راهنمایی کرد. پس از گذشت از در وعبور از برابر نوعی پرده ناگهان وارد محوطهٔ وسیع دربار شدیم شاه بر جایی مرتفع در صدر نشسته بود. حیاط دربار مستطیل شکل بود و دیوارهای بلند داشت که بر روی آن تصاویر درختان سرو نقاشی شده بود. حوض و فوّاره‌ای در وسط قرار داشت. در برابر هر یک از دیوارها سه ردیف محافظان شاه صف کشیده و افسران و صاحب منصبان برحسب مقام در مواضع مختلف ـ به فاصله‌های معین از شاه ـ ایستاده بودند. در انتهای دربار ساختمان مرتفعی بود با دیوارهای پخته که تزئینات طاقنماهایش قوسی بود و در و پنجره نداشت. بالای آن طبقهٔ دیگری بود که سقف آن بر ستونها استوار گردیده و طاقنماهایش آرایه‌های بسیار عالی به شیوهٔ مغربی داشت. شاه بر تخت بزرگ مطلا در طاقنمای وسط نشسته بود. سیمایی موقّر و شاهانه داشت تاج و جامه‌هایش همه گفتنی شعله‌ای از جواهر بود. خواجگانش پایین تخت او نشسته بودند. خواجگان تنها کسانی بودند که در آن تالاو نشسته بودند؛ خاموش و بی‌حرکت.

با دیدن شاه، کلاهبایمان را برداشتیم و برای تعظیم خم شدیم. دستها را به سوی آسمان گرفتیم یعنی که دعا می‌کنیم. سپس به جانب فوّاره پیش رفتیم. در این هنگام چاووش باشی نامهای ما را بدون القاب و احترام بر زبان آورد و در پایان گفت : «اینان از اروپا به سفارت نزد اعلیحضرت آمده‌اند؛ بلایتان به جانم». شاه با صدای بلند و مطنطن پاسخ داد «خوش آمده‌اند». و چون دستور «خلعت» داد، همان مراسم را تکرار کردیم. در این هنگام یکی از افسران دربار کلماتی به ترکی گفت که به دنبال آن گروههای سربازان، دربار را ترک کرده، به بیروف دویدند. صدای

چکمه‌هایشان بر روی سنگفرش و صدای به هم خوردن اسلحه به گوش می‌رسید. صدای افسر تکرار شد و با هر صدا گروهی از سربازان می‌رفتند. با صدای چهارم خانان هم رفتند؛ جز تنی چند که اکنون پیشتر فرا خوانده شدند. شاه از تخت شاهانه برخاست. از پلّه‌ها پایین آمد و در حالی که بر دو تا از **خواجگان** تکیه داده بوده از نظر ما دور شد. خانانی که مانده بودند، همچنان دویدند و ما نزدیک پلّه‌هایی که با قالی بسیار عالی فرش شده بود، رسیدیم. ایستادیم تا خانان بالا دویدند و منظم ایستادند. پس ما هم بالا رفته، وارد تالار شدیم. شاه رو به روی در، بر تختی کوتاه نشسته بود. ما به یک صف ایستادیم. شاه **کابل** احوال تندرستی **اعلیحضرت** و **فرماندار کُل** را پرسید و اظهار امیدواری نمود که روابط دوستانه میان ملّتها گسترش یابد و من پاسخهای مختصری دادم. آقایان [اعضای] سفارت عقبتر رفتند و من و آقای **استراچی** را گذاشتند تا نزدیک اعلیحضرت بنشینیم. **امام** و **منشی باشی** نزدیک ما ایستاده بودند . نامهٔ **فارسی** فرماندار کُل گشوده و توسط **منشی باشی** به زبانی رسا و بسیار شیرین قرائت شد و شاه جواب مناسبی داد و دوستیش را نسبت به ملّت **انگلیس** و اتحاد با آن اعلام و اظهار آمادگی کرد که به هرگونه مذاکره‌ای که من مأمورِ آن شده باشم توجه کند. پس از پاسخ من اعلیحضرت سخن را عوض کرد و چیزهایی از سفرِ ما و از کشور ما پرسید. چون دریافت که آب و هوا و فرآورده‌های **انگلستان** و **کابل** با هم شباهت دارند، گفت: طبیعت هم این دو سلطنت را متحد ساخته است و علائق دوستانه‌اش را تکرار کرد. سپس پرسیدم که آیا اعلیحضرت میل دارند مذاکرات را آغاز کنند؟ جواب داد که من خود فرصت مناسبی را تعیین و با او یا وزیرانش مذاکره کنم و من مرخص شدم.

## وصف شاه کابل

شاهِ **کابل** سیمایی خوش داشت. تقریباً سی ساله می‌نمود. چهره‌اش گندمی و ریشش سیاه وانبوه؛ بزرگ منشانه و دلپذیر. صدایش رسا و خطابش شاهوار. نخست پنداشتیم زرهی از جواهر پوشیده است و چون از نزدیک دقت کردیم به اشتباهمان پی بردیم: ردایی سبز پوشیده بود دارای گلهای زرّین و گوهرهای گرانبها؛ زیوری از الماس بر سینه داشت، چون دو گُلِ زنبق؛ زانوبندهایی از همان جنس بر دو زانو و بازوبندهایی از زمرّد بر بازوان و چندین گوهر دیگر بر دیگر جاهای پیکرش . الماس «**کوه نور**»، که می‌گویند بزرگترین الماس جهان است، بر یک بازویش بود. رشته‌ای مروارید هم مانند کمربندی که سُست ببندند بر کمر داشت. تاجش نُه اینچ ارتفاع داشت امّا همچون تاجهای اروپایی باگوهر تزیین نشده، بلکه یکپارچه از گوهرهای گرانبها ساخته شده بود.

چون تاجهای باستانی می‌درخشید و از ورای اشعهٔ آن رشته‌های مخمل ارغوانی پیدا بود. شاخه‌های کوچکِ آراسته از تاج آویخته می‌نمود، ولی درک و توصیف دقیق آن همه آرایشهای پیچیده و خیره کننده ممکن نبود.

تخت پوششی از پارچهٔ مرواریددوزی‌شده داشت و شمشیری با چوگانی کوچک از جواهر بر آن طرح شده بود.

همهٔ جوانب اتاق باز و مرکز آن بر چهار ستون بلند استوار بود. فوّاره‌ای مرمرین در وسط اتاق قرار داشت. خانه‌ها با قالیهای گرانبها فرش شده و بر کناره‌ها پارچه‌های ابریشم دوزی شده برای ایستادن گسترده بودند. منظره‌ای که از تالار معلوم می‌شد زیبا بود. پایین تالار باغی بود پر از انواع درختان، بخصوص سرو، پس چمنهای سبز با حوضها و جوهای زلال و پس از آن کوهها، برخی تیره و برخی پوشیده از برف.

از حضور شاه به کشیک خانه رفتم. همهٔ اعضای سفارت خلعتهای فاخر پوشیده بودند[۱].

در تعریفات بالا من بیشتر به جوانب درخشندهٔ مراسم توجه داشتم و باید بگویم که برخی از چیزها ـ بخصوص وضع و سیمای شاه ـ توقعات مرا افزایش داده بود. چیزهای دیگر در برابر اینها ناچیز بودند، و کمتر نیکفرجامی دولت را وانمود می‌ساختند، بلکه جلوه‌ای از یک سلطنت درخشانِ رو به زوال داشتند. این بود مراسم دربار عام کابل. بعداً فرصتهایی پیش آمد که با گوشه‌هایی دیگر از خصوصیتهای مجالس شاه آشنا شدم.

### دیدار محرمانه

اعلیحضرت ابراز تمایل کرده بود که با من و آقای استراچی در یک آپارتمانِ پیوسته به حرمسرا دیدار خصوصی داشته باشد. حرمسرا جایی نبود که بیگانگان به صورت عادی در آنجا پذیرایی شوند. قرار شد شبانه و بسیار مختصر ـ با کمترین همراهان ـ آنجا برویم. پسر مهماندار راهنمای ما بود. این محل در یک سمت بالا حصار و مقابلِ محلّ پذیرایی عمومی ما واقع شده بود. در پای تپه

۱ـ هنگامی که ما در کشیک خانه بودیم، هدایای ما را نزد شاه برده بودند. افسران مسؤول رسانیدن هدایا آنقدر آزمندی داشتند که نمی‌خواستند چیزی به مقصد برسد. دوتا از شترانی راکه هدایا بر آنها بار شده بود، حتی چهار شتر سواری راکه اشتباهاً وارد قصر شده بودند نگه داشتند. فیلبانان را در اسطبل غارت کردند و دو خدمهٔ مشعلدار انگلیسی را می‌خواستند جزو هدایا بشمارند. شاه از میان هدایا یک جفت تفنگچهٔ گراند سنیور (Grand Signior) و یک چنگ (Organ) را بیشتر پسندیده بود. همچنان از جورابهای ابریشمی ما خوشش آمده و پیام داده بود چند تا از آنها بفرستیم و بسیار از دریافت آنها شادمان شده بود.

چند تن معدود همراهانمان را ترک کردیم و از پلّه‌هایی که راهنمای ما در تاریکی به‌دشواری آنها را پیدا کرد بالا رفتیم. از فراز پلّه‌ها دری کوچک به داخل قلعه باز شد و گروهی از نگهبانان **هندی** را دیدیم که لباس سپاهیان انگلیسی را به تن داشتند ـ منظره‌ای که دیگر ندیدیم ـ بعد در سکوت از چند حیاط گذشتیم، که پر از نگهبانان بودند. سپس از پلکان نیمه‌روشن بالا رفتیم و به یک راهرو کوچک تقریباً تاریک، پای پلکانی تنگ و تاریک رسیدیم. در اینجا چند نفر از جمله **میرابوالحسن خان** را دیدیم. برخی نشسته و برخی در راهرو اربابشان ایستاده بودند. اندکی بعد مردی خوش‌لباس آمد که ما را به خدمت شاه ببرد. پس از بالا رفتن از آن پلکان تنگ وارد اتاق کوچک پر نقش و نگاری شدیم که با قالی ابریشمی فرش شده بود. از چند اتاق ـ به همان شکل ـ و چند راهرو گذشتیم. به همهٔ درها پرده‌های ابریشمی گلدوزی‌شده و یا منقّش آویخته بودند. همهٔ اتاقها کم‌نور و خالی بود؛ جُز یکی که **قلیانچی شاه** در طاقچهٔ یکی از دیوارهای آن نشسته بود. سرانجام یکی از پرده‌ها بالا زده شد و به اتاقی رسیدیم که شاه در آن نشسته بود و در هر یک از شش گوشهٔ اتاق خواجه‌ای دست بر سینه ایستاده بود. ما پایین اتاق، نزدیک ستونها نشستیم. **امام** پهلوی ما و **میرابوالحسن** با سه تن دیگر پشت سر ما و در برابر دیوار ایستاده بودند. شاه قبای شال زردوزی، با سجافهای زیبای آراسته به جواهر، به تن داشت. تاجش با تاجی که پیشتر دیده بودیم فرق داشت. کلاهی بود بلند و قرمز؛ پایین آن مخمل پهن سیاه جواهرکاری شده و قسمت جلو آن آرایش بسیار عالی داشت. دو کمان ظریف از طلا و جواهر در این ناحیه به طرزی که یکدیگر را قطع می‌کردند تعبیه شده بود؛ مثل تاجهای **اروپایی**. تاج در مجموع ترکیبی زیبا داشت.

پس از آنکه وارد شدیم و تعظیم کرده، نشستیم، شاه به ما خوشامد گفت و گفت که به دنبال ما فرستاده تا بی‌پرده سخن بگوییم و اظهار امید کرد که در **پشاور** به ما بد نگذشته باشد و ناراحت بود که چرا هنگام رسیدن ما، در **کابل** نبوده است[1]. چیزهایی در ستایش کشورش گفت و امام سخنان شاه را دنبال کرده، بر توصیف زیباییها افزود. او هر استان از قلمرو شاه را جداگانه نام می‌برد و می‌ستود؛ اما **کابل** را برتر از همه می‌شمرد. شاه از سخنرانی امام متبسم گشته، آن را نشانهٔ میهن‌دوستی او دانست و گفت که امیدوار است **کابل** و همهٔ قلمروش را ـ که حالا از خود ما پنداشته می‌شود[2] ـ ببینیم. سپس از جاهایی که من و **استراچی** دیده بودیم، پرسید. به آقای **استراچی** گفت که

۱- [می‌خواسته مهمانان را در کابل پذیرایی کند].
۲- [تعارفی است به مهمان].

شنیده است در **ایران** بوده، و از او سؤالاتی در مورد **ایران** کرد.

## صفت قلیان اعلیحضرت

در جریان صحبت، یکی از خواجگان قلیان اعلیحضرت را آورد که هرگز باشکوهتر از آن ندیدم: قلیان طلا، درخشان و گوهرنشان. سر قلیان که تنباکو در آن می‌ریزند به اندازهٔ یک کبوتر، به هیأت طاووس، میناکار و گوهرنشان بود.

آخر شب امام به ما اشارهٔ حرکت داد. از همان راه که آمده بودیم و به همان شیوه بازگشتیم. شهر آرام و خاموش بود. مذاکره با شاه اثر مطلوبی بر ما نهاده بود. یافتن پادشاهی به بزرگ‌منشی و شکوه و وقار او در شرق دشوار است.

تا دیدار ما با شاه تکمیل نشده بود، هیچیک از آقایان [اعضای] هیأت، جُز برای تفریحی کوتاه بیرون نمی‌رفتند؛ امّا پس از آن، سوار می‌شدند و صبح و عصر ساعتها به سیر و گردش می‌پرداختند. هم به بازدید بزرگانی می‌رفتم که به ملاقات من آمده بودند، و بزودی با **پشاور** و حومهٔ آن بخوبی آشنا شدیم.

## جلگهٔ پشاور

جلگه‌ای که **پشاور** در آن واقع شده تقریباً مدوّر و قطر آن در حدود سی و پنج میل است. جز بخش کوچکی در شرق، تمام شهر را کوهها در برگرفته‌اند. **سلسلهٔ هندوکش** در شمال و قُلّهٔ **سفیدکوه** در جنوب پیداست. ناحیهٔ شمالی شهر را سه شاخهٔ **رودکابل** از هم جدا کرده است؛ این شاخه‌ها پیش از گذشتن از جلگه با هم یکجا می‌شوند. نهرهای **بارا** Barra و **بودینه** Budina هم از کوهها سرازیر شده شهر را سیراب می‌سازند و به **رودکابل** می‌پیوندند.

در ماه مارس که وارد **پشاور** شدیم ارتفاعات کوهها پوشیده از برف، امّا صحرا سبز و خرّم و هوا خوش بود. بیشتر درختان بی‌برگ و برخی به برگ نشسته، منظره‌ای زیبا ساخته بودند. دو هفته پس از آن، باغهای بیشمار و تک درختها پوشیده از شاخ و برگهای تازه شدند. درخشش و طراواتی که در تابستانهای مکرّر **هند** هرگز ندیده بودیم. نهرهای متعدد در دل صحرا روان بودند و بستر آنها پر از درختان بید و گز بود و باغهای پر از میوه همچون گیلاس، هلو، سیب، گلابی و انار فراوان بود. درختان پر شکوفه منظره‌ای را به وجود آورده بودند که هرگز پیش از آن ندیده بودم. زمینهای کشت‌نشده، پوشیده از سبزه و چمنهای پرپُشت بودند که نظیر آن را جز در **انگلستان** نمی‌توان یافت. بیشتر جلگه بخوبی کشاورزی شده و با جویها و نهرها آبیاری می‌شد و ناحیه‌ای پرجمعیت بود.

ستوان **مکارتنی** از فراز یکی از ارتفاعات سی و دو روستا را بررسی و پیمایش کرد که همه داخل یک دایرهٔ چهار میلی بودند. روستاها همه بزرگ و منظم و در میان انبوه درختان نهان بودند. بر روی نهرها پلهای کوچکی از سنگ و آجر و مصالح ساختمانی بنا شده و در دو سوی هر پل برجهای تزئینی ساخته بودند. بیشتر درختان صحرا را توت و دیگر میوه‌ها تشکیل می‌دادند.

بجز چند نخلستان زیبا دیگر درختان بلند عبارت بودند از انجیر و گز - Ficus Religiosa Peepul. بلندی درختان گز در اینجا به سی یا چهل پا می‌رسد. برگهای آن مانند برگ سرو و جنگلهای آن انبوه، متراکم و تاریک است.

**شهر پشاور**

**شهر پشاور** بر روی یک سطح ناهموار بنا شده است. محیط شهر بیش از پنج میل و جمعیّت آن درحدود یکصد هزار نفر است. خانه‌ها آجُری ـ بیشتر خشت خام ـ است با قابهای چوبی. بیشتر ساختمانها سه طبقه و طبقهٔ زیر مخصوص مغازه‌ها است. خیابانها تنگ است و چرخ و ارّابه‌ای در آنها دیده نمی‌شود. سطح خیابانها سنگفرش و رو به وسط شیبدار، لغزنده و پر زحمت است. دو سه جوی در قسمتهای مختلف شهر روان و درختان توت و بید در کنار آنهاست. بر روی این جویها پلهایی ساخته‌اند که چیز قابل وصفی ندارد.

شهر دارای چند مسجد است؛ امّا نه آنها و نه ساختمانهای عمومیِ دیگر، چیز قابل مشاهده‌ای ندارند؛ جز **بالاحصار** و یک کاروانسرای زیبا. بالاحصار دژی است نه چندان استوار در شمالِ شهر: چند تالار زیبا دارد با جلوه‌ای خیال‌انگیز که در اطراف آن باغهایی خوش‌هوا و دیدنی است. اما چون این محل اقامتگاه موقتی و احتمالی شاه است، چندان توجهی به آن نشده و به غفلت سپرده شده است. از سمت شمال منظرهٔ باشکوهی نمایان است، اما از جانبِ شهر نشانه‌های بارزی از سُستی و زوال در آن به نظر می‌رسد. برخی از بزرگان کاخهای باشکوه دارند ولی عدهٔ کمی از اشراف در این شهر خانه گرفته‌اند.

مردمان پشاور **هندی** تبارند، اما زبانشان **پشتو** ونیز **هندکی** Hindkee است.

شماری از ملیّتهای دیگر هم در این شهر زندگی می‌کنند. هنگام دیدار شاه از **پشاور**، اجتماعات افزایش یافته است. در بازگشت از گردش بامدادی چندتا از این اجتماعات را دیدیم؛ آرامش و سکوتِ اوّل بامداد جایش را به جنب و جوش و رفت‌وآمد داده بود. اندکی پیش از طلوع آفتاب، مردم برای ادای نماز صبح به مسجد می‌رفتند. پس از نماز، معدودی مشغول روفتن کوچهٔ مقابل

خانهٔ خویش بودند و برخی از بزرگان با افراد و همراهانشان به سوی دربار روان بودند. آنان همیشه سوار بر اسب بودند و ده دوازده آدم پیاده، منظم و خاموش پیشاپیششان می‌دویدند و چیزی جز صدای پایشان شنیده نمی‌شد.

در بازگشت، خیابانها پر از آدم بود. از هر ملّیت و از هر زبان، با سیماها و جامه‌های متنوع و رنگارنگ. مغازه‌ها باز بودند. میوه‌های خشک، گردو، نان، گوشت، کفش، زین و یراق اسب، توپهای پارچه، لباسهای دوخته، پوستین، چکمه، کتاب وجز آن در مغازه‌ها به نمایش گذاشته شده یا آویخته شده بود. میوه‌فروشی‌ها از جمله، جلوه و زیبایی خاصی داشتند (در این دکانها سیب، خربزه، آلو وحتّی نارنج که در پشاور اندک است، همراه با میوهٔ هندی موجود بود). طباخیها که در آنها با ظرفهای سفالین ـ که مانند چینی نقاشی شده بود ـ پذیرایی می‌کردند. سبزی‌فروشان و ماست‌فروشان و دیگران برای فروش متاعشان آواز می‌دادند. سقّایان مَشک بر دوش جامهای برنجی را به صدا در آورده، یک جام آب را به یک پول سیاه می‌فروختند. مردمان شهر، با عمامه‌های سفید، برخی با رداهای سفید و آبی و برخی با پوستین؛ پارسیوانان و افغانان با پیراهنهای پشمی قهوه‌ای یا شنلهای چیندار و کلاه پوست سیاه یا ابریشمی رنگین؛ خیبریان با صندلهای ساده و جامه‌های غریب Wild و حال و هوای کوهستان؛ هندوان با ویژگیهای خودشان ـ که ریشهای بلند را با جامه‌های هندی یکجا داشتند ـ هزاره‌ها با کلاههای پوستی مخروطی که اطراف آنها چرمه‌دوزی شده، با صورتهای گرد و پهن، چشمان تنگ، ریشهای تُنُک و کم مو ـ که به عکس در آنجا ریش انبوه و پُرپُشت آرایش چهرهٔ مردان است ـ درهم آمیخته بودند.

در این میان زنانی انگشت‌شمار، با بُرقعهای بلند و سفید ـ که تا پُشت پا می‌رسید ـ دیده می‌شدند. همچنان افرادی از خدمهٔ شاه با کلاههای عجیب و غریب و رفتار سُبُک که خاصّ آن طبقه است. گاه گروهی اسب‌سوارِ مسلّح می‌گذشتند که صدای نعل اسبان بر سنگفرش و صدای یراق آنان از ورودشان خبر می‌داد. شاه که بیرون می‌آمد، خیابانها پُر از اسب و آدم می‌شد و شتران عربی که چرخها را می‌کشیدند و پرچمهای سرخ و سبز ـ و همیشه شتران عربی یا شتران سنگین باختری پشمالو، باربرپشت به‌آهستگی در خیابانها روان بودند و استرها که به دسته‌های هشت‌تایی و ده‌تایی بسته شده و در حاشیهٔ جاده می‌رفتند تا پس ازکار، خود را خنک بسازند، در حالی که صاحبانشان در «غذاخوری» مشغول بودند، یا کنار خیابان قلیانِ کرایه‌ای می‌کشیدند. از میان این همه ازدحام، بدون جلب توجهی می‌گذشتیم.مگر اینکه عابری با تعظیم و دست بر سینه «سلام

علیکم» می‌گفت یا گدایی که چیزی می‌گفت و میل داشت از خان فرنگی طرفی بربندد و به ما خاطر نشان می‌کرد که زندگی ناپایدار و سودِ خیرات ابدی است و به یاد می‌آورد می‌کرد که اندک کمک ما برای او ارزش بسیار خواهد داشت.

گاه بچه‌ای ما را از پنجره نشان می‌داد و با فریاد «او فرنگی!» زنان و کودکان خانه را پشت پنجره می‌کشانید که تا از نظرشان غایب نشده بودیم تماشایمان می‌کردند. خیابانها بندرت شلوغ می‌شدند؛ مگر اینکه گاهی عده‌ای سوار دنبال علوفه می‌رفتند و در راه به سرود پشتو و یا فارسی یکی از همراهان گوش می‌دادند. دیدن افرادی از طبقات پایین - بازِ شکاری به دست و تازی در پی - امری عادی بود. بارها شکاریان را می‌دیدیم که از مزارع گندم، بلدرچین [1] می‌گرفتند. آنان دام(توری) را بر روی مزرعه می‌گستردند و دو مرد ریسمانی را از روی دام تا جانب دیگر مزرعه که ساقه‌های گندم را می‌لرزانید می‌کشیدند و پرندگان را به دام می‌انداختند. شمار این شکاریان اندک نبود [2].

مردم شهر فوق‌العاده مؤدب و خوش‌معاشرت بودند. غالباً ما را به باغها دعوت می‌کردند. در روستاها هرکس ما را می‌دید، خیرمقدم می‌گفت. بسیاری، از اعضای هیأت می‌خواستند که آنان را افتخار ببخشند و خانه‌شان را خانهٔ خود بدانند. گاهی جلو اسب اعضای سفارت را چسبیده از آنان تعهد می‌گرفتند که باید روزهای آینده - از صبح - مهمانشان شوند و برای تأکید این وعده دستهایشان را در دست می‌گرفتند [3].

---

۱- [در کابل بُودَنه و در خراسان کَرَّک گویند].

۲- افغانان به شکار و نگهداری باز علاقهٔ فراوانی دارند. شاه نیز مانند عامه مردم به شکار باز علاقه‌مند بود. و برای شکار - در حالی که باز بر روی دستش و یکی از همراهان به دنبالش بود - به بیرون شهر می‌رفت.

۳- گزارش زیر یکی از این مهمانیها را نشان می‌دهد که یکی از اعضای هیأت در یک روزنامهٔ کلکته به چاپ رسانیده است:

«روز موعود فرا رسید. طبق وعده به دهکده رفتیم. خانِ دِه و همراهان - در باغی پر از درختان توت که جویی در یک سمت آن روان بود - با مهربانی ما را استقبال کردند. تشکچه‌ها را دورادور حصیرهای سرد انداخته بودند. بسیاری از مردم ده آنجا بودند. نشستیم و ساعتی گپ زدیم: از شاه، وطن، فرآورده‌ها و از چیزهای دیگر. ما را به شکار دعوت کردند امّا هوا خیلی گرم بود. وقتی صحبتها گل می‌کرد، مرد روحانی و مدیر مدرسه ابیات و غزلهایی از حافظ می‌خواند. انجمنی دلپذیر، عالی و سرگرم کننده بود. مدیر مدرسه مردی جَلد و هوشیار بود. مُلاّ مزاحهایی تند می‌کرد. صبحانه حاضر شد. و برای صرف آن به خانه رفتیم. پلو بسیار عالی و شیر خوشمزه‌ای بود. غذای بسیار دلخواهی خوردیم و با نشاط تمام به شهر بازگشتیم. از همه چیز خوشحال

←

طبیعت منطقه، دیدنیهای بدیع و حوادث جالب در میان آن مردم بی‌پیرایه Wild و خارق‌العاده، گردش بامدادی ما را جالب و دلپذیر می‌ساخت. گردش شامگاهی ما نیز نشاط کمتری نداشت.

به باغهای بیرون شهر می‌رفتیم. آرامش و غنای طبیعت و مناظر زیبا، شکوه کوهستان تیره‌رنگ که غالباً درگیر ابر و باد بود، یا آفتاب صحرا برای ما خوشگوار بود.

باغها معمولاً با داشتن ساختمانها آرایش بیشتری دارند و گنبدهای مساجد جلوهٔ خاصّی به آنها بخشیده‌اند. یک نمونه، بنای مرتفعی است که با برجهای متعدد و بلندِ پیرامونش از فاصلهٔ دور شکوه و عظمت خاصّی دارد که تصور نمی‌کنم از نزدیک نیز چنین باشد. خانه و باغی که روزگاری درخشش خاصّی داشته و **علیمردان خان** یکی از بزرگان ایرانی بانی آن است. **علیمردان خان** در سراسر مملکت ـ از **مشهد** تا **دهلی** ـ آثار و ابنیه ساخته و به یادگار گذاشته است و چند آرامگاه و مزار دیدنی که بیشتر جلوه‌بخش مناظر باغها و بساتین اطراف شده‌اند تا خود به خود اهمیّت بسزایی داشته باشند.

**بابر شاه** با نشاط تمام از اطراف **پشاور**، مناظر رنگارنگ و از شقایقها و دیگر گلهای وحشی یاد می‌کند که چمنزارهای مجاور را پوشانیده است. با همهٔ احترامی که به درست بودن توصیف این نویسندهٔ محقّق دارم باید اعتراف کنم که من چیزی که قابل مقایسه با توصیف او باشد ندیدم. آنچه برای ما جالب و خرسندکننده بود دیدن گلهای قاصدک و دیگر علفهای هرزی بود که در **انگلستان** هم یافت می‌شوند. فراوانی گل گلاب در اوایل تابستان هم برای من بسیار جالب بود. در آن هنگام کمتر بچهٔ سائل یا فقیری را می‌دیدیم که دستانش پر از گل نباشد.

**پشاور** براستی باغهای پرگل داشت که با ترتیب خاصّی کاشته شده بودند. توصیف یکی از این باغها که به شاه تعلق دارد و زیباترین باغهای **پشاور** است تصویری از دیگر باغهای آنجا نیز به دست می‌دهد.

---

→ بودیم؛ از تفریح، از جاهای دیدنی، از اینکه وعده داده بودیم که بازهم صبحانه‌ای مهمانشان شویم؛ شکارِ باز کنیم و به آنان شکار با تفنگ را یاد بدهیم. در میان آنان پیرمردی بود که با **احمدشاه** [ابدالی] به جنگ پانی پت رفته، در حملات **دهلی** و **آگره** و **متّرا** شرکت کرده بود. اکنون در نود و پنج سالگی چشمانش خوب می‌دید و حافظه‌اش بخوبی کار می‌کرد.

## باغ معروف پشاور

این باغ، **باغ شاه زمان** نام دارد و مستطیل شکل است. چند ساختمان زیبای بالاحصار و بخشی از تپه‌ای که قلعه برآن واقع شده در این باغ داخل است. دیگر سمتها با دیواری احاطه شده است. بخش شمالی خارج از محدودهٔ منظم باغ و پُر از درخت است.

دیگر بخشها به صورت مربعی است که با خیابانهای متقاطع تقسیم شده است. خیابانی که از شرق به غرب می‌رود با ردیفهای درختان سرو و چنار احاطه شده، دارای سه راهرو متوازی و دو بستر ازگلهای خشخاش است. راه درآمد در شرق این خیابان است و بر جانب غرب حیاطی است با یک تالار زیبا و دو آپارتمان دیگر. فاصلهٔ شمال ـ جنوب نیز با درختان سرو و چنار مرزبندی شده است. که در میان آنها گلهای رُزِ سرخ، سفید، زرد و چینی، یاسمن سفید و زرد، سیستوسهای Cistus گلدار و دیگر گیاهان گلدار دیده می‌شدند که برخی از آنها را در انگلستان دیده بودم و بسیاری هم برای من تازگی داشتند. در شمال این فضای باز حیاطی است نظیر آنچه پیشتر شرح داده شد. در فاصلهٔ میان پیاده روها شش حوض نزدیک به هم طوری تعبیه شده که پیوسته آب از یکی به دیگری ـ مانند آبشارهای کوچک ـ می‌ریزد و به استخری در وسط باغ منتهی می‌شود. در وسطِ استخر اتاق تابستانی دو طبقه‌ای است که با فواره‌ها احاطه شده، همچنان یک ردیف ـ شصت و نُه فواره ـ تا وسط حوضها تمام روز جاری و با آن هوای تابستانی بسیار سازگار است. دیگر قسمتهای باغ پر از درختان میوه است ـ که در پشاور رشد می‌کنند و پیشتر یاد شد. برخی چنان پربرگ و بار بودند که نمی‌گذاشتند پرتو آفتاب به زمین برسد و محوطه‌های سرد، کم‌نور و خوش‌منظر ساخته بودند. پیش ازظهر وقتمان را در اینجا یا در اتاق تابستانی گذراندیم و ناهار راکه عبارت بود از نان و مرغ بریان در آنجا صرف کردیم. سپس به خانه‌ای که با قالی و نمد فرش شده بود رفتیم. در این خانه برای ما میوه آوردند و وقت ما صرف خواندن اشعاری شد که بر دیوارها نوشته بودند. بخشی از این اشعار در ناپایداری دولت و سعادت و بخشی وصف‌الحال شاه بود. حدود ساعت سه برای قدم زدن بیرون آمدیم. پیاده‌روهای شرق و غرب که به کوهها منتهی می‌شد زیبا و فضائی که از شمال به جنوب ادامه داشت خیلی بهتر از دیگر باغهای آسیا بود که دیده بودم.

در پایین **بالاحصار** که در این بخش بسیار زیباست ایستادیم. فواره‌ها به آفتاب چشمک می‌زدند، و نور آنها بر درختان و گلها و بوته‌ها پخش می‌شد، و هر جانب قرینهٔ زیبا ومناسبی با

جانب دیگر بود. ساختمانها عالی، روشن و متناسب با وضع باغ بودند.

زمینهای اطراف، سرسبز؛ انبوهی از درختان و تکدرختها، و کوهها ـ که در این ناحیه بسیار بلندند - دورنمای خوبی برای مناظر به وجود می‌آوردند و سلسله‌های متعدّد، زیبایی و تنوّع خاصّی به آن فضا می‌بخشیدند. پس از مقداری قدم زدن به آقایانی ملحق شدیم که برای مصاحبت ما تعیین شده بودند. آنان کنار یکی از حوضها نشسته، دستها را در آب خنک فرو می‌بردند. پس از مدتی گفت و شنود با آنان، پیش از غروب آنجا را ترک کردیم. گزارش دیدنیها و ملاقاتهایی که داشتیم بی‌پایان و زحمت‌آور است. نتیجهٔ این مشاهدات در جای دیگری خواهد آمد.

**درباریانِ آگاه**

دو تن از مهمترین کسانی که دیدیم، **میرزا گرامی خان** و **مُلاّبهره‌مند** بودند. **میرزا گرامی خان** فرزند یکی از اشراف عالیرتبهٔ **پارسیوان** و مدتها در **هند** بود و با آداب واطوار ما بخوبی آشنایی داشت. او و خانواده‌اش به دلیل تقرّب به **شاه محمود** به **هند** تبعید شده بودند. او با وساطت **اکرم خان** اکنون توانسته بود بازگردد؛ ولی می‌بایست خیلی مواظب رفتار خویش باشد؛ زیرا هنوز در مورد ارتباطات گذشته‌اش بدگمانی وجود داشت. اطلاعاتی که در طول اقامت در **هند** اندوخته بود، حیرت‌آور بود؛ در حالی که تصور می‌شود تقسیم **اروپا** به ملتهای متعدد برای **افغانان** ناشناخته است، و رُخدادهای تاریخ **اروپا** حتّی در **هند** هم شنیده نشده است. من روزی برای برانگیختن تعجّب یکی از ملاقات‌کنندگان می‌گفتم که پس از ۱۷۴۵ دیگر طغیانی در میان مردم ما پیدا نشده است و سپس به نیروی دریایی‌مان اشاره کردم. پس از آنکه دیگران رفتند، **میرزا گرامی** با تبسم گفت که گویا من جنگ **امریکا** را از یاد برده‌ام و پس از آن با جدیت پرسید که پس از پیروزی ناوگان **فرانسه**، در حالی که ما مدّعی برتری در دریا هستیم، چرا نرخ بیمهٔ کشتیهای **انگلیسی** بالا رفته است. این مرد نجیب **منشی باشی کابل** بود.

**مُلاّبهره‌مند** مردی بازنشسته، دانش‌پژوه و بسیار باهوش بود. درکسب دانش عطشی پایان‌ناپذیر داشت. به ماوراءالطبیعه علاقه‌مند بود وعلوم ماوراءالطبیعه و اخلاق را ـ در حدی که درکشورش رایج بود ـ خوب می‌دانست. زبان **سانسکریت** را ـ که شاید هم میهنانش نام آن را هم نشنیده بودند ـ فرا می‌گرفت تا بتواند به گنجینهٔ آموزشهای **هندویی** دست یابد. چندین مُلاّی دیگر هم داشتیم؛ برخی عالم، برخی ربوبی Deist، بعضی **مسلمانان** متدین و برخی متصوف. شاعران نیز ما را سرگرم می‌ساختند و مدایحی را که به ایلچیها و دیگر خوانین فرنگ گفته بودند با منقولاتی دور و

دراز از آثار خویش می‌خواندند.

در میان بازدیدکنندگان ما، سران قبایلِ اطراف **پشاور**، بازرگانان معتبر **درانی و پارسیوان**، درباریان پایین رتبه و نمایندگان سرداران والامقام، که می‌توانستیم اطلاعات فراوان منطقه‌ای از آنان کسب کنیم، بودند. علاقهٔ عمومی برای دیدن ما، امتیاز پذیرایی ما وامید بهره گیری از آزادی ما شمار بازدیدکنندگان را بیش از توان پذیرایی ما ساخته بود و پیوسته عدهٔ بسیاری از طبقات، پشت دروازه‌های محل سکونت ما ازدحام می‌کردند به حدی که دو تن از **قاپوچیان** شاه مراقب بودند تا کسی به‌زور وارد نشود.

## دیدار شیخ عِوَض

در میان کسانی که دیده‌ام باید از روحانی معروف ـ **شیخ عوض** ـ یاد کنم که شاه و وزیر غالباً به دیدار او می‌شتافتند و تا مکرّر دستور نشستن نمی‌داد، در حضور او نمی‌نشستند.

در باغ کوچک **شیخ عوض** به دیدارش رسیدم. چند تن خوش‌لباس را دیدم که به ملاقات او می‌رفتند. شخصی که مرا خوشامد گفت جامهٔ کارگران داشت و پنداشتم یکی از بیئزنان باغ است. او شیخ بود و دیگران زائران والامقامی بودند که برای رعایت احترام از او فاصله گرفته، ایستاده بودند. در میان زائران، جوانی بود که می‌گفتند برادر ملکه و پسر وزیر سابق ـ **وفادارخان** ـ است. پیر Saint، ما را بر کلوخهایی که تازه زیر و روکرد نشانید واز هر دری جُز دین سخن گفت. گفت که شنیده است مردم اطراف **پشاور** بسیار کوشیده‌اند از ما تحفه بستانند و گفت سرداران **افغان** چنان حقه‌باز شده‌اند که از آنان شرم دارد؛ ولی او شاه را ستود. بسیار روان و ساده ـ بدون تظاهر به روحانیت ـ سخن گفت. گفت چیزی برای پذیرایی در خانه ندارد و تعارف کرد که کسی را برای تهیهٔ غذا به طباخی بفرستد.

درویش بزرگ دیگری هم بود که از دیدارم خودداری کرد. می‌گفتند ترک دنیا کرده و پیوسته به عبادت مشغول است. مبلغی کلان پول فرستادم و خواستم آن را خرج خیرات کند. پول را نپذیرفت امّا در حق شاه و در حق من دعا کرده، با پیامی از توجه من تشکر کرده بود.

اکنون وقت آن است که گزارشی از اوضاع دربار و دولت بنگارم تا نشان‌دهندهٔ جریان مأموریّت من باشد.

## احوال شاه شجاع‌الملک و لشکرکشی اکرم خان به کشمیر

**شاه شجاع‌الملک**، پس از برادرش **شاه محمود**، که بر اثر قیام همگانی خلع گردید، به تخت

نشسته بود. وقتی من به مملکت او رسیدم شش سال از پادشاهی‌اش می‌گذشت و چون یک شورش غیرمنتظرهٔ وزیرش را درهم شکسته بود، سلطنتش پایدار می‌نمود. اندکی پس از رسیدن من، **شاه محمود** به یاری **فتح خان**، سردار **بارکزیان**، کوششی نافرجام در بدست آوردن سلطنت کرده بود. شاه که غرب را امن پنداشته و خود را از نقشه‌های او ایمن احساس می‌کرد، آهنگ مشرق نمود و به **پشاور** آمد و بی‌درنگ سپاهی به سرداری **اکرم خان** به **کشمیر** ـ که آن وقت در تصرف پسر وزیر طاغی بود ـ فرستاد.

از حرکت این سپاه دیری نگذشت که خبر آمد **شاه محمود قندهار** را گرفته است. این خبر نخست موجب تشویش گشت؛ امّا با رسیدن خبرهای خوش از غرب، تشویش از میان رفت. در همین حال، خبرهای دلگرم کننده‌ای از **اکرم خان** می‌رسید و تمام مردم در **پشاور** منتظر سقوط کشمیرو بازگشت سپاه بودند، که می‌بایست برای فرونشاندن ناآرامی فوراً به شرق برود؛ اما با رسیدن اخبار مربوط به شکست کامل و تباهی سپاه **اکرم خان** همهٔ این امیدها بر باد رفت.

وزیر [**اکرم خان**] تکیه واعتماد بسیار بر **مُتولّی**، رئیس کوهستان **مظفرآباد**، داشت واز جهت تدارکات به او متکی بود. در عین حال غرور بی‌پایان و آزمندی او باعث شد این شخص مهم را ـ که امنیّت تمام سپاه به او سپرده شده بود ـ بیازارد. تأثیر این اشتباه بزودی با کمبود آذوقه و تدارکات احساس شد. امّا **اکرم خان** به آخرین گذرگاه رسیده بود که هرچند دیوار و برجهایی برای دفاع داشت، ولی احتمالاً بزودی آن هم از میان می‌رفت. سپاه نیز با روحیهٔ سپاههای نیازمند غرب برای ورود به این درّهٔ حاصلخیز جهد می‌کرد؛ ولی **اکرم خان** به مشورت **متولّی** گوش داد که می‌گفت: گذرگاهی به سپاه نشان خواهد داد که یک جناح از سپاه دشمن غافلگیر شود. سپاه حرکت کرد و وارد درّه‌ای شد که از هر طرف توسط گروههای پیادهٔ **خیبری** و **غلجی** محافظت می‌شد. این تحرک بزودی کشف، و پیاده نظام به درون رانده شد. بعلاوه، می‌گفتند قسمتهای بالای دره پوشیده از برف و غیر قابل عبور است. **اکرم خان** اکنون همهٔ اعتمادش را باخته بود. یک روز بدون آذوقه در آن درّه ماند. سپاه در معرض آتش دشمن بود و با آنکه فاصله به حدی زیاد بود که جراحتی به کسی نمی‌رسید، امّا روحیات سپاهیان بسیار ناتوان و باعث فرارشان شده بود. فرار سپاهیان و خیانت **متولّی** بر هراس **اکرم خان** افزود واو که می‌دانست چقدر مورد تنفّر سپاه است می‌ترسید که سپاهیان او راگرفته، به **سردار کشمیر** بسپارند؛ سرداری که **اکرم خان** باعث گرفتاری و قتل پدرش شده بود. بنابر این تصمیم به فرار گرفت. همهٔ سرداران، شبانه سپاه را ترک کردند و هریک جداگانه کوشیدند

از معابر کوهستانی بگذرند. بیشتر آنان پیش از رسیدن به **مظفرآباد** به دست کوه‌نشینان **متولّی** غارت شدند. **اکرم خان** نیز در محاصره افتاد ولی با پاشیدن سکّه‌های طلا مهاجمان را متفرق ساخت و فرصت یافت بگریزد.

سرانجام از **سند** گذشت. و به شهر **آکُورا** Acora رسید. در آنجا مستقبلان با همان غرور پیشین استقبالش کردند. سپاهیانی که با سرداران می‌گریختند در بسیاری از مواضع اسلحه‌شان را به جا گذاشته بودند. برخی کوشیده بودند بزور از راه کوهستان بگذرند، ولی به سرنوشت اربابانشان مبتلا شدند. سرانجام از تمام لشکر بیش از دو هزار سپاهی به **پشاور** نرسیدند که پیاده، بدون سلاح وتقریباً برهنه بودند. این مصیبت هرچند بزرگ بود، ولی خبر آن بسیار مبالغه‌آمیز به **پشاور** رسیده بود. می‌گفتند همهٔ سپاهیان را سر بُریده‌اند. **اکرم خان** ناپیداست و **مددخان** گریخته است. در همین حال خبر پیشروی **شاه محمود** و تصرف **کابل** رسید که از پیشروی قریب‌الوقوع او به سوی **پشاور** حکایت می‌کرد. می‌گفتند برخی از قبایل مجاور **پشاور** نیز که هواخواه **محمود** بودند مسلح شده در انتظار فرصت، لحظه‌شماری دارند. سپاهیان در آستانهٔ شورش بودند و شایعات حکایت از این داشت که شاه جواهرات گرانبهایش را از شهر به بیرون فرستاده، خود نیز آهنگ فرار داد. در واقع شبی نبود که مردم در انتظار وقوع انقلاب پیش از بامداد نبوده باشند. نگرانی ما هنگامی زیاد شد که مهماندار گفت در صورت بروز اغتشاش ما بدون تأخیر مورد حمله و غارت **خیبریان** واقع خواهیم شد.

با همهٔ اینها شهر مانند روز اول آرام بود. مردم در مورد رخدادهای جاری با صراحت صحبت می‌کردند؛ اما هیچ کس کاری نمی‌کرد که نشان‌دهندهٔ انتظار ظهور انقلاب باشد. سرانجام نگرانیها از میان رفت ومعلوم شد که دشمن در **کابل** مانده و درگیر اختلافات داخلی است. **اکرم خان** نیز بازگشت و سرگرم گردآوری سپاه پراکندهٔ برگشته از **کشمیر**، تنظیم سپاه باقیمانده در **پشاور** و تهیهٔ سپاه جدید شد. وضعیت شاه هنوز امیدبخش نبود. همه چیز به پول بستگی داشت و شاه بسیار مفلس بود. بسیاری از سرداران می‌توانستند چاره‌ای بیندیشند؛ امّا قلیلی همت این کار را داشتند. حتی **اکرم خان** که عامل بسیاری از بدبختیهای شاه بود و می‌دانست که ترقی یا تنزل او بستهٔ به سرنوشت ارباب اوست، حرص و آز چشمانش را کور کرده بود وحاضر نشد بخشی از خزانهٔ هنگفتی راکه از پدر میراث برده و یا خود به کف آورده بود به شاه ببخشد یا به او وام دهد. خصلت و خصوصیت شخصیت این وزیر عامل عمدهٔ ناتوانی شاه بود.

## اکرم خان

با همهٔ بی‌کفایتی **اکرم خان** در عرصهٔ سیاست، دشمنان هم معترف به شجاعت و دلیری او بودند. در ارتباطاتش مردی صدیق، راستگو، صریح، عادل و از طرفی بسیار حریص، متکبر، ترشرو و بدگمان بود. نیز خودستایی می‌کرد و بر دوستان خشم می‌گرفت. می‌خواست همه او را احترام بگذارند و نمی‌خواست دیگری نفوذ و تنوقی پیداکند. من در جریان دیدار با **اکرم خان** همهٔ آن صفات حسنه را در او دیدم؛ بدون اینکه از نقاط منفی او چیزی احساس کرده باشم. **اکرم خان** مردی تنومند بود. بلندی قامتش به شش پا می‌رسید. قیافه‌ای گرفته داشت و ساکت می‌نمود. با آن همه، سکوت را شکست و بی‌پروا، شکست خویش را ـ که او خیانت در میان سپاه را عامل آن می‌دانست ـ حکایت کرد. در موضوعات دیگر نیز صحبتهای شنیدنی داشت. جامه‌اش ساده و بی‌تکلف بود. همهٔ **خانان درانی** که در سپاه بودند با **اکرم خان** بازگشته بودند، و من با همه ملاقات داشتم و محفلشان را بسیار خوشایند یافتم. آنان عموماً از شکار و بازپرانی و اسب و اسلحه سخن می‌گفتند. پرسشهایی از آب و هوا و محصولات **انگلستان** و **هند** می‌کردند و از آن کشور خود را شرح می‌دادند. گاهی هم داستانهای کوتاه و لطیفی می‌گفتند یا از ماجراهایی که برایشان پیش آمده بود حکایت می‌کردند. پس از هر ملاقاتی هدایا مبادله می‌شد. من به درانیان چیزهایی از مصنوعات اروپا و **هند** هدیه کردم و آنان به من اسب و سگ و باز بخشیدند.

## شایعات

اندکی پس از رسیدن این خوانین و پیش از آنکه نخستین اندیشهٔ برخاسته از خبرهای بد از میان برود، **هندویی** در یک گذرگاه **راه کابل** گرفتار شده بود و فوراً در شهر شایع شد که آن هندو از خدمهٔ من وحامل نامه‌ام به عنوان **شاه محمود** بوده است، که در آن نامه **شاه محمود** را تشویق به آمدن به **پشاور**، گرفتن **شاه شجاع** و تصرف **بالاحصار** کرده بودم. با این آوازه‌ها، در شهر شایع شد که شاه می‌خواهد دستور تاراج اموال ما را بدهد. در نتیجه، شهر یکپارچه به هیجان آمده بود. مردم به هر طرفی بالا و پایین می‌دویدند. اسلحه‌شان را درست می‌کردند و چخماقها را روشن می‌نمودند. بزودی انبوهی از خلایق در پشت دروازه‌های اقامتگاه ما گرد آمدند. همهٔ آقایان در این احوال نشسته بودند واز جمع بازدیدکنندگان پذیرایی می‌کردند. اما کاپیتان پتمن **Pitman** به‌آرامی شمار نگهبانان را دو چند ساخت و دیگر تدابیر دفاعی لازم را به کار گرفت. در همین حال، **ملا جعفر** و

یکی دیگر از دوستان ما با اعلام خطرات بسیار رسیدند. نجواها و تحریکات بسیاری مشاهده می‌شد. امّا همین که همه چیز به اوج خویش رسیده بود، **اکرم خان** به دیدار ما آمد و گویا قرار شد که اجتماع بیش از آن ادامه نیابد.

دیگر اتفاق قابل ذکری نیفتاد؛ جز آنکه در چهارم ژوئن به افتخار میلاد اعلیحضرت عده‌ای از سپاهیان ما مشق نظامی کردند. در مراسم، **اکرم خان** و دیگر مقامات هم حاضر بودند. میدان مشق در چمنی سرسبز در میان تپه‌ها انتخاب شده بود. **درانیان** از نمایش تمرینات بسیار خوشحال شده بودند. حتّی شاه نیز از فراز یکی از ارتفاعات **بالاحصار** مراسم را با دوربین تماشا کرده بود.

## نابسامانی اوضاع

در این هنگام شاه به فکر تدارک سپاه افتاد. سپاهیانی که در کشمیر گرفتار شده بودند، اجازهٔ بازگشت یافتند. نیمی پیاده و بی‌سلاح بودند. دیگران **حاکم کشمیر** را می‌ستودند و ظاهراً به او تمایل بیشتری داشتند تا به شاه. سپاه عموماً ناراضی بود. سرداران از **اکرم خان** متنفر بودند. همهٔ افراد از رسوایی و بدبختی خشمگین و از نرسیدن حقوقشان ناراحت بودند. در خیابانها نزد هیأت می‌آمدند و آشکارا **اکرم خان** را دشنام می‌دادند. حتی از شاه هم مضایقه نمی‌کردند. **اکرم خان** براستی سبک شده و حتی موقفش را نزد شاه هم باخته بود. **میرابوالحسن خان** امیدوار بود بتواند **اکرم‌خان** را بردارد و کارها به **مَدَدخان** سپرده شود. تأثیر این تغییرات در شورای سلطنت هم مشهود بود؛ جایی که همیشه آراء خوانین قبایل قابل توجّه بود؛ امّا اکنون هیچ کس نفوذی نداشت و در نتیجه هیچ تصمیم قاطعی گرفته نمی‌شد و اوقات بیشتر به تهمت زدن اعضا به یکدیگر می‌گذشت.

## حرکت شاه به سوی کابل

سرانجام تصمیم حرکت به سوی **کابل** گرفته شد. در ساعت حرکت که توسط امام تعیین گردیده بود تفنگی شلیک شد و متعاقب آن مَنزِلنُمای شاه بر پا گشت.

منزلنُما ستونی هرمی شکل بود که سی پا ارتفاع داشت و با پیچیدن پارچهٔ کرباس قرمز به دور چوبی ساخته شده بود و بر تارک آن قبّهٔ بزرگ نقره‌ای می‌درخشید. **منزلنما** محل فرود آمدن و جهت حرکت را نشان می‌داد. پس از آن خیمه‌های شاهانه فرستاده شد. زیباترین این خیمه‌ها خیمه‌ای بسیار طولانی با حدود سی پا پهنا بود. داربست خیمه‌ها از چوب ساخته شده بود و در میان آنها پارچهٔ کرباسی رنگارنگ به کار رفته و سقف آن صورتی رنگ و بر چهار چوب استوار بود. بر فراز هر یک از چوبها قبّه‌ای نقره‌ای می‌درخشید. پس از آن، چندین خیمهٔ کوچکتر و همهٔ خیمه‌ها با

دیواری از پردهٔ کتان احاطه شده بودند. دو دستگاه خیمه همیشه شاه را همراهی می‌کند و با هر یک از آنها یک خانهٔ چوبی دو طبقه است که یکصد کارگر یکساعته آن را نصب می‌کنند. شهر پر جنبش و جوشش و در عین حال آرام بود. شماری از سپاهیان در پایین **بالاحصار** جابجا شده بودند. سرانجام شاه حرکت کرد.

چون سیاست حکومت **بریتانیا** عدم مداخله در جنگهای داخلی بود، می‌بایست نقطه‌ای را تعیین کنیم که از آنجا هیأت بازگردد. همهٔ وزیران به این امر موافق بودند؛ زیرا **پشاور** جای مناسبی برای ماندن نبود. **اکرم خان** طرح رفتن ما به مناطق **یوسفزی** را رد و پیشنهاد کرد تا به ما اجازه داده شود در **قلعهٔ آتَک** Attock جای بگیریم که در هر حال محل امنی است. این پیشنهاد هم رد شد و قرار شد به مرز شرقی برویم که خانوادهٔ شاهی را هم به آنجا می‌فرستادند. ترتیب کارها داده شد و روز دوازدهم ژوئن به خیمه شاه رفتیم تا حرکت کنیم.

خیابانها شلوغتر از همیشه بود و چندین گروه سواره نظام و اسبهای بسیار عالی دیدیم. خیمهٔ شاه در باغی کنار استخر نصب و دور آن صفّه‌ای از سنگ و گل ساخته شده بود. خیمهٔ بزرگ یک جانب استخر را گرفته بود. در دو جانب دیگر خوانین دربار ـ خوانین بزرگ، سمت راست و خوانین کوچک، سمت چپ ـ جا گرفته بودند. ضلع چهارم باز بود، تا شاه بتواند خیابانی را که از دو ردیف سپاهی ساخته شده و از استخر تا درِ اصلی باغ امتداد یافته بود، ببیند. برای ما یک درِ فرعی را نشان دادند و به جانب راست ـ که خوانین بزرگ بودند ـ راهنمایی شدیم. هنگامی که ما آنجا بودیم، چند گروه که از نزد دشمن آمده بودند، یکی پس از دیگری معرفی شدند. آنان از در مقابل خیمهٔ شاه وارد می‌شدند؛ به یک صف می‌ایستادند؛ نامهایشان خوانده می‌شد؛ طبق معمول به شاه دعا می‌کردند و باز می‌گشتند. در پایان دعا، تمام سپاهیان گارد محافظ، آمین می‌گفتند. وقتی این مراسم به پایان رسید ما را نزد شاه بردند. **اکرم خان** و **مَدَدخان** هم ما را همراهی کردند. شاه خطاب به من گفت که باید چنین حکومت بی‌ثباتی ـ که اکنون او دارد ـ برای ما عادی نباشد و گفت: او نیز در ناراحتی ما شریک است و نمی‌خواهد که ما در معرض درگیریها قرار گیریم؛ از این رو، می‌خواهد که به جای امنی در مرز برویم تا بتوانیم براحتی به **هند** بازگردیم یا اگر مناسب بدانیم به او ملحق شویم. اعلیحضرت در سخنانش عباراتی عالی در حق ملّت **بریتانیا** به کار بُرد و گفت امیدوار است بتواند ما را با خود به **قندهار** و **هرات** ببرد. در پایان سخنان او **اکرم خان**، **مدد خان** و **امام شاه** سخنانی ایراد کردند و در ضمن بر عبارتی از سخنان شاه تبصره کردند و ازعدالت، ایمان و

شهرت نیروی نظامی **بریتانیا** و از منافعی که از اتحاد با چنین مردمی عاید خواهد شد سخن گفتند.

شاه در این مراسم کلاه قرمز و بلندی ـ که بر پایین آن مخمل سیاه پیچیده شده بود ـ به سر داشت. جواهر نداشت. چوبدستی، شمشیر و تفنگچهٔ کارابین در برابرش بر روی نازبالش نهاده شده بود. چند نفر در خیمه بودند که به‌نوبت او را باد می‌زدند. **میر ابوالحسن خان** هم در میان آنان بود. گرما و ناراحتی فکری، شاه را بیمار، خسته و فرسوده ساخته بود.

**بازگشت**

طی دو روز دیگر با **اکرم خان** و چند شخصیت دیگر دیدار تودیعی داشتیم و شام چهاردهم به سوی **سند** روان شدیم. احوال شاه رو به بهبود داشت. سپاه نسبتاً خوبی تجهیز کرده و آمادهٔ حرکت در برابر دشمن بود. از طرف مقابل خبر می‌رسید که **فتح خان** حریف او [**شاه محمود**] را در دربار دستگیر کرده و دو قبیلهٔ بزرگ **درانی** دچار اختلاف شده بودند و چنین معلوم می‌شد که اکنون همهٔ گروهها از **شاه شجاع** طرفداری می‌کردند و این را از دعاهای مردم در حق او هم می‌شد فهمید. دادگستری او به گونهٔ قابل توجهی او را نزد مردم گرامی ساخته بود.

منزل اوّل در برابر ما **چَمکَنی**، دهکده‌ای در چهار میلی **پشاور** بود. این ناحیه اکنون جمعیتی نداشت، به جای افراد متفرقه که مترصّد فرصت برای غارت افراد مجرّد بودند و هنگام آمدن به آنان برخوردیم، اکنون گروههای راهزن را دیدیم که چندین شتر را ـ با بار آنها ـ که بدون محافظ به خیمه گاه می‌رفتند برده بودند. حسابدار هیأت جلو قاطری راکه مقداری روپیه، معادل هزار پوند، و شالهای نفیس بار داشت رها کرده و قاطر بارش را به زمین انداخته بود و راهزنان، آن را غارت کرده بودند.

پانزدهم ژوئن به راه ادامه دادیم. قافلهٔ ما اکنون شکل دیگری گرفته بود: قطارهای قاطر و یابو که برای باربری گرفته بودیم؛ با شماری از اسبان سواری و یدک با زین و لگام **ایرانی** و **ازبکی**؛ چکمه‌ها و شنلهای طبقات بالاکه خدمهٔ **هندی** ما پوشیده بودند؛ شماری از پشاوریان و دیگر مردمانی که همراه ما آمده و به **فارسی** سخن می‌گفتند به قافله وضعیت تازه‌ای بخشیده بودند. عده‌ای برای نشان دادن توجّهشان ما را همراهی می‌کردند و برخی نیز در پی به دست آوردن هدیه بودند. **پشاوریان**، جز طبقات بالا، فوق‌العاده حریص می‌نمودند. آن روز را به راهنوردی در میان انبوه درختان گز گذرانیدیم.

شانزدهم ژوئن از جنگل گذشته، به صحرای سرسبزی رسیدیم که چمن یکنواخت آن را

بوته‌های کوتاه خارِ شُتُر، که **افغانان** جوز Jous می‌گفتند، تنوّع می‌بخشید؛ یا بوته‌هایی که در اطراف **پشاور** می‌رویید و شباهت زیادی به دویل Devil داشت، که در **انگلستان** می‌روید.

در نقطهٔ مناسبی، کنار رود زلال و تُندسَیرِ **کابل** چادر زدیم. چمنی سرسبز بود. درختان برآن سایه گسترده و شاخه‌ها بر روی آب آویخته بودند. **رود کابل** در اینجا چهارصد متر پهنا دارد. در ساحل مقابل، دهکدهٔ **نوشهره** واقع شده بود. بسیاری از **یوسفزیان** برای دیدن ما از آب گذشتند. درازی مدّت سپیده‌دم در اینجا برای ما بسیار جالب و برای مسافران **هندی** نیز فوق‌العاده بود. شانزدهم ژوئن ساعت سه و ربع، سپیدهٔ بامداد دمید، درحالی که تا ساعت پنج و دقیقه هم آفتاب طلوع نکرده بود.

سفر ما در کنار **رود کابل** به سوی **اکورا** Acora مهمترین شهر قبایل **خَتَک** ادامه یافت. در این شهر **آصف خان** و چند تن از بزرگان قبایل را دیدیم. **آصف خان** مردی بسیار محترم به نظر می‌آمد. جامه‌ای برازنده به تن داشت و بسیاری او را همراهی می‌کردند. دیگران هم سالخوردگانی باوقار بودند با جامه‌های سُرمه‌ای یا سیاه، چهره‌های خوش و ریشهای بلند. در تمام طول راه، **رود کابل** در شمال و کوهها در جنوب جاده واقع شده بودند. در **نوشهره** کوه و دریا چنان به هم نزدیک شدند که تنها قطعه‌ای زمین برای برپا ساختن چادرهای ما باقی بود.

در راهپیمایی هیجدهم ژوئن، که به **سند** رسیدیم، کوهها چنان به **رود کابل** نزدیک شده بودند که ناچار بودیم از روی کوهها بگذریم. این کوهها به همان سلسله‌ای مربوطند که در نزدیک **کوهات** ازآن گذشتیم، هنگامی که دیدیم نگهبانان **خَتَک** برای محافظت اموال ما از دستبرد **خیبریان**، پُستِ نگهبانی ایجاد کرده بودند، دریافتیم که در آنجا نیز قبایل **خَتَک** زندگی می‌کنند. ازبالای گذرگاه و از لابلای مِهِ غلیظی که کوهها هم به‌دشواری دیده می‌شدند، **رودسند** را دیدیم که به چند شاخه تقسیم می‌شد. امّا در پای شاخه‌ای که ما بر آن قرار داشتیم این رودخانه دو شاخه داشت که با رود **کابل** یکجا می‌شد. در نقطهٔ تلاقی رودها سنگهای بسیاری بودند که آب هر دو رود بر آنها می‌خورد و صدای جذّابی پدید می‌آورد. یکجاشدن رودخانه‌ها، جویباری ژرف و باریک در دل کوهستان تشکیل داده بود.

قلعهٔ **اَتَک** نیز از اینجا پیدا بود. با فرود آمدن از تپه رو به روی آن چادر زدیم. پهنای **سند** در این نقطه دویست و شصت گز تخمین می‌شد. امّا ژرفا و سرعت آن بیشتر از آن بود که بتوان بدرستی تخمین کرد.

سنگهایِ سیاه دوسوی رودخانه که آب آنها را ساییده بود چون مرمر سیاه می‌درخشید و تر می‌نمود. آب ریگهای سفید را هم در کنار این سنگها ریخته بود. صخره‌های معروف **جلالیه** و **کمالیه** هم در میانه پیدا بودند، امّا گردابی که بسیار از آن شنیده بودم در این فصل در اوج خشم نبود.

**آتک**

حصار **آتک** بر کرانهٔ چپ رودخانه بر فراز تپّه‌ای قرار دارد. دژی است متوازی‌الاضلاع و طول ضلعهای کوتاهش ـ که موازی رودخانه است ـ در حدود چهارگز و اضلاع دیگر دوچندان است. دیوارهای قلعه از سنگِ صیقلی است وهرچند منظری زیبا دارد، اما تپه‌ای ناهنجار بر آن مُشرِف است که درّه‌های تنگ از آن جدا شده و چون دِژ در سراشیبی تپه واقع شده از دو سوی دیوارها و داخل دژ قابل رؤیت است. **آتَک** با آنکه اکنون رو به ویرانی نهاده، روزگار دژی مَهمّ بوده است. دهکده‌ای که ما در آن چادر زده بودیم دارای دژی کوچک بود که می‌گفتند از بناهای **نادرشاه** است و قناتی داشت که یکی از رؤسای پیشین **خَتَک** برای آبیاری اراضی اطراف ساخته بود.

با وجود تُندی جریان آبِ رودخانه، کشتیها سریعتر از آنچه درْ دیگر رودخانه‌ها دیده بودم می‌گذشتند. برخی نیز برای گذشتن از آب از مشکهای پرباد استفاده می‌کردند. بر مشکها سوار بودند در حالی که بیشتر بدنشان داخل آب بود. از **آمو** نیز مردم همین گونه می‌گذرند وگویا پیشینهٔ کاربرد این تدبیر به روزگار **اسکندر** می‌رسیده است.[۱]

روز بیستم ژوئن [از آب یا از مرز] گذشتیم. از داخل دِژ عبور کردیم و در **هند** به ما و همراهان افغانمان خوشامد گفته شد.

دو روز در **آتک** ماندیم، و رؤسای مناطق همجوار به دیدن ما آمدند. حاکم ولایت از **درانیان** محترم بود و سیما و جامه‌ای **خراسانی** داشت امّا مردم، چه **درانی** و چه **یوسفزی** ـ که از هفت پشت مقیم این ناحیه‌اند ـ ظاهری چون **هندیان** داشتند. یکی از مردان قبیلهٔ **کاتیر** ـ که قبیله‌ای هندی در ارتفاعات صعب‌العبور جنوب شرق **آتک** است ـ برای من بسیار جالب بود. سیاه، با ریشی بلند، قیافه‌ای بدوی ولی معصوم، جامه‌ای گردآلود و دستاری کوچک که ناشیانه پیچیده بود. نشسته بود و چنگ به ریشش زده و بسیار به تصویر **جوداس اسکاریوت** Judas Iscariot در **عشاء ربّانی** شباهت داشت.

---

۱- بنگرید : Arrian

شب پیشین هوای آتک بسیار گرم بود. بادی گرم و نیرومند سراسر شب بر جنوب خیمهٔ ما می‌کوفت و دماسنج میان ساعات سه و چهار بامداد ۹۶ درجه [فارنهایت] را نشان می‌داد.

**حسن ابدال**

از **آتک** تا**حَسَن آبدال** سه منزل راه بود. از **صحرای چچ** Chach گذشتیم که گندُمزار و تقریباً هموار بود؛ جز درّه‌های کوچک محاط به تپه‌ها که هر یک روستایی داشت. دو منزل دیگر زمینی مواج با پستیها و بلندیها و درّه‌های باریک و ژرف و عموماً خشک و بایر بود. در این نواحی کم‌کم حال و هوای **هندوستان** را می‌دیدیم؛ هرچند هنوز هم اینجا و آنجا درختان بید به نظر می‌رسیدند. مردم هم وضع دیگری داشتند. یکی از صد روستایی هم **فارسی** نمی‌دانست. **افغانان** هم زبان پشتو را از دست داده بودند. غفلت و خشونت حیرت‌انگیز آنان را پیشتر ندیده بودم. از آتک، **حبیب خان** رئیس **بُوران** و **حسن ابدال** با ما همراه شد. یکصد اسب‌سوارِ هندی‌پوش داشت. عمامه‌های سفید و کُتهای سفید پنبه‌ای لایی‌دار پوشیده بودند. چکمه نداشتند ولی همه نیم‌تنهٔ چرمی یا زره پوشیده و مسلح به نیزه‌های بلند بودند. ریشهای بلند و حالت بدویانه‌شان Wild air آنان را از **هندوستانیان** مشخص می‌ساخت و به صورت کلی اوضاع و احوال خاصّی داشتند.

**حسن ابدال**، تمام خاطرات **هند** را ـ که مدّتی پیش آن را ترک گفته بودیم ـ دو باره در ذهن ما زنده می‌ساخت. زیبایی **حسن ابدال** واقعاً در همهٔ روزگاران معروف و استراحتگاه دلخواه **مغولان** اعظم بر سر راه **کشمیر** بوده و برای رفع خستگی متناسب با شکوه و تجمل آنان جایی خوشتر از این شهر سراغ نمی‌شده است. تأثیر بارانهای **هند** را حِس می‌کردیم که هوا را خنک ساخته و به آن ملایمت و گوارایی خاصی بخشیده بود، و ما را کمک می‌کرد که زیباییهای محل را بیشتر دریابیم. در اینجا باغی هم ـ تقریباً مانند باغِ **کوهات** ـ بود. آرامگاه **حَسَنِ ابدال** ـ که نام شهر هم از آن گرفته شده ـ نزدیک این باغ بود. آرامگاه در محوطهٔ چهار ضلعی و بخشی از آن از مرمر ساخته شده است. دو سرو بسیار بلند و کهن نیز در آنجا قامت افراشته‌اند. **حسن** ـ معروف به ابدال (در پشتو یعنی دیوانه Mad) از عارفان معروف **قندهار** و در آنجا به **باباولی** مشهور است. دو میل دورتر باغ شاهی واقع شده که اکنون رو به ویرانی نهاده، متروک و غم‌انگیز است و کمتر اثری از شکوه و عظمت پیشین آن به نظر می‌رسد. استخرهای بزرگی دارد که از آب صاف کوههای اطراف پُر می‌شود. چند بنای ویرانه نیز دارد، که یکی بسیار عالی است. اینجا برای آخرین بار، درختان چنار را ـ که درخت دلخواه باغهای غرب است ـ می‌دیدیم.

هیأت می‌بایست تا معلوم شدن سرنوشت سلطنت **کابل** در **حسن ابدال** بماند. امّا پیش از رسیدن به آنجا به من دستور رسیده بود که به ولایات بریتانیایی بازگردم. به شاه هم نوشته بودم و باید منتظر جواب می‌ماندم. و با **سیکان** نیز در مورد عبور از قلمروشان ـ که نخست امتناع داشتند ـ باید به توافق می‌رسیدم. این بود که ده روز آنجا ماندیم. در این مدت بزرگان مناطق اطراف به دیدن ما آمدند. نامه‌ای هم از سلطان **گوکرها** Sultan of the Guckers دریافتیم. با این نامه مقداری انگور ـ که آنجا به صورت وحشی رشد می‌کند، فرستاده بودند. **گوکرها** به خاطر مشکلاتی که برای **مغولان** بزرگ ایجاد می‌کردند، بسیار مشهور بودند. آنان مدتی تمام نواحی میان رود **سند** و رود **جیلم** را در اختیار داشتند، امّا به وسیلهٔ **سیکان** بیرون رانده شدند و هنوز هم یک نیروی مهم نظامی محسوب می‌شوند.

**مُلّاجعفر** هم به دیدارم آمد. او با حَرَم شاه به **اَتَک** آمده بود تا در صورت رسیدن خبر نامساعدی از جانب شاه، به نزد **سیکان** بگریزند.

بزودی از شاه جواب رسید. با **سیکان** نیز همهٔ مسائل حل شد و می‌بایست به سفرمان ادامه می‌دادیم که شبی گفتند **پیشخانِ حرم** نزدیک خیمه‌گاه ما رسیده است. خبر خوشی نبود و گزارشها حکایت از نزدیکی شکست شاه داشت.

## شکست شاه

روزبعد دگرگونیهای مهمی در اوضاع نمایان شد. اکنون گزارشها عموماً باوری بود. همهٔ پارتیزانهای شاه شکست خورده، برخی از مخالفان هم خلاف توقع به پا خاسته بودند. در این روز **ملاجعفر** نامه‌ای از شاه آورد. در نامه آمده بود که سپاهیان شاه با وفاداری نبرد کردند؛ ولی شاه شکست خورد؛ فلان و فلان سردار تندرست‌اند و تقاضا شده بود که از رسانیدن حرم به جای امنی مضایقه نشود. سپاه شاه پس از یک راهپیمایی دور و دراز در کوهها مورد حملهٔ نیروی کوچکی تحت فرماندهی **فتح خان** قرار گرفته بود. اموال شاه نیز با این سپاه بود. شاه و **اکرم خان** در ساقهٔ لشکر بودند. **اکرم خان** زره به تن داشت و وارد جنگ شد. در این هنگام دویست تن بیشتر همراه نداشت که با پیشروی او بیشتر آنان خود را عقب کشیدند. با آنکه پیش از رسیدن او شکست شاه قطعی شده بود، او به پیش تاخت تا به موضع **فتح خان** رسید، دلیرانه مقاومت کرد و کشته شد.

شاه سر به کوه نهاد و از آنجا آهنگ تصرّف **قندهار** داشت. او دوبار دیگر نیز چنین کوششی کرده و توفیق نیافته بود. دوبار **پشاور** را گرفت، امّا اکنون بار دیگر در تبعید است.

یک روز پس از دریافت این اخبار ناخوش، بامداد (چهارم ژوئیه) به سفرمان ادامه دادیم. نخست به خیمه‌گاه حرم رفتیم تا با **میرابوالحسن خان** وداع کنیم. خیمه‌گاه با چندین سراپرده و کجاوه‌هایی که بانوان در آنها سفر می‌کنند احاطه شده بود و پیش از رسیدن به خان مدتی طولانی در میان آنها سرگردان بودیم. **ابوالحسن خان** بسیار کمتر از آنچه تصوّر می‌کردم غمگین بود؛ امّا بی‌پروا و با ناامیدی از احوال شاه سخن می‌گفت و یقین نداشت که **سیکان** بدرستی حرم را پذیرا شوند. بدرود اندوهناکی داشتیم و از کوهها به سوی جنوبِ دره گذشتیم و توابع قلمرو شاه را ترک کردیم.

با گذشتن از مرز، گروهی از سیکان ما را استقبال کردند و از این لحظه دیگر نشانه‌ای از زبان و رسم و رواج **درانیان** ندیدیم. با وجود مهربانی **سیکان** در مرز، رفتار خشن زبانِ بربری و بدنهای برهنه مردمانی که در میان آنان بودیم، برای ما زننده بود. رسوم و عاداتشان هیچ شباهتی با **هندوستانیانی** که ما دیده بودیم نداشت. پس از طیّ سه منزل به **راولپندی** Rawilpindee رسیدیم. منطقه بایر بود. درّه‌های ممتد، باریک و ژرف بیشتر آن را به چندین بخش تقسیم کرده بود. در دومینِ منزل از یک سلسله ارتفاعاتی گذشتیم که اگر نبود آن جاده‌ای که امپراتوران **مغول** در دل صخره‌ها ساخته بودند، گذشتن از آن دشوار بود. جاده سه چهارم میل طول دارد و با سنگهای سخت آبی‌رنگ بخوبی فرش شده و هنوز از وضع خوبی برخوردار است.

## راولپندی

**راولپندی** Rawilpindee شهری بزرگ، پرجمعیت و زیباست؛ با خانه‌های تراس‌دار، و شباهت بسیار به شهرهای غرب **سند**. زمین اطراف آن باز است با تپه‌های پراکنده و زراعتی معتدل. شش روز در **راولپندی** ماندیم تا برای ادامهٔ سفر از **رَنجیت سِنگ** اجازه گرفتیم.

اکنون عدهٔ بیشتری از **سیکان** را دیدم که مؤدّب و خوش‌برخورد به نظر می‌آمدند. سیمایی مردانه داشتند؛ بلند و باریک و چالاک. لباس مختصری می‌پوشیدند. پاها، نیمی از رانها و عموماً بازوان و تنهٔ آنها برهنه بود. شالهای بلندی بر یک شانه انداخته رها می‌کردند. عمامه‌ها کوچک ولی بلند و جلو آنها پهن. موی سر و بدنشان هرگز با تیغ آشنا نمی‌شود [و هرگز آن را کوتاه نمی‌کنند و نمی‌تراشند]. عموماً تفنگ فتیله‌ای یا کمان با خود دارند. هرگز بدون تیر و کمان با کسی ملاقات نمی‌کنند. تیری ظریف در دست و ترکش گلدوزی شده بر شانه دارند. زبانشان بیشتر **پنجابی** است وگاهی می‌کوشند **هندوستانی** بگویند. امّا من بی‌کمک مترجم به‌دشواری سخنانشان را درمی‌یافتم. زبان **فارسی** برایشان کاملاً ناشناخته بود. با نام **درانیان** ـ قبیله‌ای که مکرّر سرزمینشان را فتح

کرده بود ـ آشنا نبودند و آنان را به نام کُلّی خُراسانی و یا به خطا غلجی می‌خواندند.

جیون سنگ Jeewun Singh سردار راولپندی و یکی از بزرگان پنجاب در اینجا با من ملاقات کرد. مردی ساده و مؤدّب بود و رفتار مؤدّبانه‌اش او را از همراهان ممتاز و مشخّص می‌ساخت. همراهانش نامنظم و دایره‌وار نشستند و از لحاظ موقف همه یکسان می‌نمودند. سیکی از خدمهٔ من باری با این سردار طعام خورد و حداقل دویست و پنجاه مهمان را دید که مستخدمان او بودند. و هر روز اطعام می‌شدند. هنگامی که خواستیم به بازدیدش برویم، دریافتیم که او و همهٔ افرادش مَستند. ساعت چهار بعدازظهر به هوش آمد و ما را در یک کلبهٔ دودآلود، در باغی کوچک، پذیرفت. افرادش همچنان پراکنده نشسته بودند و هنگامی که او برای پذیرایی ما برخاست بیشترشان نشسته ماندند.

در راولپندی بودیم که حَرَمِ شاه هم به آنجا رسید. شاه زمان هم با حرم بود.

**شاه زمان**

روز دهم ژوئیه شاه زمان را ملاقات کردیم. علاقهٔ ما به دیدار پادشاهی که روزگاری آوازه‌اش در ایران و هند پیچیده بود، کم نبود. بر صندلی کوچکی در خیمه‌ای زیبا ولی نه بزرگ ـ که فرش آن قالی و نمد بود ـ نشسته بود. در برابرش ایستادیم تا خواهش کرد بنشینیم. جامه‌ای ساده: قبای بی‌آستین ابریشم‌دوزی شدهٔ ایرانی، عمامهٔ شال سیاه؛ اما دیداری شاهانه داشت. گفتار و رفتارش به شاه شجاع می‌مانست امّا او بلندتر بود. صورتی درازتر و منظم‌تر و ریشی تُنُک‌تر داشت. هرگز به کورها نمی‌مانست. چشمانش هرچند سخت آزرده شده بودند، امّا چندان که بر رخسارش حالتی زنده می‌داد سیاهی‌اش را حفظ کرده بود. همیشه چشمانش را به سوی کسی که با او سخن می‌گفت می‌گرداند. با این همه تا حدّی افسرده و اندوهگین بود.

پس از نشستن ما سکوتی طولانی بر فضا حاکم شد، تا شاه زمان آن را شکست و از بدبختیهای برادرش گفت و از اینکه با وجود علاقهٔ او نگذاشته بود او را ببینم. بعد، از چگونگی اوضاع سخن گفت و برای تحوّل آن ابراز امید کرد و گفت که چنین ناگواریها برای بسیاری از شاهان پیش آمده است. و از دگرگونیها در بخت و طالع شاهزادگان مخصوصاً از تیمور لنگ داستانها راند. امّا اگر از تمام تاریخ آسیا سخن می‌گفت نمونهٔ کاملتر از خویش نمی‌یافت: کور، بی‌تاج و تخت و تبعیدشده در سرزمینی که دوبار آن را فتح کرده بود.

روز دوازدهم ژوئیه از راولپندی به راه افتادیم و پس از ده منزل به جیلم رسیدیم. شش منزل

اوّل، راه همچنان بود که در بالا شرح دادم؛ لم یزرع، با درّه‌های عمیق جدا از هم و در معرض سیل؛ مانند همهٔ اراضی میان سند و جیلم. این زمینها چراگاه گلّه‌های اسب، از نسل مرغوبی است و بخشهای شرقی کشاورزیِ بهتری در مقایسه با دیگر مناطق دارد. در نخستین منزل از نهر بزرگ سوان Swan گذشتیم. سرعت آب بارها مانع عبور اسبان شد و چندین شتر را آب برد. چهار منزل دیگر راه ما از میان تپه‌ها بود. بخشهایی هم مانند اوایل راه بود که شرح دادم. تپه‌های مرتفع شمال با مِه پوشیده شده بود؛ امّا گاهی که مِه کم می‌شد می‌دیدیم که کوهها بلندتر از ابرها هستند. راهنوردی ما در میان سند و جیلم در حدود یکصد و شصت میل می‌شد که زمینی بسیار سخت بود.

بارانهای سنگین ما را گاهی با اِشکال مواجه می‌ساخت. در یک مورد شماری از اعضای هیأت به علت بالا آمدن آب نهر از کاروان جدا ماندند. وقتی آنان وارد آب شده بودند یک پا بیشتر عمق نداشت، امّا ناگهان آب زیاد شده و مقداری از بار و بنه را برده بود. در یک دقیقه، آب ده پا بالا آمده بود. سیلی از این بزرگتر نمی‌شد. نیروی امواج آن همانند امواج دریا بود. امواج بشدت ـ مانند امواج کوروماندل Coromandel ـ بر کناره‌ها می‌خوردند. در نواحی کوهستانی گاهی راه ما بر بستر چنین سیلابها می‌گذشت. در مناطق کوهستانی هم مخاطرهٔ کمتری از تنگه‌های افغانستان نداشتیم. در یکی از این درّه‌های تنگ گروهی از سیکان که درّه را گرفته بودند بر ما حمله کردند. نخست سنگهای بزرگ را از بالا فرو غلتانیده، سپس آتش گشودند که بسرعت به آن پاسخ دادیم. سرانجام آتش آنان با مداخلهٔ سیکانی که از طرف چیوَن سِنگ ما را همراهی می‌کردند، خاموش گردید. متاسفانه یکی از افراد کشته شد و بازوی کاپیتان پتمن که پیشاپیش گروهی از سپاهیان بر تپه بالا می‌رفت، تیر خورد. مهمترین منظره‌ای که در این نواحی ـ شاید هم در تمام طول سفرمان ـ دیدیم، بنای عظیمی بود در پانزده میلی باندا Banda، که دومین منزل ما از راولپندی بود. باران سنگین نگذاشت که روز پس از ورود آنجا را ببینیم. هنگام رسیدن به محلّی که سَرگُرد ویلفرد Wilford آن را تَکسیلا Taxila می‌نامد، گروهی تصمیم به بازدید ویرانه‌های شهر گرفتند. در یک دایرهٔ تقریباً چهل میلی ویرانه‌های شهر گوکرها Guckers را دیدیم که سیکان ویران کرده بودند و بناهای قدیمتری که توسط مسلمانان به همان سرنوشت دچار شده بود. یکی دو کاروانسرا یا رباط را هم دیدیم و شنیدیم که منارهٔ مخروطی سنگی به بلندی پنجاه یا شصت پا در محلّی به نام راج Raujee وجود دارد که به دلیل فاصلهٔ بسیار، دیدن آن دشوار بود.

## بنای باستانی

ویرانه‌هایی که نشان دهندهٔ ارتباط با **تکسیلا** باشد ندیدیم؛ امّا در این بازدید بنای مهمی را کشف کردیم که نخست شبیه گنبدی معلوم می‌شد؛ امّا چون نزدیک شدیم، بنای محکمی دیدیم که برفراز یک تپهٔ مصنوعی ساخته شده بود. ارتفاع بنا از روی تپه تا بام هفتاد پا تخمین می‌شد و محیط آن یکصدوپنجاه گام بود. بنا از سنگهای سختی که در نزدیک آن محل بوده است ساخته شده بود. این سنگها ظاهراً ترکیبی از مواد گیاهی سنگ شده بودند. سنگهای کوچکتر شنی هم با این سنگها مخلوط بودند. بخش بزرگی از خارج بنا با سنگهایی که نخست یاد شد پوشیده شده بود. سنگها را بسیار نرم تراشیده بودند و گویا می‌خواسته‌اند تمام روکار را همچنان بسازند، امّا کار آن ناتمام مانده و یا به مرور زمان روکار افتاده بود. طرح تمام بنا به‌آسانی قابل دریافت بود. چند پلهٔ پهن به ساختمان اصلی منتهی می‌شد. دورادور بنا گچکاری شده و ستونهایی به بلندی چهار پا و فاصلهٔ شش پا ازیکدیگر قرار داشتند. سر ستونها قرنیزهای زیر سقف راکه دارای خطوط متوازی و نقوش بودند، نگه می‌داشتند. همهٔ اینها از پلّهٔ فوقانی تا فراز قرنیز، هفت ـ هشت پا ارتفاع داشت. پس عقب‌نشینی ساختمان رفی با یک دو پا پهنا می‌ساخت. سپس دیوار در حدود شش پا به صورت عمودی بالا می‌رفت. در حدود یک پا بالاتر از رَف، تزئینات سنگی به صورت مستطیلهای اندکی برجسته بر دیوار بود و بر بالای دیوار قرنیز برجستهٔ دیگری بود که از روی آن گِردیِ گنبد آغاز می‌شد. سنگهای روکار سه ونیم پا طول و یک و نیم پا عرض داشتند، و چنان گذاشته شده بودند که تنها انجام سنگها معلوم بود. سقف مسطّح بود و از روی آن می‌شد اساس دیوارها را حدس زد، که یازده گام طول و پنج گام عرض داشت. یک سوم این محوطه با اساس یک دیوار جدا ساخته شده بود. هیچ نشانه‌ای از معماری **هندویی** در این بنا به نظر نمی‌رسید. بیشتر اعضای هیأت آن را بنایی **یونانی** می‌دانستند. واقعاً هم چنین شباهتی داشت، که اکنون هم **اروپاییان** نظیر آن را به وسیلهٔ معماران خودآموختهٔ بومی در مناطق دورافتاده می‌سازند.

بومیان ناحیه، این بنا را **توپ مانی سیالا** Tope of Maunicyaula می‌خواندند و می‌گفتند ساختهٔ خدایان است[1].

---

۱- لفظ توپ برای تپّه و غار تا حدود پشاور مستعمل و **مانی سیالا** نام دهکدهٔ مجاور است. تصویر ←

چندین بوته و یک درخت زیبا و تناور انجیربنگالی Banjan دربیرون بنا سبزشده و رشد کرده بودند.

پیش از رسیدن به **جیلم** می‌خواستیم دژِ **روتاس** Rotas را هم ببینیم؛ امّا راه آن بسیار دور بود. باید جادّهٔ اصلی را می‌گذاشتیم و پانزده ـ شانزده میل پایین‌تر از بستر **جیلُم** که راه معمولی بود طی می‌کردیم. **روتاس** دژی دورافتاده، ولی استوار بر روی تپه‌ای کم‌ارتفاع است.

در مدّت شش روز از ۲۲ تا ۲۶ ژوئیه از **جَیلُمْ** در **جلال پور** گذشتیم. تفاوت میان دو کرانهٔ این رودخانه برای من بسیار تعجب انگیز بود. کرانهٔ چپ به صحراهای هموار و حاصلخیز **هند** و **بنگال** شباهت داشت؛ امّا ساحل راست که از دامنه‌های تپه‌های نمک تشکیل شده بود، دارای هوای بسیار بد و وحشی بود؛ نظیر آنچه پیشتر در **کلاباغ** (یا قره باغ) دیده بودیم. مسافر تازه‌وارد که از شرق می‌آمد با دیدن آن تصور می‌کرد وارد سرزمینی هراس‌انگیز شده است. اینجا هم تپه‌ها، مانند قسمتهایی که هنگام رفتن از آنها گذشته بودیم قرمز بود. تپه‌ها تا کنار رودخانه آمده و به جزیره‌هایی تقسیم شده بودند.

دیدن این منظره بیننده را به یاد روزگاران کهن می‌نداخت. گزارش دقیق **کونیتوس کورتیوس** Quintus Curtius از جنگ **پوروس** Porus با آن بخش از **جیلم** که ما گذشتیم پیوند داشت و چندین تن از آقایان اعضای هیأت که آن متن را خوانده بودند می‌گفتند که آن رخداد در همین حدود بوده است.

با گذشتن از **جیلم** راهمان را به سوی **پنجاب** ادامه دادیم، که از ۲۶ ژوئیه تا ۲۹ اوت را در بر گرفت. گزارش من از این بخش نیازی به تفصیل ندارد. در غرب **تالاهور** را آقایان **انگلیسیها** دیده‌اند و **سرجان ملکم** Sir John Malcolm در مورد **سیکان** که بخش عمدهٔ جمعیّت را تشکیل می‌دهنداطلاعات لازم را داده است.

**پنجاب**

جغرافیدانان ما در مورد حاصلخیزی **پنجاب** مبالغه کرده‌اند. بجز اراضی نزدیک رودخانه‌ها



ساختمان با نظارت من از روی طرحی که روز پس از بازدید توسط برخی از آقایان کشیده شده بود، در پونه Poona ساخته شد. در چنان وضعیتی دقّت و درستی کامل را نمی‌توان از این تصویر توقع داشت. اما ایدهٔ کُلّی را صحیح می‌پندارم.

اینجا با استانهای **هند بریتانیایی** قابل مقایسه نیست. حتی از **بنگال** هم که به آن تشبیه شده پایین‌تر است. در ناحیه‌ای که من از آن گذشتم خاک عموماً شنی بود وهیچ حاصلخیزی نداشت. می‌گفتند نزدیک کوهها بهتر است و هرچه به جنوب پیش رویم، بدتر. از چهار بخش **پنجاب** در شرق دو بخش نزدیک رودخانهٔ **جیلُم** عمدتاً چراگاه گلّه‌های گاو و گاومیش است و بیشتر نواحی شرقی به جانب **سوتلج** Sutledge=Hysudrus ـ گرچه بخش اعظم آن کمتر حاصلخیز است ـ بسیار خوب کشاورزی شده است. دو ناحیهٔ اول هموار و مسطح و ناحیهٔ دیگر موجدار است. امّا در شرق **جیلم** تپه و درختی نیست؛ بجز درختان کوچک بابول Baubool که پراکنده دیده می‌شوند. در مجموع یک سوم زمینهایی که ما دیدیم زراعت نشده بود. با این همه، روستاهای زیبا و قصبهٔ بزرگ داشت امّا بیشتر قصبات رو به ویرانی نهاد بودند. تنها امرِتسَر Amritsir شهر مقدس **سیکان** ـ که اخیراً محلّ شورای ملّی آنان بود ـ رو به توسعه می‌نمود. به عکس، **لاهور** بسرعت رو به ویرانی داشت؛ امّا گنبدها و مناره‌های مساجد، دیوارهای بزرگ قلعه، ایوانهای متعدد باغ **شالیمار** Shaulimaur، آرامگاه باشکوه **همایونِ** امپراتور و معابد و مزارات بیشمار که شهر را در بر گرفته‌اند، هنوز دیدنی و جالب است. هرچه پیشتر به سوی شرق می‌رفتیم مردم بیشتر و بیشتر سیما و رفتار و اطوار بومیان **هندوستان** را می‌گرفتند. پرجمعیت‌ترین طبقات **جَتها** و پس از آن **هندوان** بودند. **سیکان** اگرچه ارباب ناحیه‌اند، دارای جمعیت خیلی کمتر به نظر می‌رسیدند. مدتها راه می‌رفتیم و گاهی یک **سیک** نمی‌دیدیم، و هیچ تناسب جمعیتی را با دیگران نمی‌ساختند.

پس از گذشتن از **جیلم**، **سیکان** را ـ شاید به دلایل سیاسی ـ ناهنجار و اندوهگین یافتیم. آنان طبیعةً شاد، بی‌پروا، کودک مزاج، شکاردوست، خوش‌مشرب و بیزار از شراب و قمارند. تقریباً تمام پنجاب به **رَنجیت سِنگ** تعلق داشت، که در ۱۸۰۵م یکی از چند سردار سیک بود؛ امّا اکنون که از آنجا می‌گذشتیم در تمام **پنجاب** قدرت را به دست گرفته بود و شاه خوانده می‌شد. مرزهای شرقی‌اش با استانهای تحت‌الحمایهٔ **هند بریتانیایی** محدود بود، اما دیگر مناطق ضعیف همجوار را به قلمرو خویش منضم ساخته و با ادغام نیروهای آنان با ارتش خویش آنان را بر ضد سرداران ملّت خویش به کار می‌گرفت.

با گذشتن از **سوتلج** به **لودیانه** Lodeeana از توابع بریتانیا رسیدیم. از آنجا هیأت مستقیماً روان شد و پس از پیمودن دویست میل به **دهلی** رسید.

# کتاب اوّل

# گزارش جغرافیایی

# ۱

# موقعیت و مرزها

تعیین حدود **سلطنت کابل** کار دشواری است. سرزمینهای تحت نفوذ **کابل** روزگاری در ۱۶° طول‌البلد گسترش داشتند. از **سَرهِند** در صدو پنجاه میلی **دهلی** تا **مشهد** که در همان فاصله از دریای خزر واقع است؛ عرض آن از آمو تا **خلیج فارس**، فاصله‌ای مشتمل بر ۱۳° عرض‌البلد، یا صد و ده میل.

امّا از گستردگی این امپراتوری بزرگ، اخیراً به گونهٔ قابل توجّهی کاسته شده است؛ و آشفتگی دولت، مانع تسلّط شاه حتّی بر چندین ناحیه‌ای گردیده، که هنوز داخل در قلمرو اوست.

در این وضع من از معیار مورد قبول **آسیاییان** استفاده می‌کنم. بر اساس این معیار، تا هر جا که خطبه و سکّه به نام شاه باشد، تحت قلمرو او شمرده می‌شود. باتوجه به این معیار، سلطنت کنونی **کابل** از غرب **هرات** در ۶۲° طول‌البلد تا مرز شرقی کشمیر در ۷۷° طول‌البلد شرقی و از دهانهٔ **سِند** در عرض‌البلد ۲۴° تا **آمو** در ۳۷° عرض‌البلد شمالی گسترش یافته است.

همهٔ نواحی داخل در این درجات طول و عرض در دست شاه نیست و آنان هم که خود را به تاج او بسته‌اند، تنها به نام، فرمانبر او هستند.

از شرق به **هندوستان**، که کشمیر و ممالک کرانهٔ چپ رود سند را نیز در بر می‌گیرد؛ و از جنوب به‌دشواری می‌توان گفت که به **خلیج فارس** می‌رسد. مرز شمالی را **کوههای قفقاز شرقی** ـ در غرب هم وجود دارند ـ و رود **آمو** می‌سازند.

بر طبق نامگذاری آخرین نقشه‌های ما[1] سلطنت **کابل** این سرزمینها را در بر می‌گیرد: **افغانستان و سیستان**، با بخشی از **خراسان** و **مکران**؛ **بلخ** با **ترکستان** و **کیلان Kilan**، **کتور**، **کابل**، **قندهار**، **سند**، **کشمیر**، با بخشی از **لاهور** و بخش بزرگتر **مُلتان**.

## جمعیّت

جمعیّت همهٔ قلمرو سلطنت **کابل** کمتر از چهارده میلیون نخواهد بود. این آمار را یکی از آقایان عضو هیأت با مقایسهٔ گستردگی و جمعیت استانهای متعدد تثبیت کرده است. همهٔ بیابانهای پهناور از این آمار خارجند. جز در **کشمیر** میزان جمعیت در هر میل مربع از صدنفر بیشتر نیست و گاهی - مثلاً در تمامی نواحی **هزاره** - در یک میل مربّع تنها هشت نفر شمارش شده‌است.

میزان جمعیت ملّیّتهای مختلف ساکن در قلمرو سلطنت کابل:

| | |
|---|---|
| **افغانان** | ۴۳۰۰۰۰۰ |
| **بلوچان**[2] | ۱۰۰۰۰۰۰ |
| **تاتار** از همهٔ گروهها[3] | ۱۲۰۰۰۰۰ |
| **پارسیوانان**(به شمول **تاجیکان**) | ۱۵۰۰۰۰۰ |
| **هندیان**(**کشمیریان**، **جتها** و دیگران) | ۵۷۰۰۰۰۰ |
| قبایل متفرقه | ۳۰۰۰۰۰ |

بخش عمدهٔ گزارش من از **کابل** به **افغانان** اختصاص خواهد داشت؛ اما نخست مختصری در مورد تمام قلمرو سلطنت خواهم آورد؛ زیرا ممکن است خوانندگان با کشورهای پیرامون سلطنت **کابل** که مکرر به آنها اشاره خواهد شد، به حد کافی آشنا نباشند. با گزارش کوتاهی در مورد بخشی از **آسیا** که این سلطنت در آن واقع است، این بخش را آغاز می‌کنم.

## گزارش منطقه

اگر کشورهای **هندوستان** و **کابل** را، از شرق **بنگال** تا **هرات**، در نوردیم، در سمت شمال همه جا کوههای پوشیده از برف را می‌بینیم که همهٔ رودخانه‌های دو کشور از آنها سرچشمه می‌گیرند. این سلسله کوه از **بَرام پُوتَر** Barrampooter آغاز شده و تقریباً به جانب شمال - غرب تا کشمیر

---

1- Arrowsmith, Asia, 1801

۲ و ۳- تصور می‌کنم شمار تاتار و بلوچ در این آمار بسیار کم نشان داده شده است.

امتداد می‌یابد. بومیانِ مناطقِ مجاور منطقه، این بخش از سلسله کوه را **هِمالیا** **Hemalleh** می‌خوانند. از کشمیر جهت عمومی آن به جانب جنوب ـ غرب متمایل می‌گردد تا به قلّه مرتفع و پربرف **هندوکش** تقریباً در شمال **کابل** می‌رسد. پس از این قلّه ارتفاع آن کاهش می‌یابد، چنانکه دیگر برف دائمی بر آن نمی‌نشیند و بزودی در میان گروهی از کوهها که تقریباً از **کابل** تا **هرات** امتداد دارند گم می‌شود. پهنای آن بیش از ۲° عرض‌البلد را در بر می‌گیرد. از این انبوه کوهها چند سلسله به جانب باختر تا **ایران** امتداد می‌یابد و به **کوه قفقاز** در غرب **خزر** می‌رسد. این سلسله را شرح داده‌ام و قدما پیوسته آن را به نام کوههای **قفقاز** می‌شناسند[۱].

از کشمیر تا قلّهٔ **هندوکش** را به نام سلسله کوه **هندوکش** یاد می‌کنند. از آن پس تا نصف‌النهار **هرات** این کوه در میان بومیان نام عمومی ندارد و من آن را **پاروپامیز** **Parropamisus** خواهم نامید؛ نامی که جغرافیدانان **اروپایی** هم آن را به کار برده‌اند. هرچند سلسله‌ای که شرح داده‌ام از جنوب چنان می‌نماید که مرز **هندوستان** و **کابل** را تشکیل می‌دهد؛ ولی ما نواحی شمالی‌تر را هم در نظر داریم که در آنجا تقسیم طبیعی کشورها به پایان می‌رسد و بزرگترین رودخانهٔ آنها هم از آنجا سرچشمه می‌گیرد.

جغرافیدانان ما سلسله‌ای از کوهها را **موزتاغ** **Mooztaugh** خوانده‌اند که ظاهراً از شمال ـ شرقی **هِمالیا** آغاز شده و در شمال موازی با آن سلسله تا ۶۰ـ۷۰ درجهٔ طول البلد شرقی امتداد یافته است. بررسیهای هیأت تنها برروی بخشی از این سلسله کوه انجام شده است. ستوان **مکارتنی** توانسته است آن را با اطمینان از آقْسُوتا غرب **لِهْ** یا **لداخ** **Ladauk** پیگیری کند و طول باقیمانده تخمینی است. من با آنکه نمی‌توانم وجود آن را اثبات کنم، دلیلی هم برای تردید آن ندارم. پس من هم این بخش را **موزتاغ**[۲] می‌خوانم.

---

۱- متن زیر در «آریان» امتداد این سلسله کوه را بر طبق نظر یونانیان نشان می‌دهد. این کوه هنگامی که اسکندر به پای قلهٔ قفقاز Mount Caucasus می‌رسد، معرفی می‌گردد. این موضع را همهٔ جغرافیدانان در مجاورت قندهار می‌دانند.: «... ارسطوبولوس گفته است که کوههای قفقاز چون دیگر کوههای آسیا بلند است. امّا در بسیاری بخشها، بخصوص در این بخش، برهنه است. این کوهها تا فاصلهٔ بسیاری امتداد می‌یابد. حتی می‌گویند کوه تاروس Taurus که پامفیلیا Pamphylia را از سیلیسیا Cilicia جدا می‌سازد از همین کوههاست؛ نیز کوههای دیگری که با نامهای مختلف از کوههای قفقاز منشعب می‌گردند و در هر کشوری به نامی یاد می‌شوند:
Arrian, Book3, Chapter 28; Book5, Chapters 385.

نیز: Pliny's Natural History, Book7, chap. 27

۲- این عبارت به ترکی یعنی کوه یخ و اقلاً به بخشی از این کوه اطلاق شده است. در آن ناحیه در کنارهٔ ←

با آنکه در مقایسه با **هندوکش** این کوه بر یک زمین مرتفع قرار دارد، ارتفاع تَلِّ آن و شاید هم ارتفاع قُلَلِ آن از **هندوکش** کمتر است. رود **سند** ظاهراً از جنوب **موزتاغ** سرچشمه می‌گیرد و بر جانب مقابل، آبها به سمت شمال در **ترکستان** چین روان است. سراشیبی زمینهای دوپهلوی کوهها از جهت و مسیر رودها معلوم می‌گردد؛ امّا سراشیبی جانب شمال ـ تا آنجا که من می‌دانم ـ تدریجی است؛ در حالی که در جنوب در دامن کوههای **موزتاغ** سطح مرتفعی است که بر **هِمالیا**و **هندوکش** استوار است؛ و از آنجا سراشیبی نسبتاً ناگهانی به جانب دشتهای **هندوستان** و بخش شمال ـ شرقی مربوطات **کابل** دیده می‌شود. میانگین پهنای این سطح مرتفع در حدود دویست میل است؛ اما چنانکه پیشتر اشاره کردم از شرقِ نصف‌النهار **لداخ** چیزی نمی‌دانم. بخش شرقی در ناحیهٔ پهناور تبّت واقع است و در بخش غربی آن **تبّت صغیر** و **کاشغر** قرار دارند که هر دو نواحی کوهستانی‌اند و وسعت بسیاری ندارند. در شمالِ غرب **کاشغر** صحرای **پامیر** است. **کاشغر** (قاشقار) Kaushghar =Kaushkaur و **پامیر** از غرب به سلسله کوهی محدودند که از سلسلهٔ **موزتاغ** به **هندوکش** امتداد یافته و جانب غربی سطح مرتفع را استوار می‌دارد. این سلسله هرچند ارتفاع کمتری از هندوکش دارد، قلل آن، بویژه محل اتصال آن با **موزتاغ**، بیشتر ماههای سال پوشیده از برف است. این سلسله در ۷۰° طول البلد شرقی از سلسلهٔ **هندوکش** جدا شده و به جانِبِ شرقِ شمال می‌رود تا به **موزتاغ** می‌پیوندد. همچنان سلسله‌ای از کوهها به شمال و جنوب امتداد می‌یابد که در شمال جادهٔ **خوقند** Kokun و **کاشغر** آن را قطع می کند و می‌توان آن را ادامهٔ همین سلسله کوه دانست که در اینجا ارتفاع کمتری دارد و تنها در فصلهای سخت، برف آن تا پس از اوایل تابستان باقی می‌ماند. اندکی در شمال این جاده **سیردریا** Jazartes یا **سیحون** از آن سرچشمه می‌گیرد و آن‌سوتر را نمی‌دانم. هرچند نقشه‌های ما امتداد آن را در شمال نشان می‌دهد، تا به سلسله کوهی می‌رسد که **ترکستان چین** Chinese Tartary را از **سیبری** و **آبهای چین** را از آبهای **اقیانوس شمالی** جدا می‌سازد.

در نقشه‌های ما سلسله کوهی که از **مُوزتاغ** تا **هندوکش** امتداد دارد **بلورتاغ** نامیده می‌شود که غالباً تغییر تلفّظ **بلوت تاغ** Belut Taugh (کوه ابری) است. تا جایی که من اطلاع دارم مردم **ترکستان** نام عمومی برای این کوه ندارند. پس من هم در موارد معدودی که یاد می‌شود، آن را

---

←

جادهٔ **یارقند** و **لداخ**، یخچالی قرار دارد. این سلسله یاگذرگاههای نزدیک آن جاده در ترکستان به **قراقروم** Karrakoorrum معروف است. [در ترکی آذری «بوزتاغ» یعنی کوه یخ].

**بلوت‌تاغ** خواهم خواند. **بلوت تاغ** مرز میان **ترکستان** آزاد و **ترکستان چین** را می‌سازد، همچنان که از نگاه طبیعی نیز این دو سرزمین را به دو بخش تقسیم می‌کند. چون آبها و رودخانه‌های هر دو کشور با این سلسله کوه جدا می‌شوند. شاخهٔ **بلوت تاغ** را که به سوی شرق رفته باشد، نمی‌شناسم؛ اما چندین شاخهٔ آن به سوی غرب دویده‌اند که درّه‌های میان آنها سرزمینهای کوهستانی **قراتگین**، **شغنان** و **دَرْواز** را تشکیل می‌دهند. بخش جنوبی‌تر آن شمال **بدخشان** را محدود می‌سازد چنان که **هندوکش** جنوب آن را می‌بندد. از مسیر این شاخه‌ها اندکی می‌دانم ولی یکی از این سلسله‌ها ظاهراً به جانب غرب ـ تا نزدیک **سمرقند** ـ امتداد می‌یابد. اینها سلسله‌های اصلی شمال **هندوکش** هستند. اندکی هم باید از رودها و سرزمینهای میان این سلسله کوه ـ **بلوت تاغ** ـ و دریای **خَزَز** سخن گفت.

سرچشمهٔ **سیردریا** (**سیحون**) را پیشتر یاد کردم که به شمال ـ غرب می‌رود تا به دریاچهٔ **آرال** می‌ریزد. رود **آمو** از یک یخچال در شمالی‌ترین ناحیهٔ **بَدَخشان** نزدیک قُلهٔ مرتفع **پُشتی خور** Pooshtee Kour ـ از قلل **بلوت تاغ** ـ سرچشمه می‌گیرد و عموماً به جانب غرب می‌رود تا °۶۳ طول‌البلد که پس از آن در بیابانی مسیر شمال ـ غرب را می‌پیماید و سرانجام به دریاچهٔ **آرال** می‌ریزد.

در نواحی نزدیک به سرچشمهٔ **سیر دریا قرقیزان** چادرنشین ساکنند و چون از کوهها دور می‌شود و به ۶۶ یا ۶۷ درجهٔ طول شرقی می‌رسد، هردو کرانهٔ آن مأوای **اُزبکان فِرغانه** است که آن را به نام محل اقامت خان ـ **خوقند** Kokaun ـ هم می‌نامند. در غربِ °۶۶ طول شرقی که کرانهٔ شمال نخست محل زندگی **قرقیزها** و پس از °۶۶ طول شرقی بیابانی است که به سمت جنوب غرب تا سرزمین آباد **خراسان** گسترش یافته است. پهنای آن مختلف ـ مثلاً در °۴۰ عرض [شمالی] هفت روز راه ـ است. و امارت‌های **اُزبکِ اورگنج** و **بخارا** را از یکدیگر جدا می‌سازد. نخستین ـ **اورگنج** ـ بر بستر دریای **خزر** و دومی ـ **بخارا** ـ در میان **آمو**، بیابان و سرزمینهای کوهستانی دامنهٔ **بلُوت تاغ** واقع است. این امارات یا اقلاً بخارا ساختار بیابانی دارد، که در آن واحدهای سرسبز با مساحتها و حاصلخیزی متفاوت در آن پراکنده‌اند. همهٔ سرزمینهای غربِ **بلوت تاغ** و شمال **آمو ترکستان** خوانده می‌شود؛ نامی که می‌تواند بر شرق **بلوت تاغ** هم اطلاق شود؛ که مردم آن به ترکی سخن می‌گویند. امّا من با نام **ترکستان چین** از آن یاد خواهم کرد. نام **تاتاری** Tartary در این نواحی ناشناخته است. بخشی هم میان **آمو** و **پامیر** می‌ماند که باید با ترکستان یاد کرد (زیرا عمدهٔ جمعیت آن ازبک‌اند)؛ گرچه یکی از استانهای **کابل** است. در شرق آن **بدخشان** واقع است و ناحیه‌ای کم‌جمعیّت است و غرب آن به **شُبرغان**

می‌رسد که در **خراسان** داخل است. سراشیبی این ناحیه به سوی **آمو** است و با وجود کمی وسعت دارای چند ناحیهٔ حاکم‌نشین است و تپه‌ها، چمنها، دشتها و صحراها باعث تنوّع آن شده است. جغرافیانگاران ما معمولاً همهٔ این ناحیه را **بلخ** می‌خوانند که نام درستی نیست؛ اما چون نام عمومی دیگری برای آن نمی‌دانم، من هم آن را **بلخ** می‌نامم[1] که با آن گزارش سرزمینهای شمال **هندوکش** پایان می‌یابد.

سرزمینهای جنوب **هندوکش** و **هِمالیا** کوههای کم‌ارتفاع‌تر دارند که موازی سلسله کوه بزرگ و شاخه‌های جدا شده از آن امتداد می‌یابند. این نواحی کوهستانی عبارتند از: **آسام**، **بوتان**، **نِپال**، **کامئون** و **سرینگر** که همه در دامنه‌های **هِمالیا** ـ محلّ پیچش آن به غرب ـ قرار دارند. کوههای کم‌ارتفاع از آن دورترند و درّهٔ مرتفع **کشمیر** در میان آنها قرار دارد. در جنوب و جنوب غربی **کشمیر** ناحیه‌ای کوهستانی است که مرز شمالی **پنجاب** را تشکیل داده و رودخانه‌های **پنجاب** از آن سرچشمه می‌گیرند؛ زیرا از پنج رودخانهٔ **پنجاب** تنها **جیلم** از **کشمیر** می‌آید واز کوههای دورتر شمال سرچشمه می‌گیرد. در این سرزمین راجاهای مختلف **هندی‌نژاد** زندگی دارند. صحراهای **پنجاب** ـ به استثنای برخی از مناطق ـ متعلق به **سیکان** است واز مرز جنوبی آن دشتهای شنی امتداد می‌یابد که تقریباً تا خلیج **کاچ** Cutch می‌رسد. این دشت که از شرق به غرب در حدود چهارصد میل پهنا دارد، در برخی نواحی تقریباً غیر مسکون است و دیگر نواحی آن جمعیت اندک و متفرق با روستاها و مزارع دارد. بخش بزرگتر ـ اگر نگوییم همه ـ از تپه‌های نمک، یا دشتهایی از خاک سخت تشکیل شده است. حاصلخیزی کنارهٔ شمالی آن متوسط است و کرانهٔ **چِناب** Acecines را تشکیل می‌دهد. در شرق بتدریج به مزارع حاصلخیز **هند** می‌رسد و در جنوب با سرزمین **کاچ** Cuch از دریا جدا می‌شود. بخش غربی آن را در گزارش **سند** یاد خواهم کرد که **هند** را از سرزمینهایی که یاد می‌کنیم جدا می‌سازد.

**رود سند**

رود **سند**، از کوههای هندوکش ـ در غرض ۳۵° و طول ۷۳° ـ سرچشمه می‌گیرد و به سوی جنوب و جنوب غرب روان است، تا به دریا می‌ریزد. **سند** مرز طبیعی **کابل** و **هندوستان** را تشکیل می‌دهد؛ اما در واقع در تمام طول مسیر از اُستانها و مضافات **کابل** می‌گذرد و می‌توان گفت که تا **کالاباغ** (یا

---

۱- محتملاً نام باکتریا Bactria (باختر) مناسبتر است، هرچند جز در کتابها به کار نمی‌رود.

قراباغ) در عرض ۳۳ درجه و ۷ دقیقه سند در دل کوهها روان است اما از عرض ۲۹° صحرایی حاصلخیز - هرچند کم‌زراعت - را می‌شکافد که از شرق به بیابان واز غرب به کوههای سلیمان محدود است. جایی که سلسلهٔ سلیمان پایان می‌پذیرد، در عرض ۲۹° شمالی صحرا به سوی غرب امتداد می‌یابد و حدود تازه‌ای دارد: در شمال آن تپه‌ها است که شرقاً و غرباً زاویهٔ راست سلیمان را می‌سازند؛ در غرب سطح مرتفع کلات، در جنوب دریا و در شرق، سند واقع شده است. بخش پیوسته به رودخانه در استان سند داخل است (که ازعرض شمالی ۳۱° تا دریا هر دوکرانهٔ سند را در بر می‌گیرد). غربِ صحرا یک بخش جغرافیایی را تشکیل می‌دهد که در روزگار اکبر سیوستان Seeweestan نامیده می‌شد و اکنون کاچی Cutchee یا کچ گنداوه Cuch Gandawa خوانده میشود؛ امّا چون هردو نامِ اخیر ابهام‌آمیز است، من همان نامِ باستانی را به کار خواهم گرفت. این ناحیه صحرایی پَست و بسیار گرم است؛ در برخی بخشها حاصلخیز و برخی کم‌آب.

## کوههای سلیمان

سلسله کوه سلیمان [۱] از جنوب نقطهٔ اتصال بلوت تاغ با هندوکُش آغاز می‌شود و به شاخهٔ جنوبی هندوکش پیوسته است. مسیر عمومی آن عرض ۲۹° شمالی به سوی جنوب است. از این سلسله در میان ۳۲ و ۳۴ درجه سه شاخه به سوی شرق جدا می‌شوند که دوتای آن سند را قطع می کنند. از انتهای آن در عرض ۲۹° سلسله‌ای از کوهها، تقریباً تا غرب سطح مرتفع کلات امتداد می‌یابند.

## سطح مرتفع کلات

این سطح مرتفع که ارتفاع معتنابهی دارد، فاصلهٔ میان ۶۴ درجه و ۶۷ درجه و ۳۰ دقیقهٔ طول شرقی و ۲۶ درجه و ۳۳ دقیقه و ۳۰ درجه و ۱۵ دقیقهٔ عرض شمالی را پُر می‌سازد؛ و دربرگیرندهٔ اُستانهای جاله وان Jallawan، سهروان Sehrawan و ناحیهٔ کلات است که با سیوِستان، متعلقات حکومت شاهزادهٔ بلوچ را تشکیل می‌دهند که تابع کابل است و ساکنان آنها عمدتاً بلوچ‌اند.

این سطح مرتفع در همه جا دارای کوهها و سرزمینی بایر است. مرتفع ترین بخش آن در شمال است که پایتخت -کلات- در آنجاست. پارهٔ باریکی از همین سطح با سیوستان در میان انتهای سطح مرتفع و دریا قرار دارد. در جنوب غربی سطحِ مرتفع، کوهها و صحراهای توابع مکران Mekraun

---

۱- بومیان معمولاً نامی برای این سلسله کوه ندارند یا اقلاً این نام را همه نمی‌دانند. درکتابهاکوههای سلیمان خوانده می‌شودکه چند تپهٔ غربی را هم دربر می‌گیرد.

است و درعرض °۲۶ تا °۲۸ شمالی امتداد دارند.

در شمال **مکران دشتِ نمک** است، که انتهای شرقی آن در پای دیوار غربی سطح مرتفع می‌افتد. می‌توان گفت که کنارهٔ شمال این بیابان در میان خطوط شصت و چهارم و شصت و پنجم طول شرقی واقع می‌شود تا به °۳۰ شمالی می‌رسد و از آنجا تثبیت عرض‌البلد آن دشوار است. این بیابان ناحیهٔ کوچک **سیستان** را احاطه کرده و سرزمینهای **افغانی** را تا نزدیک **هرات** محدود می‌سازد؛ که از آنجا بخشهای مسکونی آغاز می‌شود و چون برزخی است میان این بیابان و بیابانی که تا **سیحون (سیردریا)** امتداد دارد. بعضی نواحی این بخش دارای تپه‌ها است و برخی شنزار و خشک است به حدی که به‌دشواری می‌توان آن را از بیابان جدا دانست. تعریفِ کنارهٔ بیابان از این به بعد دشوار است. در برخی نواحی به سرزمینهای آباد می‌رسد و از جانب دیگر به کرانه‌های **هلمند** که در داخل بخشی از بیابان روان است و به دریاچهٔ **سیوستان** Seeweestan می‌ریزد و همه جا از این روخانه سرسبز و حاصلخیز است.

## حدود

حال می‌توانم حدود پیچیدهٔ کشور **افغانان** را تعیین کنم:

از شمال به **هندوکش** و سلسلهٔ **پاروپامیز** Paropamisan؛ از شرق به **سند** ـ تا نزدیک کوهها در عرض ۳۲ درجه و ۲۰ دقیقه ـ صحرای کرانهٔ راست **سند** در جنوب آن مسکن بلوچان و سلسله کوه **سلیمان** با شاخه‌های آن و سرزمینهای دامنهٔ آن متعلق به **افغانان** است؛ از جنوب به تپه‌های یادشده که **سیوستان** را در شمال محدود می‌سازد. سرزمین **افغانان** که پیوسته به شمال این کوههاست، نخست به جانب غرب چندان امتداد نمی‌یابد که به سطح مرتفع کلات برسد؛ پس به شمال امتداد می‌یابد تا به بیابانی می‌رسد که مرز شمال ـ غربی آن است. تشخیص و ترسیم این مرزهای نامنظم دشوار است؛ امّا می‌توان به تشریح سرزمینهای داخل این حدود پرداخت.

این نواحی از حیث ارتفاع، اقلیم، خاک و محصول هر یک ویژگیهای متفاوتی دارند که اکنون در پی توضیح آنها نیستم؛ امّا گفتنی است که تمام **افغانستان**، در غرب سلسله کوه **سلیمان**، سطح مرتفعی است که بلندتر از بیشتر سرزمینهای مجاور واقع شده است.

**هندوکش** که سنگر دفاعی شمالی آن است؛ از اراضی هموار و پست بلخ، بسیار بلند می‌نماید. از شرق هم در مقایسه به جلگهٔ کم ارتفاع **سند**، بسیار بلند است. در جنوب **سیوستان** در پایین آن قرار دارد و درهٔ ژرف **بولان** Bolaun در جنوب ـ غرب میان آن و **بلوچستان** امتداد دارد.

در غرب سراشیبی تدریجی آن به جانب بیابان است و در شمال ـ غرب ارتفاعش را در برابر کوههای **پاروپامیز** می‌بازد.

سطح مرتفع **کلات** را باید ادامهٔ سطحی شمرد که پیشتر یاد شد؛ امّا سرزمینهای پایین‌تر که تا بیابان امتداد دارد و درّهٔ **بولان** آنها را از هم جدا کرده است، باید از آن مجزّا شمرده شود.

## نام

**افغانان** نام عمومی برای کشورشان ندارند؛ امّا «**افغانستان**» که محتملاً نخست در **ایران** به کار برده شده؛ مکرر درکتابها آمده است و اگر به کار رود برای مردم آن سرزمین ناآشنا نیست. بنابراین من این نام را برای کشوری به کار خواهم برد که هم اکنون حدود آن را شرح داده‌ام.

بیشتر بخشهای سرزمین **افغان** تا غرب خط متوازی **مُقُر** Mookloor در طول‌البلد ۶۸ درجه و ۳۰دقیقه در استان مهم و بزرگ **خراسان** داخل است و بخش باقیماندهٔ **خراسان** (که مرزهای آن را به احتمال می‌توان توسط **آمو**، بیابانی که **آمو** در آن روان است، دشت نمکزار و دریای **خزر** تعیین کرد) در **ایران** است. گویند که **کرمان** هم روزگاری در **خراسان** داخل بوده است؛ چنانکه **سیوستان** هنوز هم مکرر داخل **خراسان** شمرده می‌شود.

# ۲

# کوههای افغانستان

مسیر عمومی سلسله کوه عظیم **هندوکش** پیشتر گزارش یافت و سلسله‌های کم‌ارتفاع‌تر سمت جنوب را تا شرق **سند** پیگیری کردم. اکنون به شرح بخشی از این سلسله می‌پردازم که مرز شمالی **افغانستان** را می‌سازد[1]. این سلسله از **سند** تا طول جغرافیایی ۷۱° به غرب متمایل است واز آن پس جهت آن نامعین می‌گردد.

کسی که از جنوب این کوهها را می‌نگرد، چنین می‌پندارد که این قلّه‌های برف‌آگین به سوی او تمایل دارند؛ امّا با اطلاعات موجود از چنین مَیَلان و گردشی مطمئن نیستیم؛ چه این سلسله هم مسیر خود را به جانب غرب ادامه می‌دهد و هم یک شاخه به جنوب می‌فرستد؛ یا اینکه با **بلوت تاغ** تقاطع پیدا می کند و در نقطهٔ مقابل محلّی که کوه دارای انحنا می‌نماید به آن می‌پیوندد. از **سند** تا این منحنی، من این کوهها را بهتر می‌شناسم؛ زیرا ماهها آنها را از **پشاور** دیده‌ام و گزارش ویژه‌ای از آن می‌تواند تصویری از دیگر بخشهای آن به دست دهد.

هنگام ورود به جلگهٔ **پشاور** چهار سلسله کوه را به صورت مشخص در شمال می‌دیدیم: سلسلهٔ کوتاهتر برف نداشت؛ تارک سلسلهٔ دوم ونیمی از قلل سومی پوشیدهِ از برف بودند؛ سلسلهٔ چهارم سلسلهٔ اصلی یا **قفقاز هند** Indian caucasus بود که پیوسته پوشیده از برف است. این سلسله از **باکتریا** Bactria بخوبی دیده می‌شود و مرز **هند** است و از نقاط دور **تاتارستان** هم پیداست. نخست،

---

۱- [ این سلسله در مرکز **افغانستان** واقع است و آن را به دو بخش شمالی و جنوبی به لحاظ طبیعی تقسیم می‌کند؛ نه آنکه مرز شمالی باشد ].

این سلسله‌ها را از فاصلهٔ یکصدمیلی دیدیم؛ اما اگر تپه‌های سرراه نبودند از خیلی دورتر هم آنها را می‌توانستیم دید[۱]. به هر حال بسیار نزدیک معلوم می‌شدند.

چینها و خالیگاههای پهلوی کوهها هم نمایان بودند. این وضوح با ملایمتی که بُعدِ فاصله به آنها می‌بخشید جلوهٔ دلپذیری به وجود می‌آورد. ارتفاع این سلسله‌های پوشیده از برف به هیچ وجه یکسان نیست. برخی از قلّه‌ها سر به فلک افراشته‌اند که چندان باریک هم نیستند بلکه با عظمت و شکوه خاصی یکباره از قاعده‌شان بالا رفته‌اند.

ارتفاع شگفت‌انگیز این کوهها، شکوه و تنوع قلّه‌های آنها، ملّتهای گوناگونی که این قلّه‌ها را می‌نگرند و پیوند مشترکی دارند و انزوای ممتد و مخوفی که پیوسته در میان برفهای دایمی آن حاکم است، چنان شگفت‌انگیز است که در بیان نمی‌گنجد.

ارتفاع یکی از این قلّه‌ها توسط ستوان مکارتنی گرفته شده که ۲۰۴۹۳ پا بود و اگر این اندازه گیری درست باشد قله‌های هندوکش از قُلّه اندس Indes بلندتر است[۲].

اندازه گیری ستوان وِب Webb در جلد یازدهم «بررسیهای آسیایی» Asiatic Research ارتفاعی بیش از ارتفاع همالیا را نشان می‌دهد. هندوکُش بی‌گمان بسیار مرتفع است. حتی در ماه ژوئن که دماسنج در پشاور ۱۱۳ درجه فارنهایت را نشان می‌داد هیچ کاهشی در برف این قُلّه‌ها نمی‌دیدیم. ارتفاع سلسله‌های فرعی هندوکش هرچه از سلسلهٔ اصل دور می‌شوند کاهش می‌یابد. ارتفاعات هندوکش برهنه و از گیاه تهی است. امّا نواحی پایین‌تر و سلسله‌های کم‌ارتفاع‌تر جنگل است. هرچند تنها سه سلسله کوه، از جلگه‌ها قابل رُؤیت‌اند، محتملاً تا رسیدن به قلّه‌های پربرف چندین سلسلهٔ دیگر هم وجود دارند. در میان سلسله‌های اوّل و دوم جلگه‌ای است که محتملاً درّه‌ای تنگ‌تر و مرتفع‌تر سلسله‌های بلندتر را از هم جدا می‌سازد و پستی - بلندیهای مکرّر ناحیه، دیدن آنها را دشوار می‌سازد و تشخیص و امتیاز سلسله‌ها از یکدیگر سرانجام در میان انبوهی از

---

۱- من سلسله کوه همالیا را از فاصلهٔ ۱۵۰ میلی دیدم و باور دارم که از فاصلهٔ ۲۵۰ میلی هم قابل رؤیت است.

۲- سطور زیر برگرفته از گزارش عملیات ستوان مکارتنی است که با اطمینان بیان می‌کند:
«من فاصلهٔ چند قلهٔ مهم را با زاویه‌سنج اندازه گرفتم و فاصله را یکصد و پنجاه میل یافتم ارتفاع برخی واضحاً یک درجه و سی دقیقه بود که ارتفاع عموذی ۲۰۴۹۳ پا را نشان می‌داد. امّا این طبعاً برای چنان زاویهٔ کوچک و فاصلهٔ بزرگ نمی‌تواند ثابت باشد. کوچکترین خطا در محاسبه باعث اختلاف عمده می‌شود. امّا این در حدّی درست بود که من ارتفاع آفتاب را با زاویه‌یاب شصت درجه‌ای گرفتم و ارتفاع در بین دو خط عرض آمد، و فاصلهٔ مربوط خط قاعده چهل و پنج میل بود که زاویهٔ مناسبی است.

کوهها ناممکن می‌گردد.

سه شاخه از سلسلهٔ بزرگ در زاویهٔ راست سلسله‌های کوتاهتر امتداد می‌یابند. شاخهٔ نُخست نزدیک **سند** است و در نقطهٔ برابر **توربیلا** Torbaila پایان می‌پذیرد. شاخهٔ دیگر که **ایلم** Ailum نام دارد و دارای ارتفاع معتنابهی است توسط درّهٔ **بنیر** Boonere از شاخهٔ قبلی جدا شده است.

شاخهٔ سوم توسط درّهٔ **سوات** Swaut از **ایلم** جدا شده است و در شمال ـ غرب آن درّهٔ **پنج کوره** Panjcora واقع است. شاخهٔ سوم که بسیار از شاخه‌های دیگر پهناورتر است به سوی جنوب تا ریشه‌های **سفیدکوه** ـ شمالی‌ترین نقطهٔ سلسله کوه **سلیمان** ـ امتداد می‌یابد. این شاخه گرچه بلند نیست، ولی سراشیبی آن تُند و ناهموار و پوشیده با جنگلهای کاج است. قبیلهٔ **افغانِ اُتمان‌خیل** در آنجا زندگی می‌کنند. و بین این شاخه و برآمدگی جنوب، جلگهٔ پست و گرم **باجور** Bajour واقع است.

تصویری از تپه‌ها یا کوههای کم‌ارتفاع را می‌توان با شرح تپه‌هایی که در **سوات** واقعند پیش نظر آورد:

در **سوات** بر این کوهها سالی چهار ماه برف نشسته است. بر تارکشان معدودی درختان پراکنده‌اند اما پهلوهایشان پوشیده از درختان کاج، بلوط و زیتون وحشی است. پایین‌تر چندین درّهٔ کوچک با جویبارهای زلال و زیبا و آب و هوای خوشگوار واقع است. بر دامنه‌های آن انواع گلهای اروپایی را به صورت خودرو می‌توان دید. در این تپه‌ها درختان سرخس Ferm و انواع درختان و بوته‌های زیبای دیگر دیده می‌شوند. حتی صخره‌ها نیز سبز و پوشیده از خزه‌اند.

در میان درّهٔ اصلی، رود **سوات** روان است، که یک درّهٔ حاصلخیز ـ هرچند کم عرض ـ را سیراب می‌کند و سالی دوبار محصول می‌دهد. انواع غلّه در اینجا به دست می‌آید. درمیان درختانِ غرس شده، توت و چنار فراوان است.

کوههای بنیر بسیار به کوههای **سوات** همانندست و دره‌های کوچک بسیاری را در برگرفته‌اند که همه به یک درّهٔ بزرگ راه دارند که به سوی جنوب ـ غرب امتداد می‌یابد و نهر **بورندو** Boorundoo در آن روان است. این درّه‌ها تنگ‌تر و در مقایسه با **سوات** کم‌آب‌ترند، و در نتیجه حاصلخیزی آنها هم کمتر است.

اکنون به انحنایی می‌رسیم که از جنوب **هندوکش** بر فراز **باجور** به سوی غرب مجاور، مأوای

کافرانِ[1] **سیاهپوش** است که مردمانی عجیب و دیدنی‌اند.

بالارفتن به منطقهٔ آنان بسیار هراس‌انگیز است. مسافری که از دره‌های تنگ بالا می‌رود، با خطر فرو غلتیدن سنگها روبرو است؛ سنگهایی که یا بر اثر ورزش باد و یا به وسیلهٔ بُزها و جانوران وحشی که بر روی صخره‌های معلّق بر فراز جاده‌ها، می‌چرند فرو می‌غلتد.

**کافران** در درّه‌های تنگ، ولی حاصلخیز مأوا دارند. انگور خوبی به دست می‌آورند و فراز بسیاری از کوههایی که آنان را احاطه کرده پوشیده از برف است.

سرزمین **کافران**، ورای زاویهٔ راستی که با انحنا ساخته می‌شود، امتداد دارد و سلسله کوه سپس به سوی غرب امتداد می‌یابد تا با کوههای **پاروپامیز** یکجا می‌شود.

این ناحیهٔ کوهستانی بخصوص در نقطهٔ برآمدگی جنوبی که کوههای پوشیده از برف، سراشیبی تندی به سوی **جلال‌آباد** دارند، تنگ و ناهموار است. در ادامهٔ مسیر غربی این سلسله کوهها دامنهٔ وسیعتر و بهتری دارند. سپس **«کوهستان»** یا ارتفاعات **کابل** را تشکیل می‌دهند. سرزمینی که چند رودخانهٔ کوچک آن را آبیاری می‌کنند و بسیار از **سوات** زیباتر است.

## دره‌ها

طبیعت درّه‌ها را در این بخشِ سلسله کوه وقتی خوبتر می‌توان دریافت که فضای پایانهٔ مشترک همهٔ درّه‌ها را بررسی کنیم.

درّهٔ رودخانهٔ، **کابل** برآمدگی جنوبی هندوکش را از کوههای **سلیمان** جدا می‌سازد و چنان می‌نماید که رخنه‌ای است بین دو سلسله و روزگاری به هم پیوسته بوده‌اند. پهنای میان این دو سلسله در برخی جایها به بیست و پنج میل می‌رسد.

جانب شرقی این دره را تپه‌هایی گرفته‌اند که از کوهی به کوهی کشیده شده‌اند و به سبب ارتفاع بسیار کم نمی‌توان گفت که ادامهٔ سلسله کوههایند. در غرب این تپه‌ها جلگهٔ **جلال آباد** واقع شده است. و از آن پس بر جانب غربی‌تر این ناحیه چنان مرتفع می‌گردد که در مقایسه با برآمدگی جنوبی یا کوههای **سلیمان**، **گندُمَک** Gundamuk در یک دره واقع می‌شود، در حالی که در مقایسه با **جلال آباد**، **گندمک** بر فراز کوهی قرار دارد.

رود **کابل** در مرکز ناحیه‌ای که شرح دادم روان است و چنانکه نخست یاد کردم تمام دره‌های

---

۱- [ این مردم یک قرن پیش از این اسلام آورده‌اند و سرزمینشان «نورستان» نام گرفته است].

این بخشِ **هندوکش** در این فضا گشوده می‌شوند.

نخستین درّه در غرب **باجور**، **کُنَر** Cooner است که در آن رود بزرگ **قاشقار** Caushkaur (**کاشغر**) جاری است؛ که به رود **کابل** می‌پیوندد. هوای ناحیهٔ پایین **کُنَر** بسیار گرم است اما بخشهای بالایی آن به دره‌های تنگ منتهی می‌گردند که چند تا از آنها به جانب شمال ـ غرب به سوی قلّهٔ برفگیر **کُوند** Coond کشیده می‌شوند. در **کُنَر** مردمانی زندگی می‌کنند که **دهگان** Deggauns خوانده می‌شوند. که بعداً از آنان سخن خواهیم گفت.

در بیست میلی غرب **کُنَر**، در ناحیهٔ **مندرور** Mandror رود **الینگار** Alingaur به رودکابل می‌پیوندد. این رود از یک دَرهٔ بالاتر از محل تلاقی دو رود دیگر می‌آید و شکل **فلاخن** را به خود می‌گیرد. یکی از رودها **الینگار** و دیگری **اَلیشِنگ** Alishing نام دارد. هر یک از این رودها تا حدود بیست میل در دل کوهها روان است. این دره‌ها با جلگهٔ **جلال آباد** و کوههای پیرامونِ آن، ناحیهٔ **لَغمان** را تشکیل می‌دهند.

درّهٔ پهناور **الینگار** ماوای **غلزیان** است. رأس آن به سوی شمال ـ شرق متمایل به قلّهٔ **کوند** است. در این دره انواع حبوبات به دست می‌آید و از راست و چپش چند درهٔ کوچک باز می‌شود. برخی از این دره‌ها را کوههای باریکی از دره‌های **کُنر** جدا می‌کنند.

**الیشنگ**، دره‌ای کم‌عرض است و دره‌های کوچک کمتر دارد. مردمان آن کافران متشرّف به اسلامند. در غرب آن درهٔ کوتاه **اوزبین** Oozbeen مأوای **غلجیان** است. پس از آن **تگاو** Tagaw به بستر رود **کابل** و در محل تلاقی آن با رود **پنجشیر** واقع است.

**تگاو** از همهٔ درّه‌های یادشده فراختر است. بخشهای پایینی آن مسکن قوم **صافی** است (**صافی** یک قبیلهٔ آزاد **افغان** است که مورد مجددی برای ذکر آن نخواهم داشت). بخش بالایی که باریکتر و کم‌حاصلتر است به **تاجیکان*** Nijrow کوهستان تعلق دارد. دهانهٔ این دره‌ها از نواحی پیشرفتهٔ غربی آنها بلندتر است؛ اما مدخل دره‌های **اوزبین** و **تگاو** از همه بلندتر است. در حالی که کوهستان **کابل** تنها دره‌های **نجراو**، **پنجشیر** و **غوربند** را ـ با دره‌های مهمترین این درّه‌ها **سنجیر** Sanjeer (**میان نجراو و پنجشیر**)، **دورنما** Dorr naume، و **صالح اُلنگ** Sauleh oolang (**میان پنجشیر و غوربند**) است.

**کوهدامن**، ناحیه‌ای است در جنوب **کوهستان** که از صحراهای کوچک حاصلخیز تشکیل شده

---

* - این نام به همهٔ مردمان فارسی زبان افغانستان اطلاق می‌شود.

است و در دامنهٔ **هندوکش** قرار دارد.

سلسله‌های **پاروپامیز** که حدّ غربی **کوهدامن** است، سیصد و پنجاه میل از شرق به غرب و دویست میل از شمال به جنوب ادامه دارد. کسب و ارائهٔ اطلاعات در مورد کوههای واقع در این فاصله ـ که بسیار شگفت‌انگیز است ـ کار آسانی نیست؛ و هر چند مردمان ساکن در آنها **ایماق** و **هزاره**‌اند، ورود به آنها بسیار دشوار است و تهیهٔ گزارش دقیق جغرافیایی در بارهٔ آنان آسان نیست. این قدر معلوم است که **هندوکش** پس از این ناحیه چنان ارتفاعی ندارد که در میان کوههای پیرامونش سر برافرازد. همچنان دیگر اثری از پوشش دایمی برف برآن نمی‌ماند.

نیمهٔ شرقی این منطقهٔ مرتفع مسکن **هزارگان** Hazaurehs است؛ سرد و ناهموار و دشوارگذر. نقاطی از هموار‌یها اندکی زراعت شده است و تپه‌ها برهنه‌اند و خشک.

بخش غربی که مأوای **ایماقان** Aimauks است، با آنکه درّه‌های وحشی‌تری دارد، و کشاورزی آن بهتر است؛ هنوز سرزمینی دست‌نخورده و فقیر است.

شمال این کوهها سراشیبی تندی به سوی **بلخ** دارد و سربالایی آن در دیگر جوانب ـ شاید جُز غرب یا جنوب غرب ـ کمتر است. در شمال ـ غرب چنان می‌نماید که بتدریج در جلگهٔ مجاور بیابان فرو رفته است. سراشیبی تمام این ناحیه به جانب غرب است.

**سفید کوه**

سلسله کوه **سلیمان** از کوه بلندِ **سفیدکوه** ـ که پیوسته پوشیده با برف است و به همین سبب آن را «**سفیدکوه**» می‌خوانند[1] ـ آغاز می‌شود. **سفیدکوه** در جنوب برآمدگی Perjection **هندوکش**، با سرافرازی ناگهانی، قد می‌کشد و تنها وادی رودِ **کابل** در میان آنها قرار دارد. این سلسله کوه به وسیلهٔ کوههای **اُتمان خیل** به **هندوکش** پیوسته است.

سلسله‌های فرعی دیگر در امتداد رود **کابل** در چند نقطه آبشارهای بلندی را تشکیل می‌دهند. در این نواحی ظاهراً سلسله کوه **سلیمان** را باید شاخه‌ای از **هندوکش** یا حتی ادامهٔ سلسله کوه **بُلوت تاغ** شمرد؛ با وجود این شایسته است که آن را سلسله کوهی مستقل بدانیم.

از **سفیدکوه**، بلندترین سلسلهٔ آن به سوی جنوب وجنوب ـ شرق می‌رود و از منطقهٔ جاجی

---

۱- **افغانان** بیشتر اسپین غر [= سفیدکوه] می‌گویند. لازم به تذکر است که من با **افغانان** به فارسی سخن می‌گفتم؛ این است که غالباً در این کتاب عبارات فارسی به کار می‌رود؛ در حالی که **افغانان** بیشتر صورت پشتوی آن را به کار می‌برند.

Jaujee در نزدیکی **هریوب**[1] گذشته و به فاصلهٔ دوازده میلی این ناحیه رود **کورَم** Koorram آن را می‌شکافد. سپس این سلسله به سمت جنوب می‌رود و منطقهٔ کوهستانی **جدران** Jadraun را تشکیل می‌دهد، که تاجنوب عرض شمالی °۳۱ امتداد دارد. این ناحیه، موقعیت و مسیر این سلسله مُبهَم است. پس از **جدران**، از مسیر و حتی ادامهٔ سلسله پرسش‌انگیز است؛ امّا چون مسافران از **کانِ کرم** kaunee goorrum به **اُرگون** Oorghoon از کوهی بلند، دو روزه می‌گذرند ـ کوهی که غالباً باید ادامهٔ همین سلسله باشد ـ می‌توان گفت که کوههای جنوبی کرانهٔ **گومَل** Gomal نیز ادامهٔ همین سلسله است.

از **جدران** تا **گومل** ناحیهٔ کوهستانی پوشیده از جنگلهای کاج را تشکیل می‌دهد. که مأوای قبیلهٔ سرکش **وزیری** Vizeerees است. از گومل به بعد مسیر کوهها دوباره معین می‌شود و تا سرزمین **شیرانی** Sheeraunees و **زمری** Zmurrees و عرض‌البلد °۲۹ که ظاهراً پایان مسیر آن است، ادامه می‌یابد. هرچند ارتفاع سلسله کوه **سلیمان** از هندوکش کمتر است، بازهم سلسلهٔ قابل توجهی است. بلندترین بخش آن بی‌گمان ابتدای آن است.

**سفیدکوه** تمام سال پوشیده از برف است. اما تصور می‌کنم در دیگر بخشهای آن پس از بهار برف نمی‌ماند؛ هرچند که بخشهایی از آن را مثلاً در جنوب عرض‌البلد °۳۱ در زمستان برف می‌پوشاند، که در چنان عرض‌البلد پایینی نباید ارتفاع کمی داشته باشد.

ارتفاع بخشی که **وزیریان** در آن زندگی می‌کنند، در مقایسه با نواحی اطراف به ارتفاع منطقهٔ اقوام **جدران** می‌رسد؛ امّا در مجموع ارتفاع کمتری دارد و بر جانب جنوبی سراشیبی آن بیشتر است.

در بخش جنوبی سرزمین **وزیریان**، جایی که رودخانهٔ **گومل** این سلسله کوه را قطع می‌کند، هردو جانب این سلسله کوتاه است اما در حدود سرزمین اقوام **شیرانی** و کوه بلند **کَسی** (کَسی غر) Cussay Ghir را تشکیل می‌دهد، و بلندترین قلّهٔ آن «**تخت سلیمان**» است که سالی سه ماه و کوههای اطراف آن سالی دو ماه برف دارد.

سرزمین **زمریان** نیز بی‌گمان مانند دیگر بخشهای کوه **کسی** مرتفع است؛ امّا وسیله‌ای برای داوری در مورد ارتفاع و ساختار سلسله‌ای که در جنوب این نقطه واقع است، ندارم.

در مرز جنوبی **افغانستان** تا رود **گومل** به طرف شمال، سراشیبی کوههای **سلیمان** در داخل

---

[1] - Huryoob [ آریوب درست است ]

زمینهای ساحل راستِ رود سِند، ژرف و ناگهانی است. در جهت مقابل سراشیبی، تدریجی و مصادف با موانع است، که هرچند بسیار معتنابه نیست، اما نواحی غرب این سلسله کوه در مقایسه با نواحی شرقی مرتفع‌تر است.

در شمال گومل، هر دو جانب سلسله کوه را شماری از کوههای کم‌ارتفاع فرا گرفته‌اند که به جانب شرق وغرب امتداد یافته‌اند و تا جایی که توانسته‌ام پیگیری کنم، سراشیبی آنها در شرق، آهسته‌تر از غرب است. در غرب به جلگه‌ای مرتفع می‌رسد که ارتفاع این جلگه در شرق غزنی شاید معادل ارتفاع چند کوهستان در جنوب آن نقطه باشد.

## دیگر شاخه‌های سلیمان

دو سلسلهٔ فرعی نیز موازی با سلیمان ـ که از مرز جنوبی افغانستان این سلسله را به سوی شرق همراهی می‌کند ـ امتداد یافته‌اند و اقلاً تا روغزی Rughzee در عرض‌البلد °۳۰ و ۲۰ دقیقه می‌رسند. سلسلهٔ اول کوتاهتر از سلسلهٔ اصلی و دوم از آن هم کوتاهتر است. در میان این دو سلسله ناحیه‌ای است که تصور می‌کنم ناهموار است؛ ولی قوم شیرانی آن را زراعت کرده‌اند.

همهٔ این سلسله‌ها را درّه‌هایی شکافته‌اند که از نواحی مرتفع به سوی غرب می‌روند و نهرهایی را به داخلی دامان Damaun می‌فرستند. دیگر نهرها از سلسلهٔ اصلی جاری می‌شوند که سلسله‌های کوتاهتر را قطع می‌کنند.

می‌گویند کوههای سلیمان از سنگی سیاه و سخت تشکیل شده‌اند. سنگهای سلسلهٔ دیگر قرمز است و به همان اندازه سخت؛ امّا سلسلهٔ دیگر دارای سنگ نرمتر خاکستری رنگ و شنی است. فراز این کوههای برهنه و اطراف کوههای بلند پوشیده از درختان کاج است و سلسلهٔ دیگر، زیتون و درختان دیگری دارد. پایین‌ترین سلسله ـ جز شیارهای آن که بوته‌های ضخیم جنگلی دارد ـ کاملاً برهنه است.

اکنون به شرح کوههای کم‌ارتفاعی می‌پردازم که به سوی شرق و غرب سلسلهٔ اصلی ـ که یاد شد ـ دویده‌اند. نخستین سلسله از سمت جنوب ـ ظاهراً شمال روغزی ـ آغاز شده و تا پونیالی Punniallee امتداد دارد. این شاخه، مرتفع، پرصخره و برهنه است و جز یک نقطه که کوه شکاف برداشته، گذشتن از آن دشوار است. این شاخه با صخره‌ای که نُهصد پا ارتفاع دارد، در برابر دهکدهٔ پونیالی پایان می‌پذیرد. تمام طول آن بیشتر از شصت میل نیست؛ امّا ذکر آن ضروری است؛ زیرا مرز میان جلگهٔ سند و منطقهٔ کوهستانی را که در سطور زیر شرح خواهم داد، تشکیل می‌دهد.

شاخهٔ دیگر که می‌توان آن را **سلسله کوه نمک** Salt Range نامید، ازجنوب ـ شرقی **سفیدکوه** بر می‌خیزد و به سمت جنوب شرق ـ جنوب **تیری** Teeree ـ تا **کلاباغ** امتداد می‌یابد و در این نقطه **سِند** را قطع می‌کند و به سوی بخشی از **پنجاب** امتداد یافته در **جلال‌پور**، بر کرانهٔ راست **جیلم** پایان می‌پذیرد. ارتفاع این شاخه با دور شدن از کوههای **سلیمان** کمتر می‌شود و از سلسله‌ای که پیشتر یادشد، هم بلندتر و هم پهناورتر است و نمک فراوان دارد که هر بخش آن به گونه‌های مختلف حفّاری شده است. صخره‌های نمکِ جانب شرق رنگ قهوه‌ای دارد که آن را به **هندوستان** می‌برند و معروف به «**نمک لاهور**» است.

سلسلهٔ سوم سمتِ شمال، از شرق **سفیدکوه** به سوی **سند** امتداد دارد. **سند** را قطع می‌کند امّا به جانب شرقی آن بسیار پیش نمی‌رود. چون این سلسله در میان ۳۳ و ۳۴ درجهٔ عرض‌البلد کشیده است، من آن را **سلسلهٔ ۳۴°** عرض شمالی می‌خوانم. ارتفاع آن بیش از همهٔ سلسله‌هاست و هرچند درّه‌های آن فراختر است، عبور از آن بسیار دشوار است و مانند سلسله‌هایی که یاد شد، ارتفاع این سلسله هم با پیشروی به سوی شرق، کاهش می‌یابد؛ امّا تا حدود **کوهات** هم در بهار بر فراز آن برف می‌ماند؛ و در بخشهای مجاور **سِند** نیز در زمستان اندکی برف برآن می‌نشیند. ارتفاعات آن درختان کاج و پایین‌تر، زیتون دارد.

در میان سلسلهٔ ۳۴° و سلسله کوهِ نمک جلگه‌ها و درّه‌هایی است که به قبایل **بنگش** Bungush و **ختک** Khuttuk تعلق دارد. این ناحیه به سوی **سِند** سراشیب است؛ امّا به وسیلهٔ کوههای کم‌ارتفاعی که شمالی و جنوبی امتداد یافته‌اند، از رود **سند** جدا شده است.

در شمال این ناحیه، در میان سلسلهٔ نمک و **پُونیالی**، دره‌های **دور** Dour، **شَتک** Shuttuk و **عیسی خیل** واقع شده که همچون پلکانی از کوههای **سلیمان** به سوی **سند** فرود می‌آید. درجنوب همین ناحیه تپه‌ها و دره‌های **مَرْوَت** Murwuts و درهٔ بیابانیِ **لارگی** Largee واقع شده است. این دره را یک سلسله کوههای کم‌ارتفاع به طول سی میل از **سِند** جدا ساخته‌اند.

این سه شاخه را سلسله‌های کم‌ارتفاع که از شمال به جنوب امتداد دارند قطع می‌کنند. دوتا از این سلسله‌ها محتملاً امتداد سلسله‌های موازی به کوههای **سلیمان**اند که پیشتر یاد شدند. این سلسله‌ها مناطق دور را از بنو؛ بنو را از **عیسی خیل** و **لارگی** را از **مَروَت** جدا می‌سازند وخود نیز توسط دیگر سلسله‌ها قطع می‌شوند و در واقع شبکه‌ای از سلسله کوهها را تشکیل می‌دهند که جلگه‌های زراعی را در میان گرفته‌اند. هیچ یک از فواصل میان سه شاخهٔ اصلی را نمی‌توان واقعاً

یک درهٔ نامتقاطع شمرد. افزون بر سلسله‌هایی که این دره‌ها را به زاویهٔ راست قطع می‌کنند، برآمدگیهای سلسلهٔ اصلی نیز آنها را ناهموار ساخته است، که اگر اطلاعات دقیقی هم در مورد آنها به دست آید چندان ارزشی نخواهد داشت.

چون کوههای نمک، سلسلهٔ ۳۴° و کوههای کم‌ارتفاع **درّهٔ کابل** همه از جانب شرقی **سفیدکوه** بر می‌خیزند و بتدریج از آن جدا می‌شوند، سرزمین محل انشعاب آنها بسیار کوهستانی است. در این ناحیه چهار قبیله زندگی می‌کنند که عموماً آنان را قبایل **خَیبری** Khyberee گویند.

بررسی شاخه‌هایی که از سلسلهٔ **سلیمانی** Solimauny به غرب انتشار می‌یابند، از آنچه یاد شد دشوارتر است. اما بر پایهٔ اطلاعات خویش می‌توانم تخمینهایی را پیشنهاد کنم، که هرچند صحیح نباشند به پیمانهٔ زیادی نزدیک به حقیقت باشند و در ارائهٔ تصویر عمومی ساختار ناحیه کمک کنند.

زمینهای واقع در میان وادی **رودکابل**، عرض‌البلد غزنی، طول‌البلد کابل و کوههای **سلیمان** یک منطقهٔ کوهستانی معلوم می‌شود، که دره‌های بزرگی دارد، محقق نیست که از چند شاخه تشکیل شده و یا اینکه شاخه‌های موازی با سلسلهٔ اصلی آنها را قطع کرده است؛ اما بی‌گمان کوههای مجاور جاده **غزنی - کابل** را دره‌ای باریک از کوههای **پاروپامیز** جدا می‌سازد. نهرهای این کوهها در دره‌ای که پیشتر یاد شد، به سوی غرب روانند.

نخستین شاخه که اطلاعات مشخصی از آن ندارم، سلسلهٔ اصلی را در شمال - شرق **سیرافزا** Sirufza ترک می‌کند. از شمال آن می‌گذرد و به طرف جنوب در امتداد کرانهٔ غربی **گومَل** می‌دوَد؛ از غرب **مامی** Mumay می‌گذرد و آن ناحیهٔ کوچک را از **کتواز** Kattawaz جدا می‌سازد. از آن پس مسیر آن دقیقاً مشخص نیست و تصور می‌کنم در میان تپه‌های پراکنده و کم‌ارتفاع پایان می‌پذیرد.

سه شاخهٔ دیگر به جنوب کشیده شده که شرح آن ضروری نیست. یکی **سیرافزا** را از **اُرگون** جدا می‌سازد؛ دیگری به شمالی **وانه** Wauneh می‌رود و هیچیک از این شاخه‌ها از **گومَل** - به جانب غرب - پیشتر نمی‌رود. از کوههای کم‌ارتفاع امتداد سلسلهٔ **سلیمان** به جنوب **گومل** گزارش مشخصی ندارم.

آشنایی من با کوههای غرب **افغانستان** هم در مقایسه با آنچه شرح دادم کمتر است. سلسله‌ای از کوههای کم‌ارتفاع که از انتهای شمالی سطح مرتفع **کلات** برمی‌خیزد، ظاهراً به سوی شمال شرق تا منطقهٔ اقوام **غلجی** در عرض‌البلد ۳۲° امتداد می‌یابد.

این سلسله نخست، **شورابک** Sharaubak را از **پشین** Pisheen جدا می‌کند و در این ناحیه به نام **کوهِ اِسپین تیژه** Speen Taijeh یاد می‌شود. سپس با نامهای **کوژک** Kozhak و **خواجه عمران** Khojeh Amraun حد شمالی **پشین** را تشکیل می‌دهد. سپس با گذشتن از ناحیه **توبه** Toba [یا توبا] به این نام یاد می‌شود. شمالی‌ترین بخش آن گذرگاه **گُل نَرَی** Gul narrye [یا گلناری Gulnarrye] در شرق درهٔ **ارغستان** Urghessan از سلسلهٔ **تورکانی** Torkaunee فاصلهٔ بسیاری ندارد.

تمام سلسله‌ای را که گزارش می‌دهم، **خواجه عمران** خواهم خواند که نامی مناسبتر است. این سلسله پهن است ولی دارای ارتفاع و سراشیبی تُند نیست. برف مدتی کوتاه بر **اسپین تیژه** می‌نشیند امّا پیشتر در شمال ـ شرق، سالی سه ماه برف دارد.

یک سلسلهٔ دیگر ظاهراً سطح مرتفع را از نزدیک نقطه‌ای که پیشتر یاد کردم ترک می‌کند پس به جانب شرق امتداد یافته، حد جنوبی **پشین** را تشکیل می‌دهد و آن منطقه را از **شال** Shaul جدا می‌سازد. بخش نزدیک سطح مرتفع **موسَی لُغ** Musailugh و در نواحی مرکزی که بلندترین بخش آن است ـ **تکه تو** Tukkatoo نامیده می‌شود و همین نام بر تمام سلسله هم اطلاق می‌تواند شد. من تنها حدود پنجاه میل از این سلسله را ـ پس از سطح مرتفع ـ پیگیری کردم، امّا هنگام گذشتن از منطقهٔ **کاکر** Caukers به یکی از سلسله‌هایی که یاد خواهم کرد بپیوندد. و در آن ناحیه طول آن بسیار بیش از آن است که یاد شد. بلندی و سراشیبی آن ظاهراً همانند کوههای مجاور است؛ زیرا برف به همان تناسب بر آن می‌ماند.

سلسلهٔ دیگر **خورلیکی** Khurleekkee، سطح مرتفع **کلات** را در عرض شمالی °۳۰ ترک می‌کند و به طرف شرقِ °۶۷ طول شرقی امتداد می‌یابد و جلگهٔ مرتفع **بیدوله** Bedowla را از منطقهٔ پَست و گرم **سیوستان** جدا می‌سازد.

سلسله‌ای از کوههای کم‌ارتفاع از °۲۹ عرض شمالی از ناحیه‌ای که پیشتر یاد کردیم برخاسته و مرز جنوبی **افغانستان** را تشکیل می‌دهد.

فضای میان °۶۸ طول‌البلد شرقی تا سلسله کوه **سلیمان** و ۲۹ تا ۳۱ درجهٔ عرض‌البلد شمالی از کوههای کم‌ارتفاع بیشتر به صورت سلسله‌های ممتد شرقی و غربی ـ پُر است. در این فضا ـ مخصوصاً در ناحیهٔ شرقی ـ جلگه‌ها نیز وجود دارند.

غرب، بیشتر تپه‌زار Hilly است و حتّی نشانه‌های سلسلهٔ بسیار مرتفع نیز ـ که ظاهراً شمالی و

جنوبی امتداد دارد و به سلسله‌های پیشگفته می‌پیوندد- نیز دیده می‌شود.

وجود چنین سلسله‌ای مبتنی بر این واقعیت است که **لئوناداغ** Leona Daugh و **توبه** به وسیلهٔ سلسله کوهی از **زپوپ** Zpope جدا شده‌اند، که تا **تابی** Tubbye سرچشمهٔ رود **لوکا** Loca [یا **لورا**؟] امتداد دارد.

در ناحیهٔ جنوبی‌تر در همین خط، کوه بلندی به نام **گوند** است که ظاهراً شمالی و جنوبی کشیده شده است. سلسله‌های همانندی در همان جهت در **چری** Chirry (جنوب **گوند**) و در **ایسوپر** Isupper (جنوب چری) متلاقی می‌شوند و سلسله کوه مرتفعی بر جانب چپ جادهٔ شمالی **شال** Shauwl به **دادر** Dauder امتداد یافته است.

خطی که مشخص کردم، اگر به وسیلهٔ سلسله‌ای از کوهها اشغال نشده باشد، بی‌گمان آبهای این بخشِ **افغانستان** را تقسیم می‌کند. برخی از رودهای برخاسته از آن به سوی شرق و بعضی به جانب غرب روانند.

دو سلسلهٔ دیگر از کوههای کم‌ارتفاع می‌ماند که باید ذکر شود: یکی از جنوب **قراباغ** به فاصلهٔ نه چندان دور از کوههای **پاروپامیز** آغاز شده و موازی به کرانهٔ چپ **تَرنَک** Turnuk تا ۶۷° طول‌البلد شرقی امتداد می‌یابد. سلسلهٔ دیگر از نزدیکی انتهای سلسلهٔ اول آغاز می‌شود و به جانب شرق امتداد می‌یابد. این سلسله در غرب **سُوزغَر** Soorghur [سُرخ کوه] و در شرق **تورکانی** Torekaunee [یعنی **سیاه سنگ**] خوانده می‌شود. با این گزارش تصور می‌کنم شرح سلسله کوههای مهم **افغانستان** را تکمیل کرده‌ام.

# ۳

# رودخانه‌ها

**افغانستان** در مقایسه با وسعت قلمرو، رودخانهٔ بزرگ، کم دارد. بجز **سند**[1] در تمام کشور رودخانه‌ای نیست که در امتداد مسیرش، در بیشتر ماههای سال، قابل عبور نباشد. این رودها غالباً سیل‌آسا و بسیار تند می‌آیند، ولی خیلی زود به سستی و خشکی می‌گرایند. اهمیت آنها به دلیل انشعاب نهرهایی که در مسیر آنها برای استفادهٔ کشاورزی کشیده می‌شود، از بین می‌رود. گاهی آنقدر نهر و جویبار از یک رودخانه کشیده می‌شود که آب آن پیش از پیوستن به رودخانهٔ دیگر کاملاً به مصرف می‌رسد. اندازهٔ دهانهٔ هیچ رودخانه‌ای در **افغانستان** با موضع سرچشمهٔ آن برابر نیست.

اهمیت این رودخانه‌ها در تأمین آب کشاورزی و ایجاد موانع برای عبور مسافران است.

## سند[2]

تنها **سند** قابل کشتیرانی است، که از آن هم در کشتیرانی استفادهٔ اندکی می‌شود. **سند** به لحاظ طول مسیر و مقدار آبی که به دریا می‌ریزد، از نخستین رودخانه‌های جهان شمرده می‌شود. طول فاصلهٔ رأس آن تا دریا تعیین نگردیده، اما سیصد و پنجاه میل آن پیگیری شده و دلایلی وجود دارد

---

۱- البته از نگاه طول ـ نه ژرفا و دوام ـ رودخانه‌های **جیلم**، **راوی** و **سوتلج** بزرگتر از رود **رون** Rhone هستند. البته طول **جیلم** چهل میل از **اِلْبْ** Elbe بیشتر و از رود راین تنها شصت میل کمتر است. حتی رود **کاشغر** یا **قاشقار** هشتاد میل از رود **پو** Po درازتر است. **کورَم**، **گومَل**، و **سوان** هیچ یک از نگاه درازی از **تیمز** Thames کوچکتر نیستند؛ هرچند که از کوچکترین سرشاخه‌های سنداند.

۲- [ **سند** اکنون در قلمرو **پاکستان** است].

که بگوییم طول آن خیلی بیشتر است. چند تا از سرشاخه‌های آن کوچکتر از رودخانه‌های مهم اروپا هستند.

سرچشمهٔ این رودخانهٔ بزرگ هنوز بدرستی معین نیست، امّا تا مجاورت دراس Draus که شهرکی است در تبت صغیر Little Tibet با اطمینان پیگیری شده است. این موضع را ستوان مکارتنی در طول‌البلد ۷۶ درجه و ۴۸ دقیقه و عرض‌البلد ۳۵ درجه و ۵۵ دقیقه تعیین کرده است. مهمترین رود از شمالِ شرق به این نقطه می‌آید؛ امّا مسیر آن از بالاتر معلوم نیست.

در نقطهٔ بالاتر از دراس که پیشتر یاد شد، رود اصلی با شاخهٔ کوچکتر که از روداک Rodauk دویست و پنجاه میلی تبت می‌آید متلاقی می‌گردد. از نزدیک لداخ Ladauk پایتخت تبت می‌گذرد و در آنجا به نام رود لداخ یاد می‌شود. در نزدیکی شهر با یک رود دیگر که از شمال ـ غرب می‌آید و آقای مکارتنی سرچشمهٔ آن را دریاچهٔ سری کول Srickol می‌داند یکجا می‌شود. یکی از ازبکان فرغانه به من اطلاع داد که رودخانه از یک یخچال موزتاغ Mooztaugh در راه یارکند Yaurcund لداخ سرچشمه می‌گیرد وگفت که او از یخچال تا لداخ مسیر این رود را پیموده و سرشاخهٔ مهمی را که از غرب به آن بپیوندد ندیده است. به حساب او سرچشمهٔ رودخانه همان یخچال است. هرچند اطلاعات او را با معلومات آقای مکارتنی قابل مقایسه نمی‌دانم؛ بازهم برای بیان آن در یک نقطهٔ دورافتاده مفید است.

آقای مکارتنی از نیافتن سرچشمهٔ رود سند متأسف بود؛ امّا با در نظر گرفتن شرایط سخت و سرزمین دشوارگذاری که این رودخانه پیش از رسیدن به افغانستان در آن جریان دارد، اعجاب ما از کشف اوایل رودخانه توسط آقای مکارتنی، بیش از تأسف از نیافتن سرچشمهٔ آن خواهد بود.

کشفیات او در مورد مسیر رود لداخ بسیار دلچسب است و یگانگی اطلاعات او با بررسی گنگا Ganga در ۱۸۰۸م از ستوان وب Webbe باعث تقویت هر دو می‌گردد.

پیشتر رود لداخ یکی از شاخه‌های عمدهٔ گنگا شمرده می‌شد و مقام والایی چون ماژور رِنل Rennel از این عقیده حمایت می‌کرد. اما ظاهراً آن جغرافیدان عالیمقام بر مبنای تحقیقات لاماس Lamas و پ. تایفنتالر P. Tiefentaller به چنین نتیجه گیری نادرستی رسیده بود. کاپیتان راپر Raper و آقای وِب برای تعیین سرچشمهٔ گنگا اعزام شدند و سرچشمه را بر جانب جنوب ـ شرقی همالیا یافتند؛ دورتر و در جنوبِ محلی که پیش از آن پنداشته می‌شد[1]. اکنون دیگر ثابت شده بود

۱- بنگرید به گزارش آنان در شمارهٔ یازدهم بررسیهای آسیایی siatic Researches.

که رود **لداخ** به **گنگ** نمی‌ریزد امّا مسیر واقعی آن معلوم نبود، تا اینکه آقای **مکارتنی** یکجا شدن آن را با **سند** در نزدیک **دراس** معین ساخت[1]. از **دراس**، مسیر **سند** بتنهایی در سرزمینهای کوهستانی که کمتر مسافری از آنها می‌گذرد امتداد می‌یابد.

بر طبق اطلاعات آقای **مکارتنی**، شاخه‌ای که پایین‌تر از **لداخ** از رود **سند** جدا می‌شود و از **کشمیر** می‌گذرد، رود اصلی **جیلم** را تشکیل می‌دهد. با آنکه چنین انشعابی در جلگه‌ها اتفاق می‌افتد ـ که **گنگا** نمونه‌ای از آن است؛ امّا در رودهای تُند، آن هم در زمینهای ناهموار و کوهستانی چنین انشعابی ناممکن می‌نماید. با وجود این می‌بینیم که رودخانه‌ای به وسیلهٔ جزایر صخره‌ای تقسیم می‌شود و چون یک بار چنین انشعابی صورت گرفت، تکرار آن در چنان نواحی دشوار نخواهد بود. در **مُلاّ** Mullau پس از ورود **رود سند** به داخل سلسلهٔ **هندوکش** رودخانهٔ کوچک **اباسین** Abbaseen که از سلسله‌ای در صدو بیست میلی آن سرچشمه می‌گیرد از شمال ـ غرب آمده به آن می‌ریزد. و **افغانان** مجاور به‌خطا آن را رود اصلی **سند** تصور می‌کنند. سپس پنجاه میل در دل کوههای کم‌ارتفاع‌تر **هندوکش** پیش می‌رود، تا به **توربیلا** Torbaila می‌رسد. در آنجا در یک زمینِ باز منتشر و بی‌درنگ در صحرا گسترده می‌شود و جزایر بیشماری را در بر می‌گیرد.

چهل میل پایین‌تر در نزدیکی **قلعهٔ اتک** Attock رودخانهٔ تُندسیر **کابل** به آن می‌ریزد. سپس در مجرای باریکی میان شاخه‌های **سلیمان** می‌دود. حتی هنگامی که آب در پایین‌ترین سطح است، تلاقی آن رودخانه‌ها و سیر آن در میان صخره‌ها، پیش از فرو غلتیدن در دل کوهها، پر از امواج و برخوردها است و صدایی همانند صدای دریا دارد. امّا هنگامی که گدازش برفها حجم آن را چند برابر می‌سازد، گردابی مهیب می‌شود که غریو آن تا فاصله‌های دور به گوش می‌رسد؛ غالباً قایقها را می‌بلعد و یا آنها را بر صخره‌ها می‌کوبد.

**سند** که در جلگه چنان گسترده و پهناور است، در **اتّک** پهنای آن به حدود سیصدگز Yard می‌رسد و چون وارد کوهها می‌شود بازهم باریکتر می‌گردد. چون به **نیلاب** Neelaub ـ شهرکی در پنجاه میلی **اَتَک** ـ می‌رسد می‌گویند پهنای آن یک سنگ‌انداز ولی بسیار ژرف و شتابنده است. از **نیلاب** در میان کوههای برهنه به سوی **قره باغ** می‌پیچد واز میان کوههای نمک می‌گذرد و به رودی ژرف، زلال و آرام تبدیل می‌شود. از اینجا تا دریاب به مانعی بر نمی‌خورد و کوهی نیز راه بر آن

---

۱- ممکن است رودهایی که گفته می‌شود از دریاچهٔ من سرور Mansarorr در جنوب **لداخ** سرچشمه می‌گیرد رود اصلی سند باشد.

نمی‌بندند. اکنون مسیر جنوبی را می‌پیماید. در جلگه چند نهر می‌شود که دوباره یکجا و باز منشعب می‌گردد؛ ولی ناگهان همه را در یک رود می‌یابیم. در نزدیکی **اوچ** ، **پنجرود** که از یکجا شدن رودهای **پنجاب** تشکیل می‌گردد ـ به آن می‌پیوندند. این رود با وجود بزرگی حجم آبش پیش از پیوستن به **سند** بمراتب از آن کوچکتر است. رودخانه سپس به جنوب غرب در اُستان **سند** می‌دود و آنجا از چندین دهانه به خلیج [فارس] می‌ریزد. در بخشی از مسیر در جنوب کوهها بارها کرانِ خویش را می‌تراشد و بتدریج مسیرش را عوض می‌کند و در طغیان سالانه زمین بستر خویش را از هرسو چندین میل فرو می‌برد[1] در اینجا از رودخانه‌هایی که از شرق به **سند** می‌پیوندند ذکری

---

۱- پس از نگارش گزارش سرچشمهٔ سند یک ژورنال بسیار دلچسب از **میرعزّت‌الله** یکی از فضلای دهلی دریافتم. آقای **مورکرافت** Morecroft مدیر حفظ و مراقبت اسطبلِ کمپانی، او راتشویق کرده بود تا برای بررسی امکانات تهیهٔ اسب به تاتارستان سفر کند. **میرعزت‌الله** از **کشمیر** به **لداخ** و از آنجا به **یارکند** رفت واطلاعات زیر پیرامون رودخانه‌هایی است که او در مسیر خویش دیده و در چند بخش ژورنال آورده است:

در **متاین** Matauyen (محلّی به فاصلهٔ چهل کاس [کاس واحد طول در هند، معادل ۱/۵ تا ۲/۲۵ میل] در شمال شرق شهر کشمیر) آبها بخشی به سوی **کشمیر** و بخشی به سوی **تبت** جریان دارند. رودی که به کشمیر می‌رود، **سند** خوانده می‌شود (نامی که در تمام طول درّه می‌ماند). رودِ دیگر را آبِ **تبت** می‌خوانند، که به سوی شمال ـ شرق تا **پیشکام** Pishkum (شهری بر سر راهِ **میرعزّت‌الله** به فاصلهٔ سی کاس به شمال شرق مَتاین) روان است. از آنجا مسیر غربی راگرفته از **تبت صغیر** می‌گذرد و به پایین **مظفرآباد** جریان می‌یابد و نام آن شهر را به خود می‌گیرد. یک کاس پایین‌تر از **مظفرآباد** رود **کشمیر** (که پیشتر به نام سند یاد شد) به آن پیوسته و در داخل **پنجاب** روان می‌شود که در آنجا **جیلم** یا **بِهوت** خوانده می‌شود. این رود، **کشن گنگا** Kishen Gunga است که به تصور آقای **مکارتنی** از سند جدا می‌شود. این تصوّر با توجه به نزدیکی آغازِ رود نخستین با مسیرِ رود بعدی به هیچ وجه قابل تعجّب نیست.

بیست کاس از **پیشکام** به سوی شمال ـ شرق، روستای **خیلیچ** Khillich است که **عزت‌الله** آنجا نخستین بار رود **لداخ** را دید و این مشاهدات اوست:

« دوکاس نرسیده به خیلیچ جاده برجانب چپ رودخانه‌ای است که به رود **آتَک** (سند) می‌ریزد. این رود از شمال ـ شرق می‌آید و به جنوب ـ غرب روان است و می‌گویند که به رود **شایوک** Shauyook می‌پیوندد (که سرچشمهٔ آن میان **تبت** و **یارکند** است) و پس از گذشتن از منطقهٔ **یوسفزیان** و **بهیر** Bheer و **ترنول** Turnoul بالاتر از قلعهٔ **آتَک** به رود **کابل** می‌پیوندد. در اینجا این رود نام معینی ندارد و آن را **سان پو** San po یعنی رود بزرگ می‌خوانند».

**عزّت‌الله** این رودخانه راتا **لی** Lee یا **لداخ** Ladauk که بر ساحل راست آن واقع است همراهی کرد. مسیر او به شهر لِی آن شهر را بیشتر در جنوب و در نتیجه نزدیکتر ازموقعیت مشترکی که ستوان **مکارتنی** نشان داده است قرار می‌دهد. امّا مشاهدات او که با یک ابزار ابتدایی ـ به جای اسطرلاب که برای این کار لازم بوده ـ صورت گرفته است، عرض‌البلد ۳۷ درجه و ۴۰ دقیقهٔ شمالی را نشان می‌دهد که شِمالی‌تر از نقطهٔ تعیین‌شدهٔ **مکارتنی** است.

←

نخواهد شد؛ زیرا ستوان مکارتنی آنها را به تفصیل شرح داده است[1].

درشمار رودهایی که‌از غرب به سند می‌پیوندند، باید پیشتر اباسین Abba Seen را نام برد. دیگر رودِ کاشغر Kaushkaur است که از پشتی خور - قُلّهٔ بلوت تاغ - سرچشمه می‌گیرد و سرچشمهٔ آمو نیز از آنجاست.

رود کاشغر از جانب مقابل قُلّه سرچشمه می‌گیرد و سلسلهٔ بلوت تاغ، که برجانب راست آن تا هندوکش امتداد دارد، آن را از آمو جدا می‌کند. و بر جانب چپ آن سرزمین کاشغر است، که رود نامش را از آن گرفته است. پس از گذشتن از هندوکش، برآمدگی آن کوه برجانب راست رودخانه است که مکرّر از آن یاد شد. بر جانب چپ، کوههای بسیار بلند - ولی بدون برف دایمی - موازی با آن برآمدگی است. سپس این رود از یک ناحیهٔ کوهستانیِ میان سلسله کوهها می‌گذرد و با طغیان حیرت‌آوری به وادی رود کابل سرازیر می‌گردد. من برای تأیید کاربرد پیشین، این نام را به رودخانه‌ای دادم که از یکجا شدن چند رود در شرق کابل به وجود می‌آید.

دو رود مهم از هندوکش به راه غُوربَند و پنجشیر می‌آیند و نامهایشان را هم از آن دو ناحیه می‌گیرند. این دو رود در شمال کابل یکجا شده مسیر جنوب - شرقی را می‌پیمایند تا به باریک آب

---

→

عزّت الله از لی به یارکند رفت و در هیجده کاس به شرق شمالِ لی او رودِ شایوک Shauyook را دید و آن را آن سوی یخچال خامدان Khumdaun تا سرچشمهٔ آن در زیر سلسلهٔ قراقروم Garrakoorum به فاصلهٔ پانزده میلی جاه در نزدیک شمالِ لی همراهی کرد.

عزّت الله یخچال را به صورت بخشی از سلسله کوه شرح نمی‌دهد، بلکه آن را جداگانه به نام «کوه یخ» یاد می‌کند که به جانب چپ جاده، دو منزل پیش از قراقروم و در امتداد صد کاس از تبت بالتی تا سری کول Surrikkol دیده می‌شود.

هر چند عزّت الله از ارتفاع فوق‌العادهٔ قراقروم چیزی نمی‌گوید، اما تصویر هراس‌انگیزی را از یک ناحیهٔ مرتفع و دور افتاده به طول سه منزل، در مرتفع‌ترین بخش میان یارکند و لی گزارش می‌دهد.

سر چشمهٔ رود یارکند را سلسله کوهی در هیجده منزلی یارکند به جانبِ شرقِ جنوب از شایوک جدا می‌کند.

پیداست که این مشاهدات مربوط به سند موافق با مشاهدات آقای مکارتنی است، ولی او سرچشمهٔ شایوک را از موزتاغ می‌داند نه دریاچهٔ سری‌کول. اختلاف دیگری هم هست که رفع آن دشوار نیست. عزّت الله از دراس به فاصله شش کاس در شمال شرقِ متاین گذشت؛ امّا چیزی از تلاقی رودهای لداخ و سند که آقای مکارتنی در نزدیک شهر دراس می‌داند، نشنیده است؛ امّا عزّت الله در گزارش خود از رود لداخ مینویسد که «اگر این رود، پس از گذشتن از خلیج مسیر خود را تغییر ندهد، باید به فاصلهٔ نه چندان دورِ از نقطه عبور از ناحیهٔ دراس به سوی جنوب جریان یابد». بسیار ممکن است که اتصالی که ستوان مکارتنی گفته است، در جنوب این ناحیه صورت بگیرد.

۱- بنگرید به پیوست «٤»

می‌رسند.

رودی کوچکتر از آنها از غرب غزنی می‌آید و در شرق کابل با رودی که از کوه بابا - از پاروپامیز - می‌آید، یکجا می‌شود. این رود بتنهایی از کابل می‌گذرد و می‌توان گفت نام خود را به رود اصلی می‌دهد.

همهٔ رودهایی که یاد کردم در باریک آب یکجا شده رود کابل را تشکیل می‌دهند که بسرعت به سوی شرق روان می‌شود و با جویبارهایی که از هر طرف از کوهها در آن سرازیر می‌شوند، وسعت می‌یابد.

در کامه Kaumeh - نزدیک جلال آباد - رود کاشغر[1] به آن می‌ریزد. سپس به جانب شرق روان می‌شود و در دل شاخه‌های کوچکتر هندوکش می‌شکند و گردابهای تُندِ متعددی را تشکیل می‌دهد[2]. پس از ورود به جلگهٔ پشاور، با آن که طغیان رود کابل کاهش می‌یابد، بازهم تُند است. در اینجا به چند شاخه منشعب می‌گردد که پس از پیوستن با رودخانه‌ای که خود متشکّل از دو رود است - که از وادی پنجکورا Panjcora و سَوات می‌آیند - دوباره یکجا می‌شود و پس از یکجا شدن، تمام آبهایش کمی بالاتر از اَتک به رودِ سِند داخل می‌شود.

رود کابل خیلی کوچکتر از سند است و در فصول خشک از چندین موضع آن می‌توان گذشت؛ حتّی شاه شجاع و سپاهش در پایان زمستان ۱۸۰۹م از سند هم گذشتند؛ ولی هواداران شاه شجاع آن را معجزه دانستند و من نشنیدم که دیگری از سند - از سرچشمهٔ آن در کوهها تا دریا - گذشته باشد.

پایین‌تر از اتک، نهرِ تو Toe و دیگر نهرها به سند می‌ریزند که نمی‌توان نام رود بر آنها نهاد؛ تا اینکه به جنوب عیسی خیل می‌رسد. در اینجا کورَم که از نزدیک هاریوب Huryoub در آن سوی کوههای سلیمان سرچشمه می‌گیرد، به آن می‌پیوندد. و به جانب شرق در یک درهٔ ژرف در آن سلسله می‌دود، تا براخیل Burrakhail که از آنجا بیشتر به جنوب می‌پیچد و در نزدیکی کاگال والا Kaggal walla داخل سند می‌گردد. در اینجا بستر رودخانه عریض ولی ژرفای آن کم است.

تنها رودخانه‌ای که در جنوب این نقطه به سند می‌ریزد، گومل است که آن هم به‌دشواری تا به سند می‌رسد؛ زیرا بیشتر آب آن در دامانِ شمالی صرف کشاورزی می‌گردد و تنها هنگامی که آب

---

۱- ظاهراً کُنَر درست است.

۲- با وجود پرخطر بودن جریان آب و احتمال برخورد با صخره‌ها، مردم از جلال آباد بر تخته پاره‌ها نشسته فرود می‌آیند.

آن به وسیلهٔ بارندگی افزایش یابد به **سند** می‌رسد.

**گومل** از **دورچلی** Doorchelly در جنوب **سیرافزا** Sirufza [ظاهراً **سرروضه**] سرچشمه می‌گیرد و ظاهراً نخست به جنوب غرب می‌رود، امّا بزودی به جنوب می‌پیچد و مسیرش را تا **دومندی** Domundee ادامه می‌دهد. در اینجا رودهای **مامی** Mummye و **کُندُر** Coondoor که از مجاورت **تیروا** Teerwa سرچشمه می‌گیرند به آن می‌پیوندند. **گومل** از اینجا تا **سرماغه** Sirmaugha مسیر شرقی را می‌پیماید. سپس رود **ژوب** Zhobe با آن یکجا می‌شود. **ژوب** که کوچکتر از **گومل** است از کوه **کوند** Kune در شرق **بورشور** Burshore سرچشمه گرفته و داخل ناحیه‌ای می‌گردد که به نام خودش [ **ژوب** ] یاد می‌شود. سپس اندکی به سوی شرق **سرماغه**، رود **گومل** کوههای **سلیمان** را می‌شکافد؛ از **راغزی** Rughzee می‌گذرد و اراضی قبایل **دولت خیل** و **گنداپور** Gundehpoor را سیراب می‌کند. مسیر سابق آن تماماً در کوههای نامسکون است.

این رود در همه جا قابل عبور است، مگر آنکه باران آبش را افزایش دهد، که بازهم بزودی فرو می‌نشیند.

رودهای مختلف از کوههای واقع در **زرکانی** Zirkaunee، **دیره بند** Deraubund، **چودوا** Choudwa و **واکوا** Wukuwa سرچشمه گرفته همه به دره‌ها سرازیر می‌گردند. دو رود اخیر کوههای **سلیمان** را کاملاً شکافته، هر دو درغرب آن سلسله یکی به **اسپسته** Spusta و دیگری به منطقهٔ **موسی خیل** روان می‌شوند و اگر باران آب آن دو را افزایش دهد، به **سند** می‌رسند.

**هلمند**

بزرگترین رودی که در غرب **افغانستان** جاری است **هلمند** Helmund یا اتی ماندر Etymander است.

**هلمند** از **کوه بابا** به فاصلهٔ بیست یا سی میل در غرب **کابل** در کنارهٔ خاوری **پاروپامیز** سرچشمه می‌گیرد. حدود دویست میل در داخل همان کوهها روان است. سپس به جلگه‌های کشاورزی **درانیان** انتشار می‌یابد؛ امّا تمام آن اراضی را سیراب نمی‌کند و داخل بیابان می‌شود و سرانجام به دریاچهٔ **سیستان** می‌ریزد. کرانه‌های **هلمند** و زمینهای دوجانبش به فاصله نیم تا یک میل سیراب و حاصلخیز و در بسیاری بخشها دارای کشاورزی خوب است. تمام طول مسیر **هلمند** در حدود چهارصد میل است و با آن که در تمام فصول سال قابل عبور است، یک رود مهم و قابل توجه است. حتی در فصل خُشک هم عمق آن در مواضعی که از کوه دور می‌شود، بسیار زیاد است و با

گدازش برفها ژرف و تُند می‌گردد.

یکی از شاخه‌های **هلمند** رودی است که از **سیاهبند**، چهارده میل بالاتر از گرِشک Girishk پس از پیمودن هشتاد میل با آن یکجا می‌شود.

## ارغنداب

**ارغنداب** Arghandaub از محلی در کوههای **هزاره** به فاصلهٔ هشتاد میلی شمال شرق **قندهار**، و ظاهراً جنوب منبع **هلمند**، سرچشمه می‌گیرد. مسیرِ جنوب غربی **هلمند** را می‌پیماید و پس از سیراب کردن اراضی **درانیان** در چند میلی **قندهار**، پایین‌تر از **گرِشک** به **هلمند** می‌پیوندد. **ارغنداب** در زمستان رودی کوچک است؛ امّا با آب شدن برفها پر آب و تُند می‌گردد ولی پهنای آن هرگز از صدوپنجاه گز تجاوز نمی‌کند.

## خاش رود

**خاش رود** Khausrood از **ساغر** Saukhir در نود میلی جنوب شرق **هرات** سرچشمه می‌گیرد، و پس از پیمودن صدو پنجاه میل در نزدیک **خون** نشین Khoon nesheen [یا خان نشین] و گرمسیر به **هلمند** می‌پیوندد. **خاش رود** تُندسیرتر و بزرگتر از **ارغنداب** است.

## فراه رود.

**فراه رود** Farrah - rood از نزدیک همان منبع که پیشتر یاد شد، سرچشمه گرفته و رودی بسیار مهم است. معلوم نیست که به دریاچهٔ **سیستان** می‌رسد یا در شنزارها فرو می‌رود ولی در هر صورت درازای آن کمتر از دویست میل نیست.

## ترنک

**ترَنک** Tarnuk از نزدیک **مُقُر** سرچشمه می‌گیرد. نخست مسیر جنوب - غرب را در امتداد جادهٔ **قندهار** طی می‌کند؛ سپس به غرب می‌پیچد و به جنوب **قندهار** می‌رسد و در بیست و پنج میلی غرب شهر **قندهار** به **ارغنداب** می‌پیوندد.

**ترَنک** عموماً در جلگه روان است و سرعت بسیاری ندارد. رود **ارغستان** Urghessaun در جنوب **قندهار** به آن می‌پیوندد. رود **ارغستان** از نزدیک **کافرچاه** Caufirchaah سرچشمه گرفته ناحیهٔ **ارغستان** را آبیاری می‌کند. جریانی سیل‌آسا دارد، امّا ژرفای آن بیش از دو - سه روز دوام نمی‌کند و بسترش بیشتر ماههای سال خشک است.

پایین‌تر نهر کوچک **شوراندام** Shorandaum و **دوری** Doree در کنار **رباط** Rubaut به آن می‌پیوندند.

با وجود یکجا شدن این سرشاخه‌ها بازهم آب **ترنک** ـ به سبب خشکی ناحیه و نیاز کشاورزان به آب ـ اندک است و پس از طی دویست میل همچون جویباری کوچک به **ارغنداب** می‌ریزد.

## لورا

**لورا** Lora از **توبه** در کوه **کوند** سرچشمه گرفته از طریق **بُورشُور** به **پشین** روان می‌شود. در اینجا آب رود **سُرخاب** Soorkaub برخاسته از همان منبع ـ که از مصرف کشاورزی باقی می‌ماند به **لورا** می‌ریزد. سپس از درهٔ کوچکش در کوههای **اِسپین تیژه** گذشته و در **شورابک** به دو شاخه تقسیم می‌شود. این دو شاخه در غرب **شورابک** دوباره یکجا می‌شوند و آب هر دو در مجاورت **چغی** Chaghye در **گرمسیر** تمام می‌شود. لورا دویست میل طول دارد و پهنای آن هم قابل توجه است؛ اما ژرفای آن بیش از یک هفته دوام نمی‌کند. کرانه‌های آن در **پشین** چنان بلند است که آبیاری را نامیسر می‌سازد؛ اما در **شورابک** پایین‌تر است و همهٔ آب مورد نیاز کشاورزی را تأمین می‌کند.

## هریرود

رودی که در روزگار باستان **ارکوس** Orchus نام داشت، به‌دشواری می‌توان آن را در **افغانستان** قابل استفاده شمرد. این رود از **اوبه** Obe در کوههای **پاروپامیز** سرچشمه گرفته واز **هرات** می‌گذرد. به فاصلهٔ کوتاهی به جانب غرب در میان **خراسانِ افغانستان** و **خراسانِ ایران** روان است. سپس مسیر شمالی را می‌پیماید و در بیابانِ سمت چپ **آمو** داخل می‌شود. پیش از این می‌گفتند به دریای **خزر** می‌رسد، امّا تصور می‌کنم اکنون در بیابان خشک پایان می‌پذیرد. در میان **مرو** و **مشهد** امتداد می‌یابد و از مسیر بعدی آن اطلاعی ندارم. درگذشته **هریرود** خوانده می‌شد ولی اکنون **افغانان** و **ایرانیان** آن را **پل مالان** و ازبکان **تجن** Tejend[1] می‌خوانند.

رودهای دیگری به بزرگی رودهای یاد شده در **افغانستان** موجود است که نیازی به شرح آنها ندیدم؛ زیرا اهمیت هریک با پیوستن به رود بزرگتر آشکار می‌شود. بنابراین تنها نام رودهایی باقی می‌ماند که تنها درباچهٔ **افغانستان** را ـ که من شنیده‌ام ـ تشکیل می‌دهند:

---

۱- [ **پل مالان** نام پُل ـ ر روی هریرود ـ و **مالان** نام روستایی در همان حدود است. اکنون هم این رودخانه را **هریرود**می‌خوانند و در مرز ایران ـ ترکمنستان و حدود سرخس، تجن می‌گویند ]

**پلتی** Paltee، **جلگه** Jilga و نهر دیگری که از کوههای **سلیمان** ـ شمال **سیرافزا** ـ سرچشمه گرفته به سوی غرب روان می‌شوند، تا به دریاچه‌ای در جنوب ـ غربی **غزنی** در حدود دو منزلی جنوب غرب **می بولاق** Mybolauk [یا می بولاک] می‌ریزند.

**سلطان محمود** [غزنوی] برابرِ یکی از این رودها سدّی ساخته بود که آب مورد نیاز **غزنی** و پیرامون آن را فراهم می‌کرد. این سدّ توسط یکی از شاهان **افغان** ـ پیش از آنکه شاهنشاهی غزنوی را براندازد ـ ویران گردید.

درکنار دیگر رودها رودی است که از نزدیک **گواشته** Gwashta سرچشمه گرفته و از جنوب به دریاچه می‌ریزد.

از یکجا شدن همهٔ این رودها قطعهٔ آبی به وجود می‌آید که در فصول خشک، سه ـ چهار میل قطر دارد و چون سیل آید قطر آن دوچندان می‌گردد. آب این دریاچه شور است؛ زیرا برخی رودهای نمکین به آن می‌ریزد. این دریاچه را «آبِ ایستاده» می‌خوانند.

# ۴

# تقسیمات طبیعی و سیاسی

جلگهٔ **رود سند** از دریا تا **سونگر** Sungur داخل در [ولایت] **سند** است. از جمله، بخشی که از دریا تا **شکارپور** امتداد دارد مأوای **سِندیان** است و یکی از شاهزادگان بومی تابع **کابل** برآن حکومت می‌کند. این ناحیه را **انگلیسیان** اکنون عموماً **سِند** می‌نامند. امّا مناسبتر است که **سِندِ سُفلی** بگوییم و از **شکارپور** تا **سونگر** را می‌توان **سند عُلیا** خواند.

در بخش غرب رودِ **سند** عمدتاً **بلوچان** ساکنند و جُز بخش کوچکی در شمال **شکارپور** مستقیماً تحت ادارهٔ حکومت **کابل** است.

بالاتر از **سونگر** تا شاخه‌های شرقی سلسله کوه **سلیمان**، **دامان** قرار دارد، که کوههای جنوب **سلسلهٔ نمک** با دره‌ها و میدانهای واقع در آنها نیز در آن داخل است.

جلگهٔ متصل ساحل راست رود **سِند** و شمال **سونگر** نیز مأوای **بلوچان** است و گاهی از **دامان** جدا پنداشته شده و به نام **بلوچی** یا **هندوستانی مکل واد** Muckelwaud خوانده می‌شود و تنها دامنه‌های کوهها را **دامان** می‌خوانند.

بخش جنوبی **دامان** مسکن قبیلهٔ **اِسْتُورِیانی** و شمالی مسکن قبایل **بابر**، **میاخیل**، **گنداپور** Gundehpoors ، **دولت خیل** و **مَرْوَت** Marwats است که همه **افغانند**.

در شمال این منطقه تقریباً در امتداد مرز **دامان** نیز قبایل افغان، از جمله **عیسی خیل** اند که در **خوشت**، **دُور** و **بَنُو** سکونت دارند. در همین امتداد سلسلهٔ **سلیمان** قبایل **زمری** Zmurrees، **شیرانی**، **وزیری** و **جَدران** هم زندگی می‌کنند.

قبایل **جاجی** و **تُوری** در یک درهٔ عمیق که ظاهراً رود کورَم آن را از سلسلهٔ **سلیمانی** جدا کرده است، زندگی می‌کنند.

در میان **سلسله کوه نمک** و سلسلهٔ ۳۴°، کوهها و دره‌هایی است که قبایل **بنگش** و **ختک** در آنها ساکنند. منطقهٔ قوم اخیر تا جنوب **سلسلهٔ نمک** امتداد یافته حتی در ناحیهٔ **مَکَد** Muckud از **سند** هم می‌گذرد.

در شمال سلسلهٔ ۳۴° جلگهٔ پهناور و حاصلخیز **پشاور** واقع شده که حد شرقی آن رودِ **سند** است. قوم **خَتک** در بخش جنوب ـ شرقی جلگه مأوا دارند. بخش شمالی از آنِ **یوسفزیان** است، که در کوهها نیز مأوا دارند و پیش از این با نامهای **بونیر**، **سَوات** و **پنجکُورا** از آن مناطق یاد کرده‌ام. برخی از اقوام **یوسفزیان** تا شرق رودِ **سند** هم موجودند. بقیه **جلگهٔ** پشاور متعلق به قبایل معیّنی است که با نام عمومی قبایل **پشاوری** از آنان یاد می‌شود.

جلگهٔ **پشاور** از جانب غرب به کوههایی محدود است که از **هندوکش** تا **سفیدکوه** امتداد دارد. بخش جنوبی این کوهها که ناهموار و برهنه است به قبایل **مُومَند** (یا **مُهمَندِ**) Momund بالا تعلق دارد. بخش جنوبی پوشیده از درختان کاج و متعلق به قبیلهٔ **اُتمان خیل** است.

در غرب این کوهها درهٔ پهناور **باجُور** واقع شده که تا **پنجکورا** امتداد دارد و در غرب تا برآمدگی جنوبی هندوکش بالا می‌رود. درهٔ رود **کابل** در غرب جلگهٔ **پشاور** است و بخش شرقی آن اندکی از پشاور بلندتر است؛ امّا بلندی بخش غربی آن برابر با سرزمینهای غرب **سلسله کوه سلیمان** است.

سرزمینهای ساحل چپ رودخانه، در ارتباط با **هندوکش** شرح داده شد. در ساحل راست، نخست منطقهٔ قبایل خیبری و پیشتر به جانب غرب میدان **جلال آباد** است. در غرب **جلال آباد**، **گندمک** Gundamuk و **جگدلک** Jagdillack واقع شده که با تمام منطقهٔ مرتفع از جلگهٔ **میدان کابل** تا کوههای **خیبریان** امتداد دارد؛ از جنوب به **سفیدکوه** و از شمال به درهٔ **رودکابل** محدود است که **ننگرهار** خوانده می‌شود[1].

**کوهستان کابل** پیشتر گزارش یافت. در جنوب آن جلگهٔ **کابل** است که سرسبزی آن را هرکس دیده ستوده است. کوههای **پاروپامیز** درغرب، بخشی از کوهستان در شمال و درهٔ **رود کابل** و کوههای **ننگرهار** و **لوگر** که به سلسلهٔ **سلیمان** پیوسته است، در شرق آن قرار دارد.

---

۱- برگرفته از نُه رودی که از آن جاری است. در پشتو ننگ nang یعنی نُه و نهارا یعنی رود.

در جنوب به دره‌ای طولانی باز می‌شود که تا غزنی بالا می‌رود و بیشتر مأوای قبیلهٔ **وَردَکِ افغان** است.

در غرب این دره، کوههای **پاروپامیز** و در شرق، شاخه‌های مختلف کوههای **سلیمان** است، با دره‌هایی که مهمترین آنها **لوگر** Logur، **اسپیگه** Speiga، **خورروان** Khurwaun و **زورمل** Zoormool می‌باشند. دو درهٔ نخست تا رود **غزنی** فرود می‌آیند؛ ولی آبِ **زورمل** به **آب ایستاده** می‌ریزد. همهٔ رودهای غرب **مامی** ، شمال **گواشته** ، جنوب **غزنی** و شرق طول‌البلد **مُقُر** نیز به همان دریاچه می‌ریزند. چنان که منطقهٔ آن محدوده در بلندترین سطح حوزه‌ای بدون کوه ولی نسبتاً حاصلخیز تشکیل می‌دهد.

این تقسیمات طبیعی عمدتاً مشتمل بر بخشهای کوچکی است که از جنوب آغاز شده و عبارتند از **گواشته** Gwashta ، **می بلاق** Mybolauk، **شِلگر** Shilgar، **غزنی و نانی** Naunee.

در میان **حوزهٔ آب ایستاده** و ناحیهٔ غرب طول‌البلد **مُقُر** مرز معیّنی نیست و حوزه می‌تواند بیشتر به جانب غرب گسترش یابد.

این منطقه در محدودهٔ کوههای **پاروپامیز** و کوههای **خواجه عمران** واقع شده است و می‌توان آن را به دره‌های **ارغستان** و **تَرنَک** و سطح مرتفع میان دو رودخانه تقسیم کرد. درهٔ نخستین نه فراخ است ونه حاصلخیز و به سوی غرب سرازیر می‌گردد.

در این درّه **دُرانیان** مأوا دارند و دهانهٔ آن تا مجاورت **قندهار** امتداد می‌یابد.

در جنوب شرق آن تا **شُوربک** چراگاه کوهستانی است. ناحیهٔ میان **ارغستان** و **ترنک** عبارت است از کوهستانهای **مُقُر** و **ترکانی** و زمینهای واقع در میان آنها.

سراشیبی **درهٔ تَرنَک** از **مُقُر** تا **کلات غلجایی** عموماً به سمتِ جنوب غرب است. و همچنان از **کوههای پاروپامیز** به سوی رودخانه و ازسطح مرتفعی که پیشتر یاد شد به طرف **قلعهٔ عبدالرحمن** سراشیبی تدریجی دارد. ولی سراشیبها ـ به جز شمالی‌ترین نقطهٔ این ناحیهٔ طبیعی ـ چنان معتدل است که می‌توان آن را میدان موّاج خواند که تپه‌ها و کوهها در آن پراکنده‌اند. ناحیه نامزروع نیست. برخی جاها کشاورزی خوبی هم دارد؛ امّا به صورت عموم خشک است و به همین دلیل زمینها بدون استفاده مانده است.

ناحیه بدون درخت و در نواحی بایر دارای بوته‌هایی است که مناسب سوخت و علوفهٔ شتران است. این بوته‌ها هم مانند هند گسترده نیست، بلکه پراکنده است.

پهنای این درّه در حدود شصت میل و طول ناحیه‌ای که شرح دادم اندکی بیش از این است. در این ناحیه **غلزیان** زندگی می‌کنند.

**ارغنداب** از کوهها تا **کلات غلجایی** امتداد یافته است. در میان این رود و رود **هلمند** ناحیهٔ کوهستانی است که از شمال به کوههای **پاروپامیز** پیوسته است و در جنوب به نزدیک عرض‌البلد **قندهار** می‌رسد. بخش جنوبی این ناحیه بی‌حاصل است. بخشهای دیگر مشتمل بر **خاکریز**، **لام** و جز آنها در میان کوهها صحراهای حاصلخیزی دارد که دارای درختان بادام و درختان دیگر است.

ناحیهٔ پیرامون **قندهار** حاصلخیز است و زراعت خوبی دارد. نواحی جنوبی ضعیفتر و هرچه به سوی غرب می‌رویم کم‌حاصلتر است؛ چنان که چند منزل آن سوی **هلمند** یکسر بیابان است. اما هر دو کرانهٔ **هلمند** حاصلخیز است و ناحیهٔ **گرمسیر** را تشکیل می‌دهد. که از شرق و غرب محدود به بیابان و **سیستان** در جنوب آن است.

در شمال در پایین **گِرِشک** و امتداد رود **هلمند** منطقهٔ **دُرانیان** است.

این ناحیه و نواحی پیرامون **گِرِشک** در نزدیک **هلمند** حاصلخیز و اندکی دورتر شنزار است، ولی بیابان نیست.

پیشتر بر کرانهٔ راست رود، ناحیهٔ حاصلخیز **زمینداوُر** واقع شده که کوههای **پاروپامیز** در شمال آن است و چند کوهی که به آن سلسله پیوسته است در محدودهٔ **زمینداور** قرار دارد. این ناحیهٔ سرسبز چهل تا پنجاه میل به جانب غرب **هلمند** گسترش یافته است.

در شمال ـ غربِ **زمینداور**، در پای سلسله کوه **پاروپامیز**، **سیاهبند** قرار دارد. این ناحیه طبیعتاً حاصلخیز و شاداب است. امّا کشاورزی آن اندک و بیشتر چراگاه است.

در جنوبِ غرب **سیاهبند** و شرق **فراه** هرچه از کوهها دورتر می‌شویم منطقه خشکتر می‌گردد تا به بیابان پایان می‌یابد.

**فراه** شهرکی مهم و نواحیِ آن اندکی حاصلخیز است. **فراه** و چند ناحیهٔ پیرامون آن به صورت جزایر حاصلخیز در بیابانی بی‌حاصل واقع شده‌اند. امّا ظاهراً این زمین به صورت طبیعی نامزروع نیست بلکه هرکجا آب است حاصل می‌دهد.

به فاصلهٔ بیست میل در شمال **فراه** کوههایی را می‌بینیم که از سلسلهٔ **پاروپامیز** به سوی **خراسانِ ایران** امتداد دارند. میدان حاصلخیز **سبزوار** یا **اسفزار** در میان این کوهها واقع شده و کوههای اطراف آن پوشیده از جنگل است.

پیش از رسیدن به **هرات**، به ناحیهٔ کوهستانی دیگری بر می‌خوریم که در یک جلگهٔ پهناور واقع شده و پیرامونش را کوههای بلند گرفته‌اند و بخشهای مختلف آن از حیث حاصلخیزی متفاوت است.

در تمام نواحی **کلات غلجایی** تا **هرات** - به جز **سیاهبند** و **سبزوار** - **دُرانیان** زندگی می‌کنند که در میان قبایل **افغان** بزرگترین قبیله را تشکیل می‌دهند. سراشیبی این ناحیه عموماً به سوی جنوب است.

**قندهار** و نواحی غرب آن پایین‌تر از نواحی غرب سلسلهٔ **سلیمان** است، که پیشتر گزارش یافت. با آن هم بلندتر از مناطقِ واقع در شرق آن کوههاست.

**زُرمُل** در مجاورت **غزنی** واقع و در جنوب با شاخه‌ای از کوه **سلیمان** از **سیرافزا** جدا شده است.

**سیرافزا** [ یا **سر روضه**؟]، **اورگون** و **وانه** طبقه به طبقه به سوی **گومل** فرود می‌آیند؛ که مرز جنوبی آنها است؛ و هنگامی که از کوههای **سلیمان** به جانب غرب به سوی مسیر **عُلیای** همان رودخانه سرازیر می‌شوند، رود **گومل** حد غربی آنها را تشکیل می‌دهد. شاخه‌های کوه **سلیمان** آن نواحی را از هم جدا کرده‌اند و هریک به صورت جلگه‌ای کوچک در میان کوههای پوشیده از جنگلهای کاج است. نواحی یاد شده مرتفع و سرد است؛ ولی تمام این شرایط در جنوب کمتر از شمال دیده می‌شود.

**سیرافزا** [**سر روضه**؟] به قبیلِ **خَروُتی** Kharotee - یکی از قبایل **غلزی** - تعلق دارد؛ همچنان که بخش جنوبی جلگهٔ **اورگون** به نام **سروبه** Serobe متعلق به آنان است.

**اورگون** به قبیلهٔ **افغانی فارسیوان** **فُرمُلی** Fermoolee متعلق است.

**وانه** به قبیلهٔ **افغانی** **دمتانی** Dumtaunny تعلق دارد.

در غرب **وانه** در پشت سلسله‌ای از کوهها، منطقهٔ کوهستانی **مامی** Mammye واقع شده که در شرق به سوی **گومل** سراشیبی دارد. **مامی** در غرب با شاخه‌ای که به غرب **سیرافزا** می‌رود از **آب ایستاده** جدا شده است.

در کوههای جنوب **مامی** دره‌های **اوزده** Oozdeh، **کُندُر** Coondoor و جُز آنها و جلگه‌های **دوچینه** Ducheene، **ترک غوز** Turrukghuz و جُز آنها واقعند که سراشیبی همه شرقاً به سوی **گومل** است.

در غرب اینها، سطح مرتفعی است که سراشیبی آن به سوی غرب بوده و از شمال - غرب بر

کوههای **خواجه عمران** استوار است؛ و نواحی **کافرچاه** Cauferchauh، **صالح یسون** Saleh Yesoon، **سیونه‌داگ** Seeona dag[1] و **توبه** Toba در آن واقع شده است. درهٔ **بورشور** از این سطح مرتفع به جانبِ **پشین** فرود می‌آید و در جنوب **توبه** قرار می‌گیرد. **پشین** پایین‌تر ولی مرتفع‌تر از **قندهار** و جلگه‌ای است نه چندان بارور. درهٔ حاصلخیز **بورشور** با رود **لُورا** آبیاری می‌شود.

**شال** Shawl در جنوب **پشین** واقع و با سلسلهٔ **توکتو** از آن جدا شده است. از **پشین** بلندتر و از **مستونگ** Moostoong پایین تر و جلگه‌ای است که در غرب آن و در پایین سطح مرتفع **کلات** قرار گرفته است. **شال** و **پشین** ـ گرچه اوّلی عُمدتاً **افغان‌نشین** است ـ به شاهزادهٔ **بلوچ کلات** تعلق دارند. هر دو حاصلخیزند؛ ولی از **شال**، زمین به‌آهستگی به سوی **خورلوکی** Khurlukkee بالا می‌رود و خشک می‌شود و هرچه به کوه نزدیک می‌شود نامزروع‌تر می‌گردد و هرچند آن سلسله کوه ارتفاع بسیاری ندارد، ولی بسیار بلندتر از **سیوستان** Seewestaun ـ در جنوب ـ است. ناحیهٔ بایر میان **خورلوکی** و **شال** **دشت بی دوله** Dashti Bedowleh (یعنی **دشت بینوایان**) خوانده می‌شود.

به سوی شرق آن ـ که شرقِ شال هم هست ـ کوههایی است که تصور می‌کنم امتداد **خورلوکی** باشد که با **تسوپر** Tsupper و **چیری** Chirry تا **کوند** Cund کشیده شده است. سلسله‌های مختلف شرق این کوهها را شرح داده‌ام که امتداد شرقی آنها به سوی سلسلهٔ **سلیمان** است و جنوبی‌ترین سلسلهٔ مرز جنوبی **افغانستان** را تشکیل می‌دهد.

در میان این سلسله و یک سلسلهٔ دیگر درّهٔ **زاوره** zawra و میدان **تل** Tul و **چوتیالی** Chooteeallee قرار دارد که هردو موضع اخیر در جلگهٔ پهناوری واقع شده‌اند، که خاکی سخت ـ چون زمینهای **سِند** ـ دارد. **زاوره** از **تل ـ چوتیالی** بسیار تنگ‌تر است؛ ولی هر دو حاصلخیزند و **افغانان اسپین‌ترین [یعنی ترین‌سپید]** در آن زندگی می‌کنند، که قبیله‌ای از **افغانان پشین‌**اند.

**بوری** Boree در شمال این ناحیه که با کوهها از آن جدا شده جلگه‌ای است وسیعتر، شاداب و حاصلخیز.

کوههای دیگر که برخی ظاهراً ادامهٔ **توکتو** Tukkatoo است، **بوری** را در شمال محدود و آن را از نواحی پایین‌تر و کم‌حاصل‌تر جدا می‌سازد.

**ژوب** Zhobe در شمال این ناحیه واقع شده و نامش را از رودی که سیرابش می‌کند گرفته است. سرزمین متنوعی است ولی کشاورزی آن ضعیف است. بخشهایی کوهستانی و بخشهایی

---

۱- **سیونه** نام یک قبیلهٔ **افغان** و **داگ** به زبان **پشتو** یعنی دشت.

جلگه است. زمینهای بستر رودخانه پوشیده از درختان گز و بوته‌هاست.

**درهٔ خیسور** Khyssore در شمال ـ غرب ژوب و ظاهراً در میان کوههایی که سطح مرتفع **سیونه داگ** برآن استوار است واقع شده است. درهٔ **ژوب** در شمال ـ شرق به درهٔ **گومل** باز می‌شود و در شرقِ نواحی کوهستانی، زیر سلسله کوه **سلیمان** قرار گرفته که شمالی‌ترین نقطهٔ آن متعلق به **هرپیال** Hurrepaul ـ بخشی از قبیلهٔ **شیرانی** ـ است. در جنوب آن بخشی از **بابریان** و سپس **کاکریان**اند که در برخی جایها با **بلوچان** در آمیخته‌اند. تصور می‌کنم ارتفاع **بوری** و **تل ـ چوتیالی** با ارتفاع **قندهار** برابر است. از **بوری** به سوی شمال تا حدود **ژوب** رو به بلندی است پس از آن به سوی **گومل** سراشیب است. درّهٔ تنگ **گومل** هرچند در دل کوهها فرو رفته ولی از جلگهٔ **سند** و شاید هم از **قندهار** بلندتر است. بخشهای شرقی و غربی نزدیک کوه از بخشهای مرکزی بلندترند؛ ولی ارتفاع بیشتر آن به جانب غرب است.

# ۵

# آب و هوا و بارندگی

چون رگبارهای گاه و بیگاه که در طول سال در انگلستان فرو می‌ریزد، در بسیاری از کشورهای آسیایی ناشناخته است، باید فصل و مقدار بارانهای فصلی نخستین موضوعِ ویژه در مطالعهٔ آب و هوای این کشورها باشد.

**مونسون‌ها**

همین بارانها دامداری را سازمان داده و در چندین کشور آب و هوا و توالی فصلها به پیمانهٔ بسیاری به آن وابسته است. بارانی‌ترین فصل سال همان است که در هند «مونسونِ Monson =(موسم، باران موسمی) جنوب غرب» خوانند، و از افریقا تا شبه جزیرهٔ مالا Mala ادامه دارد، و کشورهای واقع در عرض‌البلد معیّنی چهار ماه در سال زیر این بارانهای مونسونی قرار می‌گیرند. در جنوب هند این مونسون در اوایل ژوئن آغاز می‌شود؛ اما هرچه به سوی شمال برویم آغاز آن دیرتر است.

فرا رسیدن مونسون را ابرهای سیاهی که از دریای هند برمی‌خیزند، اعلام می‌کنند. این ابرها به سوی شمال ـ شرق روانند و با رسیدن به خشکی بر ضخامتشان افزوده می‌شود. پس از چند روز تهدید، آسمان، شامگاه سیمایی هراس‌انگیز می‌یابد و مونسون عموماً شبانه می‌آید.

تصور این مونسونِ تندرآسا و توفنده برای کسی که در اقلیمی معتدل زندگی می‌کند، دشوار است. مونسون عموماً با وزش بادهای توفنده آغاز می‌شود که بارانی سیل‌آسا را به دنبال دارد. صاعقه ساعتها بدون‌وقفه دیده می‌شود. گاه آسمان را روشن می‌کند وابرها را در افق نمایان ساخته

وگاه کوههای دوردست را آشکار می‌نماید، و دوباره همه چیز در تاریکی فرو می‌رود. باز روشن می‌شود و همه چیز مانند روزِ روشن پیش نظر آشکار می‌گردد. در تمام این مدّت رعد بدون وقفه از فواصل می‌غُرّد و تنها لحظاتی آرام می‌شود که رعد و برق ناگهانی در نزدیک به غرّش و درخشش در آید که چنان مهیب و هراس‌انگیز است که دلهای بسیار سخت را نیز می‌لرزاند[1].

سرانجام رعد آرام می‌شود و صدایی جز ریزش مداوم باران و آب فزاینده و تند جویباران به گوش نمی‌رسد. منظرهٔ فردا غم‌انگیز است. ریزش باران هنوز سیل‌آساست؛ چنان که زمینهای سیاه شده را به‌دشواری می‌توان دید. رودها پرآب و گِل‌آلود شده‌اند و از پرچینها وکلبه‌های حصیری تا خس و خاشاکِ مانده از فصلِ خشک مزارع، هرچه برسر راهشان بوده، روفته‌اند.

سرانجام پس از چند روز این وضع به پایان می‌رسد. آسمان صاف و چهرهٔ طبیعت دگرگون و دلپذیر می‌گردد. پیش از وقوع باران زمینها خشک بود و جز بر بستر رودها کمتر گیاهی دیده می‌شد. یک لکّه ابر هم بر آسمان نبود. هوا گردآلود بود. اشیاء را از فاصلهٔ دورتر نمی‌شد دید. حتی قرص خورشید هم تا به ارتفاع بسیاری نرسیده بود خیره به نظر می‌رسید. باد گفتی لهیبی بود که از تنور می‌آمد و آهن، چوب و همه چیز سخت را ـ حتی در سایه ـ داغ می‌ساخت. اندکی پیش از وقوع مونسون این باد جایش را به سکوتی سنگین و خفه کننده داده بود.

با فرونشستن خشم مونسون سراسر زمین را بی‌درنگ سبزه‌های پرپشت می‌پوشاند. رودها پُر و آرامند. هوا صاف و خوشگوار است و ابرها آسمان را آرایش و تنوع می‌بخشند. تأثیر این دگرگونی را بر همهٔ جانداران می‌توان دید. این وضع را در مقایسه با اروپا می‌توان به بهاری تازه و درخشان همانند ساخت که پس از زمستانی سخت فرا می‌رسد.

از این تاریخ باران یک ماه، به وقفه‌ها، می‌بارد. سپس دوباره سیل‌آسا و خشن می‌گردد و در ژوئیه باران به اوج می‌رسد: در ماه سوم اندکی کاهش می‌پذیرد ولی هنوز سنگی است. در سپتامبر سُبک می‌شود و غالباً دیر دیر می‌آید تا آخرین ماه که در میان تندر و توفان ـ چنان که آمده بود ـ رخت بر‌می‌بندد.

مونسون در بخش اعظم هند چنین است؛ هرچند در نواحی مختلف تفاوتهایی دارد بیشترین

---

۱- در نظر کسانی که در هند اقامت طولانی داشته‌اند، این توفانها تا حدود بسیاری هیبتشان را می‌بازند؛ اما گاهی چنان مهیب است که آنان نیز وحشت می‌کنند. شخصی که مدتی در مالابار ـ که مونسونش معروف است ـ بوده به من گفت که رعد گاهی محفل افسران را دقیقه‌ای [از وحشت] در سکوت فرو می‌برده است؛ و رنگ از چهرهٔ چند تن می‌پریده است.

تفاوتها در تاریخِ آغاز و مقدار است که هرچه از دریا دور می‌شود مقدار باران کمتر است. در سرزمینهای مورد بحث ما، مونسون ـ در مقایسه با **هند** با خشونت بسیار کمتری احساس می‌شود؛ و در فاصله‌ای نه بسیار دور از دریا پایان می‌پذیرد؛ چنان که در **قندهار** اثری از آن دیده نمی‌شود. هرچند استثنای قابل توجهی از این مورد در شمال ـ شرق **افغانستان** مشاهده می‌شود که با وجود دوری از دریا ـ در مقایسه با **قندهار** ـ مونسون دارد، و خارق‌العاده این است که آن را از شرق می‌گیرد[1]. دلیل این ناهمگونیها را می‌توان چنین بررسی کرد:

در این منطقه می‌توان مشاهده کرد که ابرها از بخار **دریای هند** تشکیل گردیده و به وسیلهٔ باد جنوب ـ غربی بر فراز زمین رانده می‌شوند[2]. بیشتر اراضی **سلطنت کابل** پناه باد **افریقا** و **عربستان** است و مقدار اندکی از بخار تولیدشده در باریکهٔ دریای مجاور را، که در میان آن و **عربستان** واقع شده، می‌گیرد، که آن هم در مجاورت ساحل تهی می‌گردد.

**هند** در شرق، آن سوی پناه باد **افریقا** واقع شده و مونسون بدون هیچ مانعی در آن گسترش می‌یابد و طبیعتاً در نزدیک دریا که ذخایرش را از آن می‌گیرد بسیار شدیدتر است؛ و پس از پیمودن مقداری از اراضی، سست و تهی می‌شود.

به این دلیل مقدار باران در سرزمینهای مختلف، بر حسب فاصله‌شان از دریا، کم یا زیاد است؛ بجز نواحی نزدیک کوههای بلند که جلو ابرها را گرفته مقدار بسیاری باران برای نواحی مجاور ذخیره می‌کنند؛ مقداری که در صورت نبودن کوهها، خیلی کمتر از آن، نصیب آن نواحی می‌گردید. مانعی که کوهها در برابر ابرها و بادها می‌گذارند تأثیر دیگری هم دارد که کم‌اهمیت نیست. مونسون جنوب ـ غربی، بر فراز دریا، در جهت طبیعی می‌وزد؛ و هرچند ممکن است با رسیدن بر فراز زمین اندکی تغییر یابد، ولی می‌توان گفت که بر فراز **هند** همان مسیر شمال ـ شرقی را می‌پیمایند؛ تا آنکه در بخشهای غربی و مرکزی شبه جزیره تهی می‌شوند.

استانهای شمال ـ شرق، مونسون را با کیفیت دیگری می‌پذیرند:

بادی که بارانها را به این بخش قاره می‌آورد در اصل از جانب جنوب ـ غرب می‌وزد ـ ازفراز **خلیج بنگال** تا کوههای **همالیا** ـ و بادهایی که از جنوب به آن می‌پیوندند مسیرشان را کُند ساخته و

---

۱- [ مجاورت رودخانهٔ پهناور «آمودریا» را نبایست از نظر دور داشت ]

۲- بررسی علل پیدایش باد جنوب ـ غربی بحث جداگانه می‌خواهد و با مبحث ما که شرح بارانهای تابستانی **سلطنت کابل** است ارتباطی ندارد و آن قدر که مورد بحث ماست شناخته شده است.

آنها را د رجهت مسیر خود یعنی شمال ـ غرب می‌کشانند. به این دلیل باد مؤثری که در جنوب ـ غرب **همالیا** موجود است، از سمت جنوب ـ شرقی می‌آید و اُستان ما ـ **بنگال** ـ بارانهایش را از همین بخش می‌گیرد. امّا هنگامی که باد چندان به سوی شمال ـ غرب می‌رود که به **هندوکش** می‌رسد، دوباره به کوهها بر می‌خورد و به غرب بر می‌گردد تا به برآمدگی **هندوکش** و **سلسلهٔ سلیمان** می‌رسد، که مانع پیشرفت آن در مسیر موجود می‌شود؛ یا اقلاً بخشی از ابرها را نگه می‌دارد.

تأثیر کوهها در نگه‌داشتن ابرهایی که بر دوش این بادند در نواحی مختلف متفاوت است. نزدیک دریا که ابرها هنوز بسیار انبوه و متراکمند، بخشی در کوهها واراضی آن منطقه فرود می‌آید و برخی به سوی شمال ـ غرب می‌رود؛ اما بخشی راه نخستین تپه‌ها را می‌گیرد و بارانهای **تبت** را تشکیل می‌دهد.

در عرض‌البلد کشمیر که کوهها به حد قابل توجهی تهی می‌گردند، این بخش آخر اندکی مشاهده شده است. پهلوی جنوبی و اراضی جنوبی‌تر آبیاری شده و مقداری از ابرها تا **افغانستان** پیش می‌روند؛ امّا پاره‌ای هم بر فراز کوهها می‌روند یا به درهٔ **کشمیر** می‌رسند. ابرهایی که به **افغانستان** می‌رسند، در راه از باران تهی می‌شود و در **افغانستان** سُست واندک است؛ چندان که کوهها را آب می‌دهد و به صحراها نمی‌رسد.

مشاهدات بالا حقایق آتی را روشن می‌سازد، یا حداقل با آن ارتباط می‌گیرد: مونسون جنوب ـ غرب در ماه مِه May از **مالابار** Malabar آغاز می‌شود. در آنجا بسیار وحشی و خروشنده است. پس به نرمش می‌گراید و در **میسور** Mysore بسیار معتدل می‌گردد. ساحل **کروماندل** Coromandel ـ در غرب ـ که سرزمینی کوهستانی دارد، کاملاً بدون مونسون است.

پیشتر به سوی شمال، مونسون در اوایل ژوئن آغاز می‌گردد و به حد معتنابهی از خروشندگی آن ـ جز مجاور دریا و کوهستان ـ کاسته می‌شود.

در **دهلی** مونسون در پایان ژوئن آغاز می‌شود و بارندگی بشدّت **کلکته** یا **بمبئی** نیست. در شمال **پنجاب**، نزدیک کوهها، بارندگی بیش از **دهلی** است؛ امّا در جنوب پنجاب که فاصله‌اش با کوه و دریا برابر است، بسیار کم می‌بارد.

سرزمینهای زیرِ کوههای کشمیر و زیر هندوکش (**پوخلی** Pukhlee، **بُنیر** Bonnere و **سوات** Swat) همه سهمشان را از باران می‌گیرند؛ امّا بارندگی با پیشرَوِی به سوی غرب کاهش یافته، در **سوات** به یک ماه ابر با رگبارهای گاه به گاه می‌رسد. در همان ماه (اواخر ژوئیه و اوایل اوت)

مونسون در برخی ابرها در **پشاور** ظاهر می‌شود و در آنجا و سرزمینهای **بنگش** و **ختک** رگبارهایی صورت می‌گیرد. در درّهٔ **رود کابل** بازهم کمتر احساس می‌شود و از **لغمان** فراتر نمی‌رود. امّا در **باجور** و **پنجکورا** ـ زیرِ برآمدگی جنوبی، در بخشی از منطقهٔ **کافر** Caufir که بر فراز آن برآمدگی واقع است ـ و در **تیرا** Teera، که در زاویهٔ متشکل از **تخت سلیمان** و شاخهٔ شرقی آن سلسله قرار دارد، مونسونِ جنوبِ غربی سنگین است و بارانهای اساسی سال را تشکیل می‌دهد.

در این فصل در منطقهٔ **جاجی** و **تُوری** هم بارندگی هست که به احتمال توسطِ گردبادها از شمال می‌آید؛ ولی نمی‌دانم که عامل بارندگیهای **بَنُو** Bunnoo و نواحی مجاور هم همین است. یا به مونسون منظم جنوب ـ غرب ارتباط دارد.

مونسون منظّم تا به اقصای **مکران** Mekraun می‌رسد که مرزبندی دقیق آن در شمال ـ غرب آسان نیست؛ امّا گزارشی از وقوع مونسون در خط شمالِ سطحِ مرتفعِ **کلات** و بخشهای شمالی شورآبک، **پشین** و **ژوب** تا سرچشمهٔ **کُورَم** Koorram نداریم؛ هرچند که در مناطق جنوب شرق این خط به مقادیر متفاوت مونسون می‌ریزد.

بر فراز **سند سُفلی** ابرها به موانع کمتری بر می‌خورند، امّا باران در **سِند عُلیا** و در **دامان** بیشتر می‌بارد، که هرچند سنگین نیست، ولی بارانهای عمدهٔ سال را تشکیل می‌دهد.

کوهها در نواحی ساحلی **لوس** Luss و **مکران** ابرها را نگه می‌دارند و مونسونشان همانند **هند** است. در **سیوِستان** مونسون احتمالاً مانند **سِند عُلیا** و **دامان** است.

**بوری** تنها یک ماه ابر و رگبارهای پراکنده دارد. در **ژوب** کمتر خواهد بود و دُر دیگر مناطق داخل این خط، با پیشروی به سوی شمال، تنها رگبارهای پراکنده رُخ می‌دهد[۱].

**بارانهای زمستانی:**

دوم، بارندگیهای زمستانی است که با توجّه به دمای منطقه به صورت برف یا باران می‌آید. این بارندگیها در تمام مناطق غرب رود **سند** تا **هلس پونت** Hellespont [**کروماندل**] گسترده است و برای دامداری از مونسون جنوب غربی اهمیّت بیشتری دارد؛ مگر در آن نواحی که پیشتر مشخص شده است. این فصل (زمستان) ـ جز نواحی داخل **هند** ـ پر باران‌ترین فصل در نواحی مورد بحث کنونی ماست. باران زمستانی در **هند** هم می‌شود و گرچه تا حدی برای کشاورزی مهم است،

---

۱- امیدوارم این اطلاعات درست باشد؛ امّا در مورد تئوری اصراری ندارم و اگر ارتباطی با مبحث نداشته باشد، بایست از آن صرفنظر کرد.

نمی‌توان همیشه به آن متکی بود. برف زمستان برای کشاورزی اهمیّت بیشتری دارد؛ ولی باران زمستانی ، در مقایسه با باران بهاری، دارای اهمیّت کمتری است. اندک باران بهاری هم اگر به وقت ببارد مناسب است.

بارانهای بهاری، در اوقات مختلف، در یک دورهٔ معین ـ دو هفته تا یک ماه ـ می‌بارد و مناطق **افغانستان، ترکستان** و همهٔ سرزمینهایی را که ذکر خواهم کرد، در بر می‌گیرد.

در همین فصل در بسیاری از نقاط **هند** نیز رگبارهای گاه وگاه می‌بارد، و رسیدن بادهای گرم را به تأخیر می‌اندازد. در همهٔ نواحی دیگر بارانهای بهاری برای زراعت بسیار مهم است؛ زیرا همزمان با سرزدن نباتاتِ مهم آغاز می‌شود.

می‌گویند بارانهای زمستانی و بهاری هر دو از جانب غرب می‌آیند. اقلیم **افغانستان** در نواحی مختلف کاملاً متفاوت است. این اختلاف گاه نتیجهٔ اختلافِ عرض‌البلد وگاه براثر تفاوت ارتفاع سطح مناطق است. جهت وزش باد هم در این موضوع بی‌تأثیر نیست. برخی از بادها از روی کوههای پربرف و برخی از بیابانهای گرم می‌آیند. گاهی بادها برخی از مناطق را از هوای خوش و مرطوبِ مناطق دیگر برخوردار می‌سازند. برخی مناطق هم چنان در میان کوهها محصور گردیده‌اند که باد به آنها راهی ندارد.

ازگزارش هوای **پشاور** آغاز می‌کنم که بیش از هر بخش دیگر مربوطاتِ **افغان** در طول اقامت با آن آشنا شده‌ام و با این گزارش معیاری به دست خواهد آمد که می‌توان با آن آب وهوای دیگر نواحی را مقایسه کرد.

**پشاور** در یک جلگهٔ پست واقع شده است که جز شرق، دیگر جوانب آن را کوهها احاطه کرده‌اند. در نتیجه هوایش دم کرده است و گرما در آن بسیار شدّت می‌یابد. در تابستان ۱۸۰۹ که تابستانی معتدل بود، در خیمه‌ای که از وسایل سردکننده هم استفاده می‌شد، چندین روز دماسنج بر روی ۱۱۲ و ۱۱۳ درجهٔ [فارنهایت] ـ مانند گرمترین نقاط **هند** ـ قرار داشت؛ ولی این تابستان به درازای تابستانِ **هند** نیست و با یک زمستان خیلی سردتر جبران می‌شود. در سطور آتی، گزارشی از جریان فصول **پشاور** می‌خوانید:

هیأت در بیست و سوم فوریهٔ ۱۸۰۹ به جلگهٔ **پشاور** رسید. در آن هنگام هوای شبها سرد.و روزها قابل تحمل بود. حتی آفتاب هم در سراسر روز بسیار گرم نبود. تا هشتم مارس بامدادان بر زمینها شبنم نشسته بود. امّا در اواسط مارس ساعت هشت بامداد هم گرمای آفتاب آزاردهنده

می‌شد. پس از آن هوا گرمتر و تابش آفتاب هم شدیدتر می‌شد؛ امّا رگبارهای گاه به گاه هوا را تازه می‌ساخت و سایه خنک بود؛ تا نخستین هفتهٔ ماه مِه که از آن پس باد هم گرم می‌شد.

با رسیدنِ ما گیاهان سبز و تازه از میان گیاهان خشکیدهٔ سال گذشته رُسته بودند. برخی از درختان جوانه زده و بسیاری هنوز برهنه بودند. بهار شتابان می‌رسید. در نخستین هفتهٔ مارس درختان هلو و آلو شکوفه کردند. در هفتهٔ دوم شکوفه‌های سیب و بِه و توت باز شدند. پس از پایان مارس همهٔ درختان پر از برگ شدند. اوایل آوریل جو خوشه کرده بود و در نخستین هفتهٔ ماه مِه درو آن آغاز شد. از آن پس گرما فزونی گرفت، غالباً ـ حتی شبانه ـ بسیار گرم بود؛ تا اوایل ژوئن که باد گرم شمال غرب ـ در تمام شب ـ جایش را به چنان هوای خنکی داد که بامدادان سرمایش آزاردهنده ولی در طول روز مطبوع بود. این سرما چندان دوامی نیافت و در بیست و سوم ژوئن که ما از رود سند می‌گذشتیم، گرما به بالاترین درجه رسیده بود. باد گرم و تُندِ جنوب سراسر شب می‌وزید. تا واپسین روزی که در پشاور بودیم باد به سوی شمال ـ شرق پیچید و سرمای مطبوعی داشت و دانستیم که گرما دوباره شدّت خواهد یافت. اواسط ژوئیه باد سردی از شرق وزیدن گرفت و هوایی سرد وابری را به دنبال داشت. در نیمهٔ دوم سپتامبر دانستیم که سرما پیوسته سرد و زمستانی است. می‌گفتند ماههای بعد ـ تا فوریه ـ سردتر و سردتر می‌شود.

سرما در زمستان هم بسیار سخت نیست. هرچند شبانه و بامداد یخ می‌بندد، ولی با نخستین تابش آفتاب آب می‌شود. برف را یک بار ـ سالخوردگان ـ دیده بودند. دوری قرارگاه من، دسترسی به یادداشتهای آقایانی راکه از دماسنج استفاده کرده‌اند، دشوار ساخته است؛ ولی تصور می‌کنم که بالاترین درجهٔ حرارت در پشاور ـ در سایه ـ ۱۲۰ درجهٔ [فارنهایت] و پایین‌ترین آن ۲۵ درجه بوده باشد. گفتنی است که در ۱۸۰۹م پشاور زمستان سختی داشت؛ امّا فکر می‌کنم بدونِ تردید تابستان پشاور بسیار معتدل‌تر از تابستان هند و زمستانش خیلی سردتر است. ستایشی که من از آب وهوای پشاور ـ در مقایسه با هند ـ داشتم هرگز باب طبع کسانی که به آب و هوای غرب مربوطات افغان عادت دارند نخواهد بود.

فریادِ کابلیان و قندهاریانی که در رکاب شاه به پشاور آمده بودند از گرمای این شهر بلند شده بود و ضرب‌المثلها، ابیات و مطایباتی که در باب گرمای پشاور نقل می‌کردند نشان می‌داد که برایشان نامطبوع و توانفرسا است.

آب و هوای دیگر نواحی شمال افغانستان به دلیل ارتفاع و موقعیّت آنها متفاوت است. مناطق

پست، گرم؛ نواحی میانه معتدل و ارتفاعات، سرد است؛ امّا به صورت عموم میانگین درجهٔ گرما هرگز به گرمای **هند** نمی‌رسد؛ همچنان که سرمای آن به سرمای **انگلستان** نمی‌رسد.

تفاوت درجهٔ گرما را می‌توان از بررسی آب وهوای **لَغمان** - در غرب **پشاور** - بخوبی دریافت. در تمام قلمرو سلطنت **کابل** نمی‌توان جایی را یافت که با همه کوچکی دارای چنین آب و هوای متغیّر باشد. اختلاف دما در این منطقه بسیار بیشتر از ناحیه‌ای است که برای بررسی انتخاب کرده‌ام.

در اوج تابستان که گرمای جلگهٔ **جلال آباد** - پیوسته به آن جلگه - پوشیده با برف همیشگی است. نزدیکترین کوههای شمال، سرد و کوههای دورتر پوشیده از برفند.و سطح مرتفع **کابل** در غرب **لغمان**، از هوای خنک و سبزه‌های تابستانی بهره‌مند است. این تنوع برای جهانگردانی که از سرزمینهای دارای اقلیم یکنواخت می‌آیند حیرت‌انگیز است.

**بابرشاه** در نخستین سفر به **شرق کابل** دگرگونی ناگهانی هوا را چنین شرح می‌دهد:

«پیش از آن، هرگز مناطق گرمسیر یا کشور **هند** را ندیده بودم. به گذرگاه (تنگه) که رسیدم جهانی دیگر دیدم. گیاهان، درختان، پرندگان، دامها و قبایل انسانها همه نو بودند. و من به حیرت اندر شده بودم».

در بازگشت به جنوب منطقهٔ **بردرانی** ، **بَنُو**، مانند **پشاور**، گرم است و **عیسی خیل** شاید گرمتر. **خُوست** و **دُور** که بلندتر از **بَنُو** واقع شده‌اند باید گرمتر باشند. ناحیهٔ **مَزوَتْ** متشکّل از جلگه‌ها و کوههاست و در نتیجه هوای یکنواختی ندارد. جلگه‌ها گرمند و **لازگی** در ژانویه هم سرد نمی‌شود. زمستانِ داماں بسیار معتدل و سردتر از همهٔ مناطق **هند** است. یخبندان بامدادی امری عادی است و در ۱۸۰۹م دماسنج در بامداد معمولاً چند درجه زیر نقطهٔ انجماد بود. گرمای تابستانش **توانفرسا** است. مردمِ داماں می‌گفتند چنان هوای بدی را هرگز در **هند** ندیده‌اند. شبها اندکی خنکتر است. مردم پیش از خفتن جامه‌شان را به آب می‌زنند تا به خواب روند؛ و هرکس ظرفی پرآب درکنار دارد تا رفع تشنگی کند.

هوای مناطق سلسله کوه **سلیمان** برحسب ارتفاع تغییر می‌کند و عموماً نواحی شمالی سردتر است. دره‌های سلسله‌های موازی، سردتر از **داماں** است وگرمای **سند** تقریباً همچون **داماں** است و هرچه به سوی جنوب برویم گرمتر می‌شود؛ تا آن که رطوبت دریا هوا را معتدل می‌سازد.

**سیوستان** ناحیهٔ بسیارگرم است و **سیوی**sewee گرمترین ناحیه درقلمرو سلطنت **کابل** وگرمای

آن زبانزد است[۱].

**تل - چُوتیالی** و **زَاوَرَه** هرگز چون **سیوی** گرم نمی‌شود و هوای **بوری** در طول سال معتدل است. زمستان ظاهراً چون **پشاور** و گرمای تابستانش کمتر است. نمی‌دانم هوای **ژوب** چگونه است؛ تصور می‌کنم سردتر از **بُوری** است.

اگر از **سیوستان** به **خراسان** فرا رویم، در غرب مناطقی که در بالا یاد شدند، **دشتِ بی دَوله** را می‌بینیم که می‌گویند زمستانی بسیار سرد دارد. **شال** معتدل و **پشین** معتدلتر است.

در **پشین** حتی آب یخ می‌بندد و برف دو هفته بر روی زمین می‌ماند. **بورشور** از **پشین** هم سردتر است؛ امّا **شورابک** چون پست‌تر و مجاور بیابان است هوایی گرم دارد؛ برف در آن نمی‌بارد، کناره‌های آب - در زمستان - یخ می‌بندد؛ ولی تابستانی چنان گرم دارد که راه رفتن بر روی شنها با پای برهنه ناممکن است.

کوههای **تُوبه** در شمال **پشین** است، که اقامتگاه تابستانی **احمد شاه** [درانی] بود. با توجه به آن کوهها و دیگر کوههای اطراف **پشین**، این قدر می‌توان گفت که هوا در آن متناسب با ارتفاعش تغییر می‌کند. از **پشین** به سوی شمال - تا **قندهار** - هوا گرمتر و گرمتر می‌شود.

شمال منطقهٔ **درانیان** معتدل و جنوبش گرم است؛ ولی ظاهراً هیچ ناحیهٔ آن به اندازهٔ **پشاور** گرم نیست. در ناحیهٔ جنوب سلسلهٔ **پاروپامیز**، سرمای زمستان و گرمای تابستان هردو شدید است.

**زمینداوُر** که متصل به جنوب این کوهها است هوای معتدل و گوارا دارد. در شمالی‌ترین ناحیهٔ **منطقهٔ درانیان**، نزدیک **هرات**، سرمای زمستان بسیار سخت است ولی بادهای دایمی شمال - غرب در تابستان باعث کاهش گرما و تازگی هوا می‌گردد.

در ناحیهٔ مرتفع **سبزوار** Subzaur یا **اسفزار**[۲] Isfezaur در جنوب **هرات** پنج ماه برف بر روی زمین می‌ماند و همهٔ رودخانه - جز رودخانه‌های پُر آب و تُند - یخ می‌بندد. امّا تابستان حتّی باد هم گرم است.

ناحیهٔ پَستِ **هلمند** را به سبب گرمایش **گرمسیر** می‌خوانند.

**قندهار** هوایی گرم دارد و در زمستان برف نمی‌بارد. و اندک یخی که بر کنارهٔ جویها می‌بندد، تا

---

۱- شنیده‌ام که به فارسی گویند: «ای خدا! چون سیوی داشتی، چرا دوزخ ساختی؟» این عبارت را ایرانیان در مورد جاهای دیگر هم می‌گویند.

۲- [ اسفزار شهرستانی است باستانی که در عصر حاضر نام پشتوی شینْدَند بر آن نهاد شده است ].

پیش ازظهر آب می‌شود. گرمای تابستانش شدید است. گاهی باد گرم هم دارد و باد سمومش معروف است. با این همه، هوایش قابل تحمل است و برای تندرستی مفید دانسته شده است.

هرقدر که از **قندهار** به سوی شرق پیش برویم ، سرمای زمستان شدّت و گرمای تابستان کاهش می‌یابد؛ حتی در **کلات غلجایی** مکرّر برف می‌بارد و بر روی زمین می‌ماند و **ترنَک** چنان یخ می‌بندد که سنگینی آدم را بر می‌دارد. تابستانش هم سرد است و باد گرم در آنجا ناشناخته است. قابل یادآوری است که **کلات** در پایین‌ترین سطح درّهٔ **ترنَک** قرار دارد. زمینهای مرتفع جنوب آن دره مانند دیگر نقاط **افغانستان** سرمای سختی دارد. در **قلعهٔ عبدالرحیم** برف سه ـ چهار ماه می‌ماند و در این مدت نهرها چنان یخ می‌بندد که سوار بر اسب می‌توان از آن گذشت.

با فرا رفتن از درّهٔ **ترنَک** به جلگهٔ **غزنی** می‌رسیم که می‌گویند سردترین ناحیهٔ **توابع کابل** است. سرمای **غزنه** حتی برای مردمان نواحی سرد مجاور هم معروف است. مردم در زمستان بندرت از خانه‌ها بیرون می‌روند. در **غزنه** حتی پس از اعتدال بهاری نیز انبوهی برف بر روی زمین می‌ماند. می‌گویند که در گذشته دوبار برفِ سنگین، **غزنه** را ویران کرده و مردم دفن شده‌اند. هوای ناحیهٔ هموار جنوب **غزنی** ملایمتر از شهر است.

در **کَتواز Kattawauz** سه ماه برف سنگین می‌بارد و چنان یخ می‌بندد که رهگذران بدون آنکه فرو روند برآن می‌گذرند. نهرها در زمستان چنان یخ می‌بندد که شتر را با بارش تحمل می‌کند. تابستانش ندرتاً به اندازهٔ **انگلستان** گرم میشود و در یک سال تنها یک محصول می‌رسد.

نواحی **خَرُوتی Kharoties** از آن هم سردتر است. در دیگر نواحی میان شاخه‌های **سلیمان** هم سرما شدید است ولی هرقدر به سوی جنوب برویم کاهش می‌یابد.

از **غزنی** به سوی شمال ـ تا **کوهدامن** و **کوهستان** ـ هم سرما کاهش می‌یابد ولی از آنجا به سوی **هندوکش** رو به شدّت می‌نهد.

**کابل** از **غزنی** پایین‌تر است وبیشتر کوهها پیرامون آن را گرفته‌اند و ظاهراً سرما چندان شدتی ندارد، هر چند که سرمای زمستانش از **انگلستان** سخت‌تر است؛ امّا تابستانش از تابستان ما [انگلستان] گرمتر است، چندان که مردم نمی‌خواهند در معرض تابش آفتاب قرار گیرند.

اختلاف شدید و دگرگونی سریع فصلها تأثیر بارزی بر عادات و رسوم مردم وارد کرده است. در زمستان مردم سراپا در جامه‌های پشمی نهانند. برخی نمد می‌پوشند و بر روی همهٔ جامه‌ها پوستین گشاد و بلندی از پوست گوسفند ـ که پشمهای بلندش در داخل است ـ می‌پوشند. در خانه‌ها آتش

می‌افروزند و معمولاً دور آتش - [زیرکرسی] - می‌خوابند. پاها و قسمتی از بدنشان زیر لحاف کُرسی گرم می‌شود.

بندرت - برای انجام یک کار فوری و یا جوانان برای شکار گرگ در روزهای برفی - از خانه بیرون می‌شوند.

با گذشتن از اعتدال ربیعی ناگهان برفها ناپدید می‌شود و روی زمین را سبزه‌های نورس می‌پوشاند. درختان جوانه زده، بزودی شکوفه می‌کنند. مردم از شهرکها بیرون شده، گروه گروه آهنگ تجارت و سیاحت می‌کنند. آنان جامه‌های نازک کتانی یا چیت را جایگزین جامه‌های زمستانی می‌کنند. و شبها غالباً زیر درختان یا در فضای باز می‌خوابند.

اعتدال بهاری یا نوروز در این سرزمینها جشن و شادمانی بسیار به ارمغان می‌آورد. **پارسیوانان** جشن نوروز را به پیشوایشان **علی** [ع] ارتباط می‌دهند در حالی که فرقهٔ معارضشان این عقیده را معتبر نمی‌شمارند [1] و تُنها برای جوان شدن طبیعت و شادمانیهایی که به ارمغان می‌آورد آن را تجلیل می‌کنند [2].

مختصری هم از بادهای **افغانستان** بگوییم: باد تُند شمالی یا شمال - غربی مُدّت صدو بیست روز در تمام **تُرکستان** و **خراسان** می‌وزد. وزش این باد در اواسط تابستان آغاز می‌گردد و مدّت آن به وسیلهٔ اهالی با اطمینان معیّن و مشخّص می‌گردد.

در **افغانستان** باد، بیشتر از غرب می‌وزد. مردم معتقدند که باد غربی سرد است و باد شرقی گرم. همچنان می‌گویند باد شرقی آورندهٔ ابرهاست و باد غربی ابرها را تهی می‌سازد.

در برخی از نواحی گرم، گونه‌ای بادِ وَبایی به نام باد سموم معروف است. این باد، گاهی در

---

۱- [ تجلیل از جشن نوروز در مزار شریف توسط همهٔ مسلمانان صورت می‌گیرد و متعلّق به فرقهٔ خاصّی نیست].

۲- نقل گزارش بابُر را از آب و هوای کابل - نه به خاطر اینکه نوشتهٔ یک امپراتور است، بلکه برای صحت گزارش - مناسب و قابل توجه می‌دانم. وی می‌نویسد: «در اینجا مناطق گرم و سرد بسیار به هم نزدیکند. به فاصلهٔ یک روز راه از کابل، به ناحیه‌ای می‌رسید که هرگز در آن برف نمی‌بارد و به فاصله دو ساعت راه به جایی می‌رسد که برف در آن هرگز آب نمی‌شود. هوایی خوش دارد. تصور نمی‌کنم جایی همانند کابل در دنیا باشد. در تابستان هم بدون پوشش در آن نمی‌توان خفت. با وجود آن همه برف سرمای زمستانش سخت نیست. هوای سمرقند و تاریس Tauris [ظاهراً طراز] معروف است ولی به خوشی هوای کابل نمی‌رسد. میوه‌های مناطق سردسیر مانند انگور، انار، زردآلو، سیب، به، شفتالو، گلای، آلو، بادام وگردو در آن فراوان است. نهال آلبالویی خودم در کابل غرس کردم، خوب رشد کرد و هنگامی که آنجا را ترک گفتم خوب بزرگ شده بود. نارنج و مرکبات را به مقدار بسیاری از لَغمان می‌آورند. دستور دادم نیشکر و جز آن در کابل بکارند».

جلگهٔ پشاور، درّه کابل و باجور می‌وزد و در جنوب منطقهٔ درانی و حتی در شال هم شهرت دارد، ولی غالباً در نواحی سردسیر ناشناخته است. نیز می‌گویند که باد سموم جز در مناطِق خُشک ـ آن هم برای چند دقیقه ـ نمی‌وزد. باد سموم بو دارد. گروهی پیش از رسیدنِ باد، بوی آن را می‌شنوند و از برابر آن در جایی پناه می‌جویند. می‌گویند اگر این باد مستقیماً برکسی اصابت کند بی‌درنگ هلاکش می‌سازد.

کسی که باد سموم به تنش بخورد، بیهوش می‌افتد؛ از دهن، بینی، و گوشهایش خون می‌آید و گاهی بیمار با تجویز یک اسید قوی و یا غوطه‌ور شدن در آب نجات می‌یابد.

مردم در مناطقی که سموم دارد سیر بسیار می‌خورند و چون در گرمای تابستان بیرون روند به دهن و بینی سیر می‌مالند تا از گزند سموم در امان باشند. باد سموم در مسیرش درختان را بر می‌کند و بعضی هار شدن سگ و گرگ و شغال را هم بر اثر اصابت همین باد می‌دانند.

مختصر این که افغانستان یک منطقهٔ خُشک است و کمتر در معرض ابر و مه و باران قرار دارد. میانگین دمای آن در نقاط مختلف، از انگلستان بیشتر و از هند کمتر است. تفاوت درجهٔ حرارت تابستان و زمستان و حتی تفاوت گرمای روز و شب در آنجا از هر دو کشور بیشتر است.

با توجه به وضع جسمانی مردم می‌توان گفت که هوایش بهداشتی است وهوای چندین منطقهٔ آن به طور یقین صحّت‌بخش است.

در این کشور بیماریها مانند بیماریهای هند کُشنده نیست؛ بسیار هم نیست. تب و مالاریا در پاییز عمومیّت دارد. در بهار هم احساس می‌شود. سرماخوردگی بسیار است و گاهی در زمستان خطرناک می‌شود. آبله هم باعث هلاکت بسیاری می‌شود، هرچند که ملایان و سادات در دورترین نقاط هم مایه‌کوبی می‌کنند. چشم درد هم فراوان است. بیماریهای عمدهٔ افغانستان همین است که یاد شد.

۶

# جانوران، گیاهان و معادن

نمی‌توان گفت که گزارش من در مورد جانوران کامل است؛ زیرا بر پایهٔ شنیدنیها است. نیز نمی‌گویم که شمار جانوران بسیار بیشتر از آن است که در اینجا بیان شده است.

شیر، گرچه در **ایران** بسیار است و اخیراً در **گُجرات** و **هَریانه** هم یافت شده است، در **افغانستان** بسیار اندک و کمیاب است و شنیده‌ام که تنها در کوهها‌ی پیرامون **کابل** پیدا می‌شود که در مقایسه با شیران **افریقا** جثه‌ای خُرد و ضعیف دارد. حتی در گمان هستم این جانوری که می‌گویند شیر باشد یا نه؟

پلنگ، در بیشتر نواحی شرقی کوههای **سلیمان** یافت می‌شود. یوزپلنگ بیشتر است و این جانوران را بیشتر در نواحی جنگلی می‌توان دید.

گرگ، شغال، روباه و خرگوش همه جا هست. گرگها در زمستان ـ در نواحی سردسیر ـ بسیار خطرناک می‌شوند؛ چون گروه گروه بر رمه‌ها می‌تازند و آنها را تلف می‌کنند. گاه بر انسانها نیز حمله‌ور می‌شوند.

کفتارها گاهی بتنهایی ـ نه گروهی ـ به شکار می‌پردازند. کفتار و گرگ دشمنان عمدهٔ گوسفندانند.

خرگوش را در بازار **کابل** دوتا به یک روپیه می‌فروشند.

خرس ، در کوههای جنگلی بسیار است؛ ولی خیلی کم از لانه‌اش فراتر می‌رود. تنها در فصل نیشکر به مزارع هجوم می‌برد چون نیشکر را بسیار دوست می‌دارد. خرسها دوگونه‌اند : سیاهِ هندی

و سفیدِ خاکی رنگ یا زرد وَش.

خوک وحشی (گراز) در **ایران** و **هند** فراوان و در **کابل** کمیاب است.

گورخر در جنوب سرزمین **درانیان** در گرمسیر و شنزارهای جنوب **قندهار** یافت می‌شود.

انواع آهو به شمولِ گوزن در همهٔ کوهها هست؛ ولی بز کوهی کمیاب است و در دشتها پیدا می‌شود.

گوسفند وحشی و بُز وحشی در کوههای شرقی بسیار است. نوع بسیار معروفی از آهو همان است که تصور می‌کنم در ایران **پازَن** Pauzen می‌خوانند و خصوصیّتش اندازهٔ شاخها و بوی تُند ـ ولی نه نامطبوع ـ بدن او است. مردم عقیده دارند که این حیوان مار می‌خورد. مادهٔ سخت و سبزرنگی به اندازهٔ لوبیای **وایندسور** Windsor در برخی از نقاط بدنش موجود است که آن را درمان مارگزیدگی می‌دانند.

دیگر جانوران وحشی جوجه تیغی، خارپُشت، میمون (در بخشهای شمال شرقی **افغانستان**)، منگوز Mungooses، موش خُرما و سگ وحشی است. کورموش تنها در کشمیر یافت می‌شود.

شاه چند تا فیل دارد که از **هند** آورده‌اند. فیل و کرگدن در هیچ یک از توابع او یافت نمی‌شوند.

اسب، مهمترین جانور اهلی و بیش از همه مورد توجه است. در قلمرو **افغانستان** شمار بسیاری اسب پرورش و تکثیر می‌شود؛ ولی اسب **هرات** از همه مرغوبتر است. یکی دوتا که من دیده‌ام اسبهای نیرومند همانند اسبهای **عربی** بودند. نسل خوبی از اسبهای **هندی**، معروف به تازی در **دامان** و **بنو** یافت می‌شود. گونهٔ دیگری از همین نسل در اراضی میان رودهای **سند** و **جیلم** موجود است. به صورت عموم، اسبهای **افغانی** ـ به جز اسب **بلخی** که بسیار خوب و فراوان است ـ اسبهای خوبی به شمار نمی‌روند.

یابوی **بامیان** هم نیرومند و کاری است واز آن در باربری استفاده می‌شود بار سنگین را می‌برد ولی مقاومت استر را ندارد. در **هند** از استر استفادهٔ اندکی می‌شود و استر **هندی** بسیار لاغر و ناتوان است. در غرب **پنجاب** استرهای بهتری است و استر غرب رود **سند** از آن هم بهتر است و هرچه به سوی غرب پیش رویم جنس بهتری دارد ولی به استر **انگلیسی** نمی‌رسد.

خر نیز همین گونه مهم و وسیلهٔ عمدهٔ بارکشی است. هم محصول و مواد را از یک مزرعه به مزرعهٔ دیگر می‌برد و هم وسیلهٔ انتقال محصولات به بازار است.

شتر، مهمترین وسیلهٔ باربری است. اشتران جمّازه همه جا مخصوصاً در نواحی بیابانی، خشک

و شنزار موجودند؛ اشترانی بلند قامت و دراز پا که در **هند** بسیار از آنها استفاده می‌شود.

شتر باختری بسیار کمیاب است ( تصور می‌کنم این شتر را به **ترکی** اوژری Uzhree می‌گویند). گمان می‌کنم آن را از **قزاقستان** ـ آن سوی **سیحون** ـ می‌آورند. شتر باختری کوچکتر از شتران معمولی و تقریباً یکْ سوم آن است. بسیار بردبار است. پیکرش را موهای سیاه پوشانیده است و دو کوهان دارد.

شتر **بخدی** Boghdee، در جنوب غرب **خُراسان**، تیزتک و مانند شتر جمازه بلند قامت است؛ هرچند که شتر جمازهٔ **خراسانی** کوتاهتر و تنومندتر از شتران **هندی** است.

گاومیش که با محیط گرم و مرطوب سازگار است، طبیعتاً کمیاب است، ولی در چند ناحیهٔ **افغانستان** یافت می‌شود. در تمام نواحی **کابل** ـ شاید بجز **بلخ** که اسب بسیار دارد ـ در کشاورزی و شخم‌زنی از گاو نر استفاده می‌شود. گاو نر مثل گاو **هندی** است؛ کوهان دارد ولی کوچکتر از آن است. گاو از قلمرو **راجپوت** وارد می‌شود که ـ بجز گاوهای **گجرات** ـ بهترین نسل گاو **هندی** است.

گاو، به صورت گله، بجز در پیرامون دریاچهٔ **سیستان**، و به روایاتی در برخی از سرزمینهای **کاکری**، نگهداری نمی‌شود.

گوسفند مهمترین سرمایهٔ قبایل چادرنشین است؛ مخصوصاً گوسفند دنبه‌دار که دنبهٔ آن همه روغن است. این گوسفند از جهات دیگر همانند گوسفند **انگلیسی** است.

نوع دیگری از گوسفند که دنبه ندارد، در **سند** و **سیوستان** پرورش می‌یابد.

بُز بیشتر در نواحی کوهستانی است و در دشتها کمیاب است. برخی از بزها شاخهای کج و معوّج دارند.

سگِ **افغانستان** قابل ذکر است. سگ تازی فوق‌العاده خوب است. پرورش و تکثیر این سگها مخصوصاً در میان قبایل چادرنشین رواج بسیار دارد و از آنها در شکار استفاده می‌شود. سگهای شکاری شباهت بسیاری به سگهای ما دارند. ولی نمی‌دانم نسل آن را از کجا آورده‌اند. این سگها را **خُونْدِی** Khundee می‌نامند. من دوتا سگ داشتم که یکی خیلی زیبا بود. یکی دیگر از آقایان هم سگی داشت که در ناحیه آن را می‌پسندیدند.

گربه را هم باید یاد کنم. مخصوصاً گربهٔ براق که موهای بلند دارد و شمار بسیاری از آن صادر می‌شود. این گربه را گربهٔ **ایرانی** هم می‌نامند؛ هرچند در آنجا کمیاب است.

اکنون از پرندگانی نام می‌برم که می‌توانم به یاد آورم:

دو نوع عقاب؛ انواع باز، که مهمتر از همه قوش (= باشه) است؛ پرنده‌ای قوی جثّه، خاکستری‌رنگ و کوتّه بال که به **فارسی**، باز و به **ترکی قزل** Kuzzill می‌گویند و تصور می‌کنم همان قوش باز باشد؛ **شاهین** که از باز فراتر می‌رود و شکار را هنگام بالا رفتن می‌زند؛ **چرغ** **Chirk**، مرغی که برای شکار بزکوهی تربیت می‌شود و بر فراز سرش چندان او را تعقیب می‌کند که تازی شکاری فرا رسد؛ چند نوع حواصیل؛ کبک که در **هند** آن را **چیچور** Chichore کوهی و در **اروپا** کبک یونانی گویند؛ بلدرچین (= کرَک) و مرغ ماهیخوار؛ نوعی پرندهٔ کوچک که آن را **سوسی** Soosee گویند و من جز در **افغانستان** نام آن را نشنیده‌ام. کبوتر، کلاغ و گنجشک در همهٔ نواحی سردسیر فراوان است. کوکو (= فاخته، قمری) که در **هند** کمیاب و زاغ که ناشناخته است در مناطق سردسیر **افغانستان** بسیار است و طاووس که در **هند** چنین فراوان است، در **افغانستان** ـ مانند **انگلستان** تنها نوع خانگی آن دیده می‌شود. طوطی و مینا myna تنها در شرق یافت می‌شود.

خزندگان را نیازی به تفصیل نیست. مارها غالباً بی‌خطرند. **کژدُم پشاور** به لحاظ جثه و خطرناکی معروف است که آن هم کُشنده نیست. از ماهی چیز بسیاری نشنیده ام. سوسمار د رآنجا نیست و لاک‌پشت فراوان است. هجوم ملخها کمتر اتفاق می‌افتد؛ تنها در **خراسان** گاهی ملخها عامل قحطی می‌شوند.

زنبورعسل بخصوص در نواحی شرق کوههای **سلیمان** بسیار، امّا اهلی و خانگی آن تنها در **کشمیر** است.

پشه‌ها خطر پشه‌های **هند** را ندارند؛ جز در **سیستان** که بسیار خطرناکند ومردم مانند بنگالیها زیر پشه‌بند می‌خوابند. همین پشه‌ها یا گونه‌ای خرمگس، اسبها را نیش زده موجب هلاکت آنها می‌شوند.

بررسی گیاهان کار دشوارتری است؛ زیرا مورد مطالعهٔ یک زیست‌شناس قرار نگرفته است. شمار اندکی از بسیار درختانی که در **انگلستان** ناشناخته و در **هند** معروفند، در شرق کوههای **سلیمان** یافت می‌شود که شاید هیچ یک از آنها در غرب نباشد. از جانب دیگر بسیاری از درختان **اروپایی**‌ما در **افغانستان** هم فراوانند؛ همچنان که انواع میوه‌های خوبِ ما در بخشهای مختلف **افغانستان** به صورت خودرو رشد می‌کنند. این میوه‌ها در باغها و تاکستانها نیز غرس و پرورش می‌شوند.

در کوهها انواع کاج و صنوبر فراوان است. یکی از آنها جلغوزه است که مخروط میوهٔ آن از

آرتیشوک (کنگر فرنگی) بزرگتر است وتخمهایی مانند پسته دارد. و نوع بلوط که یکی را گیاه‌شناسان بلوط کورکوس Quercus می‌خوانند[۱].

سرو آزاد، نوعی سرو تناور، گردو و زیتون وحشی نیز از درختان بومی افغانستان‌اند. در کوههای غربی درختی است که آن را وَنه (کلمهٔ پشتو به معنای درخت) و میوهٔ توت‌مانند او را شنی Shnee گویند.

تصور می‌کنم در برخی از کوهها درخت غان birch، راج holly، فندق، خنجک Khunjud و مصطکی (کندر) و درختی که آن را در پشتو اولوهتی (یا لوشتی) و در فارسی ویسک گویند وجود دارد. پسته به صورت وحشی در هندوکش هم رشد می‌کند. در دشتها معروفترین درختان، توت، گز و بید است، که بید انواع دارد مانند بید مجنون (بید گریان)، بید نخل، بید قرمز و بید بسته. چنار و سپیدار در جلگه‌ها فراوان است.

همچنان درختان سیاهچوب، پوره، بلخک و زرنگ Zurung که من ندیده‌ام و نمی‌توانم با توصیفشان آنها را بشناسم.

از برخی بوته‌ها نیز باید نام برد. زرشک، کرونده Kurounde و دیگر بوته‌هایی که میوهٔ خوردنی دارند، املوک Umlook، گورگوره goorgooreh، انگور وحشی و جز آن نیز در کوهها فراوان است؛ اما ارغوان از همهٔ بوته‌ها زیباتر است. به اندازهٔ یک درخت رشد می‌کند و می‌توان آن را درخت هم خواند.

گلهای انگلیسی رُز، یاسمین، خشخاش، سنبل، نرگس، شب‌بو و مریم در باغها پرورش می‌یابند. دیگر سبزیجات هر یک در جایش خواهد آمد.

معادن آن قدر نیست که نیاز به فصل جداگانه داشته باشد. معدودی را خود بررسی کرده‌ام و سطری چند از گزارش آقای اِروین ـ که در بررسی دو فقرهٔ پیشین نیز از ایشان ممنونم ـ گرفته‌ام.

طلا ظاهراً جُز در جویبارهایی که از هندوکش سرازیر می‌گردند نیست.

افسانهٔ طلای گیاهی نیز که می‌گویند در سرزمین یوسفزیان تهیه می‌شود بی‌گمان با طلاشویی بستر همان رودخانه‌ها مربوط می‌شود.

نقره به مقداری اندک در کافرستان و یاقوت در بدخشان، ولی نه بر جانب افغانی هندوکش یافت می‌شود. معادن لاجورد در نواحی آن سوی رود کاشغر در میان چترال و سرزمین یوسفزیان

---

۱- نام گیاهان را از فرهنگ هندوستانی دکتر هانتر Hunter گرفته‌ام.

واقع است.

سُرب، سنگِ سُرمه به صورت مخلوط در مناطق **آفریدی** و **هزاره** و سُرب بتنهایی در نواحی **بنگش**، **شنواری**، **هزاره**، **ایماق** ونیز در استان **بلخ** وجود دارد.

مناطق **وزیری** و **باجور** وکوههای اطراف دارای آهن هستند و نشانه‌های مِس نیز در آنجا یافت می‌شود. گوگرد در **بلخ** و **سیوستان** وجود دارد.

بزرگترین نمکزارها پیشتر شرح داده شد. در **بلخ** نیز سنگِ نمک هست و در **خراسان** از چشمه‌ها به وسیلهٔ استخرها نمک تهیّه می‌کنند.

شوره را همه جا از خاک به دست می‌آورند. زاج (زاک) را از گِل **کلاباغ** می‌گیرند و زرنیخ در **بلخ** و ناحیهٔ **هزاره** یافت می‌شود.

# کتاب دوم

## گزارش کلی از مردمان افغانستان

# ۱

# مقدّمه: اصل، تاریخ و پیشینهٔ افغانان

تعریف سرزمین **افغانان**، به دلیل تنوع مناطق و حتّی اختلاف نواحی همجوار برای من دشوار بوده است. مردمانی که در این سرزمین زندگی می‌کنند نیز مختلفند.

اختلافات در طرز حکومت، رفتار، پوشاک ورسم و رواج قبایل مختلف کارِ گُزینش وجوه مشترکی را که با آن بتوان برای همهٔ **افغانان** یک ساختار ملّی ارائه کرد دشوار می‌سازد. مشکل با درک این واقعیت افزایش می‌یابد که مشخصاتِ امتیازدهندهٔ آنان از دیگر همسایگان نیز یکسان نیست که بدون ارجاع به چنین مقایسه‌ای سجایای مسلّط و برجستهٔ ساختار شخصیت آنان در نظر اروپاییان نمودار گردد.

آزادمنشی که در میان ملتهای شرقی مشخصهٔ بزرگ آنان است، شاید توسط یک **انگلیسی**، سرکشی واستبداد رأی تلقی شود و مردانگی که آنان را در میان همسایگان برتری بخشیده است نیز ممکن است به نظر یک **انگلیسی** نکوهیده باشد.

برای ارزیابی شخصیت واخلاق باید آنان را از دو نگاه دید: از نگاه مسافری که از **انگلستان** به آنجا رود و از نگاه مسافری که از **هند** وارد شود.

اگر کسی بتواند بدون گذشتن از توابعِ **ترکیه**، **ایران** و **تاتارستان** وارد **افغانستان** شود، دیدن بیابانهای دشوارگذار و پهناور وُ کوههای پیوسته برفپوش شگفت‌زده‌اش می‌سازد. حتی در نواحی کشت شده، به کوهها وصحراهای وحشی بر می‌خورد؛ نه پرچینی در آنها می‌بیند؛ نه درختکاری ونه نهری؛ نه بزرگراه و نه دیگر پدیده‌ای از صنایع و اختراعات بشر.

شهرکهایی خواهد دید، دورافتاده از هم، که در آنها نه مهمانسرایی توان یافت و نه دیگر تسهیلات که حتّی در پسمانده‌ترین بخشهای **بریتانیای کبیر** وجود دارد. باز هم دیدن برخی دره‌ها و جلگه‌های پرجمعیت شادمانش می‌سازد، که در آنها تولیدات اروپایی را با مصنوعات بومی آمیخته می‌بیند و کار و صنعتی را مشاهده می‌کند که از هیچ جا دست کمی ندارد.

مردمان را می‌بیند که در پی گله‌ها به سوی خیمه‌ها روانند یا در روستاهایی گرد آمده‌اند که بامهای ایواندار و دیوارهای گلی‌شان در نظرش جلوه‌ای نوین دارد.

او نخست از قامتهای بلند، قیافه‌های خشن، صورتهای آفتاب‌سوخته، ریشهای دراز، پیراهنهای گشاد و پوستینهای آنان تعجّب خواهد کرد. وقتی داخل اجتماع گردد، نبودن یک دادگاه منظم یا حتّی پلیس را احساس خواهد کرد. از ناهماهنگی و بی‌ثباتی سازمانهای کشوری متعجب خواهد شد و تصور این امر برایش دشوار خواهد بود. که چگونه ملّتی می‌تواند با چنین بی‌نظمی زندگی کند و دلش به حال مردمانی که ناگزیرند درچنین محیطی روزگارشان را بگذرانند، خواهد سوخت؛ مردمی که شرایط ناگوار زندگی، آنان را به فریب، تشدّد، غارت و انتقام می‌کشاند.

باز روحیهٔ والا، مهمان‌نوازی، دلیری و رفتار بی‌پیرایه‌شان را خواهد ستود؛ حالتی که نه به آرامش یک شهرنشین سر به راه همانند است و نه به خشونت یک روستایی. او بزودی در میان خصایلی که نخست ناستوده انگاشته بود، رگه‌هایی از خصایل حمیده و آثاری از خوبیها را در خواهد یافت.

امّا مسافر **انگلیسی** که از **هند** به آن سرزمین وارد شود با نگاهی بسیار خوشایندتر به آنان خواهد نگریست. هوای خنک را گوارا و مناظر طبیعی را خوشنما خواهد یافت و دیدن محصولات کشورش در آنجا او را شادمان خواهد ساخت. او نخست از جمعیّت اندک و سپس از دیدن مردمانی شگفت‌زده خواهد شد که نه [ مانند **هندیان** ] در پارچه‌های کتانی سفید و نیمه‌برهنه‌اند، بلکه باوقار و سنگین، جامه‌ای تیره‌رنگ پشمی به تن دارند که بر روی آنها پالتو قهوه‌ای و یا پوستین پوشیده‌اند.

آزادگی، نیرو، تحرک، سیمای خوش و قیافه‌های شبیه به **اروپاییان**، کار و صنعت، مهمان‌نوازی، متانت و بی‌اعتنایی به لذّات که در همهٔ آنان مشهود است برای او پسندیده و تحسین‌برانگیز خواهد بود.

او در **هند** کشوری را ترک گفته که در آن هر حرکتی به گونه‌ای ریشه در حکومت و یا نمایندگان

حکومت دارد، و مردم مطلقاً به دنبال هیچ روانند؛ امّا در اینجا ملّتی را می‌بیند که تسلّط حکومت بر آنان بسیار اندک است وچنین می‌نماید که هرکسی در پی اراده و خواست خویش است و قید و بندی بر او نیست. او در میان این آزادیِ توفانی، به حال **هندیان** تأسّف خواهد خورد که سُستی و کمرویی آنان و اوضاع **هند** بیشترشان را بی‌حرکت و بی‌خاصیّت ساخته است. او محصولات گوناگون طبیعی و مصنوعی را خواهد دید که در **هند** ندیده است. ولی به صورت عمومی پیشرفت هنرِ زیستن را اندک و بسیاری از تجملات **هندوستان** را در اینجا ناشناخته خواهد یافت.

تأثیرپذیری و دریافتهای او به صورت کلّی مثبت خواهد بود؛ اگرچه احساس خواهد کرد که یک ملّت بدوی بدون تهذیبِ جنبه‌های نکوهیدهٔ رفتارش گرفتار نارساییهایی خواهد ماند که همهٔ ملّتهای آسیایی دُچار آنند. با آن همه، آنان را از مردمانی که پیشتر دیده، پسندیده‌تر خواهد یافت و برآن خواهد شد تا با آنان رفتاری مهربانانه و محترمانه داشته باشد. این بود ارزیابی یک مسافر **اروپایی** و یک مسافر **هندی** در رو به رو شدن با **افغانان**؛ امّا چون نظام سیاسی‌شان را بررسی کنند، هردو از تناقضات واختلافات آشکار و مشترکاتی که مجموعه‌ای از آزادی توفانی و محرومیّت کامل است شگفت‌زده خواهند شد. امّا حیرت نخستین از ادعاهای استبدادی حکومت عمومی و تعجب دومی بیشتر از آزادی دموکراتیک که حکومت قبایل در آن غلبه دارد، خواهد بود.

اکنون خواهیم کوشید با بررسی تاریخی و وضع موجود **افغانان** گوشه‌هایی از این دو تصویر را چنان که هست، روشن سازیم. گفتنی است که هرچند این گزارش بر پایهٔ معیارهای **اروپا** است، ولی در مطالعهٔ ساختار اخلاقی و اجتماعی، آنان با همسایگان **هندی** و **ایرانی**شان مقایسه شده‌اند.

**نام افغان**

در مورد اصل نام «**افغان**» که اکنون به صورت عام برآن ملّت اطلاق می‌شود، اطلاعات دقیق و مشخصی در دست نیست و شاید که نامی جدید باشد. این نام را آنان از طریق زبان **فارسی** گرفته‌اند. آنان خود را **پَشتون** می‌نامند که جمعش «**پَشتانه**» می‌شود. **بردرانیان** آن را «**پختون**» و جمعش را «**پختانه**» تلفظ می‌کنند. شاید نام «**پتان**» که بر روی **افغانان هند** نهاده شده، مأخوذ از همین کلمه باشد.

عربها آنان را سلیمانی می‌نامند؛ ولی اینکه آیا این نام با کوههای **سلیمان** ارتباط دارد، یا منتسب به یکی از بزرگانِ روزگار هجوم اعراب است و یا با فرضیهٔ یهودالاصل بودنشان ارتباط دارد، معیّن نیست.

## نام کشور

آنان نام عمومی برای کشور خویش ندارند؛ ولی گاهی نام **افغانستان** را به کار می‌برند. دکتر **لیدن** Leyden نام **«پشتونخوا»** Pooshtoonkhau را یاد کرده است، ولی من هرگز کاربرد آن را در جایی ندیده‌ام. گاهی هم کلمهٔ **«سرحد»** یاد شده است؛ اما این نام بر جلگه‌های شرق کوههای **سلیمان** اطلاق نمی‌شود. این کلمه در واقع چیزی جز «سردسیر» **فارسی** نیست[۱].

نامی که توسط ساکنان سرزمین بر تمام کشور اطلاق می‌شود **خُراسان** است امّا واضح است که به کاربردن این نام درست نیست؛ زیرا از یک سو تمام سرزمین **افغانان** در محدودهٔ **خراسان** داخل نیست و از سوی دیگر در بخش مهمی از آن ایالت، **افغانان** ساکن نیستند[۲].

## تاریخ

از تاریخ **افغانان** اندکی اطلاع دارم. گزارشهایی که **افغانان** خود در مورد اصل خویش دارند، افسانه‌آمیز می‌نماید. پس نخست به بررسی گزارشهای دیگران می‌پردازم؛ بازگزارشهایی را خواهم آورد که **افغانان** خود ثبت و یا اختراع کرده‌اند[۳].

همهٔ روایتها در این نکته موافقند که در روزگاری دراز پیش از این **افغانان** در کوههای **غور** می‌زیسته‌اند و ظاهراً آنان در روزگار پیشین در کوههای **سلیمان** نیز مأوا گزیده بودند. کوههای **سلیمان** تمام کوههای جنوبی **افغانستان** را در بر می‌گیرد. براساس روایت **تاریخ فرشته** آنان در سدهٔ نهم در کوههای شمال ـ شرقی جایگزین بوده‌اند. بر اساس همین منبع در آن روزگار این ملّت از رعایای سلسلهٔ **عرب**[۴] **سامانیان** شمرده می‌شده‌اند.

ظاهراً **افغانان** بخش مهمی از سپاهیان **محمود** و دیگر شاهان **غزنوی** را تشکیل می‌داده‌اند امّا

---

۱- [ سرحد اکنون هم در چندین نقطهٔ افغانستان استعمال می‌شود و بیشتر به معنای مرز است و هیچ ارتباطی با سردسیر ندارد].

۲- در برخی از کتابهای انگلیسی کشور **افغانان** را **روه** Roh نامیده‌اند که در زبان **پنجابی** به معنای کوه است و برخی از افغانان از طریق کتابهایی که در هند نگاشته شده با این نام آشنا شده‌اند.

۳- مطالعهٔ تواریخ **فارسی** و **عربی** به پیمانهٔ بسیاری در روشن شدن پیشینهٔ این مردم بویژه از روزگار **محمود غزنوی** کمک می‌کند؛ امّا دریافت چنین منابعی دشوار و مستلزم وقت بسیار است. باید اذعان کنم که در مطالب مربوط به آسیا من متکی به منابعی بوده‌ام که به **انگلیسی** یا **فرانسه** ترجمه شده‌اند یا معدودی کتابهای **فارسی** و **پشتو** که منحصراً به **افغانان** مربوط است.

۴- هیچ تردید نیست که سامانیان قطعاً عرب نبوده بلکه منشأشان **بلخ** و تختگاهشان **بخارا** بوده است.

کوه‌نشینان غور آزادی خویش را حفظ کرده بودند. و شاید شاهانی داشته‌اند که نسبشان به ضحاک ـ یکی از شاهان ایران باستان ـ می‌رسیده است. این شجره را میرخواند آورده و صاحب تاریخ فرشته هم آن را تأیید کرده است، که هر چند گمان‌آمیز به نظر می‌آید ولی معلوم است که شاهزادگان غوری از قبیلهٔ افغانان سوری حتّی تا قرن یازدهم پیشینهٔ تاریخی داشته‌اند و ظاهراً غُور، فیروزکوه و بامیان از شهرهای بزرگ آنان بوده‌اند[1].

از آیین و کیش افغانان غور روایات مختلفی موجود است. برخی می‌گویند که آنان در صدر اسلام ـ نزدیک به عهد پیامبر(ص) ـ اسلام آورده‌اند و برخی تشرفشان را به اسلام در سدهٔ دهم [میلادی] می‌دانند. در روزگار محمود غزنوی این مردم تابع شاهزاده‌ای به نام محمد بودند که به دست سلطان محمود مغلوب و اسیر شد. دودمان همین خانواده تا اواسط سدهٔ دوازدهم میلادی ناگواریهای بسیاری را از غزنویان متحمل شدند؛ تا سرانجام دست به اسلحه بردند و شاه غزنی را از تخت به زیر کشیدند و آن پایتخت زیبا را آتش زدند و با خاک یکسان کردند و با گسترش دادن قلمرو خویش، سرزمینهای سلطنت کابل، هندوستان، بلخ، بدخشان، و بخش بزرگی از خراسان را به زیر فرمان خویش آوردند. از آن روزگار تا هجوم بابر، مدت سه سده دودمانهای مختلفی از افغانان بر هندوستان حکومت کردند؛ امّا بخش دیگر قلمرو شاهان غور به دست خوارزمشاه افتاد و سپس توسط چنگیزخان فتح شد. از دودمان سوری، اکنون خانواده‌های انگشت‌شماری در دامان مانده‌اند.

افغانان در مدّت حکومت دودمان چنگیز و تیمور لنگ و دودمانش ظاهراً آزادی خویش را در کوهها حفظ کرده‌اند و در روزگار بابر، ظاهراً ارتباطی با نیروهای خارجی.

---

۱- بامیان ـ در شمال غرب کابل ـ هنوز هم مرکز حکومت است. فیروزکوه جایی است که ایماق فیروزکوهی به آن انتساب دارد، که باید در شرق هرات موقعیت داشته باشد. غورات سه شهر بوده‌اند ـ هرسه در دامنهٔ کوههای پاروپامیز و معلوم نیست که از آن سه شهر کدام یک پایتخت شاهان غور بوده است. نخستین در جنوب غربی بلخ، دومی در شمال غربی غزنی و سومی در شرق فراه، که براساس برخی نظراتی که شنیده‌ام همین سومی مرکز شاهان غور بوده است. من نیز با این نظر قویاً هم‌عقیده‌ام. با توجه به مقاله د. هربیلو D. Herbelot غیاث‌الدین شاهِ غور راور و گرمسیر را که هندوستان را از غور جدا ساخته فتح کرده واین نواحی حتماً می‌بایست در شرق غور واقع بوده باشد. چون کاف و گاف را به یک صورت می‌نوشته‌اند، بی‌گمان کرمسیر همان گرمسیر و دومی هم ناحیهٔ مجاور داور (زمین داور) است که شباهت راء و دال باعث تصحیف آن شده است. در این نیز شکی نیست که جایی به نام راور و کرمسیر نمی‌توان یافت.

از جمله نواحی سه گانهٔ غورات تنها ناحیهٔ سوم است که گرمسیر و زمین‌داور در شرق آن واقع است و غور را از هندوستان جدا می‌کند.

بابر که نبیرهٔ **تیمور** و نیای **مغولان بزرگ هند** است، دورانش را با فتح **کابل** ـ که تا پایان سلطنتش پایتخت او بود. پس از مرگ او **کابل** به یکی از پسرانش رسید؛ در حالی که پسرِ دیگرش را **شیرشاه سوری** از **هند** بیرون راند و یک دولت مستعجل **افغانان** را در **هند** بنیاد نهاد.

سرانجام خاندان **تیموری** سلطنت مستحکمی را در **هند** تأسیس کردند؛ پایتخت را از **کابل** به **دهلی** انتقال دادند و سرزمینهای هموار **افغانستان**، میان **هند** و **ایران** تقسیم شد، ولی کوه‌نشینان از هیچیک فرمان نبردند.

در آغاز سدهٔ ۱۸م قبیلهٔ **غلجی** [= **غلزایی** ، **غلجایی**] امپراتوریی تأسیس کرد که **ایران** را در بر می‌گرفت و حدود غربی آن به مرزهای کنونی امپراتوریهای **روسیه** و **ترکیه** می‌رسید؛ امّا تنها بخشی از **افغانستان** را به زیر فرمان در آورد. **نادرشاه** آن دودمان را برانداخت و بخش مهمی از **افغانستان** را به **ایران** منضم ساخت. با مرگ **نادر** دودمان سلطنتی کنونی **افغانستان** بنیاد نهاده شد که در اوج قدرت، قلمروش از کرانه‌های **دریای خزر** تا **رود سند** و از **رود آمو** تا **رود جمنا** گسترش داشت.

پس از بررسی این حقایق که در منابع معتبر تاریخی آمده است اکنون می‌پردازیم به آنچه که **افغانان** خود در مورد اصل و نسبشان می‌گویند. این گزارشها قابل توجه است و پیش از این نیز مورد بررسی یک خاورشناسِ نامی قرار گرفته است.

## اصل بنی‌اسرائیلی ؟

براساس این عقیده آنان از دودمان **افغان** Afghaun پسر **ارمیا** Irmia یا **برکیا** Berkia [**برخیا؟**] پسر **سائول** Saul پادشاه **اسرائیل**اند. و همهٔ تاریخهای این ملّت از **میثاقهای یهود**، از **ابراهیم** تا روزگار اسارت آغاز می‌گردد.

روایات آنان در مورد **میثاقها** Transaction ـ گرچه گاهی با افسانه آمیخته است با روایات دیگر **مسلمانان** مطابقت دارد و با **انجیل** در اصل اختلاف چندانی ندارد. آنان می‌گویند که چند تن از فرزندان **افغان** پس از اسارت به کوههای **غور** کوچیدند و گروهی دیگر به حومهٔ **عربستان** رفتند.

این روایت به هیچ وجه دور از امکان نیست. مُحقّق است که ده قبیله از دوازده قبیلهٔ **یهود** پس از بازگشت برادرانشان به **یهودیه** Yudea در شرق ماندند و این فرضیه که **افغانان** از دودمان آنانند به‌آسانی و طبیعتاً ناپدید شدن یک قوم و منشأ قومی دیگر را آشکار می‌سازد.

حقیقت دیگری نیز مؤید این داستان است. در روزگار [حضرت] **محمد**[ص] **یهودیان** بسیاری در **عربستان** سکونت داشتند. و بخش مهمی از آنان **یهودیان خیبر** بودند. **خیبر** اگر چه اکنون نام قبیله‌ای

در **افغانستان** نیست، اما نام ناحیه‌ای هست. این نظر قوی می‌نُماید و شاید درست هم باشد؛ ولی چون بدقت بررسی شود مبتنی بر روایتی مبهم است واین روایت هم آمیخته با بی‌ثباتی و تناقض است.

## قیس یا عبدالرشید

مورّخان **افغان** در مورد شجره و نسب **افغانان** می‌گویند که **بنی‌اسرائیل**، هم در **عربستان** و هم در غور، ایمان به توحید و صفای عقیده‌شان را حفظ کرده بودند و با ظهور پیامبر بزرگوار، خاتم پیامبران (**حضرت محمد«ص»**) **افغانان غور** دعوت برادران **عرب** خویش را به سرداری **خالدبن ولید** -که با فتح **سوریه** به شهرت رسیده بود- پذیرفتند. **افغانان** به سرداری **قیس** که سپس **عبدالرشید** نام گرفت به یاری دین حق شتافتند. از سویی **مورخان عرب** نسب **خالدبن ولید** را به یک قبیلهٔ معروف **عرب** می‌رسانند و از **قیس** در شمار صحابه و انصار نامی نمی‌برند و از یاریگری **افغانان** یاد نمی‌کنند.

مورّخان **افغان** هم اگر چه می‌گویند شمار **افغانان** در غزوات **اعراب** بسیار بود واگر چه از مطایبه‌ای که به حضرت **پیغمبر** نسبت می‌دهند (که زبان **پشتو** را زبان دوزخ خواند) معلوم می‌شود که گروهی بسیار به زبان خاص ملّی خویش سخن می‌گفته‌اند، امّا در جای دیگر بدون تردید همهٔ ملّت را دودمان همان **قیس** می‌دانند که در آن جنگها فرمانده بوده است.

اگر نیاز به دلیل دیگری برای ردّ این بخش تاریخ باشد، آن استدلال را مورخان **افغان** خود بیان داشته‌اند که می‌گویند: **سائول** به چهل و پنج پُشت به **ابراهیم** و **قیس** به سی و هفت پشت به **سائول** می‌رسد.

نخستین روایت با کتب مقدس مطابقت ندارد و به حساب روایت دوم برای سی و هفت نسل ششصد سال زمان لازم است[۱].

اگر به حقایق یادشده این راهم بیفزاییم که **سائول** پسری به نام ارمیا یا برکیا نداشته است و اگر بپذیریم که نوادهٔ او **افغان** بوده است، اثری از نام **بطریق** Patriarck و رئیس مذهبی آن طائفه و دودمان آنان نمانده است. و اگر این باورِ ساده را بپذیریم که ملتهای بدوی روایتهایی را بر می‌گزینند که بر پیشینهٔ دراز تاریخی‌شان دلالت کند، در این ناگزیریم که دودمان **یهودی افغانان** را

---

۱- این شماره از «تاریخ شیر شاهی» گرفته شده و «تاریخ مرصّع» رقم بزرگتری می‌دهد و سپس چهل و پنج نسل را از ابراهیم تا **یعقوب** بر می‌شمارد.

چنان بدانیم که دودمانهای رومیان و بریتانیان را برخاسته از تروا‌ها Trojan و ایرلندیان را برخاسته از میلزیان Milesian یا براهمنیان Bramins می‌شمارند[۱].

---

۱- این موضوع به اختصار توسط ویلیام جونز William Jones و در یادداشتی توسط وانسی تارت Wansittart ترجمه شده است (بررسیهای آسیایی، ج۲، عنوان ٤). این دانشمند برجسته می‌خواهد این نسب‌نامهٔ فرضی را بر پایهٔ چهار دلیل تقویت کند:

نخستین دلیل او وجود شباهت میان نام هزاره و ارسارت Arsareth است. ارسارت نام سرزمینی است که به قول اسدراز Esdras یهودیان به آنجا پناه برده بودند؛ امّا این دلیل که در اصل هم قناعت دهنده نبود، با این واقعیت باطل می‌شود که ملّت هزاره بعداً در بخشی از افغانستان مأواگرفته و نام خود را به آن منطقه داده است.

دلیل دوم مبتنی بر آثار مورخان فارسی زبان است و در متن ذکر شده که آن هم هرگز اعتباری ندارد.

دلیل سوم مبتنی بر شباهت نامهای یهودیان و افغانان است؛ امّا آن نامها را هم ممکن است آنان مانند دیگر مسلمانان از عربی گرفته باشند. نامهای باستانی آنان هیچ شباهتی با نامهای یهودی ندارد.

آخرین دلیل مبتنی بر شباهت بین زبانهای پشتو و کلده است که خواننده خود می‌تواند در این مورد داوری کند.

شاید مشترکاتی در رسوم و رواجهای یهودیان و افغانان باشد؛ اما چنین مشابهتها در میان بسیاری از ملل در یک دورهٔ معین می‌تواند وجود داشته باشد. اگر چنین مشابهتها ملاک اثبات هویّت باشد، پس می‌توان ثابت ساخت که تاتارها، عربها، آلمانها و روسها از یک نژادند.

نویسندگان اروپایی - بیش از یک تن - افغانان را یک قوم قفقازی و با ارمنیان خویشاوند می‌دانند، امّا تا جایی که به نام قِفقاز ارتباط می‌گیرد، افغانان هنوز هم در دامنه‌های سلسله‌کوه معروف قفقاز (هندوکش) زیست دارند؛ امّا هیچ دلیلی نیست که آنان روزگاری در غرب دریای خزر بوده باشند. در بارهٔ نسب ارمنی آنان هم هیچ اطلاعی در دست نیست. هرچند که ارمنیان پیوسته در این مورد سخن می‌گویند. ارمنیان حکایت می‌کنند که افغانان برای گریز از روزه‌های فرض طولانی مسلمان شدند؛ امّا تاریخ چنان مخالف این حکایت است که نیازی به بیان ندارد.

باید بیفزایم که من شماری از واژه‌های زبان ارمنی را با پشتو مقایسه کرده‌ام و هیچ مشابهتی میان این دو زبان ندیده‌ام. باری چند واژهٔ پشتو را برای یک دانشمند ارمنی - که اصرار بر وجود پیوند ارمنیان با افغانان داشت - گفتم و او سرانجام گفت که او هیچ مشابهت یا واژهٔ مشترکی نیافته است.

در مورد دیگر زبانهای قفقاز چنین فرصتی نیافتم، امّا در حدود دویست و پنجاه کلمهٔ زبانهای گُرجی را با کلمه‌های معادل پشتو مقایسه کردم و هیچ مشابهتی نیافتم که بتوانم افغانان را با اقوام غرب قفقاز پیوند دهم. تنها یک جهانگرد آلمانی که نامش را فراموش کرده‌ام، در سدهٔ گذشته بسیاری از افغانان را در آنجا دیده است که با ارمنیان ارتباط داشته‌اند.

## ۲

# شاخه‌های ملّت افغان و حکومت آنها

هرچند در مورد نسب‌نامهٔ **افغانان** و وجود قَیس ـ عبدالرشید ـ گمانمندی وجود داشته باشد، باز هم نسب‌نگاران همگی نسب **افغانان** را به او می‌رسانند و تقسیمات ملّی و حکومت داخلی بر همین شجره‌ها متکی است.

از آنجا که هر قبیله، برای خود حکومتی دارد، و در واقع یک جامعهٔ همسود (کامنویلت) Commonwealth را تشکیل می‌دهد، بهتر است که نخست به مطالعهٔ پیدایش و کیفیّت کنونی این جوامع همسود بپردازیم و سپس با توجه به ترکیب آنها به مثابهٔ یک دولت یا کنفدراسیون تحت حکومت یک قدرت مشترک به مطالعه ادامه دهیم.

چهار شاخهٔ بزرگ افغانان، از چهار پسر قیس: **سَرَبَن Serrebun**، **غَرغَشت Ghoorghoosth**، بیتنی Betnee و کُرله Kurleh پیدا شده‌اند، که تاکنون هم به همین نامها یاد می‌شوند.

قبایل **افغان** خانواده‌هایی از دودمانهای همین چهار پسرند و هر قبیله به نام نیای خویش یاد می‌شود.

### تقسیمات و انشعاب

اگر **افغانان** را از یک نیای مشترک بدانیم، محتملاً تا شمار خانواده‌هایشان اندک بود، تحت حکومت مستقیم نیای مشترک خویش می‌زیسته‌اند و با افزایش خانواده‌ها آن چهار گروه از هم جدا شدند و هر یک تحت فرمان گروه بزرگتر بودند. هنگامی که در سرزمین گسترده‌ای پراکنده شدند، قبایل هر شاخه از هم دور افتادند و پیوندها سُست‌تر شد و سرانجام هر قبیله تحت حاکمیّت

«بزرگِ» همان قبیله درآمد و از رهبری نیای مشترک رها شد.

آن تقسیمات چهارگانه اکنون کاربردی ندارد و تنها در شجره‌نامه‌های قبایل یاد می‌شود. این قبایل به پیمانهٔ زیادی خالص و نیامیخته ماندند (و هریک قلمرو خویش را دارند).

آنان هنوز هم حکومت پدرسالاری را حفظ کرده‌اند و تقسیمات و جداشدن قبایل از یکدیگر هنوز هم بر همان اساس است که یاد شد. هر قبیله چندین شاخه دارد و در قبایل پرجمعیت‌تر این شاخه‌ها نیز به گروههای دیگر تقسیم شده‌اند و هر گروه تحت ادارهٔ رئیس مستقل خویش است. با این همه، آنان نام مشترک وعلائق و منافع خون‌شریکی خویش را حفظ کرده‌اند.

هر یک از قبایل یا شاخه‌ای از یک قبیله را اُولس می‌گویند که ظاهراً مفهوم مشترك‌المنافع یا همسود را دارد.

هر اُولس چندین شاخه دارد که هر یک تحت رهبری بزرگ و در مجموع تابع بزرگ (رئیس) اولس هستند. هر شاخهٔ اولس بازهم با شاخه‌های کوچکتر تقسیم می‌شود و همین کار (براساس گسترش شاخه‌های اولس) تکرار می‌گردد تا آنکه به چند خانواده محدود می‌شود.

شاخه‌های کوچکتر نیز هر یک رئیس خود را دارند که او خود تابع بزرگ یا رئیس شاخه‌ای است که قوم او از آن منشعب گردیده است. هر یک از این شاخه‌ها به نام نیای خویش یاد می‌شود[1].

---

۱- این مسأله باید با شجره‌ای توضیح گردد که انشعاب قبیلهٔ غلزی را با وضع واقعی حکومت نشان می‌دهد. از این شجره معلوم می‌گردد که هرچند بزرگترین رئیس قبیلهٔ غلزی هنوز مقام ریاستش را در میان آن قبایل حفظ کرده است، و شاخه‌های دیگر هم هر یک خان یا بزرگ خویش را دارند، باز هم شاخه‌های قبایل به بخشهای کوچکتر تقسیم شده‌اند و رئیس یا خان مشترکی ندارند؛ مانندِ اقوام بوران Boraun و ایزوب Izzub. حکومت آنان را می‌توان با مثالی شرح داد. من یکی از شاخه‌های سلیمان‌خیل ـ عیسی‌خیل راکه در شجره با نشانه مشخص کرده‌ام، به گونهٔ مثال یاد می‌کنم. البته هر خانوادهٔ «عیسی خیل» خود مستقیماً رئیسی دارد، که آن را اداره می‌کند و هر ده ـ دوازده خانواده توسط یک نیای مشترک ـ اگر زنده باشد و اگر نباشد توسط نمایندهٔ او ـ اداره می‌شوند. این رئیس را «ریش سفید» می‌خوانند. هر ده ـ دوازده رئیس توسط یک پدر مشترک یا بزرگ محل که نمایندهٔ نیای مشترک آنان است اداره می‌شوند. این مقام را بزرگ یا «مَلِک» گویند. چند بخش فرعی یک بخش بزرگ را تشکیل می‌دهند و با یکجا شدن چند بخش یک «خیل» تشکیل می‌شود. رئیس «عیسی‌خیل» اکنون عبدالله‌خان است، که با شش خیل دیگر طایفهٔ «احمدزی» را تشکیل می‌دهند که توسط خانان‌شان به نمایندگی نیای مشترک احمدزی اداره می‌شود. احمدزی و سه طایفهٔ دیگر «اسماعیل زی» را تشکیل می‌دهند. امّا آنان تحت ادارهٔ یک رئیس مشترک نیستند و رئیس «اسماعیل زی» یا فراموش شده و یا از میان رفته است.

از دودمان اسماعیل و پیچ (Pich) «سلیمان خیل» به وجود آمده است که رئیسش ـ احمد خان ـ به مثابهٔ نمایندهٔ سلیمان است. در حال حاضر خانوادهٔ «اربوب» (Irjub) که از «سلیمان خیل» و «علی خیل» به وجود

←

بزرگ یا رئیس یک اولس را «خان» گویند که همیشه از اصیل‌ترین خانواده‌ها انتخاب می‌شود. این گزینش غالباً در صلاحیّت شاه است. شاه می‌تواند یک خان را به خواست خود برکنار نماید و فرد دیگری از نزدیکانِ او را جانشینش سازد. در برخی از اولسها مردم‌خان را انتخاب

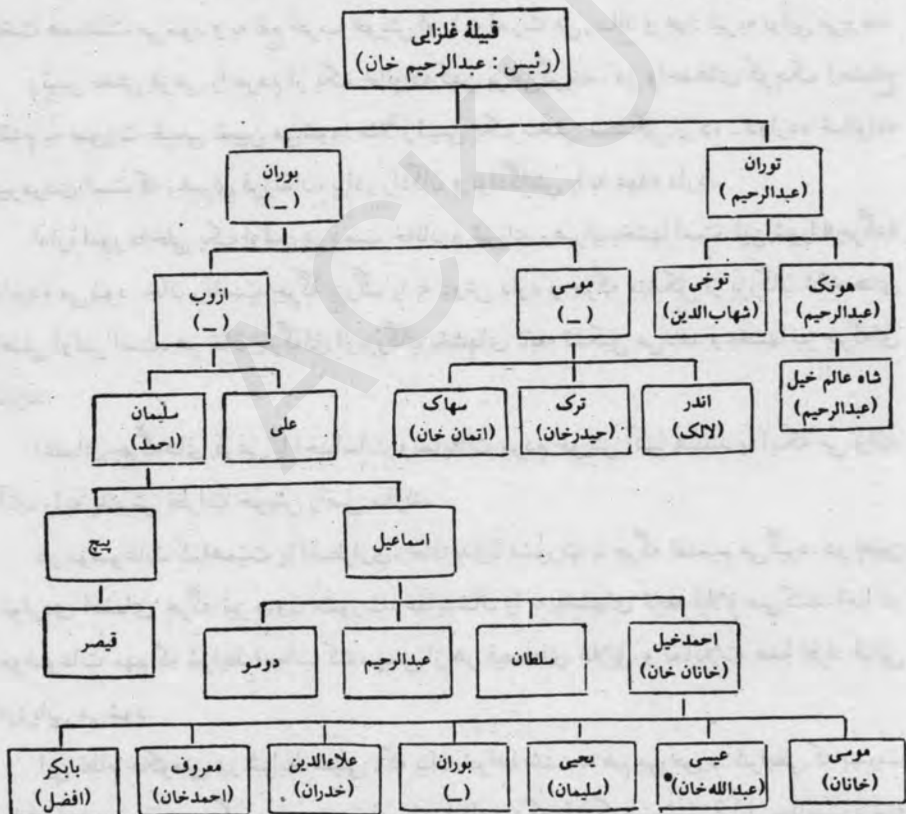
---

آمده‌اند، چنین رئیسانی ندارند که از «اریوب» و دیگران ممتاز باشند؛ امّا رئیسانِ «اسماعیل خیل» و «علی خیل» و دیگر طوائف همه ریاست عبدالرحیم خان ـ رئیس تمام قبیلهٔ غلزی ـ را می‌پذیرند.

توضیح می‌دهم که پس از این از بخشهای بزرگ افغان با نام قوم یا قبیله و از اجزای آنها با نام بخش و طایفه یاد خواهد شد و چون از آنان مستقل یاد کنیم اولس خواهیم خواند و اجزا را با نامهای طایفه، خیل و جز آن ـ در ارتباط با اولس موجود در میان آنان ـ خواهیم خواند.

«خیل» عربی است؛ یعنی گروه و جمعیّت. «زِی» پسوند نامِ قوم است؛ یعنی «زاده» مانند Mac در میان اسکاتلندیان.

اصطلاح «ملک» در عربی به معنای شاه است. افغانان رئیس یک بخشِ فرعی را ملک گویند. «مِشر» تصور می‌کنم از کلمهٔ «مشاور» گرفته شده است.




هر یک از این شاخه‌ها به شاخه‌های دیگر تقسیم می‌شوند و در خط انشعاب تابع رئیسانْ بزرگ‌ترند.

می‌کنند. در هر دو حالت تا حدی به اصالت و بیشتر به سن و سال و پختگی و تجربه‌اش اهمیّت داده می‌شود. بلاتکلیفی در جانشینی گاهی منجر به بروز اختلاف می‌گردد.

اگر خان بمیرد، دو تن یا بیشتر از پسرانش می‌کوشند در میان مردم هواخواهانی بیابند و یا با پرداخت پیشکش و قبول تعهداتی شاه را به انتصاب خویش راغب سازند و یا وزیرانش را رشوه دهند.

پس از انتخاب جانشین خان هم گروههای ناکام که نامزد این مقام بوده‌اند، به مبارزه ادامه می‌دهند و گاهی ـ بندرت ـ چنین اتفاقی منجر به انشعاب بخشی از اولس می‌گردد. بیشتر به توطئه‌ها در دربار ادامه می‌دهند و گاه عامل جنگ در اولس می‌شود که حمایت یکی از قبایل دشمن را همراه دارد.

در جریان جنگهای داخلی گروهی که در کسب مقام خانی ناکام شده است، با مُدّعیِ تاج و تخت همدست می‌شود و به نفع حزب خویش او را به قدرت می‌رساند و خود نیز به نوایی می‌رسد.

رئیس بخش فرعی را مردم از یک خانواده کهن بر می‌گزینند. در واحدهای کوچک اجتماع تقدم به صورت طبیعی تعیین می‌شود؛ مثلاً رئیس یک بخش متشکل از ده ـ دوازده خانواده پیرمردی است که رهبری فرزندان، برادر زادگان و نوادگانش را به عهده دارد.

ادارهٔ امور داخلی یک اولس در دست خانان و شورای رهبرانِ بخشها است. این شورا «جرگه» نامیده می‌شود. خان ریاستِ جرگهٔ بزرگ را به دوش دارد و جرگه متشکل از بزرگانِ شاخه‌های اصلی اولس است. هر خان جرگه‌ای از بزرگانِ بخشهای تابعه تشکیل می‌دهد و بخشها نیز جرگه‌ای دارند.

اعضای جرگه‌های فرعی با احساسات وتمایلات مردم خویش آشنا هستند یا اینکه می‌توانند آنان را به پذیرش نظرات خویش راضی سازند.

در موضوعات کم‌اهمیّت یا اضطراری، خان بدون مشورتِ با جرگه تصمیم می‌گیرد. در چنین مواردی اعضای جرگه نیز بدون مشورت، عقایدشان را به بخشهای تابعه ابلاغ می‌کنند. اما در موضوعات مهم که شرایط ایجاب کند، پیش از هر فیصله‌ای علایق و تمایلات همهٔ افراد قبایل ارزیابی می‌شود.

این نظام حکومتی در شرایط معینی ـ که بیان خواهد شد ـ به هم می‌خورد؛ شرایطی که بندرت دارای چنین نیرویی می‌گردد. پس نمونه‌ای باید ارائه داد که با حکومت تمام قبایل مطابقت داشته

باشد. البته مواردی هست که حلقه‌ای از قدرت ـ از خان تا بزرگان خانواده ـ از آن برکنار باشند[۱]. در چنین موارد یک شاخه یا طایفه بدون گسستن علایق از مقامات بالاتر، تا حدی در امور داخلی خویش آزاد است که نه شاخه‌ای تابع اولس است و نه هم یک اولس مستقل.

## روابط جرگه و خان

گاهی هم تمام این اصول دگرگون می‌شود. گاهی ـ بندرت ـ خان خودسر و مستبد می‌گردد، و بدون مشورت و مراجعه به جرگه اقدام می‌کند. دیگر رهبران هم در تبعیت از او روش مستبدانه‌ای می‌گیرند. امّا غالباً رئیسان از یاد می‌روند و هر بخش فرعی، محلّه و حتی خانواده علایقشان را با رئیسان بالاتر می‌گسلند و به نفع و خواست خویش عمل می کنند.

این نابسامانی با تعیین یک حکومت موقت رفع می‌شود. شخصی که براساس قابلیت به این کار گماشته می‌شود، دیکتاتوری است که در حالت جنگ یا دیگر موارد لازم قابلیّت فوق‌العاده‌ای دارد و پس از پایان یافتن دورهٔ مأموریت، دوباره به هیأت یک فرد عادی در می‌آید.

شرایطی که قدرت خان به آن وابستگی دارد، قابل ذکر است. در میان اقوام و قبایلی که تابع شاه‌هند، تحصیل مالیات شاهی، تنظیم شبه نظامیان (ملیشه‌ها) و حقوق و مواجبی که برای انجام این وظایف می‌گیرد، نفوذ خان را افزایش می‌دهد. رفتار و اخلاق او نیز بر نیرو و نفوذ او اثر می‌گذارد. دارایی خان که امکان داشتن خدمه و محافظان را فراهم می‌سازد و می‌تواند با پرداخت حقوق به بزرگان اولس فرمان دهد، نیز از عوامل افزایش قدرت او است.

از طرفی، هرگاه قبیله، کوچک یا منطقهٔ آن محدود باشد، سران بخشها ـ بزرگ و کوچک ـ غالباً در جرگه جمع می‌شوند و تمام قدرت اولس متحد می‌گردد، چنان که خان نمی‌تواند آن را زیر اداره و خواست خویش در آورد.

وجود رقیب نیرومند در خانوادهٔ خان، تسهیلاتی که بخش ناراضی قبیله را تابع یک اولس دیگر می‌سازد و هر موقعیتی که غیرت و حمیّت مردم را برانگیزد، می‌تواند منجر به محدود شدن قدرت خان گردد.

به صورت عموم، یک قوم و قبیله هرچه بیشتر تابع شاه باشد، بیشتر از خان اطاعت می‌کند. البته استثنائات آشکاری هم در این مورد هست.

---

۱- مانند خانوادهٔ فرزندان بوران و ایزوب که در شجره نشان داده شده است.

وابستگی **افغانان** در تمام قبایل ـ به رغم عادت کوه‌نشینان ـ به **جامعه** بیشتر است تا به خان. در نظر آنان مدیریت و ریاستِ خان در جهت خیرخواهی مردم است و بی‌گمان این عقیده با مفهوم پدرسالاری آمیخته است؛ بازهم برداشت نخستین که بیان شد قوی‌تر است. به این اساس قدرت مرگ و زندگی چنان که در میان کوه‌نشینان در دست خان است، بندرت در میان **افغانان** مورد قبول است و کمتر پیش می‌آید که منافع فردی خان، یک قبیله را مجبور سازد تا مخالف شأن و منافع خویش گام بردارد.

**افغانان** باختری بجز **غلجی‌ها** در جنوب ـ شرق با شهروندان خویش درگیری ندارند[1]. امّا در میان قبال خاوری کمتر قبیله‌ای است که در حالت جنگ واقعی یا خصومت دنباله‌دار (جنگ گرم و سرد) نباشد. آنان غالباً با هم خصومتهای پایدار دارند، ولی تا شرایط خاصی این خصومتها را بیدار نسازد به خشونت دست نمی‌یازند. برخی از قبایل (مانند **یوسفزیان**) هرگز در حالت صلح نیستند.

## اتحاد اقوام

اقوامی که گاه و بیگاه (مانند قبایل **دامان**) درگیر جنگ می‌شوند، اتحادیهٔ (کنفدراسیون) موقت با دیگران تشکیل می‌دهند و جرگه‌های همهٔ اقوام متحد در یک جرگهٔ بزرگ برای بررسی طرح صلح یا جنگ، گردهم می‌آیند.

اقوامی که همیشه درگیر جنگند، اتحادیه‌های دائمی تشکیل می‌دهند؛ مانند اتحادیه‌های **گارا** Garra و **سامیل** Saumil در میان **بردرانیان**، یا سیاه و سفید در **خُوشت**.

این جنگها گاهی منجر به غارت و چپاولِ گروههای کوچک می‌شود؛ اما با مهم شدن موضوع، خان و جرگه، همهٔ مردان جنگی را فرا می‌خوانند.

قبایلی که کمتر درگیر جنگ می‌شوند افراد داوطلب را فرا می‌خوانند و هرکه سلاحی به دست دارد می‌آید. در میان اقوامی که گاه و بیگاه درگیر جنگند هر فرد بالغ ناگزیر از خدمت است و **یوسفزیان** که نبردهای پیاپی از آنان جنگجویان تمام عیاری ساخته است، یک سرباز پیاده در هر قُلبه[2] یا یک سوار در دو قلبه تعیین می‌کنند.

---

۱- جنگ قدرت میان **غلجی‌ها** و درانیان ویژگی خود را دارد که با درگیریهای مختصر و مداوم فرق می‌کند.

۲- اصلاح کشاورزی، مقداری از زمین، قُلبه: گاو آهن.

عموماً حاضر نشدن در چنین فراخوانیها موجب شرمساری است و در میان اقوامی که مکرر درگیر جنگند، عدم حضور در جنگ منجر به پرداخت جریمه نیز می‌گردد.

به این ترتیب، گروههای انبوه ولی نامنظم جمع می‌شوند، زد و خورد غوغا می‌کند و سرانجام یک طرف بدون تحمل کشتاری بزرگ شکست می‌خورد. اقوام فاتح، زمینهای دشمنِ مغلوب را پایمال می‌کنند و جنگ پایان می‌یابد. تا اینکه اقوام مغلوب امکانِ به دست گرفتن سلاح را بیابند و یا انگیزه‌ای دیگر جنگ را دو باره شعله‌ور سازد. جنگاوران تقریباً همه پیاده‌اند. بزرگان ـ مانند زمان صلح ـ مقام فرماندهی را دارند. جنگجویان حقوقی نمی‌گیرند؛ امّا در میان برخی از اقوام اگر اسبی کشته شود بهای آن را به صاحبش می‌پردازند. این پول از طریق جریمه یا مالیه‌ای که از مردم گرفته شده پرداخته می‌شود.

این رسم در میان قبایل شمال ـ شرق رواج دارد. در واقع، آنان تنها مردمانی‌اند که مالیه می‌پردازند. حتّی آنان هم وقتی مالیه می‌پردازند که برای پیشبرد یک هدف مشترک پولی لازم باشد. مبلغ بر حسب نیاز تعیین می‌گردد.

نمی‌توانم نمونه‌ای بیاورم که یک خان به نفع خود از مردم مالیه بگیرد. امّا مالیهٔ منظم بر «همسایگان»، جزیه بر هندوان و مالیهٔ اموال تجاری که از منطقهٔ یک اولس می‌گذرد، در برخی از حالات به خان تعلق می‌گیرد. تحصیل دو مورد اوّل را بعداً شرح خواهیم داد.

جمع‌آوری این درآمدها غالباً توسط افراد صورت می‌گیرد. مالیهٔ اموال تجاری، هرچند گاهی در میان اولس تقسیم می‌شود، غالباً به جیبِ خان می‌رود. این مالیه را اقوامی جمع می‌کنند که به شاه اطاعت کمتری دارند. مالیه گاه نرخ معینی دارد وگاه در ضمن معامله با بازرگانان تعیین می‌شود. به هر حال، بازرگان یا در این اندیشه است که باید مالیه بدهد و یا می‌خواهد با اولس بسازد و مانع غارت اموالش گردد.

در میان همهٔ قبایل بندرت گروهی را می‌توان یافت که ترتیبات خاص خودش را در پذیرایی از مُلاّیان (علماء و روحانیان) و دیگر مهمانان نداشته باشد. این موضوع در آینده شرح داده خواهد شد.

### قانون پشتونولی

در تمام کشور شریعت محمدی(ص) به مثابهٔ قانون عمومی است، که در امور مدنی اولسها تطبیق می‌شود. امّا قانون خاصِ امور جزایی و ادارهٔ داخلی، عُرفِ «پشتونولی» است. قانونِ عُرفی

«پَشتونولی» ظاهراً مبتنی بر اصولی است که پیش از تأسیس یک حکومتِ شهری غلبه داشته است.

## انتقام یا بدل

این باور که وظیفه و حق هر انسان است که خود مُجری عدالت باشد و انتقام بیدادگریهایی را که بر وی شده خود بگیرد، در میان **افغانان** هرگز از میان نمی‌رود و حق اجتماع که باید گرایشهای معقول افراد را کنترل و نارواها را بازخواست و برای جرایم مجازات تعیین کند، هنوز هم به صورت کامل در میان آنان شناخته نشده است و اگر چنین هم نباشد، گاهی به فکر آنان خطور می‌کند.

این رسم بایست هنگامی رایج شده باشد که حکومت توان حمایت افراد را نداشته است. در چنین احوالی این رواج نه تنها مفید، بلکه لازم است. این رسم در حلقه‌های ملّت ریشه دارد و گرچه در بسیاری نقاط کشور عدالت از طرق دیگر تأمین می‌گردد و هر چند مُلاّیان مردم را از انتقامجویی برحذر می‌دارند و حکومت هم آن را منع کرده است، باز هم این کار، حقِّ قانونی، روا وحتی افتخار محسوب می‌شود که هرکس خود شیوهٔ انتقام را برگزیند. کسی که ظلمی در حقش شده باشد، قویّاً حق دارد از ظالِم انتقام بگیرد.

چشم به جای چشم و دندان به جای دندان. اگر متجاوز از دسترس مظلوم دور باشد، ممکن است انتقام از خویشاوندان ظالم گرفته شود. در مواردی ممکن است از هر فردی از اقوام ظالم که به چنگ او افتد انتقام بگیرد و اگر فرصت نیابد، شاید سالها انتقام را به تأخیر اندازد؛ ولی مایهٔ شرمساری است که آن را از یاد ببرد، یا از انتقام منصرف شود و بر خویشاوندان و گاهی بر اقوام او فرض است که او را در گرفتن انتقام یاری کنند.

البتّه چنین انتقامی درگیریهایی تازه می‌آفریند ونبردهارا دائمی می‌سازد و گاه کشمکشهایی پیدا می‌شود که از نسل پدران به پسران منتقل می‌گردد.

تأثیرات درازمدّت این نظام، تشویق کشتارهای بیرحمانه است. پیامدهای چنین حوادث خونین و عادت کردن مردم به دیدن صحنه‌ها شاید برای حقوقدانان مبتدیِ **افغانستان** قابل درک نباشد؛ امّا خطرات و بی‌نظمیهای ناشی از آن را حتماً همهٔ مردم احساس می‌کنند. این است که در هر قبیله، کوششهایی برای مهار کردن این خشونتها به عمل می‌آید. در برخی از اولسها، رئیس و بزرگانِ قوم جانبِ مظلوم را به گذشت و مصالحه تشویق می‌کنند. امّا اگر ظلم یا جراحت چنان کاری

و عمیق باشد که مظلوم حاضر به مصالحه نشود، او را به حال خود می‌گذارند تا انتقامش را بگیرد.

در دیگر قبایل - یا در واقع بیشتر قبایل - جامعه در چنین موارد با دخالت جدّی طرف را مجبور می‌سازد تا به فیصلهٔ مردم گردن نهد، یا از میان اولس بیرون شود. در بسیاری از این حلّ و فصلها هدف، آشتیِ طرفین و از میان رفتن کدورت و پیشگیری از ناامنی است. کسی فکر نمی‌کند که با قناعت مظلوم، جامعه آزرده می‌شود یا باید حقی برای مجازات داشته باشد[1]. در بعضیِ احوال، جرگه یا خان - اگر نیرومند باشد - نه تنها متجاوز را مجبور می‌کند تا رضایت مظلوم را حاصل کند، بلکه جریمه‌ای هم برای دولت گرفته می‌شود.

تمام محاکمات جزایی در برابر یک انجمن (**جرگه**) انجام می‌گیرد. این انجمن متشکل از خانان، ملکان یا بزرگان و ملاّیان است. حتی اشخاص با تجربه از طبقات پایین‌تر انجمن را مساعدت می‌کنند.

قضایای جُزئی در انجمن روستا (**کَلی جرگه**) یا در محل حادثه حل و فصل می‌شود. امّا فیصلهٔ رخدادهای مهمتر در اولسهای منظم، برحسب اهمیت به جرگه، خان و بزرگان قوم ارجاع می‌شود؛ امّا بخشهای غیر تابع مستقلاً عمل می‌کنند[2].

**جرگه** را معمولاً یک رئیس محلّی تشکیل می‌دهد؛ اما در بیشتر قبایل هرکس که بتواند عضو جرگه باشد، می‌تواند جرگه را تشکیل بدهد. در چندین قبیله کسانی که در جرگه حاضر نگردند باید جریمه پردازند.

پس از گردهمایی اعضای جرگه هرکس روی زمینِ خشک برجای خویش می‌نشیند. رئیس جرگه پس از دعای مختصری بیتی را به زبان پشتو می‌خواند که مفهوم آن چنین است: «همهٔ امور از جانب خداست؛ ولی برای بنده هم اجازهٔ فکر و مشورت داده شده است»

سپس ماجرای مدّعی شنیده می‌شود و اگر دفاع متهم مغایر آن بود، شاهدان را فرا می‌خوانند و

---

۱- این نظر در شریعت اسلامی هم هست که وابستگان مقتول حق دارند قاتل را قصاص کنند یا در مقابل خونبها او را ببخشند. در این حالت داوری به قاضی تعلق می‌گیرد.

۲- پشتونولی همان اصولی را رعایت می‌کند که در قانون جزایی مدنی برای جرایم جنایی موجود است. مدعی تا حلّ و فصل موضوع، گاو، اسب یا مال دیگری را از مدعی علیه، نزد خود گرو نگه می‌دارد. اکنون در قضایای مدنی «پشتونولی» بکلی متروک است. هرگاه قاضی یا نایبش حاضر باشند دعوا به آنان ارجاع می‌شود. در نواحی دورافتاده، که رسیدن به آن دشوار است، انجمن مُلاّیان موضوع را براساس شریعت اسلامی حل و فصل می‌کند.

می‌پرسند تا حقایق کاملاً آشکار شود. اگر ـ چنانکه بیشتر معمول است ـ متهم حقایق را پذیرفت ولی دلایلی برای حقانیّت خویش داشت، جرگه موضوع را بررسی می‌کند و فیصلهٔ مناسب در مورد به عمل می‌آورد. برای هر جُرم جزایی معیّن است؛ بجز در میان بردرانیان که جرگه مجازات را تعیین می‌کند.

این ماجرا پیوسته با تسلیم فروتنانه و پوزشخواهی همراه است و در موارد مهم و جدّی شماری از زنان جوان وابسته به خانوادهٔ مجرم به عقد کسی که بر او ستم رفته و خویشاوندانش در می‌آیند[۱]

مراسم تسلیم متهم به مدعی و انتخاب «بَدَل» در برابر یک اجتماع برگزار می‌شود. همه می‌دانند که این کار باید براساس توافق جرگه صورت پذیرد. مدّعی آنچه راکه جرگه تعیین می‌کند باید بپذیرد. سپس طرفین با درود و سلام و گفتن «سلام علیکم» به ضیافت و مهمان‌نوازیِ همدیگر می‌پردازند و در بسیاری از قبایل به این صورت آشتی و صلحی بادوام حکمفرما می‌شود.

اگر متهم حاضر به شرکت در این جرگه نشود، در برخی از قبایل فیصله یکطرفه در غیاب او صادر می‌شود. در برخی دیگر از قبایل یا مجرم را به جرگه می‌کشانند، یا ملاّیان به سرزنش او می‌پردازند و یا دارایی‌اش تاراج و خودش از اولس رانده می‌شود.

همین رفتار در برابر هرکس که از فیصلهٔ جرگه سرپیچی کند، عملی می‌شود. جرگه معمولاً ـ درصورت امتناع متهم از پرداخت تاوان معیّن ـ مدّعی را به تحصیل آن مختار می‌سازد. جرگه پس از تعیین غرامت در سطح بالا، غالباً مدّعی را تشویق می‌کند تا مقداری از آن را تخفیف دهد و ببخشد.

من نخست با شگفتی دریافتم که جرگه‌ها بیشتر از بررسی جُرم متهم به تحقیق و داوری در وضعیّت و شرایطی می‌پردازند که متهّم در آن مرتکب جُرم شده است؛ نیز در مورد تاوانی که باید متهم به جانب ستمدیده بپردازد؛ امّا بتدریج معلوم شد که چرا گاهی اعمال خشونت باید پنهان

---

۱- این عمل ریشه در پرخرج بودن ازدواج و سختگیریهای مالی پدر عروس دارد. در میان افغانان غرب، بدلِ یک قتل، دوازده زن جوان ـ شش با جهیز و شش بدون جهیز ـ است. جهیز هریک در میان مردم عادی شصت روپیه (۷ پوند و ۱۰ شیلینگ) است که بخشی از آن را امتعه تشکیل می‌دهد. بَدَلِ قطع یک دست، گوش، یا بینی، شش زن؛ بَدَلِ شکستن دندان سه زن؛ بدل جراحت بالای پیشانی یک زن است. جراحت زیر پیشانی (که بهبود آن یک سال را در بر گیرد) و جرایم کوچک با تسلیم و پوزشخواهی فیصله می‌شود. در میان افغانانِ شرقی شمار این زنان جوان در بدل، کمتر و مبلغ پول بیشتر و به صورت عموم مجازات سبکتر است. تاوان‌گیرنده می‌تواند در صورت تمایل به جای بَدَل مبلغ معینی پول بگیرد.

بماند.

«پشتونولی» به هرکس حق می‌دهد تا از صدمه‌ای که به او رسیده انتقام بگیرد و در نظر افغانان تثبیت حق با ننگ و عزّت و شرف هرکس پیوستگی دارد، و نهانکاری جایی ندارد، مگر آنکه گروه به نادرستی وخطای او آگاه باشد. از طرف دیگر تصریح و آشکار شدن حیثیت و اعتبار او نزد همگان یک ضرورت است.

نظرات افغانان را در این مورد می‌توان با نظرات (انگلیسیها) در مورد دوئل (نبرد تن به تن) مقایسه کرد، که یک صورت منظّم و جوانمردانهٔ انتقام فردی است.

در کُل، جرگه‌های قضایی سازمانهایی مفیدند. در بیشتر موارد، این جرگه‌ها بیطرفی نسبی را رعایت می‌کنند؛ هرچند نمی‌توانند از تأثیر دوستیها و دشمنیها دور بمانند وحتی ممکن است گاهی واسطه و رشوه هم در آنها راه یابد.

طبیعتاً شاید کسانی مباحثات این جرگه‌ها را پرآشوب و نامنظّم پندارند؛ امّا من دریافته‌ام که همیشه چنین نیست و در برخی از قبایل این جرگه‌ها بسیار منظم و موقرند و به دلیل وجود یک فصاحتِ ابتدایی مورد پذیرش مردم خویشند.

گاهی این جرگه‌ها، با قدرت فوق‌العادهٔ خان، غیرضروری و گاهی با عدم رعایت قانون توسط مردم بی‌اثر می‌گردند: با وجود این، نیرومندترین خان هم وقتی موضوع مهمی را روی دست دارد، از مطرح شدن آن در جرگه خوشحال می‌گردد و در میان درانیان که رئیس قبیله به صلاحیّت تفویض‌شده از جانب شاه و با حمایت او عمل می‌کند، بازهم ترجیح می‌دهد که کارش با مصلحت و مشورت جرگه باشد؛ این ملاحظه در تمام موضوعات و نیز در بحث و بررسی مجازات جرایم رعایت می‌شود.

همهٔ دعواها ـ در جاهایی که جرگه‌ها رواج کامل هم دارند ـ به جرگه محول نمی‌شود. شکایت بردن به جرگه نشانهٔ ضعف و گرفتن حق به زور، دلیل عزّت و حمیّت است.

بزرگان و توانمندان (که خویشاوندان بیشتری دارند)، پیوسته ترجیح می‌دهند که در صورت برابری خسارت طرفین، با هم آشتی کنند و با مراجعه به جرگه، خود را سبک نسازند. این روش تاوقتی اعمال می‌گردد که جانب مظلوم ـ که به جرگه شکایت برده ـ حاضر به آشتی نشود.

در برخی از قبایل جرگه‌ها تا شکایتی دریافت ندارند مداخله نمی‌کنند. برخی وقتی مداخله می‌کنند که هردو طرف حاضر به پذیرش فیصلهٔ جرگه باشند. در بعض قبایل هنگامی که رئیس قبیله

از یک بزهکاری مهم آگاه می‌شود جرگه را به گردهمایی فرا می‌خواند.

### پناهندگی و شفاعت

در موضوعات جدّی، مانندِ قتل، مجرم غالباً می‌گریزد؛ امّا اگر نخواهد یا نتواند که قبیله‌اش را ترک گوید، برآن می‌شود که تسلیمِ مظلوم گردد واز او بخشایش جوید. به خانهٔ یکی از بزرگان می‌رود و به او متوسل می‌شود تا به شفاعتش برخیزد. بر طبق سنّت افغانان، پناهجو و شفاعتخواه بندرت رانده می‌شود و میزبان، خود را موظف به قبول توسل و شفاعتخواهی او می‌داند و با تنی چند از نام آوران و آبروداران قوم و سادات و مُلاّیان به اتفاق آن شخص به خانهٔ ستم‌رسیده می‌روند. اکنون اینان همه پناهجو و شفاعتخواه شمرده می‌شوند. اگر ستم‌رسیده نخواهد توسیل و شفاعت را بپذیرد، پیش از رسیدن آنان خانه را ترک می‌گوید و یا پنهان می‌شود. اگر او را بیابند شخص گناهکار کفن می‌پوشد و شمشیری برهنه به دست جانب مظلوم می‌دهد؛ یعنی اینک سر و تیغ! مرگ و زندگی من در دست تو است. در همان حال بزرگان و مُلاّیان با التماس از جانب مظلوم بخشایش می‌جویند و در نتیجه او متّهم را می‌بخشد و تاوان را می‌پذیرد. این نمونهٔ اقوامی است که آمیخته از عناصر قومی مختلف نباشند. امّا اگرچه این معمولی‌ترین شکل جامعه است، باز هم از استثنائات خالی نیست. ممکن است بخشهای دوگانهٔ قبیله در یک روستا زندگی کنند. آنان با آنکه هریک رئیسی دارند، جرگه‌شان مشترک و رفتارشان واقعاً مانند یک بخش است.

### اولسها؛ گسستن و پیوستن

بخشی از قبیله که اولس خودش را ترک می‌کند، شاید به یک اولس دیگر بپیوندد و پذیرفته شود. این جزء مهمان‌نوازی افغانان است که در چنین موارد به غریبان عنایت خاصی دارند. آنان به تازه‌واردان زمین می‌دهند؛ رئیسشان را مقام شایسته‌ای در جرگه می‌بخشند و در امور داخلی آزادشان می‌گذارند. و براستی از موقعیتی برابر با میزبانان برخوردار می‌شوند به قوانینشان پایبند و از امتیازاتشان بهره‌مند می‌گردند و در نبردها و پیمانهایشان داخل می‌شوند. آنان اگرچه نام اولس پیشین را حفظ می‌کنند امّا همهٔ پیوندشان با آن می‌گسلد. گاهی این بخش به اولس اصلی خویش می‌پیوندد. در قبایل غربی هرگاه میان این اولس و اولس میزبان جنگی درگیرد، این بخش که از مهمان‌نوازی آن برخوردار شده بود در جنگ شرکت نمی‌ورزد؛ امّا در میان افغانان شرقی آنان مجبورند به کمک اولسی که با آن زندگی می‌کنند، برخیزند. بخشهای دخیل در مقایسه با اولس جمعیت اندکی دارند.

**همسایه**

آنان که قبیلهٔ خویش را ترک می‌گویند و بدون آنکه زمینشان را بفروشند به اولس دیگری وارد می‌گردند غالباً آن اولس ایشان را می‌پذیرد و زمین هم می‌دهد. ولی کسانی که زمین خویش را فروخته و از بینوایی ترک قبیله می‌گویند، در ردیف «**همسایه**» قرار می‌گیرند.

در **اولس** مردمانی هم زندگی می‌کنند که **افغان** نیستند و **همسایه** خوانده می‌شوند. آنان در جرگه جایی ندارند امّا بخشی که با آن زندگی می‌کنند حافظ منافعشان است؛ نیز افرادی که با آنان ارتباط دارند، از حقوق و منافعشان دفاع می‌کنند. حمایت از «**همسایه**» عمل افتخارآمیزی است و در نتیجه مقام «**همسایه**» فروتر از فرد اصلی اولس است[1].

در یکی از قبایل **گنداپور** شمار **همسایگان** **بلوچ** و اقوام دیگر خیلی بیشتر از شمار افراد اولس بود. تصور می‌کنم آنان با نام «همسایه» از همهٔ امتیازات افراد اولس برخوردار بودند. اولس به سبب این ناپایداری مورد شماتت قرار می‌گیرد. به صورت عموم شمار **همسایگان** کمتر از افراد **اولس** است. در برخی قبایل ـ دور از جاده‌ها ـ همسایه‌ای نیست و همسایه‌ها عموماً زمین ندارند.

مجموعهٔ این قبایل و اقوام مشترک‌المنافع که گزارش یافت **ملّت افغان** را می‌سازند و در مجموع ـ یا تقریباً در مجموع ـ با داشتن یک زعیم مقتدر از آن یک **دولت** ساخته می‌شود.

**شاه**، طبیعتاً رهبر قبیلهٔ **درانی** ـ بزرگترین، دلیرترین و مهذّب ترین قبایل در میان ملّت ـ است. امّا تسلط او بر قبایل دیگر به دلایلی است که خواهد آمد. شاه بر تمام قلمرو نظارت دارد و برای دفاع همگانی بر هر قوم و قبیله، مالیه یا تدارکِ سپاه، یا هردو را مقرّر می‌دارد. امّا بندرت همهٔ قبایل دارای روحیهٔ متحد و رأی مشترک می‌شوند. علایق رفاهی هر اولس بیشتر معطوف به خود او است.

برخی از جلگه‌های اطراف شهرها، بیشتر بخشهای تاجیک نشین **افغانستان** و همهٔ استانهای برون مرزی کاملاً از شاه فرمان می‌برند و او می‌تواند بدون نیاز به قبایل، مالیه بگیرد و بدون کمک قبایل سپاه فراهم سازد. در نتیجه، میان منافع شاه و ملّت تفاوتهای معیّنی است و در مورد گسترش

---

۱ـ ظاهراً یکی از جنگهای درانیان به سبب ضرری که به یک همسایه رسیده رُخ داده است. همسایهٔ هندوی یک نورزی به روستای دیگری رفته و در بازگشت، به این بهانه که وامدار است گرفتار شخص سومی شده است. رئیسان هر دو روستا به کمک همسایه شتافته و با جانب سوم درگیر نبرد شده‌اند تا جایی که نایب قندهار مجبور به مداخله شده و به درگیری پایان داده است.

قدرت او هم آراء مختلف است.

شاه، درباریان و ملاّیان براین باورند که قدرت شاه مانند قدرت دیگر فرمانروایان کشورهای آسیا است؛ امّا قبایلیان گسترهٔ قدرت او را محدود می‌دانند. این تفاوت عقیده عامل اختلاف در تطبیق فرمانهای سلطنتی می‌گردد.

## حکومت و دشواریهای آن

حکومت قبیلهٔ درانی در وجود شاه تمرکز یافته است، ولی او خود را مکلّف می‌داند تا نظرات و علایق بزرگان قوم را محترم بشمارد. او همچنان در امور داخلی قبایل جلگه‌ها و پیرامون شهرها مداخله می‌کند؛ اما با مالیه و سپاه دیگران قناعت دارد بدون آنکه در امور داخلیشان مداخله کند کند و این کار برای امنیت عمومی لازم است. یکی دو قبیله خود را از حکومت او مستقل می‌دانند.

اکنون جای بحث مشروح در مورد حکومت شاهی نیست و مختصراً به آن اشاره می‌شود تا مطالب آینده بر خوانندگان روشن گردد و خود بتوانند در مورد آن قضاوت کنند.

به عقیدهٔ من، به استثنای حکومت جمهوری گونهٔ اولسها، وضع کشور افغان به اسکاتلند روزگار باستان بسیار همانند است. تسلط مستقیم شاه بر شهرها و مناطق متّصل به شهرها، اطاعت بی‌ثبات قبایل نزدیک واستقلال قبایل دورافتاده، قدرت اشراف و خانها و پیوندشان با دربار و ارتباط همهٔ بزرگان قوم با سلطنت، چنان به اسکاتلند باستان شباهت دارد که عنایت به این شباهت فهم مطالب را آسان می‌سازد.

نقایص چنین نظامی آشکار است. هرگاه خودسری و بی‌نظمی برخاسته از حکومت شبه جمهوری قبایل را بتفصیل در نظر بگیریم، شاید محاسن آن را اندک پنداریم و چنین فرض کنیم که این کشور از انتقام و آرامش یک سلطنت مطلقه ـ هرچند بر پایه‌های آسیایی ـ نفع بیشتری خواهد برد؛ امّا تا حدّی که من پیرامون احوال واقعی افغانان آگاه شده‌ام، قطعاً بر این باورم که این فرضیّه نادرست است.

شاید به‌آسانی، عدم مداخلهٔ مأمورانِ مردم‌آزار شاه و نبودن ظلم و فسادی که در آسیا همیشه از این مداخلات نشأت می‌گیرد، برای ما تحسین‌آمیز باشد. در میان تشتت و مخاطراتی که طبیعتاً توجّه ما را به خود جلب می‌کند، نباید تأیید و پشتیبانی افغانان را از قانون کنونیشان نادیده انگاریم؛ نیز باید به کار و کسب، دلبستگی، احساس آزادی و عزّتِ نفسِ آنان که نتیجهٔ یک حکومت مردمی ـ هرچند به شکل ابتدایی آن ـ است اهمیّت بدهیم و جرأت ذکاوت و شخصیت والایشان را که آن

اشتغالات و این آزادی هرگز نمی‌تواند ناتوان سازد، در نظر داشته باشیم .

از اهم منافع نظام کنونی آن است که با وجود اندکی بی‌نظمی، جامعه را در برابر انقلابهای عمومی و مصائبی که دولتهای استبدادی و مطلقهٔ آسیایی با آنها مواجهند، تضمین می‌کند و مصونیت می‌بخشد.

در **ایران** یا **هند** تأثیرات قدرت یک شاه ستمگر در هر گوشهٔ کشور احساس می‌شود و جنگهای داخلی که پس از مرگ شاه رخ می‌دهد کشور را آشفته و مصیبت‌زده می‌سازد. گروهی از مردم گرفتار ستم و بی‌پروایی لشکریانند و دیگران از هرج و مرج برخاسته از زوال حکومتی که می‌بایست حافظ امنیتشان باشد، رنج می‌برند و سرانجام یک شاه خودکامه و یا درگیری بر سر تاج و تخت ملّت را چنان به ناتوانی و فساد می‌کشاند که پیش از بهبودیابی به مصیبتی نو مواجه می‌گردد.

به عکس، در **افغانستان**، بی‌نظمیهای حکومت پادشاهی، نه در کار حکومتهای داخلی خللی وارد می‌کند و نه زندگی مردم را آشفته می‌سازد. شماری از جمهوریهای سازمان‌یافته، آمادهٔ دفاع از میهن کوهستانی خویش در برابر هر فرمانروای مستبد هستند و آماده‌اند در یک جنگ داخلی از تلاشهای مذبوحانهٔ یک گروه دفاع کنند.

بر این اساس، اگر آن را با دو دولت سلطنتی پیشگفته مقایسه کنیم، در می‌یابیم که پادشاهی **ایران**، پس از بیست سال آرامش کامل رو به اضمحلال است؛ در حالی که **افغانستان** به بهسازی مترقی خویش ـ که در طول جنگهای دوازده سالهٔ داخلی حفظ کرده ـ ادامه می‌دهد. در اینجا همیشه کاریزهای جدیدی ساخته می‌شود واراضی تازه زیر آبیاری می‌روند و کشاورزی می‌شوند. شهرها و پیرامون آنها و اطراف جاده‌ها واقعاً رو به انحطاطند. دلیلش هم معلوم است که آن مناطق به‌آسانی در معرض تاراج و تطاول نیروهای رقیب و نظامیان قرار می‌گیرند.

حتی اگر بپذیریم که سازمانهای **افغانستان** نسبت به نظایرشان در حکومتهای نیرومند آسیایی،

---

۱- افغانان طبیعتاً روحیه‌ای آزاد دارند. آنان که کمتر زیر بار فرمان شاهند به خود می‌بالند وکسانی هم که فرمانبر شاهند، هرچند که چون دیگر ملل شرقی زیر ستم نیستند، نیز آزادی را می‌ستایند و به تقلید آن دلخوشند و می‌کوشند براین باور باشند که «همهٔ افغانان با هم برابرند». گرچه نه چنین هست ونه چنین بوده است. باری نزد یک مرد دانا و سالخورده از قبیلهٔ میاخیل منافع یک زندگی آرام و مصون راکه زیر فرمان یک شاه نیرومند میسر است، یادکردم و آن را با نظام آشفتهٔ پر از مخاطرات مقایسه کردم. پیرمرد بگرمی جوابم داد و بر ضد قدرت مطلقه با صدای بلندگفت : با بی‌اتفاقی راضی هستیم؛ با خطرات راضی هستیم؛ با خونریزی راضی هستیم؛ ولی هرگز به داشتن یک ارباب (آقا) راضی نخواهیم بود.

ناتوانند، نمی‌توانیم انکار کنیم که مواد و ارکان سازندهٔ یک ساختار ملّی در آنها از ارجحیّت و تقدم برخوردارند. ملتهای دیگر با یک حکومت بد، بهتر می‌توانند بسازند تا با یک حکومت خوب؛ و می‌توان مجبورشان ساخت تا وقتی را که می‌توانند صرف گسترش قلمرو خویش کنند، در حمایت از یک قدرت خودکامه بگذرانند.

شاید قرنها بگذرد تا بردگان **هند** یا **چین** بتوانند در حکومت سهم گیرند؛ امّا اگر در **افغانستان** شاهی به پاخیزد که نبوغ کافی در متحد ساختن قوم خویش داشته باشد حتماً برای عملی ساختن برنامه‌هایش بر یک حکومت خوب تکیه خواهد کرد.

هر شاه معمولاً شاید بکوشد تا به زور، مردمِ خویش را مطیع سازد، امّا یک شاه **افغان**[1] خیلی پیش از این دانسته بود که فتح سرزمینهای مجاور آسانتر از مطیع ساختن رعایای میهن او است.

این است که هر پادشاه ـ به تصور من ـ ناگزیر است که رفتارش را با اعمال خانان هماهنگ سازد ( مانند شاه کنوتی)[2] و ضرورت در نظر گرفتن منافع عموم آنان را وا می‌دارد تا مسائل را در یک انجمن عمومی مطرح سازند. این کار موافق ذوق حکومتهای داخلی و هم مؤیّد شیوه‌ای است که اکنون شاه با سرداران **درانی** مرعی میدارد. این مجمع یا انجمن عمومی شورایی از اشراف تشکیل می‌دهد که هم با شاه ـ هرچند بیشتر ـ و هم با مردم ارتباط داشته باشد. در بیشتر اولسها خانان نمی‌توانند بدون رضایت ملکان مالیه بگیرند یا در کارهای عمومی سهیم شوند؛ ملکان نیز باید رضایت بخشها یا خیلها را جلب کنند. شاید شاه با تقویت خانان و از طریق آنان آنچه از مردم ناراضی می‌خواهد به دست آرد؛ امّا تا او به وسایلی بزرگتر از آنچه در دست دارد متوسل نگردد موفقیتی اندک خواهد داشت و اگر خواهان کمک عمومی و صمیمی باشد، باید در چارچوبِ نظامِ کنونی رضایت ملّت را جلب کند. به این ترتیب خانان موظف خواهند بود ـ چنانکه هستند ـ تا قبایلشان را به پرداخت مالیات عمومی تشویق کنند. آنان بی‌اطلاعی مردم از نیازهای مبرم ملّی را مانع پرداخت مازاد بر مالیهٔ ثابت می‌دانند و مطمئناً مصلحت غیرطبیعی نخواهد بود اگر قبایل راضی شوند تا یکی دو تن از هوشیارترین مَلِکان خویش را به وکالت به دربار بفرستند تا در آنجا از جریان امور اجتماعی مطلع گردند. به این ترتیب، یک مجمع منتخب تشکیل خواهد شد که در آن هر فرد با وکیلش پیوند نزدیک خواهد داشت و هم او را زعیم طبیعی و موروثی‌شان خواهند شمرد.

---

۱- احمد شاه.

۲- در روزگار **شاه شجاع** هیچ کاری بدون مشورت بزرگان **درانی** صورت نمی‌گرفت.

آنان از مردمانی نمایندگی خواهند کرد که عادتاً بزرگان خویش را محترم می‌دانند و در قبول یا ردّ پیشنهادهای بزرگان بحث می‌کنند. افراد مسلح (ملیشه‌های) قبایل می‌توانند سپاهی را تشکیل بدهند که مانع هر تهاجم خارجی گردد؛ در حالی که شاه توان لحظه‌ای مقاومت در برابر اتحاد عمومی رعایایش را ندارد. با اندک دگرگونی، اتحادی در میان جرگه‌ها و قضات انتصابی شاه به وجود می‌آید که بخوبی مجری عدالت باشد؛ و حکومتی که با این ترتیب تأسیس می‌گردد، حکومتی خواهد بود که می‌توان آن را در جهت سعادت و ارتقای ملّت تصوّر کرد. این رؤیای خوشی است که ما با توجه به ترکیب حکومت افغان پیش خود مجسّم کردیم؛ امّا با نگرشی کوتاه قانع خواهیم شد که عملی شدن این نظارت هرگز محتمل نخواهد بود.

نمونهٔ حکومتهای مطلقهٔ مجاور و تأثیراتی که دربار کابل ازآنها گرفته است، این امید را که شاه چنین طرحی را عملی خواهد ساخت، باطل می‌سازد و این بیم بیجا نیست که در جوامع و بخشهای مختلف ملّت اصول دفع و بی‌اتفاقی چنان نیرومند گردد که نتوان بر آنها غالب شد؛ مگر با نیروی که این جوامع و بخشها را بتواند متحد بسازد که در آن صورت می‌تواند تکرویهای هر بخش را ناتوان سازد یا از میان ببرد.[1]

۱- چنین نشانه‌ای در حکومتهای روستایی در هند موجود است که با نظام موجود اولسهای افغان همانندی دارد. بقایای آن‌که با تحمل فشارهای دراز مدّت هنوز برجاست، برای رهایی حکومت از بی نظمی تسهیلاتی را به وجود می‌آورد و در مسائل دشوار راه حلهایی می‌یابد که باید جهانگردان در مرکز هند به آن برخورده باشند. این وضعیّت در برخی از نواحی رو به توسعه است که ظاهراً حکومت بکلی از آنها خود را عقب کشیده است.

# ۳

# ازدواج، وضع زنان، رسم و رواج...

**افغانان** باید پول بدهند و زن بگیرند و این رواج در شریعت اسلامی به رسمیت شناخته شده[۱] و در بخش مهمی از **آسیا** ـ حتی در چین که اسلام در آنجا ناشناخته است[۲] ـ نیز رواج دارد. این هزینه یا بها به تناسب وضع مالی خانوادهٔ داماد فرق می‌کند و تأثیرش این است که زن ـ با آنکه عموماً با او رفتار خوبی می‌شود ـ به مثابهٔ ملکیّت در می‌آید. شوهر بدون هیچ دلیلی می‌تواند همسرش را طلاق بدهد، ولی زن این حق را ندارد؛ او می‌تواند تحت شرایط معین نزد قاضی از شوهر طلاق بخواهد؛ که این کار هم کمتر عملی می‌گردد. اگر شوهر پیش از همسرش بمیرد و زن دوباره ازدواج کند پولی که شوهر پرداخته است به خویشاوندانش مسترد می‌گردد؛ امّا در میان **افغانان** رسم است که برادرمرده همسر او را به عقد خویش در می‌آورد. این رسم در میان **یهود** هم هست و برای برادر شوهر توهین است که همسر برادر متوفایش را بدون رضای او به دیگری بدهند. با این همه، زن مجبور نیست که به زور به عقد کسی درآید و اگر فرزند داشته باشد ترجیح می‌دهد مجرد بماند.

### سنّ ازدواج

سنّ معمولی ازدواج در میان **افغانان** برای مردان بیست و برای زنان پانزده یا شانزده سال است. مرد بی‌پول معمولاً تا چهل سالگی مجرّد می‌ماند و زنان گاهی تا بیست و پنج سالگی مجرّد می‌مانند. از طرفی، ثروتمندان گاهی پیش از بلوغ ازدواج می‌کنند. در میان **افغانان** شرقی پسران در

---

۱- [ ظاهراً مؤلّف مهر شرعی را با شیربهای عُرفی یکی دانسته است ].

۲- [ گویا مؤلّف اطلاعی در مورد چین و مسلمانان چین نداشته است ].

پانزده سالگی با دختران دوازده ساله واگر از عهدهٔ مخارج برآیند زودتر هم ازدواج می‌کنند. در میان **افغانان** غربی، مرد تا خوب به پختگی نرسد و ریش در نیاورد، زن نمی‌گیرد. غلجیان بازهم دیرتر ازدواج می‌کنند. در تمام نقاط مملکت سنّ ازدواج با استطاعت مالی پسر برای پرداخت شیربها (= پیشکش) و توانایی او در ادارهٔ خانواده بستگی دارد.

مردان به صورت عموم همسرشان را از قبیلهٔ خود انتخاب می‌کنند. **افغانان** غالباً همسر **تاجیک** و حتّی **فارسی** می‌گیرند؛ امّا خود داشتن دختر و ازدواج او را نشانهٔ حقارت می‌دانند و در نتیجه ارباب جاه و همهٔ **درانیان** مخالف ازدواج دخترانشان با مردان دیگر ملّیتهایند.

## انتخاب همسر و خواستگاری

مردانِ شهرنشین فرصت دیدن زنان را ندارند ـ و انتخاب همسر معمولاً براساس مصلحت است. وقتی جوانی در اندیشهٔ دختر معیّنی است، یکی از زنان خویشاوند یا همسایه را برای آگاه شدن از نظر واحوال او می‌فرستد. اگر دختر راضی بود همان زن رضایت مادر و پدر و خانوادهٔ دختر را هم بررسی می‌کند. اگر فضا مساعد بود موضوع را آشکارا بیان کرده و برای اعلام رضایت، روزی معین می‌شود. در روز موعود پدرِ پسر با تنی چند از مردان نزدِ پدرِ دختر و مادرِ پسر با چندتن از زنان نزد مادرِ دختر می‌روند و پیشنهادشان را مطرح می‌کنند. خواستگار یک انگشتر و شال یا هدایای دیگر به عروس آینده می‌فرستد و پدر پسر از پدرِ دختر می‌خواهد تا «پسرش را به نوکری خود بپذیرد». پدر دختر جواب می‌دهد: «مبارک باشد»Mobaurik Baushud. سپس شیرینی می‌آورند و به هردو طرف بخش می‌کنند. به‌آرامی فاتحه یا آیاتی از **قرآن** [مجید] می‌خوانند و برای عروس و داماد و آینده‌شان دُعا می‌کنند. پدر داماد برای عروس آینده‌اش تحفه‌ای می‌فرستد و از آن پس آن دو نامزد شمرده می‌شوند. تا برگزاری مراسم عروسی مدّتی سپری می‌شود. در این مدّت خانوادهٔ عروس مشغول تهیهٔ جهیز می‌شوند،که عبارت است از وسایلِ خانه، مبلمان، قالی، ظروف، دیگها و ابزار آهنی و برنجی و زیورآلات. در همین مدّت داماد به تدارک شیربها، تهیهٔ خانه و وسایل زندگی خانواده می‌پردازد. اگر داماد ثروتی داشته باشد نامزدی بیش از دو سه ماه طول نمی‌کشد. مراسم جشن عروسی شبیه جشن عروسی **ایرانیان** است (**فرانکلین**: سفرنامهٔ شیراز) که در اینجا به خلاصه‌ای از آن بسنده می‌شود.

## نکاح و حنابندان

سند ازدواج (نکاحنامه) را قاضی، با توافق رسمی عروس و داماد، می‌نویسد (امّا رضای

خویشاوندان شرط نیست). در سند ازدواج حقوق زن در صورت طلاق یا وفات شوهر تعیین می‌گردد، و سند را قاضی، شاهدان و حاضران ازهر دو جانب امضا می‌کنند. سپس عروس و داماد دستهای همدیگر را حنا می‌بندند. شبِ دیگر عروس در حالی که گروهی از مُطربان، خویشاوندان هر دو طرف و همسایگان او را همراهی می‌کنند، سوار بر اسب در میان شلیکِ هوایی تفنگها و درخشش شمشیرها به خانهٔ شوهر آینده‌اش می‌رود و دستش را به دست داماد می‌سپارند و مراسم با صرف غذا پایان می‌یابد.

## ازدواجهای دیگر

در اطراف هم مراسم ازدواج به همین صورت است. امّا چون زنان اطراف روی نمی‌پوشند، قید و بند در نشست و خاست زن و مرد اندک است و توافق عروس و داماد می‌تواند آزادانه صورت گیرد و به مقدمه چینی‌ها و مذاکراتی که در بالا یاد شد نیازی نیست.

گاهی هم یک عاشقِ دلیر عروسش را بدون رضای پدر و مادر به دست می‌آورد. چنانکه در فرصت مناسبی حلقه‌ای از موی او را قیچی می‌کند یا نقابش را بر می‌دارد و او را رسماً همسر خویش می‌خواند. این کار که باید با رضای دختر صورت بگیرد مانع از تقاضای خواستگاران دیگر می‌گردد و پدر و مادر ناگزیر دخترشان را به عقد دلداده‌اش در می‌آورند؛ امّا چون این کار، جوان را از پرداخت کابین یا شیربها معاف نمی‌سازد و هم توسط خویشاوندان، کاری حقارت‌آمیز تلقی می‌شود، کمتر به این کار اقدام صورت می‌گیرد. و در صورت راضی نبودن پدر و مادر، عادی‌ترین کار این است که پسر و دختر می‌گریزند. این کار خانوادهٔ دختر را بسیار خشمگین می‌سازد و آن را با یک قتل برابر می‌شمرند و با جدیت تمام در پی یافتن دختر می‌شوند؛ اما یافتن آنان آسان نیست. آنان به یک ناحیه و قبیلهٔ دیگر پناه می‌برند و برطبق رسوم مهمان‌نوازی **افغانان** از آنان حمایت می‌شود. **افغانان** هر پناهنده بخصوص پناهندهٔ مظلوم را می‌پذیرند.

## دیدار نامزدان

در میان **یوسفزیان** مرد نمی‌تواند تا پایان مراسم عروسی همسرش را ببیند و در میان **بردرانیان** در فاصلهٔ نامزدی تا عروسی باید شرایط متعددی عملی شود. برخی از دامادان با پدر همسر آینده‌شان زندگی می‌کنند، و کابین همسر را با خدمت به پدرش ـ مانند خدمت **یعقوب** در خدمت **راشل** Rachel ـ ادا می‌کنند، بدون آنکه در این مدّت نامزدشان را ببینند. اما دیگر افغانان، ایماقان، هزارگان، **فارسیوانان**، **خراسان** و حتّی **تاجیکان** و بسیاری از **هندوان** آنجا رسم و رواجهای متفاوتی

دارند و نامزدان می‌توانند دیدار نهانی [نامزدبازی] داشته باشند. در میان آنان با سپری شدن مراسم نامزدی، جوان شب هنگام دزدانه راهی خانهٔ نامزد می‌شود.

مادر یا یکی دیگر از زنان خانواده او را در انجام این برنامه یاری می‌کند؛ اما همهٔ این کارها ظاهراً باید از مردان پنهان بماند، زیرا آن را کاری سبک می‌دانند.

مادر دختر داماد را پذیرا شده به اتاق نامزدش راهنمایی می‌کند و آن دو تا سپیدهٔ بامداد تنها می‌مانند و به راز و نیاز و مغازله و ملامسه و همهٔ آزادیها در حدّ معین مجازند، امّا هردو تا انجام مراسم عروسی جدّاً باید از آمیزش نهایی بپرهیزند و مادران، هردو را در این مورد سفارشهای اکید می‌کنند؛ امّا از آنجاکه نیروی طبیعی بیشتر از پند و نصیحت است گاهی دسته گل به آب می‌دهند و مواردی دیده شده که عروس هنگام انجام مراسم رسمی عروسی دو سه بچه دارد. امّا چنین افتضاحی بندرت اتفاق می‌افتد[1]. این کار در میان بزرگان نیز هست. شاه هم گاه دل به ماجراهای نامزدبازی می‌سپارد.

## تعدد زوجات

شریعت اسلامی داشتن بیش از یک زن را مجاز می‌داند؛ امّا بسیاری از مردان استطاعت این کار را ندارند. ثروتمندان گاه از حد شرعی ـ چهار زن ـ هم فراتر می‌روند و دسته‌ای از کنیزان را نیز نگه می‌دارند، امّا بینوایان به یک زن خُرسندند.

در طبقات متوسط گاهی دو همسر با چند کنیز مجاز شمرده می‌شود.

## احوال زنان

وضع زنان بسته به مقام اجتماعیشان است. زنانِ طبقاتِ بالا سراپا پوشیده و از نظرها نهان ولی از همهٔ وسایل آرامش و رفاه برخوردارند. زنان فقرا به انجام کارهای خانه، آوردن آب وامثال این امور می‌پردازند. در قبایل دوردست زنان همدوش مردان در بیرون خانه کار می‌کنند؛ امّا در هیچ نقطهٔ آن سرزمین از زنان، چنانکه در هند رسم است، کار نمی‌کشند. در هند زنان در حالی که در کارهای ساختمانی برابر با مردان کار می‌کنند، نصف دستمزد را می‌گیرند.

---

۱- [ نامزدبازی و دیدارهای محرمانه پس از نکاح شرعی صورت می‌گیرد. داشتن دو سه فرزند هم گزافه گویی نویسنده است ].

شریعت اسلامی مرد را در تنبیه همسرش مجاز می‌داند، ولی استفاده از این اختیار دلیل بی‌اعتباری مرد شمرده می‌شود.

زنان در طبقات بالا غالباً نوشتن و خواندن را فرا می‌گیرند و برخی قریحهٔ ادبی خوبی دارند؛ در عین حال نوشتن را برای زن کار مناسبی نمی‌دانند چون ممکن است با استفاده از این قابلیت به مکاتبه با دلداده‌ای بپردازد. چندین خانواده را می‌شناسم که به وسیلهٔ زنان شایسته و خوش‌قریحه اداره می‌شدند و در مسائل مربوط به پسرانشان بدون هیچ تردیدی به مکاتبه می‌پرداختند. این زنان عموماً مادران خانواده‌اند؛ امّا عروسان هم می‌توانند به مقام برتر برسند وامتیازات شرعی مردان مانع پیشرفت زنان نمی‌شود، تا ناگزیر در مقام دوم خانواده بمانند. زنان طبقات پایین‌تر از همان تفریحات و سرگرمیها که شوهرانشان دارند، در خانه برخوردارند و تا جایی که من می‌دانم تفریح و سرگرمی جداگانه‌ای ندارند.

زنان شهری سراپا در پارچه‌ای سفید [چادر] پوشیده‌اند و جهان را از سوراخهایی که برابر چشمانشان در این پارچه تعبیه شده است، می‌نگرند. زنان مرفّه را با این پوشش در بیرون هم می‌توان دید؛ امّا چون غالباً سوار اسب می‌شوند دلاق و چاقچور سفید می‌پوشند تا حالت وکیفیت پاها و اندام را نهان دارد.

زنان درکجاوه‌ها و بر شتر نیز سفر می‌کنند. درکجاوه تقریباً می‌توانند دراز بکشند و بخوابند؛ اما چون کجاوه‌ها با پارچه پوشیده شده باشد طبیعتاً هوای گرم و دلتنگ کننده‌ای خواهد داشت.

چنانکه یاد شد، زنان با چادر در شهر گردش می‌کنند و بخشی از جمعیتی را که به تماشا بیرون می‌آیند تشکیل می‌دهند. همچنان در باغها گردهم می‌آیند و هرچند با دقت در حجابند، مانند زنان هند محصور نیستند و به صورت عموم، وضع زنان در مقایسه با زنان کشورهای همسایه بد نیست.

در اطراف، زنان گشاده رویند. و در روستا و خیمه گاه قیدی برآنان نیست؛ ولی عُرفاً اختلاط با مردان را بی‌حیایی می‌دانند و چون مرد ناشناسی را می‌بینند، روی نهان می‌کنند و اگر در مهمانخانهٔ منزلشان بیگانه‌ای را ببینند کمتر ظاهر می‌شوند. با این همه، در برابر **ارمنیان، فارسیان و هندوان** این رسم را رعایت نمی‌کنند؛ زیرا آنان را به چیزی نمی‌شمرند. در غیاب شوهر نیز از مهمان پذیرایی می‌کنند و از مهمان‌نوازی دریغ نمی‌ورزند؛ ولی پاکدامنی زنان اطراف، بویژه شبانان بر همه آشکار است.

جُز در شهرها روسپی‌خانهٔ عمومی نیست[1]، در شهرها هم بخصوص در غرب خیلی کم است. رفتن به روسپی‌خانه را هم بد می‌دانند؛ امّا اطلاعات فواحش از جهان، معاشرت زیرکانه و هنری که د رجلب مردان دارند، چندان دلکش و تنوع‌آفرین است؛ که عشوه وناز همسران و کنیزکان نمی‌تواند مردان ثروتمند را خُرسند گرداند و از جست‌وجو باز دارد.

## عشق

شک دارم که در شرق مردمانی مانند **افغانان** دارای احساسات عاشقانه و رؤیایی دیده باشم. عشقی که در میان آنان عمومیّت دارد.

نمونه‌های گوناگون از عشاق گریزان وجود دارند. عشّاقی که دل به محبوبه‌ای می‌سپارند و با قبول خطر راز عشق خویش به او آشکار می‌کنند و به دیاری دور می‌روند؛ حتی سر از **هندوستان** در می‌آورند تا نقدینه‌ای به دست آرند که برای رسیدن به مقصود بسنده باشد.

در **پونه** جوانی از همین راهنوردان را دیدم که در دیار خویش دل به دخترِ مَلِک سپرده و دختر هم راضی بود. پدرِ دختر نیز مخالفتی نداشت؛ ولی می‌گفت که شأن ما تقاضا می‌کند تا کابین دخترم با کابین دیگر دختران برابر باشد. هردو دلداده سخت آزرده‌خاطر بودند. و چون جوان جُز قطعه‌ای زمین و چند رأس گاو چیزی نداشت ناگزیر راهی هندوستان شده بود. محبوبه‌اش میل سُرمه‌ای به نشانهٔ پایبندی در عشق به او داده بود و جوان تردیدی نداشت که محبوبه‌اش تا بازگشت او تنها در انتظارش خواهد ماند.

چنین عشقی را تنها در میان مردمان اطراف می‌توان دید که زندگی آزادانه فرصت اظهار احساسات را میسر می‌سازد؛ حجاب ناتمام هم یاریگر این ماجرا می‌شود (هرچند نمی‌توانند باهم در تماس باشند ولی نظارهٔ ممتد، برانگیزندهٔ دلبستگی هردو است). گاه چنین عشقها در طبقات بالا که کمتر توقع می‌رود نیز دیده می‌شود. عشق یکی از بزرگانِ **ترکلانی** با همسرِ خانِ یک خیلِ **یوسفزی** چنان نبردی میان دو اولس برافروخت که آتش آن تاکنون شعله‌ور است.

## داستان آدم خان و دُرخانی

بسیاری از سروده‌ها و داستانهای **افغانی** با عشق پیوسته است و بسیاری از آنها بیانی دلپذیر و عالی دارد. یکی از دلنشین‌ترین منظومه‌های عاشقانه، ماجرای دلدادگی **آدم‌خان** و **دُرخانی** را بیان

---

۱- [ در شهرها هم - چه در غرب و چه در شرق - هرگز روسپی خانهٔ علنی نبوده است ].

می‌کند که برای همه آشناست. همه آن را می‌خوانند و حکایت می‌کنند و می‌سرایند[۱].

**آدم خان** خوش‌سیماترین و دلیرترین جوان قبیله‌اش و دُرخانی هم زیباترین و خواستنی‌ترین دوشیزگان بود. امّا دشمنی میانِ دو قبیلهٔ دختر و پسر مانع دیدارشان می‌گشت؛ تا برحسب اتفاق همدیگر را دیدند و سخت به هم دل سپردند. خصومت خانواده‌ها دو دلداده را جدا می‌داشت و شاید از عشق نیز بی‌خبر مانده بودند؛ تا آنکه خانوادهٔ **دُرخانی** او را وادار کردند همسرِ خانِ یکی از اقوام مجاور گردد. درد و داغ دو دلداده را در این فرصت می‌توان دریافت و بخشی از منظومه را همین ماجرا و نامه‌هایی تشکیل می‌دهد که آن دو به هم فرستاده‌اند. **آدم‌خان** پس از برداشتنِ موانع بیشماری توانست چندبار **دُرخانی** را ببیند؛ اما **دُرخانی** نه تن به شوهر می‌داد ونه پاسخ به دلداده.

دیری نگذشت که داستانِ دیدارِ **آدم خان** و **دُرخانی** به گوش شوهر رسید. او با دلی پر از کین آهنگ انتقام کرد و منتظر دیدار آیندهٔ همسرش با **آدم خان** ماند. و با تنی چند از خویشاوندان برسر راه درکمین او نشست. پس از نبردی سخت و دلیرانه، **آدم خان** که زخمی شده بود، گریخت. شوهر **دُرخانی** می‌خواست به او چنان وانمود کند که **آدم خان** مرده است تا بداند که این خبر چه تأثیری بر او خواهد گذاشت.

در فاصلهٔ طولانی دیدارها تنها آرامش دُرخانی، رفتن به باغ و تماشا و آبیاری دو بوتهٔ گل بود که آنجا کاشته و بر یکی نام خود و بر دیگری نام **آدم خان** نهاده بود. روز جنگ هم او سرگرم تماشای گلها بود که دید ناگهان گل آدم‌خان پژمرد و دانست که براو مصیبتی وارد شده است و دنیا بر او تاریک شد. هنوز به حال نیامده بود که شوهرش شمشیر خون‌آلود به کف آمد وگفت : این تیغ که می‌بینی، آلوده به خون آدم خان است. آزمونی پرخطر بود. **دُرخانی** نقش زمین شد و در دم جان سپرد.

خبر به **آدم خان** که در نزدیکی رزمگاه زخمی افتاده بود، رسید. چیزی نگذشت که نام محبوبه را به زبان آورد و با آن آخرین نفس را کشید. در فاصله‌ای نزدیک هردو را به خاک سپردند؛ اما عشق آنان پس از مرگ نیز پایا بود چون سرانجام هردو را در یک گور یافتند. دو درخت از گور آنان سربرکشیدند و بر آن سایه گستردند.

---

۱- باری نقلی از این منظومه به دست آوردم و با خوشحالی عباراتی از آن را ترجمه می‌کردم. دریغاکه منظومه راگم کرده‌ام، عبارات ترجمه شده از داستانی است که بعداً یکی از افغانان دیره‌بند برایم به فارسی نقل کرد.

بسیاری از این داستان، بویژه از فرجام آن ـ که همانند چند داستان **اروپایی** است ـ شگفت‌زده می‌شوند. براستی قابل توجه است که صحنه‌های چندین داستان **اروپایی** و **آسیایی** مشترک است، خاصه داستانهایی که قهرمانان واقعی داشته‌اند و حوادث آن براستی رخ داده و در تاریخ ثبت شده است. از چندین نمونهٔ آن یک مثال کافی است و آن نیرنگ رها کردن گاوهایی است که بر شاخهای آنها مشعلها آویخته و وانمود شده بود که **هانیبال** Hannibal از **فابیوس** Fabius هزیمت یافته است. همین داستان با تمام خصوصیتهای آن به یکی از بزرگان **افغان** انتساب یافته و صحنهٔ رُخداد آن در مجاورتِ **هرات** بوده است. همین گونه، بسیاری از داستانهای ما در آسیا هم گفته می‌شود. در نیمی از داستان **جومیلر** Joe Miller میان «**تام کیلی گریو ظریف** Tom Killigrew» و «**دانای معروفِ**» شهری از شهرهای مشرق زمین می‌توان مقایسه به عمل آورد.

## کفن و دفن

مراسم کفن و دفن **افغانان** همانند دیگر **مسلمانان** است. چون بیماری را حال احتضار فرا می‌رسد، ملاّیان بر بالینش حاضر می‌شوند و او را تلقین به استغفار و توبه از گناهان گذشته می‌نمایند. بیمار کلمهٔ طیبه و دعاهای دیگر را تکرار می‌کند و رویش به جانب قبله است.

پس از وفات غسلش می‌دهند و کفن می‌کنند و به خاک می‌سپارند. اقوام، مردم روستا و همسایگان بر جنازه‌اش نماز می‌گزارند و اگر بضاعتی داشته باشد، قاریان چند روزی بر خاکش قرآن می‌خوانند.

مراسم ختنه هم در میان همهٔ **مسلمانان** یکسان و با ضیافت و اِطعام و شادمانی همراه است.

# ۴

# آموزش، زبان و ادبیاتِ افغانی

همهٔ **افغانان** کودکان را برای دانش‌آموزی نزد مُلاّ می‌فرستند. برخی به فراگیری نمازهای پنجگانه، ادعیه و آیاتی از **قرآن**، مراسم مذهبی، وظایف و تکالیف اسلامی بسنده می‌کنند. در نواحی **پشاور** و در میان **درانیان** سپس قرآن را به عربی فرا می‌گیرند، بدون آنکه معنایش را بدانند؛ امّا در دیگر قبایل این مرحله را به گونه‌ای بهتر می‌گذرانند.

این آموزشِ طبقاتِ پایین است که یک چهارم‌شان هم سوادِ خواندن زبان خویش را نمی‌آموزند. ثروتمندان برای فرزندان، مُلاّی سرِخانه دارند، که به او اختیارات یک معلم معمولی مدرسه را تفویض می‌کنند. مُلاّی مدرّسِ پسرِ صدراعظم ـ که هنگام دیدار من شانزده ساله بود ـ می‌گفت که شاگردش را تمام روز مشغول کتابخوانی می‌دارد.

در هر روستا و خیمه گاه یک سرمدرّس وجود دارد که امور زندگی را با قطعه زمینی که به او داده‌اند و سهمیهٔ مختصری که از معلمانش می‌گیرد، می‌گذراند. دفترش گاهی با حجرهٔ پیشنمازِ روستا یکی است؛ امّا غالباً ـ بویژه در نواحی وسیع ـ جايِ معیّنی دارد.

شهرها مدارس منظّمی ـ مانند مدارس کشورهای اروپایی ـ دارند، که در آنها احتیاجات مدرسه را تنها معلّمان تأمین می‌کنند. در **پشاور** به یک مدیر مدرسه مبلغی معادل پانزده پنس در ماه پرداخته می‌شود؛ امّا مبلغ وجه بستگی به وضع مالی پدران دارد. در بیشتر بخشهای کشور پسران با پدران زندگی می‌کنند و روزانه به مدرسه می‌روند؛ اما **بردرانیان** پسران را برای تحصیل به روستایی دورتر می‌فرستند تا در مسجد زندگی کنند و احتیاجاتشان از طریق خیرات تأمین شود و کمتر با پدر

و مادر رفت و آمد کنند، ولی مکتب‌داری که پسر را به او سپرده‌اند مراقب اوست.

مراتب آموزشها در پشاور چنین است:

وقتی چهار سال و چهار ماه و چهار روز از عمر کودک می‌گذرد ـ طبق دستور پیامبر(ص) ـ به فراگیری الفبا آغاز می‌کند؛ امّا پس از آن درس را به‌کناری می‌نهد تا به شش هفت سالگی برسد. آنگاه حروف و کلمات را می‌آموزد و اشعاری مختصر از سعدی، در ستایش فضایل و اخلاق ستوده و نکوهش کارهای ناپسند به زبانی روان و زیبا، فرا می‌گیرد. این درس، برحسب استعداد کودک، چهار ماه تا یک سال را در بر می‌گیرد. از این پس مردمانِ عادی تنها قرآن را فرا می‌گیرند و چند کتاب هم به زبان خودشان می‌خوانند.

آنان که استطاعتی دارند درس را ادامه می‌دهند. متون کلاسیک فارسی و قدری دستور عربی (صرف و نحو) می‌آموزند. پسرانی که می‌خواهند مُلاّ شوند، صرف و نحو را بیشتر و دقیقتر می‌خوانند؛ زیرا صرف و نحو عربی دربرگیرندهٔ بخشی قابل توجه ازعلوم است و نمی‌توانیم آن را صِرف قواعد مقدماتی یک زبان بخوانیم. آموزش این بخش گاهی چند سال را در بر می‌گیرد. هرگاه مُلاّی جوان شایستگی لازم را در این درس پیدا کرد، به پشاور، هشتنگر یا نواحی دیگر که ملاّهای معروف دارند می‌رود و منطق، فقه و الهیّات می‌آموزد و به بیش از این نیازی نیست؛ امّا برخی به تحقیقاتشان در اخلاق، علوم ماوراءطبیعی، فیزیک معمول در شرق، تاریخ، ادبیات و پزشکی ادامه می‌دهند. پزشکی موضوع مورد علاقهٔ همگان است. برای این مطالعات و شاخه‌های پیشرفته‌تر فقه والهیات به سفرهای دور و دراز ـ حتی بخارا که از مراکز علوم اسلامی است ـ می‌روند. امّا پشاور ظاهراً در تمام کشور بیشتر یک شهر علمی است و بسیاری از طلبه از بخارا برای تحصیل علم به پشاور می‌آیند. هندوستان از نگاه مراکزعلمی چندان شهرتی ندارد و ناهمسویی ایرانیان موجب اجتنابِ اهل سنّت از مدارس آنان است.

مسلمانان تحصیل علم و ارتقای سطح دانش را موجب رضای خداوند می‌دانند. به همین دلیل درکنار مدارس شاهی، در هر روستا بنیادهای دیگری برای فراهم‌آوری تسهیلات به طالبان علم تأسیس گردیده است. در نتیجه، کشور پُر از نیمچه‌مُلاّیانی شده است که به جای کوشش در ارتقای سطح دانش مانع پیشرفت آن می‌گردند.

پیش از پرداختن به شرح بیشتر در مورد تحصیلات افغانان بهتر است با زبان افغانی ـ که پشتو نامیده می‌شود ـ آشنا شویم.

پی بردن به ریشهٔ زبان پشتو آسان نیست. ریشهٔ بخش مهمی از واژه‌های موجود در آن نامشخص است[۱]. از جمله واژه‌هایی که نخست برای افادهٔ معانی اشیاء به کار می‌رفته و بایست حتماً جزئی از زبان اصلی بوده باشد. گرچه از همین بخش هم کلمه‌هایی چون پِلار (پدر)، مور (مادر)، خور(خواهر)، ورور(برادر) با **زند و پهلوی** هم‌ریشه‌اند. همچنان اعداد **پشتو** شباهت بسیاری به اعداد **سانسکریت** دارد، به حدی که تشخیص میان آنها دشوار است. ریشهٔ بخش مهمی از افعال و ادات نامعلوم است. واژه‌های متعلق به دین، دانش وحکومت بیشتر برگرفته از **فارسی** و **عربی** است. از دویست و هیجده کلمه که با معادلهای آنها در زبانهای **فارسی، زند، پهلوی، سانسکریت، هندی، عربی، عبری و کلدانی** مقایسه کرده‌ام، معلوم شد که یکصد و ده کلمه به هیچ یک از آنها ارتباط نداشته و مشخص و اصیل به نظر می‌رسند[۲].

بخش اعظم کلمات باقیمانده متعلق به **فارسی نوین** است که برخی از **زند و پهلوی** به زبان **فارسی** رسیده و برخی هم که متعلق به آن دو زبان است در **فارسی نوین** کاربرد ندارد. برخی از این کلمات **زند و پهلوی** در **سانسکریت** هم به کار می‌رود. این سه زبان با هم خویشاوندند. برخی از کلمات تنها در سانسکریت و پنج ـ شش کلمه هم در زبان هندوستانی به کار می‌رود. هرگاه این فهرست کلمات **پشتو** با زبان **پنجابی** مقایسه گردد، شاید کلمات **پنجابی** هم در آن یافت شود. از این دویست و هیجده کلمه حتّی یک کلمه هم کوچکترین نشانه‌ای از مشابهت با معادلهای **عبری، کلدانی، گُرجی** یا **ارمنی** نداشتند.

**افغانان الفبای فارسی** را به کار می‌برند و معمولاً به قلم نَسْخ می‌نویسند. چون برخی تلفظها را

---

۱- ممکن است ریشهٔ بسیاری از این کلمات با بررسیهای خاورشناسی معلوم گردد. یادداشت بعدی را ملاحظه فرمایید.

۲- مقایسه چنین صورت گرفته است: نخست فهرستی از واژه‌های پشتو ـ که به پندار من صحیح بودند ـ تهیه کردم. این فهرست با واژه‌نامه‌های **زند و پهلوی** تألیف آقای اِروین Irvine توسط دوستی ـ که رهین منّت اویم ـ مقایسه گردید. این واژه‌ها از دو پارسیِ [زردشتی هندیِ] تحصیل یافته گرفته شده وبا فهرستهای آنکتیل دوپرو Anquetil duperron مقایسه شده بود. همان دوست واژه‌های گُرجی، ارمنی، عبرانی و کلدانی را تهیه کرد که کلمات پشتو با آن مقایسه گردید. آشنایی من با زبانهای فارسی و هندوستانی ـ به کمک واژه‌نامه ـ برای این کار کافی بود. در مورد سانسکریت هر واژهٔ پشتو با معادلهای متعدد آن در امرکوش Amercosh ـ که یکی از پاندیت‌ها آن را می‌خواند، مقایسه گردید.

پس از تحریر این کلمات فرصتی میسّر شد تا در حدود یکصد واژهٔ کُردی را باکلمات پشتو مقایسه کنم، که از جملهٔ یکصد و ده کلمه، پنج کلمه پشتوی اصیل و چند کلمه هم در فارسی و کردی مشترک بودند. متأسفم که اکنون فرصت پیگیری این بررسیها را ندارم.

نمی‌توان با حروف فارسی نشان داد، نشانه‌هایی به نزدیکترین حروف فارسی برای آن تلفظها افزوده‌اند.[۱]

پشتو با وجود اندکی خشونت، زبانی مردانه است و به گوشی که آشنا به زبانهای شرقی باشد، ناخوشایند نیست. لهجه‌های شرقی و غربی نه تنها در تلفظ، که در کلماتِ مورد استعمال هم اختلاف دارند که تا حدی همانند اختلاف میان لهجه‌های اسکاتلندی و انگلیسی است.

هیچ یک از نویسندگان پشتو پیشینه‌ای بیش از یک و نیم سده ندارد و تصور می‌کنم کتابی به این زبان نبوده است که بتواند سندی برای دو چند ساختن این پیشینه باشد. ادبیات موجود در پشتو، برگرفته از فارسی است و ترکیبات آنها بسیار به آثار فارسی شباهت دارد، مگر با خشونتی بیشتر و سادگی برتر. من افزون بر مترجمان، از زبان فارسی، نام هشت یا نُه تن از شاعران افغان [پشتو زبان] را دارم.

## رحمان

رحمان معروفترین شاعر پشتو است که آثارش در قالب قصایدی نظیر قصاید فارسی بیان شده است. در قصایدی که برای من شرح داده شده است ضعفی ندیدم و نمی‌توان گفت که مستحق شهرتی که نصیبش شده نیست. بسیاری از قصاید فارسی ناهمگونند. حتی اشعار زیبا و تعبیرات ستودنی حافظ در چنان مجموعه‌ای به اندازه‌ای گم شده که از درجهٔ دوم هم پایین‌تر است.[۲]

## خوشحال ختک

خوشحال در نظر من مقامی والاتر از رحمان دارد و آثارش به پیمانهٔ معتنابهی معرّفِ ملّت اوست. اشعارش بسیار ساده و روان و سهل‌الوصول است؛ امّا بیشتر از روح تسلیم ناپذیر او الهام

---

۱- این حروف : ت، ر، د، ح (این یکی در سانسکریت هم هست) تلفظی دشوار دارند. یک حرف بسیار رایج در پشتو «غ» است (که در انگلیسی نیست امّا در لهجهٔ نارد امبرلند در واژهٔ بیر Beer تلفظ می‌شود). ژ (ر) مثلاً در azure و osier در انگلیسی. افغانان به این حروف علاقه‌مندند که گاف را در واژه‌های دخیل فارسی به غین تبدیل می‌کنند. و کلمات دارای حرف ز را با ژ تلفظ می‌کنند و گاهی حرکات را تغییر می‌دهند مثلاً روز را رَوَژ تلفظ می‌کنند. افغانان شرقی تغییرات خاص خود را دارند؛ چنان که «ژ» را به «گ» و «ش» را به «خ» تبدیل می‌کنند مثلاً غوژ (گوش) را غوگ می‌گویند. زبان پشتو از زبانهای فارسی و هندوستانی با علاقهٔ مفرط آن به حرف «س» که پیش یا پس از یک حرف بی‌صدا می‌آید مشخص می‌گردد و این ادغام یا ترکیب در آن دو زبان ناشناخته است. مثلاً سترگی (چشم)، سپین (سفید)، شپه (شب)، [سپی (سگ)، پسه (گوسفند)].

۲- [ مؤلف در این داوری چنان آشکارا ستم روا داشته است که نیاز به توضیح یا نقد بیان او نیست ].

گرفته و در آنها احساسات والای آزادی و آزادگی بازتاب یافته است.

خوشحال، خانِ قبیلهٔ ختک ـ در شرق **پشاور** ـ بود. زندگی او در کشاکش و مبارزه بر ضد **مغول اعظم** و **اورنگزیب** گذشت و بسیاری از اشعارش هم‌میهنان او را به دفاع از آزادی وآزادیخواهی بر می‌انگیخت و به اتحاد ـ که یگانه وسیلهٔ پیروزی است ـ فرا می‌خواند. آثار او خود مُعَرِفِ کامل او و کارنامه‌های اوست. یکی از اشعارش چنین آغاز می‌شود:

بیا بشنو این داستان،
که بیانگر نیک و بد است،
هم عبرت است، هم نصیحت،
که دانایان به آن راه می‌برند،
من خوشحال پسرِ شهباز خانَم،
شمشیرزن و مبارز.
شهباز خان پسر یحیی خان بود،
جوانی بی‌همال.
یحیی خان از «اکوڑا» بود؛
شاهِ شمشیرزنان بود.
هم مردانه شمشیر می‌زد،
هم تیراندازی سخت کمان بود.
دشمنی که در برابرش به پا می‌خاست،
بی‌درنگ راهیِ گورستان بود.
هم شیرداشت و هم دیگ (یعنی اطعام می‌کرد)؛
هم مردی داشت ، هم احسان.
همنشینانش ، همه شیرمردان بودند؛
همه باهمّت و بخشنده.
مردمانی در همهٔ کارها راست؛
آغشته بهٔ خون خویش به خاک رفتند؛

چون همه سرداران بودند.
جمعیت قبیله افزون گشت
و بیشتر جوانان لایق بودند.
از هجرت هزار و بیست و دو بود؛
که من به جهان آمدم.

(سپس او از مرگ پدرش یاد می‌کند و از اینکه او پس از پدر خانِ قبیله شد و بر سه هزار تن قوم ختک فرمان می‌راند و با شکوهتر از نیاکانش می‌زیست. سپس اسبها، بازها و تازیهایش را بر می‌شمارد و لاف می‌زند که هزاران تن بر سر سفره‌اش می‌نشستند. پس یاد روزگار نگونبختی می‌کند و سخت به نکوهش مغول می‌پردازد و پسر را دشنام می‌دهد که به امید ترقی به دشمنان میهن پیوست):

من دشمن اورنگزیب شاهم
سر به کوه و بیابان نهاده
در پیِ نام و ننگِ پشتونانم؛
امّا آنان دنبال مغولان را گرفته‌اند.
چون سگ پرسه می‌زنند.
در پیرامون مغولان به بوی آش و نان.
به امید ترقی جاه، در پی من‌اند.
دست من به آنان می‌رسد،
ولی روانِ خویش را تباه نمی‌کنم.،

او در این قصیده مانند یک شاعر والاس Wallace با دلاوری و روحیهٔ میهن‌دوستی مجاهدتهایش را بیان می‌کند و اینکه چگونه موفّق شده است سپاه امپراتور مغول را نابود کند. او گاهی سر به کوه می‌نهد باری به چنگ اورنگزیب می‌افتد؛ او را به هند می‌برند و سه سال در دژِ کوهستانی گوالیار Gwaliar ـ زندان بزرگ دولتی آن روزگار ـ در حجره‌ای تاریک زندانی

می‌شود[1]. در زندان شکوائیه‌ای می‌سراید که در آن پس از شرح بدبختیهای خود و کشورش با روحیه‌ای نیرومند می‌گوید:

«سپاس پروردگار را، با همه بدبختیها، که نخست **افغان** هستم، دیگر **خوشحال ختک**» .

سرانجام ـ نمی‌دانم چگونه ـ از بند رها می‌شود. به میهنش باز می‌گردد. اشعار بسیاری می‌سراید و به تألیف کتابی در تاریخ **افغانان** از اسارت بابل تا روزگار خویش ـ می‌پردازد.

خوشحال شعر زیر را هنگامی سرود که برخی از متحدانش به پیروزیهای درخشان دست یافتند و بیهوش از نشئهٔ پیروزی، هریک جداگانه بر دشمن تاختند و سرانجام به دلیل تفرقه و نداشتن همنوایی شکست خوردند. د رآن وقت او به منطقه **یوسفزیان** رفت و کوشید آنان را به جنگ در برابر مغول برانگیزد. ظاهراً یاران او نیز به صلح تمایل داشتند که در این شعر آنان را نکوهش کرده است. در این شعر از پیروزی **افغانان** یاد شده و علاقهٔ **اورنگزیب** به کین‌توزی و پیمان‌شکنی تقبیح گردیده است و به **افغانان** توصیهٔ قانع کننده‌ای دارد که یگانه راه چاره‌شان نبرد و یگانه راه زنده ماندنشان اتحاد است.

گفتنی است که از میان بسیاری از اشعار **خوشحال**، سه شعر برایم خوانده شد و این یکی از آن سه شعر است که بدون گزینش یا با اندک گزینش نقل می‌شود.

باز این بهار از کجا آمد؟
که هر سو را گلستان کرد،
ارغوان، ضیمران، سوسن، ریحان،
یاسمن، نسترن، نرگس، گلنار؛
گلهای بهاری همه رنگ هست؛
چرا رخسار لاله رنگین‌تر است؟
دوشیزگان گلها را چنگ چنگ به گریبان می‌ریزند،
و جوانان زیب دستار می‌سازند.
مغنّی کمان بر چغانه نهاده،
نغمه‌ای در پرده می‌نوازد.

---

۱- نک. برنیه Bernier

ساقی، بیا جامی پُر به من دِه!
تا سرشار شوم و عربده آغاز کنم.
جوانان **افغان** دستها[با حنا] گلگون کرده‌اند،
چنانکه باز چنگال به خون صید آغشته می‌کند.
شمشیرهای سپید را به خون آغشته‌اند،
چنان که لاله‌زار در بهار می‌شکفد.
آیمَل خان و **درباخان** ـ هر دو زنده باشند ـ
هیچ کوتاهی نکردند.
بارها درّهٔ خیبر را با خون گلگون ساختند
چنان که رودی از خون در «**کربه**» روان شد
کوههای راست قامت،
بارها ـ گفتی از زلزله ـ به جنبش آمدند.
اکنون در پنجمین سال،
هنوز چکاچک شمشیر به گوش می‌آید.
در این راه تباه شدم،
من مُردارم، یا اینان؟
براین سپاه بارها فریاد زدم
امّا اینان کرانند،
نه ملامت را می‌شنوند نه شکایت را
چون حال **یوسفزیان** را می‌دانم
بهتر که به «دَمغار» بگریزم
سگِ ختک از **یوسفزی** بهتر است
گرچه ختک هم بر سگ برتری ندارد
همهٔ پشتونها، از اَتک تا «**قندهار**»
در [حفظ] ننگ و شرف متحد شده‌اند
ببین هرسوُ چه نبردها شد؟

امّا چرا **یوسفزیان** را عار نیست؟
نخستین نبرد در «**تهتره**» پُشتِ کوهها بود
چه چهل هزار **مغول** تارومار شدند.
خواهران و دخترانشان اسیر دست **پشتونان** شدند
قطارها اسب، شتر و فیل به غنیمت گرفته شد
دومین جنگ با **میرحسین** در «**دوآب**» بود
که سرش چون سرِ مار بشکست
سپس جنگ «**نوشارکوت**» بود
که من خمار از سرِ **مغول** پراندم.
سپس **جسوات سنگ** و **شجاعت خان** آمدند
که ایمل در «**گنداب**» دمار از روزگارشان برآورد
ششمین جنگ با **مکرم خان** و **شمشیرخان** بود،
که **ایمل** در «**خالیشی**» تارومارشان کرد.
تابودیم فاتح و مظفر بوده‌ایم؛
از این پس هم تکیه بر کردگار داریم.
یک سال است که **اورنگزیب** در برابر ما فرود آمده است؛
حیران و پریشان و دل افگار؛
همهٔ بزرگانش به نبرد آمده‌اند؛
شمار کشتگان سپاهش را کِه می‌داند؟
خزانهٔ **هندوستان** تهی
و سکه‌های زر سرخ در دل کوهها فرو رفته است.
هرگز در هیجده [سال]
کسی فکر چنین کاری را نمی‌کرد.
هنوز نیّتشان بد است.
از نیّت بَد پدر را آزرد[1].

---

۱- شاه جهان که خلع و زندانی شد.

دیگر کِه به او باور دارد؟
که هم بد نیّت است وهم بد عهد، هم مکّار
چاره‌ای نیست؛
یا مغول نابود گردد، یا پشتون خوار شود
اگر گردش گردون همین سان بماند
به خواست خدا، نوبت کار است
آسمان پیوسته به یک رنگ نیست
گه کار به کامِ گل است و گه خار
در چنین فرصتی که گاهِ نام و ننگ است،
بنگر این پشتونهای بی ننگ چه کردند؟
هر فکر دیگری از نادانی است.
جُز با شمشیر راه رهایی نیست.
پشتونان در شمشیرزدن بِه از مغولان‌اند،
کاش به دانش نیز هشیار می‌بودند.
اگر اولسها پشتیبان هم شوند،
شاهان در برابرشان روی برخاک می‌نهند.
نفاق یا اتفاق ـ جهل یا علم،
هرچه باشد کار با خدا است.
بنگر که افریدی و مُهمند و شنواری چه کردند؟
تنها من در اندیشهٔ نام و ننگم.
یوسف فارغ بال گرم کشت و کار است؛
با چنین بی‌ننگی و بی‌ناموسی،
فرجام کار، خود آشکار خواهد شد.
مرا مرگ بهتر از آن زندگی،
که روزگار به عزّت نسپرم.
دراین جهان پایدار نخواهیم بود،

امّا یاد **خوشحال ختک** خواهد ماند.

نام **احمد شاه** را در شمار شاعران **پشتو** نباید از یاد برد. مجموعهٔ قصایدی دارد که **خان علوم** شرح مفصّل و مبسوطی بر آن نگاشته است.

افغانان در کنار سردون اشعار **ناب پشتو**، آثار بسیاری از شاعرانِ زبانِ **فارسی** را هم ترجمه کرده‌اند.

آثار منثور بیشتر در زمینهٔ فقه و الهیّات است؛ اما کتابهایی هم در تاریخ ادوار مختلف کشور خویش نوشته‌اند. کتابهای تألیف‌شده به زبان **پشتو** نباید معیار سنجش علمی آنان قرار گیرند؛ زیرا هنوز **فارسی** زبانِ تألیف است. تقریباً همهٔ کتابهای علمی به **فارسی** نوشته شده است.

تعیین شمار نویسندگان این زبان آسان نیست. اگر گزارش نویسندگان و مؤلفان **افغانستان** را بنویسیم باید نام چندین تن از بزرگترین نویسندگان زبان **فارسی** را در آن بگنجانیم؛ امّا اگر بخواهیم آنانی را که به قبایل **پشتون تعلق** دارند بنگاریم آن وقت فهرستی مختصر خواهد شد.

بی‌گمان همهٔ مؤلفان زبان **فارسی** در **افغانستان** شناخته شده‌اند؛ امّا سطح علم و کمال مردم در مقایسه با **ایرانیان** پایین‌تر است. کتب علمی‌شان همان کتابهای رایج در **ایران** است. نظام درسی و تحقیقاتی‌شان همانند دیگر کشورهای **آسیایی** است. در این کشورها هرگاه شخصی تحصیل یافته به عالمی ناشناس برخورد کند، از او می‌پرسد که چه علومی را فرا گرفته است (سؤالی که **انگلیسیان** باسواد را بسیار به حیرت می‌افکند). بعد می‌پرسد کدام کتابها را خوانده است؟ جانب مخاطب پاسخ می‌دهد که تا فلان و فلان کتاب؛ و پرسنده به مطلب می‌رسد؛ زیرا آنان، مانند شاگردانِ مدارس، کتابها را مرتّب و منظّم می‌خوانند. اینِ روش مانع از آن می‌شود که آنان مانند **اروپاییان** در علوم مختلف مهارت یابند؛ ولی آنچه را که می‌خوانند بخوبی می‌دانند. ظاهراً این روش تحصیل علوم باعث رکود حِسّ تحقیق و کنجکاوی و مانع رشد فکری می‌شود. به همین دلیل، در میانِ آسیاییان عموماً اشتیاقی به تحقیقات علمی دیده نمی‌شود؛ **افغانان** هم از آن جمله‌اند. با وجودی که به علوم منطق و ماوراءالطبیعه بسیار علاقه‌مندند، در این رشته‌ها هم پیشرفت معتنابهی نداشته‌اند.

تشویق شاهان **افغان** به دانش‌اندوزی قابل یادآوری است. **احمد شاه** شیفتهٔ دانش و ادب بود و هفته‌ای یک بار **«مجلس علما»** در حضورِ او منعقد می‌شد. این مجالس با مباحثات دینی و فقهی آغاز می‌شد و با **شعر وادب وعلوم** پایان می‌یافت و گاه تا سپیده دم به درازا می‌کشید. در این

مجالس **تیمور شاه** هم حضور داشت و معمولاً اشعارش را می‌خواند. این رسم هنوز ادامه دارد. **تیمور شاه** دیوان شعری به زبان **فارسی** دارد، که نشان‌دهندهٔ طبع والای اوست؛ ولی می‌گویند اشعارش را **فروغی** تصحیح می‌کرده است.

**احمد شاه** نیز اشعار بسیاری به **فارسی** گفته است. رسالهٔ منظومی نزد من است که **شاه زمان** برای برادرش **شاه شجاع** نوشته بوده است (هرچند کسی که آن را به من داد گفت که به دستور **شاه زمان** آن را تصحیح کرده است). می‌گویند **شاه زمان** در میان خانواده‌اش از همه بی‌سوادتر بوده است. باری مُلاّیان او را تشویق کردند تا آموزش منطق را منع کند؛ که به قول آنان برای معتقدات اسلامی مُضِر است؛ ولی فرمان او اثری نداشت. تنها گیرندگان فرمانها ـ [برای آن که فرمان شاهی به نامشان نوشته شده بود] ـ شادمان شدند. از اینکه **شاه محمود** آثاری داشته باشد، اطلاع ندارم؛ اما **شاه شجاع** علم عربی می‌داند؛ شعر نیکو می‌سراید و در مقام یک پادشاه مردی عالم و فاضل به شمار می‌رود.

# ۵

# دین، فِرق و باورها

**آیین محمدی(اسلام)** یک دین شناخته‌شده است که در بارهٔ آن کتابهای مفصل نوشته‌اند و در اینجا نیازی به شرح و تفصیل ندارد؛ مگر در مواردی که افغانان به گونه‌ای خاص آن را رعایت می‌کنند.

افغانان به فرقهٔ **اهل سنّت** تعلّق دارند که سه خلیفهٔ اوّل را جانشینان راستین حضرت **محمد(ص)** می‌دانند و تفسیر فقهی و نقل احادیث پیامبر را از آنان قبول دارند. اختلاف آنان با **شیعیان** در این است که **شیعیان** خلافت را حق **علی** - ابن عمّ پیامبر و خلیفهٔ چهارم - می‌دانند و می‌گویند که سه خلیفهٔ اوّل بر او شوریده حق جانشینی او را غصب کرده‌اند. این فرقه محدود به **فارسیان** است و دیگر **مسلمانان** سُنّی‌اند[1].

اختلاف میان آنان، هرچند باور ندارم که بر علایقشان اثر جدّی بگذارد، امّا در حدی هست که بتواند خصومتی تلخ میانشان ایجاد کند[2].

افغانان درس‌نخوانده یک **شیعه** را بدکیش‌تر از یک **هندو** می‌دانند و ناخوشنودیشان از **ایرانیان** به خاطر مذهبشان، بیشتر است تا به دلایل دیگر.

احساسات **افغانان** در برابر پیروان ادیان دیگر، تا هنگامی که آنان در حالت جنگ نیستند، عاری از هر خشونتی است. آنان هم مانند دیگر **مسلمانان** براین باورند که هیچ کافری نباید به

---

۱- [ نویسنده خود قبیلهٔ پشتوزبان **توری** را، که ذکر آن در جای خویش خواهد آمد، **شیعه** معرفی می‌کند].

۲- [ تحریکات استعماری بوضوح در این بیان معلوم می‌شود].

حالت کفر رها شود. نبرد با کفار نه تنها جایز بلکه شایستهٔ تحسین است. کافران یا باید به اسلام درآیند و یا جزیه بدهند و تصوّر می‌کنم اگر هیچ یک را نپذیرند سزایشان مرگ است.

این راست است که شاه شجاع در فتح پنجاب، سیکان را ـ تا اظهار خصومت نکرده بودند ـ کاملاً آزاد گذاشت و مانع از تعرض بر آنان گردید. هر چند که او هم به تحریک یک مُلاّی متعصب کوشید دو تن از سیکان را مسلمان سازد و چون نپذیرفتند آنان را به مرگ محکوم کرد[۱].

مورخ هندو، نویسندهٔ گزارش جنگ پانی‌پت Paneeput از خشونتها و قتل عام حتّی در برابر اسیران بسیار یاد می‌کند و به آن انگیزهٔ مذهبی می‌دهد. در جنگ هر شیوه‌ای که دارند، دارند؛ ولی رفتار آنان در کشورشان به هر صورت بهتر از دیگران و قابل ستایش است.

آشکارا از بُت‌پرستی نفرت دارند؛ ولی هندوان را آزاد گذاشته‌اند تا در پرستشگاههایشان ـ در دَرَمسالها ـ به اجرای مراسم مذهبی بپردازند وهیچ کس متعرضشان نمی‌گردد. امّا حق ندارند در ملأعام عقاید و مراسم مذهبیشان را آشکار کنند یا بُتهایشان را در معرض دید همگان بگذارند. هیچ مسلمان پرهیزگاری ذبح یا دست پُختشان را نمی‌خورد؛ ولی نه با آنان رفتار ناشایست می‌کند ونه نفرتی نشان می‌دهد. هندوان مقیم افغانستان کارها و مشاغل پرمنفعتی دارند و رفاه و آرامش همهٔ افغانان برای آنان نیز میسر است[۲].

بهترین گواه بردباری و گذشت افغانان گزارشهای سیکانی است که به آنجا سفر کرده‌اند. سیکان عادتاً در کشور خود با مسلمانان مانند طبقات پایین رفتار می‌کنند و طبیعی است که در برابر توهین و تحقیرشان حساس باشند؛ امّا همیشه از سلوک نیک افغانان یاد می‌کنند.

یک زرگر سیک (که مردی زیرک بود و به بخشی بزرگ از افغانستان، خراسان، ایران و تاتارستان

---

۱- افغانی که این داستان راگفت، شرح این عمل وحشیانه را بتفصیل بیان کرد و پایداری سیکان را ستود.

۲- برای من معلوم نیست که بسیاری از افغانان از خوردن غذای تهیه شده به دست هندوان پروایی داشته باشند. از رفتار احمدخان نوروزی، یک خان بزرگ درانی، در حکایت زیر، معلوم می‌شود پروایی ندارند. البته فارسیوانی که این داستان راگفت، عقیده داشت که طبیعت بدوی احمدخان عامل افعال او بوده است. احمدخان می‌کوشد رسم و رواج اصیل افغانی را حفظ کند وهم تمام نرمشهای متجددانه را به نظر مساعد ننگرد. داستان از این قرار است:

روزی احمد خان نورزی باکفایت خان ـ یکی از اشراف فارسیوان ـ سوار بر اسب از پشاور بیرون رفتند. در یکی از روستاهای نزدیک شهر فرود آمدند و در سایهٔ درختی به استراحت نشستند. مردی هندو قدحی ماست آورد. طبعاً ظرف ماست.همانند ظروف قصور اشراف نبوده است؛ ولی احمدخان با اشتها شروع به خوردن ماست کرد. آن فارسیوان یادآوری کرد که شاید ماست پاک نباشد و چون به دست هندو ساخته شده نجس است. احمدخان همین قدرگفت :«هندو چه سگ است که نجس باشد؟» و به خوردن ادامه داد تا قدح خالی شد.

مسافرت کرده بود) مخصوصاً از مهمان‌نوازیها و مهربانیهایی که در **افغانستان** دیده بود، همیشه یاد می‌کرد. به عکس، او در **ایران** اجازه نداشت از چاه آب بکشد ـ که مبادا آلوده شود ـ و روز بارانی نمی‌بایست به خیابان می‌رفت، چون ممکن بود آب باران از بدن او به سوی **مسلمانان** ترشّح شود وآنان را نجس کند؛ امّا **اُزبکان** رفتاری بهتر با آن **سیک** داشته‌اند. البته **هندوان** باید مبلغی اندک جزیه بپردازند. همچنان برآنان چون نژادی فروتر می‌نگرند؛ دیگر اینکه در معرض سختگیری ملایان ـ در محدودهٔ قانون ـ قرار دارند. داستان زیر که در منطقهٔ **بردرانیان** ـ که متعصب‌ترین **افغانان**‌اند ـ اتفاق افتاده است، نشان‌دهندهٔ سوء استفاده از این وسایل است:

مُلاّیی در یک ماجرای عشقی بر **هندویی** خشم گرفت. به قاضی خبر برد که آن **هندو** پس از **مسلمان** شدن دوباره بت پرست شده است (شاهدان نیز سوگند خوردند که چنین است). قاضی فتوا داد که خلاف رضای هندو، او را ختنه کنند. امّا حکم را باید حاکم شهری اجرا می‌کرد و فرماندار **دُرانی** برای اجرای آن آمادگی نداشت. مُلاّ که از واقعه اطلاع یافت، هزاران مُلاّی دیگر را (که در اطراف **پشاور** بسیارند) گرد آورد. آنان به سوی مسجد جامع شهر تاختند. اذان را قطع کردند و انجام تمام مراسم مذهبی را به تعویق انداختند؛ چنان که گفتی در کشور حالت اضطرار حکمفرما شده است. فرماندار (که نتوانست شاهدان را از شهادت منصرف سازد) ناگزیر تسلیم شد و به دستور او هندو را با شدّت و حدّت ختنه کردند. امّا آن مرد بزودی به **لاهور** گریخت و همان آیین قدیم خویش را اختیار کرد. در میان **بردرانیان** برخی خود را از یک **هندوی** همرتبه‌شان برتر می‌شمارند. به یاد دارم که یک ساربان **بردرانی** که در خدمت من بود، باری با **هندویی** درگیری پیدا کرده بود؛ به خیمهٔ من آمد و با کمال تعجب و حیرت فریاد زد: «عدالت! عدالت! در این اردو هندویی است که **مسلمانان** را تحقیر می‌کند». امّا در غربِ **افغانستان** مسلمان از چنین امتیازی برخوردار نیست.

آقای **دوری** Durie در **قندهار** درگیریهای متعددی را میان **هندوان** و **مسلمانان** شاهد بوده است که در آن **هندوان** در برابر حریفان **مسلمان** خویش به خشونت متوسل شده بودند، بدون آن که دیگر **مسلمانان** برانگیخته شوند.

### رفتار با مسیحیان

باید اعتراف کنم که از رفتار افغانان با **مسیحیان** اطلاعات کافی ندارم. بی گمان **مسیحیان** در تمام کشور از آزادی مذهب برخوردارند؛ امّا آقای **فوستر** Foster (که قولش معتبر است) می‌گوید هنگامی که **مسیحی‌وار** در آن کشور گشت و گذار داشته با او رفتاری نامحترمانه شده و او را به نگاه

حقارت می‌نگریسته‌اند. امّا تجارب من بیانگر عکس قضیه است. شاید من که مقام و منصب والایی داشته‌ام از تحقیر و توهین برکنار مانده‌ام. یک **مسیحی** اهل **استانبول** که ده ـ بیست سال در **افغانستان** اقامت داشته است و نمی‌توان او را بی‌اطلاع دانست در مورد رفتار **افغانان** با **مسیحیان** اطلاعاتی به من داد. او از دیگر جهات شکایتهایی از **افغانان** داشت، امّا همیشه می‌گفت که **افغانان** کوچکترین نفرتی از **مسیحیان** ندارند. او پیوسته مراقب و محتاط بود که بر معتقدات اسلامی نتازد، مگر آنکه از بی‌بندوباری طرف مطمئن باشد. امّا از جهاتی که ارتباطی با دین نداشت با او مانند یک خارجی **مسلمان** رفتار می‌شد. بارها شاهد وفاداری خدمهٔ **مسلمان** او بودم. گاه اسراری را که زندگی‌اش به آن بسته بود با آنان در میان می‌نهاد.

او نزد همه ـ از هر رتبه و مقام، حتی **امام مسجد جامع ارگ شاهی** و رهبر مذهبی **کابل** ـ محترم بود. ماجرای زیر بردباری عمومی مذهبی را ثابت می‌کند: او به خاطر ارتباط با **مختارالدوله** مورد خشم صدراعظم ـ که با سقوط مختارالدوله به قدرت رسیده بود ـ قرار گرفته و به همین دلیل چندی در **بالاحصار** زندانی بود؛ امّا هرگز مذهبش بهانهٔ آزار نبود.

در **کابل** یک روحانی **یونانی‌الاصل کاتولیک** زندگی می‌کند. از یادآوری محترمانهٔ وزیر که در نامه‌ای به عنوان من، از او شده است برمی‌آید که با او رفتار خوبی می‌شود. یک سرباز **ارمنی** را دیدم که بدکار وغالباً مست بود؛ ولی با او همان گونه رفتار می‌کردند که با اربابان **فارسیوانش**.

اما بهترین مدرک این عنوان گزارش آقای **دوری** است که در لباس یک **مسلمان** در مغرب این کشور تا **قندهار** سفر کرده بود. هرچند بارها به مذهب او گمان بُرده و حتّی او را شناخته بودند، هرگز رفتارشان در برابر او تغییر نکرده بود. من به موارد معینی از گزارش (ژورنال) او استفاده خواهم کرد؛ اما از دو فقره یادداشت او نمی‌توانم بگذرم که نخستین را خودم از او شنیدم و دومی را پیش از دیدار او در یادداشتهایش خوانده بودم. هردو به مسامحه و گذشت ارتباط دارد؛ ولی نخستین موضوع بازتابی روشن از ترکیب احساسات مهمان‌نوازی و آزمندی **افغانان** است:

«روزی تنی چند از **قندهاریان** از من پرسیدند: **شیعه** هستم یا **سُنّی**؟ گفتم به مذهب **شمس تبریزی** هستم که یک آزاد اندیش بود. یکی از آنان گفت تو را می‌شناسیم؛ نه **شیعه** هستی، نه **سُنّی**؛ **فرنگی هستی!** این را خیلیها می‌دانند ولی نمی‌گویند که مبادا ناراحت شوی. آنان مردمانی مهربانند. اگر تصور می‌کردند که ثروتی دارم با من بدرفتاری نمی‌کردند، بلکه دارایی‌ام را می‌گرفتند و اگر نمی‌دادم وادارم می‌کردند.

این عبارت عیناً از یک نگارش آقای **دوری** - با اختصار - نقل می‌شود:

«آنان مذهبشان را بهترین مذاهب و پیروان دیگر مذاهب را گمراه می‌دانند وامیدوارند که به برکت عقیدهٔ راستین و والایشان سرانجام همهٔ ادیان دیگر از میان برود (آنان مانند **ترکان، تاتاران، عربها** سنّی‌اند و **فارسیان** را گمراه می‌دانند). آنان از خصومتی که باعث نابسامانی و تباهی‌شان گردد می‌پرهیزند. در این که مذهبشان را بهترین مذاهب می‌پندارند گناهی ندارند، که به آنان چنین تلقین شده است؛ ولی روحیهٔ بردباری و گذشتشان که ناشی از انساندوستی است آنان را حتی از کوچکترین عمل ناگوار مانع می‌گردد (هرچند ممکن است در آغاز بخواهند همهٔ انسانها را **مسلمان** سازند)؛ بسیاری از آنان بی‌گمان مردمانی آزاد، سخاوتمند، بردبار و با گذشتند[۱].

---

۱- آقای **دُوری** از بومیان **بنگال** بود. پدرش **انگلیسی** و مادرش **هندی** بودند. نخست در داروخانه‌ای نسخه‌پیچی می‌کرد. پس از چند سال شوق سفر بر او غالب شد (و پس از مدّتی گردش در هند) با جیب خالی از سند گذشت و آهنگ **بغداد** کرد. از راه **کابل** به **قندهار** رفت و چندماه در این دو شهر گذرانید؛ امّا سرانجام از همان راه به **هند** بازگشت. در ۱۸۱۲م به **پونه** وارد شد. در جامه‌ای فقیرانه به خانه‌ام آمد. چنان می‌نمودکه اطلاعاتی اندک دارد. من آن روزها مجموعه‌ام را به پایان رسانده و در مورد افغانان در بسیاری از موضوعات هرچه لازم می‌دانستم نوشته بودم. امّا من غرب **افغانستان** را ندیده بودم و اگرچه از مردان ساکن **افغانستان**گزارشهایی مشروح دریافت داشته بودم، بازهم ممکن بود باورهای آنان با دریافتهای من متفاوت باشد. معیارهایی می‌خواستم که از آنها در تنظیم مطالب استفاده‌کنم. دیدار یک انگلیسی که **افغانستان** را دیده بود، برای من بسیار مغتنم بود؛ چیزی که فکر نمی‌کردم میسر شود. گزارش آقای **فوستر** با همهٔ شایستگی به درد کار من نمی‌خورد. او بیشتر راهها را شبانه طی کرده وکمترجایی را دیده بود. با اهالی - جز در شهرها - گفت و گویی نداشته و در شهرها هم بسیار با احتیاط عمل می‌کرده است؛ زیرا ورود به ماجراهای نیازموده را خطرناک می‌دانسته است. این عوامل مشاهداتش را رنگ خاصی بخشیده بود. افکار او بی‌گمان از ناگواریهای سفر، که باتوجه به وضع و مقامش در زندگی عادی به آن عادت نداشت متأثر گردیده بود. امّا آقای **دوری** با فقر خو کرده بود. او به رضا و رغبت خویش سفرکرده و در هر جا با مردم نشسته از واقعیت احوال و خصوصیّت آنان آگاه شده بود. من که این واقعیت راکشف‌کردم پیش از آنکه خودم با او در مورد سفرش صحبتی داشته باشد از اوخواستم تا سفرنامه‌اش را بنویسد. توافق نظرات من و او آرامشم بخشید؛ زیرا توافق نظرات دو تن که **افغانستان** را در حالات مختلف دیده بودند می‌توانست بیانگر درستی نظرات باشد.

سپس وادارش کردم سفرنامه‌اش را بتفصیل بنگارد و با پرسشهایی که از اوکردم معلومات فراوانی به دست آوردم.

تحصیلات او در حدّ امکانات طبقات میانه و پایین مردم هند بود. **انگلیسی** راخوب حرف نمی‌زد با آن همه، چندین کتاب از بهترین متون کلاسیک را خوانده بود. واین قدر زبان می‌دانست تا بتواند اندیشه‌هایش را به صورت روشن وکامل، حتّی گاهی با فصاحت و قدرت، بیان کند. هرچند در بیاناتش تناقضی نبود و با توجه به طبقه و موقعیتش استعدادی شگفت‌انگیز داشت با این همه، از نیروی فهم کامل برخوردار نبود. یکی از نشانه‌های این نقص آن بود که تحمل نداشت مدّت زیادی را در یک جا بگذراند. به او پیشنهاد کردم با قبول ←

**شیعیان**

**شیعیان** را ناخوش‌تر از هر فرقهٔ دیگرِ مذهبی می‌نگرند. با این همه، بسیاری از **فارسیوانان**، **شیعه**‌اند ومقامات و مناصب والایی در دستگاه دولت دارند. تقیه مانع از آن می‌گردد تا **شیعیان** از محدودیّتهای محسوس رنج ببرند. **شیعیان**، شاید به دلیل محرومیتهایشان، متعصّب‌ترند و چون مستمع خوبی بیابند، از تاخت بر مخالفان نمی‌گذرند.

**شیعیان** از داستان یک **سفیر مسیحی** به دربار خلیفهٔ پنجم[1] که از **آل علی(ع)** طرفداری کرد و به خاطر حماسه‌اش شهید شد، نتیجه می‌گیرند که مسیحیان حقانیّت **علی** را دریافته‌اند. بارها از من خواستند تا احساس و عقیده‌ام را در این موضوع اظهار کنم ولی من به این بهانه که ملاّ نیستم خود را از ورود به ماجرا و تکرار پرسشها برکنار نگه داشتم.

**تعزیهٔ نظامیان بریتانیایی در کابل**

باری فرصت یافتم تا روحیهٔ گذشت و بردباری را در برابر اشتباه برخی از نظامیان همراهِ هیأت مشاهده کنم. در هند، در ایّام **عاشورا** بدون مانعی تابوتِ آراسته می‌گردانند. این کار در نظر **افغانان** ناپسند است. من **مسلمانان** همراهِ هیأتِ سفارت را از **تابوت گردانی** منع کردم [یعنی دسته بیرون نبرند]. آنان دستور مرا به عکس دانسته بودند و تنها از حمل تابوتِ آراسته خود داری کرده ولی در دسته‌ها با پرچمها و همهٔ آرایشهای دیگر به تعزیه گردانی بیرون رفته بودند. این کارِ اعضای سفارت خیلی تعجب **افغانان** را برانگیخته بود؛ امّا کسی واکنش نشان نداد تا یک هفته بعد که مجلس علما در حضور شاه تشکیل شد ویکی از علما سخت بر این عمل تاخت و به شاه هُشدار داد که مذهب تسنّن در خطر است. شاه پاسخ داد که در مراسم واعمال مهمانان محترم او نباید کسی مداخله کند. در همین ماه برخی اعمال مشابه در نمایندگی سیاسی مقیم **لاهور** موجب خشم افغانان معتدل شد. خاموشانه بر اردوگاه هجوم آوردند و هر چند بسرعت توسط اِسکورت عقب رانده شدند و سپس توسط رهبر **سیکان** از آنان دلجویی به عمل آمد، یک افسر و چند تن از افراد سفارت

←

یکصد و پنجاه پوند در ماه، در مقام یک منشی نزد من بماند. امّا با آن‌که به تمام معنی به گدایی افتاده بود نپذیرفت و به بمبئی رفت تا در آنجا سوار نخستین کشتی عربی شود و به آرزویش که سفر بغداد بود برسد.

۱-[ظاهراً داستانِ متعلق به دربار یزید را در ذهن داشته].

زخمی شدند و آنان هم تلفاتی دادند.

## صوفیان کابل

فرقهٔ دیگر، صوفیان کابل‌اند که شاید بهتر باشد آنان را در شمار فلاسفه بیاوریم، نه مذهبیون. چندان که جهان‌بینی مرموز آنان را دریافته‌ام ظاهراً باور اصلیشان این است که همهٔ آفریدگان ذیروح و بی‌روح، فریبی بیش نیستند و جُز خدای تعالی وجودی نیست، و پرتوی از وجود او بر روح بشر تابیده است. تأمل و مراقبه در این اندیشه، صوفی را به معراج می‌برد. صوفی خداوند را در هر موجودی می‌ستاید و با اندیشه و تأمّل در اوصاف پرودگار و با جُست‌وجوی او در هر جا و هر چیز به این تصور می‌رسد که به مرز عشق حقیقی و پایان ناپذیر الهی رسیده است. حتی می‌پندارد که این عشق با جوهر او در آمیخته است. در چنین حالی صوفیان، لاجرم اصول هر دینی را زاید می‌شمارند. مراسم مذهبی و عبادی را رد می‌کنند و فرقی نمی‌نهند که از چه راهی به خدا تقرّب جویند و با مراقبه و تأمّل در خوبی و عظمت او آرامش یابند. این فرقه در ایران تحت فشار است. در کابل هر چند حکومت با آن مخالفتی ندارد ولی ملاّیان سخت با آن مخالفند و صوفیه را طرفداران الحاد می‌دانند. و پیوسته می‌کوشند نظراتی را به آنان نسبت بدهند که در فقه اسلامی قابل مجازات است؛ ولی این کوششها بندرت به موفقیتی می‌رسد و شاید یکی از علل ناکامی این کوششها این باشد که با وجود عدم توافق این دو جهان‌بینی صوفیان خود مسلمانان راستینند. شنیدم که یکی در محاسن تصوف و وسعت نظر در آزادی انسان، که از آن نشأت می‌گیرد، در حال جذبه داد سخن داد در حالی که در همان انجمن به همهٔ اصول اسلامی پایبندی نشان می‌داد و هرگونه شکّی را در مورد جاودانگی آتش دوزخ رد می‌کرد. وقتی دشواری هماهنگی این عقیده با این صوفیان گویند جُز خُدا هیچ وجودی نیست به او خاطرنشان شد، گفت: نظام تصوف بی‌گمان واقعیت دارد؛ ولی جاودانگی دوزخ هم براساس کلام خداوند ثابت شده است.

به هر حال، فرقهٔ صوفیه رو به ترقی دارد؛ خصوصاً در طبقات بالا و در میان ملایانی که ادبیات می‌خوانند و عظمت ابهام آمیز تصوف به مذاقشان موافق است. در واقع، علاقه به اسرار، آنان را وا می‌دارد تا در مورد چیزهای پنهان از نظر، اندیشه‌های والا داشته باشند.

## درویش افغان در انجمن فراماسونری

حتّی علاقه به انجمنهای پنهان فراماسونری Free-masonary نیز در آنان دیده می‌شود. بارها در این مورد از من پرسیده‌اند و بارها نظراتشان را در مورد ماهیت آن شنیده‌ام. همهٔ این اطلاعات

را از درویشی دریافته بودند که به اروپا سفر کرده و از ورود خویش در این انجمن اسرارآمیز به آنان گزارش داده بود.

او به ساختمان مخصوصی راهنمایی شده و پس از گذشتن از راهروهای پرپیچ و خم و حیاطهای متعدد به آپارتمانی رسیده بود که هشت نفر در آن نشسته و همه بیخود و غرق در جذبه بودند و از سیمایشان نشانهٔ الهام هویدا بود[!] درویش در لحظهٔ تماس با آن حکیمان در موضوعات بسیار عالی آن قدر چیزها آموخته بود که نمی‌توانست با سالها زحمت و تحصیل به دست آورد.

## پیروان مُلّاذکی

فرقهٔ دیگر که با تفاوتهایی گاهی با صوفیه یکی پنداشته می‌شود فرقهٔ **مُلّاذکی** است.

**مُلاذکی** بزرگترین حامی این طایفه در **کابل** بود. این طایفه منکر حقانیّت پیامبران و واقعیت الهام به آنانند. آنان در حقیقتِ احوال آینده و حتّی وجود خداوند شک دارند. ظاهراً عقایدشان قدیمی و مجموعه‌ای مطابق به مطالب اشعار عمر خیام است. **خیام** چنان در بیان افکارش بی‌بند و بار و بی‌تقوا است که نظیرش را در دیگر زبانها نمی‌توان دید. **خیام** به شیوه‌ای خاص از گناه و شرارت سخن می‌گوید و با چنان الفاظی بر مقدّسات می‌تازد که باورش ممکن نیست. صوفیان این شاعر را سخت به خدمت گرفته‌اند. برخی اشعارش را به گونه‌ای دیگر شرح و تفسیر می‌کنند و برخی آنها را همچون اظهارات گستاخانهٔ یک عاشق در برابر معشوق می‌دانند. می‌گویند پیروان **مُلّاذکی** حداکثر استفاده را از [اعتقاد به] رهایی از آتش **دوزخ** و غضب پروردگار کرده و مردمانی فاجر، هرزه و بی‌بند و بارند.

با این همه، نظراتشان در میان اشراف و درباریان عیّاش **شاه محمود** رو به گسترش است.

## روشانیان

فرقهٔ **روشانیه** در سدهٔ شانزدهم در میان **افغانان** سر و صدای بسیاری به پا کرد، امّا اکنون رو به زوال است. این فرقه در روزگار اکبر امپراتور **مغول** توسط **بایزید انصاری** معروف به **پیرروشان** ـ که مخالفانش او را **پیر تاریک** می‌خواندند ـ تأسیس گردید. اصول عقاید **روشانیان** و **صوفیان** یکی است؛ امّا چون او عقیدهٔ تناسخ را نیز برآن عقاید افزود، می‌توان احتمال داد که عقاید خویش را از **جوگیان** گرفته باشد که فرقه‌ای از **فلاسفهٔ هندواند** و برخی از عقایدشان را با عقاید مکتب تصوف می‌آمیزند. **بایزید** نظریات خودش را نیز به آن پیوست که از همه مهمتر اشراق پرتو الوهیّت در وجود مقدسان و پیران ـ مخصوصاً خود او ـ است و آنان که نمی‌خواهند به فرقهٔ او درآیند در شمار مردگانند. و

دارایی وهستی منکران او بر پیروانش مباح است که تنها آنان زندگانند و این وارثان خود آفریده هر وقت بخواهند می‌توانند بر میراث خویش دست یابند؛ بدون آنکه از مردگان - یعنی زندگان صاحب اموال که منکر پیرند - پروایی داشته باشند.

**بایزید** نبوغی فوق‌العاده داشت. آیین او در میان **بردرانیان** بسرعت گسترش یافت؛ چنان که توانست سپاهی منظم فراهم آورد و به مقابله با سپاهیان **مغول** بپردازد. امّا سرانجام از سپاهیان **مغول** شکست خورد و پس از درماندگی و ناتوانی درگذشت. فرزندانش کوشیدند فرقهٔ **روشانیه** را ماندگار سازند و تا مدتی هم موفق بودند؛ امّا پراکنده شدند.

اکنون در **رود سِند** دو صخرهٔ سیاه است که گویند پیکرهای سنگ شدهٔ **جلال‌الدین** و **کمال‌الدین** پسران **پیرتاریک** است که به فرمان **آخوند درویزه** به رود افکنده شدند. این صخره‌ها هنوز به نامهای **جلالیّه** و **کمالیّه** معروفند که نزدیک گردابهایی در محل اتصال رودهای **کابل** و **سند** قرار دارند. آنان در نگاه برخی از مردم به اشکالی در می‌آیند که می‌توانند با تماس به قایقها آنها را پارچه پارچه سازند؛ همچنان که روح بسیاری را تاکنون گرفته‌اند.

## آخوند درویزه

**آخوند درویزه** از **تاجیکان بونیر** و مخالف سرسخت **بایزید** بود. او در تمام **افغانستان** به مثابهٔ یک ولیّ بزرگ است. تألیفات متعددی دارد که در میان هموطنانش معروف است. با آنچه من از آثارش دیده‌ام می‌توانم گفت که اگر نظرات **آخوند درویزه** در میان سپاه امپراتور **مغول** تقویت نمی‌شد، نظریّات **پیرتاریک** تا مدتها به قوّت خویش می‌ماند. پیروان او هنوز هم در اطراف **پشاور** و کوههای **بنگش** وجود دارند[۱].

## باورهای عمومی

افغانان مسلمانِ **سنّی** متعهد و پایبند به دینند و بدون مداخله به عقاید دیگران مشغول انجام مراسم عقیدتی وعبادتی خویش می‌باشند. در گفت و گوی آنان - از شاه تا گدا - پیوسته افکار مذهبی بازتاب دارد. کمتر جمله‌ای از زبانشان می‌توان شنید که یاد **خدا** در آن نباشد. و ذکر خفی نام **خدا** هم فضای پارسایانه‌ای به وجود می‌آورد. مثلاً آنان هیچ رُخدادی را هرچند حتمی و یقینی

---

۱- بیشتر مطالب مربوط به روشانیه را از مقالهٔ وزین دکتر **لیدن** در مجلهٔ **تحقیقات آسیایی** Asiatic Researcs گرفته‌ام.

باشد، بدون افزودن **«اِن شاءالله»** پیش‌بینی نمی‌کنند. حتی واقعیتهای گذشته را با این عبارت می‌گویند؛ مثلاً «اِن شاءالله من چهل و پنج ساله‌ام».

بسیاری از مردم پیوسته تسبیحی به کمر آویخته دارند و چون وقفه‌ای در گفت و گو پیش می‌آید تسبیح می‌گردانند و با گذرانیدن هر دانهٔ تسبیح یک بار نام خدا را یاد کنند. امّا بدون ذکر هم چون به سخن دیگران گوش می‌دهند یا خود سخن می‌گویند تسبیح نیز می‌گردانند.

عادت مهم دیگر سوگند خوردن آنان است آن هم با چنان جدیّتی که گویی در برابر دادگاه ایستاده‌اند. اشکال عادی سوگند خوردن آنان این است که **«به خدا و پیغمبر قسم»**، «اگر دروغ بگویم بی‌ایمان از دنیا بروم»، «اگر دروغ بگویم زنم سه طلاقه باشد». یکی از سخت‌ترین سوگندها قسم به نام **خدا** است که سه بار به اشکال « **واللّه، باللّه و تاللّه**» یاد می‌شود. البتّه رسم **«قسم دادن»** میان آنان و دیگر **مسلمانان** مشترک است. این در واقع نوعی تعهد والتزام است. مثلاً «به قرآن قسم می‌دهمت که آنچه گفتم به دیگری نگویی!»؛ «**به عیسی روح‌اللّه** قسمت می‌دهم که خواهشم را بپذیری». کسی را نمی‌شناسم که به خاطر چنین تعهّدی کاری خلاف میل خویش بکند؛ ولی بهانهٔ خوبی است که می‌گویند: «اگر قسم نمی‌خوردم چنین کاری نمی‌کردم».

**افغانان** عموماً هیچ کاری را بدون **فاتحه خوانی** (خواندن سورهٔ فاتحه) آغاز نمی‌کنند و تصور می‌کنم این رواج تنها متعلق به آنان است. یکی از حاضران سورهٔ **فاتحه** را می‌خواند و دیگران **«آمین»** می‌گویند. حاضرین در طول قراءت سرها را پایین و دستها را بالا نگه می‌دارند و چون قراءت تمام شد، دستها را بر صورت و محاسن می‌کشند.

این تشریفات در همهٔ مراسم مهم رعایت می‌شود؛ مثلاً آغاز سفر، انعقاد قرارداد، عروسیها و خلاصه بیشتر امور زندگی.

## پابندی به عبادات

هیچ کس منظم‌تر از **افغانان**، پایبند انجامِ مراسمِ عبادی نیست. نمازهای پنجگانه را سرِ وقت می‌خوانند. نخستین نماز در اوّل بامداد وآخرین نماز در خفتن[1]. مؤذّن آغاز هر نماز را با صدای بلند اعلام می‌کند. اذان از فراز گلدسته‌ها آن قدر بلند گفته می‌شود که به گوش هر مؤمنی برسد: «اللّه اکبر». صدای اذان متین و خوشایند است. باشنیدن اذان، مردم به مساجد روی می‌آورند. امّا کسانی

۱- [اصل : شام].

که به کاری مشغولند، خود را زحمت نمی‌دهند. کسی که در جمع نشسته واذان را می‌شنود، آن را تکرار می‌کند و به نماز روی می‌آورد. امّا وقتی که من در جمع بودم، برخی همچنان با من می‌نشستند و بعضی در قسمت دیگری از اتاق سجاده‌ها راگسترده نماز می‌خواندند و بدون وضو به نماز می‌ایستادند[1]، بی‌پروا از این که کسی متوجه است یا نه. و پس از نماز دوباره به جمع می‌پیوستند. نمازگزار رو به سوی قبله، یعنی مکّه دارد. ثروتمندان بخصوص در سفر، برای تعیین جهت قبله، قطب‌نما همراه دارند.

ادای نماز نه تنها فریضهٔ دینی است بلکه توسط قانون مدنی هم نافذ شده وتارک نماز یا هر فریضهٔ دیگر توسط محتسب پیگیری و مجازات می‌گردد.

روزه هم به همین طریق نافذ است، و بدقت رعایت می‌شود. در طول روز از بامداد تا شام نخوردن و ننوشیدن، حتی نکشیدن قلیان دشوار است ولی خارجیان از گرفتن روزه معافند.

ادای حج برای هر مسلمان یکبار در طول زندگی فرض است. بسیاری از افغانان این فریضه را ادا می‌کنند. معمول‌ترین راه حج برای افغانان از طریق سند است که مسافران از آنجا به عزم بصره یا مسقط به کشتی می‌نشینند وبقیه راه را تا مکه از راه زمینی طی می‌کنند. حاجیانِ مناطق شمال ـ شرق با قایق از طریق رود سند می‌آیند.

عزم این سفر مقدس آنان را از دستبرد اقوام چپاولگر هم در امان می‌دارد. بسیاری از حاجیان با استفاده از خیرات به تقویتشان در طول سفر می‌پردازند.

## بنیادهای خیریه در مکّه

در مکّه بنیادهای خیریّه زندگی حاجیان را تأمین می‌کنند. این مؤسسات ـ شامل مسجدها و نوعی کاروانسراها ـ به فرمان احمد شاه [درانی] ساخته شده است. چون شمار حاجیان کم باشد مازاد تسهیلات این مؤسسات خیریه میان عربها توزیع می‌گردد. همین است که عربهاخوش ندارند شمار حاجیان افغان بسیار باشد و از هر فرصتی برای آزارشان استفاده می‌کنند؛ خصوصاً که به دلیل فارسی‌زبان بودن، آنان را شیعه می‌شمرند. افغانان از ترس بربریّت و چپاولگری اعراب بدوی داستانها می‌گویند، و می‌گویند که بدکارترین چپاولگران افغان در مقایسه با عربها کودکانی بیش نیستند.

---

۱- [افغانان و همهٔ مسلمانان وقتی نماز نزدیک است، با وضوخانه را ترک می‌گویند].

## خیرات

دین اسلام بر هر مسلمان مقرر داشته هاست که بخشی از درآمد خویش را در راه خدا صرف کند. همهٔ هدایا برای اشخاص مقدس و حتی مستمرّی ملاّیان و خیرات سائلان نیز از همین محل پرداخت می‌شود. در نواحی دور افتاده که سائلی نیست این خیرات صرف مهمانیها می‌شود و به هر صورتی آنان فرائض دینی‌شان را ادا می‌کنند.

## قمار

قمار و بخت‌آزمایی ممنوع است، هرچند به این ممانعت چندان توجّهی نمی‌شود؛ امّا افغانان اهل قمار نیستند. میخواری البته ممنوع است و در واقع تنها ثروتمندان به باده‌نوشی می‌پردازند. برخی از بی‌بندوباران ـ در بعضی از جاها ـ با خوردن بنگ به نشئه فرو می‌روند که آن هم کم از باده‌نوشی نیست. به هر حال، این مردم هم در مقایسه با همتایان هندیشان با وقارترند و کسی که نشئهٔ بنگ باشد، برخلاف شهر برهمنان ـ پونه ـ کمتر د رمیان افغانان ظاهر می‌شود.

مقام محتسب که وظیفه‌اش نظارت بر اخلاق اجتماعی است، بسیار ناخوشایند است. محتسب غالباً متهّم به گرفتن رشوه از بزهکاران است؛ حتی می‌گویند با تهدید بیگناهان هم از آنان حق می‌گیرد. او صلاحیّت زدن چهل دُرّه را دارد. دُرّه تازیانهٔ چرمی است که دستهٔ چوبین دارد (و براساس توصیف قرآن یا حدیث ساخته شده است). همچنین محتسب می‌تواند مجرم را در ملأعام تشهیر کند. او را وارونه برخر بنشاند ـ چندان که رویش به جانب دم الاغ باشد ـ و در شهر بگرداند.

من محتسب پشاور را غالباً در حالی دیده‌ام که تسمه‌ای که نشانهٔ منصب او است به کمر بسته و تنومندتر از دیگران بود و معقول به نظر می‌رسید. امّا مردم پیوسته بدش می‌گفتند.

مُلاّیان و روحانیان ـ هرچند منصبی هم نداشته باشند ـ مشتاقانه مردم را به تقوا و پرهیزگاری فرا می‌خوانند واز لذاید برحذر می‌دارند[۱]. مُلاّیان هرجا که چنگ و عود[۲] ببینند می‌شکنند؛ امّا نقاره، نی و سُرنا را مجاز و آنها را سازهای مردانه و رزمی می‌دانند و دیگر سازها را زنانه و مخالف شأن مسلمان راستین می‌شمارند. با این همه، مردم خیلی هم پروای چنین زندگی پارسایانه را

---

۱- احمد میرواعظ که یادش در بخش تاریخ آمده است از برکت پارسایی چنان محبوبیّتی در میان مردم کسب کرد که در خلع شاه محمود از او استفاده شد.

۲- [ظاهراً مقصود نویسنده رباب و طنبور بوده است].

ندارند. ملّایان موارد بسیار مهم سرپیچی از دین واخلاق را زیر سانسور می‌گیرند و در بسیاری موارد قدرتی ندارند.

**ملّایان**

ملایان بسیارند. در میان هر طبقه‌ای - از درباریان و وزیران تا قبایل بدوی و بینوایان - دیده می‌شوند. شمارشان با توجه به جمعیت اطراف شهرها بسیار است و از آنان به صورت گروهی با نام «عُلَما» یاد می‌شود. آنان مردمانی فعّال، نسبتاً لایق و مراقب مقام والای خویشند. بر بیشتر دانشهای متداول تسلّط دارند.

آموزش جوانان و ادارهٔ دادگاهها در سراسر مناطقی که به شاه وفادارند، کاملاً به آنان مفوّض شده است. این امتیازات همراه با احترامی که در میان مردم نادان و خرافه‌پسند به آنان می‌شود ملّایان را قادر ساخته است تا بر افراد وحتی گروهها نفوذ نامحدودی داشته باشند. فرمانداران و دیگر افسران کشوری را زیر نظارت بگیرند وحتی با مداخلاتشان شاه را به مخاطره افکنند. این قدرت بر ضد کسانی که کارهای خلاف شرع می‌کنند و بر ضد الحاد به کار می‌رود. در مناطقی که نیروی دیگری برای حفظ صلح نیست، نیروی ملایان مفید واقع می‌شود. روحانیان با چَپَنْها (رداها)ی بلند در میان اقوامی که آمادهٔ نبردند ظاهر شده با شفیع آوردنِ قرآن، خواندنِ ادعیه و یاد کردن نام خدا سرانجام در میان آنان صلح و آرامش برقرار می‌کنند.

مُلّایان در اطراف پشاور، بخصوص در نواحی متعلق به بردرانیان قدرت بسیاری دارند. در شهر پشاور شاه تا حدود زیادی جلو آنان را می‌گیرد و آنان را مجبور می‌سازد که هرگاه ستمی برآنان شده باشد به دادگاهها شکایت برند؛ یا اینکه منتظر می‌نشینند تا سر فرصت بر دشمنشان فتوای کفر یا بدعت صادر کنند واحساسات تعصّب‌آمیز مردم را بر ضد آنان برانگیزند یا آنان را به پنجهٔ قانون بسپارند. امّا در مناطق دور افتاده آسیب رسانیدن به یک مُلاّ غوغا به پا می‌کند. در چنین مواقعی مُلّایان دیگر همکاران را گرد می‌آورند، مراسم تدفین را به تعقیب می‌اندازند؛ بر مخالفان فتوای تکفیر صادر نموده رسماً آنان را طرد و لعن می‌کنند. هرگاه نتوانستند مخالفان را با این کارها به تسلیم وادارند، پرچم سبز را بر می‌افرازند؛ طبل می‌زنند و صلاة می‌کشند و اعلام می‌کنند که هر کس با آنان یکجا شود شهید است و هرکس از آنان دور بماند مطرود است. بدین سان بزودی جمعیتی تشکیل می‌دهند که خود آن را لشکر می‌خوانند و چون افغانان بیش از آنکه از لشکرشان بیم داشته باشند از طعن و لعنشان می‌ترسند، مخالفان را به پذیرش شرایط آنان آماده می‌سازند. آتش زدن و

غارت خان و مان رئیس مخالفان و تحمیل جریمه بر مخالفان او از جملهٔ این شرایط است. داستانها گفته‌اند از اینکه از بانگ لشکر مُلاّیان حصارها فرو ریخته، شمشیرهایی که قصد آنان کرده کُند شده و گلوله‌هایی که به سوی آنان شلیک می‌شده بازگشته‌اند. با این همه، باری در نزدیکی پشاور یکی از خانانِ هشت نَغر در برابر لشکر ملاّیان به مقاومت پرداخت و این هنگامی بود که مُلاّیان برای تحمیل معاملهٔ پرسودی نزدِ او رفته بودند. او آنان را به عقب راند و تلفاتی برآنان وارد کرد. کار او باعث خوشحالی همسایگان شده بود. هرچند در این نواحی ملایان را به دیدهٔ تعظیم می‌نگرند؛ به گمان من مردم بیش از آنکه به آنان علاقه‌مند باشند، از آنان می‌ترسند. در غرب کشور قدرت ملاّیان نسبتاً محدودتر ولی احترامشان بیشتر است؛ خصوصاً در روستاها. حتی در آنجا هم مردم از اقدامات ناگوار و آزمندیهای آنان در برابر مهمان‌نوازیهای مردم شکوه دارند[۱]. قدرت آنان حتی در شهرهای نواحی غرب، مخصوصاً در روزگار سلطنت تیمورشاه که یک مُلاّ صدراعظم بود، احساس شد. باری در قندهار قدرت آنان به حدّی رسید که گروهی برکفایت خان تاختند؛ به حَرَم او داخل شدند و اِنعام خواستند. آنان اعتراض کردند که خان پلوهای رنگارنگ می‌خورد و خوراک آنان نان خشک است. کفایت خان یک فارسیوان شیعه بود که به مناصب عالیه رسیده بود. او با زحمات بسیار و تنها با پادرمیانی شاه توانسته بود به این غوغا پایان بخشد. مُلاّیان در میان مردم زندگی پارسایانه‌ای دارند؛ امّا برخی در خفا بسیاری از اعمال خلاف را - بدون اینکه رسوا شوند - انجام می‌دهند. بسیاری از آنان متهم به سودخواری‌اند. سودخواری در قرآن صریحاً منع شده است امّا معدودی از مسلمانان خلافِ این دستور را انجام می‌دهند، در حالی که مقابله با آن کار سختی نیست. بسیاری از مردم با سپردن پول به بازرگانان و سهیم شدن در بخشی از سود آن قناعت می‌ورزند. یا پول را به صرافان می‌دهند و سهمی از بهرهٔ گردشِ آن را دریافت می‌کنند. امّا بسیاری از مُلاّیان آشکارا پولشان را - با ضمانتِ استوار - به سود می‌دهند و بدین سان بر دارایی خویش می‌افزایند. آنان بخشی از زمینهای کشور را صاحب شده‌اند؛ امّا از آنجا که همهٔ مُلاّیان سود نمی‌خورند؛ بقای چنین جمع بیشماری شگفت‌آور است.

درکنار مُلاّیانی که منصب روحانی دارند، یا از دولت حقوق و مستمری می‌گیرد (که بحث آنان در جایی دیگر بتفصیل خواهد آمد)، مُلاّیان روستاها از محصول کشاورزان یا از رمهٔ دامداران

---

۱- همانندیهای عجیبی در یک مرحلهٔ معین تمدن در مناطقی که در فاصلهٔ زمانی و مکانی قرار دارند در عادات مردم دیده می‌شود. این اصرار و ابرام مُلاّیان داستان Sompnours اثر چاسر Chaucer را به یاد می‌آورد.

سهمی دریافت می‌دارند. برخی از طریق تدریس فقه وانجام تشریفات مذهبی امرار معاش می‌کنند. برخی در مدارس تدریس می‌کنند یا معلّمِ سرخانهٔ فرزندان اغنیا می‌شوند. برخی مشغول وعظ و تبلیغ‌اند و زندگیشان از طرف مردم تأمین می‌گردد. برخی با سهمیهٔ اوقاف که دولت و روستا به طلبه اختصاص می‌دهند گذران می‌کنند. برخی از مهمان‌نوازی مردمی که در مناطقشان سفر می‌کنند بهره‌مند می‌گردند. عده‌ای هم با کشاورزی یا وسایل دیگر به زندگی و تحصیل علم ادامه می‌دهند.

کسی را مُلاّ می‌گویند که یک دورهٔ منظم تحصیل را گذرانیده و امتحان لازم را داده باشد. اجازهٔ عضویّت نامزدِ مُلاّیی طی مجلس و مراسم معینی اعطا می‌گردد. بخشی از این مجلس انجام مراسم «دستاربندی» است که توسط شخصیت برجستهٔ مجلس صورت می‌گیرد.

مُلاّیان جامهٔ مشخّصی دارند. جبّهٔ گشاد و بلندی از کتان سفید یا سیاه و عمامهٔ سفید مخصوص بسیار بزرگ.

ملایان نه اتحادیه‌ای همانند روحانیان اروپایی دارند و نه زیر فرمان رئیس معینی و نه هم پیرو قواعد خاصی ـ مانند روحانیان انگلستان ـ هستند. جُز ملاّیانی که از دولت حقوق می‌گیرند، دیگران به اختیار خویشند. همکاری ملاّیان تنها با احساس علایق و منافع مشترک است. همه ازدواج می‌کنند و زندگیشان همچون مردمانِ عادی است و مدرکی ندارم که آنان پایبند سلوک خاصّی باشند؛ فقط اندکی سختگیرند. برخی بسیار باوقار و متین‌اند و دیگران با همه می‌جوشند و در هر کاری سهم می‌گیرند.

شاید یکی از آنان را ببینید با دستاری بزرگ برسر و دستمال آبی دوگزه بر شانه‌ها، عصای بلند به دست وکتاب فقه زیر بغل که با گروهی از طلبه در خیابان قدم می‌زند و یا در خانهٔ یکی از اغنیا می‌نشیند و درحالی که آستنیهای گشادش می‌جنبد می‌کوشد با اشارات انگشتِ شهادت نظراتش را به جمع بقبولاند و یا با حکایات و لطایف صاحبخانه را سرگرم سازد و قوطی بزرگ نصوارش در جمع دست به دست می‌گردد. چنین مُلاّیان مجلس‌آرایان خوبی‌اند. در بیشتر انجمنها و مباحثات شرکت می‌کنند و اطلاعاتشان در امور مدنی باعث تعظیم همهٔ همردیفان می‌گردد.

شاید برخی چنین پندارند که مُلاّیان باید دشمنانِ بزرگ پیروان دیگر ادیان باشند یا حداقل از آنان دوری گزینند ـ چنان که من هم می‌پندارم ملایان ایرانی چنین‌اند ـ در حالی که چنین نیست. من با بسیاری از ملاّیان آشنا بوده‌ام. برخی بسیار هوشیارند و طبعی سازگار و موافق دارند. مخصوصاً من با دو تن از ملایان آشنا شدم که پسران خان علوم عالم بزرگ وقت بودند. اطلاعات گسترده و

طبعی آزاد داشتند. نظیر آنان را در میان مُلّایان **هندوستان** و **افغانستان** ندیدم.

گفتنِ این که ملایان به صورت عموم یک گروه مفیدند یا نه، آسان نیست. در بسیاری از بخشهای مملکت مفیدند؛ زیرا با مواعظ خویش تمایلِ سلطه‌جویی مردمانی اداره ناپذیر را اعتدال می‌بخشند و آن مقدار علم و ادبی که فراگرفته‌اند در اعمال و رفتارشان منعکس می‌گردد. معتقدم که وجود مُلّایان برای وضع موجود **افغانان** مفید است. امّا غالباً می‌توان آنان را مانعی در انتقال **افغانان** به یک زندگی بهتر دانست. آنان مذهبشان هیچ یک با مرحلهٔ عالی تمدن سازگار نیست. آیین متناسب با زندگی **اعراب بادیه** که در میان آنان ظهور کرد[1].

افزون بر مُلّایان کسان دیگری هم هستند که به دلیل پارسایی یا به برکث نیاکانشان مورد احترامند. گروه دوّم سادات یعنی دودمان **حضرت محمد(ص)** می‌باشند ـ از گروه نخستین به نامهای درویش، فقیر و مانند آن یاد می‌شود. این نامها را یا خود بر می‌گزینند یا به دلیل اندک تفاوی که در آداب و اعمال با دیگران دارن، به آنان داده می‌شود.

گروهی به نام «قلندر» تقریباً برهنه در گشت و گذارند؛ گروه دیگر آواره گردند و جایشان در مزارات و مقابر است. برخی در شهرها زندگی زاهدانه دارند و گروهی در شهرها معتکف و مشغول عبادتند. این عابدان و زاهدان در همهٔ عصرها در **افغانستان** مورد احترام بوده‌اند. نیمی از تاریخ **افغانستان** پر از داستانهای چنین مردان و زنان روحانی و مقدس است که در این کشور ظهور کرده‌اند. آرامگاه چنین اشخاص مقدس یا اماکنی که به خاطر زندگی فوق‌العاده و کارنامه‌های آنان شهرت یافته است هنوز هم مقدس و مورد احترام است. کسانی که به چنین اماکن پناه می‌برند حتی از انتقام قتل هم در امانند. رسم **یوسفزیان** ـ که بی‌قانون‌ترین قبایلند ـ مثال خوبی از احترام به اماکن مقدسه است. آنان هنگام رفتن به جنگ، زنان را در یکی از این اماکن می‌گذارند تا از انتقام دشمن در امان باشند.

شمار چنین افراد مقدس اکنون رو به فزونی است و غفلت مردم باعث می‌شود تا به این افراد نسبت کرامات بدهند و معتقد باشند که آنان از موهبتی برخوردارند که وقایع را پیش‌بینی کرده و آینده را می‌بینند. حتی طبقات بالا هم به آنان چنین عقیده‌ای دارند. شاه نیز در کارهای مهم با آنان

---

۱- [این عبارات نه تنها نشاندهندهٔ سوء نظر و اسلام ستیزی مؤلف است بلکه بیِ اطلاعی او از تمدنهای بزرگ اسلامی نشان می‌دهد].

مشورت می‌کند. برخی باید با نیرنگ به چنین مدارجی رسیده باشند[1]. امّا سه تن از پیرانی که هنگام اقامت من در **پشاور** بودند چنین ادعاهایی نداشتند که مثلاً قدرت ماوراء طبیعی داشته باشند. آنان نزد همه محترم بودند؛ حتی شاه هم، تا اصرار نمی‌کردند، در حضورشان نمی‌نشست و معلوم بود که به چنین احترامات وقعی نمی‌نهادند. در کارهای حکومت آزادانه گفت وگو داشتندوکارهای ناپسند حکومت و ملت را نکوهش می کردند. تنها تقوایشان آنان را به چنین درجه‌ای رسانیده بود. در شمار عالمان بزرگ نبودند، مگر بندرت. دو روحانیی که من دیدم نه خوشامدگویی ونه تُرش‌رویی داشتند. رفتار و کردار معتدل و پسندیده‌شان آنان را از دیگران متمایز می‌ساخت[2].

## خرافات

خرافه‌پسندی **افغانان** تنها به باور داشتن به چنین پیران دروغین محدود نمی‌شود. من موارد متعددی از ساده لوحی آنان را در این کتاب آورده‌ام. در اینجامطالبی راکه جای دیگر ننوشته‌ام یاد می‌کنم.

همهٔ **افغانان** به کیمیا گری و جادوگری باور دارند و **هندوان** را در این دو پیشه بسیار ماهر می‌پندارند. **امام حضورشاه** پیوسته در جست‌وجوی **سنگ فیلسوف** Philosopher stone بود و هنگام اقامت من در **پشاور** بیشتر اوقاتش صرف این کار می‌شد و یک **مسلمان هندی** که تازه از **مکّه** بازگشته بود او را در این کار یاری می‌کرد. با آنکه این کار در **قرآن** منع شده است امام همچنان به کارش ادامه می‌داد؛ پول فراوانی خرج می‌کرد و به معاونش اعتماد کامل داشت.

یکی از بومیان شصت سالهٔ **پشاور** که اکنون در خدمت من است روزگاری اسیر عشق دختری از اهالی **پونه** شده بود. در این هفته یکی از هموطنانش دریافته که او به کمک یک **هندی** سرگرم اخذ

---

۱- نزد من کتابی است که کرامات پنجاه سالهٔ پیر معروف چمکنی - مرشد روحانی احمدشاه درانی - در آن بیان شده است. این کتاب را پسر پیر به من داد. کتاب در زمان حیات او نوشته شده و به تأیید چند تن از عالمان که شاگردش بوده‌اند، هم رسیده است که دشوار است بتوان آن را تهی از درستی دانست.

۲- **حاجی معین** یک روحانی معتبر **پشاور** کسی را نزد من فرستاد تا بپرسد که روحانیان اروپا چه ریاضتهایی را متحمّل می‌شوند. پیام او را یک **فارسی** که از جانب شاه هیأت را همراهی می‌کرد آورد که با توجه به مذهب خویش چندان توجهی به زُهّاد سُنّی نداشت. من گفتم که زاهدان ما ریاضت نمی‌کشند؛ بلکه با پیش گرفتن زندگی پارسایانه خود را به خدا می‌سپارند. قاصد از من خواست که آن پیر را افسرده نسازم و بگویم که آنان استغفار می‌کنند چون ممکن است او هم چنین کند. بعد به او گفتم که در سایر بخشهای اروپا زاهدان خود را تازیانه می‌زنند. آن **فارسیوان** با تبسّم شیطنت‌آمیزی تشکّر کرد و مرخص شد. ظاهراً خوشحال بود که سرگرمی تازه‌ای برای پیر یافته است.

تدابیر و تجاربی برای بدست آوردن دل محبوبهٔ خویش است.

## غار عجیب

در نزدیکی قندهار غاری است که آن را **غار جمشید** می‌گویند. یک طرف این غار ظاهراً توسط سیلاب بسته شده است. امّا **افغانان** می‌گویند که چون قدری داخل غار پیش برویم صدای هیاهوی باد و شرشر آب از انتهای غار به گوش می‌رسد و هیچ‌کس نمی‌تواند از حدّ معینی پیشتر برود؛ زیرا چرخی در پرّه‌هایش شمشیرها تعبیه شده پیوسته در گردش است و هر چیزی راکه پیش رود نابود می‌سازد[1]. با این همه، برخی از ماجراجویان از آن گذشته و به باغی وارد شده‌اند که همانند آن را ندیده بودند. چمنهای سبز، درختستانها، جاهای خوش آب و هوا، جویهای زلال، هزار رنگ گلهای خوشبو و زیبا، میوه‌های خوشبو و نوای موسیقی منظرهٔ فوق‌العاده‌ای را ساخته بودند که تنها بهشت موعود می‌توانست با آن برابری کند!

## غول بیابانی

**افغانان** عقیده دارند که در کوهها و بیابانهای خاموش دیوی است کـه آن را **«غـول بیابانی»** می‌نامند. وآن جانوری است عظیم‌الجثّه و مخوف که رهگذران را می‌خورد. آنان دیدن **سراب** راکه بر اثر خطای باصره صورت می‌گیرد به همین موجود نسبت می‌دهند که رهگذران را می‌فریبد و چون نزدیک شوند آنان را پاره پاره می‌کند[2].

## شهر خاموشان

**افغانان** به گورستان بسیار احترام می‌گذارند. گاهی به آن نام شاعرانهٔ **«شهر خاموشان»** می‌دهند و معتقدند که روانِ مردگان از بدن جدا شده و هر یک روی گورش نشسته است؛ اما دیدگان فانی ما آنان را نمی‌بینند. روان مردگان از بوی حمایل گلهای آویخته بـر روی گـورها و بـخورهایی کـه بازماندگان دود می‌کنند بهره‌مند می‌گردند.

همچنان آنان به وجود انواع ارواح واجنّه باور دارند؛ امّا تصور نمی‌کنم در مورد دیدن ارواح چیزی شنیده باشم. هرچند ارواح چهار خلیفهٔ اول در جامه‌های نور، در طول جنگ میان **شیعیان** و **سنّیان**، در یکی از کوههای **کابل** دیده شده است.

---

۱- پس باید شمشیر غار درست باشد.
۲- چون بخواهند نادانی و وحشت کسی را توصیف کنند او را غول بیابان می‌خوانند.

### تعبیر رؤیا

**افغانان** به خواب دیدن، تعبیر آن و ارتباطش با رخدادهای زندگی نیز عقیده دارند. شخص معتبری حکایت می‌کرد که روزگاری از خشم **وفادارخان** (صدراعظم) متواری بوده است. در خواب وفادارخان را دیده که بسیار ضعیف و سیاهپوش است و دستهایش می‌لرزد؛ چنان که نمی‌تواند کمربندش را بگشاید. اندکی پس از بیدار شدن گفتند کسی آمده است. تازه وارد خبر خلع و زندانی شدن **وفادارخان** را آورده بود!

### پیشگویی و فال بینی

آنان همچنان به پیشگویی از طریق ستاره‌شناسی و انواع فال‌بینی و رمّالی باور دارند. رایجترین شیوهٔ غیبگویی‌شان شانه‌بینی است. با گرفتن استخوان شانهٔ گوسفند در برابر نور و معاینهٔ نشانهٔ آن آینده‌نگری می‌کنند. این کار توسط اشخاص تعلیم‌یافته اجرا می‌شود و همانند «فالِ قهوه» نزد مردم ماست که بسیار مهارت و تخیّل می‌خواهد.

قُرعه کشی با تیر شیوهٔ دیگرِ طالع‌بینی است. و آن کشیدن تیر بدون دقت و توجه از چلّهٔ کمان است که از شیوهٔ عبور آن می‌توانند نشانه‌هایی از چگونگی وقایع به دست آورند.

با تسبیح هم فال می‌بینند؛ چنان که در موضوعی نیّت می‌کنند و انگشت روی تسبیح می‌گذارند و با شمردن دانه‌ها از همان محل پی به کیفیت [منفی یا مثبت بودن] موضوع می‌برند.

به یاد دارم که (در ۱۸۰۹م پیش از نبرد بزرگ **شاه شجاع** با رقیبش) گفت و گویی با یک وزیر **فارسیوان** او داشتم که می‌گفت، دلایل قوی دارد که در اینِ نبرد **شاه شجاع** پیروز می‌شود. من سخن او را به یاد داشتم و می‌خواستم نظر دیگر بزرگان را هم بدانم، با تعجب دریافتم که پیشگویی او در نتیجهٔ فال بینی با تیر بوده است. وزیر که ناباوری مرا دید در رفع آن کوشید و گفت که خود نیز به این پیشگویی باور نداشته است ولی این شیوهٔ خاص توسط پیامبر سفارش شده و هرگز خطا نمی‌کند.

**افغانان** که از سویی به غیبگویی باور دارند، نیازی به چاره‌سازی و تدبیر دربرابر وقایع نمی‌بینند و در هر کاری «توکل به خدا» را پیشه می‌سازند.

### استخاره و فال حافظ

شیوهٔ ظریفی از فالگیری در میان **افغانان** مانند **«فال ویرژیل»** Serte Virgilcanae ماست. و

آن گرفتن کتاب به صورت عمودی بالای عطف آن، و گشودن کتاب بدون انتخاب است. کلماتی که به این طریق پیش چشم خواننده می‌آید، بیانگر پیشگویی موضوعی است که شخص نیّت کرده است. بهترین کتاب برای این موضوع قرآن است. پیش از استخاره، روزه، نماز و دعا شرط است. هنگام استخاره هم شخص باید با وضو باشد.

**«دیوان حافظ»** هم برای تفأل به کار می‌رود. داستان لطیفی است که باری شخصی در **لاهور** پس از خلع **شاه زمان** و آشوبهایی که پیش آمده بود، از **دیوان حافظ** فال گرفت و نیّتش این بود که سرانجام کدام یک از پسران تیمور به تخت شاهی خواهند نشست؛ این بیت در جواب آمده بود:

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده به گوش     که دور شاه شجاع است، می دلیر بنوش

که همین طور هم شد.

**افغانان** به نیروی طلسم و تسلّط بر جنّ و پری و دیگر خرافات هم باور دارند که پیش از این یاد شد.

# ۶

# مهمان‌نوازی، تاراجگری، رسم و رواجها...

یکی از بارزترین مشخصات افغانان مهمان‌نوازی است واین صفت یکی از افتخارات ملّی آنان شده است. هر که مهمان‌نواز نباشد، گویند که **افغانیّت** (**پشتونولی**[1]) ندارد. هرکس، بدون تفاوت می تواند از این حق استفاده کند. اگر مسافری با دست تهی در سراسر کشور سفر کند، گرسنه نخواهد ماند؛ گرچه شاید در شهرها چنین نباشد. برای یک **افغان** تحقیرآمیزتر کاری از این نخواهد بود که یکی مهمان را از خانهٔ او بیرون ببرد. خشم او بر مهمان نیست بلکه برکسی است که مهمان را وادار به رفتن کند. شرح مهمان‌نوازیها در بخش قبایل خواهد آمد. در اینجا نکته‌هایی از اصول مهمان‌نوازی می‌آوریم:

## نَنواتی

دخیل شدن (نَنواتی[2]) یک رسم ویژهٔ افغانی است. اگر یکی از کسی خواهشی داشته باشد، به خانه یا خیمهٔ او می‌رود و تا به خواهش او پاسخ مثبت ندهد، از نشستن بر فرش یا خوردن طعام او

---

۱- معنای همان کلمه‌ها به زبان پشتو است.

۲- تصور می‌کردم دخیل شدن (ننواتی) مانند رسم دَرنا در میان هندیان است؛ امّا چنان نیست. در میان هندیان هر دو طرف روزه می‌گیرند و گرسنگی سر انجام موجب توافق می‌شود. در «ننواتی» چنین نیست بلکه حفظ عزّت و آبرو صاحبخانه را به حمایت مهمان وا میدارد و تا حدی شبیه به رواج رومیان است. در روم دخیل با سرِ پوشیده به خانهٔ شخص می‌رفت و خاموش می‌نشست. یونانیان هم رسمی همانند «ننواتی» داشتند؛ مثلاً رفتار یولیسس Ulesses در برار سیرسه Circe که تا دوستانش را دلتنگ داشت از ضیافتش امتناع کرد. (od.k. verse 375)

خودداری می‌کند. ردّ تقاضای دخیل صدمه‌ای بر شأن و مقام صاحبخانه است. این رسم چنان قوی است که فردی که بیم دارد بزودی گرفتار دشمن شود به خانهٔ شخص دیگری دخیل می‌گردد و از او پناه می‌جوید واو هم ناگزیر می‌پذیرد. صاحبخانه تنها هنگامی از پذیرش مهمانِ دخیل خودداری می‌کند که یا از هر مداخله‌ای ناتوان باشد و یا وجود شرایطی، مداخلهٔ او را ناموجّه سازد.

دشوارتر از آن رسمی است که بانویی چادرش را به منزل یک **افغان** می‌فرستد واز او برای خود و یا خانواده‌اش یاری می‌خواهد. **ملکهٔ تیمورشاه** با همین تدبیر حمایت **سرفرازخان** (پدر وزیر کنونی) را جلب کرد و به کمک او پسرش **شاه زمان** را به شاهی برنشاند. این رسم با قوانین مهمان‌نوازی ارتباطی ندارد؛ بلکه تنها آن قانون است که دخیل را در حمایت صاحبخانه در می‌آورد. دخیل اگرچه دشمن سرسخت میزبان باشد، تا در حمایت او است در امان است. ناشناسی که در خانه‌ای دخیل می‌شود، تا در آن روستا یا محلّ باشد، در پناه میزبان خویش است.

این اصل ضرورت تأمین امنیّت فراری را ـ هرجرمی که داشته باشد ـ به میان می‌آورد. با همین خاطر جمعی اتفاقات بسیاری مانند گریزاندن یک زن یا قتل و فرار و دخیل شدن در اولس دیگر رخ می‌دهد. حفاظت از دخیل محدود به حوزهٔ روستا یا منطقه است و بیرون از آن محدوده رعایت نمی‌شود. در میان برخی از قبایل تاراجگر **افغان** مثالهای مشخّصی موجود است که نخست به یک فراری پناه داده شده و با تحفه و هدایا مرخص گردیده؛ امّا چون از محدودهٔ منطقهٔ میزبان خارج شده [همان میزبان] بر او تاخته است[1]. برای یک اروپایی بسیار عجیب است که چگونه میزبان پس از محبّت و خوشرفتاری، پس از ختم مراسم مهمانداری، از آسیب رسانیدن به او نمی‌پرهیزد. در واقع در مورد شخصیّت آنان بیش از هرچیز فهمِ این نکته دشوار است که رفتارشان با ناشناسان ترکیبی است از دلسوزی و سنگدلی؛ بخشش و آزمندی.

ظاهراً در بخشهایی از مملکت که حکومت در ادارهٔ آنها ناتوان است، تاراج رهگذاران امری عادی شمرده می‌شود؛ در حالی که ازدیگر جهات، رفتارشان پر از لطف و مهربانی است.

آنان بیش از آنکه پابند رعایت حقوق باشند، علاقه‌مند بخشش و دهش‌اند؛ یعنی همان **افغان** که شاید ردای اضافی رهگذری را بستاند، به مسافری که برهنه است، ردایی می‌بخشد.

اگر این کردارهای متناقض تنها درکشور خودشان از آنان سر می‌زد، می‌توانستیم گفت که ناشی از علاقهٔ طبیعی‌شان به دارایی و حسّ افتخار در مهمان‌نوازی است. امّا در یک کشور بیگانه که هیچ

---

۱- یک مثال مهم این واقعات در سفرنامهٔ دو تن اعضای هیأت به **دیره بَند** بیان شده است.

معیاری در مهمان‌نوازی ندارند، چه می‌توان گفت؟

امّا چنان که دانسته‌ام، آنان در میهن یا در خارج تا دلیلی برای عدول از اصول خویش نداشته باشند، در برابر بیگانگان، رفتاری پُر از ادب و مردم‌دوستی دارند؛ و چون انگیزهٔ تاراج بیگانه‌ای موجود باشد، حتی اگر بتوان با فریب چیز بیشتری را از او به چنگ آورد، دیگر اثری از حسن نیّت وانصاف در اعمالشان نمی‌توان دید. در واقع نه این عادات پسندیده همراه با مهربانی همگانی است و نه هم غیبت یکی دلیل نبودن دیگری است. شاید حسن نیّت و انصاف را نتوان یکجا دریافت، مگر آنکه قانون از آنها حمایت کند که در آن صورت همان شرایطی که افراد را در عملشان آزاد می‌گذاشت آنان را به یاری و تکیه بر همدیگر وا می‌دارد. شاید بر پایهٔ همین دلیل بسیاری از مردم آسیا را در جنبه‌هایی انساندوستی بر انگلیسیان هم‌طبقه‌شان ـ که در دیگر صفات حسنه تقدم دارند ـ برتر بشماریم.

## تاراجگری

ظاهراً تاراج مسافران، از نقص قانون «پشتونولی» نشأت می‌گیرد. قانونِ «پشتونولی» در حفظ عدالت به زورِ مظلوم و خویشاوندان و قبیلهٔ او متّکی است. بیگانه که نه خویشاوندی دارد و نه قبیله‌ای، امنیّتی هم ندارد. برای اثبات این فرضیه باید گفت که افغانان نه سرزمینهای همسایه را تاراج می‌کنند و نه کسانی را که در بخشی از سرزمینشان زندگی می‌کنند. تنها مسافرانند که هدف دستبرد قرار می‌گیرند. رسم تاراج در نقاط مختلف کشور و در زمانهای مختلف به درجات مختلف بروز می‌نماید.

حکومت شاهی تا آنجا که نفوذش گسترش می‌یابد، حقوق همه را یکسان حفظ می‌کند. در نتیجه چون حکومت از ثبات برخوردار است، فرد کمتر با خطر مواجه می‌گردد؛ مگر در میان قبایلی که به مخالفت با شاه برخاسته باشند. وقتی جنگ داخلی د رمی‌گیرد، دیگر ضابطه و قانونی وجود ندارد. یک مسافر همان گونه که در کوههای وزیرستان تاراج می‌شود، در نزدیکی کابل هم غارت می‌شود؛ بدون اینکه تاراجگر مجازات گردد.

تنظیم امور شهرنشینان و کسانی که در ناحیه‌ای به صورت دایمی مقیم‌اند، توسط حکومت، مردم را از چنین دست درازیها در امان می‌دارد. و ممکن است نادرست‌ترین افرادِ همچنان به کارهای نادرست ادامه دهند.

در غرب مملکت، قوم اَچَکزَی ـ که شاخه‌ای از دُرانی است ـ و نورزیان ـ که در بیابانهای

بلوچستان و در مجاورت ایران زندگی می‌کنند ـ و بخشی از تُوخی ـ که شاخه‌ای از غلزی است و در بخشی از کوههای پاروپامیز زندگی دارند ـ عادتاً راهِ مسافران را می‌زنند. دیگر نواحی ـ جز در مواقع شدّت اغتشاش ـ برای مسافران امن است. آشوبهای مداوم وضع را دشوارتر می‌سازد.

می‌گویند در غرب مملکت مالداران بیش از کشاورزان علاقه‌مند به تاراجگری‌اند. قبایل کوه سلیمان ـ بویژه خیبریان و وزیریان ـ در تاراجگری بسیار بدنام‌اند. آنان با توجه به شرایط داخلی حکومت خویش این کار را می‌کنند. در دیگر قبایل شرقی وقتی میل به تاراجگری پیدا می‌شود که بیمی از حکومت نباشد. در آن صورت در روز روشن و در جاده‌ها دست به غارت می‌زنند. وقتی به حد کافی در امنیّت نباشند، از مال‌التجاره سهمیّه‌های گزاف می‌گیرند و یا تقاضاهایی می‌کنند که رد نمی‌شود. هنگامی که جرأت تاراج نباشد، دست به سرقت می‌زنند؛ اما در جاده‌های حومهٔ شهرها با توجه به حفظ امنیّت توسط حکومت خطری متصور نیست.

بزرگان قبایل ـ جز خیبریان ـ در صورت توافق، عبور امن کاروانها را از سرزمین خود تضمین می‌کنند. این بزرگان در مقابل هدیه‌ای مختصر، گروهی کوچک - و گاه یک نفر - را برای بدرقهٔ راهگذران تعیین می‌کنند و به همراهی آن می‌توان با اطمینان به مسافرت ادامه داد. امّا در مناطقی که نفوذ حکومت اندک و امکان غارت و تاراج بسیار است شمار همراهان متناسب با مقدار مال‌التجاره تعیین می‌گردد. گفتنی است که چنین تدابیر برای اقوامی که رابطهٔ ضعیفی با شاه دارند و میل غارتگری در میانشان قوی است، نیز تأثیر مطلوب دارد.

در میان این اقوام فرض براین است که اولس با مسافر هیچ پیوندی ندارد و می‌تواند براو بتازد و چنین تاخت و تاز، نبردی افتخارآمیز است[1]؛ امّا اگر تعهّد حمایت دادند به پیمان خویش استوارند. از طرفی مردمان قبایل تابعه از کیفیت جُرم غارتگری بخوبی آگاهند. تنها کسانی که از آنان عزّت و اعتبار بسیار کمی توقع می‌رود، دست به چنین اعمال می‌زنند.

در مورد افتخار به نیکنامی افغانان باید گفت که تاراجگری آنان هرگز با قتل و کشتار همراه نمی‌شود. ممکن است شخص در دفاع از مال خویش کشته شود، ولی چون دست ازمقاومت بردارد دیگر خطری تهدیدش نمی‌کند.

در مورد تاراج کاروانها توسط بزرگان اقوام، در جریان نبردهای داخلی چیزی نمی‌گویم. این عمل مصلحتاً صورت می‌گیرد و گاه در شرایط مناسب، با وعدهٔ استرداد، مجاز دانسته می‌شود.

---

۱- برای مطالعه عین این واقعیتها در یونان باستان بنگرید به Thurydides, Book 1 , Chapter 5

# ۷

# آداب، رسوم و خصایل ویژه

**چادرنشینان و مسکن‌گزینان**

زندگی **افغانان** در همه جای کشور یکسان نیست. تنوعات آن بتفصیل در بحث قبایل خواهد آمد. در اینجا مشترکات عمومی بیان می‌شود.

لازم است یکی از علل چندگونگی را همین جا یاد کنیم و آن تقسیم ملت به چادرنشینان و مسکن‌گزینان است. چادرنشینان را غالباً می‌توان درغرب مملکت یافت که در آنجا احتمالاً جمعیّت را تشکیل می‌دهند. امّا در شرق مردم همه در خانه‌ها زندگی می‌کنند که تناسب جمعیتشان در تمام ملّت باید بیشتر باشد. جمعیّت چادرنشینان، به گمان اغلب، کاهش یافته و معتقدم بازهم کاهش خواهد یافت.

تسهیلاتی که به موجب آن مردم درگذشته تغییر مکان داده‌اند، ظاهراً مخالف این باور است که آنان درگذشته همه مالدار بوده و در چادرها می‌زیسته‌اند؛ هرچند انکار نمی‌توان کرد که در قبایل کشاورز نیز مهاجرتهای بزرگی صورت گرفته است. حرکت **یوسفزیان** از مرزهای **ایران ویژه** Persean Proper تا مرزهای **هند** در جای دیگری بیان شده است.

این نیز معلوم است که دیگر قبایل پیرامون **پشاور** هم ازشرق **خراسان** به سرزمین حالیهٔ خویش کوچیده‌اند. در دوره‌های بعد **غلزیان** به فرمان **نادرشاه** کوچیده و منزل به **درانیان** پرداخته‌اند. امّا این یک جابجایی اجباری به دست یک فاتح بوده و طی یک سده، مهاجرت داوطلبانه‌ای صورت نگرفته است، به عقیدهٔ من آنان که به زراعت دل بسته‌اند، در واقع دلبستگی به خاک دارند. معلوم

نیست که این جابجایی‌ها هنوز ادامه داشته باشد. ما شماری از مردمان را می‌بینیم که هرچند چادرنشین‌اند و مالدار، از مزارعشان فراتر نمی‌روند و این نشانهٔ ارتقای مرحلهٔ آنان از کوچ فصلی تا کشاورزی در نقطهٔ معینی از اقامتگاه تابستانیشان و اعمار خانه برای اقامت دائمی است؛ مثلاً قبیلهٔ اِستوریانی Stooreaunees که زندگی مالداری را گذاشته و کشاورزی را اختیار کرده‌اند. مثالهایی هم که اقامت دائمی را گذاشته و کوچیگری را برگزیده‌اند، اندک نیست.

یک جهانگرد آگاه افزون بر امکان دلپذیر شدن زندگی با کوچ و چادرنشینی دو انگیزهٔ دیگر را نیز در انتخاب کوچ‌نشینی قابل بررسی دانسته است: نخست، نامساعد شدن خاک که مردم را ناگزیر از ترک آن می‌سازد؛ دوم، کردار نادرست حکومت که مردم را ناچار می‌سازد برای گریز از بیداد، خانه به دوش گردند[1].

امّا در مورد افغانان نمی‌توانم این نظر را بپذیرم. به عقیدهٔ من زندگی مالداری برای آنان دلپذیر است. با رغبت آن را می‌پذیرند و با اندوه ترک می‌کنند و اینکه مثالهای اندکی از ترک مزارع و پذیرش مالداری داریم، بسته به عادت است. چادرنشینی و مالداری افزون بر رهایی مردم از بیداد یک حکومت شاهی ـ که خاص اقوام کوچی نیست ـ منافع دیگری هم دارد. زندگی مالداری آسان، آزاد و امن است. همه چیز بدون لزومِ کار بسیار، مهیا است. از منافع اقلیمهای مختلف بهره‌مند می‌گردند و از یک زندگی یکنواخت و خسته کننده، با دیدن مناظر گوناگون و زندگی ورزشکارانهٔ دائمی امکانِ رهایی می‌یابند. شبانان که در هر نقطه پراکنده‌اند، از نظارت حکومت داخلی نیز آزادند.

چند خانوادهٔ خویشاوند که در سرزمینی فراخ با محصولی بیش از حد نیازشان زندگی می‌کنند، برای تأمین آرامش نیازی به حکومت ندارند. هرچند که یک فرد زیر نظارت معدودی از رهبران اولس را بتوان آزاد شمرد، نمی‌توان او را با فردی مقایسه کرد که در جامعه‌ای برکنار از کنترل حکومت و بی‌نظمیِ خودسری زندگی می‌کند. یکی از دلایل ترک چنین زندگی رشک‌انگیز همان است که والنی کشف کرده است: دشواری تأمین مایحتاج و ادامهٔ زندگی. این دشواری را باید شماری از شبانان بیش از کشاورزان احساس کنند. زندگی مالداری هنگامی دلپذیر است که

---

۱- سفرنامهٔ والنی Volney، فصل ۲۳، بخش ۳. از نام این مرد شایسته نمی‌توانم بدون ادای احترام بگذرم. مطالعات خوبی در خصوصیات شرقیان و مقایسهٔ آنان با اروپاییان انجام داده است. برای درک بهتر دیگر سفرنامه‌ها بهتر است آدم نخست سفرنامهٔ والنی را بخواند.

جمعیّتش محدود باشد. ازدیاد انسانها و رمه‌ها روزبه‌روز چراگاهها را محدودتر و شبانان را ناچار می‌سازد تا برای تأمین زندگی به کشاورزی بر روی قطعه‌ای زمین هم بپردازند. با این دگرگونی به جای آنکه شخص صد میل سفر کند، بر روی بیست جریب زمین زراعت می‌کند و مایحتاجش را به دست می‌آورد. البته نمی‌توان انکار کرد که گاهی کشاورزان نیز، به دلیل نامساعد بودن زمین ناچار به مالداری روی می‌آورند؛ یا بیداد حکومت مردم را خانه به دوش و چادرنشین می‌سازد. اما به عقیدهٔ من برخی عوامل تشویق‌کننده، خود از طبیعت زندگی بر می‌خیزند و من مخالف تعمیم نظریه‌ای که در مورد آوارگان **سوریه** صدق می‌کند، بر همهٔ کوچیان هستم.

## خانه‌ها

شرح خیمهٔ شبانان پسانتر خواهد آمد؛ همچنان که انواع خانه‌ها گزارش خواهد شد. خانه‌های معمولی از خشت خام و یک طبقه ساخته می‌شود. بامها یا مسطح و چوب‌پوش است و یا گنبدی و از موادی است که دیوارها از آن ساخته شده است. چون میز و صندلی نیست؛ مبلمان هم نیست یا کم است؛ مردم بر روی فرشهای پشمی خشن و قطعات نمد می‌نشینند[1]. قبایل بردرانی بر تشکهای چرمی یا نمدی می‌نشینند. شهرنشینان نیمکتهای پهن دورادور خانه می‌نهند (که آن را «صُفّه» می‌نامند)؛ امّا بیشتر رسم است که برزمین نشینند. چون خودمانی بنشینند، پاها را دراز می‌کنند، یا هر طور که راحت باشند می‌نشینند؛ امّا چون بخواهند تشریفات را رعایت کنند، پاها را زیر لباس جمع و پنهان می‌دارند (یعنی چهار زانو یا مربع می‌نشینند.) چنین نشستنی برای یک **اروپایی** قابل تحمل نیست؛ امّا مفاصل مردمان آسیایی چنان نرم است که با وصفِ فشرده شدن پاها بر روی زمین سخت، روزها ـ بدون ناراحتی ـ همچنان می‌نشینند.

## قلیان

کار معمولی **افغانان**، چون نشسته‌اند، گفت و گو است. پیوسته چَلَم (= چلیم، قلیان) در مجلسشان درگردش است. قلیان می‌کشند و گپ می‌زنند. رایجترین قلیان از سفال ساخته می‌شود

---

۱- چون از این نمدها مکرر یاد خواهد شد، در اینجا به شرح آن می‌پردازیم. نمد از پشم ـ مانند شال و قالی و دیگر مصنوعات پشمی ـ ساخته می‌شود. نمد را زنان می‌سازند. پشم را خیس می‌کنند و می‌مالند و با دست مرتّب می‌سازند. تا شکل متناسب را بگیرد. ضخامت نمد از یک چهارم تا نیم اینچ است و نرم و ملایم است. از نمدهای نرمتر جامه هم می‌سازند. رنگ آن معمولاً خاکی و سیاه است. نوع مرغوبتر آن‌که در خانه‌های ثروتمندان از آن استفاده می‌شود، بسیار قرص، قهوه‌ای رنگ و دارای نقشهای گل و بوته است.

که به شکل بطری با دهانه‌ای پهن است. کسانی که وضع بهتری دارند قلیانشان از شیشه، برنج و مواد دیگر به صورت آراسته و منقش است. این ظرف را آب می‌کنند و دو لولهٔ چوبی آراسته هم در آن تعبیه شده است. یکی نی عمودی یا راسته که بالای آن سرقلیان را می‌نهند که محتوی تنباکو و ذغال یا آتش است و دیگر نیی که به لب می‌رسد. چون کشیده می‌شود، دود از آب می‌گذرد و اگر آمیخته به ذرات روغنی و مواد دیگر باشد، پالایش یافته سپس به دهان می‌آید. همهٔ فارسیوانان روزانه به‌دفعات از قلیان استفاده می‌کنند و در مقایسه با افغانان سلیقهٔ بیشتری در تهیهٔ قلیان به خرج می‌دهند. افغانان این دقت فارسیوانان را با انتقاد می‌نگرند؛ حتی داستانی می‌آورند که چند نفر فارسیوان به سفر رفته بودند؛ چون در بازگشت از آنان پرسیدند چگونه سفری بود؟ گفتند خوب بود؛ ولی از نبودن قلیان در زحمت بودیم. معلوم شد که عدهٔ مسافران دوازده نفر و شمار قلیانها یازده تا بوده است. در روستا از یک قلیان بزرگِ همگانی در یک ساختمان استفاده می‌شود.

### نصوار

افغانان بسیار قلیان نمی‌کشند و به جای آن نصوار می‌کشند و بسیار به آن عادت دارند. نصوار افغانی مانند نصوار اسکاتلندی خشک و نرم است. آنان نصوار را مانند ما در قوطیهای پهن نگه نمی‌دارند. ظرف نصوارشان نوعی کدوی کوچک و خشکیده‌ای است که مغز آن را خالی می‌کنند. این میوه را بلاغون Blaughoon می‌خوانند و هندیان بیل Bail می‌گویند و مقدار بسیاری به همین منظور از هندوستان وارد می‌شود.

این ظرف در ندارد بلکه در بالا سوراخی کوچک دارد که از آن نصوار می‌ریزد. برخی از این کدوهای نصوار بسیار آراسته و دارای نقش و نگار است.

### احوالپرسی

چون کسی وارد خانهٔ دیگری می‌شود، می‌گوید: «سلام علیکم» و صاحبخانه جواب می‌دهد «وعلیکم السلام» و بر می‌خیزد و دستهای مهمان را در دست می‌گیرد و می‌گوید: «شه راغلی، هرکله راشی!» یعنی: خوش آمدید، همیشه بیایید! و عباراتی مانند آن. مهمان می‌پرسد : «شه په خیریی؟» یعنی خوب و خوش هستی؟ صاحبخانه جای مهمان را تعارف می‌کند و چون نشست، احوال او را جویا می‌شود و به گفت و گو ادامه می‌دهند. بینواترین افغانان هم این مراسم را اجرا می‌کنند؛ دیگر تکلفی در کار نیست. افغانان عموماً تا حدی باوقار و متین‌اند امّا این وقار و متانت

مانع گفت و گوهای شاد نمی‌گردد. آنان در عین سنگینی، گاهی قاه قاه می‌خندند[۱].

## ضیافتها

**افغانان** مردمانی خوش‌مشربند. افزون بر ضیافتهای بزرگی که در مراسم عروسی و مانند آن ترتیب می‌دهند، در مواقع مناسب پنج ـ شش تن از دوستان را دعوت می‌کنند. اگر استطاعت داشته باشند گوسفند می‌کشند و با همان آدابی که پیشتر یاد کردم مهمانان را خوشامد می‌گویند. وقتی همهٔ مهمانان آمدند صاحبخانه یا یکی از اعضای خانواده دستهای مهمانان را می‌شوید. سپس غذا می‌آورند که عبارت است از گوشت آب‌پز و آبگوشت که گوشت هم در آن هست، با نمک و گاهی فلفل. در این آبگوشت نان ریزه می‌کنند و می‌خورند و می‌گویند بسیار خوشمزه است. نوشابه‌شان دوغ یا شربت است. بعضی هم از شیر گوسفند نوعی مشروب می‌سازند که اگر سکرآور نباشد، گرم‌کننده هست. میزبان بر سر سفره به تعارف می‌پردازد و اصرار می‌کند که : بخورید! مضایقه نکنید! بسیار است. پیش از صرف غذا و پس از آن دعا می‌کنند و در پایان مراسم میزبان را «کور وَدانی» (خانه آباد) می‌گویند.

پس از صرف غذا قلیان می‌کشند. یا دایره‌وار نشسته داستان و بَدَل (سرود) می‌خوانند. پیرمردان داستانسرایان خوبی‌اند. داستانها از شاهان و وزیران دارند؛ نیز از جنّ و پری؛ اما بیشتر از عشق و از جنگ. این داستانها بیشتر همراه با سرودها و غزلها است و پیوسته با یک نتیجهٔ اخلاقی پایان می‌پذیرد. **افغانان** از این داستانها و غزلها بسیار لذّت می‌برند و به‌آرامی گوش می‌دهند و می‌گویند: «ای شاباش». سرودها تقریباً همه عشقی است؛ اما سرودهایی نیز در ستایش نبردهای قبایل و کارنامه‌های بزرگان دارند. برخی هم اشعاری از دیگر شاعران می‌خوانند و برخی نی، کمانچه، سارنده، سُرنا و رباب می‌نوازند و آوازخوانان با آنها همنوا می‌شوند. سرودها و آهنگها را غالباً شبانان و کشاورزان، ولی بیشتر شاعرانِ حرفه‌ای می‌سازند. گاهی هم آثار شاعران معاصر و یا متقدم را می‌خوانند.

## شکار

شکار دلپذیرترین سرگرمی **افغانان** است. نوع شکار با توجّه به طبیعت مناطق و جانوران

---

۱- آقای دوری در بارهٔ **افغانان** غرب می‌گوید: مردمانی باوقارند. نمی‌خندند ولی با هم خوب گپ می‌زنند و با هم آشنا معلوم می‌شوند. گاه مثل همهٔ مردم دنیا خوش و خنداند.

شکاری فرق می‌کند. غالباً گروههایی بسیار سوار بر اسب یا پیاده به صورت نیم‌دایره حلقه‌ای بر گرد شکارها تشکیل داده آنها را به پیش می‌رانند تا در یک درهٔ تنگ یا محل مناسب دیگری جمع شوند. سپس با تفنگ وسگهای شکاری به جان آنها می‌افتند و اغلب روزانه یکصد تا دویست جانور را شکار می‌کنند. غالباً چند صیاد مکرراً با سگهای تازی و با تفنگ به شکار خرگوش، آهو و روباه می‌روند و در راه هم اگر صیدی ببینند، به تیر می‌زنند. در بخشی از کشور خرگوش را با راسو(موش خرما) صید می‌کنند.

برای شکار آهو گلهٔ گاوها یا شتران را تعلیم می‌دهند که میان شکارچیان و شکارها حایل گردند و شکارچیان را از دید شکاری نهان دارند. سپس شلیک می‌کنند. در زمستان گُرگ و دیگر جانوران وحشی را در برف تعقیب و در لانه‌هایشان آنها را شکار می‌کنند.

بعضی هم نزدیک چشمه‌ها گودالهایی کنده و در آنها پنهان می‌شوند و چون شبانه آهو یا جانور دیگری می‌آید که آب بنوشد، شکارش می‌کنند. کفتار را شبانه صید می‌کنند و هنگامی که از لانه به جستجوی شکار بیرون می‌آید خود شکار می‌شود. پرندگان را در هوا هرگز به تیر نمی‌زنند و صبر می‌کنند تا بر زمین فرود آیند؛ سپس شلیک می‌کنند. از بازشکاری تنها در شرق استفاده می‌شود. کبک را خیلی آسان با اسب‌دوانی شکار می‌کنند. کبک نمی‌تواند فاصلهٔ طولانی را بپرد. اندکی می‌پرد و می‌نشیند. صیادان سوار بر اسب به تعقیب کبکها می‌پردازند. کبکها سرانجام مانده می‌شوند و رمقی برای پریدن ندارند. آنگاه آنها را با دست می‌گیرند، یا با چوب می‌زنند.

هرچند شکار در تمام مملکت رایج است، امّا افغانان غربی علاقهٔ بیشتری دارند. در میان آنان سرود وغزل هم ـ که پیشتر یاد کردیم ـ رواج کامل دارد.

**مسابقه**

مسابقه بیشتر در عروسیها رواج دارد. صاحبِ عروسی، شتری تیزتک به مسابقه می‌گذارد که سی چهل اسب‌سوار ـ در زمینی مناسب ـ در پی آن می‌تازند. مسابقات خصوصی هم هست؛ ولی در اینجا مانند ایران، شاه برای برندگان جایزه نمی‌دهد. طبقات بالاتر معمولاً نیزه‌بازی می‌کنند. بدین سان که قطعه چوبی را بر زمین فرو می‌برند و در حالی که سوار بر اسب بسرعت از کنار آن می‌گذرند آن را با نیزه از زمین بیرون می‌کشند. همچنان سواره با تفنگ به تمرین نشانه‌زنی می‌پردازند. نشانه‌زنی با تفنگ یا با تیر و کمان در میان همهٔ طبقات مردم رواج دارد. در چنین مسابقات گاهی مردمان یک روستا با روستای دیگر یا گروهی با گروه دیگر مسابقه می‌دهند، و

برای آن شرط می‌گذارند که بیشتر یک ضیافت (ناهار یا شام)است؛ امّا هرگز برروی مبلغ کلانی پول شرط نمی‌بندند. در خانه هم انواع سرگرمیها دارند. هرچند بازی ورق در میان آنان رایج نیست؛ اما بازی نَرد رواج بسیار اندکی دارد.

### آتَن

تابستان پیش روی خانه‌ها و یا خیمه‌ها و زمستان به دور آتش ـ می‌ایستند. یکی در وسط ایستاده، سازی می‌نوازد و دیگران به اجرای انواع حرکات می‌پردازند. گاهی دستها را به هم می‌دهند، فریاد می‌کشند و دست می‌اندازند و گاهی آهسته و گاهی تُند، هماهنگ با موسیقی، حرکت می‌کنند. باری یکی از این اتنها را مشاهده کردم که در آن سرودی عاشقانه با آهنگی بسیار دلنشین خوانده می‌شد که فضای آن بی‌شباهت به یک فضای اسکاتلندی نبود.

### بازیها

بازیهایشان غالباً برای ما [اروپاییان] کودکانه می‌نماید، که زیبندهٔ ریشهای بلند و متانتشان نیست. توشله (= تیله) بازی در میان مردانِ رسیده، در تمام کشور افغان و ایران و ـ تصور می‌کنم ـ ترکیه هم رایج است.

بازی دیگری که عمومیّت دارد، افغانان آن را خوسی و تاجیکان کَبِدی می‌گویند و چنان است که مردی پای چپش را با دست راست می‌گیرد و با یک پا بر می‌جهد تا از رقیبش که نیز همچنان برمی‌جهد سبقت گیرد. چندتن از بازیکنان به یک سو و چند تن به سوی دیگر و بازی پیچیده‌تر از آن است که شرح دادم؛ امّا برای اشخاص بزرگ عجیب معلوم می‌شود.

بازیهای دزد و پادشاه، لیس بازی (با سنگهای پهن و نازک) و کلاهبازی نیز رواجِ بسیار دارد؛ همچنان که کُشتی‌گیری، پهلوانی و مانند آن.

جنگ انداختن جانورانی چون بلدرچین [(= بُودَنَه، کَرَک)]، سگ، قوچ وحتی شتر طرفداران بسیار دارد. من شُتُرجنگی را تماشا کردم. شتران در فصل نسل‌گیری بسیار خشمگینانه جنگ می‌کنند. سرانجام یکی از شتران مغلوب می‌شود و باید مردم برایش راه باز کنند؛ چون با سرعت بسیار پا به فرار می‌گذارد و شتر فاتح هم تا فاصلهٔ زیادی او را دنبال می‌کند. در برد و باخت هر یک از این بازیها جایزه یا شرطی می‌گذارند. گاه طرف برنده پول دریافت می‌کند. گاهی مرغ یا دیگر حیوانی که شکست خورده است، نصیب طرف برنده می‌شود؛ اما رایجتر از همه سور و مهمانی است.

## پوشاک

جامهٔ مردان یکنواخت نیست ولی ظاهراً جامه‌ای که **افغانان** غرب می‌پوشند، پوشاک همهٔ ملّت بوده است و عبارت است از شلوار دوپاچهٔ کتانی تیره رنگ، پیراهن گشادی که آن را **کمیس**[۱] می‌خوانند؛ مانند پیراهن فراگ واگن‌داران ـ ولی با آستینهای گشاد که تقریباً تا زانو می‌رسد ـ کلاه کوتاهی (مانند کلاهِ **هُولا Hulan**) که اطراف آن پارچهٔ سیاه ابریشمی یا اطلس و بالای آن گلابتون دوزی شده یا پارچه‌ای به رنگ روشن است؛ کفشها از چرم قهوه‌ای، دارای بند یا دُگمه (= تُکمه) که تا ساق پا را می‌پوشاند. بر روی این لباسها در بیشتر فصول سال نمد یا پوستین بلندی بر شانه می‌اندازند، که آستینهایش آویزان است و تا مچ پا می‌رسد (تابلو۲).

در شهرها و مناطق متمدن پوشاک مردم شبیه پوشاک **ایرانیان** است و در مرزهای شرقی **افغانستان** از چند نگاه به پوشاک **هندیان** همانند است.

پیراهن زنان شبیه پیراهن مردان، ولی بسیار بلندتر و از پارچهٔ نفیس‌تر که غالباً رنگین و ابریشم‌دوزی و گلدوزی شده است. در غرب غالباً پیراهن تمام از ابریشم است.

شلوار زنانه رنگین و تنگتر از شلوار مردانه است. کلاه کوچک ابریشمی با رنگ روشن، گلابتون‌دوزی یا خامک‌دوزی شده که تا بالاتر از گوشها می‌رسد. روی آن روسری ساده یا گلداری می‌اندازند که چون به مردی بیگانه برخورند بتوانند با گوشه‌ای از آن چهره را بپوشند. در غرب، زنان معمولاً سربند سیاهی دور سر و روی کلاه می‌بندند. موهایشان را به دور صورت مرتب کرده و بقیه را در دو بخش بافته پُشتِ گردن می‌اندازند.

## زیور زنان

زیور زنان عبارت است از ردیفی از سکه‌ها یا پولکهای ونیزی که دور سر می‌آویزند، زنجیرهای زرین و سیمین که دور سر پیچیده وروی پیشانی آویخته است و دو گوی زرین در انجام این زنجیرها است که در نزدیک گوشها آویخته است؛ گوشواره، انگشتر، آویز بینی، که پیشتر در **ایران** رایج بود و در **هند** و **عربستان** هنوز هم رواج دارد.

زنانی که هنوز ازدواج نکرده‌اند، شلوار سفید می‌پوشند و موها را باز و نابافته می‌گذارند.

---

۱- احتمالاً کمیس همان قمیص عربی است. به ایتالیایی کمیسیا Camiscia و به فرانسه شمیز Chemise می‌گویند و چون در اروپا پس از جنگهای صلیبی رایج شده بایست از شرق آمده باشد.

## حمل و نقل

وسایل حمل و نقل در **افغانستان** با وسایل ما فرق دارد و بیان مختصر آن در اینجا لازم است. وسایلی که در تجارت از آن استفاده می‌شود در جای دیگری خواهد آمد. در اینجا تنها از وسایل سفری یاد می‌کنیم.

گاری چرخدار در این کشور نیست[1] (در هیچ جای **ایران** هم نیست). پالانکین (تخت روان) هم نیست. رایجترین وسیلهٔ سفر ـ برای مردان و زنان ـ اسب است.

معمولاً یک اسب، ساعتی پنج ـ شش میل می‌پیماید. امّا پیک و مسافرانی که راه دراز در پیش دارند می‌تازند، که برای مسافران معمول نیست و سبک به نظر می‌آید؛ امّا کسانی که به تفرّج یا از خانه‌ای به خانه‌ای می‌روند می‌تازند و به نکوهش دیگران وقعی نمی‌نهند. (تابلو ۳).

## یراق اسب

یراق اسب دو گونه است: ایرانی و اُزبکی، که دومی رایجتر است. لگام ایرانی نوعی دهنه است، که به جای پرّه‌ها، دو (یا چهار) حلقه دارد که به جلو متصل است. دهنه نیز گاهی پرّه‌های تیز دارد که هنگام کشیدن، دهان اسب را به درد می‌آورد. این لگام با زنجیره‌های نقره‌ای و دیگر زیورآلات آراسته است. زین تقریباً بر پشت اسب چسبیده ولی دو سوی جلو ودنبال آن اندکی برآمده است که سوار را هنگام نشستن استوار می‌دارد؛ امّا برآمدگیها چنان نزدیک است که سوارکار ناآشنا را می‌آزارد. برآمدگی جلو بلندتر و از چوبِ نقاشی شده و برحسبِ استطاعت مالک آن دارای نقره کاری یا طلاکاری است. دهنهٔ اسب اُزبکی دُرُست شبیه دهنهٔ اسبهای ماست ولی پرّه‌هایش بزرگتر است. کلّگی (سربند) در محل پیوندها با تُکمه‌های طلایی یا نقره‌ای تزیین شده و محلّ اتصال پوزبند با رُخساره‌بند، تزییناتی به شکل گل زنبق دارد. بر پیشانی اسب تسمه نمی‌بندند. دهنهٔ لگام ایرانی و اُزبکی تنگ و بسیار زیبا، از چرم قهوه‌ای و گاهی ـ بسیار کم ـ از چرم ساغری سبز ساخته شده است. قفس‌بند ندارند و اگر دارند، بسیار سُست است و به لگام نه ـ بلکه به تنگ ـ بسته است. قفس‌بند محکمی که **هندیان** بر سر اسب می‌بندند و با آن حرکات اسب را کنترل می‌کنند در اینجا معمول نیست.

---

۱- [وسایل چرخدار در قدیمترین تصاویر موجود آمده است. انواع تخت‌روان هم تا همین اواخر موجود بوده و به نامهای تخت‌روان، عِماری و دولی و پالکی یاد می‌شده است].

سینه بند نشانی نقره‌ای یا طلایی به شکل گنبد دارد. پاردُم هم عموماً رواج داد. لگامها مخصوصاً لگام اُزبکی بسیار زیبا است و اسبان را بهتر از اسبان انگلیسی جلوه گر می‌سازد. زین ازبکی بر پشت اسب، بلند ایستاده و از زینِ ایرانی بزرگتر و راحت‌تر است. جلو یا دنبال آن بسیار بلند نیست. برآمدگی جلو منشعب شده، به صورت دو حلقهٔ پیچک آیونی پایین آمده است. زیر هیچ یک از این دو نوع زین [با مواد نرم و ملایم] پرکاری نشده است؛ بلکه زیر آن دو سه تکه نمد یا پتو می‌اندازند که با تسمه زیر شکم اسب می‌بندند. زین ایرانی مانند زین حصاری تنها قالب چوبی است که تفنگداران قاب چرمی (قاش) و دیگران خُرجین برآن می‌نهند که در آن نعلهای اضافی یا اندک مواد مورد ضرورتشان را می‌گذارند. این خُرجینها با پارچه‌های گلدوزی شده یا قطعات قالی تزئینی و بسیار زیبا به نظر می‌آید. آرایش اسب فقرا به جای طلا و نقره، ازحلبی و آهنِ سفیدشده است. رکابها گوناگون و رایجترین آنها مانند رکابهای ماست، ولی انجامهای قوسی که به دو طرف میلهٔ زیر پا واقع شده بلندتر است. نوع دیگری که بسیار رایج نیست، به جای میله قطعهٔ پهنی از آهن به طول نُه و عرض چهار پنج اینچ برای استراحت پاها دارد.

غاشیهٔ اسب پارچه‌ای است که از زین تقریباً تا دُمِ حیوان می‌رسد و بر دو پهلوی اسب آویخته است. معمولاً آن را از پارچهٔ تیره‌رنگ گلدار یا پوست پلنگ یا دیگر جانوران وحشی تهیه می‌کنند؛ امّا بسیاری آن را از مخمل می‌سازند که مرصع به گوهرهای پُربها است. امّا این آرایشها و تجملات به مناسبتهای خاصّی است و در اوقات عادی همه چیز ساده است.

اسبها را همیشه شاطرهای سواره ـ نه مانند هند پیاده ـ همراهی می‌کنند و چون ارباب از اسب پیاده شده، به جایی می‌رود، شاطر تا بازگشت او بر اسب، سوار است و این کار را برای اسب مفید می‌دانند.

### سفرها

بانوان بیشتر در کجاوه سفر می‌کنند. خانوادهٔ شاهی، بعضی بر فیل و دیگران بر نوعی تخت روان سوار می‌شوند و شاه گاهی بر فیل و بیشتر بر نوعی تخت روان(دولی) سفر می‌کند که در هند آن را نالکی Nalkee گویند، مردان چوبهای آن را که در زیر آن از دو جانب می‌گذرد، بر شانه نهاده می‌برند. این نوع مخصوص شاه است و معدودی از اشراف هم امتیاز مسافرت با جامپان Jaumpaun را دارند.

جامپان نوعی دولی یا عماری کوچک است مانند پالکی Paulkeen با سقف گنبدی، که بر سه

تیر ـ مانند **تونجنهای Tonjon هند** استوار می‌گردد و چند تن آن را بر شانه می‌برند. در شرق بیماران را هم با تخت روان از جایی به جایی می‌برند. تصور می‌کنم همهٔ این محملها را هندوان می‌برند؛ هرچند که ریشهای بلند و کلاههای پوستی‌شان به آنان قیافهٔ دیگری می‌دهد.

بار و بُنهٔ مسافران با شتر و قاطر برده می‌شود. در **هند** برای این کار معمولاً از شترانی که جانورشناسان شُتُرِبادی می‌خوانند، استفاده می‌شود. قاطر بارکش خوبی است که چون تند می‌رود با شتر برابری می‌کند امّا بهایش گران است و تنها ثروتمندان از آن استفاده می‌کنند.

**نامه رسانی**

نامه رسانی (پُست) در **افغانستان** نیست. مرسولات شاه با **چاپار** فرستاده می‌شود. چاپارها سوارانی هستند که مسافرتهای شگفت‌انگیزی دارند. در منازل معیّن اسبهای تازه نفس توسط رئیسان برایشان آماده می‌گردد.

آنان بدون مقدمات کارهای حیرت‌آوری می‌کنند. سراسر بدن را با جامه‌ها و پارچه‌های استوار می‌پوشانند تا در طول سفر بر عضلاتشان درد کمتری عارض شود. چاپاران شاه نامه‌های دیگران را نمی‌برند. آنان در واقع مردان برتر و معتمدند که غالباً پیامهای مهمی را دریافت می‌دارند. دیگران در مواقعی ضروری، چاپار کرایه می‌کنند و بزرگان چاپارهای دائمی در خدمت دارند. توده‌های مردم پیامها را به قاصدان ـ یا نامه‌رسانان پیاده ـ می‌سپارند که بسیار به چابکی راه می‌پیمایند و غالباً راه **پشاور ـ کابل** را که دویست و ده میل است به چهار روز می‌روند.

**برده‌داری**

در **افغانستان** مانند هر کشور اسلامی برده‌داری رواج دارد[۱]، که گزارش مختصری از آن در ذیل می‌آید:

بیشتر بردگان خانه‌زادند.؛ امّا از خارج هم برده می‌آورند. گاهی **حبشیان** و **نگروها** را از **عربستان** می‌آورند. **بلوچان** مردمان **فارسی** و دیگران را که در چپاولها اسیر می‌کنند می‌فروشند. تعداد معتنابهی از **کافران** را هم یا از مردم خودشان می‌خرند و یا توسط **یوسفزیان** از مرزها به اسارت گرفته می‌شوند. این تنها موردی است که **افغانان** ـ به اکراه ـ از داخل برده می‌گیرند. بردگان کافر عموماً زنانند که به دلیل زیبایی فوق‌العاده‌شان خواستاران بسیار دارند. دیگر بردگان عموماً در کارهای

---

۱- [البته سالهاست که در **افغانستان** و دیگر کشورهای اسلامی برده‌داری لغو شده است].

سطح پایین استخدام می‌شوند؛ ولی در اطراف مملکت، مخصوصاً در مناطق درانیان بردگان را به کار کشاورزی نیز می‌گمارند. از آنان ـ چنان که در هند معمول است ـ خواسته نمی‌شود که به جای چهارپایان کار کنند؛ بلکه همچون آزاد مردان کار می‌کنند. از جهات دیگر نیز با آنان به همین منوال رفتار می‌شود. در میان طبقات پایین بردگان با ارباب بر سر یک سفره می‌نشینند و یکسان لباس می‌پوشند و اجازهٔ داشتن املاک خصوصی دارند. از آقایان هدیه دریافت می‌نمایند. به همت اربابان ازدواج می‌کنند و....

آنان با دخترانِ دیگر بردگان ازدواج می‌کنند و دارندهٔ دختر حق تعیین مهر او را دارد؛ امّا شنیده‌ام که مهر، به پدر یا به خود دختر داده می‌شود. تصور می‌کنم که آقا در برابر دریافت این پول از ادامهٔ خدمت دختر نزد خود صرف نظر می‌کند و فکر نمی‌کنم به رایگان از او ـ که خانه‌زاد است و بهای ازدواج هم بالا رفته است ـ دست بردارد. من نشانهٔ بدرفتاری با بردگانی را که در کار کشاورزی‌اند ندیدم.

آنان در خانهٔ اربابان خویش زندگی می‌کنند و حتی اگر لازم باشد که در کلبهٔ سر مزرعه بمانند، وابسته به یک نقطهٔ زمین نیستند و از مزرعه‌ای به مزرعهٔ دیگر می‌روند و شمارشان آن قدر نیست که به زمینهای خاصّی پایبند گردند.

از محصول کشت سهمی نمی‌برند و اگر بخواهند با دیگر آزادمردی ـ زیر نظارت ارباب ـ کار می‌کنند. بندرت کتک می‌خورند. بردگان پرورش‌یافته در یک خانوادهٔ متوسط‌الحال خود را عضو خانواده می‌شمرند و معتقدند که باید کار کنند تا اربابشان بتواند زندگی خود و آنان را تأمین نماید.

کنیزان، صورتیِ ارباب می‌شوند و در کارها، به کدبانوی خانه کمک می‌کنند. در طبقات پایین آنان با خانمِ خانه در کارها سهیم می‌شوند.

اُزبکان غالباً با آزادی برده‌ای که چند سال بخوبی خدمت کرده باشد ـ اگر بتواند مبلغ معیّنی بپردازد یا وعدهٔ پرداخت آن را بدهد ـ موافقت می‌کنند و این قرار توسط حاکم عملی می‌گردد. امّا افغانان عار دارند از این که برده را در برابر پول آزاد کنند؛ بلکه غالباً در برابر خدمت یا در حال مرگ خویش آنان را آزاد می‌کنند. شنیدم افغانی که تصور می‌کرد خواهد مرد، همهٔ بردگانش را که از پسرش ناراضی بودند احضار کرد و به آنان سندِ آزادی داد.

افغانان از برده‌داری سخت نفرت دارند و ازبکان را در این کار نکوهش می‌کنند و آنان را «آدم‌فروش» می‌خوانند. نویسنده‌ای که به هیچ روی از آنان طرفداری نمی‌کند به این طرز فکرشان

شهادت می‌دهد؛ امّا چون بردگان بیشتر زِه‌وزاد اسیران جنگی هستند، به تصور من، عقاید مذهبی آنان را وادار به انجام اعمالی می‌کند که نمی‌خواهند در برابر **مسلمانان** مرتکب آن گردند[1].

## صورت و سیرت

زنان **افغان** در مقایسه با زنان **هند** بسیار زیبا و سپیدند. مردانِ **افغان**، تنومند، عموماً دارای اندام کشیده و باریک‌اند، ولی استخوان‌بندی و عضلاتی قوی دارند.

بینیها بلند، استخوان گونه‌ها برجسته و صورتها کشیده و دراز؛ موی سر و ریششان عموماً سیاه، گاهی قهوه‌ای و بندرت خرمایی (سُرخ) است. موهایشان عموماً زبر و درشت است. میان سر را می‌تراشند و بقیّه موها را می‌گذارند. قبایل نزدیک شهرها موهای کوتاه، ولی دیگران زلفهای بلند و حلقه‌های بزرگ بر دو سوی سر آویخته دارند. ریشهایشان پرپشت و بلند است. سیمایشان آمیخته است از مردانگی و اندیشمندی، بی آلایش ولی ناتوان.

در **افغانان** شرقی سیمای ملّت را با نیروی بیشتری می‌توان دید، هرچند کمتر نشاندهندهٔ مشخّصاتی‌اند که در بالا یاد شد. سیمای قبایل غربی بسیار مشخص نیست و متنوع است. برخی سیمایی خشن دارند که از مشخصات یاد شده عاری‌اند امّا همچنان استخوان رخساره‌هایشان برآمده است. **افغانان** غرب تنومندتر و پرتوان‌تر از **افغانان** شرق‌اند و تن و توش برخی از **درانیان** و **غلجیان** حیرت‌انگیز است؛ امّا به صورت عموم **افغانان** مانند **انگلیسیان** بلند قامت نیستند. **افغانان** شرق سیه‌چرده و از این لحاظ شبیه **هندوستانیان‌**اند؛ ولی **افغانان** غرب چهره‌ای زیتونی و رنگ و دیداری سالم دارند. امّا در میان آنان هم درکنار هم، مردانی همچون **افغانان** شرق و **هندیان** تیره‌رنگ و عده‌ای نیز چون **اروپاییان** سپیدند. امّا **افغانان** غرب بیشتر رنگی سفید و **افغانان** شرق اغلب رنگی تیره دارند. درکنار این تفاوتها که مولود طبیعت است میان **افغانان** شرق و غرب تفاوتهای دیگری نیز هست که ظاهراً زادهٔ سرزمینهایی است که **افغانان** از آنها تأثیر پذیرفته‌اند.

**افغانان** غرب آداب و سلوک را از **ایرانیان** و **افغانان** شرق از **هندیان** گرفته و هر یک در جامه و آداب به مردمانی همانندند که با آنان ارتباط دارند. در حالی که مردمان ساکن در بخش مرکزیِ

---

۱- متن آتی از کتاب «تاریخ انقلاب اخیر ایران» تألیف **پیرکروشنسکی** ج ۱، ص ۱۶۶ - ۱۶۷ نقل می‌شود: «رفتار **افغانان** با اسرا خالی از هرگونه وحشت و بربریّت دیگر ملل مشرق زمین است. فروش اسیران را به صفت برده، جنایت می‌شمرند و از این کار نفرت دارند. بدون تردید درست است که از اسیران به صفت خدمتکار استفاده و سپس آزادشان می‌کنند. هنگام خدمت هم با آنان رفتاری دلسوزانه دارند. این است که افغانان درکنار دیگر خصایل پسندیده از این جهت نیز با دیگر شرقیان فرق دارند».

جنوب که از هر دو امپراتوری یاد شده دور افتاده‌اند و از بزرگراهها هم فاصلهٔ بسیار دارند، ظاهراً آداب اصیلِ ملّتِ خود راحفظ کرده‌اند. غرب ناحیه‌ای گسترده است و قبیله‌ای که در آنجا زندگی می‌کنند در روزگاران مختلف بر دیگران برتری داشته‌اند. در آنجا پوشاک، آداب و سلوک و زبان ایرانیان به نحو بارزی غلبه دارد و حتی در آن نواحی که عادات و رسوم هندیان رواج بیشتر دارد نیز شناخته شده است.

باید گفت که آنچه از ایرانیان و هندیان گرفته شده به همان حالت نخستین خویش مانده است و در نتیجه، با آنچه اکنون در آن دو کشور رواج دارد بکلی متفاوت است. آنچه از هند گرفته شده متعلق به دوران شاه جهان و از ایران مربوط به روزگار نادرشاه است و هر چند فاصلهٔ زمانی دومی کمتر است، امّا چون دگرگونیهای بسیاری در آن رُخ داده است، اکنون در مقایسه با اوّلی تفاوتها خیلی بیشتر احساس می‌شود[۱].

افغانان در رفتارشان صریح و جدّی‌اند. با وجود داشتن مردانگی و آزادگی، غرور نظامیگری اقوام هندیشان ـ پتانها ـ را ندارند. ممکن است پیشامدشان در سخن گفتن ناخوش و خشن باشد، امّا هرگز مهیب و هراس‌انگیز نیست.

ظاهراً پتانهای هند خوی و اطوار خشن و غرورآمیز یوسفزیان را برگزیده‌اند. در حدود شهرها، افغانان مهذّب‌ترند؛ امّا در بسیاری از بخشهای مملکت آنان مردمانی ساده‌اند و به رتبه و مقام امتیاز چندانی قائل نمی‌شوند؛ اما در هر حال سالخوردگان را محترم می‌دارند. هرچند بی تکلفی افغانان توجّه هر بیننده‌ای را جلب می‌کند، باز هم در مقایسهٔ آسیاییان با اروپاییان کمرو بودن آنان ـ که در دیگر آسیاییان ندیده‌ام ـ امری غیرعادی نیست. هنگام سخن گفتن ـ جز در مواقع رسمی ـ بسیار از علامت واشاره استفاده می‌کنند، آن هم به گونه‌ای شدید؛ مانند جنباندن دستها و بازوها و حرکت دادن بدن به جلو. احتمالاً این حرکات را بیش از ایرانیان انجام می‌دهند؛ هرچند مانند آنان

---

۱ـ اشتباه بزرگی است اگر پنداشته شود که شرقیان آرایش و مُد را تغییر نمی‌دهند. لباس امروزما حداقل لباس روزگاو چارلز دوم است، همچنان که لباس ایرانیان همان لباسی است که هنگام مسافرت شاردن می‌پوشیده‌اند. تغییر صورت گرفته در هند کم نیست. فکاهیات درباریان جوان دهلی برای مُدِ قدیمی لباس نظام‌الملک از او یک چهرهٔ تاریخی ساخته است و چون لباس درباریان مغول در دهلی و دکن لباس ۸۰ـ ۹۰ سال پیش بود و حالاکاملاً مختلف است، پس یکی از آن دو باید تغییر کرده باشد. واقعیت این است که تغییرات مختصر لباسی راکه با لباس اوّ کاملاً فرق دارد به آسانی درک نمی‌کند.

گرم و شاد نیستند. امّا در هنگام سخن، حرکاتشان هرگز به پای هندوستانیان نمی‌رسد [۱].

افغانان از اطوار کودکانه‌ای که ممکن است گاهی صفت ممیّزهٔ هندوستانیان باشد برکنارند و تا جایی که من دریافته‌ام، هرچند دامنهٔ مکالمات و پرسش و پاسخ آنان گسترده نیست، ولی معقول هست و به نظر نمی‌رسد که با دیدن چیزهایی جزئی که هندیان آنها را هدیه و ارمغان مقبول می‌شمرند، چندان خوشحال گردند.

## سادگی و زرنگی

ایرانیان ،افغانان را متهم به بی‌تهذیبی و جهل می‌نمایند. در واقع تمام خراسان بسادگی مَثل است. آنان بی‌گمان ظرافت و زرنگی همسایگان غربی‌شان را ندارند و نداشتن رابطه با خارجیان نظرشان را تنگ و فهمشان را در برخی موضوعات محدود ساخته است؛ امّا وضع جامعه‌شان که هرکس باید حافظ منافع خویش باشد و این که خود در عین حال اهمیتی در جامعه دارد باعث به کار انداختن و انکشاف استعداد او می‌گردد. در نتیجه چنین مردمی دارای نیروی ارزیابی، ادراک و مشاهدهٔ درست‌اند. همچنان کنجکاوی و دقت آنان برای کسی که بی‌علاقگی هندیان را دیده باشد، مایهٔ دلگرمی است. آنان همیشه جویای اطلاعات واخبارِ کشورهای دورتر از وطن خویشند و برخی بسیار تمایل داشتند که با اطلاعات و علوم ما آشنا شوند.

## خاطراتی از کلکته

ملایی با من به کلکته می‌رفت. من گزارش مختصری از نظام کُپرنیک ـ که دکتر هانتر آن را به فارسی انتشار داده بود ـ به او دادم. دو سال پس از آن، مُلاّ پرسشهایی در مورد نئوتنیان انگلیسی به من فرستاد که تحصیل یافتگان پشاور را به حیرت انداخت [۲].

گروهی را ـ از مُلاّ گرفته تا شاطر ـ به کلکته بردم تا انبار اسلحه، کشتیها و چیزیهای دیگری را که برایشان جالب است ببینند. آنان به هر چیز جدید علاقه نشان می‌دادند و از دیدن آن خوشحال می‌شدند. امّا یکی از مُلاّیان افسرده شد که چرا نتوانسته چرخ بخارِ راکه توپ را حمل می‌کند ببیند.

---

۱- می‌توانم از امپراتوری بزرگ هند، در مقایسه با دیگران، به مثابه یک ملّت یادکنم امّا در میان هندیان تفاوتهای بسیاری است. مثلاً یک هندی تنومند و بلند قامت به‌آرامی صحبت می‌کند و از حرکات و اشارات هم کار می‌گیرد، ولی نه به شدّت حرکات یک کرناتکی ضعیف‌الجثه و سیه‌چرده که یک موضوع جُزئی را چنان با صدای بلند و با هیجان بیان می‌کند که یک انگلیسی در هیچ موردی چنان برانگیخته نمی‌شود.

۲- ناآشنایی من به موضوع و نیافتن شخصی که هم فارسی و هم ریاضی را بداند مانع از آن شد که جواب نامهٔ او را بدهم.

او در **سفرنامهٔ میرزا ابوطالب** خوانده بود که چنین چرخی در **انگلستان** وجود دارد. غالباً **هندیان** را هنگام تماشای چنین چیزها دیده بودم که هرچند مؤدبانه به توصیف اشیاء می‌پرداختند، امّا توصیفشان چنان بیحال بود که نشان می‌داد چندان علاقه‌ای به موضوع نگرفته‌اند. در حالی که **افغانان** پرسشهایی می‌کردند که قطعاً نشاندهندهٔ علاقه‌شان به ادامهٔ گفت و گو بود[۱].

همهٔ ارتباط با **افغانان** سازگارانه است چون می‌توان به قولشان اعتماد کرد. هرچند در راستگویی مانند **اروپاییان** نیستند و گاهی برای حفظ منافع خویش آدم را با سخن و وعده می‌فریبند، امّا بی‌علاقگی به حقیقت و نادرستی‌شان به حدّی نیست که در **هندیان** و **ایرانیان** یک **اروپایی** را متحیّر می‌سازد. اولی استعداد مشاهدهٔ صحیح یک چیز را ندارد و دومی توانایی توصیف واقعیّت آن را؛ امّا اگر عاملی برای گول زدن و منحرف ساختن ذهن طرف نباشد می‌توان بر درستی و وفاداری **افغانان** تکیه کرد.

**فعالیت و رنجبری**

**افغانان** بسیار فعال و پرتوانند. با توجه به شرایط طبیعی کشورشان، ناگزیرند که با فرا رفتن از کوهها موانع بسیاری را پشت سر بگذارند و سوار بر اسب یا با پای پیاده به سفرهای دور و دراز بروند و شنا کنان از رودهای پرآب و پهناور و تند بگذرند. این تنها کار بینوایان نیست بلکه همه در سطوح مختلف باید این مهارتها را دارا باشند. حتّی میرزایان سالخورده هم که به‌دشواری بر اسب سوار می‌شوند، منازل دور و دراز و ناهموار را در می‌نوردند و از چنان راههای ناهموار و تنگ و کنار درّه‌های ژرف می‌روند که پیاده روی هم دشوار است. با این همه، تقریباً همهٔ **افغانان** تحمل گرما را ندارند. در لشکرکشی‌های **هند**، آمدن تابستان از شمار سپاهیان می‌کاست. این حال حتی در روزگار **احمدشاه** ـ که رعایت انضباط بخوبی صورت می‌گرفت ـ نیز صدق می‌کرد. این وضع با توجه به این که بخش بزرگی از کشورشان دارای اقلیم گرم است، شگفت‌انگیز است.

همهٔ **افغانان** در کار و سرگرمی، رنج و مشقت را تحمُل می‌کنند. در کشاورزی زحمتشان بی‌نظیر است. از شکار مانده نمی‌شوند، امّا اگر مُحرِّکی نداشته باشند تنبل‌اند.

---

۱- **ایرانیان** بیش از آن هُشیار و زرنگند که چنین بی‌احساس باشند؛ ولی خود باوریشان آنان را از تحقیق در مورد دیگر ملّتها مانع می‌شود.

**سودجویی**

ظاهراً سودجویی قوهٔ محرّکهٔ آنان است. بسیار از بزرگان **درانی** ترجیح می‌دهند پول فراوان ولی راکدشان را ذخیره کنند نه آنکه سخاوتمندانه از آن استفاده کنند و با این کار صاحب قدرت، نام و احترام گردند.

آنان که **افغانان** را خوب می‌شناسند همه براین باورند که نفوذ پول بر این ملّت حدّی ندارد. آنان خود نیز این حقیقت را انکار نمی‌کنند.

**عشق به آزادی**

عشق به آزادی که در حکومت آنان اثر می‌گذارد پیش از این بیان شده است. این عشق در همهٔ افکار و اعمالشان یکسان نمایان می‌شود. توصیف آنان از یک کشور دارای ادارهٔ خوب چنین است: «خود می‌کارند و خود می‌خورند»! یا «کسی به کسی غرض ندارد». امّا عشق به آزادی شخصی از خودبینی بسیار بدور است. طبیعت جامعهٔ آنان که قدرت هر شخص متناسب با شمار خویشاوندان او است، باعث افزایش علاقه میان افراد یک خانواده می‌گردد، و **افغانی** نیست که در برابر گرفتاری و مسائل قوم و خویشش بی‌تفاوت بماند. در این مورد، البتّه باید اتفاقاتی را که هنگام انتخاب رهبران در خانواده‌های حاکم رخ می‌دهد استثنا قرار داد.

**خویشاوندی**

نیروی خویشاوندی و خون شریکی در میان شاهان هرگز احساس نمی‌شود و رهبری یک قبیلهٔ کوچک در نظر کسانی که برای به دست آوردن آن مبارزه می‌کنند ـ به اندازهٔ تاج و تخت برای شاهزادگان بزرگ ـ اهمیّت دارد. این مبارزه در واقع میان برادران رخ نمی‌دهد؛ ولی میان اقوام دورتر چنان اهمیّت دارد، که «تربور» یعنی پسر عمّ، اکنون در زبان پشتو به معنای رقیب به کار می‌رود.

**میهن دوستی**

پیشتر یاد شد که چگونه روحیهٔ قبایلی باعث کاهش میهن‌دوستی عمومی می‌گردد؛ امّا آنان پیوسته یک علاقهٔ جدی در بارهٔ «ننگ د پشتو» (= غیرت افغانی) دارند و به زادگاه خویش که مهد نخستین شادمانیهایشان بوده است بی‌نهایت وابسته و علاقه‌مندند.

یکی از روستاییان درهٔ عقب‌ماندهٔ «اسپیگه» در شمال شرق غزنی که به سبب ارتکاب جرمی ناچار شده بود سفر کند، جریان مسافرتش را به من شرح داد؛ همهٔ سرزمینهایی را که دیده بود، نام برد و در مقایسه با سرزمینش ـ اسپیگه ـ چنین گفت:

«من همهٔ ایران ، هند، گُرجستان، تاتارستان و بلوچستان را دیدم امّا در هیچ کشوری مانند اسپیگه جایی ندیدم».

## فخر به نسب

افغانان همه به نسبشان فخر می‌ورزند. بخش مهمی از تاریخهایشان را نسب‌نامه‌ها اشغال کرده است. دشوار است کسی را که نتواند تا شش هفت پشت نام نیاکانش را یاد کند افغان بشمرند.

آنان حتی در گفت و گوهای معمولی از هرکس نام ببرند به ذکر نامهای پدر و نیاکانش می‌پردازند[1]. آنان با وابستگان بلافصل خویش بسیار مهربانند ولی وضعشان با کسانی که تحت فرمان آنانند و پیوند شخصی با آنان ندارند. فرق می‌کند.

## رابطه با دیگران

سرزمینهایی چون کشمیر واستانهای سند که کاملاً قلمروشان است از غارت و چپاول افراد زیانهای بسیار می‌بینند و اگر اکثر اوقات برآنها نهب و ستم روان نیست به این دلیل است که ستمگری و تحقیر بی‌مورد جُزء خصایل افغانان نیست.

احساس آزادی و برابری، افغانان را به رشک و غیرت در برابر ارتقای همسایگان وا می‌دارد. این تصوّر که آنان از یاد رفته و حریفانشان مورد توجّه قرار گرفته‌اند، باعث می‌شود که از دوستی دیرینه بگذرند و از جمعی که مشتاقانه به آن پیوسته‌اند، بگسلند.

گفته می‌شود که پشتونان تا وقتی که موارد خاصّی از تحقیر و نادرستی بر آنان روا داشته نشود در دوستی استوارند و نیکیی که در حقّشان شده فراموش نمی‌کنند. تعهد می‌کنم که اگر هدیه‌ای به آنان داده شود پس از آن هر تقاضایی را پاسخ مثبت می‌دهند، امّا اگر در تقدیم هدیه تأخیر گردد به امید این که آنان نخست کاری را انجام دهند نتیجه معکوس است.

---

۱- به یاد دارم که با یک تن از قبیلهٔ دولت خیل در بارهٔ تُک و دامان صحبت می‌کردم که بزرگترین شهر منطقهٔ دولت خیل است. او در جواب سؤالی گفت : تک شهر سرور پسر کتّل خان ، پسر سلیم خان، پسر میر سلطان خان، پسرشاه عالم‌خان، پسر ظفرخان، پسر زمان خان است که در روزگار جهانگیر ـ از دودمان تیمورلنگ ـ می‌زیست.

چون انتقام شخصی را یک وظیفه می‌دانند طبعاً اگر ستمی بر آنان روا داشته شود تا روزگاری دراز از یاد نخواهند برد؛ البتّه ستمی که غیرت و حمیّتشان را جریحه‌دار کند وگرنه در موارد جزئی نه زود برانگیخته می‌شوند و نه سنگدلی می‌ورزند. در آسیا مردمی را نمی‌شناسم که از آنان کم‌شائبه‌تر باشند یا کمتر به فسق و فجور آلوده باشند؛ اما در غرب مواردی را می‌توان دید.

شهرنشینان به فسق و فجور بی‌میل نیستند و مردمان شمال شرق کشور بیشتر ازصفا بدورند. افغانان خود از فساد اخلاق، زوال صمیمیت و انحطاط نیروی ایمان شِکوه دارند و می‌گویند که ملّت آنان به ایران تشبّه می‌ورزد. احساسات آنان در برابر ایرانیان شباهت به وضعی دارد که ما [انگلیسیان] سالها پیش در برابر فرانسویان پیدا کرده بودیم.

ناسازگاری ملّی و حس قوی برتری مانع تقلیدشان از آداب و رسوم ایرانیان نمی‌گردد. و علی رغم رجزخوانی بر ضد آنان، باعث محرومیّت خویش می‌گردند. آنان از امتیازاتی که ایرانیان در حال حاضر با توجه به قدرت نسبی شوراها بر آنان دارند بخوبی آگاهند. از افزایش قدرت ایران بیمناک‌اند ولی اعتماد به نفس، این بیم را کاهش می‌دهد.

خصایل افغانان اجمالاً با این کلمات خلاصه می‌گردد:

خصایل نکوهیده: انتقام، حسد، آزمندی، تلواجگری و برتری‌جویی.

خصایل پسندیده: عشق به آزادی، وفاداری به دوستان، مهربانی با خویشاوندان، مهمان‌نوازی، دلاوری، سختکوشی واحتیاط.

آنان در مقایسه با همسایگان خویش کمتر تمایل به نادرستی، دسیسه‌بازی و فریبکاری دارند.

# ۸

# شهرنشینان

تا کنون از آداب و رسوم **افغانان** به صورت کُلّی یاد کردیم اکنون به ویژگیهای طبقات گوناگون ملّت می‌پردازیم. تفاوت میان **افغانان** شرقی و غربی به حد کافی گزارش شد. با برخی از گروههای خاص نیز به صورت ضمنی آشنا شدیم. گزارش مشروح کشاورزان و کوچیان هم پس از این خواهد آمد.

به شهرنشینان می‌پردازیم که نخستین نکتهٔ قابل توجه در موردشان این است که بیشترشان **افغان** نیستند.

برای یک اروپایی در نخستین برخورد، شگفت‌انگیز است که چرا اربابان کشور شهرنشین نیستند؟ امّا پس از فتح **نورمان** وضع **انگلستان** هم این گونه بود. اکنون **اُزبکان تاتار** نیز چنین وضعی دارند و تا حدودی احوال **ایران** هم به همین منوال است و احتمالاً در تمام موارد علّتها یکسان است: ملّیّت حاکم، کار و کسب شهرنشینان را برای خود کسرشأن می‌داند. جز بزگران و نوکرانی که به دربار کشیده شده‌اند، دیگر **افغانان** در شهر اقامت ندارند. تنها **افغانان** شهرنشین عبارتند از بزرگان ونوکرانشان، مُلّایان و شماری از بازرگانان (که پیشه‌شان شایسته پنداشته نمی‌شود) و برخی از بینوایان که به کارگری مشغولند.

این کارها بیشتر در دست **تاجیکان** است. بسیاری از **تاجیکان** در همهٔ بخشهای غرب کشور با **افغانان** آمیخته‌اند. آنان حتی در شرق هم حضور دارند؛ امّا در شرق پیشه‌های یادشده در دست **هندکیان** است که مردمانی هندی تبار و در شرقِ **افغانستان** پراکنده‌اند؛ چنان که **تاجیکان** در غرب.

پس از گزارش افغانان، شرح ملّتها و نژادهای مختلف ساکن در افغانستان خواهد آمد.
اکنون به بررسی صرّافان، بازرگانان، پیشه‌وران و کارگران پرداخته می‌شود.

**صرّافان**

چون در قرآن مجید سودخواری منع شده است، بیشتر کارهای صرّافی را هندوان به دست گرفته‌اند که با توجه به خسّت و دقتشان کار مناسبی است.

آنان وام می‌دهند و سود می‌گیرند. حواله‌های ارزی را مبادله می‌کنند و دیگر معاملاتی که براثر تفاوتهای ارزی در محل اقامتشان سودآور است انجام می‌دهند و با معاملات منظم پولی، بازرگانی و وکالت را به هم آمیخته‌اند. منبع دیگر عوایدشان پیش پرداخت حواله‌های مالیاتی حکومت است که تا حدی پرمخاطره است و گاهی هرگز پرداخت نمی‌شود؛ اما منفعت و سود کلانی دارد. برخی از صرافان بسیار ثروتمندند؛ امّا خُرده صرّافان بیشماری در نواحی مشخّص در میان مردمان کم بضاعت دکان دارند و گاهی مانند صرافان بزرگ معاملات کلانی انجام می‌دهند.

هنگامی که در پشاور بودم صرّافان از روی احتیاط ثروتشان را پنهان می‌داشتند. صرّافی که حواله‌های مرا می‌گرفت تا از آن طریق دارایی‌اش را به هندوستان انتقال دهد، پرداختهایش را شبانه انجام می‌داد؛ پولها را از زیر زمین در می‌آورد و به صندوقدار می‌داد. امّا این احتیاط او نه براثر خطر موجود بلکه به دلیل انقلابی بود که مردمان پشاور وقوع آن را پیش‌بینی می‌کردند و قبلاً در غرب آغاز شده بود. صرافان در آن هنگام به حکومت شاه شجاع اعتماد بسیاری داشتند و از تصور امکان براندازی آن سخت در هراس بودند. شاه با آن که سخت نیازمند بود چیزی از صرّافان به‌زور نمی‌گرفت. صرّافان در معاملات فراوان حکومتی از شاه و وزیر بیمی نداشتند ولی از مأمورانشان می‌ترسیدند. هنگامی که یک درباری معمولی مأمور گرفتن وام از صرّافان شده بود، می‌گفتند که شاید او در پی سود خویش بر آنان ستم روا دارد و چیزهایی را تحمیل کند امّا اگر این کار به شخص محترمی سپرده می‌شد که رفتاری نیک و منصفانه داشت برخورد آنان هم با او خوب و بااطمینان بود.

گروههای مخالف حکومت با استفاده از تمام وسایل ممکن، مساعده جمع می‌کردند و به زور مالیه می‌گرفتند و برای براندازی حکومت مبارزه می‌کردند. هرچند اعمالشان نامنظم است ولی سکوت حکومت شاید موجب اصلاح وضعیتشان شده باشد.

صرّافان باید تأمین عمده‌ای از درانیانی را که به امید منفعتهای کلان به آنان وام می‌دهند، به

دست آورند. این معامله صرّافان و اشراف را در منافع شریک می‌سازد. اشراف هم آنان را در حمایت خویش گرفته و توجّه بسیاری به آنان دارند تا بازهم بتوانند وام بستانند و بتوانند مانند دیگر طبقات صنعتگر از ربحی استفاده کنند که شاه در ازای آن آنان را در برابر افراد خویش مورد حمایت قرار می‌دهد.

## بازرگانان

بازرگانان عمدتاً متشکل از تاجیکان، فارسیوانان و افغانانند. هرچند در کشور بازرگان را به نظر حقارت نمی‌نگرند و بازرگانان جزو طبقات بالا به شمار می‌روند و برخی از خانان خُردرتبهٔ درانی هم بازرگانی می‌کنند، بازهم تجارت، آن گستردگی و رونقی را که در ایران و هند دارد، این جا ندارد.

جنگهای داخلی مداوم منجر به سقوط بازرگانی شده، راهها ناامن گردیده و باب تاراج کاروانهای تجاری بر روی دسته‌های متخاصم باز شده است. در غیر این صورت، موقعیت کابل در میان ایران و هند و بلوچستان آن هم با در اختیار داشتن کشمیر منافع بسیاری در بر می‌داشت.

بازرگانان مردمانی متین، مقتصد و بی‌ریایند. مسافرتهای متعدد به خارج آنان را ملایمتر و روشنتر از دیگران ساخته است. در رفاه ـ نه به صورت نمایشی ـ زندگی می‌کنند. ملاجعفر سیستانی که از مقرّبان شاه و در ردیف وزیران دولت بود، مانند یک بازرگانِ عادی لباس می‌پوشید و تنها یک نوکر و یک قلیان بردار او را همراهی می‌کردند و دوست نداشت که او را با القابِ والا خطاب کنند. این نشان می‌دهد که افغانان از تنگ‌نظریی که در هندوستان در مورد تجارت وجود دارد، فارغند. و هیچ فرد مهمّی باک ندارد که اسب، شمشیر یا چیزی شبیه آنها را ـ که نیازی به آن نداشته باشد ـ بفروش. به هر صورت واضح است که بازرگانیِ منظم برای بزرگان شغلی نامناسب شمرده می‌شود.

## پیشه‌وران

دیگر شهروندان، دکانداران و پیشه‌ورانند که به سی ودو صنف تقسیم شده‌اند[1]. هر پیشه

---

۱- با شامل ساختن چند پیشه در یک صنف، شمار اصناف کسبه سی و دو شده است که نام بردن آن برای بررسی وضع مدنی موجود مفید است. این اصناف، را یک شهروند کابلی تا جایی که به یادش آمد، چنین برشمرد: جواهر فروشان، زرگران، نقره کاران، کتابفروشان، صحافان، قرطاسیه فروشان (لوازم تحریر)، قلمدانسازان، حکاکان، اسلحه‌فروشان، سپرفروشان، تفنگسازان، چاقوسازان، صیقلگران فولاد، تیر و کمانگران، آئینه‌فروشان، کفاشان، تکمه‌سازان، ابریشم فروشان، گلابتون فروشان، سراجان، نقاشان، نعلبندان، میوه‌فروشان، طباخان، صابون‌پزان، تنباکوفروشان، عطاران، قنادان، فالوده‌پزان، خامک‌دوزان، وکسانی که ←

کدخدایی دارد که معاملات میان حکومت و پیشه‌وران آن صنف را اداره می‌کند. این پیشه‌وران مالیهٔ منظمی نمی‌پردازند امّا از پرداخت محصولات گمرکی بر مواد وارداتی معاف نیستند.

**اردوبازار**

از پیشه‌وران چیزهایی خواسته می‌شود که بسیار ناگوارتر از مالیات است. یکی از این خواستها شرکت جُستن در «اُردوبازار» است. چون شاه در قلمرو خویش از شهری به عزم جایی دیگر حرکت می‌کند، به کدخدایان دستور داده می‌شود، تا از هر پیشه دکانی مرتب سازند و در رکاب شاه حرکت کنند و تا شهر دیگر همراه شاه باشند و در آن شهر مرخّص گردند. پیشه‌وران از این مقرّره بسیار زیان می‌بینند؛ زیرا در برابر زحمات و مخارج خویش پول کافی دریافت نمی‌کنند و از آنجا که در این سفرها در شمار نوکران شاهند تنها مستحق دریافت حقوق می‌گردند و آن هم مبلغی پول است که در پایان مأموریت به آنان پرداخت می‌شود. نمی‌دانم پولی که از طرف دربار به یک پیشه‌ور پرداخت می‌شود برای مخارج و زحماتش کافی است یا نه! امّا مبلغی که پس از گذشتن از دست درباریان و کدخدا به دست او می‌رسد ناکافی به نظر می‌رسد. دیگر دکانداران شاید در برابر اجناسشان اندک پولی به دست آرند، که با توجه به ماهیّت کارشان مانند حقوق پیشه‌وران دلخواه و مستبدانه نخواهد بود. این زحمت بر گردن معدودی از شهریان می‌افتد؛ زیرا بخش منظم اردوبازار تنها موظف به تأمین احتیاجات دربار شاهی است. دکانهای دیگری هم برای تأمین نیازمندیهای سرداران و سپاهیان اردو وجود دارند. میان این دو گروه تفاوتهای مشخصی است. اوّلی می‌کوشد با پرداخت رشوه خود را از این مأموریّت نجات دهد و دومی حاضر است داوطلبانه برود، چون نفع خویش را در آن می‌بیند. شهرهای کوچک مجبور به تشکیل اردوبازار نیستند. این ستم تنها بر شهرهای کابل، قندهار، هرات و پشاور می‌رود. گاهی این زحمت برای هر شهر بیش از یک بار در سال پیش می‌آید و سه هفته تا یک ماه به درازا می‌کشد. فرود آمدن شاه در شهری بر کسبه و پیشه‌وران گران تمام می‌شود؛ زیرا باید اجناس را به مأموران شاهی به نرخی که خریده‌اند بفروشند. در اوقات دشوار از آنان مساعده می‌خواهند تا ارتش را در برابر دشمن تجهیز کنند. این مساعده غالباً از طریق اهدای جنس و گاهی پرداخت پول صورت می‌گیرد.

---



نشانها و آرایش جامه‌ها را ـ از جواهر تا منجوق ـ می‌دوزند. پیشه‌وران، فروشندهٔ مایحتاج ضروری را حذف کردم؛ مثلاً قصابان، نانوایان، قماش‌فروشان و مانند آنان و کسانی که پیشه‌های متداخل در پیشه‌های دیگر دارند.

### پلیس و شهرنشینان

فشار پلیس شاید بزرگترین دردسر شهرنشینان باشد. گفتیم که شعبه‌ای از این اداره در دست محتسب است که ناظر بر آداب و اخلاق شرعی مردم است. این کار نتایج بسیار دردآوری دارد؛ زیرا گاهی کسانی به قصد اخّاذی متهم می‌گردند و بزهکاریها با پرداخت حق‌السکوت به مأموران، گسترش می‌یابد. البته از این کار برای حکومت چندان منفعتی عاید نمی‌شود. در مدّت یک سال تنهاهزار و پانصد روپیه (یکصدو پنجاه پوند) از بابت جرایم به خزانهٔ پشاور می‌رسد. البتّه منفعت کسانی که دفاتر پلیس را اجاره می‌کنند، خیلی بیش از این است. امّا با زحمت و انزجاری که برای مردم از این ناحیه پیدا می‌شود تناسبی ندارد.

از جهات دیگر پلیس خوب است و از جرم و جنایت پیشگیری می‌کند. افسران پلیس، شبانه در گردشند. هر بخش شهر دروازه‌ای دارد که در ساعت معین بسته می‌شود و به این طریق، دزدی تقریباً ناممکن می‌گردد. با خاموش شدن موزیک شاهی کسی حق ندارد در خیابانها ظاهر شود. موزیک شاهی ساعت ۱۱ ـ ۱۲ شب تعطیل می‌گردد و تاسپیدهٔ بامداد خاموش است. چون صدای این موزیک در تمام شهر به گوش می‌رسد هرکس می‌داند که چه موقعی رفت و آمد مجاز و چه وقتی ممنوع است. کسی که در ساعات ممنوعه ناگزیر بیرون رود، بازداشت می‌گردد مگر اینکه چراغ داشته باشد و یا ثابت کند که توطئه‌ای نداشته است.

### تقسیم اوقات

در اینجا بد نیست شیوهٔ تقسیمِ اوقات روزانه در افغانستان بیان شود. روز به هنگام سحر آغاز می‌شود؛ اندکی پیش از سپیدهٔ صبح و اعلام نماز بامدادی. دورهٔ بعدی «آفتاب برآمد» است؛ پس از آن «چاشت» حدود ساعت ۱۱. نیمروز مدّتی کوتاه است میان «چاشت» و «اوّلی پیشین» که موقع نماز ظهر است و نشانهٔ آن نخستین گردش سایهٔ آفتاب به طرف مشرق است. پس «آخری پیشین» یعنی حدود ساعت چهار بعدازظهر که سایهٔ شخص به اندازهٔ قامت اوست. سپس «عصر» یا «دیگر» (ساعت پنج) هنگام نماز عصر است. «شام» یا مغرب پس از فرو نشستن آفتاب وقت دیگری برای نماز است. پس از ختم شفق «خفتن» یا آخرین نماز است و طبل سوم پایانِ نواختن موزیک شاهی است. این اصطلاحات به جای ذکرِ ساعت برای نشان دادن وقت به کار می‌رود و از ساعت در محاورهٔ عادی هرگز یاد نمی‌شود. امّا شبانه روز به بیست و چهار ساعت تقسیم شده که از شش

صبح آغاز و به شش شام ختم می‌شود و دوباره شمارش آغاز می‌گردد.

سال مانند اروپا به چهار فصل تقسیم و از اعتدال شب و روز ـ آغاز بهار ـ شروع می‌شود. از ماههای قمری هم استفاده می‌شود؛ امّا چون این ماهها با موسم و فصول مطابقات ندارد بیشتر از برجهای شمسی استفاده می‌شود. در شرق ماههای هندی از ماههای اسلامی [قمری] معروفتر است.

## احوال شهرنشینان

برگردیم به احوال شهرنشینان. عوام سحر از خواب بر می‌خیزند و برای ادای نماز به مسجد می‌روند. پس روانهٔ دکانها می‌شوند که همیشه جدا از خانه‌هاست. در غرب کشور پس از نماز، صبحانهٔ مختصری صرف می‌شود. در شرق هم برخی همین کار را می‌کنند. ساعت یازده ناهار می‌خورند؛ نان، سبزی، ماست و اگر داشته باشند گوشت. تابستان پس از ناهار دو ساعتی می‌خوابند. آنان که شاگرد دارند، که از دُکان مراقبت کند، برای صرف ناهار و خواب به خانه می‌روند و گرنه در دکان می‌مانند. این تنبلیِ مردمان گرمسیر را نشان می‌دهد؛ هرچند آنان تا ساعت یازده ـ دوازده شب نمی‌خوابند و تابستان ـ که ظهرها می‌خوابند ـ ساعت سه ونیم پس از نیمه شب بیدار می‌شوند که با محاسبهٔ خواب ظُهر بیش از یک انگلیسی متوسط نمی‌خوابند. غذای مفصل را شبانه پس از آخرین نماز صرف می‌کنند که «شام» می‌گویند. معمولاً هفته‌ای دوبار غُسل می‌کنند؛ امّا غسل جمعه همیشگی است.

## حمام

در پشاور بیشتر در فضای باز غسل می‌کنند، ولی در نواحی سردسیر به حمام می‌روند. حمامها را مکرّراً توصیف کرده‌اند. این حمامها سه اتاق ـ با گرمای مختلف ـ دارد. کیسه‌مال در گرمترین اتاق است که تا آخرین ذرات ناپاکی را از پوست می‌سترد. پول حمام کمتر از یک پِنی Penny است وخرج همهٔ کارها به شمول تراشیدن موی بدن و خضاب ریش تنها صد دینار می‌شود.

یک ثروتمند یک عبّاسی (کمتر از یک شلینگ) می‌پردازد که گشاده‌دستی او را نشان می‌دهد. حمام در ساعاتی از روز ویژهٔ زنان است که در آن هیچ مردی اجازهٔ ورود ندارد!

## خوراکیها

غذای عوام نان، برنج، گوشت، سبزیجات، گاهی پنیر و بیشتر قروت [۱] (کَشکْ) است.

خواربار ارزان و میوه فراوان است و مردم از آن بسیار استفاده می‌کنند. در کابل هنگامی که یک پاو (نیم کیلو) انگور به یک فارتینگ **Farthing** (یک سوم پنی) فروخته می‌شود می‌گویند گران است. یک پاو انار اندکی بیش از یک پنی است. به یک روپیه، دویست پاو سیب می‌دهند. دو نوع زردآلو است که هر دو ارزان است و نوع گرانتر آن یک پاو کمتر از نیم پنی است. هلو (شفتالو) گرانتر است. بِه و آلو ارزان و خربزه بسیار ارزان است. نرخ انگور به حساب نمی‌آید. نوعی انگور را که با دقّت به هند صادر می‌شود گاه به چهارپایان می‌دهند. انواع آجیلها ارزان است. کوههای شمال کابل پر از درختان چهارمغز (= گردو) است و دو هزار دانه گردو را به یک روپیه می‌فروشند. نرخ سبزیجات هم پایین است. به یک پول خُرد مسی ـ که کمتر از یک پنی است ـ بیست پاو اسفناج، بیست و پنج پاو کرم (کلم)، بیست و پنج پاو هویج، بیست و پنج پاو شلغم، کدو و یا خیار می‌توان خرید. گشنیز، زردچوبه و زنجبیل هم فوق‌العاده ارزان است.

یخ و برف در تابستان در کابل ارزان و در قندهار اندکی گران است ولی فقرا هم می‌توانند بخرند. فالوده در تابستان خوراک خوشمزه‌ای است که از نشاسته می‌سازند و به آن یخ، شیرهٔ میوه و گاهی سرشیر هم می‌افزایند.

زمستان البته زندگی پرخرج‌تر است و این گرانی در کابل بیشتر احساس می‌شود. داشتن بخاری در خانه و دکان و داشتن جامه‌های گرم در کابل ضروری است. سرما چنان توانفرسا است که بینوایان که توانِ تهیهٔ مایحتاج زمستانی را ندارند به مناطق شرقی می‌روند و تا بهار در آنجا می‌مانند.

## تفریح و سرگرمی

مردم سرگرمیهای گوناگونی دارند. مهمتر از همه سَیل (تماشا) است (که شاید تصحیف سَیر باشد) روز جمعه دکانها بسته است. هر کسی با بهترین جامه از حمام بیرون می‌آید و به یکی از گروههایی که همیشه در این روز تشکیل می‌گردد، می‌پیوندد و باهم به یکی از تپه‌ها یا باغهای نزدیکِ شهر می‌روند. در این گروه هرکس پول ناچیزی به حساب شراکت می‌پردازد، که با آن

---

۱ـ قروت را همه دوست دارند. از ماست خُشک درست می‌شود ولی تُرش است و من نپسندیدم. قروت را در ایران کشک می‌گویند و اصلاً کلمهٔ ترکی است.

مقداری فراوان شیرینی، فالوده و دیگر چیزها می‌خرند و در برابر پول اندکی که به صاحب باغ می‌دهند هرکس هر قدر بخواهد آزادانه میوه می‌خورد. آنان صبح از شهر بیرون می‌شوند. ناهار را در باغ می‌خورند؛ تمام روز راه می‌روند؛ میوه می‌خورند؛ قلیان می‌کشند؛ به بازی نرد و دیگر بازیها می‌پردازند و در بدل اجُرت اندک، موسیقی می‌شوند. مردمان **کابل** حتّی تا درّه‌های سبز و خُرّم **کوهدامن** می‌روند، که سی میل از شهر دور است. این گردشها چندین روز را در بر می‌گیرد و مردم از زیباییهای طبیعت، باغهای بیشمار و میوه‌های ارزان و فراوان بهره‌مند می‌شوند.

در **پشاور** تفرّجگاهِ بزرگ برکرانهٔ رود **بودینه** است که در تمام سال هوایی خوش دارد و مردم به آن روی می‌آورند؛ امّا در **کابل** زمستان مردم در گروهها به شکار گرگ و تیراندازی می‌روند. مردمان **کابل** با وجود پایبندی به مذهب و داشتن اخلاقِ مهذّب به انواع تفریحات و سرگرمیها علاقه‌مندند. در خانه‌ها به ساز و سرود می‌پردازند. کبک جنگی و خروس جنگی به راه می‌اندازند و از انواع بازیها و ورزشها محظوظ می‌گردند.

## زندگی سالمندان

تا حال از زندگی کارگران و پیشه‌وران گفتیم. اکنون گزارشی از زندگی یک شخص مُسِنّ‌تر [که دست از کار می‌کشد] می‌آوریم. آقای **دوری** Durie هنگام اقامت در **قندهار** بیشتر در خانهٔ یک نانوا بود. این نانوا پول خوبی جمع کرده و ترک پیشه گفته بود. چند سطری از زبان آقای **دوری** در چگونگی زندگی او می‌آوریم. **دوری** هر بامداد به خانهٔ نانوا می‌رفت و بیشتر با شخصی که به مُلاّیان شباهت و درآن خانه اقامت داشت، می‌نشست.

عرض ارادت آقای **دوری** برنامهٔ آنان را برهم نمی‌زد. نانوا گاهگاهی نماز می‌کرد ولی آن شخص هیچ نماز نمی‌کرد. گویا ترک دنیا گفته ظواهر را انجام نمی‌داد (تصور می‌کنم صوفی بود). ناهارشان نان خُشک و شوروا (شوربا = آبگوشت) بود. گاهی در خانه می‌پختند و گاه از دکانِ شوروایی (دیزی پزی) می‌آوردند. آقای **دوری** گاهی ناهار را با آنان صرف می‌کرد. گاهی افراد ناشناسی می‌آمدند و پس از صرف ناهار به انباری پشت حیاط می‌رفتند و عدهٔ دیگری نیز بزودی جمع می‌شدند روی قالی می‌نشستند و قلیان می‌کشیدند. **«صوفی»** گاهگاهی چَرس (حشیش) می‌کشید و برخی دیگر هم او را در این کار همراهی می‌کردند؛ اما بسیاری به یک دود قلیان بسنده می‌نمودند. گاهی هم در طول روز میوه و شربت صرف می‌شد. صحبتهایشان دلچسب بود؛ اما چون بیشتر **افغانان** بودند، به پشتو سخن می‌گفتند که آقای دوری نمی‌فهمید. گاهی **نَرد** می‌باختند؛ گاهی

کُشتی می‌گرفتند و گاهی به دیگر ورزشهایی که در ایران و هند است، سرگرم می‌شدند. شرح انواع این ورزشها به درازا می‌کشد و برخی از تمرینات عمده را یاد می‌کنیم.

## ورزشها

سینه کشی (شنا) : در یکی از تمرینها، اجرا کننده در حالی که دستها و انگشتان پایش روی زمین قرار دارد و بدنش به صورت افقی برآنها متکی است، بدنش را به سوی جلو می‌کشاند. بازوهایش خمیده و شکم و سینه‌اش بر زمین کشیده می‌شود. دو باره خود را به حالت اصلی عقب می‌کشد که بازوهایش نیز راست می‌شود و دو باره حرکت قبلی را انجام می‌دهد. اجرای مکرر و بدون وقفهٔ این حرکات برای کسی که به آن عادی نباشد دشوار است؛ امّا نیرویی که این تمرین ایجاد می‌کند به حدّی است که یک افسر انگلیسی توانست بدون وقفه ششصد بار آن را تکرار کند. او روزی دوبار به این ورزش می‌پرداخت.

## ضرب میل

تمرین دیگر چرخاندن چماقی به دور سر است طوری که با چرخشِ آن تمام بدن به حرکت می‌آید. در این تمرین یک چماق را با دو دست و یا به هر دست چماقی می‌گیرند.

## کمانکشی (کباده)

تمرین دیگر کمانکشی است با کمان سختی که به جای طناب زنجیری آهنین دارد. نخست مانند یک کمان معمولی آن را با دست راست می‌کشند بعد به جانب راست انداخته با دست چپ می‌کشند.

سپس با هر دو دست کمان و زنجیر طوری کشیده می‌شود که سر و شانه‌های شخص در میان کمان و زنجیر واقع گردد. تأثیر این تمرین تنها روی سر و بازوها است در حالی که دو تمرین پیشتر بر همهٔ عضلات فشار می‌آورد. تمرینات دیگری نیز هست که برای تقویت بخشی از بدن یا تمام بدن اجرا می‌شود و یک استاد لایق با توجه به نقایص اندامِ شاگردش او را راهنمایی می‌کند. برجستگی عضله‌ها و نیرویی که براثر این ورزشها می‌یابند، باور نکردنی است. هرچند این تمرینها روزهای اوّل خسته کننده است، امّا بتدریج جای خستگی را احساس خوشایند و سبک کننده‌ای می‌گیرد که تمام روز دوام می‌کند. کسی را ندیده‌ام که این تمرینها را اجرا کند و سینه‌ای فراخ، اندامی زیبا و ماهیچه‌های برجسته نداشته باشد.

این ورزشها ابتکاراتی است که اروپا باید از شرق بیاموزد، که در واقع با حرکات ژیمناستیکی یونان باستان همانندی دارد.

### شب چگونه می‌گذشت

روز چنین می‌گذشت. تاریک می‌شد و همراهان می‌رفتند. نانوا شام مفصّلی داشت ـ پلو و خورشهای فارسی آقای دوری غالباً با آنان شام نمی‌خورد. امّا یک گروه چهار نفری همیشه نشسته بودند: نانوا، صوفی، برادرزادهٔ جوان نانوا و پیرمردی از خویشاوندانش که عصا زیر بغل داشت. پس از صرف شام جز همسایگان کسی دیگر نمی‌آمد و این همسایگان معمولاً آقای دوری و دو تن از خانان خُرد درانی بوند که در ارتش خدمت نمی‌کردند، ولی صاحب خانه و زمین بودند که از اجارهٔ آن امرار معاش می‌کردند. هر دو اسب داشتند و محترمانه می‌زیستند. خوش‌طبع و مهذّب بودند و با آقای دوری رفتار مؤدبانه‌ای داشتند. گفت و گوها معمولاً در مورد جنگ و مذهب بود. اشعاری از شاعران فارسی می‌خواندند و از آقای دوری چیزهایی در مورد اروپا و هند می‌پرسیدند. از برخی سرودهای انگلیسی که دوری می‌خواند و ترجمه می‌کرد، لذّت می‌بردند. شب به آوازخوانی می‌گذشت و به گفتهٔ آقای دوری «هرگاه ساز در میان بود، همه بسیار خوب می‌خواندند؛ نانوا که می‌خواند به وجد می‌آمد». یکی از خانان هم رباب را خوب می‌نواخت.

وقت بیکاران در خانه چنین می‌گذرد. آنان گاهی نیز از خانه بیرون می‌روند. دوستان را در بازار می‌بینند و در دکانها می‌نشینند تا اخبار را بشنوند؛ در خیابانها به ساز و سرود گوش می‌دهند و یا به باغهای فقرا می‌روند. باغهایی که به جای زهد و ریاضت پاتوق ولگردان و مخصوصاً معتادان به مواد مخدّر است. همچنان در گروهها «به باغهایی که درختان و جویبارها برای تفرّج دارد می‌روند» تفریحی که آقای دوری با آب و تاب شرح می‌دهد.

البتّه کسانی که شرایط بهتری دارند شبانه به باده‌نوشی می‌پردازند و افرادی هستند که برایشان رقص و سماع کنند و یا نمایشهای ورزشی و تردستیها اجرا می‌کنند. رقاصان بیشتر پسرند. در پشاور رقاص بیشتر است تا در غرب.

### پوشاک

در شهرها عوام جامه‌های طبقه‌ای را می‌پوشند که به آن تعلق دارند و کوچه‌ها پر از افرادی است که نمایشگر قبایل و ملّیتهای مختلفند و منظرهٔ عجیب و تماشایی از انواع جامه‌ها و آداب و اطوار را می‌توان دید.

## سازگاری

با وجود اختلاف در عادات و آداب و رسوم و زبان و مذهب ظاهراً این مردم خوب به هم آمیخته‌اند. در این میان تنها شیعیان و سنّیان کابل گرفتار اختلافند؛ ولی حتّی آنان هم با هم نشست و خاست و ارتباطات خویشاوندی و مواصلت دارند.

از آنچه که دیده و شنیده‌ام، مخصوصاً از گزارشهای آقای دوری، نباید وضع شهرنشینان را ناخوشایند توصیف کنم، البتّه وضعشان برای یک انگلیسی هراس‌انگیز است. ولی آرامش و نشاط آنان نتیجهٔ چنان فلسفهٔ عملی است که هر انسان در شرایط مشابه به آن می‌رسد و به آنان ـ بدون حسرت ازگذشته و یا بیم از آینده ـ قابلیّت تحمل ناگواریها را می‌دهد.

# ۹

# اشراف

اکنون به طبقهٔ اشراف ـ تنها طبقه‌ای که از آن یاد نکرده‌ایم ـ می‌پردازیم. این طبقه متشکّل است از بزرگان دُرانی، سران قبایل و افراد مهمی که با آنان به دربار می‌روند و همهٔ فارسیوانان و تاجیکان که در پیرامون شاه صاحبِ منصب و مقامند. بزرگانِ این اشراف گاهی ـ که با شاه اختلاف نظر دارند ـ در قلعه‌هایشان زندگی می‌کنند. همچنین هرگاه قلعه‌ها به دربار نزدیک باشد برای مدتی کوتاه، مثلاً برای شکار یا گریز از گرمای تابستان یا برای شکار به آنجا می‌روند و دیگر تمام مدت در دربارند.

## خانه‌های اشراف

خانه‌های اشراف بر طبق نقشهٔ خانه‌هایی است که در پشاور دیده‌ام؛ امّا چون مدّت اقامتشان در پشاور کوتاه است این خانه‌ها زیبایی خانه‌های دیگر بخشهای کشور را ندارند. همهٔ خانه‌ها با دیوارهای بلند احاطه شده‌اند (و افزون بر اسطبل، نوکرخانه یا پیاده‌خانه و جُز آن) سه چهار حیاط مختلف با حوضهای فواره‌دار و باغچه کشی‌شده دارند. ساختمان در یک سمت حیاط واقع شده و آپارتمانهای متعدد دو سه طبقه دارای تالارهای بزرگ و مرتفعی در وسط ساختمان است. تالار بر ستونهای چوبی و رواقهای مغربی استوار شده مانند دیگر بخشها دارای کنده کاری و آرایش است. اتاقهای بالا با شاه‌نشینها از کمرِ دیوار به طرف تالار باز می‌شوند و با ستونها و رواقها آراسته‌شده‌اند. تالار با ارسیها و چوبکاریهای غیرثابت به چند بخش تقسیم شده است که می‌توان با برداشتن آنها بر وسعت تالار افزود. یکی از دیوارهای داخلی تالار پخته کاری شده و در آن آتشگاه (بخاری) تعبیه

گردیده است. قسمت بالایی این دیوار با طاقچه‌های کوچک گچبری تزیین گردیده است و مانند رواقهای بزرگ پر از نقاشیها و آینه کاریها است. اتاقهای کوچکتری برای استراحت صاحبخانه در سمت دیگر حیاط واقع شده که پنجره‌های شیشه‌ای برای جذب حرارت دارند. هریک از این آپارتمانها دارای آتشگاه یا بخاری جداگانه‌ای است. دیوارها و ستونها دارای آرایشهای نقاشیِ گل و برگ با طرحها و رنگهای مختلف است که بر سطح سفید و درخشانی که سیم گِل نامیده می‌شود با رنگهای لعابی یا روغنی کار شده است. درها از چوبِ منبّت‌کاری‌شده است و در زمستان پرده‌های مخملی یا پارچه‌های گلدوزی‌شده و یا زربفت برآنها می‌آویزند.

در تمام خانه‌ها، در دیوارها، به ارتفاعی که دست برسد، طاقچه‌های محرابی و مزیّن و منقش ساخته شده است. خانواده‌های کم بضاعت این طاقها را با پیاله‌های چینی تزیین می‌کنند و میوه‌های ذخیرهٔ زمستان را در آنها می‌نهند.

پرده‌های این خانه‌ها چیت یا کتان لایی‌دار است که بر آنها تصاویر روغنی مرغان و دیگر جانوران نقاشی شده است. تصاویر خانه‌های ثروتمندان، همه یا بیشتر کارِ ایران و عبارت است از تصاویر شاهان و جنگاورانِ ایران باستان، زنان و مردان جوان در حالت باده‌نوشی و صحنه‌هایی از داستانهای منظوم فارسی.

آرایش عمدهٔ خانه‌های بزرگان را، به جای مبلمان، قالیها و نمدها تشکیل می‌دهند. قالیهای ایرانی معروفتر از آن است که نیازی به شرح داشته باشد. امّا در اینجا قالیهایی است که در نزدیک هرات بافته می‌شود و از همهٔ قالیهایی که دیده‌ام بهتر است.

این قالیهای پشمی چنان ظریف و برّاق و با رنگهای درخشان است که گویی ابریشمی است. قالیهای عالی شالباف هم هست که بسیار گران و کمیاب است[۱]. پای دیوارها، جُز مقابلِ در، که غالباً گوشهٔ اتاق است، برای نشستن نمد می‌اندازند. رنگ نمدها بین قهوه‌ای و خاکستری است و گلهای کمرنگ دارد. نمدِ صدرِ خانه پهن‌تر - در حدود سه و نیم تا چهارا پا - است و روی آن قالیچه‌های ابریشم‌دوزی شده و یا مخملی با نازبالشهایی از همان جنس برای مهمانان عالیقدر می‌اندازند.

---

۱- ملاجعفر سیستانی قالی بزرگ شالبافی داشت که دارای قطعات جداگانه برای نشستن بود و می‌خواستند آن را برای شاهزاده محمود بگیرند و چون آن شاهزاده از تخت به زیر آورده شد، قالی را به ربع قیمت خرید. ملاجعفر ده هزار پوند بهای آن را مطالبه می کرد که می‌گفت خیلی پایینتر از نرخ واقعی است. او سعی داشت قالی را به دربار ایران یا روسیه بفروشد و اگر نتواند، آن را به قطعات بریده به ترکان بفروشد.

حرمسرا همیشه در حیاط اندرونی واقع شده و دری جداگانه دارد امّا به وسیله درِ مخصوصی به بیرونی یا مهمانسرا نیز ارتباط می‌یابد. کاخها، حتی درکابل و قندهار هم بسیار کوچکتر از کاخهای ایران است و بی‌گمان هیچ یک اندکی هم با خانه‌های پرتجمّل انگلستان قابل مقایسه نیست.

## جامهٔ اشراف

جامهٔ مردان همچون جامهٔ ایرانیان است: پیراهن کتان (که مرغوبِ آن را از حلب و معمولی را از ایران می‌آورند)، شلوار ابریشمی گشاد، قبایی از چیت که تا پایین زانو می‌رسد و آن را با بندی استوار می‌بندند. ردای روپوش به همان ساخت ولی از پارچه‌ای دیگر، کمربندِ شال وکلاه افغانی که شالی را به دور آن عمامه‌وار می‌پیچند؛ همچنان جوراب کتانی سفید یا ساخته شده از شال، کفشهای ایرانی و عبایی که بر شانه می‌اندازند. قبای زیر ردیفی تُکمه و مادگی دارد که تا روی سینه و آستینها می‌رسد. یک نوع پالتو هم ردیفی از تکمه‌های کله‌قندی و مادگیهای متناسب با آن دارد. قبای رو از پارچه‌ای فاخر ولی ساده تهیه می‌شود؛ پارچه‌ای که ارمک خوانده می‌شود، از پشم شتر و بیشتر به رنگ قهوه‌ای است. اطلس، شال و زربفت ایرانی هم رایج است و قبای زر این لباس را کامل می‌سازد. شال دورکمر از نوعی است که در هند یا انگلستان بسیارکمیاب است. این شال بلند و باریک (تقریباً با عرض دو وجب) و تماماً خامک‌دوزی شده و گرانی آن هم به دلیل همین پُردوزی آن است. یک شال خوب از این نوع به‌دشواری به یکصد و پنجاه یا دویست پوند به دست می‌آید. شال دورسر از نوعی است که خانمها در انگلستان و ثروتمندان در هند می‌پوشند.

شالِ قبا نوعی خاص است که در قطعات کوچک فروخته می‌شود و دارای گلهای ریز بر زمینهٔ رنگی است. بالاپوش از همین نوع شال ولی دارای گلهای دُرُشت است؛ مانند گلهای حاشیهٔ شالهای هند. همچنان بالاپوش به مقتضای فصل از همه نوع پارچه‌هایی که یاد شد، دوخته می‌شود. در تابستان یک بالاپوش ابریشمی یک‌لا کافی است. بالاپوشهای زمستانی ضخیم و دارای سجافهای پوستی گرانقیمت است.

در سفرها لباس گشاد می‌پوشند و پوتین (کفشهای ساقدار) که برای همه طبقات یکسان است، از چرم بسیار محکم با پاشنه‌های بلند و باریک، دارای پاشنهٔ فلزی به پا می‌کنند. هرچند که ثروتمندان گاهی کفشهایی از چرم ساغری سبز یا سیاه دارند.

## جامه و سلاح درباریان

در گذشته درباریان می‌بایست در جامهٔ زری حضور یابند. اکنون این قاعده رعایت نمی‌شود؛

ولی همه باید پوتین به پا و شمشیر به کمر داشته باشند. درباریان ممتاز بر جانب راست عمامه نشانی از جواهر، آراسته با پرِ حواصیل دارند. این پرنده تنها در کشمیر یافت می‌شود و پرش را با دقت برای شاه جمع می‌کنند، که او به اشرافِ دربار می‌بخشد.

شمشیرها، دشنه‌ها و تفنگچه‌ها نیز طلاکاری و جواهرنشان است. شمشیرهای غرب از نوع ایرانی است. قبضه‌اش مانند قبضهٔ شمشیرهای ماست، جز اینکه جا برای انگشتان ندارد. تیغ آن باریکتر و خمیده‌تر از تیغ شمشیرهای ماست. فولاد هندی را بسیار تعریف می‌کنند؛ امّا بهترین شمشیرها ساخت ایران و سوریه است. دشنه عموماً کارد بزرگ افغانی است، طول تیغ آن تقریباً دوپا و عرض بیخ دستهٔ آن بیش از دو اینچ است و همچنان باریک می‌شود تا به یک نقطه می‌رسد. یک طرف آن کناره‌ای دارد و پشت آن بسیار ضخیم است که آن را سنگین و قوی می‌سازد. دسته‌اش فقط به اندازهٔ دست است و محافظ ندارد، جز برآمدگی تیغ آن که بالای دست قرار می‌گیرد. در غلاف تنها یک اینچ از دستهٔ آن دیده می‌شود. خنجر کوتاه ایرانی با قبضهٔ بسیار ضخیم هم معمول است؛ امّا زیباترین نوع آن خنجر تُرکی است. خنجری از این نوع جزء خلعتی بود که شاه به من بخشید و شاید اکنون در دیوانِ ایرانی کلکته باشد. طول این خنجر چهارده اینچ و دسته و غلاف آن گرد بود و باریک می‌شد تا [در انتهای خنجر] به یک نقطه می‌رسید. غلاف آن تزییناتی داشت: قسمت بالایی حلقه‌های جواهر نشان داشت و بر روی آن یاقوت بدل و الماسها نشانده شده بود. ظاهری زیبا داشت ولی چون از غلاف بیرون می‌شد، کاردی بیش نبود؛ یک کارد کوچک آشپزخانه که از فولاد خوبی ساخته شده بود.

بزرگان در مراسم معیّن از شمشیر، خنجر و کمربند مرصّع استفاده می‌کنند؛ امّا در مواقع عادی نوع معمولی را بر می‌دارند. زیباترین شمشیر، همیشه بهترین شمشیر نیست. شمشیری که شاه کابل برای فرماندار کُلّ فرستاده بود، روزگاری به تیمورلنگ تعلق داشته و بعد به تصرّف شاهان صفوی درآمده و سپس در اصفهان به دست افغانان افتاده بود. این شمشیر جز مقداری طلا در قبضه و برجستگیهای غلاف که تا غلاف طول آن به شش هنت اینچ می‌رسید آرایشی نداشت.

گاهی بزرگان تفنگچه به کمر دارند و بیشتر آن را در قاب نگه می‌دارند. از تفنگچه‌های ساخت داغستان (در شرق گرجستان) بسیار تعریف می‌کنند؛ امّا در کشمیر تفنگچه‌هایی دیده‌ام که از روی آن ساخته شده و از اصل نمی‌توان تشخیص داد. مردم در هر مقامی ـ بجز دربار یا در سفر ـ بدون اسلحه‌اند.

طرح لباس بانوان، ایرانی است. البته انواع پوشاک و زیورآلات دارند. مهمترین اجزای پوشاک بانوان عبارت است از: شلوارهای مخملی، یا شالبافت یا ابریشمی، جلیقه‌های مخملی یا زربفت که شبیه جلیقه‌های نظامیان ماست و سه ردیف تُکمه در یک حاشیهٔ رنگین گلدوزی‌شده دارد. پشت آستین تا روی انگشتان می‌رسد و دولاست تا زربفت یا پارچهٔ آن بهتر معلوم شود.

## پذیرایی

مراسم پذیرایی بزرگان مانند عموم است. صدر مجلس، زاویهٔ بُلند مقابل درِ درآمد است. آقای خانواده همانجا می‌نشیند، روبه سوی در و پهلو به جانب باغ یا حیاط دارد. ردیفی ازخدمه ـ هنگام تشریفات ـ نزدیک او و پایین‌تر از او صف کشیده‌اند و تالار از حیاط چندان ارتفاع ارد که سرهای آنان دیده نمی‌شود. اگر میزبان مهمانِ عالیمقام‌تر از خود را پذیرایی کند، به استقبال او می‌رود و اگر هم‌ردیف او باشد به برخاستن در برابر او اکتفا می‌کند. میزبان برای مهمانِ بسیار مُحترم جای خویش را تعاریف می‌کند و هرچه جای مهمان به میزبان نزدیکتر باشد نشانهٔ احترام بیشتر است.

بزرگان منازلشان را براساس دربار شاهان تنظیم می‌کنند. دربانانی دارند که **قاپوچی**[1] می‌گویند. بیرون در می‌ایستد و چوبدستی بلندی به دست دارند. در اینجا مهمان را یکی دو تن **ایشیک آقاسی**[2] پذیرایی و به حیاط اوّل راهنمایی می‌کنند. مقابلِ درِ بعدی دو تن دربان با چوبدستیهای دسته عاج ایستاده‌اند. مهمان از طرف افسری پذیرایی و به حیاط بعدی راهنمایی می‌شود، تا «**عرض بیگی**» او را به حضور ببرد و جای مناسبی برایش تعیین کند. دیگر تشریفات یا قیدی در سخن نیست، مگر اینکه در بسیاری از نواحی برحسب رعایت مزاج بزرگان و درجهٔ مهمانان نکاتی مدّنظر قرارگیرد. پیشامد بزرگان ملایم و ساده و در عین حال متین و مردانه است.

## افسران و دیگران

افسرانی که یاد کردم، مانند اشراف لباس می‌پوشند و هر قدر به سالن پذیرایی نزدیکتر باشند، وضعی مرتّب‌تر دارند. دیگر نوکران در لباس ساده‌اند. ظاهراً بزرگان کابل مخالف خودنمایی بوده، به نظم و آرامش نوکران بیش از شکوه ظاهریشان توجّه می‌کنند. وقتی هم بیرون می‌روند شمار خدمه و همراهان هیچ وقت زیاد نیست، ولی رفتارشان بسیار با نظم و ترتیب است. به عکس وقتی

---

۱- دربان.
۲- دربان‌باشی.

در هند بزرگی به جایی می‌رود، آواز دهل و سُرنای نوکرانش از یک میل به گوش می‌رسد و با وجود بسیاری همراهان سواره و پیاده و برق اسلحه و درخشش جامه‌های زری همه آشفته و سردرگم‌اند. در کابل اگر بزرگی به اسب برنشیند و یا از آن فرود آید و نزدیک خانهٔ شما هم باشد، چنان باوقار و آرامش است، که شما مطلع نمی‌شوید.

## وفای نوکران

نوکران در افغانستان به زحمتکشی و وفاداری معروفند و با چهرهٔ گشاده هرکاری را انجام می‌دهند. اربابشان را در سفرها مسلح و سواره همراهی می‌کنند و همیشه مورد اعتماد او هستند. محرمانه‌ترین پیامها بدون پروا به نوکران سپرده می‌شود و برای پیام گیرنده تنها نشانی می‌فرستند تا پیام را باور کند. مثلاً انگشترش یا چیز دیگری را به دست او می‌دهد یا سخنی را می‌گوید که تنها او و گیرندهٔ پیغام از آن اطلاع دارند مثلاً به این نشانی که «من و تو در فلان باغ نشسته بودیم و من آنجا سی و چهار نوع گل را در تپه‌های کابل برشمردم». گیرنده به این نشانی پیام را باور می‌کند. خرج و رخت نوکر به دوش ارباب است. سه ماه یک بار هم حقوق می‌گیرد. آنان بیشتر در «دسته»های ارتش، تحت فرمان ارباب خویش خدمت می‌کنند.

## خصوصیتهای زندگی اشراف

زندگی اشراف با زندگی عوام فرق دارد. آنان تا طلوع آفتاب خوابیده‌اند. چون بیدار شوند ساعتی مشغول نمازِ [قضا]، تلاوت قرآن و خواندن کتابهای مذهبی می‌شوند. پس صبحانه صرف می‌کنند که عبارت است از نان، کره، عسل، تخم مرغ و پنیر، و روانهٔ دربار می‌شوند، که کارمندانشان خیلی زودتر آنجا جمع شده‌اند. تا «چاشت» می‌مانند و به انجام کارها و معاملات و صدور دستورها و پذیرفتن ارباب رجوع می‌پردازند. اگر کارشان بسیار باشد، ناهار را همانجا می‌آورند، ولی بیشتر در خانه صرف می‌کنند. در تابستان معمولاً پس از غذا اندکی می‌خوابند. پس به عبادت می‌پردازند و اندکی مطالعه می‌کنند و ارباب رجوع را می‌پذیرند و تا «دیگر» به کارهایی می‌پردازند که انجام آن در دربار ممکن نباشد. پس روانهٔ دربار می‌شوند و چون بر می‌گردند دیگر تاریک شده است. ساعتی خود را سرگرم می‌دارند. پس شام صرف می‌کنند و اگر جلسهٔ خصوصی باشد برخی به میگساری می‌پردازند. البتّه در مهمانیهای بزرگ جایی برای می‌نوشی نیست و جز با مهمانان محرم و صمیمی به این کار نمی‌پردازند. ناآشنایان را به ناهار دعوت می‌کنند. نباید پنداشت که همهٔ بزرگان باده‌نوش‌اند؛ گروهی از سرداران دُرانی از باده‌نوشی پرهیز دارند و دیگران هم می‌کوشند

پنهان و رندانه بنوشند؛ امّا چون غالباً عیّاشان حضور دارند، این آداب بندرت مراعات می‌شود. **مشغله و پُرکاری برای همهٔ بزرگان حتمی نیست ولی هرکس در پیِ آن است که به وجهی شایسته خود را سرگرم سازد. با وجود زندگی پارسایانه، برخی به بازپروری و شکار می‌پردازند.**

بسیاری به مطالعه و استماع «**کتابخوانی**» علاقه دارند. برخی شغلشان کتابخوانی است. «**شاهنامه**» حماسهٔ بزرگِ **فردوسی** علاقه‌مندان بسیار دارد. «**شاهنامه خوانان**» **شاهنامه** را با الحان مناسب می‌خوانند. کسانی که به ادبیات علاقه‌مند نیستند **سرود خوانان پشتو و فارسی** دارند و به بازیهای ورق، شطرنج و نرد می‌پردازند. دو بازی تقریباً مانند بازیهای ماست ولی سومی که گاهی به آن مشغول می‌شوند مانند ورقبازی در **هند** است، که به ورقهای گِرد بازی می‌کنند و با نوعی که ما داریم از جهاتی فرق دارد. آنان همچنان به باغها می‌روند و گاهی در آنجا ضیافتهای بزرگ ترتیب می‌دهند. امّا در کُلّ، سبک زندگیشان پایینتر از سطح زندگی اشراف **ایران** است، همچنان که مِلک و دارایی‌شان نیز با آنان برابر نیست.

### ضیافت میرابوالحسن خان

همهٔ اطلاعات من در مورد ضیافتهای آنان در شرح ضیافتی تقدیم می‌شود که از جانب **میرابوالحسن خان**، مهماندار سفارت به افتخار هیأت بریتانیایی در **پشاور** منعقد شده بود.

نخست به حیاط بزرگی وارد شدیم که در وسط آن حوضی قرار داشت و در پیرامون حوض چراغهای کوچک چیده بودند که نورشان به وسیلهٔ آب انعکاس می‌یافت. مشعلهای دیگری هم در اطراف حیاط چیده شده بود. نور همهٔ این چراغها حیاط را چون روز، روشن ساخته بود، و محوطه را پر از تماشاچیان و خدمتکاران نشان می‌داد.

از دری بزرگ وارد شدیم که دو طرف آن ساختمانها و بالاتر از همه تالاری با دری گشاده بود که ستونها و رواقهای پرنقش و نگار آن در برابر ما قرار داشت. در دو جانب آن ساختمانی بود که هریک در قسمت پایین یکی دو در داشت و تصور می‌کنم طبقهٔ بالا دارای پنجره‌ها بود. از ما در تالار پذیرایی شد و طبق معمول از در پایین تالار وارد شده و بر صدر نشستیم. تالار با قالی گرانبهایی فرش شده بود و در سه حاشیهٔ تالار نمدهایی با پوشش زربفت برای نشستن مهمانان انداخته بودند. نمدهای صدر تالار پوشهای مخملی زردوزی شدهٔ خوشرنگ داشت.

پرده‌های تالار زری یا پارچه‌های ابریشم‌دوزی شده بود و شاهنشین‌های اطراف را با تصاویر ایرانی و پارچه‌های زربفت و خامک‌دوزی شده آراسته بودند. در این میان چیزی که برای من

حیرت‌آور بود پارچهٔ نقره کاری بود که بر آن شیر و خورشید (نشان شاهنشاهی ایران) با تارِ زر بافته شده بود. در بخشهای مختلف تالار آینه‌ها نهاده بودند و با تعجب دریافتیم که دوتا از آینه‌هایی بودند که ما به‌دشواری آنها را از کوهها و دشتها گذرانیده و آورده بودیم تا به صورت نمونه‌ای از صنایع انگلیس به شاه اهدا کنیم. آینه‌های داخل تالار را ـ چنانکه شنیدیم، از راه زمین وازطریق ایران یا تاتارستان آورده بودند.

در وسط تالار ردیفی از چراغها و شمعدانها قرار داشت که اطراف آنها را با درختها، میوه‌ها و گلهای رنگارنگِ مومی گرفته بود و نور چراغها آنها را به صورت میوه‌ها و گلهای طبیعی جلوه گر می‌ساخت.

در صدر اتاق برای راحت نشستن ما بر روی پارچه‌های مخمل و زربفت، ردیفی از صندلیهای ساده نهاده بودند که نشاندهندهٔ رعایت حُسنِ سلیقهٔ مهمانداران بود. با نشستن ما، سینیهای شیرینی به گردش درآمد و در پی آن پایکوبی رقاصگان آغاز شد و در صحن حیاط هم آتشبازی به کار افتاد. گفت و گوی ما در میان انبوه سازها ونعرهٔ گروه زنان و مردان آوازخوان و صداهای آتشبازی گوشخراش بیهوده بود که هر لحظه اخلال می‌شد. چای را در فنجانهای چینی آوردند، بدون شیر و بسیار شیرین که به دلیل آمیختن رازیانه طعمی ناخوش داشت. با اعلام آماده شدن غذا رقص متوقف شد و میزبان ما (که شیعه بود) به بهانه‌ای بیرون رفت[۱].

برای صرف غذا بر روی زمین نشستیم و غذا را در سینیهای سرپوشیده در برابرمان نهادند که بر روی آنها پارچه‌های سفید زردوزی شده انداخته بودند. بشقابها دارای نقشهای گل و برگ طلایی و نقره‌ای با طرحهای ایرانی بودند و غذا را در ظروف چینی می‌آوردند که عبارت بود از انواع گوشتهای بریانی، آب‌پز و کوبیده، انواع پلوها و خورشها و چیزهای دیگری که شرح همهٔ آنها دشوار است. خدمتیان خوش لباس ـ بیشتر پارسیوانان که از بهترین خدمه بودند ـ غذا را تقسیم می‌کردند.

در میان این همه نظافت و آراستگی برای ما عجیب بود که برخی از خدمه [سرِ سوختهٔ] شمعها را با قیچی بریده در فنجان چینی جمع می‌کردند وجمعی گوشتها را با کارد قطعه قطعه کرده با دست بر روی پیشدستی‌هایمان می‌نهادند؛ البتّه قبلاً دستها را شسته و آستینها را بر زده بودند. غذا سرد

---

۱ـ شیعیان ـ اقلاً در کابل بسیار مقیّدند که با نامسلمان غذا نخورند که سنیان چنین نیستند. کُلنل فرانکلین همین تبصره را در مورد سنیان ایران می‌آورد. شاید اقلیتها در همه جا سختگیر باشند.

شده بود و چندان مزه‌ای نداشت. رقص و آتشبازی هم که تا ساعت دو بامداد قطع نشد تعریفی نداشت. شکوه وتجمل مهمانی بیش از دلپذیری آن بود (مخصوصاً که ساعتی را در اتاقی مخصوص در مورد باریابی به حضور شاه بحث کردیم)؛ اما ضیافت دیگری که در همان اوقات در باغ دیگری به افتخار ما ترتیب داده شد با سلیقهٔ ما مطابقت داشت. شرحی از این ضیافت را برای روشن شدن طبیعت این نوع محافل در میان بزرگان، می‌نویسم.

## ضیافت در باغ تیمور شاه

این ضیافت در «باغ تیمور شاه» ترتیب یافته بود. باغ در میدان چهارضلعی بزرگی است که با دیوارهای خشت خام احاطه شده است. این میدان با دو کوچه باغ بسیار وسیع پر از سرو و چنار (یک درمیان) که یکدیگر را در زاویهٔ راست میدان قطع می‌کنند، تقسیم شده است. فضای باز کوچه باغها را باغچه‌های شقایق پر کرده و راه از میان دو مَرزِ گلها می‌گذرد. در چهار میدانی که کوچه باغها ساخته‌اند، درختان بیشمار انجیر، هلو، آلو، سیب، تاک، انار، به و توت غرق در شکوفه بودند.

درختان بلند پیپل (انجیر مقدس) اینجا و آنجا پراکنده به نظر می‌رسیدند. زیر برخی از آنها لوبیا کاشته بود که آن روزها گُل کرده بود. باغ، براستی منظره‌ای دلفریب داشت و یادِ اروپا را درخاطر ما زنده می‌ساخت. عطر دلپذیر گلها که با نسیم گاه گاه به مشام می‌رسید و آهنگ پرندگان که به گوشهای ما آشنا بود ـ و همراهان، هر یک را به مرغی که در انگلستان می‌شناختند نسبت می‌دادند ـ دلپذیری فضا را به کمال می‌رسانید.

در باغ، چادر زده بودند. خیمه‌ای در وسط خیمه‌ها در محل تقاطع کوچه باغها جلوهٔ خاصی داشت. سقف آن سرخ و سفید بود و اطراف آن باز وطوری تعبیه شده بود که هوا در داخل خیمه جریان می‌یافت ولی داخل خیمه از بیرون دیده نمی‌شد. طرح و رنگ درزها و سجافها اندرون خیمه را شکوه و جلوهٔ خاصی بخشیده بود. پس از گشت وگذاری دراز، با پسر مهماندار زیر درختی نشستیم واز کشور خویش و از کابل سخن گفتیم. سخنان او در بارهٔ کابل دلنشین بود: شهری ستودنی با صدهزار باغ. چون به خیمهٔ خود رفتیم، مهماندار ما با پیشنمازِ شاه و چند ملای دیگر آنجا بودند. امام مردی صریح، ساده و خوش‌سخن بود و داستانها از زیباییهای کابل سرکرد و می‌گفت که باید آنجا را ببینیم. افغانان و میهنشان را بسیار ستود. او در آن هنگام و چندبارهٔ دیگر می‌خواست بداند که چرا ما به تنظیف و ستردن موهای اسبها می‌پردازیم و به این کار ما از تهِ دل می‌خندید و

می‌گفت: اگر اسب بد وچموشی داشتیم نزد شما می‌فرستادیم تا از آن یک اسبِ نمونه بسازید. پس ازمدتی این آقایان رفتند تا ما اندکی استراحت کنیم. از چهار زانو نشستن ـ آن هم برای مدتی دراز، که عادت نداشتیم ـ بسیار خسته می‌شدیم. می‌دانستیم که نباید پاها را دراز کنیم چون خارج از حدّ ادب بود. اندکی بعد «چاشت» فرا رسید و ناهار آوردند.

برای شستن دستها آفتابه لگن آوردند. سفرهٔ بزرگی از چیت گلدار که ابیات فارسی در شکر نعمت خداوند و مطالب مناسب دیگر برآن نقش بسته بود، گسترده شد.

مجمعه‌هایی که روی آنها با پارچه‌های سفیدقلمکار پوشیده شده بود، در برابر ما نهادند. در هر مجمعه پانزده بشقاب، نعلبکی و پیالهٔ کوچک و بزرگ بود. دو قاب بزرگ پُر از پلو بود و در ظرفهای دیگر انواع خورشها و ترشی و مربّا جا داشت. جامی پر از شربت نیز در وسط هر مجمعه نهاده بودند. بشقابهایی نیز پر از دُنبه که ساده پخته شده ولی پر از لعابهای خوشمزه بود گذاشته بودند. افزون بر نان خشک ظرفهای پر از کیک هم بر روی سُفره نهاده بودند. پس از صرف غذا ـ که بسیار گوارا بود برای شستن دستها آب گرم آورند. پس قلیان آوردند و به دنبال آن سه دختر رقاصه آمدند تا با سرودها و پایکوبی‌شان ما را سرگرم سازند. اینان از رقاصگان هند به گونهٔ مقایسه‌ناپذیری ـ ورزیده‌تر، زیباتر و خوش‌اندام‌تر بودند. جامه‌هایشان گرچه به گرانبهایی جامه‌های هندی نمی‌رسید، امّا خیلی زیباتر بود. کلاههای زردوزی‌شده ونقره کار به سر داشتند و موهایشان به طرز شایسته‌ای آرایش شده و حلقه‌هایی از گیسو به نحو بسیار زیبایی بر پیشانی و رخساره‌هایشان آویخته بود. دندانها سفید، لبها قرمز، چهره‌ها باز و آراسته با خالهای مصنوعی. شاید هم زیبایی چهرهایشان مرهون غازه (سرخاب و سفیداب)ای بود که در کابل رواج دارد. رقصی هنرمندانه داشتند. دختری که می‌خواند کمتر مانند رقاصگان هند می‌ایستاد. پیش می‌جَست؛ دست می‌افشاند؛ گاهی زانو می‌زد وانواع حرکات وصف‌ناپذیری که متناسب با اشعار سرود بود اجرا می‌کرد. همهٔ این حرکات با وصف خشونتی که داشت زیبا بود. در عقب، گروهی از مطربان که سنج و طبل و کمانچه می‌نواختند با جامه‌های مرغوب و ریشهای بلندی که با حرفه‌شان تناسبی نداشت، ایستاده بودند. اینان با آفرین گفتن به رقاصان یا همخوانی با صدای بلند کنسرت را اخلال می‌کردند. معلوم شد که مُلاّیان نمی‌توانستند در محفل شرکت کنند و خیلی زود از من خواستند تا به نزد امام و مهماندار و افسر عالیرتبه‌ای که برای مذاکره تعیین شده بود بروم.

زیر درخت آلو به گفت وگویی دراز نشستیم. امام اشتیاقی به مذاکره نداشت و با چیزهایی که از

آقای **استراچی** دبیر هیأت می‌پرسید، بحث را اخلال می‌کرد: «**استراچی**، بگذار مُهرت را نگاه کنم»، «این چه بلا است؟»؛ «تو چیزی مانند دوربین نظامی به همراه داری؟». سرانجام گفت و گو پایان یافت و پس از مطایباتی در مورد لباس مردمانمان قدری در باغ قدم زدیم و به خانه برگشتیم[1].

این باغ نزدیک بالاحصار است که با جادهٔ عمومی از آن جدا شده است. شاه غالباً به باغ می‌رود و گاهی برخی از بانوان حرم را هم با خود می‌برد. در این حال **قروقچیان** در تمام مسیر مستقر می‌شوند تا هنگام عبور حرم مانع از نزدیک شدن مردم گردند. اکنون وقت آن است که شمه‌ای از خصایل و خصوصیّات اشراف نوشته و مشاهدات خود را در مورد این طبقه به پایان برم.

## اخلاق اشراف

در مطالعهٔ رفتار اشراف **افغان** به مثابهٔ دنباله‌روان دربار به نظری ناشایست می‌رسیم. آنان با توجه به رفتارشان با قبایل خویش و رعایت افکار عمومی، باوقار، خلیق، عدالت پسند، پیوسته مهربان و مسالمت‌جوی‌اند امّا در دربار جز فسادی که در فضای آن زندگی می‌کنند نمی‌توانند چیزی فرا گیرند؛ اگر بخواهیم از درباریان **افغان** سخن بگوییم، بجرأت می‌توان گفت که آنان بدترین گروه ملّت خویشند. اگر **پارسیوانان** را هم در پلّه بیفزاییم فساد دربار سنگین‌تر از فساد تمام جامعه خواهد شد. چندان که برای من فرصت مشاهده میسّر گردید؛ باید اقرار کنم که سرداران **درانی** را صمیمی و راست یافتم و به دلایل متعدد، آنان را ـ حداقل برابر با دیگر اشراف آسیا ـ محترم و دارای اندیشه‌ای والا می‌دانم، اما دیگر اطرافیانِ حکومت عموماً فرومایه، نادرست و آزمندند. حتی سرداران **دُرانی** چون قدرت داشتند به صورت ننگینی به زور پول به دست می‌آوردند. شماری از آنان خائنانه از جانبی به جانبی متمایل می‌شدند و یک تن هم نمی‌خواست برای پیشبرد داعیه‌ای که در بند آن بود مایه‌ای بگذارد. سردارانِ زورمند هم درگیر حسادت و سرگرم دسیسه‌های پنهان و آشکار بر ضد یکدیگر بودند؛ اما به صورت عموم شخصیتهایی بسیار

---

۱- همهٔ نگهبانان و همراهان هیأت که با ما داخل باغ شدند اجازه داشتند گردش ما را نظاره کنند و چون ما به صرف غذا نشستیم، آنان به تفرّج پرداختند. به هم آمیختن جامه‌های آسیایی و اروپایی و اختلاف چهره‌ها که پایین و بالا در حرکت بودند، جالب بود. در این حال شاطر من ـ دستها در جیب ـ گامهای بلندی بر می‌داشت و گفتی هوای **لندن** به سرش زده است. او با پارسیوانی که کلاه بلند قره‌کل به سر داشت و عبایش تا پاشنهٔ پا می‌رسید همراه بود. آنان نخست با علامت و اشاره محاوره می‌کردند؛ امّا خیلی زود انس گرفتند دست به هم دادند و بازو به بازو از یک راهرو کوچک گذشتند.

موجه‌تر از دیگر اطرافیان شاه داشتند. هر روز نمونه‌هایی از توطئه‌های پنهانی، دسیسه‌های آشکار وجعلکاریهای جسارت‌آمیز **پارسیوانان** بروز می‌کرد. یک خارجی در **هند** یک مورد هم از جسارت و سماجت گدامنشانه در پایین‌ترین افسران دولتی نمی‌دید. البته در این مورد هم استثنا وجود داشت. در میان خوبان دربار هم کسانی از این بدیها برکنار نبودند و در میان پارسیوانان نیز مردانی نیک سیرت پیدا می‌شدند.

## درباریان شاه شجاع

سیرت بزرگان **افغان** در بخشهای تاریخی و دیگر بخشها خواهد آمد؛ امّا گزارشی از بزرگانی که من در دربار **شاه شجاع** دیدم بینشی کلّی در اطوار و آداب آنان ارائه خواهد داد. از رئیس این اشراف ـ **اکرم خان** ـ پیشتر بتفصیل یاد شد.

یکی دیگر از اشراف، **مَدَدخان** رئیس **اسحاق زبان** بود که نیایش با **ایرانیان** نبردهای مهمی داشته و می‌گویند در یکی از نبردها **نادرشاه** را زخمی کرده بود. پدرش ازبزرگترین سرداران رزمندهٔ **درانی** و خودش مردی ثروتمند و بسیار محترم بود. هرچند پوشاک و آداب و اطواری ستودنی داشت با تجملّ و شکوه نمی‌زیست. می‌گفتند مردی با قریحه و مستعدّ است، امّا در پزشکی و ستاره‌شناسی بیشتر مطالعه داشت. او دانش پزشکی را به دلیل ناتوانی جسمانی و ستاره‌شناسی را به خاطر روزگار بی‌ثبات خویش فرا گرفته بود. به هر روی مردی دوست‌داشتنی بود و در هُنرِ فرماندهی،جرأت و مهارتهای رزمی و در هر چیز ـ جُز بخشندگی ـ شهرت داشت. در وفای به عهد چنان خوشنام بود که در دشوارترین رُخدادهای زندگی هم از او سوگند نخواسته بودند. هرچند پنهان نیست که او **هرات** را ـ که **شاه زمان** با اطمینان به او سپرده بود ـ به رقیب شاه واگذاشت، امّا از گزارش او پیداست که بدگمانی و دسایس پسر شاه او را مجبور به این کار ساخته بود.

## گلستان خان

یک نمونهٔ خوبِ این گروه **گُلستان خان اچکزی** بود که همه گواه شایستگی اویند. او دلیر، صمیمی، در تحقیق باحوصله و بُردبار و در دادگستری خستگی ناپذیر بود. هرگز به گرفتن تحفه‌ای متهم نشده و تا من در **پشاور** بودم او بر سرکارش در **کابل** بود.

## غفورخان

**غفورخان** ثروت ونفوذ داشت، امّا ظرفیّت و ثباتش اندک بود. از **شاه محمود** گسسته و به شاه

شجاع پیوسته بود و یک ماه پس از آن که او را دیدم در جنگ **نِمله** Neemla کشته شد.

## اعظم خان

**اعظم خان نسقچی‌باشی** - همپایهٔ **ارل مارشالِ** Earl marshal قدیم ما - بود که در کفایت خویش کم و کاستی نداشت؛ ولی شهرتش بیشتر در عزّت نفس و استواری او بود.

چون **شاه محمود** او را به کشتنِ **وفادارخان** و دیگر **سدوزیان** گماشت، **اعظم** این کار را خلاف رسم **درانیان** - رسمی که بسیار مورد احترام بود - دانست و سرباز زد. **محمود** نخست بر او خشم گرفت و سپاهیان را با قنداقهای تفنگ به جانش انداخت ولی او تحمّل کرد و با تهدید به مرگ هم اراده‌اش را تغییر نداد. سرانجام **محمود** را استواری او خوش آمد و به خود نزدیکش ساخت.

## میرهوتک خان

**میرهوتک خان**، برادرزادهٔ **سردار جهان خانِ** معروف (**سپهسالارِ احمد شاه**)، رئیس ادارهٔ **استخبارات** بود. از علم و دانش برخوردار بود و به **فارسی** شعر می‌گفت؛ ولی چون مطالعاتش - به جای فقه - منحصر به ادب و تاریخ وهنرهای ظریفه بود، از دانش خویش طرفی نبست. آرام و بزدل بود و به بیداد رغبتی نداشت؛ ولی رشوه می‌گرفت.

## احمدخان نورزی

**احمدخانِ نورزی** برترینِ اشراف روزگارش بود. وی رهبر قبیلهٔ بزرگ **نورزی** و یکی از معدود نظامیانِ بازمانده از روزگارِ **احمدشاه** و مردی تنومند و پُرتوان بود. با آن که بیش از هفتاد سال داشت و با وجود فربهی، هنوز جذبه و نشانه‌های نیروی گذشته را نباخته بود. صورتی سپید با بینی بلند، سیمایی جدّی و ریشی انبوه و بلند داشت که گونه‌هایش نیز زیر آن پنهان بود. اطواری ساده ودرشتی و نرمی به هم آمیخته داشت و به این خصایل می‌بالید. بازهم نمی‌توانست مظهر ایمان پیشینیان باشد. دوبار در میدان نبرد یارانش را تنها گذاشته بود و هنگامی که من او را دیدم با دشمنان پیوند داشت. خامی دسایسش به ناکامی انجامید و هر دو جانب بر او بی‌اعتماد شدند واز فریفتن هیچ طرفی سود نبرد. به عالیترین مناصب دولتی رسیده و در **خراسان** نیز نامور بود. با این همه در **بلخ** از **اُزبکان** و در **سند** از **تالپوریان** شکست خورده بود. گفتنی است که شکست او در **سند** به دلیل اتخاذ تدابیری بود که **ازبکان** نظیر آن را در برابر خودش به کار گرفته و بر او غالب شده بودند.

با وجود این، مردی دلیر و استوار، ولی از سرداران **درانی** هم آزمندتر بود. هنگامی که من در

پشاور بودم، او با آگاهی ازخیانت خویش فریاد حمایت از داعیهٔ شاه شجاع را بلند داشت و برای انحراف توجه عمومی از کردارش ، ازخطر بزرگ انگلیسی هُشدار می‌داد؛ و پیوسته بر ضد خارجیان و فنونشان صدایش بلند بود؛ امّا تدابیرش به ناکامی انجامید و ارتباطاتش کشف شد و هنگامی که من پشاور را ترک می‌کردم، دوباره به زندان افتاد. با پیروزی هواداران محمود، مدّتی آزاد بود؛ امّا رفتار نادرست یا خصایل نکوهیده‌اش دوباره او را در معرض بدگمانی قرار داد و آخرین روزهای زندگی را در زندان گذرانید. هنگامی هم که من او را دیدم تازه پس از یک حبس طولانی، شاه در روزهای دشوار خویش او را رها کرده بود و می‌کوشید اعتمادش را به خود جلب کند. دوباره به منصب پیشین گماشته شد واز پادشاه حُرمتی عظیم یافت، اما چون از مساعدت مالی برای حمایت دولت بیمناک بود، فریاد بینوایی سرداد. او را در خانه‌ای ملاقات کردم که در دوران گرفتاری او رو به ویرانی نهاده بود. این خانه دورتر از شهر واقع شده بود.

تالاری که در آن از ما پذیرایی کرد، رو به باغی متروک باز می‌شد. بخشی از بام فرو ریخته و از دیوارهایش که با همهٔ سادگی بخوبی عمارت شده بود، آثار زوال هویدا بود. نه قالی و نه حتی نمدی برای نشستن داشت. خان را دیدیم که با چهار پنج تن دیگر نشسته بود. جامه‌ای معمولی و ساده به تن داشت. برخاست و به پیشواز ما آمد و چون به رسم ایرانیان دستهایم را دراز کردم به آوازی درشت گفت که او را به رسم ایرانیان کاری نیست و سخنانی از صمیمیت و دوستی راستین افغانان برزبان آورد. پس دو دستی سخت در آغوشم گرفت و نیرومندانه مرا بر سینه‌اش فشرد. پس از نشستن و احوالپرسی و تعارفهای معمول ایراداتی بر ایرانیان و نزاکتهای ایرانی گرفت. اولس خود را ـ که می‌گفت صدهزار مرد نیرومندند ـ ستود. از وفاداری درانیان به شاه و از ناممکن بودن براندازی سلطنت سخن گفت.

این رجزخوانیها ظاهراً نمایشی از وفاداری او به شاه بود که می‌خواست مرا تحت تأثیر نمایش میهن‌پرستی قرار دهد و چنین وانمود کند که هرگونه طرحی بر ضد دولت درانی بی‌ثمر است.

من بدون توجه به آنچه در باب من گفت، پاسخهایی در خور تظاهر به معتقدات او و خرسند ساختن حاضران گفتم. رفتار وگفتارش در طول مدّت دیدار من ـ با وجود خشونتِ ساختگی ـ مؤدبانه و قابل توجه بود.

روز بعد طبق معمول هدیه‌ای به من فرستاد و چون نمی‌توانست به دیدنم بیاید من هم بدون انتظار هدیه‌ای فرستادم. خان با پیغامی مؤدبانه و تشکّرآمیز از عینکی که برایش فرستاده بودم،

بسیار اظهار شادمانی کرده، گفته بود که با آن بهتر از عینک کشور خود می تواند قرآن بخواند. او در عوض یک **چاقوی قلمدان** ـ دارای چند تیغ ـ فرستاده و از من چاقوی بزرگتری خواسته بود. شنیدم که با دیدن چاقو گفته بود: «با این کژدمگونه چه کنم؛ کاش سفیر چاقویی فرستاده بود که به درد آدم می‌خورد». وقتی این سخن برای من نقل شد به سخنانی که از دیگران در مورد طبیعت **احمدخان** شنیده بودم رسیدم.

همه می‌گفتند که او صبحانه سه کلّهٔ گوسفند و ناهار بیش از نصف گوسفند را می‌خورد. در فرصت دیگر دو سه تن ـ که من خوب می‌شناختم ـ از **احمدخان** سخن می‌گفتند. من از معانقهٔ (بغل‌کشی) **احمد خان** یاد کردم که طبعشان را خوش ساخت. روز دیگر این خبر به گوش **احمدخان** رسیده بود او لازم دانست رسماً از من پوزش خواسته، شرح دهد که آن گونه مصافحه واقعاً رسم باستانی **افغانان** است و با کسانی چنان مصافحه می‌کنند که محترمشان می‌دارند.

## بخشی از مذاکرات

از این بهتر نمی‌توانم سرداران **درانی** را بشناسانم یا آنان را بیشتر با **ایرانیان** مقایسه کنم؛ مگر اینکه بخشی از مذاکراتی را که با آنان داشته‌ام، شرح دهم.

هنگام پیشروی **شاه محمود** از جانب غرب، سپاه **شاه شجاع** که با هزینهٔ گزافی فراهم آمده بود، در پی اغتشاش **کشمیر** درهم شکست و او برای حفظ تاج و تخت کاملاً درمانده و به مساعدت مالی ما نیازمند بود؛ اما سیاست ما اجازهٔ مداخله در جنگهای داخلی آنان را نمی‌داد و اگر از روی حسن نیّت کاری هم می‌خواستیم بکنیم، اعلامیه‌های آشکار ما آزادی عمل را از ما گرفته بود.

وزیرانی که می‌خواستند در این مورد با ما گفت و گو کنند دو **پارسیوان** و یک **مُلاّ** بودند. کسان دیگری هم مأمور بودند که در لباس مهمانان عادی و دوستان بیطرف، مرا زیر نفوذ آورند.

بیشتر اوقات همین که [بامداد] بر می‌خاستم، چندتن از این افراد را در تالار منزلم می‌دیدم و گرچه ضرورت تعطیل «**چاشت**» ساعتی فرصت استراحت را میسر می‌ساخت، وزیران تا ساعت دو بعد از نیمه شب با من بودند. التماس و استدلالی نماند که به کار نگیرند. حتی کوشیدند به من خاطرنشان سازند که بی‌توجهی به تقاضاهای معقولشان، شاید مستعمرات ما را در **هند** به خطر اندازد؛ اما هرگز اشاره‌ای نکردند که در صورت امتناع به شخص من آسیبی خواهد رسید. تهدیدات نهایی‌شان ـ که براستی نگران کننده بود ـ این بود که ممکن است **ملکه چادرش** را به من بفرستد یا اینکه **اکرم‌خان**، در بازگشت از **کشمیر**، بی‌گمان به خانهٔ من **دخیل (تَنواتی)** خواهد شد. امّا با رسیدن **اکرم خان** بیمی نماند. در گفت وگوهایم با او همان موضوعات تجدید شد و همهٔ اصرارها و ابرامها

پایان یافت. **اکرم خان** مستقیماً طرحهایی را پیشنهاد کرد که به سود هر دو جانب بود؛ پیشنهادهایی که با برآوردن خواستهای **شاه کابل** به تصور او بدون شک سودهای کلان و زودرس برای **بریتانیا** در برداشت. این طرحها اعتمادشان را به صمیمیّت و حسن نیّت ما نشان می‌داد و همین که دانستند که طرحها پذیرفتنی نیست از آن دست برداشتند.

دشواریهای شاه روزافزون بود. **کابل** به دست دشمن افتاد و هر روز توقع می‌رفت به **پشاور** برسد. شاه به هر وسیله می‌کوشید پولی فراهم کند. جواهراتش را به کمتر از نیم بها برای فروش عرضه کرد؛ ولی کسی جرأتِ خرید نداشت؛ زیرا بیم آن بود که جانب مقابل معامله را معتبر نداند. شاه در سخت‌ترین شرایط هم به زور و بیداد توسّل نجست. باری تشویقش کردند تا مبلغ کلانی از پول بازرگانانی که به قصد تجارت از **کابل** به **کشمیر** می‌برند بستاند وجواهراتش را به گرو نزدشان بگذارد. قاضی دربار هم به درستی این کار فتوا داد و آن را قانونی دانست؛ امّا شاه که در حفظ نام خویش بود این پیشنهاد را رد کرد.

در این موقع بناچار بازهم به من روی آوردند. چون **پارسیوانان** همهٔ کوششها و هنرشان را به کار برده بودند، این بار از جانب سرداران **درانی** دعوت شدم. **پارسیوانان** استفاده ازاین‌فرصت‌راازدست ندادند. آنان از گستاخی و بربریگری Barbarism **افغانان** ابراز تأسف وخاطرنشان کردند که میان معامله با نظامیان بی آزرم و افراد مهذّبی چون آنان فرق بسیار است؛ امّا گفتند که دلیر باشم؛ زیرا اندک توافقی کارها را درست خواهد کرد. آنان حتی اشاره کردند که محترمانه‌تر است که داوطلبانه از طریق آنان چیزی تقدیم کنم نه اینکه از خشونت **درانیان** در هراس افتم. سرانجام با آقای **استراچی** Strachey و دو تن دیگر از آقایان [اعضای هیأت] به [محل] شورا در قصر رفتم. از یک راه خصوصی به اتاق بسیار آرامی در مجاورت اتاق حضور راهنمایی شدیم. در راه از اتاقی گذشتیم که در آن تنی چند از وزیران و منشیان عالیرتبه سرگرم کار بودند. پس از نشستن ما برخی از آشنایان آمدند و دقایقی بعد ما را تنها گذاشتند تا مناظر دیدنی و بسیار زیبای برابر پنجرهٔ بازِ اتاق را نظاره کنیم. پردهٔ درِ اصلی به‌آرامی کنار زده شد و چند تن با جامه‌های تیره رنگ در نهایت نظم وآرامش وارد شدند. نخست چندان توجهی نکردم، امّا چون نگریستم **مددخان** را در میانشان شناختم و هنگامی که به استقبال برخاستم، **اکرم خان**، **احمدخان نورزی** و چهار تن دیگر سرداران **دورانی** را به جا آوردم. همه لباس درباری پوشیده بودند، با پوتینهای قرمز که هنگام ملاقاتِ شاه می‌پوشیدند؛ امّا آرایش سر و وضعشان کاملاً ساده بود. در برابر ما نشستند. **احمدخان** که بزرگتر از همه بود جلوتر از دیگران نشست. بی‌درنگ به صحبتهای کلّی پرداختند؛ صحبتهایی که با نکته‌های مؤدّبانه و

دوستانه همراه بود. امّا از گشایش بحث اصلی سخت اکراه داشتند و هر یک به زبان پَشتو دیگری را به آغاز بحث فرا می‌خواند.

سرانجام دُورادور، سخن گفتن از موضوع اصلی را آغاز کردند. نخست از اعتماد به ما سخن گفتند و از اینکه می‌خواهند با ما مشورت کنند و سرانجام ظریفانه به آنچه نیاز دارند، اشاره کردند. من در جواب از احترام و علاقه به ملّتِ آنان سخن گفتم و آرزوهای صمیمانه‌مان را برای ترقی و خوشبختی آنان ابراز کردم؛ امّا با عباراتی ساده به مخاطرات مداخلهٔ ما در جنگلهای داخلیشان و بهره‌جوییهایی که یک قدرت جاه طلب و زیرک از این جریان خواهد کرد اشاره کردم. **احمدخان** ـ که می‌بایست کارش را با دشمن تنظیم کرده باشد ـ نتوانست از این فرصت در نشان دادن حمیّت و صراحت **افغانی** خویش استفاده نکند و به سخنان درشت وحتی کنایه گویی آغاز کرد امّا دیگران بی‌درنگ خاموشش ساختند. او موضوع را عوض کرد و بر نابسامانی سلطنت ـ که مانع برخورداری ما از نعمتهای آن کشور شده بود ـ تأسف خورد؛ و همین گونه سخنانی گفته می‌شد تا ما برخاستیم و از آن پس هیچکس اصراری نکرد و ما هم احساس نکردیم که در مهمان‌نوازی کاهشی پدید آمده باشد[1].

---

۱- شاید جالب باشد که بدانیم یک مسافر اروپایی چگونه می‌تواند سفر موفقیت آمیزی به این کشور داشته باشد. در بسیاری از مناطق افغانی با یک مسافر غریب و فقیر از روی مهمان‌نوازی و دلسوزی رفتار می‌کنند؛ امّا یک مسافر ثروتمند به هر منطقهٔ کشور که تحت نظارت دولت نباشد، سفر کند، ممکن است تاراج شود. هرچند که در مرکز مملکت هم از بیداد مأموران حکومت در امان نخواهد بود. بهترین و ایمن‌ترین طریقهٔ مسافرت با کاروان بازرگانان ـ در لباس یک بازرگان ـ است؛ و از سفر آقای فوستر Foster پیداست که چه لذّت ناچیزی از این سفر حاصل می‌شود. در حالی که او نه ماجراجو بود ونه چیز تازه‌ای می‌جُست و به همهٔ زبانهای مملکت هم آشنایی داشت. تنها امتیازات یک سفیر می‌تواند او را به سفری امن امیدوار سازد، که آن هم به چگونگی نخستین ملاقاتهای او با افسران عالیرتبهٔ دولت بستگی دارد. تجربه نشان داده است که در سلطنت شاه شجاع و حکومت اکرم خان از یک وزیر خارجی نه تنها با حسن نیّت، بلکه با نزاکت پذیرایی می‌شود. اما اینکه امتیازات یک مهمان عادی تا چه اندازه می‌تواند او را از خانان دلیر و آزاد از هر ضابطه‌ای در امان داشته باشد، هنوز به اثبات نرسیده است و من در آن شک دارم.

اروپاییان مقیم این کشور ظاهراً به حد کافی مصونیّت دارند. بازرگان استانبولی که پیشتر از او یاد کردم در اینجا، از راه تجارت، پول بسیاری به دست آورده از دست داده است. ظاهراً با پدر پطرس Padre petroos کسی کاری نداشته و یک فراری انگلیسی هم ـ که خود را در مُلتان به من تسلیم کرد ـ ازرفتاری که با او شده گزارش خوبی دارد. او که در دیرهٔ غازی خان استخدام شده بود، حتی دعوت می‌شد که با درانیان یک جا غذا بخورد. مسلمانان هند که گاهی آنجا می‌رفتند او را می‌آزردند. و به افغانان می‌گفتند که چرا باکافری که از خوردن گوشت خوک باکی ندارد رفیق شده‌اند؟ امّا افغانان می‌گفتند که از رفتار او آسیبی ندیده‌اند و به مذهبش کاری ندارند.
←

# ۱۰

# بازرگانی کابل

در کشوری محاط به خشکی که دارای رودخانه‌های کشتی‌رو و جاده‌های مناسب برای وسایل چرخدار نباشد، ناگزیر مال‌التجاره با چهارپایان حمل می‌شود، و از همه بهتر شتر است که در تشنگی شکیباست و از هر علف و گیاهی به‌آسانی سیر می‌شود. قبایلی که مناطقشان برای شترداری مناسب یا در کار شترداری‌اند، طبیعتاً به تجارت روی می‌آورند. که بیشتر همراه با مهاجرتها ـ به

---

→

برای حسن نیّت هندیان ژورنال آقای دوری Durie را ببینید: آنان سوء نیّت ندارند، بلکه عمیقاً از تعصب شدید طبقهٔ هندو متأثرند. از دیگر اروپاییان در این کشور اطلاعی ندارم. یک مسافر روس ممکن است گاهی با کاروان آنجا بیاید ـ مانند آن مرد استراخانی که در مُلتان دیدم ـ امّا کسی مقیم نیست. در اروپا می‌گفتند که روسها در بلخ کارخانه‌ای و تا حدی نفوذی دارند؛ امّا این خبر اساسی ندارد. من از تأسیسات آنان که از اورنبورگ Orenburg در شمال دریای خزر نزدیکتر باشد، جُز فتوحات شمال غرب ایران، چیزی نشنیده‌ام. در پایان این موضوع می‌خواهم از اروپاییانی که بتازگی از افغانستان دیدن کرده‌اند یاد کنم: افزون بر آقای فوستر، یک آقای فرانسوی به نام ماسه Massay از هند و از طریق آنجا به اروپا رفت. یک افسر آلمانی که در استخدام بیگم سومرو Sum roo بود در ارتش تیمورشاه خدمت کرد. یک اروپایی دیگر چندی پیش در راه سفر از هند به اروپا، در بلخ درگذشت. اوخود را «یارفاضل» نام نهاده بود. هنگامی که من در قلمرو کابل بودم یک فرانسوی بسیار مطلع که مدتی دراز در آگره اقامت داشت و اخیراً بر او گمان جاسوسی می‌رفت از هند به قلمرو افغان گریخت و توانست با پیشامدِ نیک به سفرش ادامه دهد و همهٔ کوششها را برای گرفتاری خویش عقیم سازد. کمی پس از آنکه من آن کشور را ترک کردم، نامه‌های رسیده از هرات، گزارش از رسیدن دو فرانسوی دیگر به آن شهر می‌داد. با این واقعیت که فرانسویان روزگاری دراز در تهران نمایندگی داشته‌اند، بی‌گمان از این مناطق اطلاعات خوبی دارند؛ امّا طرز حکومت آنان همهٔ امیدشان را در ارائهٔ اطلاعات به جهان نقش برآب ساخته است. این وضع برای همهٔ آنان که می‌خواهند از آن راه به هند برسند نومید کننده است. نشنیده‌ام که جز اینان، اروپایی دیگری در قلمرو افغانان ـ در آن سوی سند ـ بوده باشد.

دنبال چراگاه برای دام واقلیم مناسب برای خودشان ـ است. نه زمینشان محصول مورد نیاز را می‌دهد و نه بازاری است که محصول خارج را عرضه کند؛ پس شترداران برای حمل کالا ـ از منطقه‌ای که دارد ـ به مناطق دیگر برای فروش استخدام می‌شوند. شترداران که اندک پولی دارند خود به بازرگانی می‌پردازند؛ متاعشان را می‌برند و می‌فروشند؛ امّا کسانی که همه دارایی‌شان چند شتر است نمی‌توانند به این مشغله بپردازند و به همین خُرسندند که شتران را به بازرگانان قبایل ثروتمندتر یا شهرنشین به کرایه دهند؛ بازرگانانی که خود، به اقتضای وضع مالی و حسب عادت، کالایشان را تا مقصد همراهی می‌کنند، یا آن را به خدمهٔ خویش می‌سپارند. برخی از این بازرگانان خود شترانی دارند که در صحراهای مجاور شهرها می‌چرانند. برخی باربران حرفه‌ای نیز به همین طریق شتر نگه می‌دارند و به کرایه می‌دهند. شترانی که به یک قبیله به کرایه داده می‌شوند، معمولاً با قبیلهٔ وابسته سفر می‌کنند و شتران بازرگانان یا باربران انفرادی، هنگام سفر برای ایمنی و ملاحظات دیگر به یکی از قبایل می‌پیوندند.

تجارت با مناطق دورتر از مسیر قبایل کوچی و تجارت خارجی عموماً به وسیلهٔ بازرگانان و باربران شهری ـ به صورت کاروانها ـ صورت می‌گیرد. شیوهٔ سفر شتران با قبایل کوچی با مثال قبیله‌ای روشن می‌شود که با چند شترِ خویش یا با شتران بسیاری متعلق به دیگران سفر می‌کند:

نیمی از قبیلهٔ **«میان خیل»** هر سال از **دامان** به **شیلگر Shilgar** و نواحی مجاور مسافرت می‌کنند زنان و خانواده را نیز همراه دارند و اداره‌شان با رهبرانِ موروثی است که از مساعدت و حمایت **«چلویشتیان»**[1] را به دوش دارند و هر بیگانه‌ای که با آنان همراه می‌شود، باید به رسم و رواج «میان خیل» گردن نهد.

از سوی دیگر، بسیاری از افراد کاروانی که با قبیلهٔ **«بابُر»** سفر می‌کنند از آن قبیله نیستند. آنان با خانواده‌شان نه، بلکه تنها در زیّ بازرگانان می‌روند. یک **«مِشر» Mushir** [مِشر در پشتو یعنی بزرگ] همیشه با کاروان همراه است واختیارات یک خانِ منطقه را دارد؛ اما فرمانش تنها بر افراد قبیله روان است و دیگران مختارند که از او فرمان برند یا نه. معمولاً همهٔ افراد کاروان او را به عنوان **«قافله باشی»** انتخاب می‌کنند که در این صورت بر همه ریاست دارد. او هشتاد مرد به دستیاری می‌گزیند و هرکه را از مقررات سرپیچد جریمه می‌کند. وظایف او عبارت است از حفظ آرامش کاروان، حلّ درگیریها، تعیین نگهبانِ پُستها و بدرقه‌چیان، مشخص ساختن منزلها برای فرود آمدن، بحث در مقرّرات محصول قبایلی که کاروان از مناطقشان می‌گذرد، جمع‌آوری

---

۱- [چهل باشی] دیکتاتور منتخب در قبایل جمهوری.

محصول و پرداخت آن به قبایل مربوطه.

امّا اگر «مِشر» بابری به مقام قافله‌باشی تعیین نگردد، هرکس مسؤول خویش و نتیجه، به میان آمدن آشوب و بی‌نظمی است.

راه **دامان** به **خراسان** تا فکر کنی هراس‌انگیز است. بخش اعظم راه **کابل** را گردنه‌های نزدیک به هم و دره‌های تنگ و سنگی در میان کوههای برهنه تشکیل می‌دهند. این راه گاهی بر بستر رودها و زمانی از فراز کُتلهای مرتفع و ناهموار می‌گذرد. راه **گومَل** بر بستر رود است و اگر آب زیاد شود کاروان باید در گوشه‌ای ـ میان رود و کوهها ـ پناه بگیرد و بماند تا آب فرو نشیند. افزون بر آن، قبایل شیرانی و بیشتر وزیری از نواحی نزدیک فرود می‌آیند و کاروانها را تاراج می‌کنند.

راه قندهار پس از گذشتن از کوهها، از بیابانهای خشک که گاهی به وسیله کوهها و صخره‌ها به چند بخش تقسیم شده، می‌گذرد. قافله در تمام راه باید تدارکات و غالباً آب با خود داشته باشد (چون در راه آب نیست و اگر باشد، شور است). تنها محصول مفیدِ راه بوته‌هایی است که خوراک شتر می‌شود یا به مصرف سوخت می‌رسد. روستاهای کوچک بندرت در راه دیده می‌شوند؛ امّا چادرهای شبانان در برخی از فصول سال بیشتر است.

هنگامی که کاروان از میان قبایل تاراجگر می‌گذرد، نظم خاصی می‌گیرد. در بخشهای مختلف کاروان گروههایی به نگهبانی می‌پردازند؛ حتی وقتی کاروان توقف می‌کند، دسته‌ای از نگهبانان سواره از شترانِ در حال چرا محافظت می‌کند. بخشی از کاروان شبانه کشیک می‌دهد. در بخشهای دیگر، بی‌پرواتر می‌روند و شبانه خوابی آرام دارند. در راههای باریک، رئیس کاروان ترتیب عبور را معیّن کرده گاهی بخشی از کاروان را از راههای دیگر می‌فرستد. کاروانها روزی هشت تا ده میل راه می‌نوردند.

چون کاروان به مقصد می‌رسد، همراهان راه خویش را می‌گیرند و مردم قبیله شتران را رها می‌کنند که بچرند و خود در زمینهای سرسبز و خوش هوا در چادرهایشان استراحت می‌کنند.

آنان چون شبانان راه نمی‌نوردند و رفتار و اطوار خاص خودشان را دارند. از هر خانواده یک نفر، برای فروش امتعهٔ کاروان وخرید کالای جدید به شهر می‌رود. چندین بازرگان از دیگر قبایل به این کاروانها می‌پیوندند. آنان برای مخارج کاروان و محافظت از آن ـ مانند افراد قبایلی که کاروان به آنان تعلق دارد ـ از هر بارِ شتر یک روپیه و ربع می‌پردازند.

ترتیب کاروانهایی که به **هند** و **ایران** می‌روند نیز چنین است؛ اما شتر از باربران حومهٔ شهرها به کرایه گرفته می‌شود و همه تحت فرمان **قافله‌باشی**‌اند که توسط کاروانیان انتخاب می‌شود.

رسم انتخاب **قافله‌باشی** بیشتر در میان تاجیکان و شهریان رایج است تا میان **افغانان**؛ زیرا **افغانان** بیشتر یکجا، بدون رئیس و بدون مقررات خاصی سفر می‌کنند.

کاروانها عموماً شبانه در راهند. مانند قبایلیان در پایان سفر چادر نمی‌زنند و در شهرها به کاروانسراها می‌روند. کاروانسرا محوطهٔ وسیعی است که اطراف آن را اتاقها احاطه کرده و یک مسجد و غالباً حمامِ آب گرم در وسط آن واقع شده و یک درِ مشترک دارد. مدیر کاروانسرا اتاقها را به بهای ناچیزی برای مسافران به کرایه می‌دهد. یک بازرگان معمولی دو اتاق به کرایه می‌گیرد که در آن هم متاعش را می‌نهد؛ هم پخت و پز می‌کند و هم در آن می‌خوابد. بازرگانان بدون وساطت دلاّل متاعشان را به صورت کُلّی و جُزئی می‌فروشند.

کاروانهایی که به **ترکستان** می‌روند از اسب و استر استفاده می‌کنند و شاید این به دلیل کوهستانی بودن راه باشد که بخش مهمِ آن از کوههای پر برف **هندوکش** می‌گذرد.

کاروانهای عازم به **ترکستان چین** از **کابل** و **کشمیر** حرکت می‌کنند. **کابل** بازاری بزرگ برای **ترکستانِ آزاد** و **قندهار** و **هرات** بازارهای بزرگ برای ایرانند. تجارت **هند** به نواحی بیشتر تقسیم می‌شود. تجارت **پنجاب** و شمال **هندوستان** با **پشاور** است.

کاروانهایی که از بیابان گذشته و از **جیپُور** و سرزمینهای جنوبی‌تر می‌آیند، به **شکارپور**، **بهاوُلپور** و **مُلتان** بار می‌اندازند و متاعی که از راه دریا می‌آید، نخست در **کراچی** تخلیه میشود؛ پس به **شکارپور** و **قندهار** انتقال می‌یابد.

## تجارت خارجی

تجارت خارجی سلطنت **کابل** عُمدتاً با **هند**، **ایران** و **ترکستان** (**ترکستان آزاد و ترکستان چین**) است. مقداری هم با **کافرستان** تجارت روان است. نوعی **شالِ** پشمی به نام **طوس اصل** از **تبت** وارد می‌شود و ارتباط بازرگانی با **عربستان** از طریق بنادر **سند** برقرار است.

بازرگانی با هند، با آنکه اخیراً کاهش یافته، عمده‌ترین بخش بازرگانی را تشکیل می‌دهد. **صادرات** به **هند** عبارت است از اسب، استر، پوستین، شال، چیتِ مُلتان، روناس، انقوزه، تنباکو، بادام، گردو، پسته، فندق و میوه. میوه معمولاً خشک است (مانند آلوی خشک، برگهٔ زردآلو و کشمش) ولی مقداری میوهٔ تازه هم صادر می‌شود. میوهٔ تازه را پیش از آنکه خوب برسد می‌چینند و با احتیاط لابلای پنبه در صندوقهای چوبی جا داده، صادر می‌کنند. میوه‌های صادراتی عبارت‌اند از سیب، ناک (گلابی) و انگورِ سخت پوست. صدور انار چنین ترتیباتی نمی‌خواهد و دیگر میوه‌ها مقاومت این مسافرت را ندارند. همان میوه‌های صادر شده هم بیشتر طعمشان را

می‌بازند. مهمترین قلم صادراتی شال است. شال را در هند کسی می‌پوشد که بتواند بهای گزاف آن را بپردازد و تنها در کشمیر بافته می‌شود.

واردات از هند عبارت است از پارچه‌های درشت نخی (که پوشاک معمولی مردمان سلطنت کابل و ترکستان است)، حریر و دیگر پارچه‌های نفیس، پارچه‌های ابریشمی و زری، نیل (به مقدار زیاد)، عاج، تباشیر، عصا (نَیِ خیزران)، موم، قلع، چوب، صندل و تقریباً تمام شکری که در کشور مصرف می‌شود. مقداری پارچه‌های عریض هم وارد می‌شود. امّا آنچه بیشتر از راه بخارا می‌آید عبارت است از مشک، مرجان، دارو و برخی اقلام دیگر.

انواع ادویه (مصالح غذا) یک قلم مهم وارادات از هند است، که از بمبئی و سواحل مالابار به کراچی و دیگر بنادر سند واز آنجا از راه خشکی به کابل و قندهار آورده می‌شود.

همهٔ ادویه‌ای که در کشور به کار می‌رود، از همین راه می‌آید. همین گونه خَرمُهره هم از همین راه صادر می‌شود. صادرات به ترکستان آزاد بیشتر اقلامی است که سابقاً از هند وارد، یا در استانهای هندی کابل ساخته می‌شد: انواع پارچه‌های سفید، شالها، عمامه‌های هندی، چیتهای مُلتانی و نیل. اقلام عمدهٔ واردات عبارتند از اسب، طلا و نقره: طلای مسکوک بخارایی، دوکات هلندی، سکون ونیزی و یامبو (شمشهای نقرهٔ چینی).

قرمزدانه، پارچه‌های عریض، عروسک، پولک، ظروف فلزی، کارد و چاقو و دیگر آهن ابزارها از بخارا وارد می‌شود. این چیزها را از اورنبورگِ روسیه، از راه بیابان یا راه دریا، از استراخان به ارال Arul یا مینگ قشلاقِ اورگنج [و از آنجا به بخارا می‌آورند]. سوزن، آیینهٔ صورت، چرم روسی، قلع، تسبیح، عینک و دیگر اقلام اروپایی هم از همین راه وارد می‌شود.

اُرمَک - پارچهٔ نفیس از پشم شتر - پارچه‌های نخی و پوست قره‌کل را از بخارا می‌آورند همچنان که شتران دوکوهانه از سرزمین قزّاق وارد می‌شوند.

صادرات به ایران: شال و اجناسِ ساخته شده از شال، نیل، قالی هراتی، چیت مُلتانی، پارچه‌های زری هندی، ململ و پارچه‌های نخی. شالهایی که به ایران صادر می‌شود غیر از شالی است که به هند می‌برند و تا این اواخر که شاه ایران پوشیدن آن را - با هدف تشویق صنایع داخلی - منع کرد، عمومیّت داشت.

واردات از ایران: ابریشمِ خام رشت و گیلان، اجناس ابریشمی یزد و کاشان، نوعی پارچهٔ استوارِ نخی در انواع رنگین به نام قَدَک (که نوع مرغوب آن ساخت اصفهان است) و دستمال ابریشمی

زنانه. این اجناس به مقدار بسیاری مورد استفادهٔ تمام طبقات است. البتّه اطلسِ خامک‌دوزی، **مخمل** و زربفتِ **ایرانی** ویژهٔ بزرگان است. مسکوکات و شمشهای طلا و نقره هم وارد می‌شود؛ امّا قلم مهم واردات چیت **هندی** است، که در **ماسولی پاتام** Masulipataam، در ساحل **کوراماندل** Coramandel بافته شده و از راه دریا به **خلیج فارس** و **بوشهر** و از آنجا از راه خشکی به کشور **افغان** که رواج فراوان دارد، می‌آورند.

صادرات به **ترکستان چین** مانند صادرات به **بخارا** است. واردات عبارت است از نوع خاصی از پارچه‌های پشمی ابریشم و اطلس چینی، چای (در حلبهای کوچک و نازک سُربی)، ظروف چینی، ابریشم خام، قرمزدانه، بلور، خاکهٔ طلا، شمشِ طلا و یامبوهای نقره.

تجارت با **کافرستان** چندان قابل یادآوری نیست. مال‌التجارهٔ **کافرستان** عبارت است از شراب، سرکه، پنیر و روغن که در مرز با پارچه‌های هندی و کابلی، نمک، خرمهره، مفرغ و قلع مبادله می‌شود. شماری برده نیز از **کافرستان** فراهم می‌گردد. بردگان‌راازعربستان، **حبشه** و جاهای دیگر هم به بنادر **سند** می‌آورند.

## تجارت داخلی

پیداست که در چنین سلطنتی پهناور تجارت داخلی نیز باید به پیمانه‌ای وسیع رونق داشته باشد. کالاهایی که از استانهای غربی به استانهای شرقی می‌آورند عبارت است از پارچه‌های پشمی، پوتین، روناس، پنیر، کشک و مصنوعاتی چون قالی هراتی، البسه و زیور اشراف. از استانهای شرقی لُنگی، ابریشم، چیتِ مُلتانی، پارچه‌های مخلوط پنبه‌ای و ابریشمی ساخت **بهاولپور**، نیل و شاید مقداری کتان به استانهای غربی می‌برند. آهن از نواحی کوهستانی **هندوکش** و **سلسلهٔ سلیمان**، نمک از **کوههای نمک**، آلومینیوم و سولفور از کلاباغ، اسب از **بلخ** و **فاریاب** و خُرما از **بلوچستان** صادر می‌شود.

## تجارت اسب

تجارت اسب و اهمیّت آن، مختصراً قابل یادآوری است. هرسال در شمال **هند** اسبهای معروف به کابلی و در غرب اسبهای معروف به **قندهاری** فروخته می‌شود. امّا تقریباً تمام این اسبها را از **ترکستان** می‌آورند. در **کابل** پرورش اسب رایج نیست؛ مگر اینکه بزرگان برای خود اسب پرورش دهند. اسبهای پرورشی **قندهار** هم صادر می‌شود. اسبهای زیبای اطراف **هرات** را به دیگر مناطق می‌برند؛ امّا شماری اندک از آنها به **هند** می‌رسد یا هیچ نمی‌رسد. از **بلوچستان** و دو کرانهٔ

سند در شمال **کوههای نمک** نیز اسبهای خوبی صادر می‌شود.

مهمترین منطقهٔ پرورش اسب در قلمرو کابل، **بلخ** است که از آنجا و از نواحی **ترکمن** ـ بخشهای پایانی **آمو** ـ اسبهای بسیاری صادر می‌شود.

مهمترین اسبهای تجاری بردو گونه‌اند: نخست، اسبهای کوچک ولی نیرومند که قابلیت بسیار دارد وارزان است. دوم اسبهای تنومند و گرانبها که به درد کار نمی‌خورد، مگر در جنگ؛ که با توجه به طبیعت جنگهای **آسیایی** جثهٔ اسب مهم است. گونهٔ اوّل ـ هرچند که خود سه نوع است ـ عموماً به نام اسبِ **تُرکی** یا **اُزبکی** معروف است و در **بلخ** و استانهای نزدیک **بخارا** پرورش می‌یابد.

گونهٔ دیگر اسب **ترکمنی** است که در سواحل پایانیِ **آمو** توسّط **ترکمنان** پرورش می‌یابد.

**بلخ** و **بخارا** دو بازارِ بزرگِ تجارتِ اسب است. بهای اسب **تُرکی** از پنج تا بیست پوند و بهای اسبِ **ترکمنی** از بیست تا صد پوند است. بازرگانان معمولاً اسبها را به بهایی اندک و با حالی زار می‌خرند و در چراگاههای **کابل** فربه می‌سازند.

معروفترینِ این چراگاهها **نِرخ میدان** ـ در غرب **کابل** است. در این ناحیه یک اسبِ لاغر با هزینهٔ پنج شیلینگ، در چهل روز فربه و قوی می‌شود. نخست به این اسبها شبدر و سپس یونجه می‌دهند. بسیاری از اسبها در داخل کشور به فروش می‌رسد و شمار بسیاری را به **هندوستان** می‌برند. فروش داخلی رو به افزایش است. بسیاری از زمینداران ـ که در گذشته رغبتی به خریدِ اسب نداشتند ـ اکنون اسب می‌خرند که در نتیجه، تجارت اسب به **هند** کاهش یافته است. هر جا که مستعمرات **بریتانیا** گسترش می‌یابد، ارتشهای سواره‌نظام و بزرگ، جایشان را به ارتشهای پیاده نظام کوچک می‌دهند. در این حال افسرانِ سپاه، اسبِ **عربی** را ترجیح می‌دهند. ارتشهای بومی هم کاهش یافته و دایرهٔ تشکیلات آنها محدود شده است و اگر کمپانی **بریتانیا** موفق به اجرای برنامهٔ نسلگیری شود، تجارتِ اسب میان **هند** و **ترکستان** از میان خواهد رفت.

# ۱۱

# کشاورزی کابل

کشاورزان **کابل** پنج صنف‌اند: نخست، مالکان، که زمینِ خویش را خود می‌کارند؛ دوم، **اجاره‌داران**، که زمین را در برابر مبلغ معیّن پول یا مقدار معینِ محصول به اجاره می‌گیرند؛ سوم، **کارگران** یا کشاورزان مزدور ـ چنان که در **فرانسه** معمول است؛ چهارم **کشاورزان** اجیر و پنجم **رعیّت** که بدون **مُزد** بر زمینِ ارباب کار می‌کنند.

گسترشِ اراضیِ زمینداران متفاوت است؛ امّا در مقایسه با دیگر کشورها زمین در **افغانستان** مساویانه تقسیم شده است. خُرده مالکانی که زمینشان را به کمک خانواده و گاه به یاری کشاورزان اجیر و **«بزگر»** می‌کارند، بسیارند. علت توزیع برابر زمین را با مطالعهٔ طبیعت حکومت قبایل به‌آسانی می‌توان دریافت. این توزیع در گذشته عمومیّت داشته و عوامل متعدّد آن را دگرگون ساخته است. پرخرجی واسراف یا بدبختی برخی از مالکان را به فروش زمین واداشته است. برخی به دلیل درگیریها و یا تنوع دوستی مجبور شده‌اند تا زمین را فروخته، ترک مرز و بوم گویند. همچنان املاک ـ بر طبق شریعت اسلامی ـ به فرزندان میراث می‌رسد و چون تقسیم می‌شود، پسران مقدار زمین را برای نگهداری اندک شمرده وآن را به برادر خویش واگذار می‌کنند و یا می‌فروشند. خریداران زمین کسانی‌اند که یا در خدمت سلطان به نوایی رسیده‌اند، یا در جنگ؛ یا با کشاورزی و تجارت پرمنفعت، ثروتی اندوخته‌اند. برخی همّ با ایجاد منابع آبیاری زمینها را زیر کشت آورند که سرانجام مِلک شخصیشان می‌شود؛ زیرا در **افغانستان** زمینهای بسیاری محتاج به آب است. برخی هم مستقیماً از شاه بخششهای کلان می‌یابند.

بر طبق تخمین آقای استراچی ارزش زمین در کابل، برابر بهای محصول نُه ساله تا دوازده سالهٔ آن است.

**اجاره داران** - به معنای متداول کلمه - در این کشور بسیار نیستند. بسیاری از مردمان متوسط‌الحال که زمین را به اجاره نمی‌دهند، دوباره آن را به «بزگر» می‌سپارند.

مدّت اجاره معمولاً یک یا دو سال و حداکثر پنج سال است. مقدار اجاره متفاوت است. در زمینهای ناهموار و خشکِ «استوریانی» یک دهم محصول و در اراضی هموار باجور یک سوم تا نیمه و در اطراف کابل دو سوم است. همهٔ اجاره‌داران در برابر استفاده از زمین چیزی می‌پردازند و حقّ دیگری بر مالک ندارند، مگر اینکه «بزگر» باشند که درآن صورت مالک بذر، گاو و ابزار کشاورزی را فراهم می‌کند و بزگر کار می‌کند و بس؛[دیگر چیزی نمی‌پردازد]. گاهی بزگر در تدارکات یادشده سهم می‌گیرد و زمانی همه چیز جز بذر به دوش بزگر است. سهم بزگر معین نیست. در برخی موارد شنیده‌ام که بیش از یک‌دهم دریافت نمی‌کند و مواردی هم شنیده‌ام که نصف محصول را می‌برد.

**کارگران کشاورز** عمدتاً توسط بزگران به کار گرفته می‌شوند و اجرت را هم آنان می‌پردازند. مزدشان فصلی است که نُه ماه را در بر می‌گیرد واز اول بهار آغاز می‌شود. در تمام این مدّت خوراک و پوشاک کارگران بر عهدهٔ کارفرما است. در کنار آن مقداری غلّه و مبلغی پول هم می‌گیرند که از دو و نیم منِ خانی و یک روپیه تا ده من و دو روپیه است[1].

هرگاه مزدشان نقد پرداخت شود، معمول‌ترین نرخ، سی روپیه -افزون بر خوراک و پوشاک- است. حقوق کارگر در شهرها معمولاً روزی صد دینار (حدود چهار پنس و یک پنی) با خوراک است. این مُزد در قندهار سه شاهی و دوازده دینار (میان شش پنس و نیم پنی تا هفت پنس) می‌شود. برای نشان دادن ارزش این مزد باید گفت که در کابل به یک شاهی پنج پوند آرد گندم و در اطراف، یک و نیم برابر آن را می‌توان خرید. نرخ آرد گندم در پشاور (حتی برای هیأت بریتانیایی) چنان پایین است که به یک روپیه می‌توان هفتاد و شش پوند آرد خرید. به این ترتیب اگر اختلاف اقلیمی در نظر گرفته نشود، وضعیت این طبقه از طبقهٔ مشابه در هندوستان بسیار بهتر است.

وضعِ «رعیّت» در بررسی قبایل یوسفزی و دیگر قبایلی که در آنها رعیّت بسیار است، بیان خواهد شد.

---

۱- یک منِ خانی برابر هیجده پوند و یک روپیه معادل دو شیلینگ و چهار پنس است.

## فصلها

بیشتر زمینهای **افغانستان**، سالی دو محصول می‌دهد. یکی از این فصلها را در اواخر پاییز می‌کارند که محصولش در تابستان به دست می‌آید و عبارت است از گندم، عدس، نخود و لوبیا.

کاشت دیگر در بهار است ومحصول در پاییز به دست می‌آید و عبارت است از برنج، ارزن، ماش و انواع ذُرّت. محصول نخست یا بهاره در غرب **افغانستان** ـ نواحی غرب کوههای **سلیمان** ـ اهمیت دارد و در شرق محصول پاییز یا تیرماهی شاید مهمتر باشد که در آن استثنائاتی وجود دارد.

در **باجور**، **پنجکورا**، زمینهای قبایل **مهمند بالا**، **اُتمان خیل**، **چَچ** و **لیا**(در شرق سند) و **مَکّل‌واد** (در **دامان**) مهمترین محصول آن است که در تابستان به دست می‌آید و گندم از همه مهمتر است. در **پشاور** و مناطق **بنگش** و **جاجی**، **دامان** و **عیسی خیل** محصولات یکسان است و در دیگر نواحی شرق محصولی که پاییز به دست می‌آید مهمتر است. در منطقهٔ **خروتی** یک محصول است که در آخر پاییز می‌کارند و در آغاز پاییز دیگر به دست می‌آید. در ناحیهٔ **گَتَواز** و برخی ارتفاعات مجاور همین گونه است، اما در منطقهٔ **هزاره** و نواحی سردسیر **افغانستان** یک محصول است که در بهار کاشته و در آخر پاییز برداشته می‌شود. نوع دیگر کشاورزی که اهمیت بسیار دارد پالیزکاری است و محصولات آن هندوانه، خربوزه، دستنبو، خیار وکدو است. مزارع پالیزی در حومهٔ شهرها عمومیت دارد.

## حبوبات

غلّه‌های یادشده به پیمانهٔ متفاوت و به مقاصد مختلف مصرف می‌گردد. گندم مصرف عمدهٔ غذایِ بیشتر مردم این کشور است. جو را معمولاً به اسب می‌دهند. نخود را هم ـ که در **هند** به همین مقصد استفاده می‌شود ـ با دیگر حبوباتِ نظیر آن برای پخت و پز می‌کارند. مقدار بسیاری ارزن و گال Gall را در خمیرنان می‌آمیزند.

ذُرّت **هندی** به همین مقصد در **پشاور** و حومهٔ آن کاشته می‌شود. امّا در غرب آن را در باغها می‌کارند و سرش را برشته می‌کنند که خوراکی متجملانه است. باجرا (نوعی ذُرّت) به مقدار بسیار در **دامان** یافت می‌شود که خوراک نواحی کوهستانی جنوب مناطق **بنگش** و خنک است. این دانه (ذُرّت) را در غرب **افغانستان** نمی‌کارند؛ گرچه دانهٔ مهم خوراکی مردمان **بخارا** است. برنج با کیفیّت

و کمیّت مختلف در بیشتر مناطق کشور یافت می‌شود. در سوات فراوان و در حومهٔ پشاور دارای بهترین کیفیت است. برنج تقریباً تنها خوراک مردم کشمیر را تشکیل می‌دهد. در پشاور و شاید جاهای دیگر نوعی جو وحشی یافت می‌شود، که قابل استفاده نیست و نمی‌کارند.

## محصولات باغی

محصولات باغی عبارت است از هویج، شلغم، چغندر، کاهو، پیاز، سیر، مرزه، اسفناج، بادمجان و انواع سبزیها، کلم و گُلِ کلم و انواع سبزیجات هندی هم کاشته می‌شود. شلغم را در برخی نواحی به مقدار بسیار - برای خوراک دام - می‌کارند. از هویج هم ممکن است به همین منظور استفاده کنند. در پنجاب به اسبان هویج می‌دهند که با رغبت می‌خورند. زنجبیل و زرد چوبه در نواحی شرقی مخصوصاً در بَنّو رشد می‌کند؛ همچنان نیشکر که باید زمینش هموار و بارور باشد. بیشتر شکر افغانستان از هندوستان وارد می‌شود. پنبه با برخی استثنائات در نواحی گرمسیر کاشت می‌شود. بیشتر پارچه‌های پنبه‌ای که در غرب کشور می‌پوشند از هندوستان وارد می‌شود. بید انجیر یا کرچک (که از آن روغنِ کرچک یا کَستَر آیل می‌گیرند) در تمام کشور یافت می‌شود. تصور می‌کنم که بیشتر روغن کشور از همین دانه گرفته می‌شود؛ هرچند که دانه‌های روغنی کنجد و خردل و جُز آن هم عمومیّت دارد. روناس در نواحی غرب کشور فراوان است و در نواحی سردسیر یافت می‌شود. بیشتر روناس مورد نیاز هند هم از افغانستان وارد می‌شود.

روناس را در تابستان - و در زمینی که خوب بارور شده - می‌کارند. برگ آن را همه ساله برای دام می‌دهند، ولی ریشهٔ آن - که از آن رنگ به دست می‌آید - تا سه سال برجای می‌ماند.

انقوزه به صورت خود رو در بسیاری از ارتفاعات نواحی غرب کشور یافت می‌شود. و مراقبتی نمی‌خواهد، جُز کاری که برای گرفتنِ صمغ آن باید انجام شود. بوته‌اش کوتاه و برگهایش بلند است. برگها از ساقهٔ بوته قطع می‌گردد واز محلّ بُرش شیره‌ای بیرون می‌شود که بتدریج مانند تریاک سخت می‌گردد. این شیره را تابش آفتاب فاسد می‌سازد. این است که افغانان با تکیه دادن دو سنگ بر روی آن محل خروج شیره را از تابش آفتاب دور می‌دارند. انقوزه به مقدار بسیاری صادر می‌شود که از آن هندوان و مسلمانان به صفت ادویهٔ خوشمزه در پخت و پز استفاده می‌کنند[1]. تنباکو در بیشتر بخشهای مملکت کاشت می‌شود. سِبِست (یونجه، رشقه) و شبدر از

۱- [انقوزه را افزون بر موارد درمانی، در نمک سود ساختن گوشت به کار می‌برده‌اند].

محصولات مهم کشاورزی در غرب کشور است. یونجه معمولاً در پاییز کاشته می‌شود و زمستان در زیر برف می‌ماند. در برخی جاها آن را در بهار می‌کارند و پس از سه ماه به دست می‌آید. پس تا سه ماه یا بیشتر هفته‌ای دوبار درو می‌شود؛ به شرطی که پس از هر درو آبش دهند. یونجه را در پشتو سَبست[1] و در فارسی [کابلی] رشقه می‌گویند. نهالش پنج سال دوام می‌کند؛ امّا دوام آن را از ده تا پانزده سال هم شنیده‌ام. سِبست کودِ بسیار می‌خواهد. شبدر را بیشتر در بهار می‌کارند تادر پاییز، و درکمتر از دو ماه آمادهٔ درو می‌شود؛ یک یا دو بار درو تکرار می‌گردد. شبدر بیش از سه سال وگاه بیش از یک سال دوام نمی‌کند. شبدر را هم تازه به دام می‌دهند و هم به صورت بیده [خشک] ذخیره می‌کنند؛ اما بیشتر تازه مصرف می‌شود.

افزون بر گیاهان طبیعی و دو نوع مصنوعی که اکنون گزارش یافت، انواع دیگر علوفه نیز در افغانستان یافت می‌شود. ارزن، جاورس و ذُرّت را بیشتر برای علوفه می‌کارند. ذرّت بسیار قوی است و چون خشک هم بشود، تمام سال دوام می‌کند. همچنان گندم و جو را پیش ازخوشه بستن به اسب می‌دهند و آن را نه تنها مناسب بلکه مفید می‌دانند. جو را چندبار می‌توانند به این منظور قطع کنند. امّا قطع گندم بیش از یک بار به غلّه آسیب می‌رساند. همچنان رسم است که دام را بر مزرعِ کاشت پاییزی می‌چرانند تا نهالی را که پیش از زمستان سرزده، بچیند.

## آبیاری

آنچه از محصولات کشاورزی شنیده بودم بیان کردم؛ اما بی‌گمان چیزهایی از قلم افتاده است و دور از احتمال نیست که برخی از مطالب عادی مربوط به کشاورزی را نگفته باشم. اکنون می‌کوشم شرحی از نظام کشاورزی بیاورم که با آن محصول به دست می‌آید و پیش از همه لازم است مطالبی در مورد آبیاری بنویسم.

## جویها

عمومی‌ترین شیوهٔ آبیاری استفاده از جویها است که گاهی مستقیم وگاه با کانالهای کوچک به مزرعه هدایت می‌شوند. آب این جویها با بستن سدّ بر روی رودخانه‌های کوچک تأمین می‌گردد؛ امّا در فصول پرآبی این سدّها را آب می‌برد. در رودخانه‌های بزرگ در امتداد جریان رودخانه سدهای طولانی درست می‌کنند که مقداری آب را می‌کشد و از آن جویها وکانالها به طرف مزارع و

---

۱- [ در هرات هم سبست گویند. در متون کهن فارسی نیز سَپست آمده است].

ذخیره‌های کوچکتر می‌برند.

**کاریزها**

نوع دیگر آبیاری استفاده از کاریز است که در **ایران** هم به همین نام یاد می‌شود؛ ولی بیشتر قنات می‌گویند. طرز ساختن قنات چنین است:

محلّ جریان کاریز باید در دامنهٔ تپه باشد و پیشتر باید آزمایش گردد که در محلّ چشمه‌ها وجود داشته باشد وجهت آن چشمه‌ها نیز معیّن گردد. وقتی نقطهٔ آغاز کاریز معین شد، چاه عمیقی کنده می‌شود و بالاتر از آن در دامنهٔ تپه چاه عمیقتری می‌کنند. همین گونه چندین چاه به فاصله‌های مختلف حفر می‌گردد و به وسیله راهی [زیرزمینی] به هم وصل می‌شوند. هرچه بالاتر می‌روند، چاه عمیقتر می‌شود؛ امّا راهی که چاهها را به هم وصل می‌کند باید به جانب سطح زمین سراشیبی داشته باشد. در جریان این عملیات چندین چشمه کشف می‌شود؛ اما کاریزکنان آن چشمه‌ها را می‌بندند تا مانع کارشان نشود؛ تا کار چاهِ آخر تمام شود. بعد چشمه‌ها را می‌گشایند و آب در کانال روان می‌گردد. وقتی کار کاریز پایان یافت چاهها دیگر استفاده‌ای ندارند جُز اینکه راهی برای پاک کردن گاه به‌گاه کاریز باشند. فاصلهٔ میان چاهها از ده تا صد گز تغییر می‌کند؛ امّا برخی بسیار بزرگ است. شنیده‌ام که در **خراسان ایران** در نزدیک **سبزوار** ـ کاریزی است که یک اسب سوار، با نیزه‌اش ـ که آن را افقی به دست بگیرد ـ می‌تواند از آن بگذرد[1].

شمار چاهها و عمق کاریز بسته به چشمه‌هایی است که از آن سر می‌زند و کار چاه کنی چندان ادامه می‌یابد که آب کافی به دست آید؛ یا اینکه چاهها آن قدر عمیق شوند که کار کندنِ کاریز دشوار گردد. در باب طول کاریز روایتهای گوناگون ـ از دو میل تا سی و شش میل ـ شنیده‌ام؛ امّا تصوّر می‌کنم پایین از این حد باشد. شاید تصوّر شود که هزینهٔ ساختمان کاریز سنگین است؛ امّا ثروتمندان مشتاقانه از این راه زمینهای نامزروع را مزروع می‌سازند و بینوایان در کار کاریز کنی سهم گرفته و در زمینهایی که با کاریز آبیاری می‌شود، سهیم می‌گردند. کاریز در نواحی غرب کشور فراوان و رو به افزایش است؛ امّا در شرق **کوههای سلیمان** تنها از یک کاریز اطلاع دارم که در **توتورِ داما**ن Tuttore واقع است. کاریز در **ایران** عمومیّت دارد چنان که در **ترکستان** است؛ امّا در **ترکستان** از نظر افتاده است و در **هند** کسی نامش را هم نمی‌داند. این تنها نوع آبیاری مصنوعی بود.

---

۱- [قنات «آب عبدالرحمن» منسوب به **عبدالرحمن راهویه**، که قناتی بسیار بزرگ است هنوز در شمال سبزوار جاری است].

## چاه و استخر

از چاهها و استخرها بندرت ـ آن هم برای آب آشامیدنی ـ استفاده می‌شود. در اینجا نظیر آبدانهای بزرگ جنوب **هند** که با بستن سد بر درّه‌ها تشکیل می‌شود، بسیار نیست. یکی از این ذخیره‌ها در **غزنی** است که پس از این یاد خواهد شد. چندتا ذخیرهٔ بزرگ آب هم در کوههای **پاروپامیز** است امّا در تمام کشور عمومیّت ندارد. در **پشاور** و بخش معتنابهی از شرق **رود سند**، درامتداد رودخانه، برای آبکشی از چرخ **ایرانی** استفاده می‌شود. در بسیاری جایها با این چرخ از چاه و در **پشاور** از رودخانه ـ که چرخ در کنار آن تعبیه شده ـ آب می‌کشند.

بخشی از زمینهابا ابزارهای مصنوعی آبیاری نمی‌شود. آبیاری چندین ناحیه در میان تپه‌ها وحتی زمینهای مستعد وهموار کاملاً وابسته به آب باران است که بر سطح زمین می‌بارد. برخی نواحی مجاور آبدان یا بستر رودخانه پیوسته رطوبت کافی را برای کشاورزی دارند. این زمینها را «لَلم» (دیم) یا «خُشکابه» گویند، که در نواحی شرقی جز برخی قطعات نسبتاً بی‌حاصل است. این زمینها از زمینهای آبی کمتر و کم‌اهمیت‌تر است.

## سیستم کشاورزی

هرگز صلاحیّت تشریح کامل چگونگی سیستم کشاورزی **افغانان** را ندارم؛ باز هم شرحی از کاشت گندم که محصول عمدهٔ کشور است می‌آورم: زمین را پیش از **شدیار** یا شیار (شخم) ـ به هر صورتی که میسر باشد ـ آب می‌دهند. شخم آن در مقایسه با **هند** سنگینتر و عمیقتر است؛ با این همه، یک جفت گاو برای شخم کافی است. **گاوآهن** مستعمل در **هند** در اینجا رایج نیست و بذرها افشانده می‌شود. زمین را با **ماله** ـ که بر روی زمین می‌کشند ـ هموار می‌کنند؛ چنان که شخصی بر روی ماله می‌ایستد و گاو آن را می‌کشد. وزن شخص تأثیر ماله را بیشتر می‌سازد. برخی پس از این عمل کشت را آب می‌دهند. امّا بسیاری می‌گذارند که بلند شود و دام را رها می‌کنند که بچرد پس آب می‌دهند. برخی در زمستان دوباره آب می‌دهند؛ امّا در تمام کشور کشت را به حال خودش می‌گذارند تا برف آن را بپوشاند یا باران زمستانی رطوبت کافی به آن برساند. باران بهاری برای گندم مفید است؛ امّا جای آبیاری را نمی‌گیرد واقلاً یک بار آبیاری در این فصل لازم است؛ امّا تا رسیدن محصول، ماهی سه بار آن را آب می‌دهند. خلاصه محصولی که در بهار می‌کارند در مقایسه با دیگر کاشتها آب بیشتری می‌خواهد.

محصول را با **داس** درو می‌کنند. داس ابزار دروکنندهٔ علف، بوته وهرگونه محصولی است. برای جدا کردن دانه ابزار **خرمن کوبی هند** در اینجا رایج نیست. **خرمن** را با **گردو** و یا با **چَپَز** می‌کوبند. ظاهراً غلّه را به وسیلهٔ **چَک** از کاه جدا می‌کنند. گندم پاک‌شده در کندوها یا جوالها نگهداری می‌شود. **درانیان** غلّه را بیشتر در **تحویلخانه** و در **شهر** در انبار نگه می‌دارند.

**آسیا**

غلّه را با آسیای آبی یا آسیای بادی یا **دستاس** آرد می‌کنند. استفاده از آسیای بادی عمومیّت ندارد. تنها در غرب کشور در نواحیی که باد حداقل چهار ماه در سال پیوسته می‌وزد، آسیای بادی کار می‌کند. آسیاهای بادی ویران حتّی در شرق **کابل** و **غزنه** هم دیده شده ولی یقیناً اکنون در آن نواحی مورد استعمال نیست. در **دامان** نیز ـ که اکنون کسی در اندیشهٔ استفاده از آسیای بادی نیست ـ یک آسیای بادی از کار افتاده وجود دارد. این آسیاهای بادی با آسیاهای بادی **انگلستان** کاملاً فرق دارد. یکی از این آسیاها را دیده‌ام، ولی جزئیات آن به یادم نیست. پرّه‌های آسیای بادی در محفظه‌ای جا گرفته که باد در آن داخل می‌شود. پرّه‌ها ـ به شکل مربّع یا مستطیل ـ به دور یک محور عمودی می‌چرخند ویکی در پی دیگری در جهتی که باد آنها را حرکت می‌دهد، روانند؛ همانگونه که پرّه‌های آسیای آبی را فشار آب به حرکت می‌آورد. سنگ آسیا دُرُست در پایین محورِ پرّه‌ها قرار دارد و بدون واسطهٔ ماشین دیگری به کار می‌افتد. آسیای آبی هم با نوعی که من دیده‌ام فرق دارد و شنیده‌ام که یکی شبیه آنها در جزایر **شتلند Shetland** موجود است. چرخ آسیای آبی افقی و پرّه‌های آن اندکی کج است و شباهت به سیخ گردان دارد. این چرخ در میان آسیا و در نزدیکی سنگِ آسیا نصب است. سنگ و چرخ با یک میله حرکت می‌کنند. آب از یک ناوهٔ سراشیب بر پرّه‌های چرخ ریخته، آنها را به حرکت می‌آورد. اگر دُرست به یادم مانده باشد، قطر چرخ چهار پا بیشتر نیست. این نوع آسیا در تمام **افغانستان**، **ترکستان** و **ایران** رایج است. در شمال هند در دامنهٔ ارتفاعات **سِرینگرَ** هم استعمال می‌شود. امّا در هند به صورت عموم آسیای آبی شناخته نیست و غلّه را تماماً با دست آرد می‌کنند.

آسیای دستی (**دستاس**) را چادرنشینان و بخشهای بسیار بدوی به کار می‌برند و از دو سنگ گرد ـ که بر روی هم قرار دارند ـ ساخته شده است. در وسط سنگ زیرین میلهٔ چوبی استوار گردیده و پلّهٔ زَبَرین در وسط سوراخی دارد که این چوب از آن می‌گذرد و سنگ زَبَرین با یک دستهٔ چوبی چرخانده می‌شود. جز در مناطقی که از آسیای دستی کار می‌گیرند، آسیابانی پیشهٔ معینی است

و آسیابان مقداری از غلّه‌ای را که آرد می‌کند در عوض اجرت خویش می‌ستاند.

## کاشت و برداشت

در مورد کاشت و برداشت بیشتر سخنی نیست. زمینهای بسیار کم‌بار را یک سال در میان می‌کارند، تا قوّت بگیرد. بیشتر چنین معمول است که یک سال در پاییز می‌کارند و کاشت بهاره را در سال دوم انجام می‌دهند. امّا در نواحی دارای کود فراوان هر دو فصل را در یک سال می‌کارند. کود مورد استعمال مرکب از سرگین و کاه با توده‌های خاکستر یا خاک دیوار کهنه است که انبار می‌شود. ازاستعمال سرگین شتر اجتناب می‌شود و می‌گویند زمین را شوره‌زار و نامزروع می‌سازد. آهک و خاک آهکدار ظاهراً هر دو ناشناخته است. در مناطق **ایماق** و در **ترکستان** زمین را با اسب شخم می‌زنند؛ اما در **ایران**، **هند** و **افغانستان** از اسب چنین استفاده‌ای نمی‌شود و از گاو کار می‌گیرند. امّا در **شورابک** و **سیوستان** (و **خوقند** یا **فرغانه** و دشتهای **هند**) با شتر شخم می‌زنند. در بخشهایی از **افغانستان** برای این کار از خر نیز کار می‌گیرند.

محصولات، کود و بارهای دیگر عموماً به وسیلهٔ خر و گاهی با شتر حمل می‌گردد. وسایل چرخدار ـ چنان که یاد شد ـ در **افغانستان** هیچ نیست.

# ۱۲

# تاجیکان، هندکیان، و دیگر اهالی

در افغانستان کمتر ناحیه‌ای است که همهٔ جمعیّت آن افغان باشند. افغانان در غرب با تاجیکان و در شرق با هندکیان آمیخته‌اند و اکنون گزارشی از این اقوام و دیگر قبایل موجود در افغانستان[۱].

وضعیّت تاجیکان به گونه‌ای است که تا حدّی حسّ کنجکاوی را بر می‌انگیزد و اطلاعات برای فرونشاندن این احساس کافی نیست.

## تاجیکان

تاجیکان مانند بسیاری از ملّتها تشکّل واحدی ندارند و به سرزمین واحدی هم محدود نمی‌شوند، بلکه در بخش مهمّی از آسیا پراکنده‌اند. آنان با ازبکان و هم با افغانان در بسیاری از توابع این دو کشور مخلوطند. ساکنینِ مقیمِ ایرانی در برابر مهاجمانِ تاتار یا در برابر اقوام خانه به دوش، که ظاهراً در اصل ایرانی‌اند، تاجیک نامیده می‌شوند. تاجیکان را حتّی در ترکستان‌چین هم می‌توان دید و در سرزمینهای کوهستانی قراتگین، دَرواز، واخان و بدخشان حکومتهای مستقل دارند.

آنان جز در این نواحی مستحکم و چند ناحیهٔ معدودِ دورافتاده که پسانتر یاد خواهد شد، هرگز در جوامع مجزّا یافت نمی‌شوند، بلکه با اقوام حاکم سرزمینهایی که در آن زندگی می‌کنند، آمیخته‌اند و در پوشاک و رسم و رواج همانند آنانند. چنین می‌نماید که آنان در ایران، در جلگه‌های

---

۱- بابر قبایلی راکه در روزگار او در کابل بوده‌اند، برمی‌شمارد: در جلگه‌ها قبایل ترک، ایماق و عرب؛ در شهرها و برخی روستاها اقوام تاجیک، پشه‌ای و پراچی و در نواحی کوهستانی اقوام هزاره، توگدری، افغان و کافر. زبان این اقوام عربی، فارسی، ترکی، مغولی، هندی، افغانی، پراچی، گبری، بَرَکی و دهگانی بوده است.

**افغانستان** و در مناطق **اُزبک** پیش از ورود و غلبهٔ دیگر اقوام ساکن بوده‌اند.

نام **تاجیک** کاربُردِ نسبتاً گسترده‌ای دارد. این نام‌گاه بر همهٔ کسانی اطلاق می‌شود که با **ترکان** یا با **افغانان** مخلوطند و از تبارشان نیستند یا نژادی ناشناخته دارند؛ امّا به گونهٔ درست‌تر بر **فارسی‌زبانانِ** مناطقی اطلاق می‌شود که در آن مناطق به زبان **ترکی** و یا زبان **پشتو** سخن می‌گویند. نامهای «**تاجیک**» و «**پارسیوان**» هم در **افغانستان** و هم در **ترکستان** مترادف و به یک معنا به کار می‌روند[1].

برای لفظ **تاجیک** معانی متعددی آورده‌اند؛ امّا مناسبتر از همه آن است که از واژهٔ **تازیک** Tauzik یا **تاجیک** ـ که در متون پهلوی بر عرب اطلاق می‌شود ـ مشتق شده است؛ چنان که در چندین فرهنگ **فارسی** هم **تاجیک** را به معنای دودمان **عرب** متولد در **فارس** یا هر کشور دیگرِ خارجی می‌دانند[2]. این روایت با توجه به وضع موجود **تاجیکان** و حدس و گمانهایی که در باب تاریخشان در رابطه با تاریخ کشورهایی که در آنها زندگی می‌کنند، زده می‌شود، بعید نمی‌نماید.

پس از **بعثت حضرت محمد(ص)** تمام **ایران** و سرزمین **ازبکان** در سدهٔ اول هجری **توسط عربها** فتح شد. آنان اهالی را ناگزیر از پذیرش دین، زبان و بخشی از آداب خویش ساختند. **افغانستان** هم در همین وقت مورد حمله قرار گرفت، ولی پیروزی مهاجمان کامل نشد. آنان بر جلگه‌ها فاتح شدند، ولی نواحی کوهستانی تا سه سدهٔ دیگر از تصرّفشان برکنار ماند. این سرزمینها در این سه قرن بخشی از امپراتوری **ایران** باقی ماند و زبان اهالی به احتمال همه از **فارسی باستان** برگرفته شده است و چون به اطاعت **اعراب** درآمدند و دین اسلام را پذیرفتند با آمیختن زبان باستانی خود با بخشی از زبان فاتحان زبان **فارسی نوین** را به میان آوردند. محتملاً همین هنگام دو ملّت به هم آمیختند که آنان نیاکان **تاجیکانند**. حقایق ثبت‌شده در مورد **افغانستان** با این پیشنهاد مطابقت دارد؛ زیرا در گزارش بعدی ـ در مورد این کشور پس از حملهٔ **اعراب** ـ می‌بینیم که **تاجیکان** زمینهای هموار

---

۱- **افغانان، تاجیکان** را **دهگان** نیز گویند. اُزبکان آنان را **سِرد** و سرت خوانند که ظاهراً کنایه‌ای خفّت‌آمیز است. سیاحان ما در ترکستان آنان را **آوخوار** Owkhaur می‌نامند.

۲- بنگرید به فرهنگ فارسی «**برهان قاطع**» ذیل لغت «تاجیک»، «**فرهنگ ابراهیم شاهی**» به نقل از دکتر لیدن (در «**مطالعات آسیایی**»). البتّه کتابهای دیگر تعبیرات متناقضی از آن دارند ولی گزینش ما از همه معتبرتر است. این کلمه چنان که در بالا یاد شد، در **پهلوی** به معنای **عرب** است. در **فارسی** نیز به همین معنی است. در مورد معنای **پهلوی** استناد من به **مُلّافیروز** روحانی زردشتی است که اطلاعات و دانش او در غرب **هند** بخوبی شناخته شده است.

را در اختیار داشتند و **افغانان** (که دلایل متعددی در بومی بودنشان داریم) در کوهستانها بودند. **افغانان** سپس از کوهها فرود آمدند؛ زمینهای هموار را تصرّف کردند و **تاجیکان** را ـ جز آنان که سرزمینهای مستحکمی داشتند و توانستند تا حدی استقلالشان را حفظ کنند ـ به اطاعت خود در آوردند. همین‌گونه آمیزش **عرب** و **فارس** عامل به وجود آمدن **تاجیکان ترکستان** شد که آن سرزمین را تا هجوم تاتار در اختیار داشتند. بخشی از آنان که در جلگه‌هابودند شکست خوردند و به فرمانبری کنونی تنزّل کردند ولی **تاجیکان** ارتفاعات استقلالشان را حفظ کرده، دولتهای جداگانهٔ **درواز**، **بدخشان** و **جُز** آنها را تشکیل دادند.

**تاجیکان** با استفاده از مساکن معین، دلبستگی به کشاورزی و دیگر مظاهر زندگی اقوام مقیم در همه جا ممتازند. برخی از آنان هنوز املاکی در غرب **افغانستان** دارند که روزی مالک آن بودند؛ امّا بیشترشان املاک خویش را از دست داده، کشاورزان یا اجاره دارانِ اربابان افغانند. هنوز امکان تجاوز بر املاکشان از جانب ساکنان دیارشان موجود است؛ هرچند که از برکت حفاظت حکومت اکنون این خطر رفع گردیده و دیگر تحقیر و فشاری بر آنان روا داشته نمی‌شود. وضع تاجیکانی که در زمینهای **افغانان** یا به صفت «همسایه» در آن قبایل زندگی می‌کنند، پیشتر شرح داده شده است؛ همچنان تاجیکانی که روستایی از خود دارند. در غیر آن امور روستا توسط کدخدای منتخب ـ و تا حدّی موروثی ـ که مورد تأیید شاه است اداره می‌شود. کدخدا همان قدرتی را دارد که شاه به او سپرده است. این اختیارات بیشتر در رابطه با جمع‌آوری مالیات و فراخوانی سپاهیان است. او صلاحیّت حلّ درگیریهای جزئی را دارد ولی امور مهم به حکمران محل یا قاضی نزدیک ارجاع می‌شود.

**تاجیکان** مردمانی صلحجو و مطیع حکومتند. افزون بر کشاورزی، به صنعتها و پیشه‌هایی که **افغانان** ترک گفته‌اند، نیز می‌پردازند. مردمانی ملایم طبع، باوقار و زحمتکش‌اند. از بسیاری جهات در **افغانان** حلّ شده‌اند؛ امّا بیشتر خصایل حمیده‌شان ـ و نه کمبودهایشان ـ را پذیرفته‌اند. طبیعتشان چندان سپاهیگرانه نیست، هرچند که بتازگی خوی سپاهیگری در آنان بیدار شده ونیرو می‌گیرد. آنان همه سنّیانی سختگیرند. از آنجا که وضعشان مجالی نه برای پایداری و نه برای گریز می‌دهد، نخستین آماج فشارهایند. و به همین سبب از وضع کنونی سلطنت راضی نستند و از کجرویهای حکومت شکوه دارند؛ امّا زمانی که مملکت قرین آرامش است، از آنان بخوبی حفاظت می‌شود و به صورت کلّی هوادار سلطنت درانی‌اند.

آنان با **افغانان** روابط حسنه دارند؛ که هرچند آنان را فرو دست خویش می‌شمارند رفتارشان متکبّرانه و توهین‌آمیز نیست، بلکه با آنان خویشاوندی می‌کنند و معاشرتی برابر دارند. **تاجیکان** بیش از **افغانان** به حکومت مالیه می‌دهند و سهم مهمی در تدارک سپاهی و ملیشه دارند.

شمار **تاجیکان** در شهرها بسیار است و بخش عمدهٔ جمعیت اطراف شهرهای **کابل**، **قندهار**، **هرات**، و **بلخ** را تشکیل می‌دهند؛ در حالی که در مناطق نافرمان کشور مانند مناطق **هزاره**، **غلجی جنوبی** و کاکر، بندرت **تاجیکی** را می‌توان یافت.

تا اینجا از **تاجیکانی** سخن گفته شد که با **افغانان** آمیخته‌اند. آنان که جوامع مستقلی دارند، در نواحی دورافتاده و دشوارگذار زندگی می‌کنند و با دیگران از چندین جهت فرق دارند.

## تاجیکان کوهستان

نخستین گروهی که از آنان یاد خواهد شد «کوهستانی» نامیده می‌شوند، که در **کوهستان کابل** زندگی می‌کنند. این منطقه از شمال و شرق به کوههای پوشیده از برف **هندوکش** و برآمدگی جنوبی آن محدود است. در غرب، منقطهٔ **هزاره** و سلسله کوه **پاروپامیز** واقع است و درجنوب به **کوهدامن** که پیشتر یاد شد، می‌پیوندد.

کوهستان از سه درّهٔ طولانی **نجراو**، **پنجشیر** و **غوربند** تشکیل شده و هر یک از این درّه‌ها به چندین درّهٔ تنگ و صخره‌ای متصل است، و در آنها چندین نهر و جویبار جاری است که در درّه‌های بزرگ به هم پیوسته، رودهای بزرگی تشکیل می‌دهند و به نام همان درّه‌ها یاد می‌شوند. برای گذشتن از این نهرها پُلهای چوبی ساخته‌اند. بستر این نهرها طبیعتاً بهترین زمینهای زراعی منطقه است؛ امّا این زمینها بخش بسیار کوچکی از کوههای بُلند، شیبدار و پوشیده از درختان صنوبر را تشکیل می‌دهند. در این زمینها گندم و دیگر حبوب به دست می‌آید و عجیب است که در چنین منطقهٔ بلند و سرد تنباکو وحتّی پنبه هم می‌کارند. اما بهترین وسیلهٔ معاش مردم منطقه باغها و توتستانهای بیشمار است. توت را در آفتاب خشک و آرد کرده، از آن نان می‌سازند[1] سیمای کوهستانیان نشان می‌دهد که توت غذای مفیدی است. و بر طبق محاسبات این محصول در یک فضای معیّن ـ در مقایسه با دیگر محصولات کشاورزی ـ غذای شمار بیشتری از مردم را تأمین می‌کند.

---

۱ـ [ ظاهراً مقصد مؤلف «ترخان» است که از یکجاکردن توت و چهار مغز (گردوی) کوبیده نوعی غذای بسیار پر نیرو وخوشمزه ساخته و به جای نان مصرف می‌شود ].

جمعیت **کوهستان** با آنکه عدهٔ بسیاری پراکنده‌اند، قابل توجه است وگفته می‌شود که به چهل هزار خانوار می‌رسد. بخشی از **کوهستان** را باید از این ناحیه جدا شمرد و آن بخش کوچک و بیابانی است که **ریگ روان** نام دارد و به روایت ابوالفضل صحنهٔ داستانهای رومانتیک است. دامداری **کوهستان** چندان قابل ذکر نیست ولی جانوران وحشیِ آن باید بسیار باشد که گویند شیر از آن جمله است وگرگ و یوزپلنگ بسیار است. قوش و بلبل نیز فراوان است.

نیروی این سرزمین به مردمان آن ویژگیهایی بخشیده که آنان را از دیگر **تاجیکان** که پیشتر یاد کردیم، ممتاز ساخته است. آنان از سلطنت **کابل** مستقلّ و عموماً تابع رئیسان خویشند. از نگاه خصایل شخصی، مردمانی دلیر، تند و سرکش‌اند. شیفتهٔ نبردند و در بستر مردن را ننگ می‌شمارند. سربازان ـ مخصوصاً در کوهنوردی ـ پیاده نظام خوبی‌اند؛ ولی جرأت و شجاعتشان در بی‌اتفاقیهای داخلی از میان می‌رود. گاه و بیگاه جنگهایی میان اقوام و روستاها رخ می‌دهد امّا دعواهای انفرادی بسیار است. جنگهای میان روستاهای این منطقه ـ در مقایسه با مناطق دیگر ـ نتایج بسیار جدّی می‌دهد؛ زیرا قطع یک درخت ـ همچون درَوِ یک محصول ـ آسان ولی پرداخت تاوانش بسیار دشوار است. اسلحهٔ کوهستانیان تفنگ سبک و کوتاه کارابین، تفنگ فتیله‌ای، تفنگچه و خنجری کوتاه (پیش قبض) است. برخی هم نیزهٔ کوتاه و تیروکمان و سپر دارند.

پوشاک **کوهستانیان** عبارت است از جلیقهٔ تنگ، شلوار سیاه پشمی ، پوتین و کلاه کوچک ابریشمی.

کوهستانیان سُنّی‌اند و با پارسیان و همهٔ **شیعیان** دیگر خصومتی بی‌اندازه دارند. آنان چندین خان دارند که رئیس همه را **خانجی** گویند. هرچند که این خانان نمی‌توانند خصومتهای داخلی را کنترل کنند امّا عملیّات خارجی را اداره می‌کنند؛ بویژه چون تعصّب مذهبی برانگیخته شود. هر رئیس برای خود تأسیسات مختصر نظامی دارد؛ اما هر فرد این سرزمین یک سرباز است. آنان مبلغی مالیه به حکومت می‌پردازند و شماری سپاهی فراهم می‌آورند. امّا با وجوْدی که اکنون مطیع شده‌اند به دست آوردن این چیزها تشویق و ادارهٔ درست می‌خواهد.

دشمنی دیرینهٔ **کوهستانیان** با **شاه محمود** باعث شد که با رسیدن دوباره‌اش به قدرت سخت مخالفت ورزند.

آنان نخست از برادرش **شاهزاده عباس** طرفداری می‌کردند و سپس خصومتشان را تحت فرمان یک پیامبر دروغین ادامه دادند. جنگ طولانی بیشتر برای سربازان **شاه محمود** ناگوار بود؛ امّا

سرانجام نیروی وزیر فتح‌خان پیروز شد واکنون همه مطیع‌اند[۱].

## تاجیکان برکی

طبقهٔ دیگر تاجیکان، مردمانِ بَرَکی‌اند که در لوگر و بُتخاک زندگی می‌کنند. آنان هرچند با اعراب آمیخته‌اند، با دیگر تاجیکان این فرق را دارند که از خود دارای رئیسانی جداگانه و در سپاهیگری ناموزند. قلعه و زمین دارند و شمار قابل توجهی سرباز برای حکومت فراهم می‌آورند. در رفتار و کردار به افغانان همانندند و افغانان در مقایسه با دیگر تاجیکان با اینان به نظری خوشتر می‌نگرند و شمارشان اکنون به هشت هزار خانوار می‌رسد.

همهٔ روایتها بر این موضوع توافق دارند که سلطان محمود در سدهٔ یازدهم [سدهٔ پنجم هجری] آنان را به مسکنِ کنونیشان کوچ داده است. در آن وقت سرزمینی پهناور داشته‌اند ولی اصل و منشأشان معلوم نیست. آنان خود را عرب می‌دانند؛ امّا دیگران آنان را از دودمان کُردان می‌شمارند.

## تاجیکان فُرمُلی

فرملیان شاخه‌ای از تاجیکان و در شمار همچند برکیان‌اند. بسیاری از آنان در ارگون در میان قبایل خَرُوتی زندگی می‌کنند و با آن قوم سخت دشمن‌اند. بخشی دیگر در غرب کابل‌اند و شغل عمدهٔشان تجارت و زراعت است به حکومت مالیه و سپاه می‌دهند[۲].

## سردهیان و سیستانیان

سَردِهیان مردمان چادرنشین‌اند که در سَردِه در جنوب شرق غزنی زندگی می‌کنند.

سیستانیان را ـ که در شمال منطقهٔ بلوچ زندگی می‌کنند ـ هم می‌توان تاجیک خواند. امّا در اینجا نیازی به ذکر تقسیماتشان نیست. آنان در تخمینات جمعیّت تاجیکان در سلطنت کابل که ۱۵۰۰۰۰۰نفر بوده‌اند یاد شده‌اند.

---

۱- نام «پشه‌ای» را نیز در شمار اقوام کوهستانی شنیده‌ام و متأسفم که تاریخ آنان را بررسی نکرده‌ام. اخیراً دریافتم که بابر از آنان یادکرده است که زبانی جداگانه داشته‌اند.

۲- اصل و منشأ این قوم برای من مبهم است هرچند که منبعی که از آنان یاد می‌کند، ناشناخته نیست. برخی آنان را از دودمان خلجی می‌دانند. می‌دانیم که خلجیان یک خاندان سلطنتی هند بوده‌اند. فرشته آنان را از قبایل افغان می‌شمارد. از دیگر منابع شنیده‌ام که آنان از شهر خَلج یا خَلج برکرانهٔ آمو و به روایت دیگر در شمال غرب قندهار ـ اند. برخی منکر وجود چنین شهری‌اند و خلجیان را یک فرقهٔ مذهبی می‌دانند که به ملّت خاصّی تعلّق ندارند.

## هندکیان

**هندکیان** نیز، گرچه جمعیتشان بیش از **تاجیکان** است، شرح مفصلی را ایجاب نمی‌کنند؛ زیرا از دودمان **هندیان**‌اند و صورت و سیرت اصلی خویش را ـ که کاملاً شناخته شده ـ با آمیزه‌ای از خصایص **افغانان** شرقی حفظ کرده‌اند. آنان موقعیتی نامساعدتر از **تاجیکان** دارند و ویژگی معتنابهی ندارند.

## جَت

در استانهای کرانهٔ شرقی **سند** مردمانی زندگی می‌کنند که **جَت** نام دارند و روستاییان مسلمان**پنجاب** نیز از آن جمله‌اند. آنان بخش مهمی از جمعیت **سِندند** و در تمام نواحی جنوب غرب **بلوچستان** با **بلوچانِ مَکَل‌واد** آمیخته‌اند. همچنان در **بلوچستان** به نامهای **جگدال** Jugdall و **جُت** یاد می‌شوند و یک قبیله‌شان که در **لوس** Lus زندگی مکنند **جُوخنا** Jukhna و **نومری** Noomree نام دارند. ناحیهٔ وسیعی که مردمان **جَت** پراکنده‌اند، مانند داستان **تاجیکان** ـ که وضع مشابهی دارند ـ احساس کنجکاوی را بر می‌انگیزد.

طبقهٔ دیگر **هندکیان** یا **اعوان** Awaunاند که بر کرانه‌های **سند** در حدود **کلاباغ** (یا **قراباغ**) و نواحی متصل به **پنجاب** زندگی می‌کنند.

## پراچی

گویا اقوام **پراچی** Paranchee که اکنون طبقهٔ دیگری از **هندکیان**‌اند در روزگار **بابر** مردمانی جداگانه بوده‌اند. مهارت آنان اکنون تنها در تنظیم کاروانها وحمل و نقل است. **هندکیان** در اطراف **پشاور** و **باجور** بسیارند. اصنافی از این مردمان در شمال مناطق **یوسفزیان** زندگی می‌کنند. زبانشان شبیه لهجهٔ **پنجابی هندوستانی** است.

## هندوان

**هندوان** را می‌توان از همین طبقه شمرد، که در تمام نواحی سلطنت **کابل** یافت می‌شوند [1].

---

۱- در واقع **هندوان** را حتی تا **استراخان** می‌توان دید. در **عربستان** نیز بسیارند. در شرق **تاپکن** رسیده‌اند. پرستش بودا با نام **فو** FO در **چین** بسیار معروف است. در میان خدایان **کلموک** ـ بر اساس گزارش دکتر **کلارک** ـ بتهای هندویی شناسایی شده‌اند.

شمار بسیاری از **هندوان** در **شهرها** به کارهای دلالی، بازرگانی، صرّافی، زرگری، غلّه فروشی و کارهای دیگر مشغولند. در تمام کشور کمتر روستایی را می توان یافت که یک دو خانوار به چنین اموری در آن مشغول نباشند. شماری، اندک ـ اندک به دلیل رفتار نامطلوبی که با آنان می‌شود ـ در شمال **ایران** پراکنده‌اند و در بخارا و دیگر شهرهای **تاتاری** با آنان رفتار خوبی می‌شود.

**هندوان** همه ـ یا تقریباً همه ـ به طبقهٔ نظامی **کوهتری** Cohetree تعلق دارند؛ ولی نباید پنداشت که آنان خود سپاهیانند. به عکس اندیشهٔ سپاهیگری **هندوان** در **کـبل** خنده‌آور است. آنـان ویژگیهای **هندوی** را حفظ کرده و برخی جامهٔ شبیه به جامه‌های **هندی** می‌پوشند. امّا بسیاری از آنان ریش گذاشته و از جامه‌های معمول در کشور استفاده می‌کنند. آنان از تعصّبات **هندوی** آزادند و از خوردن غذاهای پخته شده در طباخیهای عمومی ابایی ندارند. همچنان آنان ضابطهٔ غسل پس از تماس با **مسلمانان** را رعایت نمی‌کنند. این کار هرگز به دلیل سرد بودن هوا رعایت نمی‌شود. درحقیقت از بسیاری جهات آنان روابط خوبی با **مسلمانان** دارند؛ هرچند که حیله گری و خسّتشان مورد مطایبه قرار می‌گیرد. در دربار، آنان بیشتر به امور مالی و حسابداری گماشته می‌شوند.

وظایف نظارت وخزانه‌داری اشراف بر عهدهٔ **پارسیوانان** یا **هندوان** است. هندوان حتّی بـه حکومت برخی از ولایات انتصاب یافته واکنون هم حکومت **پشاور** در دست یک **هندو** است و مردم از چنین انتصابی در حیرتند. حکومت باید بسیار نیرومند باشد تا از چنین گماشته‌ای حمایت کند.

پذیرش و رفتار نیک با **هندوان** را پیشتر شرح دادم. اکنون این نکته را باید بیفزایم که شماری از این **هندوان** وضعیّت بسیار مساعدی دارند. از کاخهای اشراف که بگذریم، آنان در هـر شـهری بهترین خانه‌ها را در اختیار دارند. **هندوان** به روایت خودشان مهاجران **هندوستان**اند که دیری است در **افغانستان** اقامت گزیده‌اند و ظاهراً داستانشان پایهٔ درستی ندارد[۱].

---

۱- با این **همه**، آثار بت‌پرستی از روزگار باستان در **افغانستان** دیده می‌شود؛ مثلاً بتهای **بامیان** یا بتهای بیشماری که در حفریات مناطق **ایماق** به دست می‌آید. افسانه‌های هندی نیز در برخی نواحی شنیده میشود ولی نمی‌توان بیقین آنها را متعلق به روزگار باستان دانست. **گورکوتی** که محل کاروانسرای پشاور است روزگاری معبد **هندوان** بوده است. در نزدیک **آقسرای** در شمال کابل غاری است که به روایت **هندوان** صحنهٔ ریاضت تاپاسیا Tapasya یا **گوروگ** Gurug بوده است که برهمنی از خانوادهٔ کرِشنا بوده بر حسب فرضیهٔ کاپیتان **ویلفرد** Wilford این غارِ پرو متئوس Prometheus یا غاری است که **یونانیان** همراه سکندر از آن یاد می‌کنند (مطالعات آسیایی). مورخان اسلامی از راجاهای **کابل** سخن می‌گویند؛ اما این چیزی را ثابت نمی‌کند؛ زیرا همین

←

## دهگان

قبیله، یا به عبارت بهتر ملّیت **دهگان** که ظاهراً روزگاری در تمام نواحی شمال شرق **افغانستان** پراکنده بودند، اکنون تنها در نواحی **کُنر** و اطراف **لغمان** زندگی می‌کنند. امّا تنها در **کُنر** هنوز هم به صفتِ مردمانی مستقل و مجزّایند آنان در این منطقه تحت اداره و فرمان رئیسی‌اند که گاهی **سیّد** و گاهی **شاه** (پاچایِ) **کُنر** خوانده می‌شود. منطقه‌شان کوچک و نامستحکم است. مردمانش نیز مردان جنگی نیستند. با آن همه، **سیّد** ـ براثر تدبیر یا به احترام اصالت خویش ـ مورد احترام است. مبلغی مالیه می‌پردازد و یکصدو پنجاه سوار به شاه تقدیم می‌کند. **دهگانان** به زبانی سخن می‌گویند که در **بابُرنامه**، **آیین اکبری** و دیگر منابع زبان **لغمانی** خوانده شده است. از مقایسهٔ واژگانی که من از این زبان گردآورده‌ام معلوم می‌شود که این زبان از **سانسکریت** و **فارسی** نوین تشکیل شده و در آن واژه‌های **پشتو** و برخی واژه‌های مجهول‌الاصل نیز هست. اما بیشتر واژگان این زبان از **سانسکریت** است [1] و از این می‌توان نتیجه گرفت که شاید **دهگانان** در اصل از **هندوستان** بوده باشند؛ هرچند که از **هندکیان** ممتازاند. باید دقت کنیم که آنان را با **تاجیکان** یکی ندانیم؛ چه **تاجیکان** را نیز **افغانان** **دهگان** می‌خوانند که شاید گونه‌ای از تلفظ **دهقان** یعنی کشاورز باشد.

## شلمانیان

**شلمانیان** بیشتر در **شلمان** ـ ناحیه‌ای در دو کرانِ **قارون** ـ زندگی می‌کرده و پسانتر به **تیرا** کوچیده‌اند در پایان سدهٔ پانزدهم (نهم هجری) در **هشتنغر** بودند که توسط **یوسفزیان** از آنجا رانده شدند. نویسندگان پیشین **افغان** آنان را **دهگان** می‌شمارند؛ امّا ظاهراً این کلمه با دقت به کار برده نشده است. اکنون هم در سرزمین **یوسفزیان** معدود **شلمانیان** هستند که بقایای یک زبان خاص در تکلّمشان موجود است.

---

←

نویسندگان از **هندوان** با نام گبر یاد می‌کنند. **مسلمانان** در کاربرد کلمهٔ راجا دقت نمی‌کنند. چنان‌که **تیپوسلطان**، پادشاه **انگلستان** را راجا خطاب می‌کنند.

۱- یادآوری می‌کنم که من معلوماتی از زبان **سانسکریت** ندارم و این مقایسه را به یاری دو تن **پاندیت** **مرهته** انجام داده‌ام. واژه‌هایی هم که در نظر من مجهول بوده ممکن است در نگاه یک خاورشناس معلوم باشد.

## سواتیان

**سواتیان** هم که گاهگاه **دهگان** خوانده می‌شوند، ظاهراً در اصل از **هندوستان**اند. آنان در روزگار پیشین قلمروی گسترده ـ از شاخهٔ غربی **جیلم** تا **جلال آباد** ـ داشته‌اند. امّا این قلمرو سرانجام توسط **افغانان** به ناحیه‌ای کوچک محدود شده است. **سوات** و **بُنیر** آخرین مناطقی است که در سدهٔ پانزدهم (نهم هجری) به تصرف **یوسفزیان** آمد. اکنون هم **سواتیان** در این نواحی بسیارند.

## تیراییان

**تیراییان** قبیلهٔ کوچکی‌اند که در **شنوار** زندگی می‌کنند و به زبانی، کاملاً مجزّا از زبانهای همسایگان تکلّم می‌کنند. من نتوانستم نمونه‌هایی از این زبان یا معلوماتی از آن به دست آورم تا از روی آن بتوان اصل و مبدأ زبان را قیاس کرد.

## قزلباش

**قزلباشان** مهاجران تُرکند که اکنون در **ایران** بیشترند. من به جای **فارسی** که ممکن است موجبِ اشتباه گردد، از آنان با نام **قَزَلباش** ـ که در **کابل** معمول است ـ یاد می‌کنم. **قزلباشان** بیشتر در شهرها نشیمن دارند، مگر در **هرات** که در روستاها نیز زندگی می‌کنند. گفته می‌شود شمار **قزلباشان کابل** به ده دوازده هزار نفر می‌رسد، که در روزگار **نادر [شاه]** و **احمد [شاه درانی]** در آن شهر اقامت گزیده‌اند و مردمانی‌اند که به جهات مختلف هنوز از مردمانِ پیرامون خویش متمایزند. آنان به **فارسی** و در بین خودشان به **ترکی** ـ سخن می‌گویند. همه **شیعیانِ** پایبند به عقاید خویشند و با ضرورت مقداری تقیّه با **سنّیان** پیرامون خویش سازگارند. آنان خصایل همنوعان **ایرانی**شان را دارند.

**قزلباشان** مردمانی‌اند با نشاط، هُشیار، ظریف و مهذب، امّا مزوّر، زیرک و بی‌رحم؛ آزمند، امّا ولخرج و متنعّم و مشتاق خودنمایی؛ هم متواضع و هم جسور؛ هم بینوا و هم مغرور؛ گاه دلیر و گاه بُزدل؛ امّا همیشه شیفتهٔ تجمّل؛ متعصّب ولی روشنفکرنما و لیبرال؛ در آشنایی رسمی (به شرط سازگاری با فریبندگی‌شان) شایسته ولی برای معاشرت نزدیک خطرناک[1].

**قزلباشان هرات** به همهٔ حرفه‌ها و معاملات می‌پردازند و دیگران سپاهی‌اند. برخی بازرگان و

---

۱- این مطلب را براساس مشاهدهٔ **قزلباشان** و **پارسیوانان** خوبِ **کابل** که در هند اقامت دارند، نوشته‌ام. این خصایل عموماً ویژهٔ شهریان است. مردمان اطراف چندان بد نیستند و مردمان قبایل، ایلات و مالداران همانند افغانان‌اند.

بهترین افراد صنف خویشند. عمله وافراد مسلّح ـ در خدمت اشراف ـ بیشتر از این طبقه‌اند. بیشتر دبیران، حسابداران و کارمندان دیگر **قزلباش**‌اند.

شخصیتهای مهم، هریک میرزا، ناظر و پیشکار **قزلباش** دارند. بیشتر پیشخدمتان و نوکران نزدیک شاه **قزلباش**‌اند، که برخی درجه و مقام دارند. برخی از نظامیان **قزلباش** هم مناصب عمده دارند. **قزلباشان** اگر چه زیردستانِ افسرانِ **دُرانی**‌اند، امّا بسیاری مخصوصاً غلامان یا محافظانِ شاه، زمین وحتی قلعه دارند که شاه به آنان بخشیده و یا خود خریده‌اند. امّا بجز در **هرات** آنان عموماً در شهرها زندگی می‌کنند و زمینشان را به اجاره دارانِ **پشتون** و یا **تاجیک** می‌سپارند. **قزلباشان** افزون بر تقسیمات به هفت تیره یا قوم، در **کابل** تقسیمات خاصِ خود را دارند؛ مانند **چنداولیان** ، **جوانشیر**، **مرادخانیان** و جز آنان (**چنداول** یعنی پیش قراول، **جوانشیر**لقبی است و **مرادخان** فرمانده **درانی** بود، که نخست برآنان فرمان می‌رانده است).

افزون بر **تاجیکان** که ساکنان اصلی و **قزلباشان** که از دودمان فاتحان **تاتار**اند یا کسانی که اصل **هندی** دارند، اقوام دیگری هم در سرزمینی که **افغانان** زندگی می‌کنند، هستند.

شگفت‌انگیز است اگر در شهرها یا روستاهای **بریتانیا** **اسپانیاییان** یا **فرانسویانی** را ببینیم که پس از قرنها اقامت در این کشور، بازهم با دیگران نیامیخته و مجزا مانده باشند، ولی در **آسیا** این یک واقعیت عام است. خانه به دوشی بخش عمدهٔ جمعیت، همه را با اندیشهٔ مهاجرت آشنا می‌سازد. این نیز یک شیوهٔ عام فرمانروایان آسیایی است که رعایا را از جایی به جایی کوچ دهند. این کوچها گاهی برای تشکیل یک ناحیهٔ صنعتی و گاهی به منظور تقویت نظامی ولی بیشتر برای درهم شکستن توانِ شورش است. اینها عوامل مهاجرت از ناحیه‌ای به ناحیهٔ دیگر است واین مردم از دیگران با توجه به تقسیمات قبایلی مجزّا مانده‌اند. مهاجران نمی‌توانند به قبایل بپیوندند و اشخاص منفرد با نداشتن متحدان طبیعی شرایط نامساعد دارند. این است که خود به منظور کسب منافع دوستی و حفاظت، متحد می‌مانند.

### عرب

شمار بسیاری از این طبقات **عرب**‌اند که به احتمال از **خراسانِ** **ایران** مهاجرت کرده‌اند. بسیاری از قبایل **عرب** هنوز از کثرت جمعیت و قوت برخوردارند. اینان ظاهراً در اوایل فتوحات **اسلام** یا حداقل در روزگار **سلسلهٔ عرب** (!) **سامانیانِ بخارا** در اینجا اقامت گزیده‌اند. شمار آنان در **افغانستان** محتملاً به دو هزار خانوار می‌رسد که گروهی بخشی از نیروی پادگان **بالاحصار** را تشکیل می‌دهند

و بقیه در **جلال آباد** - در راه **کابل پشاور** - اقامت دارند. گروه اخیر رئیسی والامقام دارند که دختر یکی از اسلاف او همسر **احمدشاه** و مادر **تیمور** بود. آنان زبان اصلیشان را از یاد برده‌اند، امّا هنوز در یک جامعهٔ مجزّا زندگی می‌کنند و به کشاورزی مشغولند.

شمار معتنابهی از **مغولان** و **چغتاییان** نیز هستند و چند خانوار از این ملّیتها: **لزگیان**، از مردمان **قفقاز**، در بین **دریای سیاه** و **دریای خزر** که توسط نادر آورده شده‌اند و اکنون در اطراف **فراه** اقامت دارند.

**مکریان** و **ریکایان** دو قبیلهٔ **کُرد** از **کردستان** (**کاردوچیهٔ** باستان)[۱].

**ارمنیان**، که در هر نقطهٔ شرق که منفعتی متصور باشد یافت می‌شوند.

**حبشیان** (که به صفت بردگان آورده شده واکنون بخشی از گارد شاهی را تشکیل می‌دهند).

**کلموکان** که اینجا **کولیماک** خوانده می‌شوند هم افراد گارد شاهی‌اند و شباهت فراوانی به افراد قبیلهٔ **کلموک روسیه** دارند. تصویری که آقای **کرپورتر** در سیاحتنامه‌اش آورده کاریکاتور خوبی از یک **کلموک کابلی** است. اینان را **تیمورشاه** از **بلخ** آورده و بتازگی مردم با صورتهای پهن و چشمان تنگ و دراز و پوست بسیار سیاهشان آشنا شده‌اند. وجود **کلموکان** که از مردمان شمال **آسیا** هستند در **کابل** قابل تعجب است؛ امّا بسیاری از آنان در سلطنت **بخارا** یافت می‌شوند وخوی کوچیگری عامل پیشروی‌شان [به سوی کابل] است.

در این فهرست، از اقوام **بلوچ**، **ایماق** و **هزاره** گزارشی نیاورده‌ام جمعیت این اقوام در بخش غربی بسیار است. همچنان مردمان **سیستان**، **مرو**، **کرمان** و مردمان **شهرها** و **ولایات ایران** که شمار معتنابهی از آنان در بخشهای مختلف کشور اقامت دارند.

معدودی از **ترکان اروپایی**، **یهودیان**، **بدخشانیان** و **کاشغریان** نیازی به شرح بسیار ندارند. همچنان مسافران **اُزبک** که به تجارت یا طلبگی به **پشاور** می‌آیند.

---

۱- **سرجان ملکم** هنگامی که در **کردستان** بود گزارشی در مورد **مکریان** به دست آورد که در آن از مهاجرت بخشی از آنان به **کابل** یاد شده است؛ امّا علت و زمان این مهاجرت معلوم نیست. می‌گویند در بین مردمان ریکا هنوز هم برخی از سالخوردگان به زبان **کُردی** تکلم می‌کنند.

# کتاب سوم

## گزارش ویژهٔ قبایل افغان

# ۱

# قبایل شرقی ـ بَردُرانی

اکنون گزارشِ ویژه از قبایلی می‌آورم که با وجود تفاوتهای بسیاری که با هم دارند، از یک نژاداند (نکته‌ای که یادآوری آن برای خواننده ضروری است)؛ به یک زبان سخن می‌گویند و یک ملّت را تشکیل می‌دهند. همهٔ گزارشهای پیشین در مورد هر قبیله صدق می‌کند، مگر آن که محدود به زمانی شده و یا با گزارشی که پس از این می‌آید مغایر باشد.

اکنون به گزارش **بردرانیان** می‌پردازم و از قبیلهٔ **یوسفزی** آغاز می‌کنم. هرچند که **یوسفزیان** نمونهٔ نامطلوبی از رفتار و آداب **افغانانند**، امّا بیش از هر قبیلهٔ دیگری نمودار کامل ویژگیهای ملّت خویشند. با شرح رسم و رواج آنان، رسم و رواج دیگر **بردرانیان**، به صورت انواع همان نظام معلوم خواهد شد و با این معیار می‌توان رسم و رواجهای قبایل جنوبی و غربی را مقایسه و توضیح نمود.

قبایل ساکن در بخش شمال شرقی سرزمین **افغان** که محدود به سلسله کوه **هندوکش**، رود سند، **کوههای نمک و کوههای سلیمان** است ـ به نام عمومی **بردرانی** یاد می‌شوند؛ نامی که نخست **احمدشاه** بر آنان نهاد. **بردرانیان** مشتملند بر قبایل **یوسفزی**، **اتمان خیل**، **ترکلانی**، **خیبری**، قبایل جلگهٔ **پشاور**، **بنگش** و **ختک**. پیش از شرح هریک ازاین قبایل به بیان مشخصاتی می‌پردازم که آنان را از همهٔ **افغانان** دیگر جدا می‌دارد.

پیشتر یاد شد که ظاهراً **افغانان** شرقی تمدّن خویش را از **هند** گرفته‌اند. این نکته به گونهٔ خاص در مورد **بردرانیان** صدق می‌کند. از روزگاران پیشین که شاهان **کابل** و **غزنی** بر **هندوستان** مسلّط شدند، بخش شمال شرقی **افغانستان** پیوسته گذرگاه میان دو امپراتوری بوده است. اهالی آنجا هم

آداب و اخلاق سرزمینی را گرفته‌اند که محتملاً در فنون زندگی پیشرفته‌تر بوده است واقامتگاه و دربار فرمانروا نیز در آن قرار داشته است.

این عادات شاید در شهرها و اطراف شاهراهها زودتر رواج یافته باشد؛ امّا در نواحی دورافتاده‌تر کشور، بیشتر شکل دائمی به خود گرفته است. پس از به هم خوردن روابط با **هند** رفت وآمد با دیگر اقوام بیشتر شد و دربار و ارتش **دُرانی** برآن شدند تا زبان و ادب **خراسان** را پیش گیرند. به صورت عموم آداب و اخلاق **هند** با آداب و اخلاق ویژهٔ **افغانان** در آمیخت وهنوز در میان همهٔ **بردرانیان** شایع است.

**بردرانیان** به جامعه‌های متعدد وکوچک تقسیم شده‌اند و چون همه کشاورزند زمینشان کمتر از آن است که در اختیار هریک از افراد قبایل قرار گیرد. این قبیله‌ها، که همه یا بخشی از آنان کوچی‌اند، هرچه جمعیّتشان بیشتر می‌شود جای خویش را تنگتر می‌بینند و همین باعث بروز جنگها بر سرآب و زمین و ایجاد خصومت پردوام میان قبایل همسایه می‌گردد. تأثیر رشد جمعیّت بر افراد نیز مشهود است. هرکس ناگزیر در پی ابزار مورد نیاز خویش است و پروای حقوق و آسایش همسایگان را ندارد. در نتیجه می‌بینیم که **بردرانیان** مردمانی شجاع ولی ستیزه‌جو، فعال، زحمتکش و زیرک، امّا خودخواه و نیرنگبازند. از دیگر **افغانان** متعصّب‌تر و ناشکیباتر و بیشتر زیر تأثیر ملایان‌اند. آنان همچنان شریرتر، عیاشتر و از هر جهت در نادرستی بر دیگر **افغانان** مقدّمند. این خصایص در قبایل مختلف با توجه به وضعیتشان گوناگون و در میان اهالی پراکندهٔ کوه‌نشین قویتر از جلگه‌نشینان و وادی نشینان است. قبایل آزاد از همه سرکش‌ترند و آنان که زیر ادارهٔ یک رئیس نیرومندند بسیار مرافعه‌جوی‌اند. عادات عمومی **افغانان** نیز کردار **بردرانیان** را اصلاح می‌کند؛ مثلاً در حالی که وضعیت خودشان آنان را خودخواه ساخته است، عادت عمومی آنان را مهمان نواز می‌سازد؛ هرچند که این مهمان نوازی هرگز با مهمان‌نوازی قبایل غربی یکسان نیست.

### پیوستن به انجمنها

عادت پیوستن به انجمنها، برای دفاع دوجانبه، میان تمام **بردرانیان**-به جز **یوسفزیان**-رسم است و بی‌گمان نتیجهٔ مناقشهٔ دائمی است که در میان آنان غلبه دارد. امّا اینکه چرا این رسم در میان **یوسفزیان** که بیش از همه به آن نیازمندند نیست، اعتراف می‌کنم که قادر به شرح آن نیستم امّا این واقعیت در تمام اطلاعات موجود تأیید شده است. این انجمنها به انجمنهای اُخوّت روزگار **ساکسون** Saxon همانندند. افراد برای یاری به یکدیگر یا به دلیل رُخدادهای مشخّص یا همهٔ

قضایایی که شاید پیش آید در این اتحادیه‌ها هم‌پیمان می‌شوند. این اتحادیه‌ها را «**گوند**» یا **گوندی** Goondee (=**حزب**) می‌خوانند و شمار اعضا به هر پیمانه‌ای می‌تواند افزایش یابد. پیوند میان دو عضو یک «**گون**» از پیوند همخونی قویتر است. آنان حاضرند برای همدیگر همه چیز حتی زندگی خویش را فدا کنند. پیوند «**گوند**» میان دو رئیس با جنگ قبایل نمی‌گسلد. شاید درگیر جنگ شوند اما با پایان یافتن جنگ دوستی از سر گرفته می‌شود. پیوندهای «**گوندی**» در میان قبایل هم استوار می‌شود. در روزگار پیشین همهٔ **بردرانیان** - به جز قبایل **یوسفزی**، **اتمان خیل**، **ختک** - در دو اتحادیهٔ بزرگِ «**گارا** Gara» و «**سامل** Saumil» شامل و متعهد به یاری همدیگر در مناقشات بودند، امّا اکنون این اتحاد بسیار سست شده و هرگز همهٔ گروههای عضو در نبردی شرکت نمی‌کنند.

**سرزمین بردرانیان**

**بردرانیان** در کوهپایه‌ها و درّه‌های دامنهٔ هندوکش، نواحی پیوسته به کوههای **سلیمان** و جلگه‌های **باجور** و **پشاور** زندگی می‌کنند. سلسلهٔ **هندوکش** همیشه پوشیده از برف است. قلل کم‌ارتفاع برهنه واطراف آن پر از درختان کاج، بلوط، زیتون وحشی، گردو و درختانِ دیگر است و در دامنه‌ها انواع میوه‌ها و گلهای اروپایی به گونهٔ خودرو دیده می‌شوند. همهٔ جنگلهای این کوهها پر از جانوران وحشی است، که ببر، یوزپلنگ، گرگ، خرس و کفتار از آن جمله است. **کافران** بلندترین نواحی کوهها را گرفته‌اند. آنان که به **افغانان** نزدیکند **مسلمان** شده‌اند و به نزدیکترین قبیله مالیه می‌پردازند. در نواحی کم‌ارتفاع کوهستانی رعایای هندوی **افغانان** مکرر در آمد و شداند و گله‌های بزرگِ گاومیش و رمه‌های بز را می‌چرانند؛ البته تپه‌های کم ارتفاع گاهی مأوا و مزرعهٔ خودِ **افغانان** است. هرگاه کنارِ دره‌ها قابل کشت باشد گندم وجو می‌کارند که دیم و به آب باران وابسته است. امّا ژرفای دره‌ها با نهرهایی که از آنها می‌گذرند آبیاری می‌شوند و محصولاتشان همانند جلگه‌ها است؛ مانند گندم، جو، برنج، ذُرّت، حبوبات، نیشکر، تنباکو وکتان. امّا کمیّت این محصولات همه جا یکسان نیست. محصول گندم، ذُرت و برنج مانند محصول **پشاور** و برخی مانند **باجور** و بعضی همچون محصول **سوات** است.

در این ناحیه از همهٔ دامها گاو بیشتر است که از آن در شخم‌زنی و بیشتر در باربری کار می‌گیرند؛ ولی هم گاو و هم اسب در دره‌های هندوکش کمیاب و حتی گوسفند هم در **باجور**، **سوات عُلیا** و **بُنیر** بسیار اندک است.

## آب و هوا

آب و هوا از کوهستانهای برفگیر تا جلگه‌های گرم **پشاور** متغیّر است. قلّه‌های بیشتر کوهها ـ حتی آنها که قابل سکونتند ـ چهار تا شش ماه در سال برف دارد. از دره‌ها **سواتِ عُلیا** آب و هوای خوشگوار دارد و هرگز از تموز **انگلستان** گرمتر نمی‌شود، بسیار سرد هم نمی‌شود. **سواتِ سُفلی** که محدود به کوهها است از **پشاور** گرمتر است. **باجور** نیز به همین دلیل در تابستان گرم است ولی به دلیل بلندی زمستانی سردتر دارد و هر سال برفِ آن دو سه روز بر زمین می‌ماند.

## یوسفزی

**یوسفزی** قبیلهٔ بزرگی است که به چندین قومِ کوچکتر تقسیم شده و عمدتاً **یوسفزیان** با قوانین و مقررات دموکراتیک زندگی می‌کنند و سرزمینهای فراخِ میان رود **سند** و کوههای **اتمان خیل** و رود **کابل** و کوههای **هندوکش** را در اختیار دارند، که متشکل از بخش شمالی جلگه **پشاور** و دره‌های **پنجکورا** ، **سوات** و **بُنیر** است. جلگهٔ **دَرَم تُور** Drumtour بر جانب شرقی رود**سند** ناحیهٔ دیگری است که به آنان تعلّق دارد. بخش متعلق به **یوسفزیان** از جلگهٔ **پشاور** بر کرانه‌های **رود سند** و **رود کابل** از **توربلا** Torbela تا **هشتنگر** امتداد دارد و پهنای آن در میان کوههای شمال و رودخانه دوتا ده میل است. این سرزمین بسیار حاصلخیز اما حاصلخیزی کناره‌ها بیشتر از نواحی مرکزی است. بخش شمالی آن به سلسله کوهی متصل و پس از آن درّهٔ پهناور **چوملا** Chumla است که از **سوات** پایین تا **سند** امتداد دارد و از شمال به کوههای **بُنیر** محدود است.

## درهٔ سوات

**درهٔ سوات** بر جلگه‌ای که پیشتر یاد شد گشوده شده و در تمام بخشها به وسیلهٔ رود **لندی** تقسیم گردیده است. این رود نخست از کوهها به جانب جنوب غربی **توتوکان موتکونی** Tootookaun Mutkunee جاری شده و در آنجا از شمال غرب رود **پنجکورا** به آن می‌پیوندد و از این نقطه به جنوب روان می‌شود.

درهٔ **لَندی** تا نقطهٔ التقای آن با رود **پنجکورا**، **سوات بالا** (= **برسوات**) و ناحیهٔ پایین آن **سوات پایین** (= **کوز سوات**) خوانده می‌شود. بخش بالایی **پنجکورا** کوهستانی و کم‌جمعیت ولی پایین دره و به صورت عمومی جنوب رودخانه حاصلخیز و کشاورزی آن خوب است. **دیر** که اقامتگاه **خانِ سوات** است در بخش بالایی و دارای تقریباً پانصدخانه است.

سوات بالا دره‌ای به درازای تقریبی شصت میل و پهنای ده تا شانزده میل و سطح زمین در هر دو سوی رودخانه بسیار حاصلخیز است. سوات پایین تقریباً همهٔ محاسن سوات بالا را به علاوهٔ حاصلخیزی بیشتری دارد. طول آن هم با طول سوات بالا برابر ولی پهنایش بیشتر است و با همان رودخانه آبیاری می‌شود که مجرای آن پیچش بیشتر دارد و برای آبیاری مناسبتر است. سوات پایین بسیار پرجمعیت و مهمترین ناحیهٔ آن شهر الله دَند است که شهر مهمی است.

سوات را تپه‌های سراشیب‌دار از بُنیر جدا ساخته‌اند و در آن قبیلهٔ مهم افغان بابیان ـ مسکن دارند.

بُنیر منطقه‌ای ناهموار و متشکل از چند درهٔ کوچک است که همه به سوی رودخانهٔ بریندُو Burrindoo باز شده‌اند. این رودخانه در میان بُنیر روان است و نزدیک دَربَند بیست میل بالاتر از توربلا به سند می‌پیوندد. کناره‌های رود نسبتاً حاصلخیز است و در آن برنج می‌کارند امّا پهنایش از یک میل بیشتر نیست. در برخی از درّه‌های وسیعتر هم نوع بهتری ذُرّت می‌شود، ولی محصول عمدهٔ آن غـلّه‌ای است کـه افغانان غوشت Ghoosht و هندوستانیان کنگونی Cangunee [۱] می‌خوانند. همهٔ این کشتها وابسته به باران است و بیشتر در شیب تپه‌ها که به صورت صُفه‌های طبقه به طبقه تشکیل شده، رشد می‌کند و با کج بیل کاشته می‌شود. کوههای پیوسته به شمال غرب بُنیر فضای میان درّه، هندوکش و سند را پر می‌کند.

قوم جدون [یا گدون] در شرق سند، دَرم تور یا دَم تور را در اختیار دارند که درهٔ تنگی در امتداد نهر دُور است، که به سوی جنوب غرب روان است و در نزدیک توربلا به سند می‌ریزد. این ناحیه مانند سوات پایین ولی کم‌حاصلتر است. کوههایی بلند دارد که اقلاً بر یک جانب آن درختان بلوط، کاج، گردو،زیتون وحشی و دیگر درختان کوهی رشد می‌کند ولی از میوه‌ها و گلهای اروپایی در اینجا نشانی نیست و همه چیز نموداری است از محصولات هند. در جلگه درختان معدودی است.جمعیت ناحیه خوب و برخی از روستاها پرجمعیت است.

## پیشینهٔ منطقهٔ یوسفزی و تاریخ قبیله

در حدود سه سده است که یوسفزیان این منطقه را در اختیار دارند. هرچند بسیاری شنیده‌اند که اصلشان از غرب است، قلیلی از آنان از موطن پیشین واحوال گذشتهٔ قبیله خویش اندکی آگاهند.

---

۱- جاورس، نوعی ارزن.

گزارش آتی خلاصه‌ای از تاریخ **یوسفزیان** است که به آمیخته‌ای از زبانهای **پشتو** و **فارسی** در ۱۱۸۴ق / ۱۷۷۱م نوشته شده است. اصل تاریخ خیلی مفصّل است و گرچه آمیخته با افسانه‌ها و موهومات است، نمودارهایی از واقعیت هم دارد که می‌توان به آنها اعتبار دارد. هرچند که مطالب آن مورد تأیید **بابرشاه** ـ که یکی از قهرمانان رخدادهای این تاریخ و یکی از درست نویس‌ترین مورخان **آسیا** است ـ واقع نشده است.

## مسکن اصلی، گاراونوشکی

مسکن اصلی **یوسفزیان** در حدود **گارا Garra** و **نوشکی Noshky** است که اقلاً دومی در حدود **«دشت لوت»** یا دشت بزرگ **نمک** واقع شده و اکنون در تصرف **بلوچان کلات نصیر** است.

در آن روزگاران جمعیتشان بایست بسیار کمتر از امروز بوده باشد؛ زیرا آنان تنها شاخه‌ای از قبیلهٔ **خوکی Khukkye** ـ و شاخه‌های دیگر **گوگیانی Guggeaunee**، **ترکلانی Turcolauni** و **محمدزی** ـ بوده‌اند.

آنان تقریباً در اواخر سدهٔ ۱۳ و اوایل سدهٔ ۱۴ (سدهٔ ۸هجری) از **گارا** و **نوشکی** رانده شده، سپس در مجاورت **کابل** مسکن گزیدند و دیری نگذشت که به حمایت **میرزا الغ بیگ** فرزند **میرزا ابوسعید تیموری** برخاسته و وسیلهٔ نشستن او بر تخت **کابل** شدند که پیشتر در دست نیاکانش بود و شاید در پی مصائبی که با مرگ **ابوسعید** بر خاندان **تیموری** وارد شده بود، آن را از دست داده بود[1].

شاه در آغازِ رسیدن به سلطنت با **یوسفزیان** رفتاری خوش داشت؛ چون براستی برای حفظ سلطنت به آنان وابسته بود؛ امّا آزادیخواهی سرکشانهٔ آنان متناسبِ پیوندِ نزدیک با چنان شاهی نبود و غرورشان با افزایش دارایی فزونی می‌گرفت تا آن که به تضعیف قدرت **الغ‌بیگ** پرداختند. روستاهایش را تاراج کردند وحتی پایتخت را دستخوش ناآرامی ساختند. **الغ بیگ** که در این هنگام با پیوستن شمار بسیاری از **مغولان** نیرو گرفته بود، برآن شد تا خود را از شرّ این هم‌پیمانانِ پرخطر رها سازد.

نخست **یوسفزیان** را با **گوگیانیان** در انداخت (**خوکیان** در این هنگام اقوام مستقلی شده بودند). سپس به همراهی آن قوم و به رهبری ارتش خویش بر آنان تاخت و نخست شکست خورد؛ ولی در ضیافتی که در خلال یک آشتی نیرنگ‌آمیز ترتیب داد، همهٔ سران آن قبیله را کشت. هستی‌شان را

---

۱- بنگرید به مقالهٔ ابوسعید از D'Herbelot.

تاراج کرد و آنان را از **کابل** بیرون راند. **یوسفزیان** با نگونبختی بسیار به اطرافِ **پشاور** روی آوردند. **پشاور** در آن روزگار وضعی دیگر داشت. قبایلی که اکنون آن را در اختیار دارند، در آن هنگام در **خراسان** بودند و جلگهٔ **پشاور** و پیرامون آن در اختیار قبایلی بود که از میان رفته یا تغییر محل داده‌اند.

**لغمان** در دست قبیلهٔ **ترکلانی** بود، که اکنون در **باجوړ**ند. قبایل **خیبر** و **بنگش** پیشتر سرزمینهای کنونیشان را گرفته بودند؛ امّا نواحی پایین درهٔ **کابل** با بخشی از **باجور**، **چَچ**، **هزاره** و نواحی شرقی تا رود **جیلم** در دست قبیلهٔ **افغان دلازاک** Delazauk بود که اکنون تقریباً از میان رفته‌اند.

سرزمین میانِ منطقهٔ قبایل **دلازاک** و سلسهٔ **هندوکش** بر هر دو جانب **سند** ، سلطنت سوات را تشکیل می‌داد که ملّتی جداگانه در آن مقیم بود و سلطان **اویس** برآن فرمان می‌راند که نیاکانش روزگاری دراز برآن سرزمین پادشاهی کرده بودند.

### در قلمرو دلازاک

**یوسفزیان** با رسیدن به قلمرو **دلازاک** دست به دامن فتوّت آنان زدند و **دوآبه** برای اقامتشان معیّن شد. امّا **یوسفزیان** با رسیدن افراد تازه وارد جا را تنگ یافتند و چون نیرو یافتند منطقهٔ قبایل **دلازاک** در **باجور** را گرفتند و در نبردی همهٔ سرزمینهای شمال رود **کابل** را از دست آنان بیرون کردند. همچنان سلطان **اویس** را از قلمرو پیشینه‌اش رانده ناگزیر به عقب نشینی به **کافرستانش** ساختند که در آنجا سلسلهٔ جدیدی بنیاد نهاد و دودمانش تا چند نسل در آنجا فرمان راندند. در این احوال **الغ‌بیگ** درگذشته و سلطنت **کابل** به دست امپراتور معروف، **بابر** ـ که ستارهٔ اقبالش همی درخشید ـ افتاده بود. او بارها بر **یوسفزیان** تاخت؛ امّا آسیبی چندان به آنان نرسید؛ چون به کوههای خویش پناه می‌بردند. سرانجام بابر با آنان صلح کرد و دختر خان **یوسفزیان** به عقد او درآمد که خود در **بابرنامه** این نبردها را شرح می‌دهد و داستان ازدواج را تأیید کند.

شرح ماجرایی که خلاصه‌اش را آوردم. بخش مهم تاریخ مفصل **افغان** را به خود اختصاص داده و آن شرح به نوشتن نمی‌ارزد. امّا عبارتی چند برای روشن شدن آداب و رسوم **یوسفزیان** می‌آوریم:

### آداب و رسوم

در طول این فتوحات همهٔ **یوسفزیان** از یک خان فرمان می‌بردند که ظاهراً بسیار نیرومندتر از خانان امروز بود. امّا مردمان همچنان گردنکشی و نافرمانی می‌کردند. آنان نخست بر سر گریزاندن دختر خان قبیله با **گوگیانیان** در افتادند و **گوگیانیان** با همان روحیه‌ای که امروز معمول است به

گونه‌ای آشتی ناپذیر ماجرا را پی گرفتند. گویا رسم **تَنواتی** (دخیل شدن) مانند امروز رواج داشت و به همین گونه گاهی از آن چشم پوشی می‌شد. این داستانِ کوتاه آداب و رسوم آن روزگاران را بخوبی روشن می‌سازد.

## ماجرای آشتی با قبیلهٔ دلازاک

ملک احمد ـ خان یوسفزیان ـ پس از نبردی بزرگ با قبیلهٔ **دلازاک**، مأمور گردید تا با آن قبیله آشتی کند. چون به نزدیک آن قبیله رفت، برآن شدند تا برای دلخوشی کسانی که خویشاوندانشان در جنگ کشته شده بودند، او را قربانی کنند. امّا وضع ملک **احمد** و شاید سیمای نیکویش دل از همسرِ خان **دلازاک** ربود. ملک را از نیرنگشان آگاه ساخت و او را تا فرو نشستن آتش خشم قبیله‌اش پنهان کرد. افراد قبیله از اینکه کاری خلاف رسم و رواج **افغانان** در برابر مهمان وعارض کرده بودند پشیمان گشتند و هنگامی که ملک **احمد** خود را آشکار ساخت او را گرامی داشته، به افتخارش ضیافتی ترتیب دادند. نشسته بودند و مطرب که ظاهراً نامهربان‌تر از دیگران بود، با سرودهایش افراد قبیله را بر می‌انگیخت که اکنون دشمن در میان شماست؛ نابودش کنید. او از نبردها، بویژه نبرد اخیر که آنان شکست خورده بودند، یاد می‌کرد. این اشاره‌ها چنان بر میزبانان ناخوشایند بود که به خشم آمدند و مطرب را با سنگ از محفل بیرون راندند و ملک **احمد** را گذاشتند به قبیله‌اش برگردد. چون درآنجا از او در بارهٔ قبیلهٔ **دلازاک** پرسیدند، پاسخ داد: تنها خردمندی که در میانشان دیدم مطرب بود.

در رفتار با دیگر قبایل و ملل چنین می‌نماید که آنان درشتی و نیرنگ بدویانه را با نرمی مرحلهٔ پیشرفتهٔ تمدن به هم آمیخته‌اند. می‌گویند که آنان هرگاه **افغانان** را در جنگ به اسارت بگیرند، امان می‌دهند، در حالی که با اسیران **سواتی** چنین نمی‌کنند. با آن همه با مردمان مناطق مفتوحه مدارا می‌کنند و سخت می‌کوشند که در یک وقت خود را به بیش از یک جنگ درگیر نسازند.

## تقسیم سرزمینها

یوسفزیان چون فتوحاتشان را تکمیل کردند در پی تقسیم سرزمینهای مفتوحه شدند. **اشنغر** را به **محمدزیان** ـ که از **خراسان** آمده بودند ـ دادند، که تاکنون نیز در دستشان است.

**گوگیانیان** را که **امپراتور بابر** از **کابل** رانده بود و با **یوسفزیان** آشتی کرده بودند، در **دوآبه** جا دادند و هنوز در آن ناحیه‌اند. در آن هنگام بخشی از **باجور** نیز به آنان داده شد و آنان قبایل کوچک، از جمله **اتمان خیل** را جا دادند. جای **اتمان خیل** در کوههای شرقی **باجور** ـ محلّ کنونیشان ـ تعیین

گردید. ظاهراً پنجکورا که در آن وقت بخشی از باجور بود به یوسفزیان ماند و بقیه به اهالی کنونی آن ـ ترکلانیان یا ترکانیان ـ رسید. گویا این ناحیه را از دهگانان گرفته‌اند.

تقسیم داخلی زمینها در میان شاخه‌های کوچکتر قبیلهٔ یوسفزی و در میانِ افراد ثبت نشده است؛ امّا این موضع با مطالعهٔ وضع کنونی املاک قابل فهم است و می توان به برخی از ضوابط آن پی برد.

قبیلهٔ یوسفزی به دو شاخهٔ عمده تقسیم شده است: یوسف و مندَر.

نخستین شاخه در سوات، پنجکورا و بُنیر و دومی در جلگهٔ شمال درهٔ کابل و درهٔ چُملا اقامت دارند. یوسف خود به سه شاخهٔ کوچکتر آکوزَی، مُلّازی (یا مولازی) و لاویزی تقسیم شده است که شاخهٔ نخست سوات و پنجکورا و شاخهٔ سوم بُنیر را به دست آوردند. هریک لزاین شاخه‌ها مالک اصلی شده و دیگر سواتیان به درجهٔ رعیت یا به گفتهٔ یوسفزیان «فقیر» تنزّل کردند. هریک از این شاخه‌ها در حضورِ انجمنی زمینها را میان «خیل»ها تقسیم کرده و همین ترتیب در میان بخشهای کوچکتر تکرار شده است. هریک ازخیلها زمینش را به صورت دائمی در اختیار دارد ولی در داخل خیل ترتیب دیگری گرفته شده یعنی هرگروه زمین را در یک دورهٔ معین چندساله در تصرّف دارد و پس از آن تقسیم دوباره صورت می‌گیرد، تا همهٔ خیلها از زمینهای بارور وکمبار استفادهٔ برابر داشته باشند. بر طبقِ این ضابطه هر بخش مستقل خازوزی همان زمینی را که در نخستین تقسیم به دست آورده در اختیار دارد؛ امّا در تقسیمات خیلها سعی می‌کنم با تشریح نمونهٔ خیلِ نیک پی ـ یکی از شاخه‌های خازوزی که بخشی از اکوزی است ـ که حالا یک خیل مستقل و متشکّل ازشش شاخه است، موضوع را روشن سازم.

### مثال نیک پی خیل

زمینهای «نیک‌پی خیل» به دو بخش تقسیم شده که وسعتِ برابر و باروری متفاوت دارند. این خیل هم به دو بخش تقسیم شده است که برای تقسیم زمین هر ده سال یکبار قرعه کشی می‌کنند.

اگر در قرعه کشی، زمین سابق نصیب مالک شود و مرغوب هم باشد نگه می‌دارد ولی اگر بخش دیگری به او برسد، بی‌درنگ مبادله صورت می‌گیرد. دو بخش یک قبیله ده سال یک بار برای قرعه کشی انجمن می‌کنند. قرعه کشی در روستای واقع در مرز هر دو بخش انجام می‌شود.

گروه بسیاری برای نظارهٔ مراسم گرد می‌آیند. امّا اگر شادمانی برندگان و خشمِ بازندگان بیم برخورد را پیش آورد، ملکان به بهانه‌های متعدّد، قرعه کشی را به تعویق می‌اندازند، تا مردم متفرّق گردند. پس قرعه کشی کرده، نتیجه را اعلام می‌دارند. برندگان با شلیک تفنگ، تقسیم شیرینی و جز

آن ابراز شادمانی می‌کنند وتقسیم زمین بدون درگیری و آشفتگی صورت می‌گیرد. هر شاخهٔ یک گروه با شاخهٔ گروه دیگر قرینه شده زمین را مبادله می‌کنند. هرگاه در قرعه کشی چنان پیش آید که مالکان زمینشان را نگاه دارند، آنان خود دوباره قرعه کشی و زمین را به سه بخش تقسیم می‌کنند. در دو قرعه کشی اخیر کسانی برنده شده‌اند که پیشتر بدترین زمینها را داشته‌اند و درنتیجه در مدّت چهارده سال دو مبادلهٔ کامل زمین صورت گرفته است. بعید نیست که شرایط به وجود آمده از این مقرّرات و نگهداری نامعیّن مانع بهبود و آبادی زمین گردد، امّا به رغم اینها زمینهای یوسفزیان کشاورزی خیلی خوبی دارد و روستاها، سیستم آبیاری و دیگر تأسیسات آن مانند بیشتر بخشهای افغانستان فآباد است.

نیز قابل پیش‌بینی است که مبادلهٔ زمین میان اولسها جنگهای داخلی را سبب می‌شود. البته در پایان دورهٔ مبادلهٔ اخیر گروهی از خیل نیک پی که زمینهای حاصلخیز در اختیار داشتند از انجام قرعه کشی سرباز زدند. ملکان به این بی‌انصافی معترض گردیده، دیگر اقوام **اکوزی** را برای جلوگیری از این سرپیچی به یاری خواستند. دیگر اولسها از این داعیه حمایت کردند و آنگروه سرانجام ناچار تن به قرعه کشی داد.

این رسم را **ویش** (تقسیم، بخش کردن) می‌خوانند و در میان همهٔ **یوسفزیان** ـ نیز در میان **محمدزیان** ـ معمول است. امّا مدّت نگهداری زمین فرق می‌کند. مثلاً در **بُنیر** سالی یک بار **ویش** (تقسیم) صورت می‌گیرد. در میان **قوم جدون** (=**گدون**) که شاخه‌ای از **یوسفزی** است، مبادلهٔ زمین بین افراد صورت می‌گیرد نه بین گروهها و در **اتمان خیل** همهٔ اقوام بیست سال یک بار قرعه کشی می‌کنند. در میان قوم گنداپور هم زمین به شش بخش ـ و قوم هم به شش گروه ـ تقسیم شده، سپس قرعه کشی می‌کنند. مدّت نگهداری زمین، چنان که در میان **یوسفزیان** معمول است، معیّن نیست؛ ولی در هر قرعه کشی دیگر تعیین می‌گردد و دورهٔ آن معمولاً از سه تا پنج سال است. شگفت آنکه این مراسم در میان **گنداپوریان** ـ که هیچ ضابطه‌ای ندارند ـ بدون هرگونه آشوب و خونریزی صورت می‌گیرد. در میان **افغانان** شرقی جز آنان که پیشتر یاد شدند ـ این رسم وجود ندارد. دو یا سه شاخهٔ **ورکزی** نیز این رسم را دارند. نشانه‌های رواج **ویش** در میان برخی قبایل **خراسان** هم دیده شده، ولی آنچه به دست من رسیده تنها متعلّق به **قوم بریچ** Baraiches است که گاهی یک روستا با روستای دیگر یا شخصی با شخص قرعه کشی می‌کند؛ امّا میان اقوام قرعه کشی نمی‌شود[1].

---

۱- بر طبق گزارش والنی Volney این رسم در کورسیکا وجود دارد و بر طبق مشاهدهٔ تاسیتوس Tacitus ←

**خودسری یوسفزیان**

آنچه گفته شد خواننده را به این فرض آماده می‌سازد که یا قطعاً حکومتی در میان **یوسفزیان** نیست و یا بسیار ضعیف است. احساس گونه‌ای آزادی ـ بیرون از حدود اساسی نظم ـ خصیصهٔ همهٔ **افغانان** است.

ریشهٔ باریکی که جامعه را پیوند می‌دهد، خون‌شریکی و نیای مشترک و فرمانبری از نمایندهٔ یک نیای مشترک است. شیوهٔ حکومت آنان **پدرسالاری** (یا **مهترسالاری**)است؛ امّا اثرات آن با اثرات منسوب به چنان جامعه‌ای بسیار تفاوت دارد. رئیس **خازوزیان** بزرگترین پسرنیای مشترکشان است. امّا واپسین قدرت‌نمایی او در روزگار نادرشاه بود که همهٔ **یوسفزیان** در برابر آن کشورگشا متحد شدند. رئیس نیک **پی خیل** هم قدرتش را از چنین سرچشمه‌ای می‌گیرد واختیاراتش در خورشرح وتفصیل نیست.او در جنگ فرمانده است ولی برحسب تصویب شورای ملکان، که آن شورا یا جرگه نیز خود زیر نفوذ اعضای قبیله است، گاهی درگیریهای میان دو قوم را حل می‌کند؛ ولی موفقیت او بیشتر بسته به کلام او است تا به مقامش، و بیش از همه به هویّت مُدّعی تعلّق دارد. در واقع همهٔ اختیاراتش برخاسته از مقام شخصی اوست که آن هم از حسب ونسب او منشأ می‌گیرد. نه درآمد عمومی دارد، نه دارایی بسیار و نه نوکر بیشتر از دیگر سران قوم. سران اقوام ـ مخصوصاً اگر از روستاهای مختلف باشند ـ صلاحیت بیشتری جز حلّ درگیری افراد ندارند؛ زیرا هر قوم در روستاهای مختلف ـ که در هر یک اقوام دیگر هم زندگی می‌کنند ـ پراکنده است، امّا هر محلّ زیرِ ادارهٔ جداگانهٔ یکی از بزرگان است. قدرت هیچ یک از این رئیسان به اندازهٔ یک پایور یا پاسبان **انگلیسی** نیست.

لازم به گفتن نیست که **یوسفزیان** شاه را به مبارزه می‌خوانند. آنان لاف استقلال می‌زنند و قبایل تحت حکومت او را به‌دشواری **افغان** می‌دانند. گویند که پیر معروف **یوسفزیان** در حق آنان دعایی و نفرینی کرده است: «همیشه آزاد خواهند بود ولی هرگز متحد نخواهند شد». جه به تصوری که **افغانان** از آزادی دارند، وی در بخش دومِ دعا، پیش بینی تازه‌ای نکرده است. اکنون مشاهدات بالا

---

→

در میــان ژرمنــهای باستان هم رواج داشته است. امّا اینکه میان افراد یا میان جوامع وجود داشته، بسته به چگونگی قراءت این متن مبهم است.

را با گزارش برخی خصوصیّات یک بخش از **غالی خیل** -که شاخه‌ای از **نیک پی خیل** است- توضیح می‌نماییم. بخش **غالی خیل** -که از آن سخن می‌گوییم- اکنون با سه با بخش دیگر این قوم در روستای **گالوچ** زندگی می‌کنند و هر بخش رئیسی دارد که **مِشر** (= بزرگ) خوانده می‌شود و آن رئیس خود تابع ملک شاخهٔ خویش است. هریک از محله‌های روستا را **کُندی** می‌خوانند. ارتباط مردم هر **کُندی** با شاخهٔ قوم خویش است و ظاهراً ارتباط بیشتری با دیگر محلاّت روستا ندارند، به حدّی که گویا در بخشهای مختلف کشور زندگی می‌کنند.

رئیس یا مشر هر **کُندی** (محله) حجره‌ای دارد که شوراهای محلّه در آن تشکیل می‌شود و مردم برای گفت و گو و سرگرمی در آنجا گرد می‌آیند، مهمانی می‌دهند و همهٔ معاملات عمومی را -بدون اختلاط با دیگر کندیها- انجام می‌دهند. چنین گردهمایی افراد ناسازگار در یک محل نمی‌تواند بدون درگیری باشد و بندرت روزی به آرامی می‌گذرد. اگر دعوا برسر آب زراعتی یا حدود زمین باشد، شمشیرها از غلاف بیرون می‌شوند؛ جرح و زخمی رخ می‌دهد که سالها خطر آن باقی است و سرانجام هم کار به قتل می‌کشد. هر تجاوز انتقامی در پی دارد که باعث سنگر گرفتن، راه بریدن، کشتن افراد در خانه‌ها و انواع بدگمانیها و آشوبها می‌گردد. به دلیل فراوانی این کینه‌توزیها کمتر کسی -هرچند معتبر- است که نگران و مراقب زندگی خویش نباشد. در همهٔ روستاها مردم با خود اسلحه دارند تا خود را از گزند دشمنان نهانی در امان داشته باشند و برخی از ده تا دوازده وحتی پنجاه تا صد محافظ دارند[1].

## نمونه‌ای از انتقام

تاکنون از درگیریهای اقوام مختلف سخن گفته‌ایم و شاید پنداشته شود که در چنین شرایطی افراد هر قوم در میان خویش باید بسیار متحد باشند؛ امّا چنین نیست. حتی در میان یک قوم هم از صلح و هماهنگی خبری نیست. اندک بهانه‌ای درگیری می‌آفریند که سر به جنگ می‌کشد. ملکان و رئیسان محل میانجیگری می‌کنند؛ دلداری می‌دهند؛ پوزش می‌خواهند؛ تهدید می‌کنند؛ مشورت می‌نمایند. امّا همهٔ این کوششها غالباً به هدر می‌رود و درگیری ادامه می‌یابد تا یکی از طرفین خود

---

۱- **انورخان مَلِکِ غالی خیل** پیوسته دور از همسرش، در حجره میان مردان خویشاوند می‌خوابد چند تن از این مردان کشیک می‌دهند و همه مسلّح‌اند و اگر یکی به ایوان بیرون رود چهار پنج فردهٔ مسلّح باید او را همراهی کنند. از **مضراب خان** (Mozirrib) - برادرزادهٔ ۱۸ سالهٔ **انورخان** - شنیدم که بارها شاهد حملهٔ گماشتگان یکی از کندیهای همان محلّه بر حجرهٔ **انورخان** بوده است واین حملات به دلیل آگاهی و هشیاری آنان ناکام مانده است.

را ناتوان بیند و ترک روستا گوید. گزارش یکی از این درگیریها را از زبان **مضراب‌خان** ـ و تقریباً با کلمات او ـ می‌آورم که بیانگر ماهیّت کین‌توزی و آشتی جویی **یوسفزیان**، ناتوانی رئیسان و گردنکشی افراد و بهتر از هر شرح و تبصره‌ای است:

پدر **مضراب‌خان** با شخصی به نام **سراندازخان**، بر سر حدود زمین دعوا داشته‌اند. پس از مبادله سخنانی درشت، پدر **مضراب‌خان** جراحت بر می‌دارد. برادرش **انورخان** ـ عموی **مضراب‌خان** ـ که رئیس همهٔ **غالی‌خیل** است برای حلّ این مسأله قدرتی بیش از یک فرد عادی ندارد. در این باره جرگه‌ای منعقد شد که ظاهراً موفقیتی در برنداشت. چند روز بعد **انورخان** و برادرزاده‌اش **مضراب‌خان** ـ که شانزده سال داشته ـ به حجره می‌روند. ده دوازده تن از بستگان ـ که چند تن خوب مسلح بوده و دیگران هر یک شمشیری داشته‌اند ـ با آنان بوده‌اند. در حجره با **سراندازخان** و بیست تن افراد سرتا پا مسلح روبه‌رو می‌شوند. با آن همه، **انورخان** بدون هراس بر سر اندازخان حمله می‌برد. این حمله نبرد سختی در پی داشت مضراب خان از ناحیهٔ سر مجروح گردید وانورخان زیر زخمها پنهان گشت. خویشاوندانش هم زخمی شدند. پسرِ **سراندازخان** و یکی دیگر از همراهانش کشته شدند. **انورخان** چون نخستین فرد راکشته بود، ناچار با همهٔ خانواده فرار کرد؛ اما سرانجام از غربت خسته شد وخود را به **سراندازخان** تسلیم کرد. خواهر خود ودختر برادرش ـ خواهر **مضراب‌خان** ـ را نزد او فرستاد.

**سراندازخان** رفتاری شایسته پیش گرفت. خواهر **انورخان** را خواهر خواند و بازپس فرستاد و دختر دیگر را ـ بدون آن که با او ازدواج کند ـ نگه داشت (زیرا **نیک پی خیل** هرگز با زنی که خون‌بها باشد، ازدواج نمی‌کند) و **مضراب‌خان** از آن روز دیگر خواهر را ندید. انتقام‌جویی در واقع پایان یافت؛ امّا بین دو خانواده مراوده‌ای صورت نگرفت. **انورخان** و **سراندازخان** هم تا مجبور نشوند همدیگر را نمی‌بینند و چون مجبور هم شوند، روی از هم می‌گردانند. هنگامی که از **مضراب‌خان** پرسیدند که اگر **سراندازخان** را تنها یابد چه می‌کند؟ گفت که بی‌درنگ بر او حمله خواهد برد؛ زیرا **مضراب خان** فکر می‌کرد که سرانداز هم چنین خواهد کرد. هرچند که چنین کینه‌ای پس از آشتی حتّی در میان نیک‌پی خیل هم ناپسند است، **مضراب‌خان** می‌گوید: «دِل آدم برای خویشاوند مقتولش می‌سوزد».

زندگی در میان بسیاری از **یوسفزیان** چنین است. اگر رئیس نیرومند باشد درگیری کمتری رخ می‌دهد. **نیک پی خیل** اگر بدتر از همهٔ اقوام دموکرات نباشد، در شمار بدانِ آن اقوام است؛ امّا از

دیگر اقوام هم چنین داستانها گفته‌اند. دربیشتر نواحی منطقه، مردم همچون اقوام بدوی پیوسته در وحشت زندگی می‌کنند و هنگام کشت و کار و درو هم اسلحه با خود دارند.

شاید تصور شود که با احساس خطر از چنین خودسریها ضعیفان به آغوش اقویا پناه می‌برند که در این حالت چیزی از آزادی راستین نمی‌ماند. شاید **قاسم‌خان** و دیگر رئیسان (اگر نیرویشان را در میان مردم تثبیت کرده باشند) بر روی این اصل تا حدّی کسبِ حمایت کرده باشند؛ امّا من در میان **نیک‌پی خیل** و دیگر اقوام دموکرات نشان از چنین نظامی نمی‌بینم.

## جنگ اولسها

وحشت چنین کین‌توزیهای داخلی گاهی در پی جنگ با دیگر اولسها بالا می‌گیرد. این جنگها علّتهای مختلف می‌توانند داشت؛ امّا عادیتر از همه گریزاندن زنی از یک اولس توسط مردی از اولس دیگر، یا گریختن با دختری از اولس خویش و پناه بردن به اولس دیگر است. چنین پناهی حتماً داده می‌شود وگاه به نبردهای خونین و طولانی منجر می‌گردد. ماهیّت این موضوع را چنان که هست با مثالی از **نیک پی** شرح می‌دهم:

همسر یکی از «**فقیر**»ان **نیک پی خیل** با دلداده‌اش به منطقهٔ **بابوزی** گریخت. فقیر به همراهی چند تن از خویشاوندان در پی کشتن همسر خویش شد و شبانه کمین کرده بود که رباینده و همراهانش دریافتند و او را با یکی از خویشاوندانش کشتند. خبر به **نیک پی خیل** رسید.

خان طبل زن را دستور داد تا باکوفتن طبل، ملکان شش شاخهٔ قوم را برای مشورت در موضوع جنگ فراخواند. ملکان برای معلوم نمودن ذهنیّت مردم با رئیسان گُندیها (محله‌ها) مشورت کردند. همه تشنهٔ انتقام بودند و تا سه روز گردآمدند و مسلّح شدند.

شبانه به سوی سدّ رودخانه که زمینهای **بابوزی** را آبیاری می‌کرد، تاختند؛ سدّ را ویران کردند و استحکاماتی ساختند که نتوانند آن را بازسازی کنند. **باپوزیان** که کشت خویش را بی‌آب دیدند، بی‌درنگ گرد آمدند و آهنگ تخریب استحکامات کردند. شمار افراد **نیک پی** شش هزار و از **بابوزی** بسیار بیشتر بود. هر دو جانب گروهی سوار و تنی چند **جیلمی** داشتند (**جیلمیان** پهلوانان خوش‌لباسی بودند که تا مرگ یا پیروزی دست از جنگ بر نمی‌داشتند). بقیه برخی با جلیقه‌های آجیده (لایی‌دار)، برخی با جامه‌های آهنکار، بعضی زره‌پوش، گروهی با جلیقه‌های چرمی بی‌آستین، همه مسلّح، با تیر و کمان یا تفنگهای فتیله‌ای، شمشیر، سپر، کاردهای بلند **افغانی** و نیزه‌های آهنی.

چون دو لشکر به هم رسیدند، نخست بر روی هم آتش گشودند. پس جیلمیان به میدان آمده شمشیر کشیدند. سپس سپاهیان زبدهٔ دو لشکر به هم آویختند. دلیران هردو سپاه به نبرد تن‌به‌تن پرداختند. بُزدلان که شمارشان بیش از همه بود، دو دل بودند؛ امّا در غوغای عمومی شریک شده تا نفس داشتند فریاد می‌کشیدند و دشمنان را به صدای بلند دشنام می‌دادند. حتی زنانِ «فقیران» (چون زنانِ یوسفزی در جمع ظاهر نمی‌شوند) پشتِ صفِ مردان می‌ایستادند. طبل می‌نواختند و آب می‌دادند تا گلوی رزمندگان تازه گردد. سرانجام هر دو جانب مانده شدند و به سوی خانه‌هایشان عقب نشستند.

شماری از هر دو جانب کشته و زخمی شده بودند. مُخبر من می‌گفت که این نبردی سخت بود. سرودها به مناسبت آن گفته شد وخبر جنگ، در پشاور به شاه رسید. امّا نتیجهٔ مهمّی از آن عاید نشد. استحکامات برجا ماند و زمینهای بابوزی از بی‌آبی سوخت. جنگ سه سال به درازا کشید. چند اولس دیگر هم درگیر جنگ شدند و دامنهٔ آن تا کوهها فرا رفت. سرانجام چند خان از اولسهای بیطرف میانجی شدند و طرفین را آشتی دادند.

در چنین نبردها تنی چند اسیر می‌شوند در دست کسانی که آنان را به اسارت گرفته‌اند می‌مانند. مدتی آنان را نگه می‌دارند و در مزارع به کار وا می‌دارند؛ امّا سرانجام بدون آنکه چیزی بگیرند آزادشان می‌کنند.

وضع سیاسی همهٔ یوسفزیان تقریباً همان است که در سیمای یک اولس ترسیم کردم. برخی زیر فرمان یک حکومت اشرافی‌تر هستند. درچنین احوالی دارایی و شایستگی خان اهمیتی برایش به وجود می‌آورد که خان نیک پی خیل از آن برخوردار نیست. اما جز در پنجکورا، در میان یوسفزیان غربِ سند، خانی را نمی‌شناسم که از قدرت مهمّی برخوردار باشد.

جدونان Judoons (یا گدونان) که شاخه‌ای از یوسفزی هستند، در شرق سند زندگی دارند. قدرت بیشتری به رئیسشان می‌دهند و در نتیجه از درگیریها و خونریزیهایی که در میان دیگر یوسفزیان امری عادی است برکنارند.

### استبداد قاسم خان دیر

نیرومندترین خانِ یوسفزی، قاسم خان رئیس قوم ملّی زی و خانِ دِیر در پنجکورا است. نمی‌دانم چگونه این قدرت را کسب کرده است. دارایی فراوانی دارد. زمینهای بسیاری خریده و یا از نزدیکانش بزور گرفته است. پس برآن شده است تا انتقامجویی فردی وخودسریها را از میان قوم

بردارد. بزهکاران را رانده و زمینهایشان را از آن خود ساخته است. با خانان مجاور روابط حسنه برقرار و آنان را در استحکام قدرت یاری کرده است. همچنان بسیاری از کافران نزدیک آن حدود را مطیع ساخته و برایشان باج مقرّر کرده است و با این در آمدها و محصول زمینهایش نوکرانی استخدام کرده و نفوذ خویش را بر قبیله استوار ساخته است.

برجسته‌ترین کارنامه‌ای که نام قاسم خان را بُلند و نفوذش را افزون ساخت، نبرد پیروزمندانه در برابر سلطانِ یکی از چهار سلطنت کاشغر بود. قاسم خان راه پربرف و دشوارگذار کوهستان را طی کرد. پایتخت را گرفت و سلطان را از تخت به زیر آورد؛ اما کوششی در تصاحب قلمروش نکرد.

اکنون همهٔ اولس از او فرمان می‌برند. می‌تواند افراد را زندانی، مجازات و حتی اعدام کند. دشمنیهای خانگی را از میان برده و نیروی امنیتی خوبی تأسیس کرده است. حکومت او در میان رعایای یوسفزیان هم از محبوبیّت بدور نیست. همهٔ «فقیران» پنجکورا اکنون وابسته به اویند و مالیه می‌پردازند؛ امّا از قومِ خود مالیه نمی‌ستاند. قاسم خان بر یوسفزیان دموکرات مجاور دست یازیده، ولی توفیقی نیافته است. ظاهراً بتازگی طرح تشکیل حزبی در میان قبیله‌اش داشته است.

همهٔ جمهوریهای کوچک یوسفزی را نمی‌توان بر شمرد. دست کم نام سی تا از آنها را به دست آورده‌ام که با هم پیوند اندکی ـ مانند پیوند نیک پی خیل با همسایگانش ـ دارند؛ اما احتمالاً شمار جوامع مستقل بیش از این است. افغانان جمعیت کلّ یوسفزیان را نُهصد هزار نفر می‌دانند؛ امّا با توجه به گستردگی و باروری منطقه جمعیت آنان را با فقیران و وابستگان بیش از هفتصد هزار تن نمی‌دانم.

## فقیران و رعایا

شمار «فقیران» بیش از یوسفزیان است. بخش بزرگی از آنان اهل سوات‌اند. که پس از فتح سرزمینشان همانجا مانده‌اند. شمار معتنابهی دهگان و برخی هندکی (که براثر قحطی از پنجاب رانده شده‌اند)، معدودی کشمیری و هندو (که در پی منفعت هرجا می‌روند) و شماری از اعضای قبایل افغان (که تحت شرایط خاصی به منطقهٔ یوسفزی مهاجرت و به مقام «فقیر» تنزل کرده اند) نیز بقیهٔ پیکرهٔ این جامعه را تشکیل می‌دهند. فقیران بیشتر به کارهای کشاورزی می‌پردازند و برخی در کوهها گاو می‌چرانند. فقیران زمین ندارند. نه در منافع همگانی جامعه سهیم‌اند ونه در جرگه‌ها شرکت می‌ورزند. هر «فقیر» رعیّت زمینداری است که بر زمین او زندگی می‌کند و «خاوَند» نامیده می‌شود. او به «خاوند» خویش مالیه می‌پردازد و ناگزیر است همچون رعیت رایگان کار کند.

ارباب می‌تواند «فقیر»ش را بزند یا حتی بکشد؛ بدون آن که مورد بازپرسی قرار گیرد. از طرفی فقیر به حمایت ارباب اعتماد دارد. ارباب به خاطر فقیرش به نبردی سخت تن در می‌دهد و تحمل ندارد که دیگری او را بیازارد. فقیر هر پیشه‌ای را که بخواهد می‌تواند برگزیند. به سود خویش کار کند و یا زمین به اجاره گیرد. ارباب چیزی جز یک مبلغ معیّن ـ که سپس بیان می‌شود ـ و سهمی از کار او نمی‌خواهد. رفتار ارباب با فقیر روی‌هم‌رفته خوب است؛ زیرا از بدنامیِ ستمگری می‌ترسد. از آن مهمتر فقیر حقِ کوچ به منطقهٔ دیگر یوسفزیان را دارد و هرگاه بخواهد می‌تواند از این حق استفاده کند. یوسفزیان در پذیرش فقیران به منطقهٔ خویش رقابت دارند وبسیاری همیشه آمادهٔ پذیرش آنانند. جوامع کوچک مستقل نیز همیشه آمادهٔ حمایت از فقیرانی‌اند که می‌خواهند «خاوند» را عوض کنند (که در پی قتل خویشاوند یا ارتباط نامشروع با همسر، دشمن را از پای در می‌آورند و برای حفظ جان به اولس دیگر می‌گریزند).

ارباب حق ندارد بزور از فقیر پول بگیرد. او می‌تواند از فقیرانی که تازه به منطقه‌اش کوچ کرده‌اند، مالیه بستاند و در مورد ازدواج فقیران شرایطی بگذارد و یا مجازات قتل و دیگر بزهکاریهایشان را تعیین نماید. امّا مبلغ بر حسب عُرف معیّن است و زیاده‌ستانی ظلم شمرده می‌شود.

«فقیران» نیزمانند یوسفزیان ـ امّا به پیمانهٔ کمتر ـ درگیر جنگ و خونریزی‌اند. غالباً مردمانی آشتی‌جو و ملایمند و هرچند از داشتن سلاح با خود محروم نیستند، ندرتاً سلاح بر می‌دارند. خانه‌هایشان درمقایسه با خانه‌های افغانان عموماً محقّر و جامه‌شان هم ساده‌تر است. از مُزد کار خویش با سادگی و صرفه‌جویی غالباً پولهای کلانی می‌اندوزند، بخصوص اگر پیشه‌ور باشند یا بر گله‌هایشان بیفزایند. افزون بر آنان که در مزارع کار می‌کنند، بسیاری هم به معماری، بافندگی، رنگرزی وکارهای دیگر می‌پردازند. برخی از این پیشه‌وران وضع خاصی دارند. آهنگران (یا نعلبندان)، درودگران و آرایشگران با طالبان هریک به کُندی (محلهٔ) خاصّی وابسته‌اند. سهمی از زمین دارند و برای کندی رایگان کار می‌کنند و چون کندی به جای دیگری منتقل گردد، آنان نیز بهمراه‌اند. دیگران همه وضع ثابتی دارند واز افراد مزد می‌گیرند. حتی خاوندِ (ارباب) یک پیشه‌ور هم باید برای کارش به او مزد بپردازد.

افغانانی که از قبایل دور می‌آیند و پیوند معلومی با یوسفزیان ندارند، ناگزیر در شرایط فقیران قرار می‌گیرند؛ امّا یوسفزیانی که از یک اولس دیگر منتقل می‌گردند، خصوصاً اگر از فقر

ناچار به فروش زمین نشده باشند، شرایط مساوی یافته و به شرط شرکت در جنگ مانند مردمان اصلی اولس، زمین دریافت می‌دارند. امّا در امور عمومی طرف مشورت قرار نمی‌گیرند و افراد معینی از آنان حمایت و منافعشان را حفظ می‌کنند.

برخی از **دهگانان** ـ که مردمانی رزمنده‌اند ـ نیز حق خدمت در اولسهای **یوسفزیان** را دارند و در برابر خدمت، زمین رایگان دریافت نموده، با هم تحت رهبری رئیسان خود زندگی می‌کنند. وضع فقیران در همهٔ اقوام یکسان نیست؛ در برخی، از مالیه معافند و در بعضی، مبلغ مالیه و جریمه متفاوت است.

## حقوق گمرکی

بسیاری از قبایل بر اموالی که وارد منطقه‌شان می‌شود یا از آن خارج می‌گردد حقوق گمرکی تعیین می‌کنند، که عوایدش گاهی به اولسها و غالباً به رئیسان می‌رسد. بازرگانی آنان چندان فراتر از محدودهٔ خودشان نمی‌رود. به **پشاور** غلّه صادر می‌کنند و برخی مصنوعات و محصولات را از آنجا می‌آورند. امّا بیشتر چیزهای مورد استفاده را در داخل می‌سازند.

## خانه و پوشاک

از آنچه در باب حکومت **یوسفزیان** گفتم می‌توان تا حدی بر آداب و اطوارشان هم آشنا شد. اکنون به رسم و رواج و خوی و عاداتشان مختصراً اشاره می‌شود.

خانه‌های **یوسفزیان** معمولاً مسطح و متشکّل از دو اتاق و یک ایوان سرگشاده است اتاق اندرون مخصوص زنان است و مردان در اتاق بیرونی می‌نشینند واز مهمان پذیرایی می‌کنند. و در هوای گرم از ایوان استفاده می‌شود. بر نیمکتهای چوبی که روی آنها چرم کشیده شده می‌نشینند. پنج شش تا نیمکت، چند لحاف، چند تکه ظرف سفالی و چوبی همهٔ اثاث خانه را تشکیل می‌دهد.

روزی دوبار غذا می‌خورند. صبحانه نان خشک، شیر و نوعی ماست (که شومری و تروی می‌گویند) و شام، نان، حبوبات، سبزیجات و گاهی گوشت. تابستان که روزها بلند است ناهار نانِ گرم می‌خورند.

پوشاکِ معمولی نوعی قبای کتانی است که بالاتنه چسب و از کمر به پایین گشاد است و تا زیر زانو می‌رسد و رنگ آن آبی سیر یا خاکستری است که با پوست انار رنگ می‌شود، عمامهٔ سفید و

بزرگی که سُست می‌پیچند، شلوار کتان و کفش صندل. امّا جامه‌شان بدون لُنگی[1] (نوعی شال) که دور شانه می‌اندازند، کامل نیست. دو انجام آن از پیش رو و پُشت سر تا کمر می‌رسد. گاهی با آن خود را می‌پوشانند و گاه آن را به کمر می‌بندند. جمعه‌ها و روزهای مُهِم جامهٔ بهتری دارند. در چنین روزها قبا بلندتر و گشادتر و کمرش پُرچین‌تر است. جامهٔ روزهای مخصوص به جز عمامه، از پارچهٔ ابریشم رنگی است.

زنان نیز پیراهنهایی می‌پوشند که بالا تنه‌اش تنگ و دامنش بسیار گشاد و پرچین است. زیورآلات زرین و سیمین گوناگون ـ همچنان که در **هند** است ـ به کار می‌برند. هیچ یک از زنان و مردان پیراهنهای بلند معمول در میانِ دیگر **افغانان** را نمی‌پوشند. زنان **یوسفزی** بدقت حجاب را رعایت می‌کنند و هرگز بدون بُرقَع که سراپایشان را می‌پوشاند، از خانه بیرون نمی‌شوند. زنان بیرون از خانه کار نمی‌کنند. برخی از بینوایان آنان به دنبال آب می‌روند ولی بیشتر شبانه به این کار می‌پردازند. خانه‌ها در خیابان است و با آن‌که با رعایت ترتیب خاصی ساخته نشده، بسیار پاک و نظیف و پر از درختان توت و میوه‌های دیگر است و هر خانه باغچه و تاکستانی دارد.

## آداب و اطوار

بیشتر کارها را «**فقیران**» انجام می‌دهند و جُز بینواترین **یوسفزیان** مجبور به انجام کاری نیستند. برخی گاهی در مزارع کار می‌کنند امّا این کار تفنّنی است نه جدّی و بیشتر کارگرانِ اجیر و فقیران را راهنمایی می‌کنند. وقتی مشغول به چنین کارها نباشند به حُجره می‌روند و بیشتر وقت روزها را در آنجا به گفت و گو، کشیدنِ غلیان و نشستن دور آتش می‌گذرانند. قلیانِ حجره برای استفادهٔ همگانی است و معدودی در خانه‌ها قلیان دارند. گاهی رقاصان و رقاصگان به پایکوبی و سرودخوانی می‌پردازند. **یوسفزیان** خود بندرت می‌خوانند و هرگز به بازیهای پرجنب و جوش **خراسانیان** مشغول نمی‌شوند. تنها سرگرمیشان هدفگیری با تفنگ فتیله‌ای یا با تیر و کمان و شمشیرزنی است.

زندگی در میان مردمان شکست خورده ـ ماند **اسپارتیان** در میان بردگان ـ و برخورداری از همهٔ آزادیها، **یوسفزیان** را مغرور و بر خویش بالنده می‌سازد. غرور آنان در کناره گیری بانوان، در اطوار بزرگمنشانه و در عبارات خودستایانه‌شان که حتی **دُرانیان** را با خود برابر نمی‌شمارند، متجلّی است. آزادیها و درگیریهای مداوِم، آنان را بدگمان و حساس و رفتارشان را ناخوشایند ساخته و آن

---

۱ـ دستمال بزرگ آبی ابریشمی یا مخلوط ابریشم و کتان.

گشاده‌رویی و سادگی را که شادیبخش دیگر افغانان است از آنان گرفته است. آنان عموماً مردمانی خوش‌بُنیه ولی در سیما و هیکل مختلفند. سیمایشان بیشتر نموداری از خصوصیات قبیله‌ای است. چهرهٔ خوش، چشمان آبی، ریش قرمز، هیأت سپاهیگرانه و رفتار سرفرازانه‌شان بیننده را متحیّر می‌سازد. همه دلیر و مهمان‌نوازند؛ هرچند در مهمان‌نوازی به قبایل غربی نمی‌رسند و در برابر مردم خویش بخشنده‌اند. اگر یک یوسفزی بینوا شود و نتواند نوکر بگیرد یا ناگزیر زمینش را بفروشد، روحش افسرده می‌شود و غرورش می‌شکند و اگر نتواند هرچه زودتر خود را به نوایی برساند ترک قبیله می‌گوید و به سوی مکه برای ادای حج می‌رود. یا به هند روانه می‌شود تا بختش را بیازماید و اگر مردی دلیر و محترم باشد همین که پی به نیازش برند به کمکش می‌شتابند، تا چنان شود که بتواند بدون شرمساری در خانه‌اش بماند. گونه‌ای دیگر از استمداد نیز هست، امّا بندرت از آن استفاده می‌گردد، زیرا کسر شأن پنداشته می‌شود و چنان است که شخص مصیبت‌رسیده در روستاهای منطقه می‌گردد. در بیرون هر روستا می‌ایستد و لُنگی (شال)اش را تکان می‌دهد. مردم که به این نشانه آشنایند به کمکش می‌شتابند و نمی‌گذارند با دست خالی برگردد.

یوسفزیان مناطق کوهستانی مردمانی باوقار و پاکیزه‌اند. امّا یوسفزیان جلگه‌نشین در انواع بزهکاریها بدنامند که برخی را نباید نام برد و برای همه نفرت‌انگیز است. قمار و اعتیاد به تریاک و بنگ در میان آنان بسیار رواج دارد. با این همه، این قبایل در تعصبات مذهبی و پایبندی به همهٔ عبادات و احترام به ملایان معروفند. استبداد روحانیون در اینجا گاهی توانفرسا است. کارهای ناشایست و بزهکاریها را نادیده می‌گیرند و یا خود در آنها سهیم می‌شوند؛ ولی ازرفتن به حجره‌های محقّر خودداری ورزیده آن رامخالف شأن خویش می‌دانند. تارک الصلاة و روزه‌خوار را تعزیر می‌کنند و یا بر خر نشانده در ملأعام می‌گردانند و یا تنبیه بدنی می‌نمایند.

در کوهها مخصوصاً در سوات بالا (= بَرسوات) وضع بکلی متفاوت است. آنان در مقایسه با جلگه‌نشینان براستی مردمانی محترمند. امّا چون ملایم و از جنگ بیزارند در آنان به چشم حقارت می‌نگرند و با آنان اندکی بهتر از «فقیران» برخورد می‌شود. در میان آنان حتی خواندن ونوشتن هم ناپسند است.

کسانی از طایفهٔ نیک پی خیل مردی را دیدند که سرگرم کتابت قرآن بود و به حقیقت امر واقف نبودند گفتند: «تو به ما از کتابهای آسمانی سخن می‌گفتی. حال خودت آن را می‌نویسی!» و سرش را از تن جدا کردند. دیگر یوسفزیان روستا آنان را متوجه اشتباهشان ساخته، ملامت کردند. ولی

آنان توجهی نکردند. این است مقام یک مُلاّ در میان مردمان نیک‌پی خیل[۱].

باجور در غرب به برآمدگی جنوب هندوکش و در شرق به کوههای اتمان خیل محدود است. همین سلسله در شمال نیز آن را مسدود ساخته است و تنها راه باریکی از آن به پنجکورا می‌رود. در جنوب کوههای مُهمند بالا (بر ماموند = مومَند) واقع شده است. باجور جلگهٔ موجداری است به درازای بیست و پنج میل از شرق به غرب و پهنای دوازده میل از شمال به جنوب. چندین درهٔ طولانی و فراخ از کوههای اطراف به سوی آن کشیده شده است، که از دیگر جاها ـ به سبب

---

۱- شمارِ یوسفزیان که در هند دیده‌ام توجه مرا به موضوع مهاجرت افغانان معطوف می‌سازد؛ موضوعی که در جای خویش به آن نپرداخته‌ام. کثرت مهاجرت آنان با میهن دوستیی که ستوده‌ام متضاد می‌نماید. امّا همین وضع در میان کوه‌نشینان اسکاتلند ـ که در میهن دوستی معروفند ـ نیز معمول است و هر دو یک علّت دارد. کوهنشینان اسکاتلند ازبیکاری و افغانان از اینکه کار را عار می‌دانند مهاجرت می‌کنند. در غرب افغانستان که دیر ازدواج می‌کنند و زمین بسیار است، مهاجرت بندرت صورت می‌گیرد؛ اما شرق روزگاری دراز است که پیوسته گروهی ماجراجو را بیرون می‌ریزد. هند چندین سده در دست فرمانروایان افغان بوده است و پس از سقوط آنان هم، در سپاه مغول سپاهیان خارجی بر بومیان ترجیح می‌یافته‌اند. این عوامل هند را پر از مناطق افغان‌نشین ساخته است و آنان را پتان می‌گویند و در تمام هند و دکن هستند. گاهی با دیگر اهالی یکجا و گاهی زیر فرمان رئیسان خودشان ـ مانند نواب فرّخ آباد، بوپال، کرنول، کدوپه و نوربان ـ زندگی می‌کنند. دیری نگذشته است که بزرگترین مناطق افغان‌نشین را یوسفزیان تشکیل داده‌اند. مقصودم مناطق افغانان رُوهیله است که نبردهایشان با ما آنان را در انگلستان معروف ساخته است. پا گرفتن آنان در کتابِ «افغانان روهیله» از هامیلتون Hamilton و براندازی‌شان در گزارشهای پارلمانی شرح داده شده است. مقررات آنان ارتباطی با دموکراسی افغانی ندارد. بزرگان ارباب و زمیندار و دیگر افغانان رعیت و بیشتر سربازند ولی آنجا هم چون هر جای دیگر عوامِ افغانان آزادمنشی و بزرگان مسالمت‌جویی خاص خود را نشان می‌دهند. گردنکشی و خود بزرگ‌بینی یوسفزیان برای آقایان ناخوشایند است.

از طرف دیگر اهالی روهیله نیز به خاطر یاری رساندن یوسفزیان به نواب وزیر در فتح سرزمینشان آنان را خوش نمی‌دارند؛ امّا همه می‌پذیرند که مردم روهیله دلیرترین سربازانی‌اند که در هند باآنان درگیر بوده‌ایم. دلسوزیشان را به رعایای هند و نمی‌توان منکر شد و کوشش ایشان در آبادی سرزمین خویش تحسین ارتشیان ما را برانگیخته است و بورک (Burke) از آن با عباراتی روشن و مشتاقانه یاد کرده که ساده‌ترین عبارت آن چنین است: «مانند باغ زراعت شده است؛ بدون آنکه یک نقطه هم از نظر افتاده باشد». اکنون هم از آبادترین بخشهای استانهای بریتانیا و متشکّل است از جلگهٔ وسیع که با مزارع ذرّت و باغچه‌های درختان انبه پوشیده شده است و پُر است از شهرهای پرجمعیت و روستاهای آباد. بریلی یکی از بزرگترین و زیباترین شهرهای هند است و شهر زیبای نگینه که چند هفته آنجا اقامت داشته‌ام و اقلاً ۱۸۰۰۰ نفرجمعیت دارد؛ در حالی که این شهر بر روی نقشه نشان داده نشده است و در بیرون از مرزهای روهیل کَند نام آن شنیده نمی‌شود. رامپور اقامتگاه نواب است و مردمانی هنوز آداب و اطوار بَردُرانیان را دارند. پشتو زبان عُمده است و در میدان پیش‌روی کاخِ نواب، جوانان خوش‌سیما و تنومند را می‌توان دید که بیکار و آزاد لمیده‌اند؛ با روحیه‌ای که خاص یوسفزیان است.

جنگلهای انبوه و نه به دلیل سراشیبی - به آنها دسترسی نیست. جلگهٔ **باجور** به جلگهٔ **پشاور** همانند و در باروری نیز چنان است و گندم محصول عمده است. از این جلگه رودخانه‌ای می‌گذرد که از برآمدگی جنوبی **[هندوکش]** سرچشمه گرفته و جویباری از هر دره به آن پیوسته و پس از یکجا شدن با **دانِش کول** در منطقهٔ **مهمند بالا**، فراتر از **هَشننگر** به رودخانهٔ **سوات** می‌ریزد. شهرهای عُمدهٔ **باجور** و **ناوگی** هر یک در حدود هزارخانه دارد. **باجور** به وسیلهٔ درهٔ سربالایی **براوُل** به **پنجکورا** می‌پیوندد. بخشی از این دره خوب زراعت شده ولی بقیه جنگلی است ژرف از انواع درختان از جمله بلوط و شاید سِدر و سرو. در این جنگل انواع جانوران وحشی فراوان و بخشی چنان انبوه است که آفتاب و باران از آن نمی‌گذرد. تفاوت براول از باجور در این است که رئیسی جداگانه دارد.

## ترکلانی

باجور متعلق به قبیلهٔ **ترکلانی** Turcolaunee **افغان** است و مردمان دیگر نیز در آن زندگی می‌کنند. در کوههای بالا، **کافران نومسلمان**، در کوههای پایین **هندکیان** و در نواحی هموار مخلوطی از همهٔ قبایل زندگی می‌کنند که همه به نام **رودباری** یاد می‌شوند. جمعیت **ترکلانیان** به ده تا دوازده هزار خانوار و شمار دیگر اقوام احتمالاً به سی هزار تن می‌رسد. رئیس قبیله **ترکلانی** نام عجیبی دارد: **باز**[1]. **کافران** به او باج می‌دهند؛ **هندکیان** مالیه می‌پردازند و **رودباریان** زمینش را پنج یک به اجاره می‌گیرند. با این درآمد - صد هزار روپیه - او می‌تواند یکصد سوار و گروه بسیاری پیاده فراهم آورد که از آن جمله پانصد تن به سپاهِ شاهی می‌فرستد. او به دادرسی قبیله می‌پردازد و قدرت تبعید و زدن و بستن دارد؛ ولی تا امنیّت عمومی به خطر نیفتد در کارها مداخله نمی‌کند و بندرت مردم را به جرگه فرا می‌خواند.

تفاوت قبیلهٔ **ترکلانی** با قبیلهٔ **یوسفزی** در حکومت مطلقه و نداشتن **«فقیر»** است.

امّا خوراک، مسکن و عادات زندگی هردو به هم شبیه است. مردمی دلیر ولی زحمتکش و خوشگذران‌اند. انجمن می‌کنند؛ به ساز و سرود می‌پردازند و حتی بازیهای پر حرکت **خراسانیان** را تمرین می‌نمایند. برخی بازیهایشان را که دیده‌ام همانند بازیهای **مسلمانان هند** مخصوصاً **دکن** است. **مانند** آنان مؤدّب و خوش مشرب ولی گزافگوی، زنده دل و بانشاط ولی شتابزده و آشفته‌اند.

پوشاکشان کمیس (پیراهن) **افغانی** و کلاه بافتهٔ ابریشمی است. بسیار بر **کافران** - به قصد غارت

---

۱- [نام «باز محمد» در بسیاری جایها رواج دارد].

و برده گیری ـ می‌تازند و کافران به تلافی می‌پردازند و چون در جنگهای صحرایی ناتوانند، کمین می‌کنند و شبیخون می‌زنند.

قبیلهٔ ترکلانی اکنون پس از درگذشت «باز» در نتیجهٔ اختلاف دوبرادرزاده‌اش به دو بخش تقسیم شده است.

## اتمان خیل

کوههای اتمان خیل سوات را از باجور جدا می‌سازد. درهٔ پنجکورا در میان این کوهها و سلسله‌های کم‌ارتفاع هندوکش که خود بخشی از آنها است واقع شده است. کوهها مرتفع‌اند ولی ارتفاع آنها یکسان نیست. در قله‌های بلند پنج شش ماه برف می‌ماند. پهلوی شمالی آنها ارتفاع تدریجی و پهلوی جنوبی سراشیبی تُند و ناگهانی دارد؛ چنان‌که غالباً دامها از پرتگاههای آن افتاده پاره پاره می‌گردند. بخشهایی از پهلوی شمالی صاف و مزروع و چون صفه‌هایی است که یکی بالاتر ازدیگری در سراشیبی کوه قرار دارد[1]. اتمان خیل افزون بر این کوهها قطعهٔ زمین هموار در حواشی باجور نیز دارد؛ با دو درهٔ طولانی ولی باریک که به سوی سوات پایین باز می‌شود.

مردم اتمان خیل کمتر از منطقهٔ خویش دور می‌شوند. تا در پشاور بودم یک تن از آنان را هم ندیدم. پس از آن هم تنها یک نفر را ملاقات کردم. همسایگان آنان را بدوی و بی قانون می‌دانند. می‌گویند مردمانی بالابلند، تنومند و خوشروی‌اند. بالاتنه‌شان برهنه است. زنانشان چون مردان کار می‌کنند و هر چه دارند مظهر دوری از تمدّن است. امّا آن فرد اتمان خیل که من دیدم، طبعی ملایم و ذهنی روشن داشت و در مور قبیله‌اش می‌گفت که آنان خانی پرقدرت دارند که آدمکشان را به سختی مجازات می‌کند و با گرفتن جریمهٔ سنگینی از قاتل به خانوادهٔ مقتول خونبها می‌پردازد. با همدیگر جنگهایی دارند ولی نه به پیمانهٔ یوسفزیان، و با ترکلانیان در حالهٔ نبرداند.

پوشاکشان همچون مردمان باجور است، جامهٔ زنان هم فرق چندانی با همسایگان ندارد. مردمانی باوقارند واز بزهکاری یوسفزیان اثری در میان آنان نیست. در دهکده‌های کوچکی زندگی می‌کنند که هریک ده تا شانزده خانهٔ صفه‌دار دارد.

---

۱- من خود چنین صفه‌هایی را در امان خیل ندیده‌ام. اگر شبیه به آنچه در سرینگر است باشد، زراعت آن بسیار دشوار است. پهلوی کوه را دیوار می‌کنند و خالیگاه ایجاد شده را خاک می‌ریزند. ارتفاع هر صفه سه تا ده پا و عرض آن حدود پنج گز است. دیوارها خیلی زود به وسیلهٔ گیاهان پوشیده شده و چون مستقیم نیستند و تمایل متناسب با سراشیبی دارند، منظرهٔ زیبا و دلپذیری را به جود می‌آورند.

در کُل، شاید در مقایسه با همسایگان بهرهٔ کمتری از تمدّن برده باشند و استحکام منطقه‌شان آنان را متمایل به تاراجگری ساخته است؛ زیرا از انتقامجویی برکنار می‌مانند. جمعیت **اتمان خیل** بیش از ده هزار خانوار نیست که با توجه به طبیعت منطقه‌شان جمعیت بسیاری است. امّا با توجه به نداشتن رعیّت و فقیر معقول‌تر از دیگرانند.

## مهمند بالا

کوههای **اتمان خیل** چون به رود **کابل** می‌رسند به سوی غرب می‌پیچند و تا رود **کاشغر** امتداد می‌یابند و در آنجا به شاخهٔ دیگری از برآمدگی جنوبی **هندوکش** می‌پیوندند. همهٔ این بخش کوهها و بخشی از کوههای نزدیک و همواری میان کوهها تا رود **کابل** و میدان جنوبی آن رودخانه به **مهمند بالا** (= **برمهمند**) تعلق دارد. بخش جنوبی سرزمین آنان داخل در منطقهٔ **خیبر** است. به همین دلیل اقوام **مهمندبالا** را غالباً **خیبری** می‌شمارند. این کوهها عموماً کم‌ارتفاع، ولی صخره‌ای هستند و ستیغ دارند. بجز کوه **کابل سَفَر** - نزدیک کرانهٔ شمالی رودخانه - برف تنها روزی چند بر روی این کوهها دوام می‌کند. این کوهها بجز در بخشهایی برهنه‌اند. در بخشهایی، انبوهی از انواع گیاهان و در برخی گودیها درختانِ جنگلی یافت می‌شود. بسیاری از بخشهای این کوهها غیرمسکون است. در نواحی غیرمسکون گیاهی می‌روید که موریز نام دارد و مانند سَرِ درخت خُرما است ولی بلندتر از قامت انسان نیست. چهار ماه هوا سرد، ولی تابستان گرم و سموم آن کشنده است و تُندباد **مارکوه** (در جنوب رودخانه) همهٔ مسافران را در هراس دارد. **گذرگاه کُریه** که **پشاور** را به جلال آباد وصل می‌کند در منطقهٔ **مهمند** واقع شده است و گاهی مسافران از آن می‌گذرند؛ امّا چون راه دشوارگذار و جریان رود **کابل** در این قسمت بسیار تُند است و باید مکرر از آن گذشت، مسافران راه جنوبی **خیبر** را ترجیح می‌دهند. جمعیّت اقوام **مهمندبالا** را ده هزار خانوار می‌گویند. امّا چون بسیاری از بخشهای کوهستانی سکونت‌پذیر نیست و در نواحی هموار هم مردم پراکنده معلوم می‌شوند و **هندکیان** نیز در نواحی هموار زندگی می‌کنند، درستی این رقم را به‌دشواری باور می‌توان کرد.

## طرز حکومت

اقوامِ **مُهمند بالا** حکومت خاصّی دارند. اختیارات مستقیم **خان** - بجز در عملیات نظامی اندک است. امّا او بر ملکان نفوذ دارد و ملکان بر مردم. خان در امور قضایی دخالت نمی‌کند و ملکان اختلافات مردم را در جرگه حل می‌کنند. خان از قبیله مالیه نمی‌ستاند و در زمین هم سهمش بیش از یک فرد معمولی نیست. امّا از شاه هم حقوق و هم زمین دریافت می‌کند. در عوض او مسؤول

امنیت مسافران هنگام عبور از گذرگاه **کُربه** است و سیصد تا پانصد سوار به سپاه شاهی فراهم می‌کند. مسافرانی که از منطقهٔ **مُهمند** بگذرند غارت خواهند شد. امّا یک تن **مهمند** تمام کاروان را بسلامت می‌گذراند.

خوراک و پوشاک اقوام **مهمندبالا** همچون مردمان **باجور** است؛ امّا در کلبه‌های حصیری و در دهکده‌های کوچک زندگی می‌کنند و شبانان در کلبه‌های مجرّدی که تنها در تابستان قابل سکونت است به سر می‌برند. روستاهای بزرگشان **لال پوره (لعل پور)**، **گوشته** و **کامه** است که خانه‌های مهتابی‌دار داشته و جاهای مهمی‌اند. دو روستای اخیر دارای دیوارند و در آنها بزرگان **مهمند** با خدمتکارانشان ـ که عموماً **مهمند** نیستند ـ و با **هندکیان** یکجا زندگی می‌کنند. بیشترشان کشاورزند و برخی در نواحی غیرمسکون کوهها دام می‌چرانند. در زمستان که این کارها نیست، وقتشان را در خانه‌ها سپری می‌کنند و از برگ درختانِ خرما کفش، حصیر و چیزهای دیگر می‌بافند. این چیزها را به **پشاور** صادر می‌کنند و هم غلّه‌شان را به روستاهای بزرگ می‌برند واز آنجاها نمک، پارچه‌های کتانی و پارچه‌های استوار ابریشمی و چیزهای دیگر می‌آورند.

دوخیل از اقوام **مهمندبالا** چادرنشین‌اند؛ شتر دارند و بهاران با رمه‌هایشان به ارتفاعات **هلمند** کوچ می‌کنند و تنها گروههای سیّار در میان **بردرانیان**‌اند.

**خیبریان**

**خیبریان** در میان بلندیهای شاخه‌های متعدد پراکنده از دو سوی شمال و شرق **اسپین‌غَر** یا **سفیدکوه**، زندگی می‌کنند و نامشان را از گذرگاه **خیبر** گرفته‌اند. گذرگاه **خیبر** که در میان **پشاور** و **جلال‌آباد** برجانب راست **رود کابل** واقع شده و مرز شمالی منطقه‌شان را تشکیل می‌دهد در غرب قلل غیرمسکون **سفیدکوه**، در جنوب منطقهٔ **بنگش** و در شمال شرق جلگهٔ **پشاور** واقع شده، ولی در جنوب شرق تا سلسلهٔ سی و چهار درجه، نزدیک **رود سند** می‌رسند. سرزمینشان ناهمگون است. بخش بالایی در سراشیبی کوهی بلند قرارگرفته و بخش پایینی در میان کوههای دشوارگذار و برهنه و دره‌های حاصلخیز ولی کم‌عرض واقع شده است. هوای برخی مناطق بسیار سرد و بعضی بسیار گرم است. به صورت عموم منطقه‌ای سردسیر است امّا دره‌های پایینتر گرم است؛ چون کوههای اطراف مانع جریان هوا می‌گردند. کوههای کم‌ارتفاع و برهنه مانند هر جای دیگر گرمای تابستان را توانفرسا می‌سازد.

**خیبریان** ـ جُز **مُهمند بالا** ـ از سه قبیلهٔ آزاد تشکیل شده‌اند: **افریدی**، **شنواری** و **اورکزی** جمعیتشان

کُلاً ۱۲۰۰۰۰ نفر است. **شنواریان** جمعیت کمتری دارند؛ امّا از دیگران پسندیده‌تر و فرمانبر شاهند. دیگران به دلیل استحکام مناطقشان از کسی فرمان نمی‌برند. اهمیّت گذرگاه خیبر، شاه را ناگزیر می‌سازد که تا حدّی بر اعمال **خیبریان** نظارت داشته باشد. آنان حقوق کلانی دریافت می‌کنند و در عوض پاسخگوی حفظ امنیت جاده‌اند. امّا خوی چپاولگرانه‌شان به گونه‌ای است که نمی‌شود آنان را یکسره از غارت مسافران بازداشت و چون اغتشاشی در دولت پدید آید، دیگر گذار امن از این راه ممکن نیست. درازی گذرگاه خیبر بیست و پنج میل است و از پشته‌های شیبدار و دره‌های تنگ می‌گذرد. جاده بیشتر در امتداد گذر سیل و در بارانهای ناگهانی بسیار پرخطر است. در مواقع آرامش، **خیبریان** پایگاههای معینی در مواضع متعدد گذرگاه دارند واز مسافران محصولی را که به گرفتن آن مجازند می‌ستانند؛ ولی چون بی‌نظمی پیش آید، آنان همه گوش به زنگ‌اند. اگر یک مسافر تنها هم از این راه بگذرد انعکاس صدای سم اسبش در دره‌های باریک و دراز، **خیبریان** را از کمینگاهها می‌کشاند. امّا اگر چشم به راه کاروان باشند، صدها تن در کمر کوه گرد می‌آیند و تفنگ در دست، با شکیبایی انتظار می‌کشند.

## دیدار و رفتار خیبریان

**خیبریان** لاغرند ولی عضلاتی قوی دارند و دارای صورت دراز و استخوانی، بینیهای بلند و سیاه‌جرده‌اند. اقلاً در زمستان قبای سرمه‌ای بلند می‌پوشند و به همان رنگ عمّامه بر سر دارند. قبا تنگ است و تا پایین زانو می‌رسد. کفشهای صندلشان بافته از حصیر یا برگ درخت خرما است. تفنگ فتیله‌ای دارند که چوبی دو شاخه برای تکیهٔ میله با آن همراه است با شمشیر و نیزه‌ای کوتاه. در کُل، نمودی دارند بس عجیب و ناهنجارتر از همهٔ **افغانانی** که دیده‌ام. خانه‌های روستاها مهتابی‌دار است. امّا در کوهها که بیشتر منزل تابستانی‌شان است، مانند **مهمندان** بالا کلبه‌های حصیری سیّار دارند. در زمستان به تپه‌های پایین می‌آیند و بیشتر در غارهایی زندگی می‌کنند که در بخشهای خاکی کوه کنده‌اند. و در برابر گرما سخت ناشکیبایند.

تیراندازانی بسیار ماهرند. و سپاهیان کوهستانی خوبی به‌شمار می‌روند، امّا چندان مردِ میدان نبرد نیستند. غالباً در نبردهای کوهستانی، حتی دورتر از منطقه‌شان در کوتِ کانگرا Kote Kaungra در شرق **پنجاب** استخدام می‌شوند؛ امّا بیشتر از نبرد به غارتگری می‌پردازند و اگر بارونهٔ سپاهی را که در آن خدمت می‌کنند، بی‌نگهبان ببینند به آن دستبرد می‌زنند. در گرماگرم جنگ **شاه شجاع** در نبرد **اشپان** Eshpaun چنین کردند که موجب شکست او شدند. در کُل

غارتگرتر از همهٔ **افغانان**اند و به تصور من، نه به وفا می‌اندیشند و نه به آبرو؛ زیرا هرگز نشنیده‌ام که کسی یک **خیبری** را برای بدرقه، هنگام عبور از سرزمینشان، استخدام کرده باشد؛ کاری که همیشه امنیت مسافران را در مناطق دیگر قبایل تأمین می‌کند.

## قبایل پشاور

جلگهٔ **پشاور** که به جنوب منطقهٔ **یوسفزیان** متصل است، تقریباً شکل دایره‌ای دارد و قطر آن به ۳۵ میل می‌رسد و از هر سو با کوهها احاطه شده است، جز سمت شرق که باریکهٔ نامزروعی در امتداد رود **کابل** تا رود **سند** کشیده شده است. این باریکه پانزده میل پهنا دارد و در میان کوههای **بُنیر** و سلسلهٔ طول‌البلد چهل و سه درجه واقع شده واز جنوب محدود به جلگهٔ **پشاور** است. در جنوب غرب این جلگه، پیرامون قُلّهٔ بلند **سفیدکوه** کوههای کم‌ارتفاع **خیبریان** واقع شده است. بر جانب غرب آن کوههای **اتمان خیل** و **مهمندبالا** (**برمهمند**) قرار دارد که بر پشت آنها کوههایی بلند دیده می‌شوند. خاک این جلگه، سیاه، نرم و حاصلخیز است. سطح آن دارای پستی و بلندی است ولی تمام این جلگه در مقایسه با پیرامونش آنقدر پایین است که آب تقریباً به همهٔ بخشهای آن می‌رسد و همیشه آن را سبز و خرّم می‌دارد. فراوانی آب گاهی ـ مخصوصاً در نواحی شهر که بخشی در معرض سیلاب بارانهای بهاری است ـ زیانهایی به بار می‌آورد.

به صورت عموم قبایل **پشاور** عبارتند از **محمدزی**، **گوگیانی**، **مُهمند**، **خلیل** و **داودزی**.

قبایل **محمدزی** و **گوگیانی** بر کرانهٔ رود **کابل** پهلوی منطقهٔ **یوسفزی** زندگی می‌کنند و چگونگی اقامت‌گزینی‌شان پیشتر بیان شده است. رسم و رواج‌شان همانند **یوسفزیان** است ولی مطیع شاهند و تحت ادارهٔ دقیق بزرگان خویش زندگی می‌کنند. جای عمده‌شان **هشتنگر** است که می توان آن را قصبهٔ بسیار بزرگ یا هشت دهکدهٔ نزدیک به هم دانست. قبیلهٔ **محمدزی** هشت هزار و **گوگیانی** پنج هزار خانوار شمرده شده‌اند. سه قبیلهٔ دیگر **غوری** یا **غور** یا **خیل** را تشکیل می‌دهند، که در حدود اواسط سدهٔ ۱۵م در غرب **غزنی** در امتداد رود **ترنک** اقامت گزیده‌اند و در روزگار بابر (حدود ۹۱۵ق) اقلاً قبیلهٔ **مهمند** دیده شده که در جنوب **غزنی** اقامت داشته است و چنین می‌نماید که در آن روزگار اگر همهٔ آنان مالدار نبوده‌اند، گروهی بوده‌اند. آنان در حکومت **کامران** پسر بابر به **پشاور** فرود آمده و به یاری آن شاهزاده، **دلازاک** را به آن سوی **سند** راندند. اکنون از آن قبیلهٔ پرجمعیت ونیرومند دو یا سه دهکده در غرب **سند** موجود است؛ ولی بر جانب **هندی** رود **سند** چند هزار**دلازاک** زندگی می‌کنند. این قبایل با توجه به اقامت در یک جلگهٔ باز، پیوسته باید در اطاعت

کاملِ شاه باشند. در واقع اینان مطیع ترین قبایل **افغان** و در نتیجه آماج بیدادند و با شکیبایی تحمل می‌کنند. رنج عمده‌شان هنگامی است که شاه به **پشاور** می‌آید و سپاهیانش کشت و مزارعشان را پامال می‌کنند. آنان دوبار شورش کرده‌اند. می‌گویند اکنون هم می‌خواهند فرماندارشان را از منطقه بیرون برانند و خودسری **یوسفزیان** را پیش گیرند که آن را می‌ستایند و به آن روی آورده‌اند.

بزرگانِ قوم را **«ارباب»** می‌خوانند که قدرتشان در هر قبیله فرق می‌کند و در میان قبیلهٔ **مُهمند** مقامی بزرگتر دارند. درگیریهای مختصر فردی را «ارباب»ها فیصله می‌کنند یا در جرگه فیصله می‌شود؛ امّا مسائل عمده به قاضی و یا سردارِ شهر ارجاع می‌گردد. **پشاور** به صورت عمومی قرینِ آرامش است؛ امّا در تابستان که شاه و سپاه در آن شهر نیستند. نشانهٔ ناآرامی **بردرانیان** آشکار می‌شود و قبایل بیشتر برسر آب مورد نیاز مزارع درگیر نبرد می‌شوند.

## آداب و اطوار

مسکن، خوراک و رسم و رواج قبایل **پشاور** همانند **یوسفزیان** است. پوشاکشان نیز تا حدودی به هم شبیه و مخلوطی از پوشاک **هندی** و **افغانی** است. در زمستان نوعی کُتِ کتانی سرمه‌ای لایی‌دار می‌پوشند که با نزدیک شدن تابستان آن را به کناری می‌نهند و تابستان کمیس (پیراهن) بلند **افغانی** با عمامهٔ سفید یا آسمانی‌رنگ می‌پوشند و یک لُنگی ـ که پیوسته جزیی از پوشاکشان است ـ دور کمر می‌پیچند یا بر شانه می‌اندازند و این جامهٔ بیشتر مردم است. آنان هرچند که از روحیهٔ جنگجویی **بردرانیان** بی‌بهره نیستند، مردمانی ملایم ، مهربان و بی‌آزارند و ذهنی بسیار فعال و تیز دارند.اندکی ساده‌اند و بیش از دیگر **افغانان** درگیر غبن و مغالطه می‌شوند.

پیشتر یاد کردم که **پشاور** اقامتگاه مطلوب شاهان **کابل** در زمستان است. **شاه شجاع** اشتیاقی بیش از دیگران به این شهر و شهریان داشت و مردم نیز به او و همراهانش علاقهٔ استواری داشتند.

**مهمندان** جلگه‌نشین در حدود دوازده هزار خانوارند و جز علایق خون شریکی ارتباطی با **مهمندان بالا** (برمهمند) ندارند.

قبیلهٔ خلیل شش هزار و **داودزی** ده هزار خانواراند. دیگر مردمانِ جلگه **هندکیان**اند. جمعیت کلی باید بیش از سیصد هزار نفر باشد.

## ختک

باریکهٔ نامزروع میان رود **سند** و جلگهٔ **پشاور** میان قبایل **خَتک** و **یوسفزی** تقسیم شده است. قبیلهٔ **ختک** نواحی جنوبی رود **کابل** را در تصرّف دارد، که عموماً صخره‌ای است ولی از چمنهای

سبز نیز تهی نیست مخصوصاً جانب رودخانه که نقاط زیبایی دارد و درختان گز و درختان هندی سیسو Seessoo بر آنها سایه گسترده‌اند. این ناحیه هرچه به سند نزدیک می‌شود دُرُشت‌تر می‌گردد. روستاها اندک ولی بزرگند. بزرگترین محل، قصبهٔ بزرگ اکورا Acora است. مسجدی آراسته و بازاری زیبا دارد که از سنگ ساخته شده است. قبیلهٔ خَتَک بخش مهمی از این ناحیه را در اختیار دارد. منطقهٔ این قبیله از رود کابل تا کوههای نمک درحدود هفتاد میل گسترده است. عرض منطقه حدود سی و پنج میل است. مرز عمومیشان در شرق رود سند است؛ ولی شاخه‌ای از آنان شهر و قلمرو مکودMakkud بر جانب هندی رودخانه را نیز در اختیار دارند. برجانب غربِ آنان قبایل پشاور، خیبری و سلسلهٔ سی و چهار درجه و در جنوب، بنو Bunnoo و لوهانیانLohaunees دامان واقع گشته‌اند. آنان به دو بخش کاملاً مشخص تقسیم شده‌اند؛ هرچند که بزرگانشان پسر عموی همند. جمعیت اقوام ختک را محتملاً افغانان، بیش از آنچه هست گفته، بخش شمالی را ده هزار و جنوبی را دوازده هزار خانوار شمرده‌اند. خانانِ هر دو بخش اختیارات فراوانی دارند؛ امّا بخش شمالی، مانند قبایل پشاور بیشتر تابع شاهند، در حالی که خان جنوب با برخورداری از استحکام کوهستان، استقلال بیشتری دارد. راستی و مدارای مردمان شمال در خورستایش است؛ آنان بالابلند، خوش‌سیما و سفیدتر از دیگر قبایل پشاورند؛ اما پوشاک و اطوارشان بیشتر به هندیان همانند است. منطقهٔ جنوبی ختک ناحیه‌ای متنوع ولی سراسر کوهستانی است و بخش جنوبی بیشتر کوهستانی و متشکّل از کوههای برهنه و صخره‌ای است که با دره‌های عمیق و شیبدار از هم جدا شده‌اند و جمعیتی اندک و پراکنده از اقوام یغماگر باریک و ساغر در آن زندگی می‌کنند.

هراس‌انگیزتر از این منطقه نمی‌توان جایی را تصور کرد. چیزی نمی‌بینی مگر کوههای برهنه و خشک که درهم آمیخته‌اند و صدایی نمی‌شنوی مگر غریو سیلابِ نمک که بر دره‌ها سرازیر می‌گردد. کلبه‌های حصیری که دوتا و سه‌تا برهر قُلّه ـ آن هم به فاصلهٔ بیست میل ـ دیده می‌شوند، از وحشت منظره نمی‌کاهند. بدویانِ منطقه یا از رهگذران می‌گریزند و یا در کمین و در پی فرصت می‌مانند تا بر آنان بتازند. با این همه، دیدن حدود مزارع ذُرّت برفراز تپه‌ها یا دره‌های سرسبز منظرهٔ شادیبخشی به منطقه می‌دهد. این دره‌ها با وجود دشوارگذاری و هراس آوری، مناظری خیال‌انگیز دارند و کنارهٔ جویباران را گاهی انبوه زیتونهای وحشی خوشنما می‌سازد. در نواحی شمالی‌تر بازهم کوهها بلند و صخره‌ای با سراشیبی تندتر ولی در میان آنها جلگه‌های سرسبز و مزروع موجود است. مهمترین این جلگه‌ها مالگین Maulgeen، لاچی Lauchee و تیری Teeree

است که محل اخیر اقامتگاه خان است. محصول این جلگه گندم و ذُرّت هندی است. مردم ناحیه مقدار بسیاری سنگ نمک که بیشتر از نزدیکیهای تیری کنده می‌شود، صادر می‌کنند. هیچ یک از ما، فردی از باریکان را ندیدیم وهیچ تماسی باآنان نداشتیم، مگر از فاصلهٔ دور. تنها ارتباط ما با آنان از طریق هجوم آنان بر گروهی از راه گم کردگان ما برقرار شد. همین قدر دانستیم که آنان با وجود ختک بودن از هر دو خان مستقل بودند و خودسر و بی‌قاعده می‌زیستند. مردمان ختک در شمالِ باریک سیاه‌چرده بودند و جامه‌شان شبیه جامهٔ برخی از هندوستانیان بود: امّا خود جسورتر از آنان بودند. رفتارشان با ما ملایم و مسالمت‌آمیز بود و می‌شنوم که همین خصلتشان است.

## بنگش

قوم بنگش Bungush کوهها یی را در اختیار دارند که در شمال خیبریان، در جنوب برخی اقوامِ وزیری، در جنوب شرق اقوام ختک و در غربشان اقوام توری‌اند. منطقهٔ آنان از یک درهٔ طولانی تشکیل شده که رو به فراخی دارد تا به جلگه‌ای با قطر تقریبی دوازده میل می‌رسد. دره را بنگش بالا و جلگه را بنگش پایین می‌گویند. جلگه شاداب و حاصلخیز است وبخشهای نامزروعش پوشیده از نخلهای کوتاه است. امّا جز در باغهای زیبای کوهات که مقر خان است درخت در این ناحیه کم است. کوهات شهرکی مرتب بوده ولی اغتشاشات قبایل آن را در سطح یک روستای بزرگ پایین آورده است. بنگش بالا شاداب است و نقاط پایین آن محصول خوبی می‌دهد امّا کوههای آن ستیغ دارد و دشوارگذر است.

آب و هوای مناطق ختک و بنگش هردو بسیار متغیر است. برخی ازکوهها تا ماه مارس برف دارد، در حالی که برخی از نقاط پایین در زمستان هم بندرت سفید می‌شود و در برخی نقاط اصلاً برف نمی‌بارد. به صورت عموم، کوهها و درّه‌های نزدیکتر به کوههای سلیمانی سردترند و در جلگه‌ها گرچه از پشاور سردتر است بندرت برف می‌بارد.

مردمان بنگش پایین تا حدود بسیاری مطیع شاه و خانان خویشند؛ امّا بنگش بالاکمتر اطاعت می‌کنند. سیمای آنان تقریباً مانند پشاوریان و پوشاکشان همچون خیبریان است. خانوادهٔ بنگش که در هند چنین نامور شده و نواب فرخ آباد از میان آن قوم برخاسته در اصل از روستاییان بنگش بالا است.

## توری و جاجی ، شیعیان افغان

در غرب منطقهٔ بنگش بالا اقوام توری زندگی می‌کنند که در امتداد همان دره‌اند و خصوصیّت

سرزمین و محصولاتشان تاحدود زیادی یکسان است. مستقل از شاهند و شگفت آن که اینان در میانِ **افغانان**، **شیعه**اند. بسیاری از اقوام **بنگش** بالا نیز به این فرقه تعلّق دارند. در ناحیهٔ فراتر همین دره که نزدیک و موازی کوههای غرب **کُورَم** Koorram امتداد می‌یابد، **قوم جاجی** زندگی می‌کنند با **قوم توری** دشمنی دیرینه دارند. درهٔ جاجی تا سراشیبی کوههای **سلیمان** امتداد دارد و از درهٔ توری تنگتر، کم‌حاصل‌تر و سردتر است.اطراف دره را درختان کاج پوشانیده و دام عمده‌شان بُز است. خانه‌هایشان تاکمر در زمین فرو رفته است. پیراهنهای پشمی افغانی می‌پوشند[1] و در بیشتر اوقات سال روز و شب آتش می‌افروزند. این درهٔ طولانی راهی از **سند** به **کابل** دارد که پس از گذشتن از منطقهٔ **جاجی** و بلندیهای سلسلهٔ **سلیمان** به ارتفاعات شمال شرق **غزنی** می‌رسد. **جاجی و توری** در شمار **بردرانیان** نمی‌آیند.

قبایل **دامان** -که تفاوتهای بسیاری با هم دارند- عبارتند از **عیسی خیل**، **شیوتک** Sheotuks، **بنوسی** Bunnossees، **داوریان** Dower و **خوشتیان**. سه قومِ نخست در جنوب منطقهٔ ختک و دیگران در جنوب منطقهٔ **توری**اند و **دامان** در جنوب سرزمینشان واقع شده است.

## عیسی خیل

منطقه **عیسی خیل** برکرانهٔ رود **سند** بیش از سی میل امتداد می‌یابد و عرض آن دوازده میل است پیرامون آن را از سه جانب کوههای بلند فراگرفته است. ناحیه بسیار شاداب، پرجمعیت و حاصلخیز است و کشاورزی خوبی دارد. نهرهایش چنان ژرف و پهن است که در بسیاری از مواضع راه جاده را می‌بندد. روستاهای بزرگش سرسبز و پردرخت‌اند. بسیاری از خانه‌ها کاهگلی است.

جزایر بزرگ رود **سند** هم به **عیسی خیل** تعلّق دارد. در بسیاری از بخشهای آن کشاورزی می‌شود و برخی آمادهٔ زراعت می‌گردد. محصول عمدهٔ ناحیه گندم است.

**عیسی خیل** به مقامات سلطنتی بی‌اعتنا است و حکومتی ناتوان دارد. رهگذاران ضعیف در آنجا غارت می‌گردند. و به مسافران قوی که امکان غارتشان نیست دستبرد زده می‌شود.

آن سوی ارتفاعات **عیسی خیل** جلگه‌ای است که توسط قوم **شیوتک** زراعت می‌گردد که من چیزی از آنان نمی‌دانم.

---

۱- پیرهنها راکَچْرِی و چَکْرِی گویند.

در ارتفاعات دورتر غربی، **بَنُو** واقع شده است که جلگه‌ای پهناور است و رودخانهٔ **کُورَم** آن را آبیاری می‌کند. تابستانش گرم و سرمای زمستانش توانفرسا است. پر از روستاها و پوشیده از مزارع غلّه است. محصولاتش گندم، جو، ذرت (به مقدار بسیار)، نیشکر، زردچوبه، تنباکو و انواع سبزیجات است و جز خربزه، توت، مرکبات، لیمو و لیموی عمانی میوهٔ دیگری ندارد. کوههایش برهنه است و یا اندکی بوته آنها را پوشانیده است. در نواحی هموار درختانِ بسیار بزرگِ گز و برخی بوته‌های خارداری است که در **هند** فراوان می‌بینیم. در میان جانوران وحشی گُراز، و گوسفندِ وحشی و جانوری است که در **ایران** پازن Pauzen می‌خوانند و عجیب‌تر از همه سگِ وحشی است که بسیار شبیه سگ اهلی است و در گله‌های چهار پنج جفت با هم می‌روند.

مردم آن متشکل ازاقوام مختلف و خون شریک‌اند که حکومت واحدی ندارند و پیوسته باهم درگیرند. از مأموران شاهی تا اندازه‌ای حساب می‌برند و جادهٔ بزرگی از میان منطقه‌شان گذشته است؛ امّا مسافران پیوسته مواجه با خطر هستند؛ زیرا فرصت طلبی هر یک ازروستاها راه را ناامن می‌سازد.

**داور** بالاتر از **بنو** قرار دارد که با کوهها از آن جدا شده و دره‌ای طولانی ولی تنگ است، که تا منطقهٔ **جدران** در دامنهٔ **کوههای سلیمان** امتداد دارد و ناحیه‌ای پرجمعیت است. روستاهای آن دیوار دارد و مردم هر روستا با مردم روستای دیگر پیوسته در نبردند. حکومت بسیار ضعیف است یا اصلاً وجودندارد. افراد با قدرت می‌توانند فرزندان ضعفا را بگیرند و به صورت برده بفروشند. آنان به مفاسد و انواع بزهکاریها شهرت داشته خصلت قابل ستایشی ندارند. مردمان بنو هم خیلی بهتر از آنان نیستند. ملاّیان این منطقه قدرت بسیاری دارند و فرصت سوء استفاده از این قدرت را از دست نمی‌دهند.

## خوست

در شمال **داور**، در میان **داور و کورم** ، **خُوست** قرار دارد که ناحیه‌ای کوچک است وجمعیتی همچند **بنو** و **داور** با چندین شاخه اقوام ـ با انساب مختلف ـ دارد. **خوست** هم مانند داور بلند است و کوهها آن دو ناحیه را از هم جدا ساخته است.

**خوست** تابع شاه است و رئیس یکی از خیلها آن را اداره می‌کند. این رئیس در مقام نایب‌الحکومه یا نایب سردارِ شاه است. با این همه، اختلافات در **خوست** بسیار شدید است. تمام درهٔ **خوست** به دو بخش تقسیم شده که **اسپین گوندی** (حزب سفید) و **تورگوندی** (حزب سیاه)

خوانده می‌شوند که پیوسته هر دو یا افرادشان با هم در نبردند.

### دَرَگی

در شرق **خوست** ناحیهٔ کوچک **دَرَگی** واقع شده که قبیلهٔ **تنی** در آن زندگی می‌کنند و جُز نام چیزی از آنان نمی‌دانم.

در کوههای پیرامون چهار ناحیه‌ای که اخیراً یاد شد مردم قبیلهٔ کوه‌نشین **وزیری** زندگی می‌کنند.

# ۲

## قبیله‌های شرقی ـ ادامهٔ بحث گذشته

**دامان** به مفهوم گسترده‌تر عبارت است از مناطق سلسله **کوه نمک**، کوههای **سلیمان**، رود سند و سنگر Sungur در سِندعُلیا. نواحی شمال کُورَم Koorrum و گُمبیله Gombela را یاد کردم واکنون به شرح بقیه می‌پردازم که می‌توان آن را به سه بخش تقسیم کرد: جلگهٔ رود سند که مسکن **بلوچان** است و **مکل‌واد**[1] و مَروَت Murwut و جلگه‌ها و تپه‌های کم‌ارتفاع (در دامنهٔ کوهها) که **دامان** خاص را تشکیل می‌دهند.

**مکل واد** در حدود یکصد و بیست میل در امتداد رود سند گسترش یافته و بیست و پنج تا سی میل پهنا دارد. جلگه‌ای است با خاک نرم و سخت و سطح کاملاً هموار و بدون گیاه؛ امّا بوته‌های گز، بوتهٔ خارداری که در **هند** کوریل Kureel می‌خوانند و درختی که جات Jaut نامیده می‌شود و پانزده تابیست متر ارتفاع دارد، اینجا و آنجا پراکنده است. خاکش چون بسیار برآن بگذرند به صورت گردی بسیار سفید در می‌آید و ظاهراً مخلوط با آهک رودخانه است که در تابستان مقادیر بیسیاری از آن سطح زمین را می‌پوشاند. در عین حال جویباران کوهستان که با ذوب شدن برفها پرآب می‌شوند، فرود آمده و آب، تمام سطوح را فرا می‌گیرد. برخی از این سطوح ژرفای بیشتری دارد؛ امّا ظاهراً مدّت زیادی آب بر روی زمین می‌ماند و به یک استخر خشکیده شباهت پیدا می‌کند و پُر است از سوراخها و آبراهها که در نزدیک رودخانه دره‌های تنگ را تشکیل می‌دهند.

---

۱- **مکل واد** Mucklewaud نام **بلوچی** یا **هندکی** است وکم به کار می‌رود و شاید برای **افغانان** ناشناخته باشد.

کرانه‌های رودخانه پوشیده است از بیشه‌های انبوه درختان گز، گاهی آمیخته با گیاهان بلند یا بوته‌های خاردار. در این بیشه‌ها گُراز وحشی، گوزن و دیگر جانوران شکاری فراوانند.

در پیرامون روستاها غالباً نخلستانهایی است که بلندترین درختان جلگه را تشکیل می‌دهد. زمینهای زراعتی کشاورزی خوبی دارند؛ امّا بخشهای بزرگی بی‌حاصل مانده است؛ زیرا جمعیّت اندک و پراکنده و حکومت ناقابل است. بخش جنوبی جلگه جنگلی و بخش شمالی آن شنزار است. شتران شبیه شتران **هند** در این ناحیه به کثرت پرورش می‌یابند.

## دیرهٔ اسماعیل خان

**دیرهٔ اسماعیل خان** بزرگترین شهر و اقامتگاه حاکم است. حاکم **بلوچ** است و از طرف **محمدخان** نایب‌الحکومهٔ شاه در این ولایت و در لیا تعیین شده است. مردمان ناحیه **بلوچ** و جت‌اند. سیاه چرده، لاغر و خردجثه‌اند. در تابستان پیراهن کتان تیره‌رنگ و در زمستان پالتوپشمی می‌پوشند و به شاه و نایبش کاملاً مطیع‌اند.

## مَرَوَت

منطقهٔ مردمانِ **مَروَت** متشکّل از جلگه‌های خشک و نامزروع است که تپه‌ها آنها را از هم جدا ساخته است. مزارع تنها به آب باران مُتکی است و در برخی جایها آب مورد استفاده نیز از چند میل دورتر آورده می‌شود. نیمی از قبیلهٔ **مَروَت** مقیم و کشاورزند. بخشی دیگر به شترچرانی پرداخته و در کلبه‌های موقتی ـ ساخته شده از شاخه‌های درختان با سقفهای حصیری و پرچینهای خاردار ـ زندگی می‌کنند. مردمانی بالا بلند و خوش‌سیمایند. شلوارهای گشاد می‌پوشند. چیزی دور شانه‌ها می‌اندازند و دستمالی به سر می‌بندند. منطقهٔ آنان از بنو تا **مکل واد** و از کوههای **سلیمان** تا کوههای کم‌ارتفاعی که **لارگی** را از رود **سند** جدا می‌سازد در حدود سی و پنج میل وسعت دارد. جمعیتش اندک و پراکنده است.

قبیلهٔ کوچک خَیسور در باریکهٔ میان کوههای کم‌ارتفاعی که پیشتر یاد شد و رود **سند** زندگی می‌کنند.

## خاص دامان

**خاص دامان** (دامانِ خاص) در جنوب منطقهٔ **مَروَت** و در امتداد دامنهٔ کوهپایه‌های **سلیمان** واقع شده و محل اقامت اقوام وزیری، شیرانی و زمری است. درازای آن برابر **مکل‌واد** و پهنایش از

هشت و ده تا سی میل است. در اینجا قبایل **دولت خیل**، **گنداپور**، **میاخیل**، **بابری**، و **استوریانی** زندگی می‌کنند که همه - به جز **گنداپور** - با نام عمومی **لوهانی** یاد می‌شوند. **عیسی خیل**، **مروت** و **خیسور** هم زیر همین نام می‌آیند.

در جنوب منطقهٔ **مَروّت** و متصل به آن قبایل **گنداپوری** و **دولت خیل** قرار دارند که اولی در ناحیهٔ شرقی واقع شده و این ناحیه نیز مانند **مکلواد** زراعت بهتری دارد؛ مخصوصاً منطقهٔ **دولت خیل** که در سالهای عادی همهٔ آب رود **گومل** به مصرف کشاورزی آن می‌رسد.

**گنداپوریان** چند دهکدهٔ بزرگ دارند که بزرگترین آنها **کلاچی**، **تکواره** و **لوی** [یا **لونی**] است. تک Tuck قصبه عمدهٔ **دولت خیل** است. در غرب دولت خیل قبایل **توتوری** Tuttore، **میانی** Meeaunee، بیتنی Bittnee و دیگر قبایل تابعهٔ **دولت خیل** قرار گرفته‌اند و هم چنین منطقه‌ای دارند که یاد شد؛ امّا خشکتر و کشاورزی آن بدتر است و در غرب آن کوههای بلند واقع شده است. جادهٔ بزرگی که به **کابل** می‌رود، از **تک** می‌گذرد و تا حدود زیادی در مسیر **گومل** امتداد می‌یابد و به نام **غولاری** - که نام یکی از گذرگاههای آن است - یاد می‌شود.

### میاخیل

منطقهٔ **میاخیل** (یا **میان‌خیل**) در جنوب **دولت خیل** واقع شده که همواری آن از نواحی پیشگفته کمتر و موضع عمدهٔ آن **دیره‌بند** است. جادهٔ اصلی **قندهار**، در نزدیکی **دیره‌بند** از کوههای زرکانی می‌گذرد و از **زاوه** داخل یک منطقه صعب‌العبور و کوهستانی می‌گردد.

### بابُر

منطقهٔ قوم **بابر** در جنوب **میاخیل** واقع شده و به آن منطقه شباهت دارد. درهٔ **دَهنه** از کوههای **سلیمان** به این منطقه می‌رسد و نهری از آن روان است که مزارع قبیله را آب می‌دهد. یک راهِ **خراسان** از این دره می‌گذرد؛ امّا بیشتر از جادهٔ **غولاری** (یا **غولیری**) استفاده می‌شود.

### استوریانی

در جنوب منطقهٔ **بابر** منطقهٔ **استُوریانی** واقع شده است. بخشی از این منطقه در جلگهٔ **دامان** قرار دارد و جنوب آن مانند منطقهٔ **بابریان** ولی سخت‌تر و خشک و بی‌حاصل است. بخش دیگر متشکل از کوهپایه‌های کوتاهِ ریگی موازی با کوههای **سلیمان** و آن سوتر ناحیهٔ کوهستانی و بی‌حاصل است. قصبهٔ اصلی قوم بابر، **چودوا** Chudwa و قصبهٔ اصلی **استوریانی**، **اُورمَک** Oormak است.

فرآورده‌های این ناحیه مانند فرآورده‌های هند است. ذرّت، ذُرّت هندی و گندم غلّهٔ عمومی است. شتر جمّازه در این ناحیه دست کم توسط قبایلی که چند ماه در سال در **دامان** اقامت دارند پرورش می‌یابد. این شتران رنگی بسیار تیره‌تر از شتران معمولی و اندامی کوتاه ولی قوی‌تر دارند و برای نواحی کوهستانی بسیار مناسب‌اند. گیاهان خوب و فراوانش زمستان دامداران را به سوی خود می‌کشاند. زمستانش سرد و قابل تحمل ولی تابستانش فوق‌العاده گرم است.

## آداب واطوار

بهتر است ویژگیهای قبایل **دامان**، در مقایسه با دیگر قبایل شرقی **افغان** بیان شود. سیمایی خوش و متفاوت از سیمای **بردرانیان** دارند. استخوان‌بندی‌شان بزرگ و موی سر و ریششان پیوسته بلند است. در مقایسه با دیگران شباهت کمتری به **هندیان** دارند هرچند که جامهٔ تابستانی‌شان مانند جامهٔ **هندیان** است. به جای پیراهن گشاد و بلند و کلاه **افغانی**، پیراهن کتان می‌پوشند که بالا تنه‌اش تنگ است و دامنش اندکی پایین‌تر از زانو می‌رسد. در زمستان هم عمامه می‌پوشند؛ عمامه‌های بسیار بزرگ که سُست می‌پیچند؛ در حالی که عمامهٔ **هندیان** سفت، مرتب و با سلیقه پیچیده می‌شود. در زمستان پالتوهای بزرگ خاکستری رنگ و پوستین هم می‌پوشند. مسکن، خوراک و رفتارشان همچون **بردرانیان** است ولی بیشتر گوشت، قروت (کشک) و دیگر لبنیات مصرف می‌کنند. به ظواهر توجه کمتری از دیگران دارند. در مسابقه‌ها و بازیها شرکت می‌کنند و زنان ـ بدون قید و بندی ـ در اجتماعات اجازهٔ حضور دارند. برخی دامدار و تقریباً همه بازرگان و در کار حمل و نقل اموال‌اند. بخشی از قبیله هر بهار به **خراسان** می‌روند و به این دلیل و دلایل دیگر، آنان از **بردرانیان** اختلاط بیشتری با آن سرزمین دارند؛ هرچند که ارتباط اصلیشان را با **هندوستان** قویّاً حفظ کرده‌اند. عموماً مردمانی ساده و راست، مسالمت‌جو، اندکی متعصب، بردبار و کمتر درگیر کارهای ناشایسته‌اند.

## ادارهٔ دامان

قبایل **دامان** از مرکز قدرت شاهی دور افتاده‌اند و کنترل حکومت بر آنان سُست است. ظاهراً برخی در طول پنجاه سال اخیر در خودسری زیسته‌اند. اما این وضع تا حدود زیادی با انتخاب مدیران متحد به وسیلهٔ خود این قبایل بهبود یافته است. به این مدیران اختیارات کافی داده شده تا امنیت عمومی را تأمین کنند. امّا به دلیل کوتاه بودن مدّتِ مدیریّت نمی‌توانند از این اختیارات که با آزادی قبیله برخورد می‌کند استفادهٔ مناسب بنمایند.

این طرز ادارهٔ ویژهٔ قبایل **دامان** است که آنان را از دیگر قبایل **افغان** ممتاز می‌دارد و بجز دو قبیله، در تمام این قبایل و هم در میان قبیلهٔ مجاور **شیرانی** رواج دارد. این شیوه همچنین در میان **غلزیان گتّواز** و قبیلهٔ **ناصری** عملی گردد؛ امّا در دیگر قبایل که من از آنان اطلاعی دارم این رسم رعایت نمی‌شود. این مدیران در برخی از قبایل توسط ملکان و در برخی توسط بزرگان خانواده‌ها برگزیده می‌شوند. انتخاب آنان برحسب شایستگی، روابط و موقعیت‌شان در قبیله صورت می‌گیرد و برای حفظ نظم و تحصیل جریمه از متخلفّان دارای صلاحیّت و نیرو هستند. آنان در برخی از قبایل حتی به تنبیه بدنی مجرمان می‌پردازند.

آنان از هر خیل به تناسب معین انتخاب می‌شوند و هر نماینده از جانب چهل نفر تعیین می‌گردد و به همین دلیل آنان را **چلویشتی** (چهلباشی) می‌گویند و تحت فرمان رئیسی هستند که میر **چلویشتی** نامیده میشود وانتخاب او هم مانند دیگران است. وظیفهٔ میر **چلویشتی** انفاذدستورهای قانونی خان و حلّ و فصل منازعات است و حتی می‌تواند خان را در صورتِ ایجاد بی‌نظمی مجازات کند و همهٔ قبیله از او حمایت می‌کنند. **چلویشتی** هنگام گزینش مکلف به سوگند خوردن است. او در این مقام هم قدرت دارد و هم منفعت؛ زیرا درآمد جریمه‌ها همه میان **چلویشتیان** تقسیم می‌گردد. میر قدرت مطلقی بر **چلویشتیان** ندارد که انتقام شخصی او را بگیرند یا به نفع او در برابر یکی از اعضای قبیله اقدام کنند[۱]. این منصب به صورت عموم یک سال ادامه دارد امّا گاهی تنها به مقصد ریاست یک راهپیمایی یا فرماندهی یک جنگ انتخاب می‌شود. و با تمام شدن مأموریت یا پایان یافتن مُدّت، اختیارات او هم پایان می‌پذیرد. وقتی آرامش کامل برقرار می‌گردد، این رسم را به کنار می‌نهند؛ امّا چون بی‌نظمی از سر گرفته شود، دوباره از نبودن آن نظم پیشین حسرت می‌خورند و در پی بازسازی آن بر می‌آیند.

این اداره در میان قبایلی که خان بتواند شورش مردم را به آسانی خاموش کند و بتواند آثار نامطلوب خانان موروثی را ترمیم نماید، وجود ندارد و این نخستین گام از پدرسالاری به سوی حکومت جمهوری است.

**دامان** را می‌توان نمونهٔ انتقال حکومت پدرسالاری به استبداد نظامی شمرد. امّا چون این تحوّل مانند تحوّلات همانند خویش چندان آسان و طبیعی نیست و تا حدی از عوامل خارجی متأثر

---

۱- قبیلهٔ **میاخیل** چهار میر با قدرت دارد؛ امّا سستی این ترتیب وقتی معلوم می‌گردد که آنان برای رفع یک اختلاف یا جریمهٔ یک ملکِ مجرم ناگزیرند جلسهٔ ملکان را تشکیل دهند.

است، شرح بیشتری می‌خواهد.

## دولت خیل

در گذشته، **دولت خیل** یک خان موروثی داشت که ظاهراً در نظر قوم خویش محترم بود؛ امّا بتدریج نیرویش کاهش یافت و حکومت قومی نخست به دست ملکان و سپس به دست مردم افتاد. در آن احوال دولت خیل چنان خودسریی داشت که نظیرش را در شرح حال **یوسفزیان** یاد کردیم. **چلویشتی** نداشتند و به قدرت موروثی هم بی‌اعتنا بودند. درعین حال ناچار بودند کسی را تعیین کنند که کارهایشان را در ارتباط با سردارِ شاه تنظیم کند و این شخص گرچه اختیاری چندان نداشت، ولی قدرتش بیش از هر فرد دیگری بود و «خان» خطابش می‌کردند و بدون تبعیض از هر خانواده‌ای می‌توانست انتخاب شود و گاهی هم این انتخاب نصیب خاندان خانان پیشین می‌شد.

## حکومت غاصبانهٔ کتال خان

در اوایل نسل گذشته حال بر این منوال بود. چون **کتال خان** به این مقام رسید، توجّه **مددخان** سردارِ **دامان** را به خود جلب کرد و در پی آن شد که به کمک سردار، فرماندارِ قبیلهٔ خویش گردد. نخست هواداری مردم را به دست آورد و **دولت خیل** را به خود ایل و مطیع گردانید. قبایل کوچک پیرامون را سرگرم ساخت و فرماندهی جنگ بر عهدهٔ خودش قرار گرفت. و به این ترتیب لشکری فراهم آورد. با سهمگیری **دولت خیل** و استفاده از آنچه از قبایل مطیع شده گرفته بود، توانست یک سپاه سیصدنفری از **بلوچان** و **سندیان** تشکیل دهد. سپس دژی ساخت و چون احساس امنیّت کرد، در پی مالیه‌ستانی از رعایای خود برآمد و بر قبیله‌اش دراز دستی آغاز کرد. مردم قبیله نخست از ترس به فرامین اوگردن نهادند، تا آنکه آشکارا به یک حاکم مستبد تبدیل شد و دستور داد مردم هر بامداد برای ادای احترام به دربارش حاضر شوند. دو مِلک از این دستور سرپیچیدند و **کتال خان** تهدید کرد که اگر دو روز دیگر به دربار حاضر نشوند، روز سوم سرهایشان بر در خانهٔ خودشان آویخته خواهد شد.

ملکان بازگشتند و بسرعت جرگه‌ای تشکیل دادند و بر تصمیم کتال‌خان بحث کردند و سوگند خوردند که در برابر او بایستند. همهٔ اعضای جرگه مسلح شدند و دژِ **کتال‌خان** را محاصره کردند. **کتال‌خان** سوار بر اسب با تنی چند از یاران پیاده‌اش از قلعه بیرون آمد و گریخت. فرار خان بزودی آشکار شد و تنی چند از دشمنانش از هر سو در پی او افتادند. هشت تن راهی را پیش گرفتند که خان از آن راه رفته بود. همراهان **کتال خان** بزودی مانده شدند و یک تن با او ماند. **کتال خان**

(چنان که راوی به من می‌گفت) خرقه‌ای به تن داشت که درویشی به او بخشیده و از برکت آن به جاه و مقام رسیده بود. در هنگامهٔ گریز آن خرقه فرو افتاد و با افتادن خرقه بخت و قدرت از او رخت بر بست و دشمنانش براو دست یافتند. خان زاری و التماس کرد و بعضی را بر او رحم آمد، ولی برخی از دشمنانش گفتند که سوگند خورده‌اند و برخی گفتند که او هرگز به آنان رحم نکرده است و سرانجام به ضرب نیزهٔ یکی از آنان کشته شد و همهٔ خانوادهٔ کتال خان دستگیر شدند. گل خان که مرد لایقی بود به ریاست برگزیده شد و بدین سان، نخستین کوشش بر ضد آزادی **دولت خیل** از میان برده شد.

## حکومت غاصبانهٔ سرورخان

**سرورخان** پسر بزرگ **کتال خان** درین هنگام شانزده سال داشت؛ ولی خوب آموزش دیده بود و استعدادی نیک داشت. او به یاری مادرش از زندان گریخت و چون می‌بایست که نزدِ یک **افغان** برود. مستقیماً نزد **ظفرخان** ـ برادر **گل خان** ـ به «ننواتی» رفت (یعنی دخیل و پناهنده شد). و تقاضای حفظ جان خویش کرد. او به طریقی که هیچ کس او را ندید به خانهٔ **ظفرخان** رفت و **ظفرخان** با حمیّت **افغانی** خویش تقاضایش را پذیرفت و قول داد از نگهداری او ـ اگر به نابودی برادرش هم بینجامد ـ خودداری نکند و با او به منطقهٔ **مَروَت** گریخت و بزودی با حمایت دربار **کابل** آغاز به توطئه کرد که در نتیجه **عبدالرحیم خان** (شخصی که سپس غلجیان او را به شاهی برداشتند) با چهار هزار نفر اعزام و مأمور شد تا سرور خان را بر مسند پدرش بنشاند. در عین حال **گُل خان** براستی از مقام خویش خسته شده بود. قبیلهٔ او یک دموکراسی ناآرام تشکیل داده بودند و او با ناتوانی و با احتیاط و تدبیر فراوان حکمش را بر آنان روان می‌داشت.

اموالی که از **کتال خان** مانده بود ـ وگل خان قصد تصرف آن را داشت ـ آشوبی به راه انداخت. مردم **دولت خیل** با هم از حکومت **گُل خان** چیزهایی می‌گفتند حتی یک تن شمشیر کشیده و گفته بود: **کتال خان** را نکشتیم تا تو را بادارِ (ارباب) خویش سازیم. **گل خان** از دوام و دموکراسی و نیز از دورنمای پیروزی **سرورخان** در هراس بود. امّا با شادمانی گوش به پیشنهادهای **سرورخان** داد و آن را امن‌ترین راه نجات خویش از آن شرایط پر خطر دانست. هنگامی که **سرورخان** نزدیک شد حکومت **گل خان** از ترس سپاه شاهی، خواست تسلیم قبیلهٔ دولت خیل گردد. و **گل خان** سخت سوگند یاد کرد که سخنان گذشته را فراموش کند. قبیلهٔ **دولت خیل** هم حاضر شد او را به ریاست خود بپذیرد. این بخشش ظاهری تا وقتی دوام کرد که یک روز همهٔ رئیسان جمع شده بودند و

هیجده تن از آنان گرفتار و کشته شدند. **گل خان** را در این هنگام کسی چیزی نگفت. امّا سپس او نیز توسط **سرورخان** به قتل رسید. حکومت **سرورخان** پا گرفت و همهٔ کسانی که قدرت مخالفت داشتند از میان برداشته شدند در تمام قبیله کسی نماند که تاب سرکشی داشته باشد. سرورخان همچنان به تحکیم موقعیّت خویش می‌پرداخت و از قاتلان پدر بر هر کسی دست می‌یافت می‌کشت تا آنکه دشمنان پدر دوازده سال پیش همه از میان رفتند و قدرتش به اوج رسید و از آن پس او راه عدالت و مدارا پیش گرفت. مردمِ رعیّت، حاکم عادل و حکومت با ثبات را دوست می‌دارند. امّا قبیلهٔ **دولت خیل** از او بیزارند؛ چون آزادیشان را سرکوب می‌کند. او نمی‌تواند مانند **قاسم خان** دیر آرامش یابد؛ مگر آنکه همهٔ اقوام و قبایل کوچک مجاور را مطیع سازد. نقشهٔ بزرگش بر ضد **گنداپوریان** است که شمار آنان با همهٔ رعیتشان اندکی از دولت خیل کمتر است. امّا **سرورخان** با رشوه دان به ملکانشان پیوسته توانسته است جلو اقداماتشان را بگیرد.

میان روستاییانی که تحت حکومت موقتی **چلویشتیان** بودند و سپاه حکومت مستحکم **سرورخان** فرق بسیار است؛ امّا قبیلهٔ بابر و میاخیل هرچند که با **گنداپوریان** دشمنی دیرینه دارند، می‌خواهند در برابر نقشه‌های **سرورخان** که آزمند و تشنهٔ قدرت است متحد گردند و همین تاکنون قدرت او را محدود داشته است.

## گنداپوریان

**گنداپوریان** دارای خانان وملکان موروثی‌اند امّا اختیاراتشان اندک است و مردم در بی‌قانونی زندگی می‌کنند واز رمه وگلهٔ کسانی که به حدودشان داخل می‌شوند می‌ربایند. باهم نیز پیوسته در بیرداند. اسلحه‌شان دانگ (چماق) از چوب درخت زیتون وحشی است. بندرت کسی کشته می‌شود؛ امّا اگر قتلی رخ دهد طبیعةً دشمنی مرگبار خانوادگی آغاز می‌شود. امور عمومی در جرگهٔ سرانِ همهٔ خانواده‌ها حلّ وفصل می‌شود. کسانی که نمی‌توانند در جرگه (انجمن) شرکت کنند یک عضو خانواده را می‌فرستند. چون با **سرور** در جنگ باشند، همهٔ اختلافات را به کناری می‌نهند.

یک **چلویشتی** (چهلباشی) تعیین می‌کنند و او طبالی را به هر روستا می‌فرستد تا جا و زمان گردهمایی افراد مسلح را اعلام کند و هرکس نتواند در این گردهمایی شرکت کند باید جریمه بپردازد. **گنداپوریان** بازرگانانی بزرگند. هر سال پنجاه ـ شصت تن به **خراسان** و چهار برابرشان به **هند** می‌روند. امّا این رفت وآمدها در مدنی ساختن‌شان تأثیر اندکی دارد. در سیما و رفتارشان چنان خشونت و بدویّتی است که هرگز در دیگر قبیله‌ای ندیده‌ام.

## میاخیل و بختیاری

**میاخیل** در حدود سه هزار خانوار و یک چهارمشان **بختیاری** هستند. **قبیلهٔ بختیاری** - گفته می‌شود - از کرانه‌های **دجله** آمده‌اند و بسیاری از آنان در جنوب غرب **ایران** زندگی می‌کنند. تقریباً هفتصد - هشتصد خانوار از این قبیله در دیره‌بند و در حدود پانصد خانوار در **مَرغه** هستند.

**بختیاریان دیره‌بند** در مردمان **میاخیل** حل شده‌اند. در جرگه‌هایشان شرکت می‌کنند و در سود زیانشان شریکند و تقریباً با آن **قوم** یکی شمرده می‌شوند وگروه دیگر بختیاریان با اینان ارتباط دارند و هرچند با **میاخیل** متحد نشده‌اند در نبرهای **دامان** آنان را مساعدت می‌کنند.

خان **میاخیل** اختیارات اندکی دارد. در دیره‌بند یک هشتم محصولات برداشت شده را بر می‌دارد؛ ولی از رعیّت چیزی نمی‌گیرد. امور مردمی را شماری از ملکان انجام می‌دهند که هر یک علایق و منافع خیل خود را در نظر دارند؛ اما در هر مسأله‌ای که پیش آید به آنان مراجعه نمی‌کنند. خان در این اواخر کوشیده بود روش **سرورخان** را پیش گیرد؛ ولی در این کار موفقیت اندکی داشته است. او نیز گروهی از **بلوچان** را به کار گرفته، دژی ساخته و به درازدستی بر قبیله‌اش آغاز کرده بود؛ اما ملکان به مخالفت برخاسته و اختیاراتش را محدود ساخته‌اند. اخیراً خبر می‌رسد که شاید کوششهای او از بیم آنکه در محاصرهٔ افراد قبیله قرار نگیرد کم شده و یا شاید اکنون به سرنوشت **کتال‌خان** دچار شده باشد.

هر بهار نیمی از مردمان **میاخیل** - از هر خیل نیمی - به **خراسان** می‌روند. ملکان غالباً بر جای می‌مانند؛ ولی یک فرد خانواده‌شان را برای ادارهٔ امور مسافران می‌فرستند. آنان از خود **چلویشتیانی** دارند که - بجز در مواقع نبرد - در میان مردمانِ ساکن از اختیار بی‌بهره‌اند. امّا در مواقع جنگ اختیارات هر دو نوع **چلویشتی** یکسان است.

کوچیان **میاخیل**، هنگامی که در **دامان** باشند، در اطراف **دیره‌بند** چادر می‌زنند و شتران را به چراگاههای **مکل‌واد** می‌فرستند و در برابر این امتیاز هر اولس مبلغی نقدینه به **محمدخان** می‌پردازد.

توزیع درآمد و تعیین وظیفه برای اعضای این قبیله شایان ذکر است و شاید نمونه‌ای از رسم همهٔ قبایل **دامان** باشد. این قبیله به چهار بخش تقسیم شده است: یک بخش **بختیاری** و سه بخش **میاخیل**. درآمد گمرک پس از تعیین سهم **محمدخان** چهار بخش می‌شود. پس هر بخش سهمش را میان افراد توزیع می‌کند. چون شمار افراد هر بخش متفاوت است این توزیع هم توزیعی نابرابر است. درآمدها نیز به همین شیوه توزیع می‌گردد و هر بخش سهم **چلویشتیان** (چهلباشیان) را هم

می‌پردازد.

**بابر**

**بابریان** قبیله‌ای متمدن‌اند. آنان در بازرگانی ماهر و از همهٔ قبایل **دامان** ثروتمندتر و پیشرفته‌ترند[۱]. مردم قبیلهٔ **بابر** راستکارتر و ملایمتر از همهٔ قبایل **دامان**‌اند. خانِ بابر دارای اختیارات وسیعی است. **تیمورشاه** رئیس فقید آنان را **امین‌الملک** ساخته بود و بر او اعتماد بسیار داشت. مقام امین‌الملکی کمتر نصیب یک فرد غیر درانی می‌شود. **بابریانِ** جلگه‌ها در حدود چهار هزار خانوار شمرده شده‌اند. شاخهٔ بزرگی از قبیلهٔ **بابر** در آن سوی کوههای **سلیمان** در «صحرا» زندگی می کنند و با دیگر **بابریان** ارتباط دارند و در رفتار و عادات یکسانند.

**استوریانی**

**استوریانی**، تا این اواخر، کوچی و مالدار بودند و منطقه‌شان در واقع برای کشاورزی چندان مناسب نبود و دیری نیست که آن را از **بلوچان دامان** گرفته، اقامتگاه زمستانی‌شان ساخته‌اند و تابستان با چادرها و رمه‌ها به منطقهٔ **موسی خیل کاکر** می‌روند. این مهاجرتها به دلیل زد و خوردی که بیست و پنج سال پیش با قوم **کاکر** داشتند و می‌بایست از داخل منطقهٔ آنان بگذرند، مناسب یا عملی نبود. این بود که نیمی از قبیلهٔ **استوریانی** رمه‌هایشان را فروختند و به کشاورزی پرداختند و نیم دیگر به کوچ و مالداری ادامه دادند؛ ولی بزودی آنان نیز ناگزیر از همان کار شدند. پس از نبردهایی میان **استوریانیان** تازه رسیده و قدیم، تمام قبیله ـ بجز دوگروه ـ کشاورز شدند. آن دوگروه با خیمه‌های کوچکشان بهار به **اِسپُوسَتَه**، در جنوب غرب **تخت سلیمان** می‌روند. با این همه، بسیاری از قبیلهٔ **استوریانی** بازرگان و مالبند و همانان شبانان، سیّار زندگی می‌کنند. اموالشان را بیشتر روی گاو نر و الاغ می‌برند و شمارشان به چهار هزار خانوار می‌رسد. حکومتشان با نوعی **اشرافیت افغانی** سازگار است. قاضی نزدشان مقام مهمی دارد و در غیاب خان همه شکایاتشان را به او می‌برند قاضی را خان و ملّا را بزرگ هر قوم تعیین می‌کند. اگر پسر مُلّا برای این وظیفه مناسب باشد بر دیگران ترجیح داده می‌شود.

**احوال رعیّت**

وضع رعیّت در همهٔ این قبایل یکسان و عموماً از **جت**، **بلوچ** و شماری **هندوان** تشکیل

---

۱- برخی از افراد این قبیله سی هزار پوند ثروت دارند واین مبلغ در آنجا ثروت کلانی است؛ ولی دارایی‌شان مصون است.

شده‌اند. زمین ندارند و تحت فرمان کسی هستند که در زمین او زندگی می‌کنند؛ چنان که **فقیران** در قبیلهٔ **یوسفزی**. در **دامان**، رعیّت نمی‌تواند اربابش را بدون رضایت او عوض کند. مگر آن که تحفه‌ای از رعیّت یا اربابی که او را می‌خواهد بپذیرد داده شود. امّا رعیّت می‌تواند هر وقت بخواهد، قومی را که در میانشان زندگی می‌کند ترک گوید. تنها **سرورخان** می‌کوشد نگذارد رعیتش او را ترک گویند.

## آزادی قبایل دامان

همهٔ **دامان** در اطاعت شاه است، امّا این فرمانبری با مسامحه صورت می‌گیرد. شاه تنها به مالیه‌اش می‌اندیشد و به دیگر امور اعتنایی نمی‌کند. قبایل به جای پول، شماری سوار فراهم می‌آورند. همچنان از **هندوان دامان** جزیه می‌گیرد. قبایل **دامان** تا وقتی که شاه در امورشان مداخله نکند به او علاقه‌مندند؛ امّا از تصور این که زیر فرمان حکومت باشند و آزادی فعلی‌شان تبدیل به رعیّت شدن یک ارباب شود هراس دارند. **محمدخان** باری کوشید تا **میاخیل** را به اطاعت خویش درآورد. چند روستایشان راگرفت و خان را مجبور به فرار ساخت. خانِ فراری به دشمنان دیرینش ـ**گنداپوریان** ـ پناه برد. این قبیله هرچند که با یکدیگر درگیر نبرد بودند و **سرورخان** را هم به نظر نیک نمی‌دیدند، همه، و ازجمله **مَروّت** و **عیسی خیل**، مانند یک تن در حمایت او متحد شدند و **سرورخان** را رئیسشان ساختند و پای فشردند تا **محمدخان** را مجبور ساختند که از نقشه‌اش دست بردارد.

## قبایل سوری و لودی

هنوز هم خانواده‌هایی از قبایل **سُوری** و **لُودی** در **دامان** هستند. **سوریان** روزگاری خانوادهٔ فرمانروایان **غور** و نیرومندترین قوم آسیایی بودند و قبیلهٔ **لودی** روزگاری دراز بر **هندوستان** سلطنت کرده است.

## دیگر قبایل

بجز قبایلی که یاد شدند، **دامان** و **مکل‌واد** در زمستان پُر است از خیمه‌های **سلیمان خیل**، **خروتی**، **ناصری** و دیگر قبایل کوچی که از شدّت سرمای مناطقشان به این جا می‌آیند. شترداران به **مکل‌واد** می‌روند و گوسفندداران در **دامان** می‌مانند.

# ۳

# قبایل کوه‌نشین

اکنون از قبایلی سخن خواهم گفت که در کوههای **سلیمان** زندگی می‌کنند و چون از جنوب آغاز می‌کنم باید نخست قبیلهٔ **زمری Zmurree** را شرح دهم (که در کوههای غرب منطقهٔ **استوریانی** ساکن شده‌اند)؛ امّا چون آن قبیله بسیار به قبیلهٔ **شیرانی** همانند است، از **شیرانی** آغاز می‌کنم که از آن اطلاع بیشتری دارم. با این همه، باید قبیلهٔ **زمری** را از یغماگری که **شیرانیان** به آن مشهورند، جدا دانست.

**شیرانی**

**شیرانیان** در کوههای واقع در شمال کوههای قبیلهٔ **زمری** زندگی می‌کنند و منطقه‌شان مشرف بر نواحی قبایل **بابر** و **میاخیل** است و قبیلهٔ **وزیری** در شمال قرار دارد. مرز غربی را پس از این یاد خواهم کرد. بخش اعظم این منطقه کوههای بلندِ **تخت سلیمان** و کوههای اطرافِ دامنهٔ آن را در بر می‌گیرد و بسیاری از بخشهای آن صَعب العبور است. یکی از جاده‌های منطقه از ستیغ تیزِ کوه می‌گذرد و در یکی دیگر تیرهایی بر صخره‌ها نشانده‌اند و با وجود آن گاوهای بار برپشت از آن نمی‌توانند گذشت.

مردم در روستاهایی در درّه‌ها.و دامنهٔ کوهها پراکنده‌اند و هر روستا بیست تا چهل خانه دارد. آنان با کندن دامنهٔ کوه خانه می‌سازند؛ چنان که قسمت پایینی دیوارِ خانه را از سه جانب، زمینِ کوه تشکیل می‌دهد. هر کلبه یک اتاق و یک راهرو دارد که راهرو را شبانه با یک شاخهٔ چوبِ خاردار می‌بندند. آنان حتی در زمستان چیزی ندارند که جلو سرما را بگیرد و در خالی که خود را در

پوستینها پیچیده‌اند، بر گلیمهای سیاه، دورِ آتش می‌خوابند. مقداری هیزم جنگلی برای سوخت فراهم می‌آورند و چراغشان شاخهٔ گونه‌ای کاج است که مانند مشعل می‌سوزد.

مردمان شیرانی میان‌قامت، لاغر ولی نیرومند، سخت‌سر و فعال‌اند. سیمای جسور، چشمان خاکستری و گونه‌های استخوانی و برجسته دارند، و بدوی و مردانه به نظر می‌آیند. پوشاکِ عامهٔ شیرانیان پتوی سیاهِ درشتی است که بر کمر می‌پیچند و پتوی دیگری که بر شانه می‌اندازند. کفشهای صندلشان از پوستِ خامِ گاو است که با خاکستر چوب گز رنگ می‌کنند و چند گز پارچه سفید که دور سر می‌پیچند جامه‌شان را تکمیل می‌کند. جامهٔ اغنیا هم بیش از این نیست. تنها رئیس قبیله جامه‌ای فاخر از ابریشم مُلتانی می‌پوشد.

خوراکشان نانِ ذُرّت هندی است. کره و قروت (کشک) خوراکی اشرافی و تنها برای گوسفندداران میسّر است. نان گندم تنها در مهمانیها و جشنها تهیّه می‌شود. گوشتی که می‌خورند گوشت گوسفند است. گاو را نمی‌کشند مگرآن که بیمار و مردنی باشد که آن را بر پایهٔ اصول اسلامی ذبح می‌کنند؛ هرچند که قرآن منع کرده است [!]. زیتون جنگلی را تازه از درخت چیده، می‌خورند و زیتون خشکیده را برای خوردن می‌جوشانند. انار جنگلی را نیز (هرچندکه تُرش و زبر است) می‌خورند. همچنین است جلغوزه و انواع توت که به گونهٔ خودرو درآن کوهها می‌روید.

## رسم و رواج

شیرانیان دیر ازدواج می‌کنند، و از این جهت با دیگر افغانان فرق دارند که پدر عروس نه تنها پولی نمی‌گیرد، بلکه برای دختر جهیز میدهد. زنان تنها به کارهای داخل خانه مشغول‌اند و هنگام درو و چیدن محصول همکاری می‌کنند. پول در میان آنان بسیار کم است ومعاملات به صورت مبادلهٔ جنس به جنس صورت می‌گیرد. نوکر و غلام ندارند. پیشه‌ورهم در میان آنان نیست. گروهی هندو دکان دارند که غلّه، پارچه، شکر، تنباکو، روغن ومقداری از مصنوعات جلگه را می‌فروشند و شماری اندک از مردمِ دامان آهنری و بافندگی دارند.

شغلِ عمدهٔ شیرانیان کشاورزی در درّه‌ها است. در برخی از دامنه‌های کوه کشت دیم به عمل می‌آید؛ امّا در دیگر نواحی، با ایجاد سدّ در برابر رودهایی که از کوهها سرازیر می‌شوند، آبیاری صورت می‌گیرد. جز رئیس و ملّا همهٔ افراد قبیله کار می‌کنند. شیرانیان دو فصل کاشت دارند. در تابستان برنج قرمز، ذُرت هندی، مونگ و تنباکو می‌کارند و در پاییز برداشت می‌کنند. گاهی پس از آن گندم و جو می‌کارند که در اوایل تابستان درو می‌شود. دامِ معمولی گاو است؛ امّا شبانانی هم

هستند که در ارتفاعات کوهها در کلبه‌ها و برخی در خیمه‌ها زندگی می‌کنند. گاوها خُرد جُثه، سیاه و بدون کوهانند. شماری بُز، استر، الاغ، گاومیش و شتر هم دارند؛ امّا در تمام منطقه‌شان بیست تا اسب نیست.

## حکومت ویژهٔ شیرانی

رئیس **شیرانیان** «**نیکه**» (نیا، جد) خوانده می‌شود و در قبیله قدرت بسیاری دارد؛ هم به دلیل آن که رئیس منتخبِ قدیمترین خاندان است وهم این که **شیرانیان** معتقدند که رئیسشان از حمایت الهی برخوردار است. «**نیکه**» زمین بسیاری دارد و در نتیجه افراد زیادی را به کار می‌گیرد؛ ولی نوکر خانگی ندارد. از هر خانواده‌ای که گوسفند دارد، سالانه یک بره و از هر خانوادهٔ گاودار یک گوساله می‌گیرد. این سهمیه را بزور نمی‌ستاند، بلکه مردم آن را بی‌شائبه می‌دهند و معتقدند که در صورت ندادن به مصیبتی ـ مثلاً از دست دادن طفلشان ـ گرفتار خواهند شد. گرچه مردان ستمی را که بر آنان روَد خود تلافی می‌کنند، امّا «**نیکه**» یگانه مسؤول و مُجری عدالت است. عرض حال شاکی و متهم را می‌شنود. پس نماز می‌خواند و سپس با الهام الهی در مورد شکایت داوری می‌کند و حکمش، از بیم گرفتار شدن به کیفر غیبی، همیشه پذیرفته می‌شود.

قبیلهٔ **شیرانی** **چلویشتی** نیز دارد که از طرف «**نیکه**» تعیین می‌شود. **چلویشتیان** تحت فرمان او هستند؛ امّا در نقاط دورافتاده به جای تقویت «**نیکه**» خود در مقام او عمل می‌کنند. در قبیلهٔ **شیرانی**، اختلافات اندک است. هر دهکده یک مُلّا دارد که یک دهم محصولات زمین و رمه‌ها متعلق به او است. سادگی **شیرانیان** از وظیفهٔ ملّا معلوم می‌شود و آن ترتیب و تهیهٔ کفنِ مردگان است(!) بسیاری از **شیرانیان** قراءت **قرآن** را فرا می‌گیرند؛ ولی جُز مُلّا هیچ کس سوادِ **فارسی** و **پشتو** ندارد. نماز را منظم می‌خوانند، ولی ظاهراً دقتی در آداب آن ندارند[1].

## درگیریهای شیرانیان

قبیلهٔ **شیرانی** با تمام قبایلی که در جریان کوچ سالانه از مناطقشان می‌گذرند، در جنگند. باید گفت که آنان در واقع با تمام دنیا در جنگند؛ زیرا هر راهگذری را که ببینند غارت می‌کنند. افزون بر این، بر بخشهایی از **دامان** ـ که با مردمانش اختلافی هم ندارند ـ می‌تازند.

---

۱- یک شیرانی را دیدم (**الفنستون** می‌گوید) که نماز می‌خواند و مردم پیرامون او از شکار گوزن سخن می‌گفتند و بحث بر سر اندازهٔ گوزن بود. او نماز را قطع کرد وگفت که در منطقهٔ آنان گوزن برابر یک گاو است و دوباره به نماز ادامه داد.

هنگامی که در مجاورت منطقهٔ آنان بودم جنازهٔ یکی از بزرگان **درانی** را که از طریق منطقهٔ **شیرانی** برای دفن به **قندهار** برده می‌شد متوقف ساختند و تا پول نگرفتند اجازِ عبور ندادند. امّا همه بر این نکته هم‌عقیده‌اند که **شیرانیان** اعتقاداتی خالص دارند. یک نفر **شیرانی** که مسافر را همراهی می‌کند، می‌تواند او را با امنیّت کامل از تمام منطقه بگذراند.

در جنگهای قبیلهٔ **شیرانی**، فرماندهی با **«نیکه»** است. در آغاز هر حمله سربازان باید از زیر پارچه‌ای که توسط نیکه و ملّا آویخته شده بگذرند و معتقدند که با این کار از کشته شدن و زخمی شدن نجات می‌یابند. داستانهای بسیاری از کسانی که این کار را نکرده و یا به نظر سبک بدان نگریسته و جانهایشان را باخته‌اند، نقل می‌کنند. اسلحه‌شان تفنگ ماشه‌ای و شمشیر است.

## چند قبیلهٔ دیگر در کوههای سلیمان

قبیلهٔ **کاکر موسی خیل** در **گوسا** Gosa در میانِ تپه‌های غربی کوههای **سلیمان** زندگی می‌کنند. این ناحیه در غرب منطقهٔ **زمری** واقع است. «صحرا» جلگهٔ خشکی در میان کوهها ومحل زندگی بربریان کوه‌نشین است. در شمال، ناحیهٔ **اسپوسته** Sposta و مناطق قبایل **کوییپ** Cupeep و **هرپیال** Harrepaul و در غرب این مناطق کوههایی است که آنها را از ناحیهٔ **ژوب** Zhobe جدا می‌سازد. **اسپوسته** جلگهٔ موّاج و پوشیده از درختان زیتونِ وحشی است، جلگهٔ مرتفع، سخت وخشک است که در تابستان قبیلهٔ **مرهیل** در آن زندگی می‌کنند و زمستان به **دامان** می‌روند. آنان هم **چادرنشین‌**اند و همان دیگر قبایلِ مالدار زندگی می‌کنند و با همهٔ بینوایی اندکی تجارت نیز دارند. دامهایشان بُز، گوسفند، خر و معدودی گاوِ بارکش است. خانی مقتدر دارند، ولی زیر فرمان **نیکهٔ شیرانی** است. ملّایان برای مجازات متخلفانِ از تکالیفِ شرعی، اختیارات کافی دارند.

قبایل **هرپیال** و **کوییپ** همانندقبیلهٔ **شیرانی** و شاخه‌هایی از آنند و منطقه‌شان کوهها و درّه‌های عربِ **تخت سلیمان** است.

## قبیلهٔ وزیری

منطقهٔ پهناور قبیلهٔ **وزیری** در شمال **منطقهٔ شیرانی** است و صد میل به سوی شمال تا **سفیدکوه** امتداد دارد. کوههای کم‌ارتفاعی که سرزمینهای اطراف **خُوست** و **بَنُو** را از هم جدا می‌کند متعلق به قبیلهٔ **وزیری** محسوب شده است. امّا کوههای متوازی از **سیرافزا** تا سرچشمهٔ کورَم میان قبایل **وزیری** و **جدران** مشترک است. قبیلهٔ **جدران** جانب غرب و **وزیری** شرق را در اختیار دارند. منطقهٔ **وزیری** بیشتر ازکوههای پوشیده از درختان کاج و جلغوزه تشکیل شده است، امّا نقطه‌های مزروع و هموار

نیز دارد. کوههای کم‌ارتفاع‌تر برهنه و یا پوشیده از بوته‌های کوتاهند. کمتر کسی به دیدار منطقهٔ وزیری می‌رود؛ مگر آن که بتواند خود را در برابر وزیریان محافظت کند یا دور نگه دارد. من فرصت نیافتم با یک وزیری خارج از منطقهٔ او دیدار داشته باشم. گزارش زیر از زبان مسافران نقل شده که سطحی است و شاید هم نادُرست باشد:

وزیریان حکومت عمومی ندارند. در جوامع کوچک، برخی زیر فرمان خانانِ قدرتمند و بعضی در پرتو دموکراسی، زندگی می‌کنند. نه میان اقوام جنگ است ونه دشمنی شخصی. هرچند به یغماگری شهرت دارند، بدرقهٔ بسیار مختصری می‌تواند مسافران را از امنیت و مهمان‌نوازی آنان برخوردار سازد. تاخت و تازشان بر کاروانها و بر قبایل کوچی در غرب گذرگاه غولیری (یا غولاری) معروف است. برای این موضع، بدرقه، نایاب و بی‌تأثیر است. باید از کاروان مراقبت کامل شود و قدرت دفع حمله موجود باشد و یا راه به زورِ جنگ بازگردد. در چنین نبردها به هیچ مردی امان داده نمی‌شود و می‌گویند اگر پسر خردسالی هم به دست وزیری بیفتد او را می‌کشد. امّا هرگز متعرّض زنان نمی‌شوند و اگر زنی از کاروان جدا ماند با او رفتاری نیک می‌شود و نگهبانی می‌گمارند که او را تا قبیله‌اش همراهی کند. حتی یک مرد اگر بتواند به خانهٔ یک وزیری راه یابد با او همین گونه رفتار می‌شود و میزبان با عنایت کامل و مهمان‌نوازی خود را در برابر او متعهد می‌داند.

وزیریانی که مسکن ثابت دارند، در خانه‌های کوچک مهتابی‌دار زندگی می‌کنند. برخی ـ مثلاً در کانِ گرم Kannegoorrum ـ در مغاره‌های کنده در صخره‌ها زندگی می‌کنند. برخی از این خانه‌های صخره‌ای در سه طبقه کنده شده، و برخی چنان مرتفع است که شتر به‌آسانی در آن داخل می‌شود. امّا بیشتر در سیاه‌چادر یا کلبه‌های حصیری (یا لوخی) قابل انتقال زندگی می‌کند. اینان در بهار به ارتفاعات می‌روند و چندان می‌مانند تا برف و سرما ناگزیرشان سازد تا به پایین پناه آورند.

بُز مهمترین دامشان است همچنان نوعی اسبِ خُردجُثه ولی کاری می‌پرورند و همه ـ بدون استثنا ـ شیفتهٔ سوارکاری‌اند. می‌گویند وزیریان بالابلند، خوش سیما، دارای عضلات قوی و صورتِ کشیده‌اند.

## پوشاک، سلاح، خوراک و رسم و رواج وزیریان

کلاه مخروطی سیاهرنگ، کُتِ گشادی از پارچهٔ ضخیم، کمربندی از همان جنس که استوار می‌بندند، وکفشهایی از رشته‌های گیاهی و یا چرم خام پوشاکشان را تشکیل می‌دهد. با این پوشاک

و گزارشی که از سر و ریش ژولیده و اندام پرموی ایشان نقل می‌کنند، باید دیداری بدوی و هراسناک داشته باشند. اسلحه‌شان عموماً دشنه‌ای **افغانی** و یک سپر است و هر مرد یک تفنگ چخماقی دارد که استفاده از آن را خوب می‌داند. سرزمینشان دارای موادی است که ساختن اسلحه‌شان را تأمین می‌کند. آهن بسیاری دارند که با آن اسلحه می‌سازند و به جلگه‌ها صادر می‌کنند.

**وزیریان** مَنِشی غرورآمیز، آوازی بلند و آمرانه دارند؛ امّا با مهمان و با همه، با ملایمت و خوش‌طبعی روبه‌رو می‌شوند. صداقتشان در حدّی است که اگر دو تن در مورد یک بُز اختلاف داشته باشند و یک طرف، با گرفتن ریش خویش در دست، تأکید کند که بُز از آن اوست، طرف دیگر، بی‌درنگ و بدون بدگمانی، می‌پذیرد و از آن دست بر می‌دارد.

خوراک **وزیریان** عبارت است از گوشت گوسفند، گاو و شتر (که نیم پز می‌خورند)، قروت (کشک) و نانی نامرغوب.

## زنان وزیری

از زنان کار نمی‌خواهند. زنان پیراهن بلند کتانی قرمز و ـ مانند مردان ـ کفش تسمه‌ای دارند و چندان که شوهرانشان بتوانند فراهم آورند، زیورآلات طلایی و نقره‌ای بر خویشِ می‌آویزند. یک خصوصیّت فوق‌العادهٔ این قبیله آنَ است که زن اختیار گزینش شوهر را دارد. اگر زنی مردی را به شوهری بپسندد، طبل‌زنِ خیل را می‌فرستد تا بر کلاهِ آن مرد دستمالی سنجاق کند واین سنجاق گیرِ موی زن است طبل‌زن در فرصت مناسب این کار را انجام می‌دهد و نام زن را می‌برد و مرد اگر توان پرداخت شیربها را داشته باشد، مکلّف به ازدواج با او است.

## جدران

بر جانب شرق منطقهٔ قبیلهٔ **جدران**، قبیلهٔ **وزیری**؛ برجانب غرب، قبیلهٔ **خروتی** و ناحیه‌ای از توابع غزنی و در شمال، قبیلهٔ **جاجی** زندگی می‌کنند. خوی و طبیعت و رسم و رواجشان همانند قبیلهٔ **وزیری** است. در حدود **کورَم** نوعی غلّهٔ نامرغوب می‌کارند ولی در حدود قبیلهٔ **خَرُوتی**، آنان با بزهایشان در میان جنگلهای انبوهِ کاج آواره‌اند. (و به گفته یک **خروتی**) به خرس کوهی بیشتر شبیه‌اند تا به آدم. اینان قبیله‌ای بزرگ ندارند و هرگز مسافری منطقه‌شان را ندیده است. با قبیله خروتی در نبردند و راه مسافران **کابل** را که از داخل **بنگش** ـ نزدیک گذرگاه **پیوار Peiwar** ـ می‌گذرند، می‌زنند. نیازی به گفتن ندارد که آنان هرگز بیرون از ارتفاعات منطقه‌شان دیده نشده‌اند.

## غرب تخت سلیمان

از مناطق غربی **تخت سلیمان** که در شمال با مناطق یاد شده یکی است، گزارش ویژه‌ای لازم نیست. در شمال **هریپال** در محل تلاقی **گومَل** و **ژوب** گاهی چراگاه کوچیان **کاکر**است. در شمال این ناحیه، جلگهٔ کم‌ارتفاع **وانه** بر روی تپه‌ای واقع شده است که به سوی درهٔ **گومل** سراشیبی دارد. این یک ناحیهٔ باز و منطقهٔ قبیلهٔ کوچک **دمتانی** Dumtauny است و در تابستان مکرّر شبانان **سلیمان خیل** و **خروتی** به اینجا می‌آیند. برخی از اقوام تابع **دولت خیل** هم رمه‌هایشان را در زمستان به اینجا می‌آورند. در شمالِ **وانه** ، **اورگون** منطقهٔ قوم **فُرمُلی** واقع شده و ناحیه‌ای متعلّق به شاخه‌هایی از اقوام **خروتی** و **غلجی** است، که پس از این بتفصیل از آنان یاد خواهد شد.

# ۴

# گـــزارش عمومی افغانان غربی، درانیان، شهر قندهار، ترین و بریچ

مناطقی که پیش از این گزارش یافت متشکّل از جلگه‌های هموار و شیبدار یا سلسله کوههای قوی است. جلگه‌ها گرم، حاصلخیز و پرجمعیّت است و هر نقطه تقریباً جمعیتی ثابت دارد. کوهها بلندند و صعب‌العبور. تارکهاشان پوشیده از بیشه‌هاست و بر پهلوها درّه‌هایی ژرف که در آنها قبیله‌های جدا از هم زندگی می‌کنند و تنها با هجوم رهگذران یا تاخت و تاز بر همسایگان جلگه‌نشین به جهان خارج معرّفی شده‌اند. امّا سرزمینهایی که اکنون از آنها سخن می‌رود دگرگونه‌اند: سطوح پست و بلندی که تپّه‌ها آنها را از هم جدا ساخته است؛ برخی بیابان و برخی دارای کشاورزی نامساعد.

زمینهای باز و برهنه که برای چراگاه مناسبتر است تا کشاورزی و بیشتر خیمه گاه شبانان است. در این نواحی ویژگیهای جلگه و کوهستان به هم آمیخته است و میان مردمان آنها هم وجه بارزِ افتراقی نیست. هر دو مردمانی ساده، راستکار و آشتی‌جویند. قبایل غربی، بویژه قبایل **خراسان**؛ زبانِ **فارسی** را بیشتر از آن می‌دانند که قبایل شرقی زبان **هندوستانی** را؛ و هرچند در پوشاک، اسلحه و رسم و رواج، خصوصیّات ملی را حفظ کرده‌اند، به **ایرانیان** شباهت بیشتری دارند. امّا ویژگیهای شخصیت مردمان اصولاً با **ایرانیان** اختلاف دارد، و شاید این اختلاف از اختلاف میان قبایل شرقی و **هندیان** بیشتر است.

قبایل غربی در منطقه‌ای گسترده پراکنده‌اند و میان آنها فاصله بسیار است، و در نتیجه،

اختلافات و درگیریهای خاص قبایل پرجمعیت در آنها دیده نمی‌شود. چراگـاههای پـهناور در اختیار رمه‌هاست و بازهم چراگاههای دست نخورده، بدون همسایه و رقیب، برایشان باقی است. همین گونه جوامعی که اقامتگاه ثابتی دارند، در کرانه‌های رودها یا زمینهایی که با کاریز آبیاری می‌شود و از دیگر کشاورزان فاصله بسیاری دارد، کشاورزی می‌کنند، و چون آب و زمین و چراگاه و تسهیلات بسیار و بیش از نیاز است، میان افراد درگیری ایجاد نمی‌شود. کمیِ جمعیت، در حالی که فنون زندگی را به عقب می‌اندازد، بی‌گمان از افزایش بزهکاریهای موجود در مناطق پرجمعیت پیشگیری می‌کند. به این ترتیب، در میان **افغانان** غرب گـونه‌ای سـادگی ابـتدایی مـی‌بینیم کـه داستانهای کتب باستان را به یاد می‌آورند، نه مشاهدات نویسندگان را از برخی جوامع امروز که به حالت بدوی مانده‌اند.

در آداب واطوار برخی از این مردمان دگرگونیهایی پدید آمده است که می‌توان آنها را نتیجهٔ مجاورت یا نزدیکی حکومتهای آنان با نظام شاهی دانست. در میان **غلجیان** و **درانـیان** بـزرگانِ موروثی، یکی پس از دیگری، سلطنتهایی تشکیل داده‌اند و سلطنت **درانیان** هنوز ادامه دارد. در میانِ **درانیان** رئیسانِ اقوام، اشرافِ قبیله‌اند و در سپاه و دولت و دربار وظایف مهمی به عهده دارند. شخصیت مضاعف نیرومند پدرسالارانه و اشرافی دارند و این قدرت و نفوذ از شاه به آنان تفویض می‌گردد و ثروت و اعتبارشان نیز مؤثر است. در چنین شرایطی بسیاری از پدیده‌ها و پایه‌های جمهوری از میان می‌رود، امّا شرایط دیگری پدید می‌آید که باعث ارجمندی مردم قبایل و مانع وابستگی کامل ایشان به ارباب می‌شود.

نظم و آرامش در حدی تأمین می‌گردد که برتر از وضعیت قبایل دموکراتیک است. در حالی که همه ارزشهای قبیله‌ای محفوظ می‌ماند، تأثیر چنین حکومتی بر مردم بهتر از هر نوع دیگری است که بتوان تصور کرد.

هرچند که سلطنت از دست **غلجیان** بیرون رفته، ولی آثارش هنوز برجاست و می‌توان آن را در وضع و مقام خانان دید؛ امّا این برای جلوگیری از خودسری (آنـارشی) کـافی نـیست و چـنین می‌نماید که یک حکومت مردمی که برای تأمین امنیّت جای اشرافیت کهن را بگیرد، در حـال تشکیل است.

### قبایل دامدار کوچی

وجه عمدهٔ امتیاز **افغانان** غرب از **افغانان** شرق، وجود چندین قبیلهٔ دامدار کوچی در میان آنان

است. اینان هرچند دارای وجوه مشترکی ـ مانند چادرنشینی و کوچهای فصلی ـ هستند، مشخصات فارقه‌ای نیز دارند که بتفصیل بیان خواهد شد. این اختلافات اساساً با فاصلهٔ قرارگاههای تابستانی و زمستانی، و تا حدّی هم با ادغام دامداری و کشاورزی، ارتباط دارد. قرارگاه تابستانی ایشان **ایلاق** و زمستانی **قشلاق** خوانده می‌شود. این دو کلمه را **افغانان** و **ایرانیان** از **تاتار** گرفته‌اند.

خیمه‌های **افغانان** عموماً از نوعی گلیم سیاه، یا نوعی شال خشن و سیاه ـ که در بخش اعظم **ایران** به همین مقصد استفاده می‌شود ـ ساخته شده است. این خیمه‌ها را به زبان **افغانی کِږدی(غژدی)**، در **فارسی** خانه‌سیاه و سیاه‌چادر و به ترکی **قره اُوِی** می‌گویند. خیمه‌های قبایلی که کمتر **کوچ** می‌کنند، بهتر و بزرگتر از خیمه‌های قبایلی است که **کوچ** بیشتر دارند.

نباید پنداشت که همهٔ **افغانان** غرب شبانند، بلکه هرچند چراگاه بسیار وسیعتر از مزرعه‌شان است باز هم تصور می‌کنم شهرنشینان و روستانشینان بسیار بیشتر از دامدارانِ کوچی (شبانان) هستند.

چندین نقطهٔ این منطقه، بویژهٔ حومهٔ شهرها، کشاورزی خوب و گسترده‌ای ـ مانند همهٔ نقاط جهان ـ دارند. در برخی نقاط دور افتاده، مزارع خوبی دیده می‌شود. حتی در نواحی بیابانی گاهی آثار زحمت کشاورزان را می‌توان دید.

در گزارش این منطقه، از غرب آغاز می‌کنم (که تفاوتهای بسیاری از نواحیی دارند که تا حال یاد شده‌اند) پس به سوی شرق خواهم آمد، تا به مناطقی برسم که پیشتر شرح داده‌ام. در این گزارش خوانندگان به آثارِ مشخصات و آداب و رسوم قبایلِ شرقی ـ که بیشتر مطالعه کرده‌اند ـ برخواهند خورد.

## دُرانیان

به این ترتیب از قبیلهٔ **دُرانی** و همسایگان جنوبی ایشان ـ قبایل **بریچ** و **ترین** آغاز می‌کنم. پس به **غلجیان** خواهم پرداخت تا به وادی رود **کابل** و کوههای **سلیمان** برسم. قبیلهٔ **کاکر** که زمینهایش تا کوههای **سلیمان** گسترده است، این گزارش جغرافیایی را به پایان خواهد رسانید.

درازای منطقهٔ **دُرانی** در حدود صد میل و بجز ناحیهٔ شمال غرب پهنای عمومی آن از صدو بیست تا صدو چهل میل خواهد بود. از شمال به کوههای **پاروپامیز** ـ منطقهٔ **ایماق** و **هزاره** ـ محدود است. بر جانب غربِ آن بیابانی شنزار است با پهنای متفاوت که آن سویش توابع **ایران** است. در جنوب غرب **سیستان** و بیابانی است که آن را از **بلوچستان** جدا می‌سازد. مرز جنوبی آن **شورابک** و

کوههای **خواجه عمران** ـ که آن را از منطقهٔ قبایل **ترین** و **کاکر** جدا می‌سازد. در شرق مرز طبیعی ندارد و به منطقهٔ **غلجیان** می‌پیوندد که در آنجا درهٔ **ارغستان**، بخشی از سرزمین درانی تا فاصلهٔ معتنابهی امتداد می‌یابد.

اگر منطهٔ **درانی** را به میل مربع اندازه کنیم، به احتمال، بزرگتر از **انگلستان** است؛ امّا بخشهای وسیعی از آن بیابان و ناحیهٔ مسکونی محتملاً اندکی از **اسکاتلند** بزرگتر ولی کم‌جمعیت‌تر است. جمعیت آن در همهٔ نقاط یکسان تقسیم نشده‌اند، همچنان که همهٔ نقاط شبیه هم نیستند. ناحیهٔ غرب شصت و سه درجهٔ طول‌البلد شرقی (باریکه‌ای که پهنای آن از هفتاد ـ هشتاد میل بیشتر نیست) در بین بیابان شنزاری که پیشتر یاد شد کوههای **پاروپامیز** واقع شده است و خصوصیات طبیعی هر دو را دارا است. این ناحیه عموماً متشکّل از زمینهای هموار و بایر است و توسط کوههائی جدا شده که از **پاروپامیز** تا **خراسانِ ایران** امتداد دارد و با آن که خشک و بی‌حاصل معلوم می‌شود، برای دامها و کوچیان که مکرّر به آنجا می‌روند آب و چراگاه دارد واز درّه‌های شاداب و آباد و برخی جلگه‌های حاصلخیز که در آغوش کوهها واقع شده‌اند، خالی نیست. روستاهای بسیاری دارد؛ اما تنها شهر این منطقه **فراه** است که بر کرانه رودی به همین نام ـ **[فراهرود]** واقع شده و روزگاری شهر پهناوری بوده و اکنون هم شهری بزرگ و دارای حصار است. شاید این همان «پارا»ی باستان باشد که **افغانان** تا کنون هم به همان نام یاد می‌کنند. بخش جنوبی ناحیه‌ای که شرح دادم، مانند شمال چندان کوهستانی نیست و دور نیست که روزگاری منطقهٔ حاصلخیزی بوده، سپس مانند **سیستان** بیابانی شده باشد. این واقعیت را می‌توان از خلال ویرانه‌های موجود و اسناد تاریخی نیز دریافت که ناحیه متعلق به آن بوده است [۱].

از شصت و سه درجهٔ طول‌البلد شرقی ناحیه‌ای نسبتاً فراخ به جانب شرق در حدود دویست میل تا نصف‌النهار **قندهار** امتداد یافته است. پهنای عمومی آن صد میل است و مرزهایش به آسانی قابل تشخیص نیست؛ زیرا در شمال کوهها و جلگه‌ها به هم می‌آمیزند و در مرزهای جنوب نواحی مسکون از بیابان به‌آسانی مشخص نمی‌گردند. طبیعت منطقه عموماً بیابانی است. نواحی شمال شنزار است و جنوب خاکی سخت. دارد که گاهی آمیخته با سنگ و حتی کوهپایه‌های کم‌ارتفاع است. امّا همه یکسان بی‌حاصل‌اند. در تمام منطقه گاه به گاه تکدرختی می‌توان دید. امّا

---

۱ـ گفته می‌شود که سیستان یکصد و بیست هزار جُفت گاو زمین دارد. در مورد ویرانه‌هایی که کاپیتان کریستی Christei دیده است بنگرید به «جغرافیای ایران» از آقای کینیر Kinneir.

جلگه‌ها پوشیده از بوته‌های کوتاهند، که **افغانان** به آن جُوز و تِرخه می‌گویند و دو نوع گیاه کوتاه که از آنها اِشنان به دست می‌آید. امّا این منطه یأس آمیز هرگز تهی از سکنه نیست. کرانه‌های **فراهرود**، **خاشرود** و دیگر نهرها بخوبی زراعت شده و از آنها گندم، جو، حبوبات و هندوانهٔ بسیار خوب و فراوان به دست می‌آید. برخی از نقاط به وسیلهٔ کاریزها آبیاری می‌شود. امّا نقاط معدودی در شمال چنان بی آب وعلف است که نمی‌تواند در فصل زمستان پذیرای چادرنشینان درانی باشد که تابستان رمه‌هایشان را در **سیاهبند** ـ منطقهٔ **قوم تایمنی** ـ می‌چرانند. در میان زمینهای زراعی روستاهایی کوچک همچون خیمه‌هایی در منطقه پراکنده‌اند. بخشهایی از منطقه هم ظاهراً حاصلخیزیش را از دستَ داده است. در بخش جنوب غرب نهرهای **دُوری** و گَدنی روانند. که در سدهٔ پیشین پهناور و پرآب بوده‌اند؛ ولی اکنون تنها در بهار آب دارند.

### هلمند

کرانه‌های **هلمند** گرچه در منطقه‌ای که پیشتر حدود آن را شرح دادم واقع شده است؛ امّا از هر جهت شرایط دیگری دارد. هردو کرانهٔ رود ـ پس از عبور ازکوهها ـ مزروع و حاصلخیز است و بخش جنوبی آن منطقهٔ **گرمسیر** را تشکیل می‌دهد. این ناحیه باریکهٔ ژرفی را در امتداد هر دو کرانهٔ **هلمند** از مجاورت **گِرِشک** تا **سیستان** در بر می‌گیرد و ظاهراً در گذشته قلمروی پهناور بوده و حکومتی مستقل داشته است؛ ولی اکنون به یک چهارم میل برهر جانب رود کاهش یافته است و پهنای آن در هیچ نقطه بیش از دو میل نیست و آن سوتر بیابان شنزاری است که گذشتن از آن چند روز را در بر می‌گیرد.

### گرمسیر

گرمسیر ناحیه‌ای مرطوب است وگاهی باتلاقهایی نیز دارد. چندین نقطهٔ آن کشاورزی شده و محصول فراوانی می‌دهد. دژها و روستاهای محکمی دارد، ولی بسیاری از نقاط آن با بوته‌ها و چوبهای گز پوشیده شده که چادرهای شبانان در میان آنها قرار گرفته است.

### ناحیهٔ حاصلخیز کوهستانی

در شمال ناحیهٔ بیابانی که شرح دادیم یک ناحیهٔ کوهستانی **پاروپامیز** است که از تمام نقاط یادشده فرق دارد و متشکّل از سلسله کوههایی است که جلگه‌های حاصلخیز را نیز در بر می‌گیرد. کوهها پر از درختان شنی Shnee، بادام وحشی، انجیرِ جنگلی، انارِجنگلی، چنار شرقی و گردو

است. جلگه‌های حاصلخیز آن با کاریز آبیاری می‌شود و گندم، جو و برنج در آنها حاصل فراوانی می‌دهد و شبدر و روناس هم دارد. درختان وحشی این جلگه‌ها گز و توت و معدودی بید و سپیدار است. در باغهای متعدد آن همهٔ گونه میوه‌های اروپایی یافت می‌شود. خیمه‌های شبانان در کمرِ کوهها است و هرچند که منطقه دارای روستاهای خوبی است، مردم حتی کشاورزان در خیمه‌ها زندگی می‌کنند. هوای منطقه معتدل ولی زمستانِ ناحیهٔ شمال سرد است.

**زمینداور** - غربی‌ترین بخش منطقه - به دلیل حاصلخیزیش در خور گزارشی ویژه است. این بخش در شمال غرب به کوههای **سیاهبند** و دره‌های سرد و سرسبز آن می‌پیوندد که هرچند به **ایماق تایمنی** تعلق دارد، باید در اینجا ذکر شود؛ زیرا تابستانها بسیاری از شبانان **درانی** به آنجا می‌روند.

**حومهٔ قندهار**

حومهٔ قندهار هموار و طبیعتاً سرسبز است و با رودخانه‌ها و کاریزها آبیاری می‌شود. کشاورزان خوب زحمت می‌کشند و در نتیجه غلّهٔ آن فراوان و همهٔ باغها پر از سبزیجات ومیوه‌های مرغوب است.

افزون بر خربزه وخیار که در مزارع **خراسان** می‌کارند، روناس، انقوزه، سِبست (یونجه) و شبدر فراوان است و تنباکوی **قندهار** بسیار معروف است. ظاهراً نواحی نزدیک کوهها حاصلخیزتر و زراعت پیرامون شهر بهتر است. زمینِ غرب به فاصله‌ای نه چندان دور از شهر شنزار و سمت جنوب، یک منزل دورتر از شهر، نامزروع است. بخش شرقی حاصلخیزتر و زراعت آن هم از دیگر بخشهای وادی **ترنَک** - که شرح آن خواهد آمد - بهتر است.

**منطقهٔ درانی**

از مشخصات عمدهٔ جنوب شرق منطقهٔ درانی - که تاکنون ذکر نشده - سلسلهٔ **خواجه عمران** است و هرچند از سلسله کوههای درجهٔ یک نیست، به اندازهٔ کافی بلند است و سه ماه در سال برف بر روی آن می‌ماند و تمام سال ناحیه را سرد نگه می‌دارد. در این منطقه عمدتاً شبانانِ **آچکزی** - که طایفه‌ای از **درانیان**‌اند - زندگی می‌کنند. در قلل اطراف این کوهها درختان **شنی** Shnee و نوعی سرو تناور که **افغانان اوبشته** Obushteh می‌خوانند، فراوان است. وصف نامأنوسانهٔ اهالی فرارفتن بر این کوهها را ناممکن نشان می‌دهد؛ امّا هرچند در جنوب شرق دارای شیب تند است، تصور می‌کنم دامنه‌های شمال غربی آن، از بالا تا پایین، قابل کشاورزی است. سرزمین **درانیان** در امتداد این سلسله کوه از شمال شرق **شورابک** - که شنزار و بیحاصل است - آغاز می‌شود و نقاط شادابی -

بیشتر به سوی **شمال** و شرق ـ در آغوش کوها پدید می‌آید. **رباط** یکی از این نقاط است که درختان گز سطح آن را پوشیده و رمه‌ها را محافظت می‌کند و در آن مقداری غلّه هم کاشته می‌شود و به سوی شمال شرق می‌انجامد و ناحیهٔ صعب‌العبورِ صخره‌ای پدید می‌آید که نهرها و جلگه‌های نسبتاً حاصلخیز نیز دارد. معروفترین این نقاط **مَرغه** است که قلعهٔ **احمدخان نورزی** در آن واقع شده و با نهر **کَدنی** آبیاری می‌شود. بیشتر این بخش چراگاه است. در جنوبِ سلسلهٔ **خواجه عمران**، در برابر **مَرغه**، ناحیهٔ فراخِ **توبه** قرار دارد که غرب آن متعلق به **اچکزیان** و شرق آن که تا **ژوب** امتداد دارد متعلق به **کاکر** است. در شمال **مرغه**، **ارغستان**، که نامش را از رودی به همین نام گرفته، واقع شده است.

**ارغستان**

**ارغستان** درّه‌ای است نسبتاً حاصلخیز، در میان کوههای بلند و پر از درختان گز. بخشهایی از آن زراعت شده وچند قلعهٔ متعلق به خاناِن **بارکزی** در آن واقع شده، ولی بیشتر اهالی دامدار و شبانند و این درّه، بر جانبِ شرق در سلسله‌ای از کوههای کم‌ارتفاع که آن را از یک جلگهٔ مرتفع جدا کرده‌اند، پایان می‌پذیرد. در این ناحیه نیز **درانیان** جایگزین‌اند و رودهای **ارغستان بالا** و **صالح‌یسون** ـ که منطقه نیز به همین نام یاد می‌شود ـ آن را آبیاری می‌کنند. ناحیه، چراگاه خوبی است، ولی کشاورزی آن اندک است.

جانوران وحشی منطقه عبارتند از گرگ، کفتار، شغال، روباه، انواع آهو و گوزن. در کوهها خرس و یوزپلنگ و در **گرمسیر** (بر کرانهٔ **هلمند**) گورخر و گراز وحشی یافت می‌شود.

پرندگان وحشی عبارتند از عقاب، باز و انواع مرغان بزرگ شکاری؛ مرغابیها (در بهار)، غازهای وحشی، قوی وحشی، لک‌لک، کلنگ، کلاغ، کبوتر، کبک، سوسی و بلدرچین.

جانوران اهلی عبارتند از شتر، گاومیش (بیشتر در نواحی **هلمند** و نزدیک **قندهار**، ولی نه بسیار)، گاو سیاه، گوسفند، بز، سگ و گربه، اسب، استر و الاغ.

پرندگان اهلی عبارتند از مرغ خانگی، کبوتر وگاهی مرغابی و غاز.

چنین است سرزمین **درانی**، قبیله‌ای که هنوز بر ملّت **افغان** حکومت می‌کند و فرمانش از مجاورت دریای **خزر** تا رودِ **گنگا** روان است و تأثیر حکومتش در **ایران** و **تاتارستان**، و حتی در

پایتخت دور افتاده‌ای که من این صفحات را می‌نگارم، محسوس است[1].

**پیشینهٔ درانیان**

**درانیان** را پیشتر **ابدالی** می‌نامیدند، تا آنکه **احمدشاه** در پی خوابی که روحانی معروفِ **چمکنی** دید، نام **ابدالی** را به **درانی** تغییر داد و خود را **شاهِ دُرِّ دُران** نامید. از تاریخ کهن آنان اندکی بیش نمی‌دانم. برخی گزارشها **توبه** را مسکن قدیمشان می‌داند، و بر پایهٔ چند روایت دیگر، آنان از کوههای **غور** ـ که شاخه‌ای از **پاروپامیز** است ـ به جلگه‌های **خراسان** فرود آمدند. امّا این گزارشها از مسکن اصلی و علّت مهاجرتشان چیز بیشتری ندارد[2]. قبیله به دو شاخه مهم تقسیم شده است: **زیرک** و **پنج‌پا**؛ امّا این تقسیمات اکنون ـ بجز در تشخیص انساب دودمانهای قبایل مختلف ـ مورد استفاده نیست. **زیرک** ارج بیشتری داشته است. از آن دو شاخه نُه شاخهٔ دیگر برخاسته‌اند:

چهار شاخهٔ **پوپلزی**، **الکوزی** و **اچکزی** به **زیرک** تعلق دارند.

و پنج شاخهٔ **نورزی**، **علیزی**، **اسحاقزی**، **خوگیانی** و **ماکو** به **پنج‌پا** متعلق‌اند.

**پوپلزی** از همهٔ شاخه‌ها نامی‌تر است و شاهِ **افغانان** از میان آنان برخاسته است. خاندان شاهی از طایفهٔ **سدوزی** است که سابقهٔ طولانی خانخیلی یا رهبری خاندان **پوپلزی** و در حقیقت همهٔ **درانیان** با آن طایفه است.

**سدوزیان**

محتملاً **سدوزی** بزرگترین شاخهٔ قبیله درانی بوده و در نتیجه، از ابتدا در سازماندهی جامعه ارجحیّت یافته است؛ امّا قدیمترین گواهِ این سروری، همانا گماشته شدن رئیس **سدوزیان** به سرداری **ابدالیان** ازجانب یکی از شاهان **صفوی ایران** است. امتیازات آنان بسیار بیش از آن بود که یک گماشتهٔ شاه می‌توانست از چنان قبیله‌ای به دست آرد.

آنان (**سدوزیان**) خود را پاکیزه می‌دانستند. هیچ فردی از آنان مجازات نمی‌شد. بدل هم از آنان گرفته نمی‌شد، مگر از طرف اعضای همان خانواده. حتی رئیس **ابدالیان** هم نمی‌توانست به اعدام یک **سدوزایی** فرمان دهد.

چنین وضعی و سروری شاه بر آنان[3] **سدوزیان** را ـ هرچند شاخه‌ای از **پوپلزی** بودند ـ که به مثابهٔ

---

۱-پونه، پایتخت مرهته.

۲- هانوی Hanway باگمان اغلب و بدون ذکر مأخذ می‌نگارد که در سدهٔ ۹ در شرق **هرات** جایگزین شده بودند.

۳- [یعنی رئیسشان شاه است]

یک قوم جداگانه درآورد.

مسکن عمدهٔ آنان **شهرِصفا** - در نواحی پایین درّهٔ **ترنَک** می‌باشد. برخی نیز ساکن **قندهار** هستند. گروهی نیز به شهرِ **مُلتان** روی آورده‌اند و شاید یک رُخداد سیاسی در قبیله، آنان را وادار به این کوچ کرده است.

## پوپلزی

دیگر **پوپلزیان** که بیشتر در ناحیهٔ کوهستانی شمال **قندهار** زندگی می‌کنند. طایفه‌ای پرجمعیت - در حدود دوازده هزار خانوار[1] - اند. شماری دامدار و بیشتر کشاورزند. اینان در میان شاخه‌های درانی، قومی مهذّب و متمدّن به شمار می‌روند. وزیر اعظم همیشه از طایفهٔ **بامیزی** که بخشی از همین قوم است گماشته می‌شد و **احمدشاه** بسیاری از افسران عالیرتبه را از همین قوم تعیین کرده بود.

## بارکزی

پس از **پوپلزی** طایفهٔ بزرگ و پرجمعیت **بارکزی** است که در جنوب **قندهار**، درهٔ **ارغستان**، کرانه‌های **هلمند** و جلگه‌های خشکی که بوسیلهٔ این روخانه از هم جدا شده‌اند، زندگی می‌کنند. آنان که در نزدیکی **قندهار**، **ارغستان** و **هلمند** زندگی دارند در زمینهای حاصلخیز آن مناطق به کشاورزی مشغولند. گروهی با زحمتکشی و ساختن کاریزها در دل بیابان قطعات سرسبز و مزروعی ایجاد کرده‌اند؛ امّا بیشتر این مردم شبانند. روحیهٔ قوی و جنگجویانه دارند و چون اکنون **فتح‌خان** رئیس آنان است، نامورتر از همهٔ قبایل **افغان**اند.

در حال حاضر، وزیر اعظم و تقریباً همهٔ افسرانِ عالیمقامِ دولت **بارکزی**اند و ترقی خویش را در گرو شهامت و وفاداری می‌دانند. شمار این طایفه از سی‌هزار خانوار کمتر نیست.

## آچکزی

**اچکزی** نخست شاخه‌ای از **بارکزی** بود؛ امّا **احمدشاه** برای کاهش قدرتشان آن قوم را از هم جدا کرد. **اچکزیان** اکنون رئیسی جداگانه دارند و با قومی که از آن جدا شده‌اند تماسی ندارند. محلّ زندگیشان کوههای **خواجه عمران** - از ناحیهٔ **لورا** تا **کَدنی** و برخی جلگه‌های متصل آنها - است. بدوی‌تر از همهٔ **درانیان**اند و کارشان فقط شبانی و یغماگری است.

---

۱- شمار طوایف برای نشان دادن اهمیت نسبی است، نه از روی اطلاعات دقیق و مورد اعتماد.

## نورزی

**نورزیان** در جمعیت با **بارکزیان** برابرند؛ امّا چون در کوههای غرب و بیابانهای جنوب پراکنده‌اند، در میانِ ملّت **افغان** چندان برجستگی ندارند؛ امّا قومی جنگجو هستند و آنان که در **سیستان** در ناحیهٔ مرزی واقع شده‌اند، شجاعتشان را دوجانبه می‌آزمایند وخود را با **بلوچان** مرزی مشغول نگه می‌دارند. تقریباً همه شبانند؛ تابستان در نقاط سرسبز منطقهٔ نامزروع خویشند واواسط بهار به سیاهبند می‌روند.

## علیزی

**علیزیان** در **زمینداور** زندگی می‌کنند و پانزده هزار خانوارند.

## الیکوزی

**الیکوزیان** (یا **الکوزیان**) را ده هزار خانوار شمرده‌اند. منطقه و رسم و رواجشان به طایفهٔ **علیزی** همانند است و **هلمند** آن دو طایفه را از هم جدا ساخته است.

## اسحاقزی

**اسحاقزیان** در میان **زمینداور** و بیابان زندگی می‌کنند و منطقه‌شان خصوصیتهای نواحی مجاور را دارد. در شمال، کوهستانی و حاصلخیز و در جنوب، هموار و نامزروع است. گروهی شبان و گروهی کشاورز و جمعیّتشان را در حدود ده هزار خانوار شمرده‌اند.

## ماکو و خوگیانی

**ماکو و خوگیانی** دو طایفهٔ کوچکند. زمین معین ندارند. برخی در **قندهار** زندگی می‌کنند و بعضی با **نورزیان** در آمیخته‌اند. هریک رئیسی جداگانه دارند ولی در اغتشاشات اخیرِ دولت هیچیک انتصاب نیافته‌اند و شاید این دو شاخهٔ قومی منقرض گردند.

هرچند مناطق شاخه‌های **درانیان** در بالا تشریح وتعریف و معین گردیدند؛ آنان هرگز جدا از هم زندگی نمی‌کنند. ممکن است یک شاخه زمینش را به شاخهٔ دیگر بفروشد و یا ببخشد، و در برخی نقاط مانند **گرمسیر** و حومهٔ **قندهار** همهٔ اقوام زندگی متناسب و همگونی دارند. جمعیّت سرزمین **درانیان** در حدود هشتصد هزار تا یک میلیون تن ـ البته به احتمال ـ است و **درانیان** غالباً بیش ازنصف جمعیّت را تشکیل می‌دهند. می‌گویند **نادرشاه** برای توزیع زمین به جنگاوران **درانی** آنان

را سرشماری کرده بود و در آن وقت شصت هزار خانوار بودند. اگر چنین سرشماری هم شده باشد، بایست بسیاری - از جمله شبانان - از قلم افتاده باشند. در واقع **درانیان** از آن پس رو به شکوفایی داشته‌اند و شرایط برای افزایش جمعیّتشان مساعد بوده است. اکنون یکصد هزار خانوار رقم متوسطی برای این جمعیت است.

### شاهِ مهتر

حکومت **درانیان** با آن اقوام جمهوری که بیشتر بیان کردیم فرق بسیار دارد؛ گرچه پیداست که نخست بر همان اساس بنا یافته بوده است. ظاهراً این اختلاف، هم در نتیجهٔ پیوند نزدیک **درانیان** با شاه است و هم در نتیجهٔ دریافت زمین به جای خدمت نظامی که در تصرّف آنان است. شاه‌مهترِ موروثی قوم خویش است و این وضع با توجه به احترام خاصی که **درانیان** به خاندان **سدوزی** دارند، اهمیت خاصّی دارد. همین گونه شاه فرمانده بزرگ نظامی آنان و از همتایان خویش در دیگر اقوام نفوذ بیشتر دارد.

### زمین به جای خدمت

مسؤولیت خدمت نظامی برای دولت در میان اقوام دیگر یک چیز جدید است. این مسؤولیت پس از آن به میان آمده است که آنان زمین خویش را یا بزور - بدون کمک و منّت دیگران - فتح و تصاحب و یا آن را آباد کرده و به زیر کشت در آورده‌اند. امّا **درانیان** زمین را در واقع به جای خدمت نظامی از شاه دریافته‌اند و حق مالکیّتشان براساس بخشش شاهانه است.

تمام منطقه‌شان توسط **نادرشاه** فتح شده بود و یک بخش آن با بخشی از منطقهٔ **غلجیان** به این شرط به آنان باز داده شد که به جای هر «قُلبه» زمین، یک اسب و سوار فراهم آورند. تعهّد آن شاه **ایران** توسط خاندان **افغانی** که پس از او به قدرت رسیده‌اند، اجرا می‌شود. افسران سواری که به این صورت احضار می‌گردند براساس همین تقسیمات است*.

---

* - این شیوه همانند نظامی است که امپراتور **مجارستان** برای مرز کشور خویش اجرا می‌کند و آقای تاونسن Townson آن را چنین شرح می‌دهد:

باریکهٔ طولانی مرز جنوبی و شرقی مجارستان پانصد و بیست هزار سکنه دارد که یک پنجم آن نظامیان‌اند و به پنج بخش عمده تقسیم شده است : نبات، کرواسی، دلماسیا، اسکلاونیا (یا اسلاونیا؟) و ترانسلوانیا. هر بخش به ناحیه‌های یکانی و هر ناحیه به کمپانی‌ها تقسیم شده اند. منطقه تنها دارای حکومت نظامی است و افسران هم نظامیان‌اند. ناحیهٔ یکانی همانند یک کنت‌نشین (ولایت) است که یک کلنل - به جای معاون لُرد - در رأس ←

این سیستم با نظام حکومت اولسی - با توجه به تطابق تقسیمات نظامی با تقسیمات قومی - مطابقت دارد و تمام روابط خانان موروثی را حفظ می‌کند. به این ترتیب، رئیس یک شاخهٔ قوم فرماندهی نظامیانی را که فراهم آورده، به عهده دارد و افسران پایین‌رتبه‌تر رئیسان شاخه‌های قوم و ملکانند که هر یک فرمانده یکانی از ارتش قوم خویشند.

## حکومت داخلی

پیداست که این فرماندهی نظامی نیروی یک سردار را بیشتر از نیروی یک رئیس می‌سازد. دارایی و نام‌آوری او که در گرو خدمت دربار است، نیز این نیرو را فزونی می‌بخشد؛ زیرا همهٔ مقامات عالی در دست **درانیان** است و چون همهٔ این امتیازات توسط شاه اعطا می‌شود، توقع دارد که سرداران پیوسته فرمانبر اوامر حکومت باشند و طبیعتاً چنین است؛ چون مردم زمین را مستقیماً از شاه می‌گیرند و وابستگی نظام فئودالی را به خانان قبایل ندارند. آزادی سرداران با نفوذی که بر قبیله دارند محفوظ است و این نفوذ برخاسته از اصل و نسب آنان ونظام پدرسالاری **افغانان** است و برای تثبیت اهمیّت مقامشان کافی است؛ زیرا قوم **سدوزی** مورد تأیید همهٔ **درانیان** است. سلطنت در این قوم بدون درگیری و به اتلاق آرا از یک عضو به عضو دیگر انتقال می‌یابد. شاه، در این نظام تا حد زیادی بر حسن نیّت سرداران **درانی** متکی است و باید با بخشیدن مقداری از قدرت و احترام به آنان این نظم را نگه دارد؛ گرچه در واقع این امر خلاف میل او است و می‌خواهد برآن فایق آید. اختیارات و نیروی گروهها تقریباً متعادل است. هنگام درگیری برسر تاج و تخت، شاید رئیس یک

---

→

آن است. همچـــنان یک کمپانی مانند یک **پروسهوس** است که فرماندارش یک کاپیتان است. همچنان افسران پایین‌رتبهٔ لشکری وظیفهٔ افسران پایین‌رتبه‌ها کشوری را انجام می‌دهند.

**مجارستان** این برنامه را برای مقابله با ترکان تنظیم کرده و خواسته است تا در حفظ سرحدات گروهی مفید و رزمنده را جمع کند. حکومت **درانی** به عکس برای تدارک خدمت عمومی نظام، راه آسانی را جُسته است.

با توجه به این دلایل حکومت **مجارستان** برای اسکان دریافت کنندگان زمین - و هم برای جلب خدمت واقعی فرزندانشان - جدی است وانتقال زمین را بدون پروانهٔ معتبر ممنوع ساخته است.

آنان به خلاف حکومت درانی از این موضوع اندیشه‌ای ندارند وآن را در اختیار افراد می‌گذارند و به انتقال اهمیتی نمی‌دهند چون همه نظامی‌اند و ضابطه‌ای نیست که نگهداری یک سپاهی سالخورده را بسیار ضروری سازد. حکومت «قبیله‌ای» درانیان تنها نقطهٔ اختلاف آنان با حکومت مجار است. حتی شخصیت یک افسر کاملاً در شخصیت یک رئیس قبیله مزج نگردیده است.

سران شاخه‌های قوم درانی سردار (ژنرال) خوانده می‌شوند در حالی که رئیس شاخه‌های دیگر اقوام را، خان می‌نامند. لقب سرداری متعلق به ارتش شاهانه و لقب خانی یک منصب موروثی است.

شاخهٔ قومی هوادار آن مدّعی گردد که خلوص بیشتری به او دارد؛ امّا هرگز اتفاق نیفتاده است که یک شاخهٔ درانی به سبب خصومت شخصی یا عنادِ سردار بر ضد سدوزیان اقدام کند. از طرف دیگر شاید که شاه، سردارِ خاندان را از خانوادهٔ غیرِ سردار یا حتی از شاخهٔ دیگر گماشته باشد که در این احوال شاه ظاهراً بیش از حد توقع قوم، از اختیاراتش کار گرفته است. امّا از چنین سرداری هم بخوبی اطاعت شده است، هرچند که گروه قومی بی‌تابانه منتظر طغیانی به سرداریِ یک سدوزی بوده است تا سردار جدید برکنار گردد و مردم سردار موروثی را با آغوش باز دوباره پذیرا شوند.

قبیله‌های نزدیک قندهار، گویا به شاه احترام بیشتری دارند، در حالی که قبایل دورتر (مانند نورزی و اچکزی) بیشتر به سرداران خویش وابسته‌اند. در آن قبایل هم سردار بیشتر قدرتش را از شاه در می‌یابد، امّا در مقایسه با سرداران نزدیک پایتخت نظارت کمتری براو وجود دارد وکمتر احتمال تضعیف و برکناری او توسط حکومت می‌رود.

تأثیر چنین رقابتی به نفع مردم است. هم شاه و هم اشراف می‌کوشند تا رضایت مردم را جلب کنند. در نتیجه، هرچند حکومت قبیلهٔ درانی از اختیاراتی برخوردار است که حکومتهای دیگر قبایل ندارند، امّا جوامعی که تا این پیمانه در آنها نظرات و تقاضاهای مردم مورد توجه و رعایت قرار گیرد، نیز اندک است. آنان در کنار دیگر امتیازات، از پرداخت مالیه ـ که یک عامل ظلم و فشار در میان ملل آسیایی است معافند. هیچ یکان ارتشی مجاز نیست که در منطقهٔ آنان، یا در نقطهٔ دیگری از خراسان افغانی Afghan Khorassan دست به غارت بزند. احساس قدرتِ حکومت تنها به دلیل ضرورت تدارک قطعات معین نظامی و مداخلهٔ حکومت در تأمین امنیت است که این هم به سود آنان است.

هر شاخهٔ قبیلهٔ درانی را یک سردار اداره می‌کند که به وسیلهٔ شاه از یک خانواده بزرگ انتخاب می‌شود. بخشهای کوچکتر قومی را خانان اداره می‌کنند. خان را سردار از خانوادهٔ معتبرِ بخش انتخاب می‌کند. ملکان و مِشرانِ (رئیسان) بخشهای کوچکتر را غالباً مردم از خانواده‌های سرشناس برمی‌گزینند و سردار آنان را تأیید می‌کند، امّا آنان هم بیشتر توسط سردار با رعایت رضای مردم انتخاب می‌گردند. هر بخش روستا محلّه‌ای دارد و هر محله تحت ادارهٔ ملک یا مِشر خود زندگی می‌کنند و اختلافی بین محله‌ها ـ چنان که در میان یوسفزیان موجود است ـ وجود ندارد. همه مانند اعضای یک خانواده با هماهنگی زندگی می‌کنند.

قدرت سرداران درانی ـ گرچه در محلّ خویش مؤثر است ـ در مقایسه با قبایلی که استقلال

بیشتری از نفوذ شاه دارند، ساده و میدان عمل آن محدود است. نه در میان اقوام درانی جنگی یا اختلافی است تا رهبران به فرماندهی و حلّ و فصل بپردازند و نه مسائلی دارند که رئیسان با صدورِ آرای خویش نفوذشان را نشان دهند. امنیت عمومی را حکومت شاهی تأمین می‌کند و وظایف سرداران و خانان در حل و فصل اختلافات فردی خلاصه می‌شود.

هرگاه اختلافات به وساطت فیصله نپذیرد، مَلِک به انعقاد جرگه می‌پردازد و در صورت فیصلهٔ جرگه به تأیید سردار می‌رسد. گاهی ملکان دیگر محلّات و حتّی دیگر روستاها در کار چنین جرگه‌ای مساعدت می‌نمایند.

هرچند که روحیهٔ انتقام و خونخواهی در میان درانیان ضعیفتر از دیگر اقوام نیست، به دلیل تسلّط حکومت، کین‌کشی شخصی کاهش یافته است. درانیان هرگز کسی را به تلافی مرگی که پیشتر رخ داده است، نمی‌کشند. هرگاه تلفات دوجانبِ مدعی برابر باشد چنین پنداشته می‌شود که عدالت اجرا شده است. با وجود این، قاتل دوم برای حفظ امنیّت قوم تبعید می‌گردد.

اگر طرفِ مظلوم به سردار شکایت برد، یا سردار خود از حادثهٔ قتلی مطلع شود، نخست می‌کوشد با پرداخت خونبها به ماجرا پایان دهد. اگر یک طرف قناعت نکرد، سردار موضوع را به شاه عرض می‌نماید و شاه قاضی را مأمور فیصلهٔ موضوع می‌سازد و در صورت محکومیّت متهم برای قصاص به ورثهٔ مقتول سپرده می‌شود. این‌گونه فیصله از طریق سردار در شهرها و نواحی متمدن کشور معمول است. انتقامهای شخصی در میان بسیاری از شبانان کوچی، بیابانگردان و کوه‌نشینان دور از مراکز حکومت و دادگاه رُخ می‌دهد؛ ولی چنین رُخدادها در میان آنان هم نادر است؛ زیرا درگیریها از چوب و چماق و سنگ‌اندازی فراتر نمی‌رود و در میان درانیان درگیریهای داخلی بندرت به خونریزی می‌انجامد. شمشیر کشیدن به روی هم‌میهن را عار می‌دانند. روایت می‌کنند که سدوزیان از قدیم مردمان خویش را سوگند داده‌اند که در کشاکشهای داخلی جدّاً از کاربُردِ شمشیر بپرهیزند. اختلافات داخلی توسط بزرگان و دوستان یا با میانجیگری مُلّایان یا توسط یک قاضی نزدیک حلّ و فصل می‌شود. در غیاب سردار و رئیس، نایبی که خود گماشته وظایفش را انجام می‌دهد. این نایب معمولاً برادر یا فرزند یا خویشاوند نزدیک او است. اگر شاه در منطقهٔ درانی نباشد، صلاحیّت او با شاهزاده‌ای است که حکومت قندهار را دارد.

### آداب و رسوم

پیشتر یاد شد که برخی از درانیان مالدار و برخی کشاورزند و این موضوع باعث دگرگونیهایی در

رسم و رواج بخشهای مختلف قبیله می‌گردد. نخست به گزارش زندگی روستانشینان می‌پردازم و مشاهداتم را از نواحی نزدیک **قندهار** آغاز می‌کنم. هر روستای **درانی** معمولاً چهار خیابان دارد که به میدان وسط روستا منتهی می‌شود. در این میدان چند درخت و گاهی استخری هم هست. شامگاهان جوانان در این میدان گرد آمده به ورزش و تفریح می‌پردازند و سالمندان نظاره کنان، شایستگی جوانان را ارزیابی و یا در موضوعات دیگر گفت و گو می‌کنند.

## خانه واثاث خانه

خانه‌ها از آجُر (خشت پخته یا خام) و کاهگل ساخته شده و سقفها گاهی مسطّح و استوار بر ستونها، امّا بیشتر متشکّل از سه چهار گنبد متصّل به‌هم‌اند. در وسط هر گنبد سوراخی برای دودکش است و طوری تعبیه می‌شود که باران به داخل نیاید. چنین سقفهایی با توجّه به غیر ضروری بودن و کمبود چوب در منطقه توصیه می‌شود. بیشتر خانه‌های نشیمن تنها یک اتاق ـ با بیست پا طول و دوازده پا عرض ـ دارند. دو سه خانهٔ دیگر هم متصل به خانهٔ نشیمن و به همان سبک برای نگهداری دام، غله و علوفه ساخته شده است. بیشتر خانه‌ها صحنِ حیاط کوچکی برابرِ در دارند که در هوای گرم، آنجا می‌نشینند. خانه‌ها با گلیم[1] فرش می‌شوند و برای نشستن نمد می‌اندازند.

روستاها را معمولاً باغهایی احاطه کرده‌اند که در آنها انواع میوه‌های **اروپایی** را می‌توان یافت و در پیرامون آن درختان توت، چنار و سپیدار و درختان دیگر است و از همه بیشتر دوگونه درختی که مرندی Marandye و پره Purra خوانده می‌شوند.

## پیشهٔ روستاییان

در هر روستای **درانی** چند دکان است که آنها هم هیچ‌گاه متعلق به **افغانان** نیستند؛ مثلاً روستای **بالاده** نزدیک **قندهار** که با حدود دویست خانوار جمعیت تنها سه دکان دارد که در یکی غلّه، شکر و دیگر خوراکیها، در دیگری میوه و در سومی چاقو، شانه و چیزهای دیگری از این قبیل به فروش می‌رسد. در هر روستا یک نجّاری، یک آهنگری و گاهی یکی دو بافندگی است. هرچه روستا به شهر نزدیکتر باشد، مغازه و پیشه‌ور در آن کمتر است. جامه و گاهی پتو توسط زنان بافته و تهیه می‌شود. ملّایی که در روستا پیشنماز است از هر روستا مقداری غلّه می‌گیرد و درکنار آن از تدریس کودکان نیز حق‌الزحمه می‌ستاند.

---

۱-گلیم نوعی قالی بدون پُرز با طرحهایی به رنگ قرمز و جز آن.

در بیشتر روستاها در میدان عمومی (اگرباشد) یک ساختمان عمومی است که مردم در آن برای مذاکره و سرگرمی جمع می‌شوند.

پیشهٔ اصلی روستاییان کشاورزی است. محصول عمده (گندم، جو و غلات دیگر) را در ماه نوامبر (= قوس، آذر) می‌کارند که در ژوئن (= جوزا، خُرداد) به دست می‌آید و پس از آن محصول دیگر (غالباً حبوبات) کاشته می‌شود که آن هم در سپتامبر ( = مهر، میزان) حاصل می‌دهد[1]. هندوانه، خربزه، خیار وجز آن هم در ژوئن و علفهای صنعتی در بهار کاشته می‌شود و همهٔ اینها آبی است.

در کشاورزی بیشتر از گاو استفاده می‌شود و هر خانواده سه چهار جفت گاو دارد. بیشتر افراد گوسفندپرور از گوشت، شیر و پشم آن استفاده می‌کنند. آنان چند گاو شیرده نیز نگه می‌دارند. گوسفندان را بامداد به چرا می‌برند و شام از کوه و صحرا بر می‌گردانند. برخی که می‌خواهند بیشتر به مالداری بپردازند، تابستان با رمه‌ها به چراگاههای کوهستانی می‌روند و در چادرها زندگی می‌کنند. در جلگه‌ها در زمستان علوفه فراوان است. برای بارکشی بیشتر از الاغ استفاده می‌شود، امّا در مسافرتهای طولانی از شتر استفاده می‌کنند و بسیاری این حیوان را برای اجاره دادن به بازرگانان می‌پرورانند. اسب واستر هم (بویژه در منطقهٔ اسحاقزی) پرورش می‌یابد. زمین درانیانِ مرفّه‌تر را بزگران یا کارگران اجیر و یا غلامان زراعت می‌کنندو مالکان خود از آن مراقبت می‌نمایند و مانند مزرعه دارانِ متوسط‌الحالِ انگلیسی به هر کاری که بخواهند می‌پردازند. درانیان کم‌نواتر بیشتر بزگر و بندرت کارگرند. کارگری بیشتر شغل تاجیکان یا همسایگان افغان است.

بسیاری از دامداران چادرنشینند. و چادرهایشان از پتوهای سیاه یا نمدهای سیاه ضخیم ساخته می‌شود که بر چوبهای به هم تابیده استوارند. این چوبها در زیر پارچه‌ها به گونه‌ای می‌خَمند که شکل کمان به خود می‌گیرند. خانوادهٔ کشاورزان چادرنشین از پیرامون مزرعه‌شان فراتر نمی‌روند و تنها محلّ چادر را ـ برای یافتن یک نقطهٔ نظیف‌تر و یا نزدیکتر شدن به بخش زیرکشت ـ تغییر می‌دهند.

## قلعه‌های خانان خُرد

قلعهٔ خان تقریباً در وسط روستا یا پیوستهٔ به آن است و دیواری نه چندان مستحکم دارد که

---

۱- این فصول مربوط به قندهار است.

بیشتر برای ایجاد حریم است تا برای دفاع. با این همه، برخی از این قلعه‌ها در گوشه‌ها برجهای مدوری دارند؛ و اگر در قلعه خانِ بزرگی مقیم باشد گاهی توپی بر حصار بالا می‌برند و در کنار خدم و حشم، یک یکان نظامی هم موجود است. قلعه در زمین مربعی بنا شده و در داخل آن ردیفی از ساختمانها است. در یک سمت، تالار بزرگ و دیگر، خانه‌های خان و بر جانب دیگر خانه‌های خویشاوندان، خدمه و وابستگانِ او وانبار آذوقه و اسطبلِ اسبان است. در وسط غالباً حیاط خالی و گاهی باغچه است. باغهای اصلی در بیرون قلعه است وگله و رمهٔ خان هم در چراگاههای دور به وسیلهٔ شبانانِ چادرنشین نگهداری می‌شوند.

«**مهمانخانه**» نزدیک یکی از دروازه‌های قلعه است که در آن از مسافران پذیرایی می‌شود و غالباً مردم روستا آنجا می‌روند تا با مسافران گفت و گو کرده از آنان خبرها را بشنوند.

آرایشِ خانهٔ خان بر حسبِ رواج منطقه است. طبیعتاً خانانِ کم‌استطاعت‌تر زندگی بسیار ساده‌ای دارند. خانه‌های خانانِ ثروتمند دارای نقش و نگارهای گوناگون است و قالیها و نمدهای بسیار عالی در آنها گسترده‌اند.

خانان غالباً مردانی متین، متواضع و معتدل‌اند. و با همهٔ سادگی دارای خدمهٔ سواره و پیاده‌اند. و در جامه و رفتار بر **درانیانِ** عامه برتری دارند. عموماً زحمتکش و شایستهٔ احترامند. به کشاورزی مشغول‌اند و می‌کوشند زمینشان را آباد سازند. با زیردستان رفتاری خوش، ملایم و محترمانه دارند. لقب خان، جز برای اشراف که شاه تعیین می‌کند، در اسناد رسمی یاد نمی‌شود؛ امّا مردم از روی احترام این لقب را یاد می‌کنند. چنان که در **اسکاتلند** لیرد **Laird** را به جای لُرد **Lord** برای طبقه‌ای از محترمان به کار می‌برند؛ امّا رفتار آنان با مردمان عادی مانند رفتار خُردخانان درانی نیست.

پیش از گزارش کشاورزی درانیان، لازم است سخنی از **تاجیکان** و دیگر مردمانی گفته شود که هرچند درانی نیستند، در بسیاری جاها با **درانیان** زندگی می‌کنند.

## تاجیکان و همسایگان

**تاجیکان** به **درانیان** بسیار نزدیکند. نه **تاجیکان** و نه **همسایگان افغان** به **درانیان** مالیه می‌دهند ونه هم به حدی که **یوسفزیان**«**فقیران**» را به اجبار به خدمت می‌گمارند در حق اینان استخفاف می‌شود. ایشان با **درانیان** برابر شمرده نمی‌شوند، ولی برتری‌جوییِ **درانیان** بر اساس اصل و نسب و همّت والاست، نه آنکه امتیاز حقوقی بجویند. همسایگان **افغان** با **درانیان** بسیار خوب آمیخته‌اند. و چون از لحاظ ملکیّت بر آنان تحمیل نشده‌اند، از مهمان‌نوزازی **درانیان** بیشتر بهره‌مندند، تا این که از

بهره‌جویی‌شان در رنج باشند.

دامداران **درانی** را بیشتر در اراضی کوهستانی میان **هرات** و **سیستان** و جلگه‌های جنوب می‌توان دید. مردمان جنوب شرق **قندهار** نیز بیشتر مالدارند. همچنان در نواحی زراعی شبانان بسیاری زندگی می‌کنند و کشاورزانی هم هستند که به دامداری می‌پردازند. قبایل کوچیِ شمالِ **قندهار** زمستان را در جلگه‌ها می‌مانند و تابستان به کوهها باز می‌گردند. کوچیانِ جنوب **قندهار** در فصل گرما به کوههای **توبه** پناه می‌برند. امّا بیشتر کوچیان قبایلِ آن سوی **هلمند**ند که عموماً پیش از اواسط بهار به **سیاهبند** و **بادغیس** فرا می‌روند و پس از آن دوره بندرت کسی را می‌توان یافت که در جلگه‌ها مقیم باشد. این کوچ سه چهار ماه دوام می‌یابد.

**کَژدی یا غَژدی**

همهٔ شبانان، بجز اهالی **هلمندبالا** در «کژدیها» زندگی می‌کنند. کژدی یا خیمه‌سیاه شایستهٔ تفصیل بیشتری است. کژدی معمولی بیست تا پنج پا طول، ده تا دوازده پا عرض و هشت یا نُه پا ارتفاع دارد و بر چند تیر ـ غالباً سه پایه ـ استوار است و مانند خیمهٔ عادی نصب می‌شود. پایینترین ناحیهٔ سقف، چهار تا پنج پا از زمین فاصله دارد و با پرده‌ای که از سقف آویخته است مسدود می‌گردد. میخهایی با خیمه ارتباط داشته و بر زمین کوبیده می‌شوند. این خیمه‌ها از پارچه‌های سیاه و خشن پشمی ـ گاهی یک لا و گاهی دولا ـ ساخته شده و خیمه‌نشینان را در برابر هوای بیرون بخوبی محافظت می‌کنند. تارو پود خیمه‌ها وقتی از باران تر می‌شوند بر ضخامتشان افزوده شده آب را نمی‌گذارند به داخل نفوذ کند.

خانان واشخاص مرفّه کژدیهای بهتری دارند. این خیمه گاهی چندان بزرگ است که اجتماعی از افراد در آن می‌گنجد و چندان بلند است که شتر به آسانی در آن داخل می‌گردد. بسیاری از **درانیان** خیمه را با نمد آستر می‌کنند که در زمستان راحتر است. کف خیمه هم با نمد و گلیم فرش می‌شود. خیمهٔ مردمان عادی با یک پرده به دو بخش زنانه و مردانه تقسیم می‌شود، و بینواترین **درانیان** هم برای گوسفندان خیمهٔ جداگانه دارند. نیز اشخاص کم‌استطاعت برای گوسفندان کلبه‌های موقتی گِلی می‌سازند و برخی از **«همسایگان»**، خود در چنین کلبه‌ها زندگی می‌کنند. نرخ یک کژدیِ معمولی دو تومان یا چهار پوند استرلینگ است.

**خیمه گاه**

هر خیمه گاه Camp ([در پشتو] مینه) متشکل از ده تا پنجاه خیمه است. خیمه گاه یکصد

خیمه‌ای در نوع خویش غیر عادی و بسیار بزرگ است. خیمه‌ها با توجه به تعداد آنها و هم با توجه به کیفیّت زمین در یک یا دو ردیف نصب می‌گردند. خیمهٔ ملِک در وسط قرار دارد. در غربِ هر خیمه گاه محلی با [چیدن] سنگها برای مسجد تعیین می‌شود و غالباً خیمه‌ای در نزدیک خیمه گاه برای مهمانخانه برپا می‌گردد.

خیمه گاهِ کوچک را «خیل» Khail و خیمه گاهِ بزرگ را «کلی» Kellee می‌گویند. این ترتیبِ خیمه گاه در زمستان است که خیمه‌ها پیرامون قلعهٔ خان برافراخته می‌شود. در زمستان رمه‌ها را به چراگاههای دورتر می‌فرستند و علوفهٔ تازه را با علف خُشک، برگ تاک ودیگر گیاهانِ خشک افزایش می‌دهند.

در نواحی سرد غالباً به چنین علوفه‌ای متکی هستند و همچنان سبزه‌ها و بوته‌هایی که گوسفند از زیر برف تواند یافت. بخش مهمی از رمه‌دارانِ آن نواحی در زمستان به جلگه‌ها فرود می‌آیند یا به درّه‌هایی که پناهگاهی دارند، می‌روند و رمه‌هایشان را برجانب آفتاب رُخِ تپه‌ها می‌چرانند.

## دلپذیری زندگیِ شبانی

در بهارکه فصل زایش گوسفندان و در همه جا سبزه فراوان است، دورکردن رمه‌ها از خیمه گاه درست نیست. در این فصل خیمه گاه به چند بخش تقسیم می‌شود، و هرجاکه قطعه‌ای زمین و محلّی مناسب پیدا شود دو سه خیمه برپا می‌گردد. چنین جاهایی در بهار، حتی در بدترین نقاط منطقهٔ درانیان پیدا می‌شود. بخصوص در درّه‌های متعدد مجاور کوههای بلند مناظر بیشمارِ دلپذیر و مساعد را به چمنزاران سبز، نهرها و جویبارانِ تند سَیر می‌توان یافت. درانیان جاذبه و خوشاینديِ زندگی در این شرایط را، هنگامی که از میهن دورند، با حسرت واندوه یاد می‌کنند و کسانی می‌توانند آشفتگی و بی‌تابی آنان و شرح دلپذيريِ مناظر میهنشان را باورکنند که این مناظر را دیده باشند.

مردم این خیمه گاهها، گرچه هر یک در گوشه‌ای واقع شده‌اند، از هم جدا نیستند، بلکه با هم آمدو شد دارند و در موسم چیدن پشم گوسفندان و در دیگر ضیافتها گرد هم می‌آیند. آنان همچنان هنگام ورود پیشه‌وران یا مسافرانی که می‌خواهند از مهمان‌نوازی درانیان بهره‌مند گردند جمع می‌شوند و خود را سرگرم می‌سازند.

## شبانان توبه

این شیوهٔ زندگی که در توبه به قبیلهٔ اچکزی تعلق دارد، احتمالاً به کمال رسیده است. ناحیهٔ

گستردهٔ توبه مناظر متنوعی دارد و پر از جنگلها است و در آن بوته‌ها، چمنها و گلها و گیاهان عالی فراوان است. آب و هوا چنان معتدل و ملایم است که گاه نیاز به پناهگاهی احساس می‌شود. این منطقهٔ خوش آب و هوا و موافق به طبع، تابستان پُر است از خیمه گاههای قبایل درانی و ترین که با هم در فضایی مهرآمیز زندگی می‌کنند. با هم آمد و شد دارند. یکجا به شکار می‌روند و همدیگر را مهمان می‌کنند. در چنین مهمانیها تازه‌واردان جامه‌های فاخر می‌پوشند و عزّت و احترامی بیشتر از آشنایان مجاور دارند. در این مراسم گروههای دوازده ـ پانزده نفری غذا را در فضای باز صرف می‌کنند و تمام شب را به سرگرمی، پایکوبی و سرودخوانی، بدور از هرگونه آلودگی و فساد ـ که در سرزمینهای دیگر زندگی را آشفته می‌سازد و اخلال می‌کند ـ می‌گذرانند. سلیقه‌های مختلفی به خرج می‌دهند. فصلِ برّه است و قروت (کشک)، ماست، سرشیر، پنیر، کره و دیگر لبنیات فراوان است.

تابستان چنین می‌گذرد و سرانجام زمستان فرا می‌رسد. تارک کوهها را برف می‌پوشاند و شبانان آهنگ سرزمینهای دورافتادهٔ خویش ـ در نواحی ارغستان، پشین، رباط و پیرامونِ بیان ـ می‌کنند.

با این همه، نباید این آرامش کوچیان را همیشه ایمن و پایدار پنداشت. آنان که در مرزهای ایران و بلوچستان اقامت دارند در نبردهای مخوف مرزی بسیار فعالند. حتی اچکزیان هم که سادگی و آرامش منطقه‌شان را شرح دادم از همهٔ درانیان جنگاورتر و تازنده‌ترند.

این گزارش شاید متضاد بنماید؛ ولی این نخستین و تنها مثال روحیهٔ جنگجویی و سلحشوری و تاخت و تازِ به هم آمیختهٔ زندگی بی‌آلایش و سادهٔ شبانی و حتی حساسیت و بهره‌جویی از افسونگری مناظر خیال‌انگیز نیست. همه یونانِ روزگار هومر Homer از چنین تضادها پُر است. در روزگار ما هم مرزهای اسکاتلند دارای چنین خصوصیّتی است. ترانه‌های مرزنشینان هم از تاخت و تاراج حکایت دارد و هم رایحهٔ احساسات لطیفِ سادگی و محبّت می‌پراکند. حتی ارکادیان Arcadies که ما داستانهای عصر طلایی شبانی را از آنان برگرفته‌ایم، از نژادی جنگجو بودند و در پی تاراجگریهای دوجانبهٔ بخشهای کوچکشان بود که شبانان ناگزیر رمه‌ها و کوهها را پشت سر نهادند و به شهرکهای محفوظ و حصار شده پناه بردند[1].

---

۱- امیدوارم تصور نشود که اشعار ارکادی کاملاً وضعیت افغانان را تمثیل می‌کند.

### کارها و سرگرمیها

برگردیم به گزارش خیمه گاه درانیان. هر خیمه گاه متشکل از اعضای یک خانواده است. امّا در هر یکی شمار بسیاری «**همسایه**» - بیشتر **کاکر** و **غلجی** - زندگی می‌کنند. گاهی شماری **تاجیک** و بیشتر **ایماق** نیز دارند که به آهنگری، نجاری و بزگری مشغولند. وجود افراد اخیر در خیمه گاه شاید شگفت‌انگیز نماید؛ امّا همهٔ گروههای کوچی درانی قطعات کوچکی از زمینها را زراعت می‌کنند و چون به جای دیگری می‌روند، زمینها را به بزگران می‌سپارند. آنان حتی در ییلاقهای تابستانی مزارع کوچکی دارند که محصولات آنها محدود به هندوانه و برخی از غلّه‌جات است.

آنان هنگامی که از منطقهٔ خود به جای دیگری می‌روند، بخشی از افزایش رمه‌شان را به کسی می‌دهند که بر زمینش اقامت می‌گزینند. بخش بزرگ رمه‌ها را گوسفندان تشکیل می‌دهند امّا رمه‌داران بُز هم می‌پرورند و شمارهٔ بزها متناسب با شمارهٔ گوسفندان است؛ زیرا منطقه کم و بیش کوهستانی است. در برخی از مناطق یک سوم رمه را بزها تشکیل می‌دهند و برخی معدودی بز دارند که در چرا پیشروِ گوسفنداند. آنانی که در نزدیک بیابانند و شرایط مناسبی هم دارند شتر نیز می‌پرورانند. شترانِ نَر را می‌فروشند و ماده‌ها را برای نسلگیری نگه می‌دارند.

بینوایان از گاو و خر کار می‌گیرند و تقریباً هرکس یک اسب هم دارد و بسیاری از آنان تازی نگاه می‌دارند.

مردانِ کار کم‌اند. یک یا حداکثر دو نفر برای مراقبت گوسفندان کافی است؛ هرچند برای این کارهم مزدوران «**همسایه**» هستند، اندک کشاورزی هم که دارند، توسط بزگران - که نیز از همسایگانند - پیش برده می‌شود.

بهار پرکارترین فصل است. در این فصل رمه‌ها را شبانه به چرا می‌فرستند و شمار شبانان دو برابر است. همچنان باید از برّه‌ها مراقبت و پشم گوسفندان چیده شود، امّا این کار هم وقت بسیاری نمی‌خواهد. پشم گوسفندان را بار دیگر در اواخر پاییز می‌چینند. در طول مدت راهنوردی که از پنج - شش میل بیشتر نمی‌شود، باید چارپایان را بار کنند و برانند و خیمه‌ها را نصب کنند. همهٔ کارهای داخلی را زنان انجام می‌دهند و افزون برآن لباس خود را می‌دوزند و غالباً گلیم، نمد زینِ اسب و پارچهٔ خیمه‌هایشان را می‌بافند. کفش و کلاه و دیگر چیزهای مورد نیاز را بیشتر شبانانی می‌خرند که برای فروش قروت (کشک)، روغن، نمد، پتو، برّه و شتر به شهر می‌روند.

## پوشاک درانیان

پس از بیان تفاوتها میان روستانشینان و کوچیان، اکنون به مشترکات آنان می‌پردازیم.

جامهٔ مردمان پیرامون شهرها و بیشتر روستانشینان و شبانانی که وضع بهتری دارند تقریباً همانند جامهٔ **ایرانیان** است و اگر چه بسیار راحت نیست، خیلی زیبا است و پوشندهٔ این جامه‌ها چون ریش هم گذاشته باشد، حالتی باوقار و احترام‌برانگیز دارد* **درانیانِ** کم بضاعت، مخصوصاً شبانان یک پیراهن گشاد و یک چپن[1] می‌پوشند (تصویر ۲).

فقرا تنها جمعه‌ها جامه عوض می‌کنند و بیشتر دو جمعه یک بار. امّا اقلاً هفته‌ای یک بار به حمام می‌روند و برای نماز روزانه چندبار دست و صورت را می‌شویند.

خُردخانانِ اطراف مانند **ایرانیان** لباس می‌پوشند. قبا یا کُت ابریشمی یا مخلوط نخ و ابریشم دارند که گرم‌سوت Garmsoot می‌نامند و گاهی هم از پارچهٔ زربفت ساخته می‌شود. همه کمربند شال و عمامهٔ شال دارند. چپنها گشاد و قرمز یا ابریشمي رنگارنگ است.

## خوراک

خوراک اغنیا مانند خوراک اغنیای **ایران** است : پلوِ چرب و تندوتیز، انواع آبگوشتها و

---

*- نگاه کنید به تصویر ۸
این جامه‌ها عبارت است از یک پیراهن کتانی با آرخالیق چسب که دامنش تا پایین زانو میرسد واز جلو روی هم می‌آید و آن را معمولاً از چیت و ماسولی پاتام Masulipatam می‌سازند که از طریق ایران از هند می‌آورند و بسیار مورد پسند است. بر روی آن قبا می‌پوشند و آن را از پارچهٔ پشمی قهوه‌ای یا نخی استوار -که قَدَک می‌نامند- می‌سازند که گاهی دارای رنگ روشن ولی غالباً تیره و بیشتر سبزِ ماشی است. این قبا در بالاتنه محکم بسته می‌شود ولی بندهای آن پیدا نیست. ردیفی تکمهٔ ابریشم‌پوش در یک سمت و ردیفی از جا تکمه‌ای‌های ابریشمی برجانب دیگر است هرچند این تکمه‌ها و جا تکمه‌ایها فاصلهٔ بسیاری با هم دارند. آستینها با ردیفی از تکمه و جا تکمه‌ای که تا زیر بازو می‌رسد بسته می‌شوند. شلوارها گشاد و رنگی است و در زمستان جورابهای کوتاه وکفشهای ایرانی می‌پوشند که پنجه‌های آنها فراخ و گرد است و به سمت پاشنه باریک میشود و مانند پوتینهای آلمانی نعل آهنی دارد. در محل نصب پارچه قطعه‌ای چوب است که با عاج نازک یا فلز پوشیده شده و بر روی آن نشانه‌های سیاه کار شده است. چرم این کفشها قهوه‌ای است، کلاه از پارچهٔ ابریشمی یا چیت لایی‌دار به طول شش اینچ است. (تصویر ۲ و ۸) لُنگی یا یک شال درشت همیشه دور کمر دارند و سالخوردگان لُنگی دیگری عمامه‌وار دور کلاه می‌پیچند. بسیاری از افراد طبقات پایین تنها ارخالیق یا پیراهن می‌پوشند (بدون قبا) و همه چَپَنی [(عبایی)] بر روی دیگر جامه‌ها می‌پوشند. چَپَنِ تابستانی نازک و چین زمستانی از نمد یا پوستین ساخته شده است.

۱- نوعی عبا.

قورمه‌ها. تصور می‌کنم **اروپاییان** به این خوراکیها بسیار رغبت دارند، جُز اینکه از ترکیب انواع خوراکیها و برخی از شیرینیها شِکوه سر می‌دهند. نوشیدنیشان شربتهای خوشمزه از انواع میوه‌ها است.

خوراک عامهٔ مردم نان خُشک، قروت (کشک)، روغن و گاهی هم گوشت و پنیر است. روستاییان و شبانان در بهار ماست، شیر، سرشیر و کره[1] بسیار مصرف می‌کنند. همچنان از انواع سبزیها و میوه‌ها استفاده می‌کنند. برای کسانی که در خیمه‌گاههایند هندوانه میسّر است؛ ولی روستانشینان از انواع میوه‌ها ـ شبیه میوه‌های **انگلستان** ـ بهره‌مند می‌گردند. شبانان در مقایسه با کشاورزان گوشت بیشتری می‌خورند و هیچ مهمانیشان بدون گوشت نیست. بیشتر گوشت گوسفند می‌خورند؛ در تابستان تازه و در زمستان نمکسود، که به آن لاند **Laund** و لندی **Lundye** می‌گویند.

تقریباً همه‌شان گوشت را می‌جوشانند و از آن سوپ (آبگوشت) خوشمزه‌ای می‌سازند که در آغازِ صرف غذا آن را با نان می‌خورند. گاهی گوشت را با پیاز خورش می‌سازند یا آن را با پلو یکجا می‌پزند. برخی از شبانان گوشت گوسفند را به طرز مردمان جزایر جنوب شرقی می‌پزند. گوشت را پس از آن که قطعه‌قطعه کردند در یک گودی می‌نهند و دور آن سنگهایی که با آتش داغ و سرخ شده می‌چینند و می‌گویند که در چنین شرایطی گوشت خیلی خوب پخته و خوشمزه می‌شود. گزارش خوراک و پوشاک **درانیان** را برای این تفصیل دادیم که با اندک تفاوتی معمول و رواج همهٔ **افغانان** چنین است.

## سیمای درانیان

**درانیان** سیمایی جذّاب دارند. تنومند و خوش‌چهره‌اند. ریشِ خوشنمایی دارند که می‌گذارند هرچه بیشتر بلند شود، هرچند جوانان اصلاح می‌کنند. آنان همیشه بخشی از فرق سرشان را می‌تراشند و بسیاری همه را می‌تراشند. برخی از مردان گیسوان بلند می‌گذارند و برخی از شبانان می‌گذارند موهایشان در اطرافِ سر خوب بلند شود.

**درانیان** قیافه‌های گوناگون دارند. چهرهٔ برخی گرد است. برخی چهره‌ها با دیگران تفاوت عمده‌ای ندارد. امّا صورتهای همه بلند و استخوان رخساره‌ها برآمده است. رفتاری مردانه ولی

---

۱- کرهٔ تصفیه شده [روغن زرد] که مدتی مدید می‌ماند و فاسد نمی‌شود. سرشیر دو نوع است: خامه یا کریم و قیماق که از جوشانیدن شیر به دست می‌آید. نان ضخیم و نازک در هر خیمه در تنور یا برتابه پخته می‌شود.

فروتنانه دارند و هرگز سبُکی و تُندی نمی‌کنند.

**اسلحه**

**درانیان** هرگز با خود اسلحه نمی‌گردانند، مگر در سفرها که شمشیری **ایرانی** و احتمالاً تفنگی ماشه‌ای دارند. سپر از رواج افتاده واز تیر و کمان برای سرگرمی استفاده می‌شود. کسانی که از رفاه بیشتری برخوردارند دارای اسلحهٔ برّاق، تفنگهای کارابین، تفنگچه، تفنگ چخماقی و نیزه دارند. گاهی گونه‌ای نیزه بر تفنگهایشان نصب است (تصویر ۸).

**شجاعت**

دشمنی خانگی ندارند. با همسایگان هم ـ به استثنای جنوب غرب ـ بد نیستند. زورشان را همیشه در جنگهای ملّی نشان می‌دهند و در آنها نامی بلند دارند. نیرومندترین و کاری‌ترین ارتش منظم متعلق به این قبیله است و چون کشور در معرض تهاجم واقع می‌شود، بقای سلطنت در گرو جرأت و مردانی **درانیان** است.

**مذهب**

**درانیان** به مذهب پایبندند. روستایی و خیمه گاهی ـ هرچند کوچک ـ بدون مُلّا نیست و کس نمی‌توان یافت (مگر در میان **اچکزیان**) که نماز نخواند. با آن همه، مردمانی بردبار و ـ حتی در برابر **شیعه** ـ بی‌تعصب‌اند. امّا برخی از **اچکزیان** در برابر هر دین و مذهبی بی‌تفاوت‌اند.

مُلّایان در اطراف، آرام و بی‌آزارند. معدودی از طبقات پایین سواد دارند؛ امّا **درانیان** همه **فارسی** می‌دانند؛ به **فارسی** گپ می‌زنند واشعار بسیاری از شاعران معروف **فارسی** زبان را از بر دارند.

**روابط همسری**

رواجشان در ازدواج مانند دیگر **افغانان** است. مردان در هیجده تا بیست سالگی و زنان در چهارده تا شانزده سالگی ازدواج می‌کنند. به کارهای زنان پیشتر اشاره شد.

زنان هم چون مردان نماز خویش را منظم می‌خوانند. شوهران با آنان بر سر مِهرند. نفوذ زنان بر شوهران غیر عادی نیست. چنین زنانی در خانواده به دانش و خرد معروفند. یکی از چنین بانوان راهنمای کاروانی بوده که آقای **فوستر** Foster با آن سفر می‌کرده است و **فوستر** از حمایت آن زن بسیار بهره‌مند شده است. زنان و مردان چون مهمانی نباشد برسر یک سفره غذا می‌خورند؛ امّا در

مهمانیها زنان جدا و مردان جدا غذا می‌خورند.

## سرگرمیها

مردان در مساجد، حجره‌ها و ضیافتها گرد هم می‌نشینند؛ قلیان یا نصوار می‌کشند و از محصولات، دامها و امور جاری گپ می‌زنند. از رفتار بزرگان و سیاست مملکت می‌گویند. مهمترین سرگرمیشان شکار وتیراندازی (نشانه زنی) است. بازیها و مسابقاتی که پیشتر بیان شده است در میان **درانیان** و همهٔ **افغانان** غرب نیز رواج دارد. تقریباً هر شام به اجرای پایکوبیِ ملّی ـ**آتن** ـ می‌پردازند و هیچ انجمنشان بدون سرودخوانی و داستان‌پردازی نیست.

## طبیعت درانیان

از گزارشی که گذشت می‌توان تصور کرد که **درانیان** مردمانی شادند و این شادمانی در شرایطی است که عوامل خارجی زندگیشان را دگرگون نساخته باشد. شاید تصور شود که دگرگونیها و اغتشاشات کنونی ـ هرچند بر نقاط دوردست تأثیری نداشته باشد ـ مردمان نزدیک شهرها را آشفته می‌سازد؛ امّا گزارش آقای **دوری** حکایتی به عکس دارد. آقای **دُوری** که به سال ۱۸۱۱م در **قندهار** بوده و بیشتر حومهٔ **قندهار** را دیده است می‌نویسد: «بسیاری از زنان و مردمانی که من دیدم شادمان بودند. شهریان نیز خوشحالند و تنها درگیری میان بزرگانِ آغازگر، تاراجگری است».

شواهد نشان می‌دهد که **درانیانِ** اطراف از آسیب درگیریهای بزرگان در امانند.

امّا شهرنشینان در متن درگیریها قرار می‌گیرند و ممکن است آسیب این توفانها آنان را هم فرا گیرد؛ چنانکه آقای **دوری** هم وقتی شهر با یک حمله گرفته شد، در میان آسیب‌دیدگان بود.

## مهمان‌نوازی

مهمان‌نوازی **افغانان** در میان **درانیان** رواج خاصّی دارد. مسافر همه جا استقبال می‌گردد. در کوچکترین و کم‌بضاعت‌ترین خیمه گاه نیز ترتیبات پذیرایی مهمانان گرفته می‌شود و بزرگترین اشراف هم از پذیرایی و اطعام کسانی که به قلعه‌هایشان می‌روند سرباز نمی‌زنند.

مسافران در بسیاری از روستاها به مسجد یا حجره می‌روند. معمولاً نخستین کسی که با مسافر روبه‌رو می‌شود از او پذیرایی می‌کند، امّا در تنگسالی هریک از اهالی روستا چیزی برای مهمان می‌آورند و غالباً کسی که نوبتش باشد مسافر را مهمان می‌کند. نان خُشک، قروت (کشک) و روغن همیشه داده می‌شود و هرگاه در روستا گوسفند کشته باشند، گوشت و آبگوشت (شوربا) هم

می‌دهند. اگر در خانه‌ای از خانه‌های روستایی جلسهٔ مهمانی منعقد باشد مسافر را هم آنجا می‌برند و مانند همسایه و آشنا محترمش می‌دارند و مسافر برای استراحت به خانهٔ کسی می‌رود که نوبت مهمانداری اوست. در چنین مهمان‌نوازیها فرقی میان **افغانان** یا **مسلمانان** و دیگران نیست؛ بلکه اگر **هندویی** هم به خانهٔ یک **درانی** برود با عزّت و حرمت پذیرایی می‌شود؛ هرچند که آیین او اجازه نمی‌دهد یکجا با میزبانش ـ حتی اگر در همراهی با او تردید نداشته باشد ـ غذا بخورد.

آقای **دوری** در تنگسالی از منطقهٔ **درانیان** گذشت. همه جا به او غذا و تنباکو می‌داند؛ اگرچه به‌دست آوردن تنباکو دشوار بود؛ زیرا در آن سال مزارع تنباکو حاصلی نداشت. هنگامی که از راهنوردی بسیار پاهایش آبله زده بود، برایش روغن دادند که بر پاهایش بمالد واصرار کردند یکی دو روز بماند. گاهی ناگزیر خودش در خیمه گاه برای گرفتن غذا می‌گشت. هرچند که پیدا بود او یک **مسیحی** است و به صفت یک خارجی سلوک و رفتار خاصّی داشت، هرگز کسی از او پرهیز نمی‌کرد و هیچ‌کس به قیافهٔ عجیبش نمی‌خندید. البته چنین رفتاری از سادگی آنان نبود؛ زیرا در همین مواقع بسیاری از زنان پرسشهایی در مورد سفرهای او می‌کردند و در مورد **هند** و **انگلستان** کنجکاوی نشان می‌دادند.

عجیب است که یکی از صفات **درانیان** تمایل آنان به غارتگری است. امّا جُرمشان در این مورد کمتر از دیگر قبایل پنداشته می‌شود. تقریباً با هرکه سخن گفته‌ام می‌گوید **درانی** راه نمی‌زند. تنها **اچکزیان** و برخی از **درانیان** بینوا هنگامی که امنیّت برقرار نباشد به غارتگری می‌پردازند؛ امّا برخی از گزارشهای معتبر این روایت را تأیید نمی‌کند. تصور می‌کنم نواحیی که از نظر حکومت دور افتاده‌اند درگیر غارتگری می‌شوند و همزمان با جنگهای داخلی چنین حوادث بسیار رخ می‌دهد. همچنان در برقرار نبودن امنیّت، کین توزی و انتقام دوام می‌یابد؛ زیرا عاملان این اعمال در مقایسه با زمانی که حکومت قرین آرامش است کمتر مورد بازپرسی قرار می‌گیرند.

سخن کوتاه، خصایل پسندیده یا نکوهیدهٔ **درانیان** چنان است که در کشور است و بخش **درانیان** در مقایسه با دیگر اقوام، از خصایل پسندیده بیشتر و نکوهیده کمتر است.

### خصوصیتهای درانیان

یکی از ممیّزات **درانیان** برتر پنداشتن خویش از دیگر **افغانان** است. این احساس با غرورِ ملّی درآمیخته، آنان را از دیگر قبایل دلیرتر، با روحیهٔ قوی‌تر و صاحب خصایل والاتر و در عین حال رفتارشان را آزادمنشانه‌تر و انساندوستانه‌تر ساخته است. میهن خویش را بسیار دوست می‌دارند و

به قندهار به دیدهٔ احترام می‌نگرند که آن را آرامگاه نیاکان خویش می‌دانند. جنازه‌های بزرگان درانی را حتی از کشمیر و سند به قندهار می‌آورند و به خاک می‌سپرند.

درانیان کمتر به سفر می‌روند و همیشه به وطن برمی‌گردند. آنان هرگز برای بازرگانی و ماجراجویی به هندوستان نمی‌روند و بندرت در خارج از وطن اقامت می‌گزینند. آنان نزد قبایلی که به از خود برتران رشک می‌برند، بیش از حد تصور محبوبیّت دارند. استثمار حکومت و بی‌نظمی سپاه غالباً احساس می‌شود و شکوه‌هایی از آن به گوش می‌رسد؛ امّا همه برتری ذاتی درانیان را می‌پذیرند؛ حتی قبایلی که سر به شورش برداشته‌اند نیز به درانیان به دیدهٔ احترام می‌نگرند. در قلمرو سلطنت کابل کسی نیست که از امکان درگیری میان درانیان و غلزیان یا احتمال ارتقای غلزیان بیمناک نباشد. غلزیان خود نیز به محاسن درانیان معترفند و آنان را در مهمان‌نوازی و دلیری برتر از دیگر افغانان می‌دانند؛ هرچند که از رقابت آمیخته به ناکامی با ایشان برانگیخته می‌شوند و با حکومت مخالفت می‌ورزند. اینان براستی زیر استثمارند[1].

## اَچکزیان

اچکزیان با دیگر درانیان چندان فرق دارند که مستلزم شرحی جداگانه‌اند. قبیله‌ای بزرگ نیستند و بسیاری از روایات آنان را پنج هزار خانوار می‌دانند، اما گمان دارم که بیش از سه هزار خانوار نباشند. همه کشاورز یا کوچی‌اند و هرچند قطعه‌ای زمین دارند، در زندگی به کشاورزی متکی نیستند. دامهایشان در کوههای خواجه عمران و بلندیهای توبه نگهداری می‌شود. شترانشان در نواحی شنزار شمال شرق شورابک می‌چرند. اسب بسیاری هم دارند و بندرت یک اچکزی را پیاده می‌بینید. سردار آنان در مقایسه با دیگر رئیسان درانی قدرتِ بسیاری دارد؛ ولی همین قدرتِ بسیار هم برای کنترل روحیِ تاراجگرانهٔ قومش بسنده نیست. مسافری ایمن از منطقه‌شان نمی‌تواند

---

۱- با یک غلزی صحبتی داشتم. او پس از ارتکاب قتل از خانه‌اش - در کوههای سلیمان - گریخته به غارتگرانی که در غرب سیستان اقامت داشته و بر مناطق درانیان می‌تاختند پیوسته بود. از او پرسیدم که اگر بر درانیان دست یابد آنان را خواهد کشت؟ گفت: «نمیگذارم یک تن هم از چنگم بگریزد. اگر بتوانم فرصت آب‌خوردن هم به آنان نمی‌دهم» و پس از اندکی درنگ پرسید: «مگر نه اینکه با هم دشمنیم؟» پرسیدم: «درانیان چگونه مردمانی‌اند؟» گفت: «بسیار خوب، خوش‌لباس‌اند؛ مهمان‌نوازند؛ دیگر که در میان آنان آمدوشد داریم؛ نمکشان را می‌خوریم؛ بازهم خانه‌هایشان را آتش می‌زنیم. دلمان برای سلطنتی که از کف داده‌ایم می‌سوزد و می‌خواهیم آنان هم به بینوایی ما مبتلا گردند. آنان می‌گویند: بیایید متحد شویم! ما می‌گوییم: شما پادشاهی را از ما گرفته‌اید. برادران ما را کشته و زنان ما را به اسارت برده‌اید. با شما متحد شویم؟». دیگر غلزیان در حالی که وضع درانیان را می‌ستایند، می‌گویند: پر از فریب و نادرستی‌اند.

گذشت. آنان برای تاراج غالباً شبانه بر نواحی مجاور می‌تازند. مهارت در دستبرد زدن و دلیری در راهگیری ازخصایل عمده‌شان است و بسیاری از گفت و گویشان را بحث در همین موضوعات تشکیل می‌دهد. با این همه، تاخت و تازشان هرگز با کشتار همراه نبوده است.

جامه‌شان همانند جامهٔ شبانان درانی است؛ اما پوشاک زمستانیشان از کلاه تا شلوار از نمد است.

خوراکشان بیشتر گوشت گوسفند یا بُز است. حبوبات کم می‌خورند وگاو را بندرت می‌توان در منطقه‌شان دید. ماهها جامه‌شان را عوض نمی‌کنند؛ ریشها را نمی‌تراشند و موهایشان بلند و ژولیده است. بسیار تنومند و قوی‌اند. رفتاری خشن و بدویانه دارند؛ امّا با همدیگر مشاجره نمی‌کنند. چماق بازیشان بسیار خطرناک است. برسر اموال مشاجره می‌کنند اما نه با تحقیر و درشتگویی که به غرورشان بر خورد.

مهمان‌نواز نیستند. مسجد ندارند. بندرت نماز می‌خوانند یا در امور دینی به خود زحمت می‌دهند.

معدودی مُلّا دارند که نمازشان را در خانه می‌خوانند. همهٔ قبایل از آنان شکوه دارند و درانیان بدشواری آنان را هم‌قبیلهٔ خویش می‌دانند.

امّا در سپاهیگری فوق‌العاده‌اند. قریحه، جرأت و وفای سردار فقیدشان ـ گلستان خان ـ مدّتی دراز در حمایت داعیهٔ شاه شجاع مؤثر بود که در دفاع از او جانش را از دست داد. عدالت و اعتدال او هنوز زبانزد مردمان کابل و پشاور است؛ شهرهایی که بارها زیر فرمان حکومت او بوده است.

## قندهار

قندهار شهری بزرگ و پرجمعیت است. هرات و قندهار تنها شهرهای منطقهٔ درانی و بجز فراه تنها جاهایی‌اند که می‌تواند نام شهر بر آنها نهاد. برخی برآنند که شهر باستانی قندهار را لهراسب، شاهِ معروف ایرانی ساخته و بنای هرات هم به او منسوب است. امّا شماری هم بنای شهر را به اسکندر ذوالقرنین، یا اسکندرکبیر نسبت می‌دهند. روایات ایرانیان در این موضوع با فرضیه‌های جغرافیانگاران اروپایی، که موقعیت یک اسکندریّه را در همین محل می‌دانند، موافق است.

شهر باستانی قندهار تا روزگار فرمانروایی غلزیان برجای بود. شاه حسین شهری جدید، به نام حسین آباد، ساخت و نادرشاه کوشید موقعیّت شهر را تغییر دهد و نادرآباد را ساخت. سرانجام احمدشاه درانی در ۱۷۵۳ یا ۱۷۵۴م شهر کنونی را ساخت و آن را «احمدشاهی» نام نهاد و

**اشرف‌البلاد** لقب داد. در دفاتر رسمی و زبان دربار هنوز هم به همین لقب یاد می‌شود؛ امّا مردم بیشتر نام قدیمی **قندهار** را ـ هرچند که با افزودن **«دارالقرار»** وزن خود را باخته است ـ به کار می‌برند. حدود موجود شهر **قندهار** را **احمدشاه**، خودش تعیین کرد و نقشهٔ منظّمی را که هنوز هم قابل توجّه است، به اجرا گذاشت. او شهر را با دیواری احاطه و پیشنهاد کرد خندقی هم کنده شود؛ اما **درانیان** مخالفت کردند و گفتند که خندق آنان همان **چمن بستان** (چمنی در غربی‌ترین بخش **خراسان ایران**) است. **قندهار** در روزگار **احمدشاه** پایتخت امپراتوری **درانی** بود؛ امّا تیمور مَقرّ حکومت را به **کابل** انتقال داد.

نمی‌دانم وسعت و جمعیت قندهار را چگونه بیان کنم. بسیار شنیده‌ام که از **هرات** بزرگتر است. کاپیتان **کریستی** Christie که یک ماه در **قندهار** اقامت داشت جمعیت آن را یکصدهزار نفر می‌داند. رقمی که با آنچه در مورد **قندهار** و **پشاور** شنیده‌ام قابل مقایسه نیست[1].

**قندهار** به شکل یک مربع مستطیل است و چون طبق نقشه ساخته شده، بسیار منظّم است. چهار بازار پهناور و طولانی آن به میدان مرکزی شهر که **«چهارسو»** می‌گویند متصل است. این میدان چهل یا پنجاه گز قطر دارد و با گنبدی پوشیده شده است. دکانهای پیرامون این میدان یک بازار عمومی را تشکیل می‌دهد. فرمانهای حکومت در همین میدان پخش می‌گردد و گناهکاران هم در همین جا به دار آویخته می‌شوند. بخشهای متصل به **چهارسو**، مانند بازارهای **ایران** و مضافات غربی **افغان** سرپوشیده است. پهنای هر بازار چهل ـ پنجاه گز است و دراطراف آن دکانهای متحدالشکلی قرار گرفته و هر دکان در تمام طول خیابان ایوانی د پیش‌رو دارد. دکانها یک طبقه‌اند وخانه‌ها مرتفعتر از آنها دیده می‌شوند. در پایان هر بازار دروازه‌ای است ولی بازار سمت شمال رو به روی **چهارسو** رو به قصر شاهی باز می‌شود. نمای خارجی آن، چنانکه شرح داده‌اند، جالب نیست.

امّا چندین حیاط با چند ساختمان و یک باغ خصوصی دارد. همهٔ بازارها، بجز بازار روبه‌روی قصر، روزگاری پیش درختکاری شده بودند و می‌گویند در وسط هر بازار جویی باریک جاری بوده است؛ امّا بسیاری از درختان راکنده‌اند و از جویها هم اثری نیست. شهر به وسیلهٔ دو نهری که

---

۱- شهرهایی که ندیده‌ام در مورد هر چیزشان تردید دارم. شهرنشینان درگزارش شهرها تمایل به تخطئه دارند و مبالغه در مورد شهرشان به‌آسانی از طریق مقایسه با نواحی مجاور کشف می‌شود. بیان شکوه و جلال یک شهر آسان است، اما بیان ویژگیها و ارقام و آمارکار آسانی نیست.

از **ارغنداب** می‌آیند، بخوبی سیراب می‌شود و در چند موضع پُلهایی بر روی آنها قرار دارد. از این نهرها جویهایی به هر خیابان کشیده شده که روی برخی باز و برخی پوشیده است. خیابانهای دیگر همه از چهار بازار بزرگ جدا شده‌اند که تنگ ولی مستقیم‌اند وهمدیگر را با زوایای قائمه قطع می‌کنند.

شهر به چند محلّه تقسیم شده و هر محلّه متعلق به یک یا چند قوم و قبیله است، که شهرنشسنان را تشکیل می‌دهند. تقریباً همهٔ بزرگان **درانی** در **قندهار** خانه‌ای دارند و برخی از خانه‌ها بزرگ و باشکوه است.

شهر چندین کاروانسرا و مسجد دارد که می‌گویند مسجد نزدیک قصر مسجدی زیبا است. آرامگاه **احمدشاه** هم نزدیک قصر است. ساختمان آرامگاه بزرگ نیست، ولی گنبدی زیبا، منقّش و زرین دارد. آرامگاه بسیار مورد احترام **درانیان** است و فراریان از هر دشمنی به آنجا پناه برده [بست می‌نشینند]. حتی شاه هم معترض پناه گزینان آنجا نمی‌شود. هرگاه بزرگی از اوضاع راضی نباشد عادی است که بگوید: می‌خواهم بقیهٔ عمر را در آرامگاه **احمدشاه** به دعا وعبادت بگذرانم. براستی اگر شاهی در **آسیا** سزاوار احترام کشور خویش باشد، این **احمد شاه** است.

با وجود برتری طرح و نقشهٔ **قندهار** از بسیاری شهرهای آسیایی، این شهر شکوه‌وجلالی ندارد. بیشتر ساختمانها از آجُر ساخته شده که ملاط آن گِل است. **هندوان** هم مانند دیگر مردمان شهر ساختمانهایی دارند و چنان که رسمشان است آنها را بُلند می‌سازند. خیابانهای **قندهار** از ظهر تا غروب شلوغ است و همهٔ پیشه‌ها و کسب وکار موجود در **پشاور** ـ که یاد شد ـ در اینجا هم هست؛ ولی اینجا «**آبفروش**» نیست و همه جا آب انبارهای مجهز با سطلهای چرمی با دسته‌های چوبی یا شاخی وجود داردکه مردم از آنها آب بر می‌دارند. در بازار سرود خوانان و قصه گویان هم بسیارند و امتعهٔ غربی در اینجا از **پشاور** است.

به عکس دیگر شهرهای **افغانستان** بیشتر اهالی **قندهار** را **افغانان** و در میان آنان بیشترین گروه را **درانیان** تشکیل می‌دهند، امّا با دیگر برادران خویش بسیار فرق دارند. در اینجا به جای سازمانهای قومی، حکومتی نیرومند، قانونی منظم و پلیسی کاری وجود دارد. همچنان رواجهای بدوی و سادهٔ **افغانی** تا حدود بسیاری از میان رفته است و مردمان **قندهار** ظاهراً شباهت بسیاری به **ایرانیان** دارند؛ امّا این شباهت ظاهری است و هنوز هم آنان همهٔ خصوصیّتهای ملّی خویش را دارا هستند.

دیگر اهالی **قندهار** را **تاجیکان** ، **ایماقان**، **هندوان**، **پارسیان**، **سیستانیان** و **بلوچان** تشکیل می‌دهند. معدودی **اُزبک**، **عرب** ، **ارمنی** و **یهودی** هم در آنجا زندگی می‌کنند. در اطراف **قندهار** باغهای میوه، تاکستانها و زیارتگاههای بسیاری است و مردم بیشتر برای تفریح به آن جاها می‌روند تا برای عبادت و زیارت. شیوهٔ زندگی شهریان **قندهار** همان‌گونه است که دردیگر شهرها یاد شد.

**بریچ**

**شورابک** ـ منطقهٔ قبیلهٔ **بریچ** Baraich ـ از شمال به اراضی **درانیان** و از جنوب به کوههای متعلق به **بلوچان براهوی** محدود است. سلسلهٔ **خواجه عمران** (که در این بخش **روغنی** و **اسپین تیژه** می‌نامند)، آن را در شرق از **پشین** جدا می‌سازد و در سراسر حد غربی آن بیابانی شنزار افتاده است. در بخش جنوب غربی آن **بلوچان رِند** زندگی می‌کنند و **نوشکی** در چهل ـ پنجاه میلی **شورابک** به آنان تعلّق دارد. این منطقه را رودخانهٔ **لورا** قطع می‌کند و در مجاورت رودخانه درختها و بوته‌هاست؛ امّا دیگر قسمتهای آن جلگه‌ای برهنه، دارای خاک خشک و سخت و نامزروع است. وسعت تمام منطقه شصت میل مربع و جمعیّت آن دوهزار و پانصد یا سه هزار خانوار است. این قبیله به چهار بخش تقسیم شده و هریک دارای خانِ نیرومندی است. شاه چهارصد اسب از قبیله می‌گیرد و دیگر کاری به امور داخلی آن ندارد. آنان شتران بسیاری دارند که در منطقهٔ وسیعشان می‌چرند. از این شتران در سوارکاری و شخم‌زنی کار می‌گیرند و شتر تنها حیوان شخم‌زن منطقه است. این مردم در کدولهایی Coaddolls زندگی می‌کنند که از چوب گز ساخته و با حصیر و گِل پوشیده شده است.

هرچند که ثروتمندان غالباً دارای خانه‌اند، همه بهار را در خیمه‌ها و در حاشیهٔ صحرا می‌گذرانند که بسیار خوش می‌گذرد. خوراک، پوشاک و عاداتشان همانند بدویان **درانی** است؛ اما بیشتر گوشت شتر و حتی گوشت اسب می‌خورند و مردمانی ساده و آرامند.

**پشین**

**پشین**، که منطقهٔ متعلق به قبیلهٔ **ترین** Tereen است، به منطقهٔ **بریچ**، و به جانب شرق آن پیوسته است. قبیلهٔ **ترین** به دو شاخهٔ بزرگ **تُورترین** (ترین سیاه) و **اسپین‌ترین** (ترین سپید) تقسیم شده است و شاخهٔ **تورترین** در **پشین** زندگی می‌کند.

**پشین** را در شمال، کوهها از منطقهٔ **درانی** جدا می‌سازد و کوههای دیگری در **شرق** آن را از

منطقهٔ **کاکر** جدا می‌کند. در جنوب به وشیلهٔ سلسلهٔ **تکه‌تو** Tukkattoo از **شال** جدا می‌شود واین کوهها به سوی سطح مرتفع **کلات** امتداد می‌یابد. حداکثر طول آن از شمال شرق به جنوب غرب در حدود هشتاد میل و حداکثر پهنای آن چهل میل است.

پشین بسیار بلندتر از **شورابک** است. سطح آن ناهموارتر و زراعتش بهتر است. رودِ **لورا** از این منطقه هم می‌گذرد. در اینجا برای **شخم‌زنی** به جای شتر - هرچند بسیار است - بیشتر از گاو کار می‌گیرند. کار مردم عمدتاً کشاورزی است؛ امّا شمار بسیاری به کار بازرگانی و باربری میان **قندهار** و **سندعُلیا** مشغولند. اطوارشان بسیار همانند **درانیان** است که پیوند دوستی و نسبی هم به آنان دارند.

مقامِ خان در این قبیله همانند مقام سردار **درانی** است؛ امّا شاه هرگز کاری به کارش ندارد، مگر اینکه یکان نظامی - در وقت ضرورت - بخواهد یا خان را به دربار فرا خواند. جمعیت **پشین** را هشت تا ده هزار خانوار می‌توان تخمین کرد. اهالی **پشین** بیشتر ساداتند و اطواری همانند **ترینان** دارند. مانند همه دودمان **پیامبر**[ص] مردمانی نام آور و غالباً لایق، دلیر و بامعنویت‌اند. ترینان سیاه، سادات و برخی از **همسایگان کاکر** اهالی **پشین** را تشکیل می‌دهند. **ترینان سپید** در درهٔ طولانی زاوره و جلگه‌های **تل** Tall و **چوتیالی** Chooteeallee - از نزدیکی **پشین** تا سلسلهٔ **سلیمان** - که یکی دو منزل تا **سند علیا** فاصله دارد زندگی می‌کنند. قطعه‌ای از منطقهٔ **کاکر** آنان را از ترینان سیاه جدا کرده است؛ امّا خان مشترکی دارند که یک سال در میان برای فراهم آوری سرباز - یا جریمهٔ آن - سفر می‌کند. رفتارشان همانند **تورترین** (ترینان سیاه) است و بیشتر با مردمان کاکر که با آنان زندگی می‌کنند آمیخته‌اند.

# ۵

# غلزیان، شهرهای کابل و غزنی، اقوام وردک و کاکر

## منطقهٔ غلزی

بخش پایانی درهٔ **ترنک** Tarnuk را متعلق به **درانیان** می‌دانند. **پُل** ویرانِ شرقِ **توت** - **پُل سنگی** - در میان منطقهٔ **درانی** و منطقهٔ **غلزی** واقع شده است و خیلی نادُرست نخواهد بود اگر از این نقطه، خط مرزی در جهت شمالی و جنوبی از کوههای **پاروپامیز** تا کوههای جانب راست **ارغستان** کشیده شود. کوههای **پاروپامیز** را می‌توان مرز شمالی غربی پنداشت؛ اگرچه برخی از مناطق کوهستانی همین سلسله در منطقهٔ **غلزی** داخل است. از سوی دیگر، باریکه‌ای به طول شصت میل در میان **کابل** و **غزنین** این کوهها را قطع کرده و به قوم **وَردَک** متعلّق است.

در شمال، رود **پنجشیر** در فاصله‌ای این منطقه را از کوهستان **کابل** جدا می‌سازد، امّا با پیوستن این رود به رود **کابل**، منطقهٔ **غلزی** از آن گذشته و هر دو کرانه را تا ارتفاعات بالاتر از **جلال آباد** - که با منطقهٔ اقوام **درانی** برخورد می‌کند - در بر می‌گیرد. بخش دیگر مرز شرقی آن را کوههای **سلیمان** تشکیل می‌دهند. حدود جنوبی آن بدرستی مشخّص نیست. در جنوب شرق آن **وانه** Wanneh و برخی قطعات دیگر نامزروعِ پیرامون **گومل** واقع است و در جنوب غربی به وسیلهٔ کوهها از **ارغستان** جدا شده است و پیوسته به مرز جنوبی گاهی چراگاههای **غلزی** و **کاکر** درهم می‌آمیزند وگاهی با فاصله‌های معتنابهی از همدیگر جدا می‌شوند. امّا چون بر سر چنین بیابانها مجادله‌ای رخ نمی‌دهد، تعیین حدود دقیق متعلق به هر قوم هم آسان نیست.

منطقهٔ داخل این حدود یک سرزمینی متنوع است. درهٔ تَرنَک که از شمال غرب به کوههای **پاروپامیز** و از جنوب شرق به کوههای ممتد از **مُقُر** تا **قلعهٔ عبدالرحیم خان** محدود است جلگه‌ای است که پستی و بلندیها به آن تنوع بخشیده است. طول آن بیش از شصت میل و عرض آن کمتر از بیستم میل است. بلند و کم‌آب است و هرچه بالاتر می‌رود خشکتر می‌شود؛ چنان‌که در نزدیک **مُقر** کمتر نقطه‌ای قابل کشاورزی یا چراگاه است. در ناحیهٔ مرکزی ـ نزدیک رودخانه ـ کشاورزی می‌شود. بالاتر از آن هر طرف نامزروع و تنها با بوته‌هایی پوشیده شده است. چند کاریز دارد و چند روستا که چراگاه تابستانی کوچیانی است که زمستان به جای دیگری می‌روند. روستاهای آباد منطقه در آشوب **غلزیان** آسیب فراوان دیده، رو به نابودی‌اند.

**کلات** ـ بزرگترین روستا ـ که شهری شمرده می‌شود، مسکن رئیس قوم **توخی** است و دویست یا سیصد خانه دارد. دامنهٔ شمالی کوهها گیاه بیشتری دارد و در فصل چرا پر از خیمه است.

در ناحیهٔ وابسته به کوههای **پاروپامیز** چپاولگران **توخی** زندگی می‌کنند که ظاهراً مردمانی خشن و فقیرند. ناحیه، متشکّل از کوهها و ظاهراً بی‌آب و بی‌خاک است و درّه‌ها تنگتر از آن است که ظرفیت زراعت معتنابهی داشته باشد. مردم، چادرنشین و رمه‌دارند. در جنوب کوههایی که از **مُقُر** تا **قلعهٔ عبدالرحیم** امتداد دارد، بخشی از منطقه در شمال °۳۲ عرض‌البلد واقع است و کوههایی آن را قطع کرده که اطرافشان جلگه‌هایی است که برخی با کاریزها آبیاری می‌شود. و بعضی شرایط مساعدی را برای شبانان فراهم می‌کنند. در میان بهترین نقاط کشاورزی‌شده **هوله تاغ** Hullataugh، **غوندان** Ghoondaun و **پنتونی** Puntunye را می‌توان یاد کرد؛ ولی **قلعهٔ عبدالرحیم** جالب توجه است؛ زیرا مرکز خیل **هوتک** Hotukee و دژِ بزرگِ دودمان شاهان **غلزی** است؛ امّا استحکامی ندارد و سیاه‌چادرها و چند خانه پیرامونش را گرفته‌اند. این قلعه در ناحیه‌ای قرار دارد که آن را **غوره مرغه** Ghwarra margha گویند و کوهها آن را از درهٔ **ارغستان** جدا ساخته‌اند و رودی که از **قلعهٔ عبدالرحیم** می‌گذرد به آن سوی روان است.

منطقهٔ **غلزی** در جنوب °۳۲ عرض‌البلد، عمدتاً از جلگه‌های شنی، نواحی مرتفع صخره‌ای یا تپه‌های خشک (بدون گیاه) ـ مانند ناحیهٔ جنوب شرق نزدیک تقاطع **کندور** Coondoor و **گومل** ـ متشکل است. در اینجا در میان کوههای بلند و قابل عبور، درهٔ کوچک **مومی** Mummye واقع شده است که در آنجا **عبدالرحیم خان** (رئیس **غلزیان** و شاه آنان در دورِ اغتشاش) در برابر خشم خیالی یا واقعیِ حکومتِ **درانی** محل امنی یافته است. این ناحیه مأوای شبانان است؛ ولی

**عبدالرحیم خان** در اینجا قلعه‌ای ساخته و در کار ساختن باغی است و شاید در پی کشاورزی نیز باشد.

### **دریاچهٔ آب ایستاده**

از نصف‌النهار **مُقُر** تا کوههای جانب راست **گومل** و از **غواشته** تا **غزنی** بسترِ دریـاچهٔ «**آب ایستاده**» است؛ جلگه‌ای که دارای حاصلخیزی و آبادی متنوع است. بخشهای **مُقُر**، **قره‌باغ** و **نانی** - در غرب **غزنی** - طبیعتاً بی‌حاصل و کم‌جمعیّت است. بر طبق گزارشهای محلّی تا **مُقُر** صدوبیست قلعه و تا **قره باغ** صد **قلعه** وجود دارد و تقریباً هر روستای منطقهٔ **غلزی** یک قلعه است و هیچ یک بیش از پنج یا شش خانوار ندارد و محتملاً این گزارش درست است.

منطقهٔ جنوب این نواحی، **کَتّواز** است که از **غواشته** تا بیست میلی غزنی جلگه‌ای است کـه بخشهایی از آن زراعت شده، و آبیاری آن به وسیلهٔ کاریزها و جویهایی است که به **آب ایستاده** می‌ریزند.

بر کرانه‌های این دریاچه درختان گز روییده و نزدیک هر کاریز می‌توان بید و چناری هم دید؛ امّا جنگل طبیعی نیست و منطقه به صورت یکنواخت برهنه و بدون گیاه است. کوههای جنگلی و جلگه‌های تنگِ قوم **خروتی** به وسیلهٔ رود **گومل** وکوههای سمت راست آن از این منطقه جدا شده است که گزارش مفصّل آن خواهد آمد.

### **شهر غزنی**

در جنوب و نزدیک **غزنی** بخش حاصلخیز **شِلگر** واقع است و آن بخش و زمینهای پیرامون شهر، کشاورزیِ بسیار خوب و روستاها و باغهای فراوان دارد. گرچه این نـاحیه دارای جـنگل طبیعی نیست، درختان چنار و سپیدار برای به دست آوردن چوب نجاری غرس گردیده است. چنین چوبهایی در منطقه کمیاب است و سقف خانه‌ها را گنبدی (خشت پوش) می‌سازند.

**غزنی**، که هشت سده پیش از این، مرکز چنان امپراتوریی بود که قلمروش از **دجله** تا **گنگا** و **سیردریا(سیحون)** تا **خلیج فارس** گسترش داشت، اکنون شهرکی است با هزار و پانصد خانه و نواحی پیرامون شهر بدون دیوار.

**شهر غزنی** بر بلندیی واقع شده که در پای آن جویباری روان است. دیواری سنگی آن را در برگرفته و سه بازار تنگ دارد که در اطراف آنها خانه‌های بلند واقع شده است و یک چهارسوی سرپوشیده و چند خیابان تنگ و تاریک دارد.

نشانه‌های معدودی از شکوه و جلال باستانی آن هنوز در پیرامون شهر برجاست، بویژه دو منار بلند که به فاصله‌ای از هم قرار گرفته‌اند و یکی بلندتر از دیگری است و منار کوتاهتر بیش از صد پا ارتفاع دارد. آرامگاهِ سلطانِ بزرگ **محمود** نیز تقریباً در سه میل شهر هنوز برجای است.

## شرح آرامگاه سلطان محمود

آرامگاهی بزرگ، ولی نه چندان باشکوه، که زیرگنبدی قرار گرفته است. درهای آرامگاه که خیلی بزرگ و از چوب خوشبوی صندل است، می‌گویند توسط **سلطان محمود** ازمعبد **سومناتِ گجرات هند** ـ که در آخرین لشکرکشی آن را غارت کرد ـ آورده شده است. سنگهای مزار از مرمر سفید است و بر روی آن آیات قرآنی نقش شده است. بر بالای سر گُرزی ساده ولی بسیار گران نهاده شده که می‌گویند گُرز سلطان است. گُرز، چوبین و سرش آهنین است که تنها تنی چند توان برداشتن و به کار گرفتن آن را دارند. تختها و کرسیهای صدفکاری‌شده و مرصّع هم هست که می‌گویند متعلّق به سلطان بوده است. سنگِ مرقد زیر آسمانه‌ای است و قاریان هنوز وظیفه دارند تا با آواز بلند در آنجا **قرآن** بخوانند. ویرانه‌های دیگری هم هست که کمتر قابل یادآوری است، از آن جمله است آرامگاه **بهلول دانا** و آرامگاه **سنائی** شاعر بزرگ که هنوز در **ایران** مورد احترام است.

امّا هیچ چیزی نیست که یادآور کاخهای باشکوه شاهان **غزنه** ـ که روزگاری اقامتگاه **فردوسی**، **هومرِ** Homer آسیا بود ـ باشد و نه از مساجد، گرمابه‌ها و کاروانسراهایی که روزگاری زینت‌افزای این مرکز شرق بود اثری برجاست.

از جملهٔ همهٔ آثار باستانی، سدّی است که در برابر جویباری به فرمان **محمود** ساخته شده است. این سد اگرچه هنگام فتح **غزنی** به دست **شاهان غوری** آسیب دیده بود، هنوز هم مزارع و باغهای پیرامون **غزنی** را آبیاری می‌کند.

در نزدیکترین نواحی پیرامون شهر و درهٔ مجاور در شمال، **تاجیکان** و **هزارگان** زندگی می‌کنند؛ امّا منطقهٔ میان کوههای **سلیمان** و کوههای کوچکتر متعلق به **غلزیان** است.

در این منطقه سلسله کوههای بلند از چندین بخش گذشته است؛ و در میان آنها درهٔ حاصلخیز **گردیز** ـ با شهرکی دارای چند صد خانه ـ جلگهٔ **خروار** و جلگه‌های فراختر **زُرمُل** و **لوگر** دیده می‌شود. این نواحی محاط به کوهها ولی حاصلخیز، شاداب، دارای کشاورزی خوب و پُرمحصول است. سه درهٔ نخست متعلق به **غلزیان**، **تاجیکان** و قبیلهٔ **بَرَکی** تقسیم شده است؛ امّا **التمور** در شرق **لوگر** و درهٔ سرد، مرتفع و خشکِ **اسپیگه** که از **لوگر** به سوی سلسلهٔ **سلیمان** امتداد می‌یابد، چراگاهی برای

گله‌های خیل **احمدزی** که شاخه‌ای از **غلزیان** است فراهم ساخته است.

ناحیهٔ واقع در بیست میلی **کابل** به **غلزیان** و **تاجیکان** تعلق دارد؛ امّا اطوار **تاجیکان** در میانشان بارزتر است. همهٔ اینان حکومتی ساخته‌اند که با حکومت **غلزیان** متفاوت است امّا چون در میان منطقهٔ **غلزیان** قرار دارد، می‌خواهم گزارشی از آن داشته باشم.

## شهر کابل

**شهر کابل** را از سه طرف کوههایی که بر روی آنها دیواری سُست بنا شده به صورت نیم دایره‌ای در بر گرفته و سمت شرقی آن باز است که در آن قسمت حصار دفاعی و جادهٔ اصلی است که پس از گذشتن از پُل بالای رودخانه به دروازهٔ **کابل** منتهی می‌شود. دژ نظامی **بالاحصار** بر روی تپه‌ای بر جانب شمال این دروازه قرار دارد. اقامتگاه شاه نیز در **بالاحصار** است که دارای چند تالار و باگنبد مرصّع شاهانه مشخص شده است. قلعهٔ مرتفعی هم برای زندانیان وابسته به خاندان شاهی در این محل قرار دارد. در مرکز شهر میدان وسیعی است که از چهارسو متصل به بازارهای دو طبقه است که نظیر آن پیشتر گزارش یافت. بیشتر ساختمانهای **کابل**، برای پایداری در برابر زلزله‌های پی هم، از چوب ساخته شده است. **کابل** هرچند شهری بزرگ نیست، جمع و جور و زیبا است. گزارشهایی که از دیگر شهرها نوشته‌ام در مورد **کابل** هم صدق می‌کند، و افزون بر آن، پایتخت و یک مرکز مهم بازرگانی است.

کثرت بازارها و نظم و ترتیب آنها مورد ستایش آقای **فوستر** قرار گرفته است. رود **کابل** از داخل شهر می‌گذرد. در شمال غرب **کابل** باغها و تاکستانهای بسیار است.

**آرامگاه بابر** از جاهای بسیار زیبا و خوشنماست که بر فراز کوهی واقع شده و پیرامون آن را گلهای شقایق و انواع گلهای دیگر فراگرفته است.

شهر، چمنهای پیرامون آن، باغها و تاکستانها با جویباران آبیاری می‌شود و روستا را در هر نقطه کوهها در بر گرفته، مناظر متنوعی را به وجود آورده‌اند.

آب و هوا و زیبایی **کابل** را بسیاری از نویسندگان [و شاعران] **فارسی** و **هندی** ستوده‌اند. زیبایی شهر و گلهای بیشمار آن برسر زبانها است و میوه‌های آن را به دورترین نقاط **هند** می‌برند.

چهار بخش پیوسته به **کابل** (**بُتخاک**، **لوگر**، **پغمان** و **کوهدامن**) حاصلخیز، شاداب و دارای کشاورزی خوب و ماهرانه است.

**پغمان** که در سمت غرب به جانب منطقهٔ **هزاره** واقع شده از حاصلخیزی کمتری برخوردار

است. **لوگر** در جنوب دارای چندین کوه کم‌ارتفاع است و چراگاه بیشتری دارد.

**کوهدامن** چنانکه از نامش پیداست، در شمال شهر بر دامن کوه قرار گرفته و آب فراوان دارد و از همهٔ این نواحی و شاید از تمام مناطق کشور زیباتر است. درختان میوهٔ این منطقه بیشمار است. تنها درهٔ **اِستالِف** شش هزار باغ دارد.

مردمان شهر و نواحی مجاور طبقه‌ای از **تاجیکان**‌اند که **کابلی** خوانده می‌شوند. مردمی بسیار کاری و فهیم‌اند و در انقلابِ دولت بارها اهمیّتشان را نشان داده‌اند. احتمالاً شمار شهریان به هشت هزار می‌رسد.

**منطقهٔ غلزیان**

وادی **رودکابل** تا **جلال آباد** و تا پیوستن به منطقهٔ **بردرانیان** ـ که نخست یاد کردیم ـ تنها متعلق به **غلزیان** است. بر شمردن همهٔ دره‌های کوچکی که تا **هندوکش** و **اسپین‌غر** امتداد دارد و تشخیص جلگه‌های گرم و سرد ماورای آن که **غلزیان** بر آنها کشاورزی می‌کنند؛ همین گونه ارتفاعاتی که چراگاه رمه‌های **غلزیان** است، آسان نیست. امّا همین وضع بیانگر تنوّع منطقهٔ ناپیوسته و از هم گسستهٔ **غلزیان** است. منطقهٔ**غلزیان** متوازی‌الاضلاعی است که درازای آن در حدود صدوهشتاد میل و پهنای آن هشتاد و پنج میل است. دامداری این منطقه همانند منطقهٔ **درانی**است. آب و هوا در همه جا سرد و سردی درهٔ **تَرنَک** کمتر است. زمستانِ دیگر نقاط سخت‌تر از زمستان آنجاست. ولی تابستان منطقه بسیار گرمتر از آن نیست.

**غلزیان** در روزگار پیشین نام‌آورتر از دیگر **افغانان** بودند. این قبیله در آغاز سدهٔ گذشته بتنهایی تمام **ایران** رافتح کرد و سپاه **عثمانی** را شکست داد[۱].

**نادرشاه افشار** پس از نبردی سنگین سومین پادشاه **غلزی** را از **ایران** بیرون راند؛ اما بخشی از این قبیله ـ اگر اکنون واقعاً مطیع شده باشند ـ تا مدتها به صورت مستقل در آنجا ماندند و در **خبیص** و **نرماشیر** **کرمان** سکونت داشتند. برخی دیگر هنوز در **ایران**‌اند و با اقوام دیگر در آمیخته‌اند. مشهورترین فرد آنان که پس از سلطنت **غلزیان** ظهور کرد **آزادخان سلیمان خیل** بود که ادعای

---

۱- بنگرید به «**سفرنامهٔ هانوی**» Hanway's Travels و «**تاریخ نادرشاه**» Histoire DeNadir ، از جونز Jones کتابِ نخست، گزارشهای جالبی از فراز و فرود **غلزیان** دارد. اثر دیگری هم مخصوصاً در فتوحات غلزیان از پیرکروسینسکی Pere Krusinski ـ که خود در آن روزگار در اصفهان بوده ـ موجود است، امّا اعتقادات این مسیحی ساده و خیال‌پردازی مصحح کتاب یک رمان تاریخی را به وجود آورده‌است، که با وجود ارزش اطلاعات آن، خواننده باید برای ارزیابی درست و نادرست آن از آگهی لازم برخوردار باشد.

پادشاهی **ایران** را داشت و از رقیبان بسیار معروف **کریم خان زند** بود. براساس روایت **ایرانیان** و **افغانان**، نبرد طولانی آن دو بر سر قدرت، در فرجام به یک دوستی واقعی تبدیل شد و **آزادخان** سالها در دربار رقیب پیروزمندش ماند. این حقیقت با خصایل **کریم خان** سازگار است و در جهانی که وفای به عهد و سخاوت چنین کمیاب است، درستی چنین موضوعی مایهٔ امیدواری است. پسر **آزادخان** اکنون مقیم **لغمان** است.

برخی از **غلزیان** اکنون در خدمت **اُزبکان** و دارای شهرت خوبی هستند. اینان را شاید **نادر** به **بخارا** فرستاده است یا خود در پی شکست قبیله‌شان به آنجا مهاجرت کرده‌اند.

چگونگی زوال سلطنت **غلزی** و طغیانی که اخیراً برای بازستانی آن کرد، در بخش تاریخ خواهد آمد. اکنون داعیهٔ قدرت طلبی آنان فرو نشسته است. اعتدال حکومت **درانی** تا حدی نگرانی آنان را ـ که هنگام تسلیم شدن احساس می‌کردند. ـ از میان برده است، امّا هنوز هم عظمت دیرینه را مشتاقانه به یاد می‌آورند و پادشاهی شاه **عالم خیل** و مقامات ارثی خانان خویش را همه می‌پذیرند و ارج می‌نهند.

## خصایل غلزیان

خصایل قبیلهٔ **غلزی** همچون سرزمینی که در آن زیست دارند، متنوّع است. در کل با شرح بخشهایی از قبیله، که پیشتر گزارش آنها با قبایل غربی یاد شده، مغایرت دارد. احتمالاً بیان اطلاعات جالبی که از آنان در دسترس من است بسنده خواهد بود. امّا گزارش خیلهای **غلزیان** و بیان بخشی از منطقهٔ هر **خیل** برای شناخت بهترشان ضروری است.

## تقسیمات غلزیان

**غلزیان** به خاندانهای **توران** و **برهان** تقسیم شده و دارای هشت شاخه‌اند. خاندان **توران** بزرگتر و متشکّل از خیلهای **هوتکی** و **توخی** است که شاهان **غلزی** از خیلِ نخست و وزیران از خیل دوم برخاسته‌اند.

اقوام **سلیمان خیل**، **علی خیل**، **اندر**، [**سهاک**] و **تَرَکی** از خاندان **برهان**‌اند. در مورد **خیل خروتی**، **غلزیان** هم مطمئن نیستند که آن را به کدام خاندان مربوط بدانند. به اینها خیل **شیریای** را هم باید افزود، هرچند که خیلی نیست و از مجموع هشت خیل تشکیل شده است.

**هوتکیان** خیل بزرگی بوده‌اند، امّا اکنون به پنج ـ شش هزار خانوار کاهش یافته‌اند. آنان بیشتر در کار کشاورزی و بازرگانی، و هنوز شمار بسیاری از آنان چادرنشین و رمه‌چرانند و با **توخیان** در

ناحیهٔ جنوبی کوههای **مُقُر** یکجا زندگی می‌کنند و قلعهٔ رئیس بزرگشان ـ **عبدالرحیم** ـ در آنجا است.

**توخیان** را دوازده هزار خانوار شمرده‌اند. اقامتگاه مهمّشان **کلات غلزایی** است و افزون بر منطقه‌ای که یکجا با **هوتکیان** دارند، درهٔ **تَرنَک** نیز تنها به آنان تعلق دارد. مناطق کوهستانی هم در کناره‌های کوههای **پاروپامیز** به تصرفشان است.

**خیل تَرَکی**، **مُقُر** و پیرامون آن را در اختیار دارند، که در جنوب تا حدود جنوبی منطقهٔ **غلزی** می‌رسد. جمعیتشان را دوازده هزار خانوار گفته‌اند. بسیاری رمه‌چرانند که برخی زمستان به منطقهٔ **درانی** و دیگران تا به **دامان** می‌روند.

**آندَر** را نیز دوازده هزار خانوار گفته‌اند که در ناحیهٔ سرسبز **شِلگر** و برخی نواحی متصل به آن کشاورزی دارند.

**خَرُوتی** در کوههای میان **گومل** و کوههای **سلیمان** زیست دارد و به شش هزار خانوار می‌رسد.

**علی خیل** را هشت هزار خانوار شمرده‌اند که ظاهراً مبالغه‌آمیز است و آنان بجز جلگهٔ **زُرمُل**، زمین اندکی دارند. در همان جا نصف جمعیت را تشکیل می‌دهند.

**سلیمان خیل** از دیگر خیلهای **غلزیان** پرجمعیت‌تر است و شمار آن را سی تا سی و پنج هزار خانوار گفته‌اند. این خیل به چهار اولس تقسیم شده است، ولی می‌توان آن را به دو بخش تقسیم کرد: جنوبی و شمالی که موقعیت جغرافیایی‌شان هم مشخص است.

نخستین بخش متشکّل از **قیصر خیل** و **سمول‌زی** (یا **اسماعیل زی**) است که در جنوب و شرق **غزنی**، و در **زرمل** با **علی خیل** یک جا زندگی می‌کنند. هر یک در حدود پنج هزار خانوارند. بخشی از آنان در زمستان به **وانه** می‌روند. آنان، مانند همسایگانشان (**علی خیل**)، هم در برابر شاه و هم در برابر رئیسان بسیار آزادند[1].

بخش شمالی عبارت است از **استانیزی**، **سلطانزی** و **احمدزی**. نخستین گروه که پرجمعیت‌تر است در شمال **وَردَک** زیست دارد و مردمانش کشاورزند. **احمدزیان** دامدار و رمه‌چرانند و در شرق **لوگر** در **التمور** و **اسپیگه** زندگی می‌کنند؛ ولی رمه‌هایشان را در شرق حتی تا تپه‌های آن سوی **جلال‌آباد** به چرا می‌برند. آنان مطیع شاهند. و حتی در شورش **غلزیان** هم شرکت نکرده‌اند. قوم **سهاک** پنج یا شش هزار خانوارند. یک سومشان در **خروار** زندگی می‌کنند و احتمالاً تا حدی

---

۱- هرچند که منطقهٔ عمدهٔ هر قوم **سلیمان خیل** جنوبی را یاد کرده‌ام، ولی آنان تا حدود بسیاری با هم درآمیخته‌اند.

خصوصیتهای اقوام **سلیمان خیل** جنوبی را دارند. بقیه در **پغمان** - در غرب **کابل** - و همانند **غلزیانِ** مجاورند. **شیرپاو** - شش هزار خانوار - با **تاجیکان** در **کوهدامن** مخلوطند و همچنان در امتداد کرانهٔ شمالی **رودکابل** تا حدود مرز شرقی **غلزیان** دیده می‌شوند. گفته می‌شود که آنان بخش اضافی دیگر اقوامند که خیلی پیشتر از دیگر افراد قبیله از **قندهار** مهاجرت کرده‌اند.

**غلزیانِ** غرب تا نزدیکی نصف‌النهار **غزنی** بسیار به **درانیان** همانندند؛ امّا هرچه به سوی شرق برویم، این همانندی کمتر می‌شود. **هوتکیان** و **توخیان** در پوشاک، رفتار، رسم و رواج و موضوعات مربوط به حکومت، دُرُست همانند همسایگانِ **دُرانی** خویشند. **ترَکیان** با اینکه از هر قبیله‌ای به **درانیان** همانندترند، برخی از خصوصیتهایشان با **غلزیان** شرقی مشترک است و این اشتراک بیشتر در بخش جنوبی منطقهٔ **ترکی** است. **قومِ اندر** در همه چیز - بجز حکومت - همانند خیلهای شرقی است.

**غلزیان شرقی** با **درانیان** اختلافِ گسترده‌ای دارند و این خود بحث جداگانه‌ای را می‌خواهد. آنان حتی در میان خود هم مختلفند. **غلزیان** پیرامون **کابل** شباهتِ اندکی به **غلزیان** جنوب دارند؛ اما در موارد معیّن تمام قبیله با **دُرانیان** اختلاف دارند که باید پیش از اختلافات گروهی به آن اشاره شود.

## حکومت قبیلهٔ غلزی

حکومت داخلی **غلزیان** کاملاً با حکومت **درانیان** فرق دارد. رئیسان **غلزی** قدرتِ روزگارِ سلطنت را از کف داده‌اند. جای تردید است که در آن روزگار هم قدرتشان همانند قدرت **درانیان** به سبکِ **ایران** بوده باشد.

محتملاً قدرتِ **شاه غلجی** در کشور خودش بسیار کم و حمایت مردم از بیرون بیشتر برای افتخار و سربلندی قوم بوده است تا اطاعت از شاه؛ امّا نشانه‌هایی وجود دارد که حکایت از کفایت این قدرت در جلوگیری از قتلها و رخدادهای مهم می‌کند. قدرت شاه در گذشته هرچه بوده حال دیگر به پایان رسیده است و قدرت اشرافیّت نیز با آن سقوط کرده است. هرچند هنوز در ضمیر عوام نسبت به آنان احساس احترام موجود است، این احترامِ چنان از بیم و هراس تهی است که تأثیری بر مهارکردن اعمالشان ندارد. هیچ خانِ قبیله یا ملکِ روستایی به صفت یک حاکم در حل اختلافات مردم یا حدّاقّل در یک مورد جدّیِ آن مداخله نمی‌کند. آنان به حفظ و برقراری نظم در خانواده‌ها و وابستگان نزدیک خویش پرداخته و دیگران را می‌گذارند تا اختلافات خود را چنان که می‌توانند

حلّ و فصل کنند. البته پیوسته چنین نبوده است واین وضع مانع تشکیل جرگه و فیصلهٔ اجباری در حل دعاوی - چنانکه در میان قبایل جنگجوی بردرانی معمول است - نشده است. همچنان این حالت نه مزاج **غلزیان** را تند ساخته و نه - چنانکه در میان **بردرانیان** معمول است و یاد شد - بر خصومتشان افزوده است.

نبودن حکومت در میان تمام قبیلهٔ **غلزی** یکسان نیست. در اطراف **کابل** و **غزنی** قدرت حکومت جانشین قوانین داخلی است. در نقاط دورتر از شهرها، یک طرف دعوا ناگزیر به نزدیکترین قاضی یا نایب او مراجعه می‌کند و دعوا براساس **شریعت محمدی** [ص] فیصله می‌یابد و کسی از پذیرش آن سر باز نمی‌زند. در میان **هوتکیان**، **توخیان** و به صورت عموم در میان **غلزیان** نزدیک جاده‌ها اختیاراتی که حکومت **درانی** به رئیسان قوم می‌دهد و احتمالاً باقیماندهٔ احترام پیشینه رئیسان را توان می‌بخشد برای این است که جلو بی‌نظمی عمومی را بگیرند؛ امّا آنان نمی‌توانند مانع درگیریهای انفرادی شوند. در میان **سلیمان خیل** جنوبی چنین درگیریها به خصومت میان بخشهای مختلف یک خیل می‌انجامد و گاه چنان شدّت می‌یابد که حالت یک جنگ داخلی را به خود می‌گیرد. هنوز حتی در قبایل کوچی فیصلهٔ انجمن مُلّایان برای حلّ یک اختلاف ملکی و از میان بردن اصل خصومتها کافی است.

قدرت **غلزیان** شرقی، بویژه یک رئیس **سلیمان خیل**، آن قدر نیست که پیوند میان اقوام قبایل را مستحکم و آنان را یکپارچه و متحد سازد؛ بلکه آنها (**مانندیوسفزیان**) به جوامع کوچکی تقسیم شده‌اند که در تمام معاملات داخلی استقلال دارند؛ امّا روابطشان با شاه نسبت به روابط **یوسفزیان** متفاوت است که در نتیجه هر رئیس قدرت واختیار کامل در میان قوم دارد و سرباز و مالیهٔ دولتی را گردآورده و می‌پردازد. این قدرتِ خان نوعی ارتباط میان بخشهای مختلف یک خیلِ تحت ادارهٔ او را نگه می‌دارد و جلو تجزیهٔ خیلها را می‌گیرد تا آنکه جمعیت بخشها چنان زیاد شود که به میان آمدن رئیسان جدید را ضروری سازد. تفاوت میان وضعیت **دُرانیان** و **غلزیان** - از آنچه شرح داده شد - آشکار است و با گزارش احوالِ **سلیمان خیل** جنوبی آشکارتر می‌گردد.

### مثالی از قلندرخیل

مردمان **قلندر خیل** در **کتواز** - حدود سی میلی **غزنی** - زندگی می‌کنند. تقریباً همه کشاورزند و معدودی دام نگه می‌دارند و اگر حیوانی برای کارِ کشاورزی لازم شود، از رمه‌دارانِ کوچی که بهار و تابستان از **کتواز** می‌گذرند، به اجاره می‌گیرند. منطقه‌شان حاصلخیز نیست. تنها در نواحیِ دارای

کاریز غلّه به دست می‌آید که سالی یک‌بار می‌کارند. زمین کمبار است و نمی‌توان دو سال پیاپی در آن گندم کاشت. در تنوعِ کاشت هم به کود نیاز می‌افتد. هوا بسیار سرد است. هر روستا حدود صد خانوار جمعیت دارد. همسایگانی که در روستای دورتر اقامت دارند، در کار کشاورزی کمک می‌کنند. ابزار فلزی و چوبی توسط پیشه‌وران دوره‌گرد ساخته می‌شود. زمین مِلکِ خودشان است.اگر تیول شاهی هم باشد و سندی از شاه داشته باشند ـ چه ساختگی و چه واقعی ـ تأثیری در وضع حقوقی شخص نمی‌کند. هرکس هرگونه بخواهد از زمینش استفاده می‌کند. پس از مرگ هم زمین بین فرزندان تقسیم می‌شود.

روستایشان، هرچند کوچک، جامعه‌ای مستقل است. این روستا در تقسیمات **شاملزی سلیمان خیل** شامل است. خانِ بخش مالیهٔ شاهی را جمع می‌کند و به کار دیگری دخالت ندارد و اگر گماشتهٔ شاه نمی‌بود، مدتها پیش رابطهٔ او با خیل گسسته بود. روستا به دو محله تقسیم شده و رئیسان دو محله **مراد** و **تیزطلب** Tyztullub[شاید **فیض طلب** باشد]اند. **مراد** رئیس تمام ده است و **مَلِک** خوانده می‌شود. اختیارات آنان محدود به مسائل بیرونی است و به درگیریهای داخلی مردم کاری ندارند و تنها با تعیین **چلویشتی** [چهلباشی] در چنین مسائلی مداخله می‌شود. دعاوی به صورت خصوصی حلّ و فصل می‌شود، یا چندان به درازا می‌کشد که جامعه از آن احساس خطر کند که در این صورت یک یا هر دو طرف دعوا از روستا رانده می‌شوند. اختلافات مدنی را ملایان حل می‌کنند. امور عمومی و مردمی توسط ملک با مشورهٔ **تیزطلب** فیصله می‌شود.

امّا در موضوعی که خطر جنگ باشد و امنیت روستا تهدید جدی شود، مَلِک بزرگانِ روستا را به مشورت فرا می‌خواند. البته سؤالی نمی‌شود و مِلِک ازکسی فیصله نمی‌خواهد، بلکه رأی بزرگان را می‌شنود تا اگر با نظر او موافق نباشد آن را مطابق رأی آنان تعدیل کند.

هنگامی که جنگی مسلّم گردد، بی‌درنگ **چلویشتی** تعیین می‌گردد و فرمانده حتماً **تیزطلب** است و به همین دلیل او را میر می‌خوانند. **تیزطلب** همیشه «**میر**» و **مراد**«**ملک**» لقب دارد. او رسماً توسط ملک به این مقام تعیین می‌شود. به این منظور **ملک** در حضور همهٔ اهالی روستا به سر میر عمامه می‌بندد و او بی‌درنگ کنترل روستا را به دست می‌گیرد. جنگجویان را فرا می‌خواند. پُستها راتعیین می‌کند و همهٔ ترتیبات جنگی گرفته می‌شود و برای جلوگیری از آشوب داخلی، افراد مُخِلّ امنیّت را به پرداخت جُریمه محکوم می‌نماید. با تعیین **چلویشتی** ملک اهمتیش را می‌بازد و هرچند برتری و عزّت او برجا است درکاری دخالت نمی‌کند و اگر در موردی درگیر شود مانند فردی عادی

مجازات می‌شود. تعیین چلویشتی در تمام کتواز رواج دارد و با توجّه به خصومت روستاهای مجاور در تمام منطقه ضرورت این رواج احساس می‌گردد؛ امّا معتقد نیستم که همیشه چنین باشد؛ زیرا استحکامات روستاها رسمی جدید معلوم می‌شود و هنوز بسیاری از روستاها در کتواز بدون دیوار و باز است. کتوازیان با وجود درگیریهای داخلی وخصومتهای موجود بین آنان و دیگر قبایل هرگز مردمانی تُندخو وتحریک پذیر نیستند و زندگی بردبارانه و با آرامش دارند. مانند درانیان انجمنها و سرگرمیهایی دارند که خطر دائمی و تاختهای تقریباً پیاپی یوسفزیان آنها را برهم نمی‌زند. بسیار مهمان‌نوازند و مهماندار معیّنی دارند که با هزینهٔ اهالی روستا موظف به پذیرایی از مهمانان است.

به جای قبای ایرانی درانیان یا کمیس (قمیص) اصلی افغانان (که در اینجا تنها سالمندان می‌پوشند) این مردم جامهٔ کتانی سفید هندی می‌پوشند. که در پوشاک مردمان دامان شرح داده شده است و این غلزیان در صورت و سیرت همانندیهایی با آنان دارند.

همچنان جامهٔ آنان با پوشیدن عمامهٔ سفید به طرزی خاص با غلزیان غربی فرق دارد. (تصویر شماره ۹).

آنان نیز کلاهی مانند کلاه درانیان ـ ولی بلندتر ـ به سر دارند.

اسلحه‌شان مانند اسلحهٔ درانیان است، به اضافهٔ سپری از پوست خام گاومیش و اگر پیدا شود از پوست کرگدن.

بسیاری از مردان کتوازی، مانند درانیان، بخشی از موی میانِ سر را می‌تراشند، امّا کسانی که می‌خواهند پهلوان گردند، همهٔ موی سر را می‌گذارند تا بلند شود. میان آنان رسمی عام است که چون یکی به دشمن نزدیک شود کلاهش را بر زمین می‌افکند و در آن شرایط حاضر است جان بدهد و از نقطه‌ای که کلاهش افتاده واپس ننشیند.

گفته‌ام که قلندر خیلیان تقریباً همه کشاورزند. امّا اینجا در میان آنان پنج ـ شش خانوار مالدار هم هستند که مانند بسیاری از شبانان کتواز، در بخشی از سال جلگه‌های یخ بسته‌شان را گذاشته و به سوی پناهگاههای کم‌ارتفاع در میان کوهها و کرانه‌های رود گومل می‌روند. در این میان وانه با اندک جمعیتی که درانی‌اند و در برابر هجوم جمعیت اضافی مقاومتی نمی‌کنند، جای مناسبی است. معمولاً پنداشته می‌شود که مردم زندگی مالداری را گذاشته به کشاورزی روی می‌آورند و عکس واقعه رُخ نمی‌دهد؛ امّا در مورد چند خانوارِ مالدارِ قلندر خیل نمونهٔ معکوسی از واقعه می‌بینیم. یکی داستانی می‌گفت از عمویش که در کتواز ملک و زمین داشت؛ امّا با دختری از یک

خانوادهٔ مالدار و کوچی ازدواج کرد؛ از زندگی کوچیان خوشش آمد. با پولی که از کِشتِ روناس اندوخته بود چند گوسفند خرید و به خویشاوندان کوچی خویش پیوست. باید از زندگی کوچیان خیلی خوشش آمده باشد؛ چون می‌بینیم که هر سال گروهی از مردمان **قلندر خیل** به کوچیان می‌پیوندند. هر تابستان چادرها را دورتر از خیمه بر می‌افرازند و قلعه چنان خالی می‌شود که دروازه‌هایش را می‌بندند. تمام تابستان را در غژدیها (چادرها) می‌گذرانند و گاهگاهی پیرامون قلعه می‌روند. یکی از خبر رسانان می‌گوید: «این فصل لذّتی فراوان دارد؛ و اگر شادیبخش‌تر از تنبلی واستراحت زمستان نباشد، با آن برابری تواند کرد». در کنار شبانانی که به **گومل** می‌روند، برخی راهشان را تا **دامان** ادامه می‌دهند. بازرگانان مقیم نیز با آنان یکجا می‌شوند وجمعیّت معتنابهی را تشکیل می‌دهند. چنین است آداب و اطوار مردمان **کتواز** و شاید **علیزیانِ زُرمُل** و **سهاک خروار** و همهٔ **سلیمان خیل** جنوب.

تأثیر روستا در بسیاری از بخشها آشکارتر است. در برخی حتی طرفین ناگزیر به قرارِ جرگه گردن نهاده، روستا را ترک می‌کنند. در برخی از اقوام هم فیصله‌ها براساس معیارهای مردمی و جمهوری اتخاذ می‌شود و پیش از صدور فیصله، احساسات هر فرد در نظر گرفته می‌شود.

در میان مردمان **احمدزی** ـ که شرق **لُوگر** و همهٔ بخش جنوبی درهٔ **رودکابل** تا **جلال آباد** را در اختیار دارند ـ نیز رسم همین است. با این همه، چون آنان مطیع شاهند، خانِ تمام بخش که گماشتهٔ دولت است در مقایسه با خانان **سلیمان خیل** قدرتِ بیشتری دارد و تمام بخش یا خیل ـ حدود دوازده هزار خانوار ـ در تمام امور، او را رئیس می‌شمارند.

**غلزیان چهار«تپهٔ» کابل** مردمانی ملایم، منظم و زحمتکش‌اند؛ همه مطیع شاهند و رعیت خانِ خویش و در پوشاک و آداب واطوار همانند مردمان **کابل**اند. همهٔ **غلزیان** مبلغی مالیه می‌پردازند که به افرادی مختلف تخصیص یافته و اندکی از آن به خزانهٔ سلطنتی می‌رسد. بخشی به خان می‌رسد و بخشی به فرمانده سپاه. بخشی معتنابه هم به **عبدالرحیم‌خان** تخصیص یافته بود که پس از شورش او دیگر تجدید نشده است.

**غلزیان** به لحاظ خصایل ویژه در مربوطات سلطنت **کابل** دومین قبیله به شمار می‌آیند. در مقایسه با **درانیان** سرکشتر، با تمدنی کمتر، امّا شجاع و شایستهٔ احترامند. از نظر ظاهر تنومندترین، خوش سیماترین و زیباترین افغانانند.

**خروتی**

ناهمگونی مردمان **خروتی** با دیگر مردمان قبیلهٔ [غلزی] اختصاص گزارش ویژه‌ای را در مورد آنان ضروری می‌سازد؛ چنان که در مورد قبیلهٔ **درانی** چنین گزارشی به **اچکزیان** اختصاص یافت. در واقع رفتار و عاداتشان با دیگر برادران هم‌قبیله تفاوت بسیاری ندارد؛ امّا علایقشان متفاوت است و آنان در واقع جامعه‌ای تشکیل داده‌اند که با **غلزیان**، تنها به نام، پیوسته‌اند. مردمان **خروتی** در شرق **کتواز** در میان شاخه‌های سلسله کوه **سلیمان** زندگی می‌کنند. آنان شاخهٔ اصلی این سلسله را در شرق و شاخه‌ای که آنان را در شمال از **گردیز** جدا می‌کند. در اختیار گرفته‌اند. مرز غربیشان **گومل** است.

در جنوب نیز پس از **وانه**، **گومل** واقع شده است. ناحیهٔ کوچک **اُرگون** Oorghoon ـ متعلق به **تاجیکانِ فُرمُلی** Foormooles ـ در منطقهٔ **خروتی** قرار دارد. مردمان **خروتی** چند جلگه و درهٔ کوچک در اختیار دارند که با کوههای بلند و دشوارگذر از هم جدا شده‌اند. چهار شهرک، یا بهتر بگوییم **چهار دهکده**، دارند که بزرگتر از همه **سیرافزا** Sirufza تنها پانصد خانه دارد ـ جمعیّت **خروتیان** به پنج تا شش هزار می‌رسد و بیشترشان کشاورزند. منطقه‌شان هرچند غنی‌تر از **کتواز** است، سالی یک فصل محصول می‌دهد و سه ماه زمستان زیر برف پنهان است. در شخم‌زنی از گاو نر استفاده می‌کنند. با توجه به طبیعت منطقه نگهداری بُز را بر گوسفند ترجیح می‌دهند. در جلگه‌ها تعدادی شتر نیز دارند.

اینان در بسیاری از ویژگیها به **سلیمان خیل** جنوب همانندند. همهٔ خیل تحت فرمان یک خان موروثی متحدند که هرچند قدرتش اندک یا هیچ است، ولی بزرگ و محترمش می‌دارند. ملکانِ روستاها نیز اختیارات بسیاری ندارند، امّا چون مردم ناگزیر باید دعاوی را به جرگه عرض کنند، اتوانی ملکان چندان احساس نمی‌شود. یک منبع مُعتبر گزارش داده است، که آنان در انتخاب ملک به ثروت و محبوبیت او بیش از رابطهٔ نژادی اهمیت می‌دهند، که من باور نمی‌کنم؛ زیرا مخالف رسم و رواج **افغانان** است. من در وضع مردمان **خروتی** نشانِ چشم‌پوشی از این برتری موروثی را ندیده‌ام. آنان غالباً با همسایگان سرکشِ خویش، یعنی اقوام **وزیری** و **جدران** و همچنان با قوم **فُرملی**، که محتملاً بسیار مهذّب‌تر از خودشان است، در جنگند. در جنگ اخیر که با یک قتل آغاز شد، آنان به کسی امان ندادند. یک **خروتی** می‌گفت: «جنگ ما نه برای قدرت است و نه

شوکت، بلکه به خاطر خون است».

**خروتیان** در هوای سرد زمستان بیکارند، حتی هیزمشان را در پاییز ذخیره می‌کنند. تنها مشغولیتشان برفروبی بامها و راهگشایی از میان برفها از یک خانه به خانهٔ دیگر است. **خروتیانِ** بینواتر که نمی‌توانند چهار ماه بیکار بمانند، به نواحی گرمتر می‌روند و بخش بزرگی از گاوها و شتران قبیله را هم با خود می‌برند. آنان تنها تا درهٔ جنوبی **گومل** می‌روند و بهار به منطقهٔ خود بر می‌گردند، اما بیش از سیصد خانوار سهم زمین خود را گذاشته و مانند قوم **ناصری** کاملاً کوچی شده‌اند. از این واقعه دیری نگذشته است و هنوز برخی از نخستین افراد این کوچیان زنده‌اند. **خروتیان** این کار را معقول دانسته، می‌گویند که زمینشان چنان در آغوش کوهها فشرده شده که فراخی نمی‌پذیرد. همچنان درختان انبوه جلغوزه چنان بر کوهها سایه گسترده است که گیاهی برای علوفهٔ دام سر نمی‌زند و بسیاری از جمعیتشان چاره‌ای جز کوچیدن ندارند.

زمین پس از مرگ مالک به حکم شرع میان وارثانش تقسیم می‌گردد و بتدریج حق هر وارث چنان کم می‌شود که برای تأمین زندگی او بسنده نیست. ناگزیر بسیاری از خیلها زمین را به برادران گذاشته کوچی می‌شوند. این کوچیان دیگر هیچ وابستگی با منطقهٔ **خروتی** ندارند؛ زیرا زمستان را در دامان و تابستان را در نزدیکی **غزنی** سپری می‌کنند. امّا جداییشان چنان تازه است که هنوز علایق استوارشان آنان را از خیل خویش نگسسته است. چون در راه کوچ فصلی از منطقهٔ [پیشینهٔ] خویش می‌گذرند، اقوام و خویشاوندان بر آنان گرد می‌آیند و به آنان توت و جلغوزه تحفه می‌دهند. کوچیان نیز در برابر از امتعهٔ **دامان** به آنان سوغات می‌دهند. آداب و رسوم این کوچیان کاملاً همانند خیل **ناصری** است که گزارش آن خواهد آمد؛ امّا به لحاظ نیازمندیهای اولیه اینان محروم‌ترند.

## وردک

مختصری در باب قوم **وَردَک** بسنده است. پیش از این یاد شد که در غرب منطقهٔ **وردک** کوههای **پاروپامیز** و بر سه جانب دیگر منطقهٔ **غلزی** واقع شده است. ناحیهٔ **وردک** یک فرورفتگی تنگ و طولانی است در میان کوههای **پاروپامیز** و کوههای دیگر ـ که **لوگر** را از **خروار** جدا می‌سازد. رودخانه‌ای که به خطا آن را **رودغزنی** می‌خوانند از جنوب زمینهایشان روان شده در تمام مسیر از مرکز منطقه می‌گذرد.

قوم **وردک** همه کشاورز و مردمی آرام و سنگین‌اند. از شاه کاملاً فرمان می‌برند. مالیه می‌پردازند و سرباز فراهم می‌آورند. با همسایگان جنگی ندارند اختلافاتشان توسط ملّایان یا

قاضیِ گماشتهٔ شاه در **لوگر** حل و فصل می‌شود.

## کاکر

منطقهٔ **کاکر**، که هنوز یادی از آن نشده، به وسیلهٔ **بلوچان** و یا قبایل دورافتادهٔ **افغان** احاطه شده است که کسب اطلاع در بارهٔ آنان تقریباً میسّر نیست و هرچند در مورد بخش شرقی این منطقه اطلاعات مهمّی از مسافران به دست آورده‌ام بازهم این اطلاعات نامشخص است و ناگزیر در مورد **کاکران** باید از اطلاعات دقیقی که نظیر آن را در مورد دیگر قبایل آورده‌ایم، بگذریم. مرز شمالی منطقهٔ **کاکر**، مرز جنوبی منطقهٔ **غلزی** است. در شمال غرب آن **ارغستان**، **پشین** و بخش متعلق به **اچکزیان توبه**، در غرب، منطقهٔ **بلوچان**، درجنوب، منطقهٔ **تریناان سپید (اسپین‌ترین)** و در شرق، سلسله کوه **سلیمان** واقع است که در دامنه‌هایش قبایل کوچک زندگی می‌کنند که پیشتر از آنان یاد کرده‌ایم. همهٔ این منطقه مربعی را تشکیل می‌دهد که وسعت آن صد میل است. غرب منطقهٔ کاکر کوهستانی است و برجسته‌ترین قسمت آن ظاهراً سلسله‌ای است که از آن یادکرده‌ام و از شمال به جنوب در میان ۶۸° طول‌البلد شرقی و ۶۹° طول‌البلد شرقی امتداد یافته است. در غرب این سلسله نخستین ناحیه منطقه **کاکر** از سمت شمال **سیونه‌داگ** Seeoonadaug (جلگهٔ مرتفع، سرد ونامزروع که تنها مناسب چراگاه است) و **توبه** ـ بخش متعلق به **کاکر** ـ واقع شده است که هرچند بیشتر کوهستانی است، همانند بخش متعلق به **اچکزیان توبه** است که پیشتر گزارش یافت. پیشتر به سوی جنوب، این سطح مرتفع پایان می‌یابد و در میان کوهها دره‌های بسیار است که مشهورترین آنها **تور مرغه** Tor Murgha، **برشور** Baurshore، **نارین** Nareen، **توگی** Togye و **هونا** Hunna است. این کوهها پیشتر به سمت جنوب توسط درهٔ باریک **بولان** از سطح مرتفع **کلات** جدا شده است. درهٔ **برشور** در خور گزارش مشروحی است. این دره از سرچشمهٔ رود **لوره** آغاز می‌شود و با آن تا دهانهٔ درهٔ **پشین** امتداد می‌یابد. این دره از شمال به منطقهٔ مرتفع **توبه** و از جنوب به کوهها محدود است. بخش بالایی آن تنگ و پوشیده از درختان انبوه است، امّا قسمت پایین آن حاصلخیز است. کشاورزان در آن زندگی می‌کنند وهمهٔ محصولات **خراسان** در آن فراوان است. واگر در این دره مردمان دیگر نبودند می‌شد آن را بخشی از درهٔ **پشین** بشماریم؛ زیرا هر دو طبیعت یکسانی دارند. درهٔ **هونا** به طرف **شال** باز شده است واز «**کوتل**» یاگذرگاه **چوپر** Chupper آغاز می‌شود که در این بخش، جاده از یک تپهٔ مرتفع به سوی **زواره** می‌گذرد.

## شال

**شال** نیز در خور گزارش جداگانه‌ای است؛ زیرا مردمان قوم **کاسی** از قبیلهٔ **کاکر** در آن زندگی می‌کنند، امّا چون این منطقه از جانب **احمدشاه** در برابر خدمات **نصیرخان** شاهزادهٔ **بلوچ** هنگام محاصرهٔ **طبس**، به او بخشیده شد، دیگر از جملهٔ منطقهٔ **افغانان** شمرده نمی‌شود. این ناحیه همانند **پشین** و سرسبزتر از آن است. قوم **کاسی** تحت ادارهٔ **بلوچان**‌اند ولی از خود خانی دارند. با آنان رفتاری خوب می‌شود و رو به شکوفایی دارند. دره‌هایی دیگر که به سوی غرب باز شده‌اند نه ازجهت ساکنان و نه به خاطر گذرگاههای جاده‌ها در خور گزارشند وتنها شبانان **کاکر** زمستان را در آنجا پناه می‌گیرند.

از کوههای °۶۸ طول‌البلد شاخه‌هایی امتداد می‌یابند که بخش مهم ناحیهٔ واقع در میان آن کوهها و کوههای **سلیمان** را به چند بخش تقسیم می‌کنند. ظاهراً یک سلسله از جنوب **ژوب** Jobe امتداد یافته و آن را از **بوری** Boree جدا می‌سازد، امّا تصور نمی‌کنم که به یکی از شاخه‌های **سلیمان** برسد. در جنوب **بوری** یک سلسلهٔ دیگر در بخشی ممتد، آن را از **زواره** Zawura **تل** Tull و **چوتیالی** جدا ساخته و حد جنوبی **کاکر** را تشکیل می‌دهد. درجنوب **زواره، تل و چوتیالی** Chooteeallee کمربند پهنی از °۶۸ تا کوههای **سلیمان** امتداد یافته است که مرز **افغانستان** را به جانب **سیوستان** تشکیل می‌دهد. گزارشی شتابنده از بخشهای واقع در میان این سلسله کوهها خواهم داشت که از جنوب آغاز شده به شمال امتداد می‌یابد و پس از آن دوباره به مناطق شناخته شدهٔ **غلزی** و **درانی** خواهیم رسید. امّا پیش از ورود به دلِ کوهها بهتر است از خیل **پونی** Ponnee **کاکر** یاد کنم که در **سیوی** Seewee در جلگه‌های **سیوستان** زندگی می‌کنند. و با کوهها و منطقهٔ **بلوچان** از بقیهٔ قبیله‌شان جدا شده و باهم سخت دشمن‌اند. مسافری که به راه شمال می‌رود، در نخستین مرحلهٔ سفر از **دادر** به **سیوی** وارد می‌شود. جلگه‌ای خشک است و خاکی سخت دارد، امّا جویبارهایی که از کوهها سرازیر می‌شوند بخشهایی از آن را بهبود می‌بخشند و اقلاً پیرامون شهر **سیوی** زراعت بسیار خوبی دارد. مردم **پونی** هنوز هم بخشی از ملت **افغان** را تشکیل می‌دهند و فرمانداری از جانب شاه بر آنان فرمان می‌راند. بررسی عواملی که آنان را به اینجا آورده است جالب خواهد بود. استانهای جنوبی **هند** از مردمان خیلِ **پونی** پُر است، که شاید چند سده پیش (هنگامی که در **تاریخ دکن** از آنان یاد می‌شود) به آنجا رفته باشند.

در کوههای شمال **سیوی** (و همچنان در جنوب کوههای **سلیمان**) **بلوچان** زندگی می‌کنند؛ امّا در کوههای جنوب **چوتیالی افغانان** مستقل را می‌یابیم که احتمالاً از بقایای **قبیلهٔ لونی** Lonee [یا شاید **لودی**] می‌باشند که روزگای در تاریخ **هند** شهرت داشتند. تاریخ **دلازاک** Dilažauk تا حدی بر شکوفایی این قبیله روشنی می‌اندازد وجالب است که بیشتر قبایل **افغان** که در روزگاران قدیم در **هند** صاحب شهرتی بوده‌اند، از وطن خود تقریباً ناپدید شده‌اند. طبعاً معلوم می‌شود که آنان تنها به دلیل فزونی جمعیت (چنانکه **یوسفزیان** اخیراً به **روهیل کند** رفته‌اند) به آنجا نرفته‌اند؛ بلکه از مراکز اصلیشان رانده و مجبور شده‌اند تا در ماجراجوییها داخل شده و در نتیجه در خارج به شهرت و آوازه برسند.

## زواره، تل و چوتیالی

**زواره، تل** و **چوتیالی** را می‌توان درّه‌ای شمرد که به سوی جلگه‌ای وسعت می‌یابد. **زواره** بخش علیای درّه از نزدیک **چوپر** به شمال شرق **دوژک** Dozhuk آغاز می‌شود. نخست در میان کوهها محدود است؛ اما بزودی گسترش می‌یابد چندان که قابل زراعت می‌شود و حتی یکی دو روستا را در خود جا می‌دهد. **تل** از آن هم فراختر است و وجود فاصله بین کوهها که آن را از شمال محدود ساخته است امکان پیوستن **بوری** و **چوتیالی** را فراهم ساخته است. خاک **تل** و **چوتیالی**، مانند خاک **سیوی** است؛ امّا هوایش خوشتر و زراعتش نیز احتمالاً گسترده‌تر است. **بوری** نیز غالباً به لحاظ گستردگی و حاصلخیزی با جلگهٔ **پشاور** مقایسه شده است و من امکان داوری در این مقایسه را ندارم؛ امّا می‌توان گفت که **بوری** حاصلخیز است وکشاورزی خوبی دارد وجمعیت انبوه آن کشاورزند.

رودی نسبتاً بزرگ در میان **بوری** به سوی جنوب غرب روان است و زمینها به وسیلهٔ جویبارها و چندین کاریز آبیاری می‌شود. محصولات و آداب و رسوم منطقه همانند **خراسان** است، که شرح داده شد؛ اما پوشاکشان همانند **هندیان** است.

## ژوب

«**هندوباغ**» در میان کوههای شمال **بوری** و کوههای ۶۸ طول‌البلد واقع و سرچشمهٔ رود **ژوب** است. رود **ژوب** از این نقطه مسیر شمال شرق را می‌پیماید، تا آنکه در **سرماغه** با رود **گومل** یکجا می‌شود. تصور می‌کنم که **ژوب** نخست جوی کوچکی در یک درهٔ تنگ است و هیچگاه به یک نهر نسبتاً بزرگ تبدیل نمی‌شود؛ امّا در اوایل مسیر از یک جلگهٔ وسیع می‌گذرد که در آن درختان گز

فراوان است. بخشهایی از آن مزروع و محصولاتش گندم، جو، برنج و برخی حبوبات دیگر است؛ امّا از آن بیشتر به مثابهٔ چراگاه استفاده می‌شود. برخی از گزارشها مردمان این ناحیه را چادرنشین می‌خوانند و برخی آن را ناحیهٔ حاصلخیزی می‌دانند که در آن مزارع و روستاهای بسیاری است. شاید این گزارشهای متضاد نتیجهٔ دیدارِ گزارشگران از بخشهای مختلف این ناحیهٔ وسیع باشد. مسیر پایین **ژوب** از میان کوههای خشک [بدون گیاه] پیرامون **گومل** است که به سلسله کوه **سلیمان** می‌پیوندد. درهٔ **ژوب** در شمال احتمالاً محدود به سلسله‌ای است که به تصور من حد جنوبی **سیونه داغ** Seeoona Daugh را تشکیل می‌دهد. فاصلهٔ میانِ مرز **ژوب**، **بوری** و سلسلهٔ **سلیمان** اقامتگاه **هریپال** Hureepaul، **بابری** و چراگاه **موسی خیل** و **کاکرِ اسوت** Esote را فراهم می‌نماید.

کوهها و تپه‌های مختلف منطقهٔ **کاکر** به شبانان اختصاص یافته که جمعیتی بسیارند. کوههای غربی این ناحیه ـ که پیشتر هم به آنها اشاره شده ـ دره‌های بسیار و جلگه‌های کوچکی دارند که برخی بخوبی زراعت شده و برخی ـ بیشتر ـ خیمه گاه مالداران است.

در قبیلهٔ بزرگی همچون **کاکر** کمتر می‌توان توقع داشت که آداب و رسوم یکسانی وجود داشته باشد. این قبیله دست‌کم به ده خیل و هر خیل به چندین جامعهٔ مستقل تقسیم شده و رئیس با نفوذی بر آنان مسلط نیست. **کاکربرشور** چنان با **ترین** همانند است که نیازی به توضیح بیشتر ندارد.

امّا بخش دیگر قبیله را که می‌شناسم با آنان که یاد شده‌اند شباهت نزدیک ندارند. گزارشی از یک بخش غربی و یک بخش شرقی و ملاحظاتی در مورد خیلهای میانه تصویری از خصوصیات آنان را به دست می‌دهد.

## کنچوغه

**کنچوغه** Cunchooghye دره‌ای تنگ برجانب غربی کوهِ **کند** Kund است. خاکی حاصلخیز و بیشتر بخشهای آن زراعتی خوب دارد. در بهار همهٔ دره و کوههای پیرامونش سبز و گلزار است و اهالی تا اواخر مشغول کارِ کشاورزیِ دو فصل و دامداری خویشند و در سرمای زمستان که گاهی برف دوهفته دوام می‌کند، ناگزیر بیکارند. درهٔ کوچک **کنچوغه** بتدریج گسترش یافته، تا بیش از سی میل به سوی جنوب امتداد می‌یابد. بخش وسیع دره (که به نام اصلی یاد نمی‌شود) تقریباً چهل یا پنجاه خانه دارد و زراعت پیرامونش خوب است، امّا بیشتر در اختیار شبانان و چراگاه رمه‌ها است.

## کاکر غرب

همهٔ اهالی **کنچوغه** بخشی از خیل **سونوتیا** Sunnuteea اند و منطقه‌شان در امتداد سرحد غربی

منطقهٔ **کاکر**، از **زاور** تا **سیونه داگ** گسترش می‌یابد. این خیل بزرگ زیر ادارهٔ یک خان است و خان در میان خیل خویش و یا دست‌کم در بخش مجاور **کنچوغه** قدرت بسیاری دارد. **اورگوس Oorguss** مرکزِ خان دو منزل از آنجا دورتر و نزدیک سرچشمهٔ رودِ **ژوب** است. قدرت خان از جانب شاه تفویض شده است. هنگامی که نیای خانِ کنونی از تجاوزات **ترینان** و نافرمانی قوم خویش به تنگ آمده بود ـ آتش به سر نهاده ـ به **احمدشاه** که در **توبه** سرگرم شکار بود، شکایت برد. آتش بر سر نهادن در میان برخی از ملل آسیایی نشانهٔ اندوه شدید است[۱]. شاه به شکایتش گوش فرا داد و «**رقم**» یا فرمانی نوشت و مردم را به اطاعت از خان موظف ساخت و گروهی از سپاهیان را هم به منطقهٔ **ترین** فرستاد و آن قوم بی‌درنگ به تجاوزاتشان پایان دادند. و **سونوتیان** هم که از فرمان شاه و نزدیکی سپاهیان ترسیده بودند، مطیع خان شدند و قدرت او تاکنون برای اخلافش باقی است. امّا شاید که قدرتش منحصر به بخش شمالی منطقه باشد؛ زیرا **تهماس (طهماسب) خان** که تابع خانِ جنوب است چنان در رفتار و کردار نام‌آور شده که بعید است هنوز هم تابع آن خان باشد.

## تهماس خان

این خانِ رزمنده بیشتر در پی جنگ پیروزمندانه با **بلوچان** نام‌آور شده است. **بلوچان** که از درگیریهای مرزی با قوم **کاکر** به تنگ آمده بودند سرانجام بر قوم **کاکر** تاختند و جنگی به وقوع پیوست که صبغهٔ ملّی گرفت. شش هزار **بلوچ** به فرمان رهبرشان **نصیرخان** ـ شاهزادهٔ بلوچ ـ گرد آمدند و **کاکران** که از این تهاجم ترسیده بودند با رمه‌هایشان به **دوژک** ـ میدانی سنگین در ناحیهٔ بسیار مرتفع کوههای غرب **زواره** ـ عقب نشستند. این ناحیه را از هر سو صخره‌ها احاطه کرده و رسیدن به آن دشوار بود. بلوچان که از استحکام ناحیه در بخش **شال** آگاه بودند، از درهٔ هونا بالا رفتند. از گردنهٔ ۶۸ عبور کرده از **زواره** گذشتند و به درهٔ تنگی ـ که تنها راه ممکن به سوی **دوژک** بود ـ پیش رفتند. **تهماس خان** گذاشت تا آنان خوب پیش آیند و به آخرین گردنه برسند. **بلوچان** در آنجا محاصره شدند و همه با **فاضل خان** فرماندهشان به قتل رسیدند. **تهماس خان** به هرگونه‌ای که به خان **سوناتیان** بنگرد، در میان افراد خیل از قدرت فراوانی برخوردار است. از خیل درآمدی نمی‌ستاند؛ تنها هنگام رفتن به روستاها هدیه‌هایی ـ که برخی با ارزش است ـ می‌پذیرد و چون زندگی درباری و سرباز اجیر ندارد، این هدایا با محصول زمینهایش برای او کافی است.

---

۱ـ برای کسانی که با رسم عارضین **قسطنطنیه** نزد وزیر اعظم آشنایی دارند، این موضوع روشن است. شاید افغانان چنین وانمود سازند که از شدت بینوایی در آتش می‌سوزند.

اکنون که **سوناتیان** جنگ خارجی ندارند و مالیه هم نمی‌پردازند و سالهاست که شاه از آنان اسب و سوار نخواسته است، اختیارات خان تنها صرف حل و فصل دعاوی داخلی می‌شود. حلّ دعاوی کوچک به عهدهٔ مَلِکان است. ملک از اختیارات فراوان برخوردار است و به جز اعدام در اجرای هر کیفری آزاد است؛ امّا در هر کاری باید از حمایت بزرگان روستا برخوردار باشد وهیچ کار مهمّی را بدون مشورت جرگه انجام نمی‌دهد. مَلِکِ **کنچوغه** سهم معیّنی غلّه از هر فردِ روستایی می‌گیرد. با چنین حکومت مقتدری طبیعتاً باید درگیریها اندک و محدود باشد، که در آنها هم سلاح کُشنده به کار نمی‌رود. از دزدی و غارت بندرت خبر می‌رسد. مردم زندگی آرام و مسالمت‌آمیزی دارند و چنانکه از **کاکری** شنیدم، آنان از زندگی بهره می‌برند و به آن خرسندند.

شبانان در نزدیک **کنچوغه** در خیمه گاههای کوچک ـ هر یک چهار پنج خیمه ـ در دره و کوههای مجاور پراکنده‌اند. گاهی به دلیل نبودن علوفه با خیمه گاههای بزرگ یکجا شده، در پی چراگاه به مناطق دیگر کوچ می‌کنند؛ در حالی که در پراکندگی هر خیمه گاه تنها یک خانوار تشکیل شود.

آنان سرگرمیهای بسیار دارند. مانعی بر سر راهشان نیست. از قید حکومت آزادند، و با این همه، جنایتی در میانشان رخ نمی‌دهد. رسم و رواج و پوشاک مردمان **کنچوغه** با **درانیان** فرقی ندارد و می‌گویند در تمام خیلهای غربی کاکر نیز چنین است. اکنون با گزارش مختصری از**بوری** به شرح احوال **کاکران** شرقی می‌پردازم.

## کاکر شرق

وسعت و باروری این جلگه و آب و هوای آن پیشتر بیان شده است و اگر چنانکه به من گفته‌اند گوسفندان هم نه در دشتها، که در زمینهای شخم‌زده بچرند، باید کشاورزی پیشرفته‌ای داشته باشد. محصولات آن مانند محصولات نواحی غربی است. میوه‌های اروپایی هم در آن عمومیت دارد؛ امّا شبدر و روناس د رآن رشد نمی‌کند و یونجه هم اندک است. شتر کم است و دیگر حیوانات مانند حیوانات نواحی غربی است.

اهالی در خانه‌های تراسدار در روستاها زندگی می‌کنند و برخی تابستان را در «**گُدول**» Cooddoolsهایی در نزدیکی روستاها می‌گذرانند. خانان در قلعه‌های کوچک زندگی می‌کنند.

مردان هنوز کمیس می‌پوشند؛ امّا یک لُنگی را به جای کلاه، عمامه‌وار برسر می‌پیچند و یک لُنگی را هم بر شانه می‌اندازند. کفشهای پوزه‌دار ـ چنانکه در **هند** معمول است ـ می‌پوشند. پوستین

و شنل نمدی رواج کمی دارد و آداب و رسومشان همانند مردمان نواحی غرب است.

در **بوری**، هر چند که مردمانش همه از یک شاخهٔ خیل **ساران Sauraun**اند، دوازده جامعهٔ مستقل وجود دارد. هر جامعه چند روستا دارد و هر روستا مِشری دارد. با خانِ بزرگ رابطه‌ای ندارند مگر اینکه جنگی پیش آید و متحد شوند. روستاها غالباً با همدیگر در جنگند. گاهی حلّ منازعات را به یک میانجی محول می‌سازند؛ امّا غالباً فیصله با شمشیر است.

قدرتِ خان، در روستا هم اندک است. او برای حلّ اختلافاتی که در پیرامونش اتفاق می‌افتد، جرگه‌ای منعقد می‌سازد، اما مسائل دور را می‌گذارد که خودبه‌خود حل شوند.

مردمان دیگربخشهای منطقهٔ **کاکر** به احتمال همانند مردمان **کنچوغه** یا **بوری**اند و این بستگی به نزدیکی آن به شرق یا غرب دارد؛ امّا مردمان ناحیهٔ مرکزی سرکش‌تر از هر دو هستند.

در اینجا در زمستان جلیقه‌ای کوتاه و تنگ با یک شلوار نمدی می‌پوشند و در تابستان از کمر به بالا برهنه‌اند. این کار در **هند** غیر عادی نیست، امّا در میان **افغانان** می‌تواند دلیل دوری از تمدن باشد.

می‌گویند **کاکران** در برخی از نقاط مانند **خیبریان** در غارها زندگی می‌کنند؛ امّا با وجود شباهت در کیفیت زندگی و اقامتگاه در اینجا هم از روحیهٔ غارتگری برکنارند.

شبانان که بیشتر از کشاورزانند، غالباً در خیمه گاههای کوچک ـ مانند غرب ـ پراکنده‌اند؛ امّا در **ژوب** در خیمه گاه بزرگی تمرکز دارند که همانند شهرکی متشکل از خیمه‌ها است.

در اینجا گاوهای بسیاری برابر به شمار گوسفندان نگه می‌دارند. و اگر چنین باشد، آنان یگانه نمونهٔ دامداران سیار در **افغانستان**اند.

به صورت عموم، بخش اعظم منطقهٔ **کاکر**، کوهستانی است و قابل کشاورزی نیست. اهالی آن شبانانی جسور و از فنون زندگی بی‌بهره، امّا ساده، صلحجو و بی‌آزارند.

# ۶

# ناصر

قبایلی که تا حال یاد کردیم، همه از خود ملک و زمینی دارند و گزارشهای آنها هم بر همان اساس مرتّب شده است. قبیلهٔ **ناصر** ملک و زمینی ندارد و می‌توان هرجا از آن یاد کرد. آنان با زندگی خانه به دو شانه با دیگر قبایل فرق عمده دارند که مشاهدات من اندکی برآن روشنی می‌افکند.

**ناصریان** را در بهار در مجموعه‌های سه ـ چهار خیمه‌ای در مناطق **توخی** و **هوتکی** پراکنده می‌یابیم. پس از آن، در مجموعه‌های صد یا دویست خیمه با رمه‌هایشان در پیِ چراگاه روانند و با رسیدن پاییز بار می‌بندند؛ جرگه می‌کنند و به سوی جلگه‌های گرم **دامان** به راه می‌افتند. **ناصریان** در دو بخش از میان سرزمین دشمنان **وزیری** می‌گذرند ونوبت حرکت هر بخش توسط خان و مشران تعیین می‌شود. مقصد معیّن هر بخش **کنزور** Kunzoor بر بستر رود **گومل** است وهمهٔ گروهها از ایلاقهای مختلف **خراسان** مستقیماً به آن سوی رو می‌آورند. در ابتدای سفر از بیابانهای برهوتی می‌گذرند که جُز همراهانشان کسی را نمی‌بینند. امّا در **کنزور** همه به هم می‌رسند. جاده‌ها پر می‌شود و بی‌نظمی به راه می‌افتد. گروههای متخاصم در این دره گرد می‌آیند وکشاکش بر سر زودتر گذشتن از گردنهٔ کوهها آغاز می‌شود. سرانجام در **کنزور** به مجموعهٔ نامرتب خیمه‌ها می‌پیوندند.

جمعیت این مجموعه بیش از سی هزار نفر است. رمه‌ها و گله‌های گوسفند و شتر و دیگر مایملکشان بیشمار و طبعاً بی‌نظمی چنین مجموعهٔ عظیمی قابل تصور است. آنان روزها در پی علوفه و هیزم پراکنده می‌شوند و شبها صداهای مختلفی ازگوسفندان و شتران و نعره‌ها و سرودهای

**ناصریان** در این درهٔ خاموش می‌پیچد. چون همه گرد آیند **چلویشتیان** تعیین می‌گردند و مجدّداً به سوی **دامان** پیش می‌روند.

## جنگ با وزیری

در همین حال **وزیریان** آمادهٔ پذیرایی آنان شده با دقت و مخفیانه تدارک یک جنگ بی‌امان را می‌گیرند.

خیلها در ژرفای کوهها گرد هم می‌آیند و شاید پیشاهنگی در پشت صخره‌ای در تجسّس و مترصّد شنیدن صدای پای تازه‌واردان باشد. سرانجام صدای **ناصریان** شنیده می‌شود. دره پُر از هیاهوی انسان و حیوان می‌شود؛ اینان همه بر بستر و کرانه‌های **رود گومل** جمع می‌شوند. صدا به گوش **وزیریان** می‌رسد و آنان به نواحی تنگ دره‌ها و راههایی فرود می‌آیند که تنها آنان آشنایند و بر جمعیت **ناصری** حمله‌ور می‌گردند یا در سنگرها کمین می‌کنند تا **ناصریانِ** راه گم کرده را پاره‌پاره کنند. این تدابیر را به دلایل بیباکی یا هُشیاری دشمن اتخاذ می‌کنند. در این مدّتِ پُرخطر، که یک هفته یا ده روز ادامه می‌یابد، **ناصریان** به گونه‌ای غیرعادی در حال آماده‌باش‌اند.

اختیارات **چلویشتیان** همهٔ دشمنها را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. ترتیب حرکت و وسایلِ دفاع تنظیم می‌شود و تمامِ قوم یکپارچه به حرکت در می‌آیند. گروههای منتخب به حفاظت پیشِ رُو، جناحها و ساقه می‌پردازند. دیگر **ناصریان** گوسفندان و شتران را به پیش می‌رانند و آمادگی خویش را برای مقابله با حملات دشمن حفظ می‌کنند. آنان به این آمادگی نیاز دارند؛ زیرا خصومت دیرینه تمایل به تاخت و تاراج را در **وزیریان** شدّت بخشیده است و به هیچ یک از **ناصریان** که به چنگشان افتد، امان نمی‌دهند. سرانجام به گذرگاه زرکنی zirkunny می‌رسند و در جلگه‌های **دامان** از مرز **سندعُلیا** تا کوههای **مَروّت** پراکنده می‌شوند. هر گروه در یک قطعهٔ معیّنِ زمین چادر می‌زند و به اطراف آن تا جایی که به علوفه احتیاج دارد پیش می‌رود. خیمه گاههای دایره‌وار می‌سازند و حیوانات را شبانه در وسط دایره جای می‌دهند.

## شیوهٔ زیست

در این حال زندگی در بیکاری و یکنواختی می‌گذرد. تنها دلگرمی و مشغولیتشان در اینجا شکار است که بسیار به آن مشتاقند. همهٔ کارها را زنان انجام می‌دهند؛ خیمه به پا می‌کنند، هیزم جمع می‌کنند؛ آب می‌آورند و غذا می‌پزند. مردان بیکار در پی گوسفندان روانند و برای این کار هم معدودی بسنده است. صاحبان استطاعت در این مدّت حیواناتشان را به اجاره می‌سپارند. کرایه‌چی

یک مرد فقیر را برای همراهی چهارپایان استخدام می‌کند و یک سوم کرایه را به او می‌دهد.

زنان گشاده‌روی‌اند؛ امّا پاکدامنی و آزرمی که ویژهٔ قبایل بدوی است در آنان نیز عمومیّت دارد.

هنگامی که برف بر **«تخت سلیمان»** آب می‌شود، بزرگان خیمه گاهها به خان بزرگ پیام می‌فرستند تا وقت جرگه را تعیین کند و در روز موعود همه به خیمهٔ خان می‌روند. وقت حرکت و مسیر معیّن می‌شود. **چلویشتیان** تعیین می‌گردند. خیمه‌ها را می‌کنند و آهنگ **خراسان** می کنند.

**قبیلهٔ ناصر** ـ چنانکه دیده شده است ـ کاملاً به گله‌ها و رمه‌هایش متکی است. از پشم گوسفندان پارچهٔ خیمه، نمد و جوال می‌سازند. از پوست آنها پوستین و چیزهای دیگر می‌دوزند. از شیر میش پنیر، روغن و قروت (کشک) می‌سازند که خوراک عادیشان است. و گوشت گوسفند تنها خوراک اغنیا است. با محصولات فراهم‌آمده از گوسفندان و درآمد کرایهٔ شتران برخی از مایحتاجشان را از خارج تهیه می‌کنند. خیمه‌ها و دیگر چیزهایی که برای کوچیان اهمیت دارد بر شتر حمل می‌شود. گوسفندان و شترانشان بسیار است و هر بخش اقتصادشان متناسب با زندگی کوچیانه و نیازمندی علوفهٔ چهارپایان تنظیم شده است. خیمه‌ها پشمی و سبک است. همهٔ اثاثشان یکی دو دست لباس، چند جوال پشمی و چند ظرف سفالی یا برنجی است.

پوشاکشان حد وسط میان جامهٔ قبایل شرقی وغربی است؛ امّا عمامهٔ بزرگ و سفید، آنان را بیشتر به شرقیان همانند می‌سازد. سیاه چرده، بدگِل و خُردجثه‌اند. رفتاری بدویانه و ظاهری خشن و زننده دارند؛ اما مردمی راستکار و بی‌آزارند.

## حکومت

جمعیت **ناصریان** را دوازده هزار خانوار گفته‌اند. حکومتشان همانند حکومت **قبایل آزاد** است؛ و این وضع برای یک قوم کوچی شگفت‌آور است، امّا وضعیّت خاص آنان علّت چنین حکومتی را آشکار می‌سازد. تأثیر عادات کوچیان بر تأسیس حکومت استبدادی از گذشته‌های دور مورد بحث مورخان جامعهٔ بشری قرار گرفته، وضعیت **سیت** Scythia های باستان و تاتار Tartary های امروز نظراتشان را تقویت می‌نماید. امّا این مطالعات و دلایلی که برای تقویت آنها آورده می‌شود، ظاهراً برگرفته از مطالعهٔ اوضاع جوامعی است که کاملاً مالدارند و در آنها چندین ملّیّت آزاد و مشخص زندگی می‌کنند که افزایش رمه‌هایشان آنان را مجبور به گسترش حدودشان می‌سازد و این کار منجر به جنگ می‌شود و بخشهای مختلف قبیله یکپارچه و متحد شده و تحت یک رهبری مشترک در

می‌آیند. این استدلال در مورد قبیله‌ای که در یک منطقهٔ زراعتی زیسته و رمه‌هایشان در بیابانهای دورتر از مزارع می‌چرند صدق نمی‌کند. شاید به همین دلیل است که می‌بینیم قبیلهٔ **ناصر** هم از آزادیهای بسیاری دیگر از قبایل **افغان** برخوردار است. حکومتِ باثبات و رسوم ملّی تأمین کنندهٔ صلح و آرامش است. هنگامی که ساکنند هر فرد زندگی دلخواه خویش را دارد و از قیدوبند حکومت کاملاً آزاد است و تعیین یک **چلویشتی** موقت برای حفظ امنیت در طول سفر کافی است.

وضعیت واقعی رئیس **ناصریان** برای من حقیقت این نظریه را ثابت می‌سازد. چون مردم در خیمه گاه گرد آیند تحت ادارهٔ رئیسانشان قرار می‌گیرند؛ بدون اینکه به خانِ بزرگ مراجعه‌ای داشته باشند و چون در نواحی پراکنده می‌شود، نیازی به حکومت ندارند و چون عزم کوچ داشته باشند بی‌درنگ به خان خویش خبر می‌دهند. چون از منطقهٔ دشمن بگذرند خان به ریاست **چلویشتیان** تعیین و صاحب اختیارات فوق‌العاده می‌شود که مورد احترام یا موجب اندیشهٔ تمام قبیله می‌گردد.

در یک مورد اهمیت خان در سفر هنگامی ثابت شد که **جرس خان** ـ رئیس کنونی قبیلهٔ ناصر ـ از همراهی قبیله در یک سفر خودداری کرد و می‌خواست با دویست سیصد تن از بستگانش در دامان بماند تا **سرورخان** را در برابر **وزیریان** یاری کند. قوم در اندیشه افتاده، گفتند که سفر بدون خان ممکن نیست. آنان در تقاضایشان چنان جدی بودند که **جرس خان** ناچار شد از تصمیمش بگذرد و آنان را در کوچ به **خراسان** همراهی کند.

خان و رئیسان از خانواده‌های اعیان انتخاب و در صورت نداشتن شایستگی برکنار می‌شوند. اختلافاتشان توسط ملک (یا مِشر) حل می‌شود. او می‌تواند ـ بدون مراجعه به جرگه ـ مجرم را اخراج کند. تصمیم حرکت و توقف خیمه گاه نیز با او است. شاید گروه چهار پنج نفری بروند و در موردی به او مشوره دهند امّا اگر او فیصله‌اش را اعلام کرد، آنان ناگزیر می‌پذیرند.

**ناصریان** به شاه مالیه می‌دهند و این مالیه اکنون به **عبدالرحیم خان** اختصاص دارد. ظاهراً این عمل مؤید ادعای همنژادی با **هوتکیان** است. **هوتکیان**، **ناصریان** را **همسایه** می‌خواندند نه خویشاوند. برخی آنان را اصلاً **بلوچ** می‌دانند؛ امّا آنان به **پشتو** سخن می‌گویند و سخت ادعای اصالت **افغانی** دارند. بررسیها نشان می‌دهد که ممکن است آنان از نژاد دیگری باشند.

# کتاب چهارم

## ولایتها

# ۱

# بلخ یا باکتریا و ازبکان

با تکمیل گزارش **افغانستان**[۱] اکنون به شرح دیگر ولایتها و توابع سلطنت **کابل** خواهم پرداخت. در این گزارش باید ترتیب جغرافیایی -که بیش از روابط ناهماهنگ آنان با حکومت **دُرانی** مورد علاقهٔ خوانندگان خواهد بود - رعایت شود. به این ترتیب از شمال آغاز می کنم و پس از گزارش **بلخ** با شرح مناطق **ایماق** و **هزاره** به **هرات** پیش خواهم رفت. از آن جا مسیر جنوب شرقی را به **سیستان**، **بلوچستان** و **سند** خواهم پیمود. سپس دو باره به شمال رو خواهم کرد و به **کشمیر** و مناطقی که آن دره‌های معروف را با مناطق اقوام **بردرانی** پیوند می‌دهد، خواهم رفت.

پیش از این به دشواریهای اطلاقِ نام ولایت **افغان** بر **ترکستان** اشاره کرده‌ام. تعیین وسعت داخل این حدود نیز همین‌گونه دشوار است. در حال حاضر متصرفات واقعی **افغانان** در **ترکستان** محدود به حومهٔ **بلخ** یعنی نواحی پیوسته به آن است. امّا در واقع توابع **بلخ** هم در تصرف کسانی است شهر را در تصرف دارند. این نواحی از شمال به **آمو**، از جنوب به کوههای **هندوکش** و کوههای **پاروپامیز**، از شرق به **بدخشان** وازغرب - عموماً - به بیابان محدود است. طول این ناحیه، از شرق به غرب نزدیک به دویست و پنجاه میل و عرض آن از شمال به جنوب یکصد تایکصد و بیست میل است. بخش جنوبی ناحیه کوهستانی و پیوسته به **هندوکش** است. این بخش عموماً سنگی، ولی دارای چند درهٔ خوب و شاداب است.

مجاورت با کوهها ذخیرهٔ آب بخش مرکزی منطقه را که یک جلگهٔ حاصلخیز است تأمین

---

۱- [منظور مؤلف از نام افغانستان در اینجا مناطق افغان‌نشین (پشتون نشین) است].

می‌نماید. بخش شمالی برجانب آمو شنزار و نامزروع است. بخش شرقی ولایت که کوهستانی است بهتر از بخش غربی آن است که هم‌مرز با بیابان است و طبیعتش نیز با آن همانندی دارد.

سراشیبی سلسله کوههای بزرگ بسیار تُند است و بخش پایینی بلخ، نزدیک آمو بسیار گرمتر و کم ارتفاع‌تر از آن بخشهای افغانستان است که متصل به دامنهٔ جنوبی کوهها است.

بلخ به پرورش اسبانِ چالاک و قوی شهرت دارد. شمار بسیاری از این اسبان صادر می‌شود. ولایت به دلایل مختلف به چند ناحیه تقسیم شده است. برخی از این نواحی اگر چه اکنون یکپارچه‌اند، پیش از این در ادارهٔ حکومتهای مختلف بوده‌اند و برخی دیگر که پیشتر متحد بوده‌اند، اکنون جدا شده‌اند.

بخشهای موجود ـ به ترتیب از جانب غرب ـ عبارتند از میمنه، اندخوی، شبرغان، بلخِ خاص (حومهٔ متصل به مرکز)، خُلم، حضرت امام، کُندُز، خوست، اندراب و تالقان. سه بخش نخست کم‌اهمیت و کوچکند وهرچند مجاور بیابان و کم‌آب‌اند، خاک خوبی دارند و می‌توان آنها را زیر کشت آورد؛ امّا اکنون شبانان کوچی اُزبک و ترکمان در آنها زندگی می‌کنند.

بلخ شایستهٔ گزارش مفصلتری است. شهری که نام ناحیه از آن گرفته شده پیشینه‌ای کهن دارد. یونانیانِ روزگار اسکندر آن را باختر ـ یا باکتریا ـ می‌نامیدند؛ امّا پیش از آن پایتخت ایران و مقرّ سلطنت کیخسرو بوده است، که می‌گویند همان کورش بزرگ است. همهٔ آسیاییان، بلخ را کهنترین شهر دنیا و اُمّ‌البلاد (مادرِ شهرها) می‌دانند. امروز این شهر آن شکوه پیشینه را باخته است. ویرانه‌هایش هنوز در ناحیه‌ای وسیع برجاست که دیواری آن را در بر گرفته و گوشه‌ای از آن هنوز مسکون است. بخشی را پادگان، که مقرّ حاکم درانی است اشغال کرده و معدودی سپاهیان شاهی و برخی از هندوان در آن اقامت دارند. پیرامونِ بلخ هموار و حاصلخیز است. می‌گویند سیصد و شصت روستا دارد. و با «هیجده نهر»، که از «بندامیر» و کوههای پاروپامیز می‌آیند سیراب می‌شود. گزارش ویژه‌ای از این نهرها ندارم، امّا باید بزرگ باشند و زمینهای بسیاری با آب آنها زراعت شود. تنها مالیهٔ سالانهٔ یک نهر که از جانب شاه به پسر میرقلیج علی اعطا شده هفتاد هزار روپیه، معادل نُه هزار پوند استرلینگ می‌شود. بخش غربی ناحیه نیزاری انبوه است که هرچند مسافران را می‌آزارد، نشانهٔ شادابی زمین است؛ امّا شمال بلخ چنین نیست و تا کرانهٔ آمو شنزار و نامزروع است.

خُلم در جنوب بلخ بیشتر کوهستانی و نامزروع است. مرکزش تاشقُرغان جای مهمی است و در حدود هشت هزار خانه دارد. «حضرت امام» که اکنون وابسته به خُلم است ناحیه‌ای نامساعد و

شنزار است.

**کُندُز** بیشتر هموار است ولی در بخش جنوبی آن کوههایی از **هندوکش** امتداد یافته و دره‌های زیبایی با انواع میوه‌ها دارد. بخش هموار **کُندُز** نیز حاصلخیز است و با چندین نهری که از **هندوکش** سرچشمه می‌گیرند، آبیاری می‌شود. حومهٔ شهر مانند باغی زراعت شده است و مردمان بسیاری به آنجا می‌روند. شهرکی زیباست و برابر **تاشقرغان** وسعت دارد.

**خوست** Khost و **اندراب** نواحی کوچک و کوهستانی ولی حاصلخیزند، که بر جانب شمالی **هندوکش** واقع شده‌اند. مردمانش **تاجیک**‌اند و ارتباطشان با **کندز** است.

**تالقان** در شمال شرقی **بلغ** ناحیهٔ کوهستانی است که تا **بدخشان** امتداد دارد و حاصلخیز و پرجمعیت است.

## ازبکان

قبیلهٔ حاکم بر **بلغ** و در واقع بخش عمدهٔ جمعیت به ملیّت **اُزبک** تعلق دارد و شایسته است که بدون توجه به کسانی که در این ناحیه ساکنند، گزارشی از این مردم بیاورم. ویژگیهای محلی را مجدداً یاد خواهم کرد.

**ازبکان** نخست در حدود اوایل سدهٔ شانزده میلادی از **سیر دریا**(یا سردریا = سیحون) گذشته بر متصرفات دودمان **تیمور لنگ** سرازیر شدند و خیلی زود آنان را از **بخارا**، **خوارزم**، **فرغانه** راندند و بیم و هراس را تا دورترین نقاط امپراتوریشان گسترش دادند. آنان اکنون افزون بر **بلغ** نواحی **خوارزم** (یا **اُرگنج**) و **فرغانه** را هم در اختیار دارند. شنیده‌ام که **اُزبکان** تا آن سوی شرق **بِلوت تاغ** وحتی دست کم تا **خُتَن** حضور دارند، امّا در این مورد اطمینان ندارم. آنان به گروه بزرگ نژادی، که در آسیا، **اُترک** نامیده می‌شوند، متعلق‌اند و با **مغولان** و **منچوران** ملّتی را تشکیل می‌دهند که ما تاتار Tartar می‌نامیم. هریک از این بخشها زبان ویژهٔ خود را دارد و زبان **تُرکان** در تمام غرب آسیا انتشار یافته است.

**اُزبکان**، **تاتاران** بومی **چین** تا **خُتَن** و شاید تا **قراقروم**، **قزاقان**[1] و دیگر قبایل ماوراء **سیردریا** بیشتر اهالی **قبچاق** و **کریمیه**، **ترکمانان** و ملّتهای حاکمهٔ امپراتوریهای **ایران** و **تُرک** به **تُرکی** - که زبان مادریشان است - سخن می‌گویند. برخی واژه‌های پراکندهٔ این زبان در **روسیه** و لغات و

---

۱- این **قزاقان** که قبیلهٔ تُرک‌اند، نباید با **کازاخ**های **دُن** و **دریاچهٔ سیاه** مشتبه شوند، که از جوامع خود ساختهٔ متشکّل از ملیتهای همجوارند. **اُزبکان** **قزاقان** اخیر یا **کازاخ** را **قزاق** - **اُروس** یا **اُروس** - **قزاق** می‌خوانند.

اصطلاحاتی در زبانهای **کابل** و **هندوستان** یافت می‌شود. تصور می‌شود که در **تُرکی فرغانی** خالص است. زبان **تُرکیه** با واژه‌ها و اصطلاحات خارجی درآمیخته و زبان **ترکی** در **ایران** از کاربُرد فراوان زبان **فارسی** توسط فاتحان **ترک** اثر پذیرفته است. حتی تصور می‌شود که **ازبکان بخارا** هم زبان خویش را به بهای یکدست بودن آن غنی ساخته و تصفیه کرده‌اند.

حکومتهای **اُزبکان** و **افغان** کاملاً متفاوتند. اقلاً در **بخارا** و **فرغانه** همه چیز در دست فرمانداران است و هیچ نشانه‌ای از حکومت مردمی دیده نمی‌شود. آثار اشرافیت نیز در آن اندک است. **ازبکانِ** این ممالک به دودمانها و قبیله‌ها تقسیم شده‌اند. حتی در میان شبانان خانه‌به‌دوش نه اختیارات قضایی است و نه جرگه‌های قومی و انجمنهای اعیان ـ چنان که در میان **افغانان** به رفع اختلافات و حلّ مسائل می‌پردازند ـ وجود دارد. مملکت به نواحیی تقسیم شده که بر هر یک افسری از جانب امیر حکومت می‌کند. هر ناحیه به نواحی کوچکتر و تحت فرمان افسران کوچکتر است که به اجرای امور قضایی و ستاندن مالیه می‌پردازند. حکومتهای روستایی **چنان** است که در تمام شرق می‌توان یافت و سرانجام در اینجا در انتخاب رئیس ده یا **آق سَقّال** برخی ملاحظات نژادی و نفوذ مردمی رعایت می‌شود. این افسر منتخب به سفارش ثروتمندترین فردِ روستا، از طرف امیر (یا حاکم) گماشته می‌شود. هرچند که در انتخاب **آق‌سقّال** ثروت و شایستگی مؤثر است، بازهم این مقام تا مدتی دراز در انحصار یک خانواده می‌ماند. او در واقع بیشتر گماشته و در خدمت روستاییان است تا مأمور شاه، و حکومت و اختیارات مهمی ندارد.

درکنار این افسران کشوری و لشکری کسان دیگری که در میان مردم اهمیتی دارند، «**بای**» نامیده می‌شوند، که قدرتشان برخاسته از ثروتشان است. همین‌گونه در سپاه همه چیز بسته به انتصاب حکومت است. **مینگ‌باشی**، **یوزباشی**، **چورآغاسی** (فرماندهان هزار نفری، صد نفری و ده نفری) را می‌یابیم که نشاندهندهٔ تقسیمات سپاه استبدادی و ارتباطی با تقسیمات قبیله، خیل، روستا و فرماندهان موروثی ندارد.

می‌گویند در **بخارا** مردانِ [نظامی] به دسته‌های ده نفر تقسیم می‌شوند که هر دسته یک خیمه، یک سماور و یک شتر دارند. ظاهراً در این ترتیب روابط خانوادگی و آزادی فردی درنظر گرفته نمی‌شود. تنها اختیارات علما و روحانیون از حکومت نشأت نمی‌یابد و نفوذ مهمّی هم دارند.

**اُزبکان** هنگام تشرّف به اسلام محتملاً قوانین و سازمانهای معدودی داشته‌اند؛ زیرا آنان نظام شریعت اسلامی را بتفصیل و تمام پذیرفته‌اند و آن را در همهٔ جوانب حکومت وحتی در امور

شخصی راهنما می‌دانند. مالیه بر طبق دستور قرآن گرفته شده، عُشرِ آن صرف خیرات می‌گردد، امور قضایی را هم قاضی براساس شریعت اسلامی اجرا می‌کند. باده نوشی و حتی دودکردنِ تنباکو کاملاً ممنوع است و متخلّفان مانند جنایتکاران و راهزنان کیفر می‌بینند.

پادشاه بخارا را امیرالمؤمنین می‌خوانند و او بخشی از روز را صرف تدریس علوم دینی صرف می‌کند و پاسِ بیشتر شب را به نماز و شب‌زنده‌داری می‌گذراند. پیشنماز مسجد خویش است و در مجالس ترحیم مردمان عادی هم شرکت می‌کند. قلیچ علی بیگ حاکم بلخ پیوسته در خیابانها پیاده می‌رود؛ چه، هرگاه سواره باشد، شاید که پایش بالاتر ازسرهای مؤمنان راستین قرار گیرد.

دریافت اختلافات عمده میان حکومت اُزبکان و حکومت افغانان دقت و تفکّر می‌خواهد و اطلاعات من در این مورد چنان اندک است که اگر شایستگی این کار را هم داشته باشم به خود اجازهٔ بررسی این موضوع را نمی‌دهم. با این همه، باید گفت عللی که پیشتر به آنها اشاره شده است، مانند قدرت فوق‌العادهٔ رئیسان تاتار باید عملاً خیلی مؤثر باشد که توانسته است اُزبکان را مطیع سازد و تنها دانستن این که چگونه این قدرت از رئیسان به حکومت منتقل شده دشوار است. در مورد بخارا می‌دانیم که این امر نتیجهٔ یک کوشش دوامدار است. و از مدتی دراز قبایل و اقوام را پراکنده و مخلوط ساخته‌اند و رئیسانشان را از مناصبی که آنان را با توجه به پیوندهای نژادی بر مردم مسلّط سازد، دور داشته‌اند. شاید دیگر حکومتهای اُزبک همچنین روشی را به کار گرفته باشند. در مورد چگونگی به کارگیری این وسایل می‌توان تصوراتی داشت.

ازبکان به مراکز کنونیشان فاتحانه وارد شدند، و نیرویی که رهبرشان در سپاه به دست آورده بود دوام کرد تا آنان که در سپاه بودند به صورت یک ملّت تثبیت شدند. ممکن است ملایان قدرت رهبرشان را تحکیم بخشیده باشند؛ زیرا آنان متحدان حکّام کشورند و در چنین موارد، متحدِ کسی هستند که قدرتش بیشتر باشد[1] و سرانجام، قلمروی که در دست ازبکان است هموار است و امکان ماندن جوامع مستقل کوچک در آن نیست و تأثیر این عامل در تحکیم قدرت حکومت مرکزی بیش از همه است. این داوری در مورد ازبکانِ مقیم در قلمروهای استوار صدق می‌کند. مناطق کوهستانی حصار و ناحیهٔ باتلاقی شهرسبز به یک اندازه برای شاه بخارا غیرقابل دسترسی‌اند، که در نتیجه از قدرت او به دور و تحت ادارهٔ رئیسان قبایل خویش که در همان مناطق زندگی می‌کنند،

---

۱- با چنین اتحادی قدرت ملایان نیز به وسیلهٔ حکومت تحکیم می‌یابد. ممکن است عالمان استانبول هم در نتیجهٔ چنین اتحادی چنان قدرتی یافته باشند.

باقی مانده‌اند. امّا تمام دولتها علی‌السویّه مردم را به بردگی می‌کشند و در تمام ترک‌نژادان تنها **ترکمانان** حکومت مردمی دارند.

**ازبکان بلخ** که در همه چیز همانند **ازبکان** آن سوی **آموی**‌اند در یک مورد خاص با آنان اختلاف دارند؛ اینان به صورت قبایلی تحت فرمان رئیسان نیرومند قبایلند. این ویژگی شاید به دلیل این باشد که کوهها آنان را از حکومتی **کابل**، که به آن تعلّق دارند جدا ساخته و اینکه با دولت رقیب **بخارا** هم مرزند. این هردو عامل مانع دست‌اندازی شاه بر حقوق رئیسان محلّی شده است؛ ولی عامّهٔ مردم همچون دیگر نواحی فرمان می‌برند.

**ازبکان** عموماً کوتاه قد و نیرومندند، پیشانیِ پهن، گونه‌های برجستهٔ استخوانی، ریش تُنُک و چشمان ریز دارند. سیمایشان روشن و سُرخ‌وش و مویشان عموماً سیاه است. زیبایی **ترکان** مکرراً مورد ستایش شاعران **فارسی** زبان قرارگرفته، ولی آنچه شرح دادیم چندان فوق‌العاده نیست، مگر اینکه آنان را با **تاتاران** سیه‌چرده‌ای که چشمان تنگ و سیمای نامأنوس [1] دارند مقایسه کنیم.

**پوشاک**شان عبارت است از پیراهن و شلوار کتان و قبایی که آن را **چَپَن** می‌خوانند و از پارچهٔ ابریشمی یا پشمی است؛ پارچه‌ای بر کمر می‌بندند و روی آن هم [در زمستان] پوستین یا نمد می‌پوشند. در زمستان برخی کلاه پهنی که سجاف پشمی دارد و برخی نوعی کلاه که **قَلپاق** نام دارد به سر دارند، امّا جامهٔ ملّی ایجاب می‌کند که عمامهٔ سپید بر روی **قلپاق** بپیچند. پاپوش همه **چکمه** است. پاپوش ناداران همانند پاپوش **کابلیان** است، امّا ثروتمندان همیشه **مسحی** به پا دارند و دیگران تنها در سفر **مسحی** می‌پوشند. **مسحی** از چرم نازک و ملایم و بدون پاشنه و تخت است و هنگام بیرون رفتن باید روی آن کفش پوشید. به جای جوراب همه **پایتابه** می‌پیچند. هر مرد کاردی بر کمر آویخته و **آتشزنه**‌ای نیز همراه دارد [2]. زنان هم چکمه به پا دارند و لباسشان همانند مردان است. دستمال ابریشمی به سر می‌بندند و یک پارچهٔ کتان یا ابریشمی روی آن می‌اندازند. زیورآلات طلایی ونقره‌ای دارند و مویشان به صورت گیسهای بافته واز وسط سر آویخته است.

صبحانه‌شان نان و چای است و نان را خلاف معمول آسیا تا دو هفته نگه می‌دارند. چایشان جوشانیده‌ای از برگها است. شیر و کره ـ یا بیشتر روغن گوسفند ـ هم می‌خورند. شکر تنها به اغنیا

---

1 - an apearance scurcely human

۲- تصویر سیمای ازبکان نزدیک شهرها را نشان می‌دهد. سیما و رخساره شبیه وردان زی Wardaunzey نزدیک بخارا است که پدرش اُزبک و مادرش سیده بوده‌اند. البته یک ازبکِ خالص سیمایی خشن‌تر دارد و بیابانگردان جامهٔ زمخت‌تر می‌پوشند.

می‌رسد. غذای مفصل را شام صرف می‌کنند که پلو، گوشت وخورش ـ مانند غذای **افغانان** است. البته اغنیا خورشهای متنوعی دارند. **ازبکان** گوشت اسب را بسیار خوش دارند، ولی چون گران است به گوشت گاو قناعت می‌کنند. اغنیا برای استفادهٔ گوشت اسب تمام سال آن را می‌پرورند، تا فربه شود. بینوایان تنها در زمستان از چنین خوراکیها بهره‌مند می‌شوند. نوشابهٔ ملّیشان **قِمِز** Kimmiz نشئه بخش و معروف است و آن را از شیر مادیان می‌سازند. شیر را بعد ازظهر در مشک ـ مانند مشکِ آب ـ ریخته و می‌گذارند که تا ساعت دو یا سه بامداد روز بعد بماند. سپس آن را اقلاً تا صبح به هم می‌زنند، اما هرچه بیشتر بماند بهتر است. این نوشابه سپیدوَش و ترش است و در دو ماه پایان تابستان فراوان یافت می‌شود و برای کسانی که میسر است از آن بسیار می‌نوشند. **قِمِز** خرید و فروش نمی‌شود و برای کسانی میسر است که مادیانِ کافی داشته باشند. نوشیدنی دیگر **بوزه** نام دارد و ارزانتر است، امّا نوشیدنش شدیداً ممنوع است. **بوزه** از تخمّر حبوبات ـ مخصوصاً ارزن ـ ساخته می‌شود و شباهت به **جوشیر** ـ یا اُماجِ آردجو ـ دارد و ترش مزه است. این نوشیدنی در آسیا و عربستان هم معروف است. **اُزبکان** ـ با وجود استفاده از این مشروبات ـ عموماً مردمانی متین و موقرند.

برخی از **اُزبکان** در خانه‌ها و برخی در خیمه گاهها زندگی می‌کنند. خانه‌ها، روستاها و شهرهایشان همانند خانه‌ها، روستاها و شهرهای **افغانان** است ولی خیمه‌ها متفاوتند. خیمهٔ **اُزبکان** «**خِرگاه**» نامیده می‌شود که ظاهراً در تمام مناطق تاتار، بخشی از **ایران** و حتی در بخشی از **چین** هم رایج است. **خرگاه** گِرد است و با توفال و ترکه‌های باریک شبکه کاری شده و روی آن را با نمدِ سیاه یا خاکستری می‌پوشند. سقف آن با چارچوب ـ که با تخته یا چوبِ گِردی در وسط محکم می‌شود، به صورت گنبدی در می‌آید. **خرگاه** هم از نگاه گرما و هم حفاظ بهتر از **خیمه‌سیاه افغانان** است. **ترکان** آن را عموماً **قرااُئیو** (خانه سیاه) و خیمه گاه را **ایوال** می‌نامند که متشکل از بیست تا پنجاه خیمه است.

بسیاری از **بخاراییان** در خیمه‌ها زندگی می‌کنند و ناگزیر به دنبال چراگاه روانند؛ زیرا سرزمینشان ترکیبی از بیابانهای بی‌حاصل است.

**فرغانه** سرزمینی حاصلخیز است و آبش از کوههای مجاور تأمین می‌شود و کمتر قبایلِ خانه‌به‌دوش دارد. در **خوارزم** و نواحی میان **بخارا** و دریای **خزر** قبایل خانه‌به‌دوش بسیارند. امّا در بلخ شمارشان از شمار مقیمان (خانه داران) بسیار کمتر است. آنان اسب و شتر می‌پرورند و چندان

اسب دارند که در **ترکستان** کمتر کسی را پیاده می‌توان دید. دریوزه‌گر هم سوار بر اسب است یا دست‌کم شتر یا خری دارد. طبعاً **ازبکان** سوارکاران جلدی دارند که تاخت و تاراجشان را آوازه‌ای است. اسلحه‌شان نیزهٔ سنگین و بلند و سپری است. معدودی از آنان شمشیر هم دارند؛ امّا دارای چند دشنهٔ بلند و کاردند.

در جنگها با هم سخت غریو می‌کشند و افغانانی که با آنان درگیر شده‌اند این غریوها را هراس‌انگیز توصیف می‌کنند. **اُزبکان** سپاه را به سه بخش تقسیم می‌کنند؛ طوری که بتوانند دوبار جمع شوند و سومین بار شکستِ کامل است. آنان سپاهیان خوبی‌اند و در برابر گرسنگی، تشنگی و ماندگی پایداری شگفت‌آوری دارند.

بیرحم و نامتمدن دانستنشان درست نیست و این نظر شاید از یکی پنداشتننشان با **کلموکان** و دیگر قبایل بدوی **تاتار**، که در میان **اُزبکان** و **روسان**‌اند، پیدا شده باشد؛ یا منابعی که اطلاعات ما را فراهم می‌آورند، چنین توصیف کرده‌اند. شاید رسم برده‌داری و برده‌فروشی باعث باور نفرت‌انگیزی نسبت به آنان شده باشد. متأسفانه این رواج نفرت‌انگیز منحصر به **اُزبکان** نیست. بی‌گمان، قوانین جنگیشان بسیار وحشیانه است. هرگز دشمن را امان نمی‌دهند، مگر **کافر** و **شیعه** [!] را که می‌توانند برده‌وار بفروشند. آدم در **بخارا** مانند حیوان به فروش می‌رسد. ازجهات دیگر براساس منابع اطلاعاتی من که هم از مسافران **افغان** و هم از **تاجیکان بلخ** و **بخارا** دریافت کرده‌ام، **ازبکان** مانند همهٔ **آسیاییان** مردمان خوبی هستند. می‌گویند مردمانی بالنسبه صمیمی و درستند. اندک درگیریهای انفرادی دارند، اما قتل بندرت رُخ می‌دهد. در شرق ممالک معدودی هستند که آرامبخش‌تر از **بخارا** باشند. آنانی که **ازبکان** را **تاتاران** وحشیِ سرگردان در نواحی دورافتاده و ناآشنا می‌پندارند، شگفت‌زده خواهند شد اگر ببینند که جمعیت **بخارا** با **پشاور** همسری می‌کند و از این نظر جز **لندن** بر همهٔ شهرهای **انگلستان** مقدّم است.

**بخارا** چندین مدرسه دارد که هر یک برای شصت تا ششصد طلبه دارای تسهیلات است[1]. مستمری طلبه از طرف شاه یا سازمانهای خصوصی پرداخت می‌شود. **بخارا** کاروانسراهای

---

۱- مثلاً **مدرسهٔ کوکلتاش** سیصد حجره - هر حجره باگنجایش دو طلبه - دارد. اطلاعات مربوط به مدارس و دیگر موضوعات در مورد بخارا، در نامهٔ تاریخی ۱۸۱۳م **میر عزّت‌الله** نمایندهٔ مقیم بخارا آمده است. البته این مدارس مانند کالجهای اروپا نیستند. دروس مهم آنان الهیات و فقه است و در مطالبی که نزد ما اهمیت دارد، **اُزبکان** بسیار پس مانده‌تر از **افغانان**‌اند. مثلاً پزشکی به عهدهٔ پزشکان سیاری است که از دیگر ممالک آمده‌اند و بسیاری از **بخاراییان** برای تحصیل علم به پشاور می‌آیند.

متعددی دارد که بازرگانان همهٔ ملّتها در آنها با اشتیاق همدیگر را می‌بینند و شاه و مردم که بیش از همه به آیین خویش باور دارند، در برابر همهٔ ادیان بردبارند.

## بار دیگر بلخ

اکنون به **بلخ** بر می‌گردیم و گزارشی از تاریخ و اوضاع کنونی آن می‌آوریم. در **بلخ** مردمانِ **تاجیک** و **عرب** هم در کنارِ **اُزبکان** زندگی می‌کنند. **عربان** با آنکه دیگر زبانشان را از یاد برده‌اند، با **تاجیکان** فرق دارند. معدودی هنوز زبان خویش را هم حفظ کرده‌اند. منابع معتبر تمامِ جمعیّت **بلخ** را یک میلیون نفر می‌دانند. **بلخ** به دست **نادرشاه افشار** فتح شد و ظاهراً بدونِ دشواری بسیار و بی آنکه **احمدشاه** خود به آنجا رود، به دست او افتاد.

**بلخ** و پیرامونش زیر فرمان شاه است، و همهٔ رئیسان **اُزبکِ** آن ولایت هم مطیع شاه هستند. حتی می‌گویند **بدخشان** هم باجگزار اوست. رئیس کندز پیش از مرگ **احمدشاه** یا اندکی پس از جلوس جانشینش سر از یوغ **افغان** بیرون کشید و در برابر سه لشکری که به مقابلهٔ او فرستاده شده بودند ـ با آنکه سومین سپاه نیرومند تحت فرمان **سردار جهان خان** برجسته‌ترین ژنرالِ **احمدشاه** بود ـ پیروزمندانه مقاومت کرد. در ۱۷۸۹م که **تیمورشاه** در **بلخ** بود، پیش از نبرد بر ضد شاه **بخارا**، رئیس کندز را به پرداخت باج مجبور ساخت؛ امّا به خاطر اهمیت آن جنگ نتوانست اقدام مؤثری بر ضد او به عمل آورد. **بلخ** ظاهراً پس از این لشکرکشی از نظر افتاده و بدبختیهای بسیاری را تحمل کرده است. ولایت مورد حمله قرار گرفت و شهر به محاصرهٔ **شاه مراد اُزبک** درآمد و مدّتی تمام ولایت بجز **بلخ** و **خُلم**، به دست **اللّهوردی‌خان تاز** Tauz افتاد. **اللّهوردی خان** رئیس یک قبیلهٔ مستقل ازبک ومرکز اصلی او **قرغان تپه** بر کرانهٔ شمالی **آمو** بود. **قلیچ علی بیگ** که از طرف حکومت **درانی** حاکم **بلخ** بود، از **بلخ** و **خُلم** دفاع کرد و مقام مهم از دست رفته‌اش را بازیافت. او از اشراف‌زادگان **خُلم** بود واز طرف **شاهِ کابل** لقبِ ازبکی **آتالیق** داشت. حوزهٔ قدرتش نخست محدود بود ولی شایستگی او موجب شد تا نخست رعیّت سرکش خویش را مطیع ساخت. پس **ایبک**، **غوری**، **مزار**، **دره‌گز** و مناطق دیگر را تصرف کرد. سپس در بیرون راندن **اللّهوردی تاز** سهم مُهِم گرفت و ناحیهٔ **حضرت امام** را از او بستاند و در **کندز** دستِ بالا یافت و در تصرف آن مساعدت کرد و با **خان کندز** خویشاوندی یافت. **داودخان** با آنکه از **قلیچ علی** قدرت و منابع بیشتری دارد بسیار تحت نفوذ و به مثابهٔ یکی از معاونان اوست. سپس از قدرت خویش در منطقه واز تمام نفوذش در دربار استفاده برد تا بر حاکم **بلخ** برتری یابد و چون خادم همیشگی و مفید دربار **کابل** بود، توانست در فرصت

مناسبی مقداری از اختیارات حاکم را به خودش منتقل سازد و حتی با جلب رضایت یا تغافل شاه در برابر آن حاکم بایستد.

سرانجام در ۱۸۰۹م برادر زادهٔ شاه، **شهزاده عباس** که از زندان **کابل** گریخته بود به حاکم **بلخ** پناه برد و حاکم به پشتیبانی او برخاست. معلوم است که **شاه شجاع** آماده بود **قلیچ خان** را فرمان دهد تا در برابر این مُدّعی سلطنت دست به عملیّات بزند. همان بود که **قلیچ علی** بر حاکم تاخت و او را بیرون راند. حاکم **دُرانی** هنوز **بلخ** و توابع را در اختیار دارد؛ امّا عمدتاً تحت حمایت **قلیچ علی** است و دیگر نواحی ولایت، جز **تالقان** یا تحت فرمان و یا زیر نفوذ او است.

شاه در آمدی از **بلخ** نمی‌ستاند. عواید و مالیات هزینهٔ بخشش به عالمان، شخصیتهای دینی، مصارف فرماندار **بلخ**، معاش **کهنه نوکران** و اشخاص دیگر می‌شود. «**کهنه نوکران**» که سپاهیان ویژهٔ **بلخ**‌اند، نخست برای خدمت دائمی **بلخ**، در **کابل** سازمان یافته بودند؛ زیرا مجاورت با **بخارا** ایجاب می‌کرد، سپاهی نیرومند در آن نقطه وجود داشته باشد. از آغاز تا کنون کمتر از پنج‌هزار نفر برای این کار استخدام نشده‌اند؛ امّا با وجود پرداخت حقوق پنج تومانی (برابر ده پوند) پایین‌ترین طبقات هم این خدمت را نمی‌پسندند. بسیاری از آنان به **کابل** برگشته‌اند و اکنون شمار **کهنه نوکران** از هزار خانوار کمتر است. برای آنان به جای حقوق زمین داده می‌شود که از پدر به پسر میراث می‌رسد و با علایقی که به این ترتیب پیدا می‌کنند، خود را تقریباً در ردیف بومیان آنجا می‌شمرند. روابطشان با شاه بیشتر همانند روابط **ینی چریان** Janissaries [هرچند این واژه جان نثاری تلفظ می‌شود ولی **ینی‌چری** معروف است] سوریه با **باب عالی** - [دربار عثمانی] - است و اگر **قلیچ علی بیگ** شورش کند، امکان اینکه آنان به او بپیوندند بیشتر است تا اینکه از حکومت خودشان دفاع کنند. به گمان اغلب، چنین رخدادی پیش نخواهد آمد؛ زیرا **قلیچ علی** هرچند امیرزاده‌ای مستقل شمرده می‌شود همیشه به شاه با دیدهٔ احترام می‌نگرد و تنها فایده‌ای که از **بلخ** به شاه می‌رسد، حفاظت مرز در برابر **اُزبکان** است و محتملاً راضی است که امور **بلخ** در کفِ امیری باشد که امنیّت و آرامش آن را حفظ کند و خود را عامل شاه بداند. معدودی امیرزادگان در این ناحیهٔ **آسیا** از شهرتی همچون **قلیچ علی** برخوردارند. مسافری که از **هند** رهسپار غرب است خیلی پیش از رسیدن به **سِند** ستایش محاسن حکومت او را از کاروانها می‌شنود و بازرگانانی که از منطقهٔ او می‌گذرند، همه یکسان از رفتار نیکش در معاف داشتن حقوق گمرکی اموال و محافظت آنان از خطر یاد می‌کنند. سپاه او تقریباً از دوازده هزار سوار تشکیل شده است، که دو هزار تن را حقوق می‌دهد و دیگران را زمین داده

است. همچنان او می‌تواند پنج هزار سوار از کندز فراهم آورد. درآمد او پس از محاسبهٔ هزینهٔ سپاه یک و نیم لک - یکصد و پنجاه هزار - روپیه (در حدود نوزده هزار پوند) است.

پسر بزرگش از جانب شاه حقوق امتیازی نُه هزار پوند با لقب «والی بلخ» داشت. او رئیس قبیلهٔ ازبکان موسی تون Moocetun است که بیشترین ساکنانِ خُلم را تشکیل می‌دهند. گزارش آتی در مورد او از نامهٔ نمایندهٔ سیاسی دهلی که در صفحات پیش یاد شد، گرفته شده است:

قلیچ علی بیگ نزدیک به شصت سال دارد. مردی خوش‌سیما و سرخ و سفید است. ریشش عبارت از چند تار موی خاکستری بر چانه است. چشمانش ریز، پیشانیش پهن و پوشاکش همچون ازبکان است. کلاهی به سر دارد که دو عمامه روی آن می‌پیچد. پیراهن و ردای ازبکی می‌پوشد و روی آن کمربندی می‌بندد که بر آن خنجری دراز آویخته است. بر روی همه چَپَن - [نوعی عبا] - از کتان یا پارچهٔ دیگر به رنگ نسبتاً روشن، مثلاً خاکستری یا مانند آن می‌پوشد. همیشه - چنانکه رسم ازبکان است - چکمه به پا نمی‌کند؛ مگر این که سوار باشد. تعلیمی کوتاهی به دست دارد، و بسیار انفیه می‌کشد. دو ساعت پس از برآمدنِ آفتاب، روی قالی بدون متکا و بالش به بارعام می‌نشیند. مصاحبان نزدیکش، که میخواهد آنان را عزّت دهد، با او روی قالی و دیگر ارباب رجوع بر زمینِ بدون قالی می‌نشینند. هرکس وارد شود، پیش از نشستن می‌گوید: «سلامٌ علیکم» او همهٔ مسایل مربوط به حکومت را خود بررسی می‌کند و تنها در مسایل شرعی و حقوقی به قاضی مراجعه می‌شود. دزد را اعدام نمی‌کند، بلکه او را با دستها از میخی آهنین که بر دیوار بازار - به همین کار - کوبیده‌اند، می‌آویزد. راهزنان و آدمکشان را عموماً به مرگ محکوم می‌کند. پیاده در بازارها قدم می‌زند و خرید و فروش روزانه را بررسی می‌کند. بارها به کشف گرانفروشان و کمفروشان پرداخته و اکنون برای جلوگیری از این کار مجازاتی مقرر کرده است.

قلیچ علی بیگ مردی راست، عادل، خوش نیّت، بر رعیّت مهربان، معقول، با نوکران خوشرفتار و خدمت‌شناس، مقتصد و مطلع از امور حکومت است. روزانه یکصد فقیر را نان و آبگوشت می‌دهد.

کندز متعلق به قبیلهٔ اُزبک قَطغَن و رئیسش خالداد خان است. او می‌تواند دوازده هزار سپاهی فراهم آورد و درآمدش در حدود سی هزار پوند است.

تالقان در اختیار یک قبیلهٔ کوچک ولی جنگجوی و مستقل اُزبک است که همسایگانشان - مانند اهالی کندز و بدخشان - را با تاختهای خویش می‌آزارند. ناتوانتر از آنند که فتحی کنند و با

روحیه‌تر از آنند که به فاتحی تسلیم شوند.

میمنه، اندخوی، شبرغان و چند ناحیهٔ کوچک و مستقل دیگر در دست بزرگان تاجیک و اکنون تاجیک نشین‌اند.

۲

# ایماق و هزاره

گویند که مردمان **ایماق** و **هزاره** در کوهستان **پاروپامیز**، در میان **کابل** و **هرات** زندگی می‌کنند. در شمال آنان **اُزبکان** و در جنوب **درانیان** و **غلزیان** قرار گرفته‌اند. منطقه‌شان را ناهموار و کوهستانی گزارش کرده‌اند. طول منطقهٔ متعلق به هر دو قوم در حدود سیصد میل و عرض آن دویست میل است.

جای تعجب است که در داخل حدود **افغانستان** و جایی که مقرّ اصلی **افغانان** پنداشته می‌شود، مردمانی را می‌یابیم که هم در سیما و هم در زبان و آداب و رسوم با آن ملّت کاملاً فرق دارند. این تعجب نخست هنگامی که آنان را با همسایگان **تُرک** ایشان همانند می‌بینیم رفع می‌شود؛ امّا چون در می‌یابیم که با آنان هم تفاوتهای مشخّصی دارند، بر تعجبمان افزوده می‌شود. این مردم خود نیز در رفع این ابهام مساعدتی نمی‌توانند کرد. چون روایتی در باب اصل و نسب خویش ندارند. زبانشان هم که لهجه‌ای از **فارسی** است ما را هیچ کمکی در پی‌بردن به اصل و نژاد آنان نمی‌کند. هرچند که سیمایشان این گمان را به وجود می‌آورد که اصالت **تاتاری** داشته باشند و روایتی آنان را از نژاد **مغول** می‌پندارد. در واقع تا امروز از آنان به نام **مغولان** یاد شده و بیشتر اوقات با **مغولان** و **چغتاییان** مجاور **هرات** در آمیخته‌اند. آنان خود نیز از هم‌نژادی با **کلموکان** که اکنون در **کابل** زندگی می‌کنند، سخن می‌گویند و با هر دو قوم مواصلت و خویشاوندی دارند؛ با این همه، آنان زبان **مغولان هرات** را نمی‌دانند. **ابوالفضل** مدعی است که آنان بقایای ارتش **منکوخان** [(ظاهراً **منکوقاآن**)] شاهزادهٔ **مغول** و نوادهٔ **چنگیز** و **بابر** می‌نگارد که تا روزگار او بسیاری از **هزارگان** به

زبانِ **مغولی** سخن می‌گفته‌اند؛ امّا او با یادکردِ هزارهٔ **ترکمان** مشکل جدیدی -[در فهم اصل موضوع] - می‌آفریند. همچنان که همیشه **هزارگان** را با **توگدریان** Togderees یکجا یاد می‌کند که در کوهستانها زندگی می‌کنند و **ترکان** و **ایماقان** در جلگه‌ها[1]. دلیلی نیست که مردمان **ایماق** و **هزاره** را یکی ندانیم. هرچند که پس از تشرف به اسلام با درآمدن به فرقه‌های مختلف از هم جدا شده‌اند. مردم **ایماق**، **سنیان** سختگیر و مردم **هزاره** **شیعیان** سختگیرند. با وجود این تفاوت آشکار بازهم آنان یکی پنداشته شده‌اند. البته سیمای **تاتاری** هر دو قوم، رسم و رواج آنان و داشتن ویژگی حکومت استبدادی - که همه مشخصات نقطهٔ مقابل با **افغانان** است - چنین پنداری را غیرطبیعی جلوه نمی‌دهد. با این همه، آنان از جهات دیگر تفاوتهایی دارند که هریک شرحی جداگانه می‌خواهد و از **ایماقان** آغاز می‌کنیم که در نیمهٔ غربی کوهها زندگی می‌کنند.

**ایماق**

منطقهٔ **ایماق** در مقایسه با منطقهٔ **هزاره** کمتر کوهستانی است. امّا در همین منطقه کوهها بر جانب **هرات** مرتفع و دارای شیب تُند است. راه از یک سلسله کوهها و دره‌ها می‌گذرد و بالارفتن به برخی از قله‌ها چنان دشوار است که باید روندگان با محکم گرفتن ریسمانها به کمک افراد موظف بالا روند. ولی دره‌ها قابل زراعت است و در آنها گندم، ذُرّت و ارزن کاشته می‌شود و بادام، انار و توت به صورت خودرو رشد می‌کند.

بخش شمال غرب این منطقه که در آن **جمشیدیان** زندگی می‌کنند از دیگر نقاط هموارتر و حاصلخیزتر است. تپه‌ها شیبدار و دارای جنگلهای انبوه و دره‌ها سرسبز است وبا رود **مرغاب** (یا **مارگوس** Margus) آبیاری می‌شود. جنوب منطقه **تایمنی** دره‌های سرسبزی دارد. همهٔ این کوهها پُر از چشمه‌سارها است.

**زوریان**، **سبزار**، یا **اسفزار** را در اختیار دارند. **اسفزار** جلگهٔ فراخی است در میان کوههایی که درختان صنوبر آنها را پوشیده‌اند و در شرق راه **فراه - هرات** واقع و تا حدّی ازدیگر **ایماقان** جدا افتاده است.

---

۱- یافتن دلیل وجود شماری از واژگان ترکی در زبان این قبیله دشوار است. زیرا اگر **مغول** باشند، چرا به تُرکی سخن می‌گفته‌اند و اگر زبانشان ترکی بوده است چرا آن را - در حالی که در مرز ترکستان زندگی می‌کنند، از یاد برده‌اند و چرا زبان فارسی را اختیار کرده‌اند در حالی که انبوهی از همسایگانشان در شمال به ترکی و در جنوب به پشتو سخن می‌گویند.

کلمهٔ **ایماق** **Eimauk** را نمی‌دانم که در **ترکستان** به کار می‌رود یا نه؛ امّا در میان **تاتاران** شرق و شمال بر بخشی از قبیله اطلاق می‌شود[1].

## چهار اویماق

صورت دُرُست نامِ ملّتی که اکنون به گزارش می‌پردازم **چهار اویماق** **Chahaur Oeemauk** است؛ یعنی چهار قبیله که به بخشهای بیشتری تقسیم شده و اکنون چندین شاخه دارند.

**چهار ایماق** اصلی عبارتند از **تایمنی** (یا **تیمنی**)، **هزاره**[2]، **تیموری** و **زوری**. نخستین بخش این **ایماقان** شامل دو بخش دیگر **قبچاق** **Kipchauk** و **دُرزی** **Durzye** نیز هست، و بخش دوم **جمشیدی** و **فیروزکوهی** را نیز شامل می‌گردد. **قرائیان** حدودِ **تُربت حیدریه** در جنوب **مشهد** را نیز **ایماق** می‌شمارند، اما فکر نمی‌کنم درست باشد.

این شاخه‌ها همچنان افزایش یافته‌اند و هر یک زمین جداگانه و رئیس مستقلّی دارند. رئیسان در قلعه‌های مستحکم اقامت دارند. برخی دارای کاخها و دربارها و خدم و حشم می‌باشند. بر مردم خویش مالیه می‌نهند؛ سپاهیان و سوارانِ راتبه‌گیر دارند. امور قضایی، حتی اختیار مرگ و زندگی و همه اختیارات یک سلطنت مطلقه را در دست دارند. حکومت را به نام شاه به پیش می‌برند؛ اما هرگز رفتارشان مورد بررسی قرار نگرفته است. اکنون همهٔ **ایماقان** در خیمه گاههایی زندگی می‌کنند که آنها را **اُرد** **Orde** یا **اُردی**[3] می‌نامند. هر یک از این بخشها در ادارهٔ کدخدا و تحت فرمان خان است. خیمه‌هایشان تقریباً همانند خرگاه **تاتاران** است؛ امّا **تیموریان** که بخشی از **ایماقان**‌اند خیمه سیاه **افغانان** را ترجیح می‌دهند. همهٔ **ایماقان** گوسفند می‌پرورند؛ همچنان نسلی اسبِ کوچک ولی چابک پرورش می‌دهند که آن را به خارج صادر می‌کنند. چند روستایی که در این منطقه هست از آنِ **تاجیکان** است.

سیمای **ایماقان** را خیلی به **ایرانیان** همانند توصیف می‌کنند؛ با این همه، پیوسته با ویژگیهای چهرهٔ نژاد **تاتار** مشخص می‌گردند. جامه‌شان در تصویر مشخص گردیده است؛ امّا به جای عمامه بیشتر کلاه پوست بره به سر می‌نهند. خوراکشان همانند خوراک **افغانان** است؛ جز اینکه **ایماقان**

---

۱- از دوستم سرجان ملکم Sir John Malcom دریافتم که در سوریه قبیلهٔ بزرگی بوده که ایماق نامیده می‌شده واز لارستان آمدهٔ و آنجا مقیم شده است و اتابکان ایران از آن جمله‌اند.

۲- غیر از هزاره‌ای است که پیش از این یاد شد و پسانتر شرح آن خواهد آمد.

۳- از کلمهٔ ترکی اردو به معنای کمپ یا سپاه مشتق شده و ما این کلمه را horde ساخته‌ایم.

گوشت اسب هم می‌خورند، و در تهیهٔ نان، آرد یک دانهٔ روغنی به نام **خنجک Khunjick** را با آرد گندم مخلوط می‌کنند.

در دیگر مشخصات که شرح آن نیامده همانند **افغانان**‌اند؛ امّا حکومتِ استبدادی آنان را آرام و منظم دارد. در جنگها از این قیود رهایند و چنان بیرحمی نشان می‌دهند که در میان **افغانان** هرگز شنیده نشده است. از منابع معتبر شنیده‌ام که اسیر را از پرتگاه انداخته[1] به تیر می‌زنند تا کشته شود. یک **زوری** به من گفت که خون گرم قربانیانشان را می‌نوشند و به سر و رویشان می‌مالند.

**ایماقان** هرچند مستقیماً تحت ادارهٔ حکومت **سیاه‌بند** قرار داشته‌اند، همیشه تابع **هرات** بوده‌اند. بیشترشان هنوز هم مطیع شاهزادهٔ **هرات**‌اند. و اگر نیاز افتد سرباز فراهم می‌آورند و شخصی از آنان مقیم دربار او است و پیوند نزدیکشان را با او حفظ می‌کنند. امّا دو گروه از **ایماقان** یعنی **تیموری** و **هزاره** اکنون تابع **ایران**‌اند؛ چون منطقه‌شان در غرب **هرات** واقع شده و **ایرانیان** آن منطقه را تصرف کرده‌اند. این منطقه از کوههای **پاروپامیز** جدا و متشکل از قطعات شنزار و تپه‌های نامزروع است.

**تیموریان** به سرداری **قلیچ خان** مدتهاست که منطقه‌شان را در اختیار گرفته‌اند. در مقابل، **هزارگان** که در جنگ با **تیموری** شده بودند، اخیراً توسط **محمود** به منطقهٔ کنونی فرستاده شده‌اند. رئیسشان ـ **محمدخان** ـ از شاهان **کابل** لقب **بیگلربیگی** یافته و تحت ادارهٔ **ایرانیان** نیز این لقب را حفظ کرده است. این قبیله در سیما، **پوشاک** و رسم و رواج همانندِ **ازبکان**‌اند و با دیگر **ایماقان** فرق بارز دارند. به این همانندی می‌بالند و رئیسشان با دقت روابطش را با دربار **بخارا** حفظ کرده است.

پیشتر اشاره کردم که این **ایماق** [یعنی **ایماق هزاره**] را نباید با **هزارگان** شرق کوههای **پاروپامیز** یکی بدانیم؛ امّا هر چند که آنان اکنون جدایند، بی‌گمان **ایماق** و **هزاره** از یک اصل ونسب برخاسته‌اند وشاید نام هر دو قبیلهٔ **هزاره** از یک منبع گرفته شده باشد[2].

بهترین گزارشهایی که از جمعیّت **ایماقان** ـ جز گروههای که همین اکنون یاد شدند ـ در اختیار دارم، نشان می‌دهد که آنان در حدود چهار صد هزار تا چهارصدو پنجاه هزار نفرند. البته این گزارشها نه کامل و نه متقن‌اند.

---

۱- این عادت **مغولان** بوده که در نواحی مفتوحه انجام می‌داده‌اند.

۲- سپاه تاتار یکانهایش را به گروههای هزار نفری تقسیم می‌کرده و شاید بخشی از این سپاه در منطقهٔ مفتوحه مانده و ملّت **هزاره** را تشکیل داده باشد.

## هزاره

منطقهٔ **هزاره** ناهموارتر از منطقهٔ **ایماق** است. نامزروع بودن خاک و دشواری اقلیم هر دو به یک اندازه منطقه را برای زراعت نامساعد می‌سازد. اندک حبوبی که بر دره‌های تنگ بذرافشانی می‌شود پیش از به پایان رسیدنِ تابستانِ کوتاه به دست می‌آید و بخشی از ارزاق این جمعیت قلیل را تأمین می‌نماید؛ امّا خوراک آنان بیشتر از گوشتِ ـ گاو، گوسفند واسب ـ و پنیر و دیگر لبنیات است.

**هزارگان** بیشتر در خانه‌های کاهگلی زندگی می‌کنند که تا کمر در دامنهٔ کوهها فرو رفته است. تصویر ۱۲ لباس یک **هزاره** را نشان می‌دهد که یکی از اجزای مشخص آن **پایتابه** است که مانند **ازبکان** بر ساق خویش می‌پیچند[1]. زنان روپوش بلند پشمی می‌پوشند و چکمه‌هایی از پوست نرمِ گوسفندی دارند که تا زانو می‌رسد. کلاهشان چسبیده برسر و حاشیهٔ آن برگشته است و شاخه‌ای از عقب سر آویزان است که تا کمر می‌رسد. زنان و مردان هر دو شدیداً قیافهٔ **تاتاری** دارند امّا نیرومندتر و فربه‌تر از آنانند.

زنان غالباً خوشگلند و آنچه در یک قبیلهٔ تقریباً بدوی حیرت‌انگیز است برتری زنان است که نمونهٔ آن را نمی‌توان در ممالک مجاور یافت. خانم، کارِ خانه، نگهداری اموال و تشریفات میزبانی را انجام می‌دهد و شوهر در همهٔ مسائل خویش با او مشورت می‌کند. زنان هرگز کُتک نمی‌خورند و روی نمیُ‌پوشند. از آزادی زنان اقوال مختلفی شنیده‌ام.

زنان و مردان بیشتر وقت خویش را صرف نشستن دورِ اجاقِ خانه می‌نمایند. همه آواز خوانان و گیتار نوازانِ خوبی هستند و بسیاری شاعرند. مردان ساعتها می‌نشینند و با هِم بداهتاً افسانه می‌سازند و سرگرمیشان در بیرون شکار، صید آهو و مسابقه است. نقطه‌ای از زمین را برای چنین سرگرمیها می‌روبند و بر اسبان برهنه سوار می‌شوند. جایزهٔ مسابقه غالباً چندین گوسفند، گاو یا چند لباس است. با همین شروط به‌نشانه‌زنی هم می‌پردازند.

همه در تیراندازی و نشانه‌زنی ماهرند. هر مرد یک تفنگ فتیله‌ای دارد. دیگر جنگ‌افزارشان عبارت است از شمشیر ایرانی، یک خنجر باریک و بلند با غلاف چوبی و گاهی نیزه.

**هزارگان** بسیار احساساتی، تحریک‌پذیر و متلوّن مزاجند. پس از یک ساعت دلجویی و

---

۱- تصویر کریم هزاره است که خدمتکار من و مردی بشاش و خوش‌برخورد بود.

مسالمت تنها یک سخن کافی است که آنان را برانگیزد و با شما قهر کنند. از گرم مزاجیشان که بگذریم مردمانی خوبند: خوش‌مشرب، خوش‌سخن، خوش‌طبع و مهمان‌نواز. از سادگیشان داستانهای بسیار نقل می‌کنند. همین مثال کافی است که عقیده دارند قدِ شاهِ‌کابل به بلندایِ بُرجِ قلعه است. با این همه، چون آسیایی‌اند، خالی از خطا نیستند[!]. حساسیت طبعشان غالباً موجب درگیریشان با همدیگر می‌شود[1].

**هزارگان** در روستاهایی زندگی می‌کنند که هر یک بیست تا صد خانه دارد. برخی نیز مانند **ایماقان** در خیمه‌های **تاتاری** زندگی می‌کنند. هر روستا برجی بلند برای دفاع دارد که ده ـ دوازده تن در آن می‌گنجند و پُر از روزنها [برای تیراندازی] است[2]. در هر برج یک دُهُل نهاده‌اند و هنگام صلح تنها یک نفر در بُرج می‌ماند تا در صورت ضرورت با نواختنِ دُهُل اعلام خطر نماید. گزارش موردی از گردآمدن **هزارگان** را چنین شنیده‌ام:

یکی از این دُهُلها نواخته شد؛ صدایش از این کوه به آن کوه منعکس گردید و تکرار شد. هزارگان با شتاب مسلح شدند و بیرون تاختند تا سرانجام یک نیروی دو یا سه هزار نفری در یک نقطه گرد آمد.

هر روستا رئیسی دارد که **حُقّی** نامیده می‌شود و یک یا دو کلانتر که **آق سقال** (ریش سفید) می‌خوانند و همه تابع **سلطان**اند. هزارگان به قبیله‌ها تقسیم شده‌اند که مهمتر از همه **دایزنگی**، **دایکند**، **جاغوری** و **پولادند** و هر قبیله را سلطانی است که بر قبیله‌اش تسلط مطلق دارد. او در امور قضایی و جرایم دارای اختیارات حبس، جریمه وحتّی اعدام است. برخی از سلطانان قلعه‌های خوبی دارند؛ جامه‌های فاخر می‌پوشند و خدمتکارانشان جامه‌هایی آراسته به طلا و نقره دارند. هزارگان همیشه با همدیگر خصومت دارند و به‌دشواری یک قبیلهٔ **هزاره** را می‌توان یافت که با قبیلهٔ مجاور در جنگ نباشد.

جنگهای خارجی نیز دارند. گاهی دو سه سلطان در برابر شاه قیام می‌کنند ولی هرگز اتّحاد مفید ونیرومندی ندارند. مردی که از جانب **زَنبَل خان** (از **مغولان** مجاور **هرات** که باری فرماندار **بامیان** بود) مأمور جمع‌آوری مالیات شده بود به من حکایت کرد که به جرگهٔ بزرگان فرا خوانده شد و به او

---

۱- افغانان داستانهای بسیاری از قدرت افسونگری برخی از **هزارگان** نقل می‌کنند. می‌گویند به هرکس خیره شوند جگرش آب می‌شود. چنین افسانه‌ها در **هند** و **ایران** عمومیت دارد و آن را به چندین قبیله نسبت می‌دهند. شرح مفصل این عملیه در «آیین اکبری» آمده است.

۲-این ساختمانها را **اتوپور** Ottopour یا کارتوپور می‌گویند که تصور می‌کنم از **ترکی** گرفته‌اند.

گفتند که فیصله کرده‌اند تا دیگر مالیه‌ای به حکومت نپردازند واوهم باید پیِ کارش برود؛، اما همان‌شب یکی از بزرگان آمد و گفت که او سهمی در این سرکشی ندارد. روز دیگر یکی دو تن دیگر آمدند و سرانجام آن اتحاد از هم پاشید. آنان در سخن متحد می‌شوند ولی در عمل این اتحاد دوامی نمی‌یابد. این **زَینل خان** هنگامی که ازجانب **شاه زمان** حاکم **بامیان** بود، **توپی** را بر استوارترین بخش کوهها بالا برده و مردمان **هزاره** را به صورت بیسابقه‌ای زیر فرمان در آورده بود. مردمان **هزاره** عموماً میان فرمانداریهای **غورات** و **بامیان** تقسیم شده و در حال حاضر در اطاعت هیچ حکومتی نیستند. با **ایماقان** در جنگند و با **قلیچ علی خان** رهبر **ازبکان بلخ** دشمنی دارند. **قلیچ علی خان** بسیاری از**هزارگان** نزدیک قلمرو خویش را مطیع ساخته است.

هزارگان همه پیروان سرسخت [حضرت] **علی**[ع]اند. به **افغانان**، **ایماقان** و **ازبکان** که از فرقهٔ مقابلند به دیدهٔ اکراه می‌نگرند وهرگاه سنّی به منطقه‌شان برود، اگر اذیتش نکنند، سبُکش می‌شمارند. حتی اگر از خودشان یکی به منطقهٔ **افغانان** بوده باشد، به او بدگمان شده اعتماد نمی‌کنند و می‌گویند فاسد شده است[1].

پس بیهوده نیست که **تاجیکان** در منطقه‌شان زندگی نمی‌کنند و با دیگران هم داد و ستدی ندارند. اندک معامله‌ای هم که دارند به صورت **بارتر Barter** (مبادلهٔ جنس به جنس) است: شکر و نمک اجناسی است که از خارج می‌گیرند و بیشتر مورد نیاز است. در گزارش بالا در میان اقوام **هزاره** استثنائاتی هست و برخی مانند **افغانان** دارای حکومت دموکراتیک‌اند، بخصوص قبیلهٔ **گُری Gurree** که بر جانب **هندوکش** زندگی می‌کنند، تفاوتهای مشخصی با دیگر **هزارگان** دارند. **هزارگان** در جلگه‌های اطراف **مُقُر**، **قره باغ** و جُز آن نیز زندگی می‌کنند و جز از نظرِ قیافه، از همهٔ جهات دُرست همانند **تاجیکان**اند.

در **کابل** **هزاره** بسیار است. پانصد تن در گارد سلطنتی شاملند و دیگران با دسترنج خویش زندگی می‌کنند. برخی هم چاروادارند.

تعیین جمعیت **هزارگان** آسان نیست. منطقه‌شان از منطقهٔ **ایماق**، اندکی فراختر، ولی کم حاصلتر و کم‌جمعیّت‌تر است. بر این اساس، تصور نمی‌کنم از سیصد هزار تا سیصد و پنجاه هزار بیشتر باشند.

---

۱-کریم که تصویرش در این کتاب آمده ترک مذهب گفته و چون به منطقه‌اش باز‌گشته بود، خویشاوندان او را سرزنش می‌کردند.

**بتهای بامیان**

بحث **هزاره** را نباید بدون یادآوری از دو بُتِ بزرگ **بامیان** پایان دهم. من تنها گزارش دو بت را شنیده‌ام، گرچه می‌گویند بیشتر است. این دو بت یکی مرد و دیگری زن است. یکی بیست و دیگری دوازده گز [۵۳ متر و ۳۵ متر] ارتفاع دارد. مرد عمامه‌ای به سر دارد و می‌گویند یک دست بر دهان و یک دست بر سینه نهاده است. در کوههای اطراف سمجها (مغاره‌ها)ی بسیاری است؛ امّا نشنیده‌ام که تصویر یا نوشته‌ای در آنها باشد[۱].

دانشمندانِ تاریخِ باستانِ **هند**، این بُتها را با آیین **بودا** مربوط می‌دانند[۲]. موقعیّت مجسمه‌ها محل یک پرستشگاه را به یاد می‌دهد که در وسط شهرِ مغاره‌ها واقع شده است چنانکه در کانارا **Canara** واقع در سالست Salsette [در بمبئی] دیده می‌شود. امّا اطلاعات من برای اظهار نظر در این مورد بسنده نیست.

---

۱- [ در این مغاره تصویرها و نقشهای بسیار زیبا و رنگی وجود داشت که مترجم آنها را دیده است].

۲- [اکنون تردید نیست که این دو بُت متعلّق به مدنیت و آیین بودایی است].

# ۳

# هرات

هرات در قلمرو درانیان است و می‌بایست در گزارش سرزمینهای درانیان یاد می‌شد. امّا چون حکومتی جداگانه داشته و اکنون تقریباً دولتی مستقل است، آن را شایستهٔ گزارشی ویژه دیدم.

هرات، که پیش از این هَری نامیده می‌شد، یکی از باستانی‌ترین و نامدارترین شهرهای مشرق زمین است. این نام هنگام هجوم اسکندرکبیر بر همهٔ ولایت اطلاق می‌شد. روزگاری دراز پایتخت امپراتوری تیموریان بود که از تیمور لنگ برایشان میراث مانده بود. این شهر، پس از تیموریان به دست صفویانِ ایران افتاد. در ۱۷۱۵م درانیان آن را تصرف کردند، امّا نادرشاه در ۱۷۳۱ آن را پس گرفت و در ۱۷۴۹م به دست احمد شاه افتاد و تاکنون در اختیار درانیان است.

با توجه به گزارش شهرهای افغان، فرصت اندکی برای سخن گفتن از هرات برایم مانده است؛ شهری که ابنیهٔ باشکوهش بسیار مهم است. در میان این بناها، باید از مسجد جامع بزرگ شهر یاد کنم که بزرگ و باشکوه است و گنبدها و گلدسته‌هایش با کاشیکاریهای درخشان ـ که در همهٔ ساختمانهای ایران به کار می‌رود ـ شکوه و عظمتی خاص دارد.

پیرامون شهر خندقی فراخ لبریز از آب چشمه‌ها است. باره‌ای بلند از خشت خام دارد و برای استحکام آن خاکریزی در پایین در برابر خندق ساخته شده است. ارگِ نظامی در شمال شهر بر تپه‌ای مشرف بر شهر بنا شده است و دیواری از خشت پُخته دارد.

هرات شهری است بزرگ و جمعیتش نزدیک به صد هزار نفر است[1]. دوسوم این جمعیت را

---

۱- در گزارشی که در ۱۸۱۰م از این شهر داشتم جمعیت آن را خیلی کم نوشته بودم و رقم کنونی را از ←

**«هراتیان»** یا شهریان قدیمی تشکیل می‌دهند که **شیعه**‌اند.

یک دهم جمعیت درانی و دیگران **مغول و ایماق**‌اند؛ بامخلوطی از دیگر تازه‌واردان که در تمام شهرهای **افغانستان** هستند.

شهر در جلگه‌ای حاصلخیز قرار گرفته است. این جلگه را رودخانه‌ای، که پیرامونش پر از روستاهاست، آبیاری می‌کند و مزارع غلّه آن را فرا گرفته است. مسجدها، آرامگاهها و دیگر بناهای باشکوه در میان باغها، درختزارها و کوههای سر به فلک کشیده پیرامونش زیبایی مناظر طبیعی را دوچندان می‌سازد. مردمانِ اطرافِ شهر در بیشتر مناطق **تاجیک**‌اند که مشخصاتشان پیشتر گزارش یافته است و همه سُنّی‌اند. در میان دیگر اطرافیان مردمانِ **افغان**، **ایماق** و **بلوچ** یافت می‌شوند، همچنان بسیاری از مردمان **مغول** و **چغتایی** هنوز در پیرامون شهری زندگی می‌کنند، که روزگاری مرکز عظمت ملّیشان بود.

درآمد **هرات** به یک میلیون روپیه می‌رسد که بیش از نیم این مبلغ، صرف هزینهٔ سپاه وانعام شخصیتهای مختلف میشود و آنچه می‌ماند به خزانهٔ دولت می‌رود. امّا این درآمد هرگز تکافوی مخارج ولایت را نمی‌کند و از روزگار **شاه زمان** مبلغ معیّنی از **کابل** می‌رسد. حقوق سپاه یک رقم کلان مصارف است. غلامان یا گروه نظامیانِ حقوق بگیرِ دائمی را باری هشت هزار تن شمرده‌اند. یکانهای **ایماق** و **درانی** این نیرو را تکمیل می‌کنند. روزگاری تقریباً تمام **خراسان** در این ولایت شامل بوده و حکومت چنان استان مهمی طبعاً یکی از شاهزادگان را می‌طلبیده است. **تیمورشاه** در سلطنت پدرش ـ **احمد شاه درانی** ـ این شهر را در اختیار داشته است. پس حکومت شهر به **شاه محمود** و پس از او به برادرش شاهزاده **حاجی فیروزالدین** منتقل شده است. **حاجی فیروزالدین** درباری جداگانه دارد، که متشکل از برادران جوانتر **درانیان** و اشرافِ **قزلباش** دربار **کابل** است و چون برخی از اشراف **درانی** و بیشتر بزرگان **ایماق** در این شهر زندگی می‌کنند، او می‌تواند از پیروزی و شکوهمندی برخوردار باشد. از **حاجی فیروزالدین** به صفت شاهزاده‌ای ملایم‌طبع و متین، و در عین‌حال ترسو، یاد می‌کنند. امّا بر طبق گزارش کاپیتان **کریستی** Christie او به دلیل اینکه گوش به مشورتهای یک **امامی** می‌دهد، محبوبیّت خویش را تا حدّ زیادی باخته است [1].

---

→

گزارش کاپیتان **کریستی** Ca.Christie گرفته‌ام. گزارش او مؤیّد دیگر مطالب گزارش من است.

۱- **کریستی** می‌نگارد که این **امامی** ترجیح می‌داد او را **مغول** بشناسند. وی حسادتِ **افغانان** را بسیار

←

شاه بر اختیارات شهزادهٔ هرات قید و نظارتی ندارد و درگیریهای داخلی مملکت هم به استقلال او مساعدت می‌کند و تا می‌تواند خود را از این درگیریها برکنار می‌دارد. تصور می‌کنم آماده است تا از هر طرفی که بتواند قدرت را به دست گیرد، اطاعت کند؛ امّا به شاه محمود، که برادر تنی او است، و به گروه او، تمایل بیشتری دارد. این موضوع و ترس او از وزیر فتح‌خان باعث شده است که بارها برای مساعدت گروه او سپاهی را به سرداری پسر خویش بفرستد.

محاصرهٔ هرات به دست ایران در بخش تاریخ بتفصیل بیان شده است. فیروزالدین در آن هنگام تعهد کرد که پنجاه هزار روپیه (شش هزار پوند) بپردازد. شاید او تعهد کرده باشد که هر سال چنین مبلغی بپردازد. شنیده‌ام که از بیم آمدن سپاه ایران مبلغی از این پول را پرداخته است؛ امّا باجی که ایرانیان ادعای دریافت آن را می‌دارند، یکی از افسانه‌هایی است که آنان مشتاقانه می‌خواهند به وسیلهٔ آن غرور ملّیشان را ارضا کنند[!].

---

→ برانگیخته است. کریستی همچنان می‌نویسد که حاجی فیروز این امامی را بهتر از افغانان می‌نگرد، زیرا او وسیلهٔ خوبی برای به دست آوردن پول به جبر و زور است؛ در حالیکه افغانان زمینداری را بر کارِ حکومتی ترجیح می‌دهند و میل ندارند به نظام چپاولگری مساعدت کنند، ولی مغولان به این کار معروفند.

# ۴

# سیستان

سرزمینی نیست که چون **سیستان** این همه توجّه علاقه‌مندان شعر و داستان **فارسی** را جلب کند و هم جایی نیست که چون **سیستان** - با همهٔ امیدهای برخاسته از این ستایشها - دیداری چنین نومیدکننده داشته باشد. این به دلیل گزافگویی شاعران نیست؛ بلکه ویرانه‌ها واطلال و دمَنش بیانگر **سیستانی** است که روزگاری سرسبز وآباد و پر از شهرستانها بوده و در فراخی واهمیّت از هیچ **شهر آسیا** پس نمی‌مانده است. همچنان شواهد انهدام و انحطاطش کمتر از گواهانِ شکوه پیشینه‌اش نیست.

**سیستان** را - بجز در شمال که پیوسته به مرز جنوب غربی منطقهٔ **درانی** است - بیابانهای گسترده و هراس‌انگیز در بر گرفته‌اند، که هر بادی ابرهایی از شن با خود می‌آورد و مزارع را تباه می‌سازد و آهسته آهسته روستاها را فرا می‌گیرد[1]. تنها بخشی که هنوز حاصلخیز مانده، کرانه‌های **هلمند** و **فراهرود** و دریاچه‌ای است که ازجمع شدن آبِ همین رودها پدید آمده است. این دریاچهٔ مهم را جغرافیانگاران دریای **دره** Durra (یا **زره** یا **زَرنگ** Dereng) خوانده‌اند. در کتابهای **فارسی** گاهی دریای **لُوخ** Loukh یاد شده و مردمان محل، آن را دریای **زور** Zoor یا دریای **خاجک** Khaujek می‌نامند. تصور می‌کنم در نواحی مجاور هم نام خاصی نداشته باشد و آن را دریاچه یا دریا می‌خوانند. از وسعت آن گزارشهای مختلفی شنیده‌ام. باوری‌ترین گزارش، محیط آن را دست کم

---

۱- دهکدهٔ ملّاجعفر که بارها از او یاد کرده‌ام مبدّل به بیابان شده واو به همین دلیل سیستان را ترک گفته است.

یکصد و پنجاه میل تعیین می‌کند. گزارشها در باب شکل [هندسی] دریاچه هم مختلف است. آب آن گرچه نمکین نیست، شور و بسختی قابل نوشیدن است. از میان دریاچه کوهی سربرافراشته که آن را **کوه زور** می‌خوانند و گاهی هم **قلعهٔ رستم**.

روایات هم از وجود قلعه‌ای [دراین ناحیه] در روزگار باستان حکایت دارند. چون کوهی بلند و دامنه‌دار است و پیرامونش را آبی ژرف احاطه کرده، هنوز هم پناهگاه برخی از اهالی سواحل مقابل است. کرانه‌های دریاچه تا فاصلهٔ بسیاری نیستان و لوخزار است. سواحل را نیز چنین گیاهانی پوشانیده و مردابها و آبهای ایستاده را شکل داده است. در این ناحیه گله‌های گاو مکرر آورده می‌شوند و گاوچرانان با مردمان اصلی **سیستان** کاملاً تفاوت دارند. می‌گویند آنان بالابلند و تنومندند. صورتهای کشیده و چشمان سیاه دارند و سیاه‌چرده و نازیبایند. تقریباً برهنه آمد و شد می‌کنند و اقامتشان در کلبه‌های حصیری است و در کنار گاوچرانی در نیزارهای دریاچه به شکار و ماهیگیری می‌پردازند. در نزدیکی این بیشه‌ها و نیستانها گیاهان، حبوبات و درخت گز ـ چنانکه در درهٔ تنگ محل جریان رود **هلمند** و محتملاً در کرانه‌های **فراهرود** ـ وجود دارد. دیگر بخشهای منطقه تقریباً بیابان است و مانند همهٔ بیابانها در آن علوفهٔ شتر یافت می‌شود و اینجا و آنجا چاههایی برای **بلوچان** آواره‌ای که از این حیوانات مراقبت می‌کنند وجود دارد.

ساکنان اصلی **سیستان تاجیک**‌اند و اخیراً اقوام مناطق دیگر را نیز پذیرا شده‌اند. می‌گویند در اینجا دو قبیلهٔ مهم **شهرکی** و **سربندی** که از **اراک ایران** (**یا عراق عجم**) آمده‌اند، و یک قبیلهٔ بلوچ ـ خیلی دیرتر از آنان ـ در شرق **سیستان** مسکن گزیده‌اند. **تاجیکان** و قبیلهٔ پیشگفته کاملاً همانند **ایرانیان**‌اند و تفاوتهای اندکی با آنان دارند. رهبر معروف **بلوچان** ـ **خان جهان** ـ موجب هراس کاروانها و همهٔ مناطق مجاور است. آنان پیشتر چادرنشین بودند؛ در مراتع می‌زیستند و به چپاولگری می‌پرداختند؛ امّا اکنون کشاورزان زحمتکش و موفّقی شده زی و جام **سیستانیان** را اختیار کرده‌اند.

سردار نامدارِ **سیستان ملک بهرام** کیانی است و خود را از تیرهٔ **کیان** باستانی و دودمان خاندان شاهی **ایران باستان** می‌داند؛ که **کورش** و دیگر شاهان بزرگ **ایران** از آن جمله‌اند و با مرگ **داریوش** به دست یونانیان منقرض شدند.

**ملک بهرام** باسرافرازی از چنین نژادی هنوز شاه خوانده می‌شود و بالنسبه دربار و دولتی شاهانه دارد. امّا تسلّط او تنها در قلمرو کوچک **سیستان** رسمیت دارد و همهٔ نیرویش کمتر از هزار

تن است. پایتختش **جلال‌آباد** نام دارد، که دارای چند هزار سکنه است؛ امّا ویرانه‌های پیرامون آن در بخش گسترده‌ای بیانگر گذشتهٔ باشکوه آن است. این خاندان در روزگاری نه چندان دور درخششی داشته‌اند. رئیس خاندان ـ **ملک محمود** ـ در آغاز عهد **نادرشاه** به شهرت رسید و هرچند حاکم تمام **خراسان** نبود، بر بیشتر بخشهای آن تسلط داشت و سرانجام از **نادرشاه** شکست خورد و کشته شد و ظاهراً نادر که تمام **سیستان** را زیر فرمان درآورد حکومت آن را به برادر یا پسر عم **ملک محمود** سپرد. **سلیمان**، که در روزگار **احمدشاه** سردار قوم بود، به اطاعت **درانیان** درآمد و دختر خویش را به **شاه درانی** داد. از آن پس **کیانیان** مالیه‌ای ناچیز می‌پردازند و گروهی سرباز برای شاه **کابل** فراهم می‌آورند، امّا گاهی اعمال این فرمانبری نیاز به زور دارد. در ۱۸۰۹ یک گروه نظامی به سرداری **ملک محمود** ـ نوادهٔ **ملک محمود** معروف ـ دیده شد. چگونگی رابطهٔ **ملک بهرام** را با حکومت کنونی نمی‌دانم، جُز آنکه می‌دانم شاهزاده **کامران** با دخترِ ملک ازدواج کرده است. **ایرانیان** طبق معمول ادعا می‌کنند که او تابع **شاه ایران** است. در مورد جمعیت **سیستان** تخمینی نمی‌توانم داشت.

# ۵

# بلوچستان و سند پایان

**بلوچستان** از شمال با **افغانستان** و **سیستان**، از جنوب با **دریای هند**، از شرق با **سند بالا** و **سند پایان** و از غرب با **ایران** هم‌مرز است. درازای آن ششصد میل و پهنای آن سیصد میل و بزرگترین بخش آن متعلق به **خان کلات** است که بخش بزرگتر **سیوستان** و سطح مرتفع **کلات** را در بر می‌گیرد که بخش نخست پست و گرم، دارای خاک خوب، ولی کم‌آب و بیشتر یک جلگهٔ برهنه و نامزروع است.[1]. امّا اطراف شهرهای **گنداوه** Gundawa، **دادر** Dauder و دیگر شهرها شاداب و مزروع و محصولات آنها مانند محصولات **هند** است. مردمانش بیشتر **جَت** Juts اند. سطح مرتفع به عکس بلند، سرد، ناهموار و نامزروع است و محصولاتی که در آن به دست می‌آید، نامرغوبتر از محصولات **افغانستان** است. مردمانش **بلوچان براهویی**‌اند، که با **تاجیکان** که در اینجا **دهوار** Dehwaur خوانده می‌شوند، در آمیخته‌اند. **براهوییان** همانند طبقات بدوی‌تر **افغان**‌اند؛ نامأنوس و از آداب شهرنشینی بدور، ولی مهمان‌نواز، زحمتکش و راستکارند. همچون **افغانان** به خیلها تقسیم

---

۱- پیوند نزدیک میان **بلوچستان** و **کابل** گزارشی ویژه می‌خواهد؛ امّا جغرافیای این بخش **آسیا** را پیش از این کسانی که اطلاعاتشان بیش از من بوده است، نگاشته‌اند. ستوان **پاتنجر** Pottinger و ستوان **کریستی** Christie از جانب **سرجان ملکم** Sir John Malcom مأمور شدند تا به اکتشافات در **بلوچستان** و **شرقِ ایران** بپردازند؛ ناحیه‌ای که تا آن روزگار برای **اروپاییان** ناشناخته بود. آنان این مأموریّت را موفّقانه به پایان رساندند و به **سرجان ملکم** - در **مراغه** نزدیک مرز **امپراتوری عثمانی** - پیوستند. چگونگی دشواریها، خستگیها و ماجراهای چنین سفری را می‌توان تصوّر کرد. ستوان **کریستی**، پسانتر، دلیرانه نیروهای **ایرانی** را در جنگی بر ضد **روسها** فرماندهی کرد؛ امّا امیدوارم سفرنامهٔ مفصّل او وهمراهانش که سفرشان را با دلیری و استقامت انجام دادند، منتشر شده در معرض استفادهٔ همگان قرار گیرد.

شده‌اند؛ امّا حکومتِ عمومی سازمانهای داخلیشان را برهم زده است.

تمام نقاط کوهستانی بلوچستان به براهوییان تعلّق دارد. در جلگه‌ها مردمانی از نژاد دیگر ـ که رِند نام دارند ـ زندگی می‌کنند، که شماری از آنان هم در سیستان‌اند. این دو نژادگرچه تحت یک نام عمومی بلوچ یاد می‌شوند، از بسیاری جهات کاملاً با آنان فرق دارند. زبانشان هم با زبان آنان و دیگر شهرهای مجاور تفاوت دارد و چنانکه پنداشته می‌شود هرگز با عرب پیوندی ندارند.

نصیرخان، آخرین سردار بلوچ، تمام بلوچستان را با اطاعت خویش درآورد؛ امّا متصرفات محمودخان در پی اغتشاشات کوچکتر شده و به صورت محدودهٔ کنونی که پیشتر یاد شد، درآمده است. بخشی از آن هم در پای سطح مرتفع، برجانب غرب و کنارهٔ بیابان کاهش پذیرفته است. درآمد این ناحیه تنها سیصد هزار روپیه یا سه هزار پوند است. وی ده هزار سپاهی دارد و هنگام ضرورت می‌تواند بیست هزار پیاده، اسب سوار یا شترسوار را فرا خواند. او قدرت پادشاهی کابل را به رسمیّت می‌شناسد. مالیهٔ معیّنی می‌پردازد و هشت هزار سپاهی ـ به شرطی که در جنگهای داخلی از آنان استفاده نشود ـ فراهم می‌آورد. شال Shaul با هورِن Hurren و داجل Daujil (دو ناحیهٔ نزدیک دیرهٔ غازی خان) را احمدشاه درانی به نصیرخان ـ در عوض خدمات او به شرط فراهم نمودن هزار سپاهی برای خدمت در کشمیر ـ بخشید.

**سند**

از سند گزارشی کوتاه می‌آورم. هنگام اقامت در توابع کابل، اطلاعات مختصری در باب سِند فراهم آوردم؛ زیرا در آن وقت یک هیأت بریتانیایی در پایتخت سند بود و دریافته بودم که یکی از آقایان که اطلاعات بیشتری در دست داشت گزارشی منتشر خواهد کرد[1]. در اینجا مقصود از سند ناحیه‌ای، است که در جاهای دیگر با نام سند پایان یا سند سُفلی از آن یاد کرده‌ام.

این ناحیه از شمال به شکارپور و بهاولپور، ازشرق به بیابان هندوستان، از غرب به کوهها و تپه‌های بلوچستان از جنوب شرق به کچ و از جنوب به دریا محدود است. مشخصهٔ عمدهٔ ناحیه، رود سند است که آن را به دو بخش تقسیم می‌کند و ظاهراً بخشِ جانبِ شرقی رود سند بزرگتر است. بسیاری این ناحیه را به مصر تشبیه کرده‌اند. چنانکه می‌توان توصیف یکی را بر دیگری تطبیق نمود: جلگه‌ای هموار و حاصلخیز که بر یک جانب آن کوهها و بر جانبِ دیگر بیابان واقع شده

---

۱- ستوان پاتنجر که برخی معلومات مربوط به سِند را مرهون او و برخی را مدیون ستوان ماکسفیلد L.Maxfield از نیروی دریایی بمبئی هستم که هیأت سند را همراهی می‌کرد.

است. رودی بزرگ آن را به بخشهایی تقسیم کرده و بخشی که به دریا می‌رسد کرانه‌ها را سیراب و سرسبز می‌سازد. آب و هوای هر دو گرم و خشک است و در هر دو منطقه بندرت باران می‌بارد. اتفاقاً اکنون در مصر و سند وضعیت سیاسی نیز همسان است. هر دو مردمان بردبار و تحتِ ستمِ قبایل بدوی‌اند و هر دو به اکراه از سلاطینِ دور افتاده فرمان می‌برند. مصر در ساحل دریایی قرار دارد که از یک سو بر حاصلخیزترین قلمروهای مشرق زمین پهلو می‌ساید و برجانب دیگر آن بنادر ثروتمند و پرفعالیت اروپا واقع شده است.

فرآورده‌های مصر مورد نیاز کشورهای اروپایی است. همچنان با همهٔ ناشایستگیهای حکومت، شهرهای پرجمعیت، رودخانه‌های متعدد و محصولات فراوان دارد.

سند با مواصلات بسیار ابتدایی در میان سرزمینهایی واقع شده است که هیچ یک از امکانات صنعتی اروپا را ندارند و محصولات و احتیاجاتشان فرق اندکی باهم دارند و از همهٔ عوامل ترقی تجارت محرومند. افزون براین، زمینهای حاصلخیز بستر رودخانه بدون استفاده رها شده و باروری آنها صرف گیاهان و بوته‌های خودرو می‌گردد. زمینهای دورتر نیز به حال خویش رها شده و توجهی به آنها معطوف نگردیده است. آسیب این بی‌اعتنایی در کشاورزی با تجمل‌پسندی وحشیانهٔ فرمانروایان مضاعف شده است. آنان نواحی وسیعی را از آن خویش ساخته و برای ارضای کامجویی خویش در آنها به شکار جانوران وحشی و پرندگان می‌پردازند. البته بخشهایی از سند چنین نیست. برخی زمینهای مجاور رود سند یا شاخه‌های آن کشاورزی شده و با استفاده از باروری طبیعی زمین محصولات هندی در آنها به دست می‌آید. تمام ناحیهٔ چادوکی Chaudookee که در میان رود سند و یک شاخهٔ مهمّ آن واقع شده، بسیار حاصلخیز و دارای زراعت خوبی است. این شاخهٔ سند به سوی غرب امتداد می‌یابد و پس از گسترش یافتن بر ناحیهٔ وسیعی که در فصول مختلف سال یا جبه‌زار و یا دریاچه است، هفتاد میل پس از انشعاب، دوباره به رود اصلی می‌پیوندد.

سند سرزمینی خشک و برهنه است. درختانِ اندکی ـ از گونهٔ درختان هند ـ دارد. جانورانش نیز قابل یادآوری نیست؛ جُز شترانی که همانجا می‌چرند و از آنها در آبکشی، گردانیدن آسیاب و دیگر کارها استفاده می‌شود، امّا کالای بازرگانی سند بیشتر با وسایل آبی حمل و نقل می‌شود. وسایل بسیاری هم درکار نیست؛ چون برای کالای چنین ناحیهٔ فقیری زورقی که از چند تخته پاره ساخته می‌شود کافی است.

**حیدرآباد** پایتختِ **سِند** است. شهری بزرگ و باره‌دار است که بر روی تپه‌ای صخره‌ای قرار گرفته است وتصور می‌کنم جمعیتش نزدیک به هشت هزار تن باشد. تاتا یا **پتیالة** Tata, Patiala باستان که روزگاری شهری با تجارتی شکوفا بود اینک بسیار به انحطاط گراییده است. امّا هنوز جمعیتش به حدود پانزده هزار می‌رسد. بسیاری از مردمان این شهر **هندوینَد** امّا اکثریت جمعیت ناحیه را **مسلمانان** تشکیل می‌دهند. **سِند** هنگامی که به دست **افغانان** افتاد توسط شهزاده‌ای از قبیلهٔ **کَلهُر**-که به عقیدهٔ من متعلق به جنوب **ایران** است، اداره می‌شد. **عبدالنبی** آخرین شهزادهٔ این دودمان با حکومت نادرست و بیدادگریهایش رعایا را از خود بیزار ساخت و خود به **تالپوریان** -که بیشترین جمعیت نظامی منطقه‌اش را تشکیل می‌دادند- پیوست. سرانجام رئیس آن قبیله برای خلع وی دست به توطئه‌ای زد؛ امّا **عبدالنبی** باخبر شد و همهٔ آنان را از میان برد. این کشتار و جنایت موجب یک قیام آشکار گردید و در نتیجه **عبدالنبی** از سند بیرون رانده شد. **تیمورشاه** پس از کوششهای نافرجام، برای رسانیدنِ دوبارهٔ او به قدرت، او را به حکومت **لیا** گماشت و رئیس **تالپوریان** را رسماً به حکومت **سند** منصوب ساخت. **عبدالنبی** در مقابل، در استان جدید سر به شورش برداشت؛ امّا از سپاهیان **شاه** شکست خورد و واپسین روزهایش در **دیرهٔ حاجی خان**، در **سند بالا** بینوایانه گذاشت.

از آن پس **سند** در تصرف **تالپوریان** است. همزمان با سفر آخرین هیأت، **سند** در دست سه برادر بود که منطقه را به سه بخش نابرابر تقسیم کرده بودند، امّا در یک خانه می‌زیستند و امور حکومت را با هم انجام می‌دادند. **میرغلام علی** که بزرگتر از دیگران و کارگردان اصلی حکومت بود، درگذشته، امّا فیصلهٔ جدیدی -بدون خونریزی صورت پذیرفته است. بخش کوچکی از ولایت هنوز در دست میرتارا است که خویشاوند یا وابستهٔ خاندان **کَلهُر** است. این سه سردار میران یا امیرانِ **سند** خوانده می‌شوند. حکومتشان به نام شاه **کابل** و انتصابشان به فرمان اوست. امّا از آنجا که شیعه‌اند، حکومت خویش را بیش از آنکه مدیون شاه باشند مرهون نیروی خویشند و در دل از حکومت **درانیان** ناراضی‌اند. سالانه یک میلیون و پانصد هزار روپیه به حکومت **کابل** مالیه می‌دهند. و از روزی که در **کابل** اغتشاش آغاز شده، آنان هم -جز از بیم رسیدن سپاه- مالیه نمی‌پردازند.

**شاه شجاع** -پیش از رسیدن من به **پشاور**- توانسته بود تنها هشت لک [یعنی هشتصدهزار] روپیه از مالیات **سند** به دست آورد و بقیه را به دلیل بدی فصل و کمی محصولات بخشیده بود. این هشت لک هم وقتی پرداخت شد که شاه شخصاً به مرزهای **سند** رسید؛ امّا سپاهش، به شمول **بلوچان** به سرداری **محمودخان**، در آن وقت بیش از هشت هزار تن نبودند. به گمان من، اطاعت آنان به شاه

محمود بیشتر است.

پوشاک سندیان ردای بلند کتانی، کلاه کتانی قهوه‌ای، شلوار و لُنگی است. مردمان سند دارای قامتی میانه، لاغر ـ ولی نه ضعیف ـ و سیاه‌چرده‌تر از همهٔ هندیان‌اند در همهٔ اطوار و رفتارشان نکتهٔ خاص و قابل ذکری نیست. از بیداد حکومت تباه و نابسامان شده‌اند. تنها چیزی که مرا هنگام ملاقات با سندیان شگفت‌زده ساخت کمی اطلاعاتشان بود و کسانی که آنان را خوب می‌شناسند، می‌گویند که همهٔ معایب بردگان را در خود دارند. حکامشان هم بدون داشتن حتی یکی از محاسنِ اقوام بدوی از خشن‌ترین و بدوی‌تری مردمانند.

# ۶

# سند بالا، ملتان، لیا و ...

**شکارپور** از شرق و غرب به رود **سند** و **بلوچستان**، از شمال به منطقهٔ **مُزاریان** و از جنوب به **سند** محدود است.

بخشهای نزدیک رود **سند** حاصلخیز است؛ اما هرقدر که از رودخانه دورتر می‌شود خشک و نامزروع می‌گردد.

شهری است بزرگ، با دیواری گِلی و بدون خندق تقریباً همهٔ مردمانش هندویند که **شکارپوری** خوانده می‌شوند و زبانشان گونه‌ای از زبان **هندوستانی** است که به نام خودشان یاد می‌شود.

**شکارپور** صرافانی ثروتمند دارد و تجارت آن با سرزمین **راجپوت**، **سند**، **قندهار** و **پشاور** خوب است. صرافان **شکارپوری** در همهٔ توابع **دُرانیان** و همهٔ شهرهای **ترکستان** یافت می‌شوند.

شمار **افغانان** در شهر بسیار کم (تقریباً دویست نفر) است و بیشتر اهالی شهر را مردمانِ **جَت**، **بلوچ** و معدودی **سندی** تشکیل می‌دهند. مالیه‌ای که به شاه پرداخت می‌شود سه لک (سیصدهزار) روپیه است و حاکم معدودی سرباز نگه می‌دارد.

قلعهٔ مهمّ **بَکّر** Bukkur بر جزیره‌ای در رود **سند** واقع شده و متعلق به این ولایت است ولی فرمانداری جداگانه دارد. **مُزاریان** Mozaurees در شمال **شکارپور** یک قبیله **بلوچ** و به عقیدهٔ من وابسته به بخشِ رِندند. سرزمینشان جنگلی است وکشاورزی آن ضعیف است. تقریباً در یک حالت هرج و مرج زندگی می‌کنند و با راهزنی و چپاولگری در **سند** و نواحی مجاور شهرتی بد یافته‌اند.

**دیرهٔ غازی خان** در میانِ رودِ **سند** و **بلوچستان** در شمال **مزاریان** واقع شده است. این ناحیه

توسط **احمد شاه** فتح شد و تصور می‌کنم به ناحیهٔ مجاور ـ **مکل واد** ـ که پیشتر گزارش یافت، شباهت دارد، ولی کشاورزی آن بهتر است. مالیه‌اش کمتر از پنج لک (پانصدهزار) روپیه است و کاملاً مطیع شاه است. شهر تقریباً به وسعت **مُلتان** ولی بسیار ویرانتر از آن است. و از دگرگونی مکرر حکومتها آسیب دیده است.

ولایت **دیرهٔ اسماعیل خان** از ناحیهٔ **مکل‌واد** ـ که زمین و محصولاتش پیشتر گزارش یافته ـ تشکیل شده است. مالیه و دیگر موضوعاتش با گزارش **لیا** که اکنون جزئی از آن است خواهد آمد.

در جای دیگری یادکرده‌ام که زاویهٔ شمال غربی بیابان **هندوستان** را رودخانه‌های **پنجاب** قطع کرده و این قطعات تاجایی که آب به آنها میرسد سرسبز و باقی برهنه و خشکند. **بهاولپور**، **ملتان** و **لیا** که در شرقِ رودسند و در جنوب کوههای نمک واقع شده‌اند، دارای چنین خصوصیتی هستند. قلمرو **بهاولپور** از شمال شرق تا جنوب غرب دویست و هشتاد میل و از شمال غرب به جنوب شرق ـ در پهناورترین نقاط یکصد و بیست میل است. این ناحیه تا فاصلهٔ معتنابهی در هر دو کرانهٔ رودهای سند، **چناب** و **جیلم** سرسبز و حاصلخیز است؛ امّا در فاصلهٔ دورتر در غرب جیلم زمین کم‌حاصل ولی در شرق کاملاً بیابان است. **بهاولپور**، **احمدپور**، **سیت‌پور** و **اوچ** شهرهای مهم این منطقه‌اند. مستحکم‌ترین موضع ـ **دیره وال** ـ دژی است که استحکامش درگرو بیابانی است که آن را دربرگرفته است. این دژ اقامتگاه رسمی **بهاول خان** بوده است.

## بهاولپور

مردمان **بهاولپور** **جَت**، **بلوچ** و **هندو**یند. جمعیّت ولایات مجاور نیز چنین ترکیبی دارد؛ ولی هندوان **بهاولپور** بیشترند.

**بهاول خان** بیشتر یک حاکم خراجگزار شاه است تا نایب‌الحکومهٔ او. نیاکانش از روزگار **نادرشاه** حاکم بوده‌اند. **بهاول‌خان** خود درکودکی به حکومت رسیده و بیش از چهل سال حکومت کرده است. خانواده‌اش که **داوود پوتر** نامیده می‌شدند از طبقات پایین **شکارپور** بودند؛ امّا اکنون **بهاول خان** قرین آرامش بود. می‌گفتند خزانه‌ای هنگفت گردآورده ولی رفتارش با مردم معتدل بود، درآمد سالانه‌اش یک میلیون و پانصد هزار روپیه و شمار سپاهیانش بیش از ده هزار تن ـ شامل پنج گردان تفنگدار با تفنگهای ماشه‌ای ـ بود، که همه لباس مرتب داشتند. یک کارخانهٔ توپ‌سازی هم داشت؛ همچنان که حاکمان **مُلتان** و **لیا** داشتند؛ امّا توپهای **بهاول‌خان** با وسایل بهتری حمل می‌شدند؛ در حالی که وسایل نقلیهٔ دیگر توابع حکومت **کابل** بسیار خراب بود. او

سالانه یکصد و پنجاه هزار روپیه به شاه می‌پرداخت. اکنون سه سال است که بهاول‌خان در گذشته است.

پسر و جانشینش شایستگی اداره و تدبیر پدر را ندارد و با افزایش قدرت سیکان مجاور، با دشواری و خطر روبه‌رو است.

**ملتان**

بیشترین طول ولایت ملتان یکصدو ده میل و بیشترین عرض آن هفتاد میل است. مناطق نزدیک رُودخانه آباد و دیگر مناطق کم‌جمعیت است. همه از آزارِ سیکان در عذابند و چندین دهکدهٔ ویران ـ در پی تاختهای سیکان ـ همه جا دیده می‌شود. کُلّ درآمد آن پانصد و پنجاه هزار روپیه است که دویست و پنجاه هزار روپیهٔ آن به خزانهٔ شاهی می‌رود.

نیروی نظامی مُلتان ـ هنگامی که من آنجا بودم ـ در حدود دوهزار تن بودند که در حدود بیست توپ هم داشتند. در حالت اضطرار ده تا دوازده هزار شبه نظامی نیز فراهم می‌آمدند. حکومت در بدترین صورت ممکن بود. هر نوع درازدستی و تجاوز مستقیم، انحصارگری، خودسری و بیداد سپاهیان و انواع نادرستیهای دیگر مشاهده می‌شد.

این ولایت دستخوش دگرگونیهای بسیاری بوده است که هنوز هم پایانی برای آنهامتصوّر نیست. ایرانیان آن را از مغولان گرفتند و با مرگ نادر به دست احمدشاه افتاد. مدت کوتاهی ـ پیش از جنگ پانی پَت ـ در دست مرهته بود و با فتح جنگ پانی پت بازستانیده شد. در دورهٔ بعد دو سال سیکان آن را در تصرف داشتند و از آن پس چندین بار بر این ولایت تاخته‌اند. اکنون حاکم مُلتان مطیع آنان شده و با پرداخت وجه نقد، ولایت را از تاختِ آنان دور داشته است.

**لیا**

لیا و دیرهٔ اسماعیل خان هر دو در تصرف محمدخان سدوزی است. لیا پیشتر به بلوچان تعلق داشت و نمی‌دانم کَی درانیان آن را فتح کردند. کرانه‌های رود سند حاصلخیز و زمینهای دورتر بیابان و شنزار است.

لیا پایتخت است ولی نواب در بُکَّر (= بکهر Bukhur) ـ شهرکی نزدیک رود سند ـ یا در مانکیره Maunkaira ـ دژی مستحکم در بیابانی‌ترین ناحیهٔ ولایت ـ زندگی می‌کند. درآمد هر دو ولایت پانصد هزار روپیه است که سیصد هزار روپیهٔ آن به خزانهٔ شاهی می‌رود.

محمدخان، دو گُردان سپاه ـ با تفنگهای ماشه‌ای ـ پنج هزار اسب خوب، سی توپ و دو

خمپاره‌انداز دارد. وی با **سیکان** ـ شاید به دلیل اینکه آن ناحیهٔ مرزی به تاخت نمی‌ارزد ـ رابطه‌ای دوستانه برقرار کرده است.

**دایرهٔ دین پناه** Dauira deen panauh ناحیهٔ کوچکی محصور در داخل قلمرو لیا است و صدو پنجاه هزار روپیه درآمد دارد و بدون مطالبهٔ مالیه به یکی از سرداران **درانی** بخشیده شده است.

در شمالِ **لیا** کوههای نمک واقع شده و آن سوی کوهها ناحیهٔ دشوارگذار کوهستانی است که در آن قبایل مخوف زندگی می‌کنند که طایفهٔ **هندی کاتیر** Cautires از همه مخوفتر است. این طایفه نه تابعِ **سیکان** و نه مطیعِ **شاهِ افغان** است.

در شمال کوههای نمک، ناحیهٔ حاصلخیز **چچ** Chuch و **هزاره** واقع شده و مسکن **هندیانی** است که به اسلام مشرّف شده و **گوجر** Goojer خوانده می‌شوند و قدرت در دست **افغانان** جسوری از چند قبیله است که در میان آنانند. در شمال این منطقه **دَرَم تُور** Dramtour یا منطقهٔ **جدونان** Jadoons (یا گدونان) ـ شاخهٔ قبیلهٔ **یوسفزی** که گزارش یافت ـ واقع شده است.

در شمال این منطقه، ناحیهٔ جنگلی و کوهستانی **تورنال** Turnaul قرار دارد که از شمال به **پکلی** Pukhlee متصل و از آن بسیار وسیعتر است، ولی به آن شباهت دارد و **سواتیان** در آن زندگی می‌کنند و در اختیار حاکمی جداگانه است که از سوی شاه تعیین می‌گردد. همهٔ این سرزمینها در امتداد رود **سند** واقع شده‌اند، امّا در شمال کوههای پوشیده از برف راه را بر ما می‌بندند. در شرق مناطق قبایل **بومبا** Bumbas و **کوکا** Cukkas قرار دارد که منطقهٔ نخست در ادارهٔ **دوباراجا** مرکزش **مظفرآباد** است. هر دو قبیله مسلمان‌اند و منطقه‌شان متشکل از ناحیهٔ وسیع کوهستانی با گذرگاههای صعب‌العبور و جنگلهای انبوه است. این منطقه برای **درانیان** بسیار اهمیّت دارد که تنها از این طریق می‌توانند روابطشان را با **کشمیر** حفظ کنند.

# ۷

# کشمیر

درّهٔ کشمیر را کوههایی در برگرفته‌اند که آن را در شمال از **تبت کوچک** Little Tibet، در مشرق از **لداخ** Laduk، درجنوب از **پنجاب** و در غرب از **پکلی** جدا می‌کنند. شاخه‌ای از **کافران سپید** از شمال به **کشمیر** می‌رسند. راه به **کشمیر** تنها از هفت گذرگاه است؛ **چهار** تا از جنوب، یکی از غرب و دوتای دیگر از شمال و از همه بهتر گذرگاه بمبر Bember است. از گذرگاه **مظفرآباد** یا **برامولا**، که برجانب **افغانستان** واقع است بیشتر استفاده می‌شود. و نمی‌خواهم با وجود گزارشهای **برنیه** Bernier و **فوستر** Foster ـ که نمی‌توان گزارشی بهتر از آن نگاشت ـ آن را شرح دهم.

**کشمیریان** ملّتی مشخّص از نژاد **هندوی**ند و در زبان و خصوصیّتها با همهٔ همسایگان فرق کُلّی دارند . مردان استوار، زحمتکش و بسیار خوشگذران و در تمام شرق در حیله و نیرنگ معروفند. بخش اعظم جمعیّت را **مسلمانان** تشکیل می‌دهند. **ابوالفضل** یکصدو پنجاه تن از شاهان **هندوی** کشمیر را (تا سال ۷۴۲ق) نام برده است. در این سال یک خاندان مسلمان **کشمیر** را تصرف کرد. این خاندان پس از سیصد سال حکومت به اطاعت فرزندِ **بابُر** درآمد و **کشمیر** در دست **مغولان** ماند تا **احمدشاه** آن را تصرّف کرد و هنوز در دست **درانیان** است. ظاهراً **کشمیریان** در آغاز اشغال کشورشان توسط **درانیان** سر به شورش بر می‌داشتند؛ ولی اکنون با توجه به نیرومندی حکومت کاملاً مطیعند. هیچ **کشمیری** ـ بجز سربازان دولتی ـ اجازهٔ حمل اسلحه در داخل شهر را ندارد. چنین ضابطه‌ای در اطراف نیست، ولی قدرت رئیسان محلی به تحلیل رفته است. سپاهی متشکل از **افغانان** و **قزلباشان** در این دره مستقرند که کفایت جلوگیری از هر شورشی را دارند. حاکم کشمیر

قدرتی شاهانه و حکومتی جابرانه دارد. حکومت می‌تواند از عبور غیرمجازِ افراد از گذرگاههای معدود کشمیر جلوگیری کند. جاسوسان بیشمار حکومت در همهٔ طبقات نفوذ دارند و بر کشمیریان هرگونه بیداد می‌رود. چنین حکومتی خصایل کشمیریان را هرچه بیشتر به فساد می‌کشاند؛ امّا طبیعت شادمان آنان اندوه را زایل می‌سازد.

شهر کشمیر بزرگترین شهر قلمرو درانیان استِ. و از یکصد و پنجاه هزار تا دویست هزار تن جمعیّت دارد. درآمد ناخالص ولایت را چهار میلیون و ششصد و بیست و شش هزار و سیصد روپیه، تقریباً معادل پانصد هزار پوند گفته‌اند. مبلغی که به شاه پرداخت می‌شود، بسته به قراری است که با حاکم گذاشته شده است. بیشترین مبلغ، دو میلیون و دویست هزار روپیه بوده است که هفتصد هزار روپیه برای سپاهیان اختصاص یافتــه و یک میلیون و پانصد هزار روپیه به خزانهٔ شاهی رسیده است. بیش از شش لک (ششصدهزار) روپیه به نام تیولِ راجاهای مجاور، سرداران افغان، ملایان، دراویش و فقیران پرداخت شده، بقیه صرف مخارج واقعی یا ادعا شده وتنخواه سازمانهای لشکری و کشوری می‌گردد. حاکم کشمیر همیشه سپاهی متشکل از چهار هزار و چهارصد سوار و سه هزار و دویست پیاده دارد.

چنین می‌نماید که افغانان کشمیر کاملاً تغییر خصلت داده سبکسر و خوش‌گذران شده‌اند. بسیاری از وضع خویش راضی‌اند، ولی میهن‌دوستی، افغانان غرب را از اقامت دراز مدّت در کشمیر باز می‌دارد. موقعیت دور افتادهٔ کشمیر و قدرت مطلقهٔ فرماندهان غالباً منجر به طغیان و سرکشی‌شان می‌شود؛ امّا آنان با وجود استحکامات منطقه زود شکست می‌خورند. کشمیریان مرد جنگ نیستند و افغانان و قزلباشان در نتیجهٔ وضع زندگیی که در کشمیر دارند دلیری خویش را باخته‌اند و کمتر میل جدّی به جنگ بر ضدّ نیروهای شاهی دارند. در حالی که ارتش شاهی از سربازانِ فقیر، ماجراجو و تشنهٔ فراوانیها و شادمانیهای کشمیر متشکل است و می‌دانند که عقب‌نشینی برایشان مصیبت‌بار خواهد بود.

دفع سپاهیان شاه شجاع پیش از این در بحث دیگری بیان شد. کشمیر از آن پس مطیع وزیر فتح خان شد که بدون مصلحت وزیران، سیکان را به یاری خوانده بود. اکنون برادر وزیر فتح خان بر کشمیر حکومت می‌کند.

مهمترین محصول کشمیر شال کشمیری است که به تمام جهان صادر می‌شود و می‌گویند در

شانزده هزار کارگاه بافته می‌شود و در هر کارگاه سه نفر کار می‌کنند[۱].

کوههای پیرامون کشمیر، در چندین موضع، اقامتگاه قبایلی است که به نحوی تابع درانیان‌اند. خانانشان تیولهایی در میان دره‌ها دارند و همین تیولها آنان را مطیع ساخته است و شماری سرباز برای حاکم فراهم می‌آورند و هنگامی که حاکم قدرت کافی برای ستاندن مالیه داشته باشد، مالیه می‌پردازند. با این همه، اطاعتشان نااستوار است. گزارش زیر در مورد خانانی است که من در موردشان اطلاع دارم:

در شمال خانی است که کشمیریان او را راجای «خُرد تبت» یا «تبت زردآلو و دارو» می خوانند. احتمالاً او بخشی از«تبت کوچک» را در دست دارد. آزادخان سپاهی به منطقه فرستاد و نمی‌دانم که

---

۱- خلاصهٔ گزارش آقای استراچی Strachey که در این باب چندین بار تحقیق کرده و شالهایی دارد که زیر نظر خودش در امرتسر بافته شده است. پیشه‌وران ازطرف سفارت اجیر شده بودند و در یک خیمهٔ عادی بدون احساس هیچگونه دشواری کارشان را انجام می‌دادند:

«یک شال نفیس یک دکان را بیش از یک سال مشغول نگه می‌دارد؛ در حالی که در دکانها در همین مدّت شش تا هشت شال تهیّه می‌گردد. تکمیل یک چهارم اینچ از یک شال نفیس یک روز را در بر می‌گیرد. در بیشتر دکانها معمولاً برای این کار سه نفر استخدام می‌شوند. شالهایی که کار بیشتری را ایجاب می‌کنند، در قطعات جداگانه و در دکانهائ مختلف ساخته می‌شوند و این قطعات غالباً باهم سر نمی‌خورند. دکانها دستگاهی دارند که دوتا چهارتن کارگر بر پشت آن روی نیمکتی می‌نشینند. برای شالهای ساده دوکارگر کافی است و یک ماکوی باریک به‌کار گرفته می‌شود. برای شالهای رنگارنگ سوزنهای چوبی به‌کار می‌رود. برای هر نخ سوزنی لازم است و به ماکو نیازی نیست. البته این کار به آهستگی پیش می‌رود و پیشرفت متناسب با نوع کار است. استاد بر کارگران تازه‌کار نظارت دار دو پیش ازهر کار جدید در مورد شکل، طرح، نخها ورنگها به آنان توضیح می‌دهد واگر با نوع کار آشنا باشند، نمونه و نقشهٔ شال را در برابرشان می‌نهد. در طول مدت کار، جانب درشت پارچهٔ شال بر روی کارگاه است. با وجود این استاد هرگز در کارش اشتباه نمی‌کند. مزد استاد، روزانه شش تا هشت پَیسه و مزد کارگران عادی یک تا چهار پیسه است ( یک پیسهٔ کشمیری در حدود سه ونیم پنی است). بازرگانی که در کار معاملهٔ شال است، معمولاً چندین دکان را - در یک محلّ - نظارت و اداره می‌کند. یا اینکه با استادان کار قرار می‌گذارد و نخهایی که بیشتر خانمها تابیده‌اند به آنان می‌سپارند و سفارشهای لازم را می‌دهد تا آنان کارشان را حسب تقاضای بازرگان در خانه‌هایشان انجام دهند. بازرگان شالهای تهیه شده را برای پرداخت عوارض به ادارهٔ گمرگ می‌برد و عوارض از روی ارزش شال تعیین می‌گردد - عوارض برابر یک پنجم بهای شال است و بیشتر شالها ناشسته صادر می‌شوند. در هند شالهای ناشسته را نمی‌خرند. در امرتسر شالها بهتر از کشمیر شُسته و بسته‌بندی می‌شود. بیشتر شالهای صادراتی به غرب ناشسته است. پشم مورد استفادهٔ این شالها از تبت و تاتارستان وارد می‌گردد. در آنجا بزهایی که این پشم را دارند پرورش می‌یابند. پشمی که از روداک Rudauk می‌آورند از همه بهتر است و بهای آن د رکشمیر هر تَرَک turruk (حدود دوازده پوند) ده تا بیست روپیه و سفید آن مرغوبتر است. تعیین تعداد شالهای ساخته شده در یک سال دشوار است و می‌گویند به طور متوسط در هر دکان سالانه پنج شال از هر نوعی ساخته میشود که شمار کلّی آن به هشتاد هزار می‌رسد که ظاهراً رقمی دور از واقعیت است».

فتح کرد یانه. از ساکنان کوههای میان کشمیر و لداخ چیزی نشنیده‌ام. کوههای جنوبی شاهزاده‌نشینهایی دارد که ظاهراً از همه مهمتر کشتوار Kishtawaur ، چندنی Chundunee (یا چنانی Chinaunee)، خوسیال Dhussial ، دنگاخورور Dungakhoroor، راجور Rajour و پرونچ Proonch را می‌توان نام برد.

سران این دولتها لقب قدیم هندی «راجا» دارند ولی رعایایشان بیشتر مسلمانان‌اند. با توجه به طبیعت منطقه جمعیت آنها اندک است ولی با نظر به کوهستانی بودن منطقه جمعیت معتنابهی دارند. زبان و خوی و عادات مردم همانند کشمیریان است؛ امّا بسیاری از مردمان جنوب مملکت نیز با آنان مخلوطند.

[illegible]

[illegible] (Chandance [illegible] Kashtawar [illegible]

[illegible] Rajput [illegible] Dhograkhonor [illegible] Dhisani [illegible] (Chinaunee [illegible]

[illegible] Prooach [illegible]

[illegible]

# کتاب پنجم

## حکومت پادشاهی کابل

# ۱

# شاه

در بیشتر حکومتهای آسیایی قدرت تاجداران را ـ تا جایی که مردم تحمّل بتوانند ـ مرزی نیست، و مخالفتی ـ مگر قیام همگانی ـ با ارادهٔ شاه نمی‌شود. با این همه، در میان **افغانان**، نیروی اشرافیتِ **دُرانی** و سازماندهی دیگر قبایلِ پیوسته، به گونه‌ای بر اختیارات شاه و حفظ صلح‌آمیز امتیازاتِ ملّت نظارت دارد. امّا چون **افغانان** جز شریعت اسلامی قانون دیگری ندارند واسناد عمومی اجرائاتِ حکومتشان را نگه نمی‌دارند، توسعهٔ یک قانون اساسی منظم در میانشان ممکن نیست، در عین حال، رسوم و نظرات ثابتی در مورد حکومتشان دارند که شایان ذکر است.

## رسیدن به سلطنت

پادشاهی در میان **سدوزیان** دودمان **احمدشاه** ارثی است؛ ولی ظاهراً انتقال سلطنت به بزرگترین پسر شاه حتمی نیست. معمولاً هنگام درگذشتِ شاه، سردارانِ بزرگ **درانی** برای بررسی شاهزاده‌ای که شایستهٔ جانشینی باشد، گردهم می‌آیند. وصیّت پدر، عُمر وخصایل شاهزادگان از عوامل تعیین آنان است. اعلام نظر آنان اختیارات پایتخت را تأمین می‌کند و امکانِ موفقیّت شاهزادهٔ مورد حمایتشان را بیشتر می‌سازد. امّا انتصاب شاهزادگان به حکومت ولایتهای بزرگ رقابتی را پدید می‌آورد که با ثروت، شایستگی و محبوبیّت یکی از آنان پایان می‌یابد.

همهٔ خاندان شاهی، جز آنان که مورد حُسنِ نظرِ شاهند، در پادگان **بالاحصار** زندانی می‌شوند، که البته با آنان رفتار نیک می‌شود، ولی دقیقاً تحت نظر می‌باشند. دیگران برخی به حکومت ولایات و برخی به فرماندهی ارتش در جاهایی گماشته می‌شوند که باید اختیارات ظاهری

**سدوزیان** اطاعت بزرگان راجلب نماید و امور جزایی را اجرا کنند.

لقب شاه **دُرِّ دُرّان** است ولی این لقب تنها در فرامین رسمی واسناد عمومی به کار می‌رود و عموماً او را شاه و پادشاه، و مردمِ عوام بدون افزودن هیچ لقبی ـ مثلاً **محمود** و **شجاع** ـ یاد می‌کنند.

دربار را **«دَرخانه»** می‌گویند. چنانکه در **هند** **«دربار»** و در **ترکیه** **«عالی قاپو»** خوانده می‌شود، که نوعی توصیف شرقی است و غرض آن است که ورود به آن در فکر عوام هم خطور نکند. ضرب سکّه و حک نامِ شاه بر همهٔ پولهای امپراتوری از امتیازات منحصر به فرد او است. البتّه این کار در شرق مظهر قدرت شاه است.امتیاز ذکر نام شاه در خطبه‌ها نیز همان قدر مهمّ است. حق جنگ و صلح و بستن پیمان با شاه است. با وجود مثالِ **شال**[۱]، شاه نمی‌تواند سرزمینی را که توسط **افغانان** تصرّف شده به اقوام دیگر ببخشد. همهٔ انتصابات، عطایِ شاه شمرده می‌شود؛ ولی بسیاری از مناصب، از آن جمله ریاست قبایل، ویژهٔ خانوادهٔ خاصّی است. برخی از ادارات دولتی، مثلاً وزارت دربار شاهی (یا صاحبدیوانی) هم موروثی است. شاه بردرآمدها و دخل و خرج نظارت کامل دارد؛ ولی نمی‌تواند مالیه‌ای راکه **احمدشاه** تعیین کرده و بسیار اندک است تغییر دهد. تنها از طریق جریمه‌ها، تشکیلات نظامی وگاهی تعیین اجباری نرخ محصولات کشاورزی می‌تواند درآمدِ خویش را افزایش دهد. این تدابیر چندان مؤثر نیست واستفاده از معیارهای نوین مالیاتی محدودیت آشکار حکومت را نشان می‌دهد. شاه انعام و جوایز اسلاف خویش را نمی‌تواند قطع کند یا تغییر دهد. در جنگهای داخلی انعام یک مدّعی سلطنت ـ آن هم به دلیل عمل غیر قانونی او ـ می‌تواند قطع گردد، که اغلب آن هم نمی‌شود. حقوق گمرکی هرگز تغییر نمی‌کند و نمی‌دانم که شاه حق افزایش آن را دارد ـ که یقیناً باید داشته باشد ـ یا نه؟ شاه بر احضارات نظامی نظارت و فرماندهی ارتش را در دست دارد. بخشی از ادارهٔ امور قضایی ظاهراً بر عهدهٔ حکومتهای داخلی قبایل است و بخشی در اختیار شاه؛ مانند تعیین قضات و تأیید احکامشان بر جرایم؛ و در حالی که جرم بر ضد دولت باشد، داوری با شاه است. با این همه، قدرت او در حدّی نیست که منجر به اعدام یک **سدوزی** شود. **تیمورشاه** وزیر اعظمش را اعدام کرد بدون اینکه ملامت شود ولی شاه محمود در قتل **میرعلم خان** (رئیس **نورزیان**) به دلیل بیعدالتی او ـ نه به خاطر غیر قانونی بودن آن ـ تقبیح گردید؛ امّا اعدام **وفادارخان** و برادرانش به دست **شاه محمود** هنوز هم به دلیل اینکه مخالف قوانین اساسی است محکوم می‌گردد. شاه رهبری امور مذهبی را در دست دارد؛ امّا استحکام آن جایی

---

۱- **شال** Shaul بخشی از منطقهٔ کاکر است که احمدشاه به سردار بلوچستان بخشید.

برای مداخلهٔ او نمی‌گذارد. حقوق ملّت افغان بر نواحی متصرفه و دیگر توابع دولت هم در اختیار شاه است. افزون بر اختیارات مستقیم شاه، پیداست که باتطبیق و اجرای این اختیارات نفوذش بیشتر می‌شود.

## سیاست داخلی و خارجی

مهمترین نقطهٔ سیاست دربار کابل در مورد رعایا، روابط نزدیک شاه با درانیان و رقابت اشرافی‌مآبانهٔ آن قبیله است. سیاست شاه است که درانیان را ـ در حالی که برتر از دیگر افغانان می‌شمارد ـ در اطاعت خویش داشته باشد. برای رسیدن به این مقصد او تاجیکان و قبایل دیگر را زیر حمایت خویش می‌گیرد تا به کمک آنان بر اشراف مسلّط باشد، بدون آنکه از برتریشان بکاهد. سیاست شاه در برابر اشراف درانی و تاجیکان و قبایل افغان تقریباً به سیاست شاه اسکاتلند در برابر «بارون»ها، شهرنشینان و کوه‌نشینان همانند است.

در رابطه با افغانان، شاه بر آن است تا از قبایل غربی، افراد و از قبایل شرقی، پول فراهم آورد. در مورد ولایات هم حکومت بر غرب کمتر اعمال نفوذ می‌کند و از آنان تنها برای دفاع کار می‌گیرد؛ اما همهٔ منابع و وسایل گسترش قلمرو را از ولایات شرقی به دست می‌آورد. در سیاست خارجی هم میل به کشورگشایی در غرب کشور را نشان نداده‌اند و نظرشان در مورد ایران و ترکستان منحصر به دفاع از خراسان و بلخ بوده است. در واقع واپسین وصیّت احمدشاه به فرزندانش این بوده است که بر اُزبکان نتازند؛ زیرا به کندوی زنبوران بی‌عسل می‌مانند. درک عاقلانهٔ دیگری که به او نسبت می‌دهند این است که گفته است بر سیکان نتازید تا حمیّتشان کم شود. در واقع سیکان به کشاورزی چسبیده‌اند و توانایی نبردهای ویرانگر و پی هم را که به آنان توان پایداری در برابر احمدشاه بخشیده بود، باخته‌اند. حکومت افغان در برابر رعایا، ایالات تابعه وحتی دشمنانش سیاست اعتدال و مدارای خوبی از خود نشان داده است.

با در نظر گرفتن شدّت عمل ایرانیان، نرمی و اعتدال در نظام جزایی حکومت افغان آشکارتر می‌شود. آرامش یافتن یک آشوب همگانی بدون هیچ کشتاری در میان آنان یک امر عادی است و چون مسألهٔ مجازاتِ عوامل شورشی پیش آید همیشه تنها به جان بزرگان می‌افتند. کور ساختن و دست و پا بریدن که در ایران معمول است، در اینجا ناشناخته است. در مدّتی که ما در پشاور بودیم یک قتل رخ داد، آن هم قتل درویشی بود که مُلّایان او را تکفیر کرده بودند.

با این همه، حکومت افغان مانند دیگر حکومتهای شرق به دلیل استفادهٔ وزیران از وسایل

خائنانه درگرفتن گناهکاران و زجر و شکنجهٔ آنان بدنام است. یکی از موجبات چنین کاری شاید آسانیِ گریزِ بزهکاران ـ در سرزمینی پر از دژهای استوار که پناه دادن افتخار است ـ از چنگ حکومت باشد. استفاده از شکنجه را از **ایرانیان** یاد گرفته‌اند؛ و امری که پیشینهٔ دراز دارد امّا تنها در روزگار **محمود** به صورت عادی درآمده است. از این عمل برای وصول پول استفاده می‌شود و در نتیجه بیشتر ثروتمندان و بزرگان با آن مواجهند.

حکومت می‌کوشد تا امنیّت و دارایی همهٔ قبایل **افغان** را حفاظت کند؛ اما از آنجا که منافع حکومت و قبایل هر یک مشخّص وجداست، چنانکه از یک شاه در برابر ملّت خودش توقع می‌رود، به رفاه آنان توجه ندارد. حکومت با ولایات مدارا و عدالتی قابل تحمّل دارد و این شیوه گاهی ناشی از ضعف وگاهی از تدبیر حکومت است. ولایات شرقی از آزمندی وگاهی از حسادت و بی‌رحمی حکومت و مأمورینش بیشتر رنج می‌برند. تنها **کشمیر** است که هر ستمی برآن روا داشته می‌شود.

## وضع کنونی

حکومت **افغانستان** از اوضاع دول همسایه آگاهی اندکی دارد. با اینکه روزگاری دراز توجهش به **هند** معطوف بود و بازرگانانش مکرر به **هند** آمد و شد دارند، بسیار از آن بیخبر است. وزیران می‌دانند که **امپراتوری مغول** منقرض شده است؛ امّا از دولتهای برخاسته از ویرانه‌های آن اطلاعات ناقصی دارند. با **ایران** و **تاتارستان** آشنایی بیشتری دارند؛ هرچند که در این موارد هم اطلاعاتشان متّکی برگزارشهای بازرگانان و مسافران است. واقعه‌نگار ـ چنانکه در **هند** است ـ ندارند. سفارتها بندرت تعیین می‌شوند و دائمی نیستند.

جنگ داخلی دوازده ساله وضع حکومت را دگرگون ساخته و احوال از آنچه در بالا گزارش یافت نیز بدتر شده است. شاه اکنون بیش از پیش وابسته به اشراف **دُرانی** است و در نتیجه از هر اختیاری در انتصاب وزیرانش و تقریباً از هرگونه نظارتی بر اعمال آنان محروم است.

سپاهیان دولت درگیر جنگ با یکدیگرند و در نتیجه بسیاری از قبایل و ولایات سر به شورش برداشته و یا خودمختار شده‌اند و بسیاری از منابع درآمد از دست رفته است و بیشتر آنچه مانده است صرف تیول اشراف می‌شود و مابقی طعمهٔ دستبرد فرمانداران و وزیرانی می‌گردد که شاه قدرت اصلاح آنان را ندارد و اگر کوشش در حفظ انضباط آنان بنماید شاید از هوادارانشان محروم بماند.

شاه چون نمی‌تواند قبایل رامجبور به اعزام یکانهای نظامی مورد تعهدشان بنماید افواج ارتش او اکنون متشکّل ازافرادی است که در بدل حقوق یا با وابستگی اربابانشان خدمت می‌کنند. طبعاً کمبود درآمدها باعث کمی سپاهیان است و سپاهیان موجود بیش از آنکه به شاه خدمت کنند، در خدمت فرماندهان خویشند.

چون منابع موجود بیشتر میان دو رقیب تقسیم می‌شود، به‌آسانی می‌توان دریافت که اختیارات شاه چقدر کاهش یافته است.

# ۲

# ادارهٔ حکومت

حکومت به صورت عموم به وسیلهٔ شاه و به کمک وزیر اعظم اداره می‌شود. وزیر اعظم، ادارهٔ کامل عواید وتنظیم امور سیاسی داخلی و خارجی را به عهده دارد و همچنان بر همهٔ سازمانهای دیگر نظارت می‌کند. وزیر باید از طایفهٔ **بامیزی** و از خانوادهٔ **شاه ولی‌خان** باشد؛ ولی **شاه زمان** این قاعده را برهم زد و وزیری از **سدوزیان** برگزید[1] و **محمود** نیز **فتح خان بارکزی** را وزیر ساخت. این بدعتها را با اکراه می‌نگرند. پیشتر از چنین کارها پرهیز می‌شد و این مقام را در دست مدّعیان موروثی آن می‌گذاشتند؛ اما قدرت بیشتر را به یک مقام مورد اعتماد شاه می‌سپردند و این تدبیر به گونه‌ای بود که درک شخصیت واقعی مقتدر حکومت را تقریباً ناممکن می‌ساخت.

پس از وزیر، در ادارهٔ عمومی، **منشی باشی** (سردبیر) مسؤول ادارهٔ **دارالانشاء** سلطنتی است.

**هرکاره** باشی یا رئیس ادارهٔ استخبارات، چاپارها و قاصدان را اداره می‌کند. **نسقچی باشی** که مسؤول دفتر جزاست هم تحت فرمان **هرکاره باشی** است. **هرکاره باشی** نوعی ارل مارشال هم هست و ضبط بیگی مسؤول ادارهٔ ضبط املاک متصرفه هم تحت ادارهٔ اوست.

فرماندهان و افسران عالیرتبهٔ دولت و رؤسای وزارتهای مالیه و عدلیه صاحب‌منصبان بزرگ

---

۱- سرجان ملکم در مورد حکومت افغانان نظرشان را چنین تمثیل می‌کند: انتصاب **رحمت‌الله خان** که معمولاً **وفادارخان** خوانده می‌شود ـ در ۱۸۰۰م که من در ایران بودم ـ با نظر انتقادی مورد بحث بود و انحرافی از همهٔ رسوم پنداشته می‌شد. می‌گفتند چون شاه از قبیلهٔ **سدوزی** و شخصیتی مقدس است، وزیر نباید از همان قبیله و از همان تقدس برخوردار باشد؛ زیرا در این صورت نمی‌توان بر او ایرادی گرفت. برخی این عمل شاه را از تدبیر به دور دانسته و می‌گفتند: وزیری که از قبیلهٔ شاه باشد، شاید ادعای تاج و تخت کند.

دولتند که شرح وظیفه‌شان به جای خود شایسته است. افسران دربار و کاخ سلطنتی بسیارند و سازمانهایی همانند سازمانهای روزگار نادر دارند و هر بخشی با لباس مخصوص مشخص می‌گردد[۱]. دربار ظاهری منظم و آراسته دارد و پیش از جنگ داخلی و تاراج اثاث و تزیینات کاخ بایست باشکوهتر بوده باشد. سران عمدهٔ این بخش عبارتند از: **میرآخور** (مسؤول اسطبل اسبان) که مقام آن خاص و موروثی **اسحاق زیان** است. **ایشیک آغاسی‌باشی** مقام موروثی **پوپلزیان** است. ترکی است و دربان معنی می‌دهد امّا مسؤول تشریفات است.

مقام **عرض بیگی** در خانوادهٔ **اکرم خان** موروثی است و کارش تکرار اوامر شاه برای کسانی است که به حضور می‌پذیرد و هدف از این کار تصحیح اشتباهات کسانی است که با تشریفات دربار بیگانه‌اند و یا از شاه به فاصله‌ای دور جای دارند. مقام مهمی است و شاه غالباً او را مأمور تفتیش عرایض می‌سازد و فیصلهٔ شاه براساس گزارش او صادر می‌گردد. **جارچی‌باشی** و **جارچیان** هم تحت فرمان **عرض بیگی** هستند.

**چاووش باشی** باریافتگان به حضور شاه را برای ادای احترام راهنمایی می‌کند، تعطیل دربار را اعلام می‌دارد و فرمانهای شاه را که به **تُرکی** ادا می‌شود، ابلاغ می‌نماید.

افسران در ادارات دیگر بسیارند که امور محوّله را انجام می‌دهند ولی در دربار وظیفهٔ مهمی ندارند. **صندوقدار باشی**، **حکیم باشی** و بخشهای مختلف ادارهٔ خاندان سلطنتی مانند شکار و بازپروری، مطبخ، شترداری واسترداری و جز آنها ـ هرچند که برخی وظایف مهمی انجام می‌دهند نیازی به گزارش ندارند.

پیشخدمتان شایستهٔ یادآوری هستند و با آنکه نوکران پیرامون شاهند، اشخاصی والامقام می‌باشند و غالباً بر ارباب خویش نفوذ بسیاری دارند.

**خواجگان** هم از اهمیت خاصی برخوردارند چون همیشه در حضور شاهند و در فیصله‌ها و امور بسیار خصوصی اجازهٔ حضور دارند.

هزینهٔ خاندان شاهی از پولی که به همین منظور تخصیص می‌یابد، تأمین می‌شود و اداره‌ای ویژه مسؤول آن است که ریاست آن به عهدهٔ **خزانه‌دار سلطنتی** و **مُشرِف** است.

---

۱- تصاویر ۱۳ و ۱۴.

# ۳

# تقسیمات ولایتی

همهٔ قلمرو سلطنت به بیست و هفت ولایت یا ناحیه تقسیم شده است؛ بجز **بلوچستان** که سردارش، صرف‌نظر از نام، بیشتر یک متحد نابرابر است تا رعیت و تابع.

هریک از هیجده ولایت مهم را حاکمی اداره می‌کند که اخذ مالیه و فرماندهی شبه نظامیان هم بر عهدهٔ او است؛ و سرداری که فرمانده سپاهیان منظم و مسؤول حفظ امنیّت و تنفیذ قدرت حاکم و قاضی است. اگر حاکم **درانی** باشد معمولاً سردار هم او است. امور عدالت مدنی را قاضی انجام می‌دهد. امور مالیاتی و امنیتی را سران قبایل با نظارت حاکم سردار پیش می‌برند و سرخیلان قبایل به این کار گماشته می‌شوند. اهمیّت سران قبایل بسته به فرمانبری مردمشان است. جایی که سران قبایل نیرومندند، همهٔ کارها از طریق سران قبایل انجام می‌شود؛ امّا هرگاه سران قبایل ضعیف باشند ـ مثلاً در **پشاور** ـ حاکم و سردار دستوراتشان را مستقیماً به سرخیلان ابلاغ می‌کنند و در کشمیر، در میان **تاجیکان** و در ولایات کرانهٔ رود سند که اهالی آنهای بیشتر **هندکی**اند حاکم و سردار افسران را نزد افراد می‌فرستند، یا سران روستاها را به کار می‌گمارند.

هیجده شهر حاکم‌نشین عبارتند از: **هرات، فراه، قندهار، غزنی، کابل، بامیان و غوربند، جلال‌آباد، لغمان، پیشاور، دیرهٔ اسماعیل‌خان، دیرهٔ غازی خان، شکارپور، سیوی، چچِ هزاره، لیا و مُلتان**. در همهٔ این شهرها امکان برکناری فرمانداران (حاکمان) هست مگر اینکه در مورد عواید پیمانی بسته باشند که در این صورت باید سال را به پایان برسانند. عزل ونصب حاکمان هنوز در همهٔ ولایات ـ جز **سِند** جاری است. حاکم **سند** از خانواده‌ای معیّن انتخاب می‌شود و از سال ۱۷۹۰ شاه نفوذش را

بر آنجا از کف داده است. **مُلتان** و **لیا** را هم باید چنین شمرد که **شاه محمود** پس از جلوس نتوانسته است حاکمش را برکنار سازد و **هرات** پس از برکناری **شاه محمود** تاکنون در دست **شاهزاده فیروز** است.

نُه بخشِ دیگر از سرزمینهای قبایل **افغان** تشکیل شده است. برای هر یک حاکمی **دُرانی** تعیین شده که سردار خوانده می‌شود وهیچ وقت در محل حکومتش مقیم نیست. سالی یک بار می‌رود یا نایبش را ـ حسب ضرورت تنها یا با سپاه ـ برای گردآوری مالیات می‌فرستد. سران قبایل امور را می‌گردانند و در موارد غیرعادیِ سردار برآنان نظارت دارد. سردار غالباً یک عضوِ مهمترین خانواده را که مناسب بداند به ریاست قبیلهٔ تحت فرمانش سفارش می‌کند. قاضیانِ این بخشها را شاه تعیین می‌کند و اختیاراتشان توسط سران قبایل نافذ می‌گردد. این حکومتها عبارتند از: حکومت **غلزی** مشتمل بر بخشهای **افغان‌نشینِ لغمان** و **جلال‌آباد**، حکومت **صافی** و **تگاو**، حکومت **بنگش** به شمول **جاجی** و **توری**، حکومت **دامان** به شمول **مَروَت** و جاهای دیگر تا **بنو** و **دور**، حکومت **کدهٔ چخانسور** و **کُشک گندمی** در حدود **سیستان**، **حکومت غورات (هزاره‌جات)**، حکومت **سیابند (ایماق)**، حکومت **اسفزار** یا **سبزار** نزدیک **فراه**، حکومت **انادره** و **پشت کوه**.

سرداران هر زمان ممکن است برکنار شوند، ولی ظاهراً این مقام ویژهٔ خاندان خاصّی است و این امری عادی به شمار می‌رود.

این بخشها و بخشهای غیر مسکون کشور ـ در مقایسه با حاکم نشین‌ها ـ از تسلط شاه بیشتر بیرون شده است.

# ۴

# درآمدها

تمام درآمد حکومت کابل در روزگار آرامش به سه کرور[1] می‌رسیده است. امّا از این مبلغ بیش از یک کرور واپس به شاهزادگان نیمه مستقل داده می‌شود و آنان خرسندند که آن را انعام شاه بشمرند وگرنه حاضر به پرداخت عواید نخواهند بود واین از منابع عواید شاه کابل شمرده نمی‌شود. درآمد واقعی مبلغی در حدود دوکرور است. در حدود نصف این عواید به تیول یا جاگیر اختصاص می‌یابد و بیشتر برای خدمت نظام داده می‌شود و فایده‌ای که شاه از آن می‌برد، در بخش سپاه خواهد آمد. آنچه می‌ماند به مُلّایان، شخصیتهای مذهبی، دراویش و سادات داده می‌شود. عواید باقیمانده تا پیش از ناآرامیهای کنونی برای شاه می‌ماند که بر طبق معتبرترین گزارشها نُه میلیون روپیه می‌شد.

منبع اصلی درآمد شاه، مالیات اراضی است که بر حسب کیفیت محصولِ آنها تعیین می‌گردد، و در ولایات مختلف فرق می‌کند. برخی از افغانان و کسانی که در نواحی دورافتاده زندگی می‌کنند.، شامل چنین مالیه‌ای نمی‌گردند، بلکه سالانه مبلغ معینی می‌پردازند. دیگر منابع، محصولات شهری، حقوق گمرکی، محصول زمینهای دولتی، جریمه‌ها، سود ضرّابخانه‌ها ـ و احتمالاً چند قلم دیگر ـ است. تدارک مایحتاج خاندان شاهی و بخشی از سپاه ـ در سفرها ـ توسط مردمی که از منطقه‌شان می‌گذرند ـ هرچند که مستوجب مالیه نباشند ـ نیز از منابع درآمد شمرده می‌شود. درکنار اینها بخش دیگر عواید غیر ثابت پولی است که مردمان برخی از نواحی و قبایل به جای تهیهٔ سرباز

---

۱- هرکرور روپیه در حدود یک میلیون پوند استرلینگ.

می‌پردازند. حاکمان نیز برای انتصاب خویش در مناطق پُر درآمد مبلغی می‌پردازند و در این احوال ناآرام از فروش مناصب مبالغی عاید می‌شود.

مالیهٔ اراضی هر روستا را کدخدای روستا جمع می‌کند که در برخی از حالات به رئیس قبیله و در غیر آن مستقیماً به حاکم یا نماینده‌اش پرداخت می‌شود. حاکم عموماً مالیهٔ منطقه‌اش را به اجاره می‌گیرد. سالی یک بار تسویهٔ حساب می‌کند و پیش از تأیید شاه از محاسبهٔ چند اداره می‌گذرد. مصارف دفاتر، براتِ حوالهٔ ولایات، بهای اشیاء مورد استفادهٔ شاه و مصارفی مانند اینها وضع شده و مبلغ باقیمانده به خزانه ارسال می‌گردد؛ یا چنانکه بیشتر اتفاق می‌افتد، براتهای معادل آن مبلغ به سپاهیان یا دیگر بستانکارانِ حکومت داده می‌شود. در مواقع گردآوری و تحویل مالیات مبالغ گزافی مورد اختلاس حاکمان قرار می‌گیرد. ولایات کوچک که عواید آنها زیر نظارتِ سرداران نظامی است، به اجاره داده نمی‌شود. مصارف عمدهٔ شاه عبارت است از پرداخت حقوق ارتش، خاندان شاهی و روحانیان.

مصارف نظامی در مقایسه با نیروی آن اندک است؛ زیرا برای تأمین آن شماری از تیولها اختصاص دارد. مصارف خاندان سلطنتی با تأدیهٔ غلّه، گوسفند و دیگر دامها که برای همین منظور اختصاص یافته است، تا حدّی تخفیف می‌یابد.

تنخواه افسرانِ عالیرتبهٔ کشوری اندک است و بیشتر با رشوه وانعام روزگار می‌گذرانند وهرچند که این عمل اثری نامطلوب بر دولت دارد، از مقدار عوایدی که به صورت واقعی به حساب می‌آید نمی‌کاهد.

ملّایان یا تیول دارند، یا به عنوان حاکمان برات می‌گیرند ویا از خزانه پول می‌ستانند. می‌گویند حقوق معتنابهی دارند. تمام مصارف شاه کابل ـ جز تیولها و مانند آن ـ در روزگار آرامش بیش از نیم کرور روپیهٔ نبود و آنچه می‌مانده، معمولاً برای مصارف غیر عادی ذخیره می‌شده است. روزگاری است که خزانهٔ شاهی تهی، و تنها دارایی موجود در دست شاه مجموعه جواهرات گرانبهایی است که با وجود کاهش از مقدار موجود در روزگار تیمورشاه، بازهم چون خریداری برای آنها یافت نمی‌شود محفوظ مانده است و گرنه شاید در روزهای دشوار حکومت بخشی از آن به فروش می‌رفت.

# ۵

# قضا و پلیس

امور قضایی در شهرها توسط **قاضی**، **مفتی**، **امین محکمه** و **داروغهٔ عدالت** اجرا می‌شود. **قاضی** در امور مدنی شکایتها را می‌پذیرد ومتهم را توسط محصل جلب می‌کند و قضیه براساس **شریعت محمدی**[ص] و عُرف و اصول «پشتونولی» [(افغانیّت)] حل و فصل می‌شود. در موارد مشکوک **مفتی** با استناد به کتب شرعی فتوا می‌دهد و اگر حکم **قاضی** اجرا نشود، سردار موظّف به تنفیذ و اجرای آن است. البته از حکم **قاضی** سرپیچی نمی‌شود؛ زیرا سرپیچی از حکمِ شریعت بی‌دینی است. **امین محکمه** مراقبت از امانتها را به عهده دارد. **داروغهٔ عدالت** مسؤول نظارت بر اجرای امور طبق قانون است. مقرّرات مسائل جنایی نیز تقریباً چنین است ولی اجرائات فرق دارد. مجرمین را نخست نزد سردار می‌آورند و حکم **قاضی** هم در موارد مهم توسط او اجرا می‌شود. این کار نوعی تقویت سردار است و این قوّت مخصوصاً وقتی معلوم می‌شود که او با حکم **قاضی** مخالفت ورزد.

هنگامی که فیصله حکمِ شاه را ایجاب می‌کند، عریضه به شاه تقدیم می‌شود. مسائل جزئی همیشه به **قاضی** ارجاع می‌شود، یا از **عرض بیگی** می‌خواهند موضوع را فیصله نماید. عرایض جدی همیشه به **قاضی** ارجاع می‌گردد. در صورت **استیناف** فیصلهٔ محکومیت به عهدهٔ **قاضی‌القضات** است و پس از آن شاه فرمان اجرای حکم را صادر می‌کند.

در همهٔ شهرکهای مهم، قاضیان و در اطراف نایبانشان حضور دارند؛ مگر در سه چهار قبیله که علناً شورشی‌اند. قاضیان تابه آنان شکایت نشود درکاری مداخله نمی‌کنند و چنین اتفاقی در نقاط دورافتاده بندرت رُخ می‌دهد. در آنجاها از آنان عمدتاً در مسائل مدنی استیناف می‌خواهند و در

صورتِ انکارِ متهم، به قاضی مراجعه می‌شود، امّا در مواردی که اعتراف می‌شود جرگه‌ها تصمیم می‌گیرند که شیوهٔ کارشان قبلاً شرح داده شده است. سودمندی محاکم قضایی با فسادی که در آنها وجود دارد تا حد زیادی از میان می‌رود و در شهرکها و اطراف از اجرای عدالت بیشتر توسط قدرت و نفوذ بزرگان جلوگیری می‌شود. انتصاب قاضیان در صلاحیّت شاه و به پیشنهاد **امامِ خاندان شاهی** است معدودی از بیت‌المال حقوق می‌گیرند و در بسیاری جایها ـ اگر در همه جا نباشد ـ محصول اندکی بر هر خانواده حواله و جمع آن به **قاضی** داده می‌شود. آنان از عقدِ نکاح، مُهرِ اسناد و فیصلهٔ قضا هم حق می‌گیرند. مفتیان از فتوا یا نظرشان اُجرت می‌گیرند، ولی این برای گذران زندگیشان کافی نیست.

امور امنیّتی در شهرکها توسط **میرشب، محتسب و داروغهٔ بازار** ـ زیر نظر سردار ـ اجرا می‌شود. **میرشب** برابر با **کوتوالِ هند** است. زیر دست او نگهبانانی‌اند که **کشیکچی** خوانده می‌شوند و در نواحی مختلف شهر مستقرند. در **پشاور** و شاید در شهرهای دیگر مردم نیز نگهبانانی استخدام می‌کنند. **میر شب** در گردشهای شبانه، دزدان، اخلالگران و مرتکبان اعمال خلاف اخلاق را گرفتار می‌سازدُ. **میرشب** و **محتسب** هردو بدنام و منفورند و می‌توانند منبع بیدادِ بیشتر باشند. دست‌کم در **پشاور میرشب** سالانه مبلغی حقِّ مقام می‌دهد و خود از قمارخانه‌ها، میکده‌ها و اشخاص مشکوک حق می‌ستاند.

**محتسب** براساس شریعت باده‌نوشانِ ودیگر بزهکاران را مجازات می‌کند. او در **پشاور** وظیفهٔ **داروغه** را هم انجام می‌دهد. **محتسبانی** هم هستند که هرسال یکی دوبار در اطراف کشور می‌گردند و به تفتیش اعمال اهالی می‌پردازند.

**محتسبان** شهرکها حقوق می‌گیرند و هر دُکان مبلغی به این منظور می‌پردازد. **محتسبانِ** اطراف، خود هنگام گردش سالی یک‌بار حقوقشان را جمع می‌کنند. **محتسب** همیشه یک مُلّاست.

**داروغهٔ بازار** مسؤول تثبیت نرخها و مراقبت از دُرُستی سنگها(اوزان) و پیمانه‌هاست و زیر دست اوبرای هر حرفه کدخدا و ریش سفیدی معیّن است که مالیات را جمع می‌کند.

درکاخ سلطنتی یا در اردو (کمپ) **قاضی عسکر** و **محتسب عسکر** حضور دارند که وظایفشان را ـ همچنان که در شهرها هستند ـ اجرا می‌کنند.

در اطراف، زمینداران مسؤولیت پلیس را به دوش دارند و اگر نتوانند دُزد و رهزن را در روستا یا قبیلهٔ خویش پیداکنند، باید تاوان مظلوم را خود بپردازند. در جاده‌های خطرناک و پر رفت‌وآمد

گروههایی برای حفاظت مسافران مستقرند. این گروهها را زمینداران اطراف جاده فراهم می‌آورند وحقوقشان را شاه می‌پردازد.

با این همه، امنیّت بسیار ناپایدار است. در بسیاری از بخشهای قلمرو سلطنت مسافران برای حفظ امنیّتشان، بدرقه استخدام می‌کنند و یا به سران قبایل حقوق می‌پردازند. اما شاه کاری مهم برای تأمین امنیتشان نمی‌تواند کرد؛ مگر اینکه سپاهیان را بفرستد تا بر زمینهای قبایل تاراجگر بتازند یا سرانشان را احضار کند. پلیس ـ مگر در شهرها و پیرامون آنها ـ در انتقام مداخله نمی‌کند.

# ۶

# تشکیلات

ارتش سازمان‌یافته مرکّب است از **دُرانیان**، **غلامان شاهی**، **کرانوکران Karranokur**، **ایله جاری** ـ که گونه‌ای شبه نظامی است و در مواقع غیرعادی فراخوانده می‌شود ـ و **داوطلبان** که در جنگهای واقعی دعوت می‌شوند.

خیلهای **درانی** متعهدند حدود دوازده هزار مرد ـ در برابر تیول یا زمینهای بدون اجاره از جانب **احمد شاه** یا **نادرشاه** ـ فراهم آورند. افزون براین هنگام خدمتِ واقعی سالی سه ماه حقوق می‌گیرند که مبلغی معادل ده پوند است و با محاسبهٔ زمینها، حقوق سالانه‌شان چهل پوند می‌شود. آنان به دستور شاه احضار می‌شوند و این دستور به نام **مِشر** (بزرگ) هر خیل صادر می‌شود که او به خانان زیر دستش ابلاغ می‌کند. آنان بر طبق شرایطِ تقسیمات، مردان شاه را فراهم می‌آورند. سپس به حضور شاه می‌رسند و نامهایشان ثبت می‌گردد. مردانِ هر خیل، یکانِ جداگانه‌ای به نام دسته تشکیل می‌دهند و طبق معمول به بخشهای فرعی تقسیم شده، تحت فرماندهی می‌آیند. بیشتر **دُرانیان** تنها در عملیات نظامی شاه را همراهی می‌کنند و شاه در جنگهای نزدیک منطقهٔ **درانیان** هر شماری از **درانیان** را، که حقوق تواند داد فرا می‌خواند.

**غلامان شاهی**

افراد «**غلام خانه**» از سیزده هزار مرد بیشترند. «**غلام خانه**» را **احمدشاه** از افراد بیرونیِ حاضر در منطقهٔ **دُرانی** و یا از **پارسیوانان** سپاه **نادر** ـ که به حکومتِ **درانی** پیوسته بودند ـ تأسیس کرده بود و سپس **تاجیکان کابل** و پیرامون آن را هم در این سازمان شامل ساخت. از آن پس با بزرگان اطراف

کابل و پشاورتوافق شده است که از قبایلشان مردانی به این یکانها تهیه کرده به جای حقوق زمین می‌گیرند.

## قزلباشان

**قزلباشان** تقریباً یک سوم **«غلام‌خانه»** و بهترین بخش آن را تشکیل می‌دهند. با وجود اقامت درازمدت در **کابل** و اشتغال به پیشه‌وری، هنوز خوی اصلی رزمندگیشان را حفظ کرده‌اند.
خدمتشان بسیار خوب است؛ ولی بسیار بی‌مبالات‌تر و عیاشتر از همشهریان **ایران‌نشینشان**اند. در جنگهای داخلی وفادارتر از **افغانان**اند. که می‌دانند شاید روزی زیردست شاهزادهٔ آزُرده گردند که یک جانب از وفاداریشان کمتر تحریک می‌شود تا از بی‌وفاییشان که طرف خویش را ترک گفته خیانت ورزند.

**غلامان** در مقایسه با دیگر سپاهیان متحمل رنج بیشتر می‌شوند. خدمتشان دائمی است و هیچ وسیله‌ای برای رفع مشکلات وحتی دریافت حقوق منظم خویش ندارند. اگر شاه بتواند حقوق بدهد، شاید بتواند شمار مضاعفی از **تاجیکان** پیرامون **کابل** را فراهم آورد. این **غلامان** به **«دسته»**ها تقسیم شده‌اند و فرماندهشان**قوللرآغاسی** خوانده می‌شود. این افسران معمولاً وابسته به شاهند و پیشخدمت یا **خواجه**اند. شمار دسته‌ها از هشت تا ده نفر و نیرویشان متفاوت است.

## شاهین چیان

در کنارِ **غلامان**، **شاهین‌چیان** نیز سپاهیان دائمی‌اند. **شاهین‌چیان** سوار بر شتر توپهای بزرگ محورگرد را حمل می‌کنند. شمار این توپها به هفتصد تا هشتصد می‌رسد. می‌گویند شاه **کابل** توپهای بسیار دارد؛ اما هنگامی که **شاه شجاع** در ۱۸۰۹ در **پشاور** به جنگ بیرون شد، تنها پنج توپ با خود داشت، که حتی از آنچه در **هندوستان** دیده بودم، از هر جهت خرابتر بود.
گارد نگهبان شاه متشکّل از چند صد سپاهی هندوستانی است، که سواره به دروازهٔ حرم ایستاده‌اند. لباسشان همانند سپاهیان ما است ولی ظاهراً انضباطی ندارند. افرادِ پیادهٔ نامنظم که دژها و پادگانها را محافظت می‌کنند، ازعواید ولایات محلّ خدمتشان حقوق می‌گیرند. شمار آنان در قلعهٔ **اتک** حداکثر به صدوپنجاه تن می‌رسید.
دسته‌های نظامی که حاکمان ولایات نگه می‌دارند در بخش ولایات گزارش یافته است و از آنان جز در نبردهای ولایت یا پیرامون آن بندرت کار گرفته می‌شود.

## کرانوکر

**کرانوکر** در مواقع جنگ،؛ توسط زمینداران طبق سهمیه‌ای که از پیش معین شده، با معافیت مالیاتی، فراهم می‌گردد و شمار آن متفاوت است. درباریان ادعا می‌کنند که به هر **شخم** (= قلبه، واحد عُرفی پیمایش زمین) یک مرد معین شده و اهالی اطراف **کابل** هم ظاهراً بر همین اساس مردان جنگی فراهم می‌آورند؛ امّا قبایل قویتر و دورتر شاید کمتر فراهم کنند و برخی شاید هیچ ندهند. **تاجیکان** بیش از **افغانان** مرد جنگی فراهم می‌آورند؛ بازهم شمارشان از غلامان **دُرانی** کمتر است.

آنان به دسته‌ها تقسیم شده و فرماندهانشان سرداران **درانی** یا حاکمان مناطقند. افزون بر این، هر بخش به فرمان یکی از بزرگان قبیلهٔ خویش است. هنگام احضار به خدمت، ملکان زمینداران را برای تهیهٔ سهمیهٔ مردان جنگی فرا می‌خوانند و آنان آزادند که خود خدمت کنند یا به جای خود کسان دیگر را اُجرت دهند. اُجرت برحسب مدّت خدمت و عموماً از پنج تا هفت تومان (ده تا چهارده پوند) است. از این پول، ارباب دِه سواری را، معمولاً به سه تومان، اجیر می‌کند و یافتن چنین اشخاص در میان فقیران روستا و پیرامون آن کار سختی نیست. بزرگان **دُرانی** بیشتر به جای اینکه سوار تهیه کنند، پول می‌ستانند که به این ترتیب شمار **کرانوکران** کمتر از سهمیهٔ معیّن است. افزون براین، شاه طبق معمول به جای شمار معینی از **کرانوکران** از قبایل پولِ نقد می‌ستاند. این افراد، چون به خدمت می‌روند، تا رسماً ترخیص گردند، باقی می‌مانند. آنان نه از حکومت و نه از ارباب دِه حقوقی می‌گیرند؛ اما هر خیل موظف به تهیهٔ مقداری غلّه برای خانواده‌های سواران است. پس از کاهش قدرت سلطنت، احتمالاً شاه ناگزیر **کرانوکران** را با پرداخت مبلغی حقوق مجبور به خدمت کرده است؛ امّا این کار وظیفهٔ اصولی آنان نیست. **کرانوکران** - بجز گروه متعلق به کوهستان **کابل** که از دو هزار بیشتر نمی‌شوند - سواره‌اند.

## ایله جاری

**ایله جاری** شبه نظامیانی‌اند که در مواقع غیرعادی فرا خوانده میشوند و ظاهراً یک دهم جمعیت را تشکیل می‌دهند ولی شاید چنین عده‌ای فراخوانده نشده باشند. از سوی دیگر شاید شاه در مواقع ضروری بتواند بیش از این هم احضار کند. **ایله جاریان** از طبقاتِ بسیار فقیرند و در مدّت خدمت حقوق بخور ونمیری می‌گیرند، که گاهی بیش از پنج روپیه نمی‌شود و آن را ملک هر روستا

می‌پردازد و بر روستانشینان به نام عوارض (یا محصول) حواله می‌گردد و پیشه‌وران و همسایگان که زمین ندارند، نیز باید این پول را بپردازند. تنها مُلّایان* و کسانی مانند آنان از پرداخت چنین عوارضی معافند. شنیده‌ام زمینداران که مالیه می‌دهند از پرداخت پول به **ایله جاریان** معافند و چون **کرانوکران** به پول این زمینداران احضار می‌شوند، شاید معافیت درست باشد.

یافتن **داوطلبان** با توجّه به کمی پولی که به آنان پرداخت می‌شود دشوار است و تقریباً همیشه به صورت اجباری به کار گرفته می‌شوند. به همین سبب **ایله جاریان** تنها از پیرامون شهرها و محلّ گردش سپاهیان احضار می‌گردند و چون غالباً نمی‌توان آنان را مدتی دراز یکجا نگهداشت و یا دورتر از محلّ اقامتشان برد، شاه استفادهٔ کمی از این نیرو می‌نماید.

بیشتر حاکمان **ایله جاریان** را جمع می‌کنند و اینان تنها کسانی‌اند که حاکمان با آنان وابستگی دارند. **ایله جاریان پشاور** بارها توسط شاه ـ مخصوصاً برای اعزام به کشمیر ـ فراخوانده شدند*. **ایله جاریان کابل** پیوسته به خدمت فراخوانده می‌شوند. ظاهراً شمار **ایله جاریان** این دو ولایت برابر است و در هر ولایت ـ به اقتضای اوضاع واحوال ـ به چهار تا شش هزار تن می‌رسد. از آنان هم در امور نظامی وهم در کارهای عمومی استفاده می‌شود. مثلاً **ایله جاریان کابل** در زمان **تیمورشاه** باری برای تنظیف نهری در نزدیک شهر فراخوانده شدند.

**ایله جاریان** تقریباً همه پیاده‌اند. از شاه حقوق نمی‌گیرند، مگر اینکه بیش از سه ماه در محل بمانند.

## داوطلبان

**داوطلبان** هنگامی که به سربازی می‌روند، پنج تومان (= ده پوند) می‌گیرند که برای یک یورش کافی است و آنان به امید گرفتن غنیمت، فرصت ماندن در سپاه را دارند. در لشکرکشی به‌شمار افواجی که چنین فراهم می‌شوند، بسیار است. در چنین مأموریتها مردم به امیدِ غنیمت بدون حقوق هم می‌روند. در حملات خارجی از قیامهای همگانی یا «اولسی» نیز می‌توان استفاده کرد. شرح چنین سپاهی در بخش قبایل آمده است. تنها از قبایلی که به میدان جنگ بسیار نزدیکند، می‌توان توقع قیام داشت. آنان تحت ضوابط حکومت نیستند و با توجّه به بی‌نظمیی که دارند، نمی‌توان از چنین گروه کثیری در حملات عمومی انتظار فایده‌ای داشت؛ امّا اگر از آنان بدرستی استفاده شود، مفید توانند بود. قیامهای مهم غالباً به مقاصد عمومی صورت گرفته ومنفعتی زودرس برای قیام کنندگان نداشته است. از آن جمله غوغای «سنّی ـ شیعه» در **کابل** که همهٔ قبایل مجاور به ویژه

کوهستانیان برای کمک به مذهب خویش گرد آمدند. سپاهیان اولسی حقوق نمی‌گیرند.

## سرداران و افسران

افسران عالیرتبهٔ سپاه را «سردار» می‌خوانند و پیوسته عده‌ای معدودند. در روزگار شاه شجاع، تنها سه تن سردار بودند. این منصب دائمی سرداری را باید از مقام سرداران جدا شمرد. گاهی افسری «سردارِ سرداران» می‌شود و هرجا که باشد، فرمانده سپاه و رئیس همهٔ سرداران است. شاه محمود، وزیر فتح خان را به این مقام ارتقا داد. شاهین‌چی باشی یا فرماندهٔ توپخانهٔ شتربر نیز افسر مهمّی است و باید بارکزی باشد. تقریباً همهٔ افواج منظّم سواره‌اند واسبها از آنِ افراد است. جز حدود پانصد پیشخدمت شاه، دیگری بر اسب حکومتی نمی‌نشیند. بزرگان هم پیشخدمتانی دارند که بر اسبانِ آنان سوارند و به مصرف آنان تجهیز شده است. اینان بهترین سواران سپاه و غالباً قزلباش‌اند. اسبان تقریباً همه از مناطق اُزبکان تاتار و ترکمانان کرانهٔ آمو تهیّه می‌شود. اسبانی خُردجثه، چَلد و استوار و در مناطق کوهستانی بخوبی قابل استفاده و برای سفرهای طولانی مناسب‌اند.

## اسلحه و تجهیزات

اسلحهٔ درانیان، همانند ایرانیان، شمشیر و تفنگ ماشه‌ای است. برخی شخصیّتهای ممتاز، نیزه نیز دارند که آن را هنگام حمله به کار می‌برند و برخلاف آنچه در هندوستان معمول است در کاربرد آن مهارت ندارند. برخی نیز تفنگ ماشه‌ای دارند. بزرگان هم عموماً تفنگچه با خود می‌برند. در گذشته سپرهم داشتند که از رواج افتاده است[1].

---

۱- ستوان مکارتنی که یک افسر سواره نظام بود، گزارش سپاهیان پوپلزی - درانی - را چنین نگاشته است: «اسلحه و پوشاکشان مانند سایر درانیان وعبارت است از شمشیر، خنجر، تبرزین جنگی، تفنگ کوچک ماشه‌ای. برخی نیز تفنگ فتیله‌ای دارند که از کارابین بلندتر نیست؛ ولی میله‌ای بزرگتر دارد که روی برخی سرنیزه‌ای نصب است. بیشتر تفنگچه دارند؛ ولی معدودی نیزه با خود می‌برند و غالباً اسلحه را زیر ردای بزرگشان پنهان می‌دارند.

پوشاکشان عبارت است از پیراهن بلند، روی آن قبای ابریشمی یا چیت، کمربندِ شال یا لُنگی و بر روی همه ردایی بزرگ و بلند که آستینهایش از دو سو آویخته است و تا مچ پا می‌رسد. عموماً شال یا لُنگی بر سر دارند که مانند عمامه بر دور کلاه می‌پیند. پوتینهایی - مانند پوتینهای سربازان سواره نظام - از پوست گوزن به پا دارند. اسبانشان کوتاه و بندرت از چهارده پا یا چهارده پا و یک اینچ بلندترند؛ امّا بسیار چلد و فعالند و تاختهای طولانی و حیرت‌انگیز دارند و چون هرجا می‌رسند اسبها را در مزارع رها می‌کنند، با رسیدن به هدف دیگر ←

**درانیان** هرگز داخل پیاده نظام نمی‌شوند. اسلحهٔ **غلامان** نیز تقریباً همین است ولی بیشتر تفنگ ماشه‌ای و نیزه دارند؛ **غلزیان** یک سپر کوچک هم دارند. افغانان **شرقی** شمشیر **هندی**، سپر، جلیقه‌های چرمی، تفنگ ماشه‌ای و نیزه دارند امّا کاربرد نیزه رو به کاهش است. هر سوار خوراکش را با خود دارد که عبارت است از نان، قُروت (کشک) و قُمقمهٔ چرمیِ بزرگِ آب. افراد پیاده عموماً شمشیر، سپروتفنگ ماشه‌ای با تکیه گاه دارند. افراد پیادهٔ کوهستان **کابل** ـ که از همه بهتر به شمار می‌روند ـ تفنگ فتیله‌ای، تفنگچه، دشنهٔ کوتاه (نه شمشیر) و **غلزیان** نزدیک **کابل**، **خیبریان** و برخی دیگر اقوام به جای شمشیر نوعی کارد ـ به درازای تقریباً سه پا ـ با خود دارند.

هنگام رفتار، مردان هر گروه باهمند ولی عموماً رعایت نظم را نمی‌کنند؛ بازهم شماری از افسران عهده‌دار حفظ نظمند. در مقایسه با سپاهیان **هندوستان** همراهان غیرنظامی کمتری دارند و معدودی که هستند سوارند. بُردن زنان و کودکان هنگام خدمت در میان آنان رایج نیست. خیمه‌ها سبک و بارونبه اندک است که بارِ اسب واستر و شتر است. بازار کوچکی هم سپاه را همراهی می‌کند. حکومت بندرت در تهیهٔ غلّه و تدارکات سپاه، خود را به زحمت می‌اندازد و چون سپاهیان به این ترتیب عادت دارند، در مورد مهمات مشکلات کمتری از دیگر افواج منظم دارند. منازل معمولی سپاه از دوازده تا شانزده میل است.

حکومت گاهی برای سپاهیان غلّه و در موارد خاص پول می‌دهد. گروههای سپاهی **افغان** در متصرفات شرقی که اهالی آنها چون **هندوستانیان** فرمانبرند، غلّه، علوفه، هیزم و هرچه بخواهند به رایگان از مردم می‌ستانند و باتوجه به ناتوانی حکومت این بی‌نظمیها بندرت مجازات می‌شود، یا هیچ نمی‌شود. امّا در تمام مناطق غربِ گذرگاه خیبر آنان برای هر چیزی که نیاز دارند باید پول

---

→

تکلیفی ندارند. جلوِ لگام‌دار به کار می‌برند. زینها چوبی و دارای پوش مخمل بالایی پنبه‌ای است. زیرِ زین خَوگیرِ (= خَوی‌گیر یا عرق‌گیر) نمدی دارند. یراق اسبان بزرگان گرانبهاست و از سواران **هندوستانی** شکوهِ بهتری دارند ولی اسبان را نمی‌توانند بخوبی اداره کنند. بسیار شدیدتر حمله می‌کنند؛ چون تنگ و فلزِ لگام که در دهان اسب است مانع آن نمی‌شود و در نتیجه در حملات گروهی امتیازاتی دارند. ظاهراً به حملهٔ صف و قطار آگاهند و بسیار تند می‌روند. هرگز هنگام حمله آنان را در دو صف ندیده‌ام؛ اما سپاهی که هیأت را بدرقه می‌کرد به قطعاتِ تقسیم شده روان بود و بین چرخها فاصلهٔ منظمی حفظ می‌شد. ندیدم که با صف بچرخند؛ امّا فاصلهٔ صفِ جلو راکم و زیاد می‌کردند و هم می‌کوشند که در جلو به صفت باشند؛ اما در بین خویش انضباط ندارند. این البته یک گروهِ سوارهٔ منتخب وغالباً آموزش دیده ونسبتاً منظم بود؛ امّا به صورت عموم ظاهراً مانند سپاهیان هند نامنظم‌اند مردانی خُرد جثه ولی فعال‌اند. درکوههای فراز و نشیب‌دار دیدم که تند می‌رفتند و آن راهی بود که با اندک بی‌توجهی شاید قطعه قطعه می‌شدند».

بدهند. هنگامی که سپاهشان در سرزمین دشمن است، گروههای کوچکی برای تاراج (به نام **چپاول** و یا **چپاو** که معادل ترکی آن است) یا شبیخون می‌فرستند.

آنان مدّتی دراز را در محاصره می‌گذرانند، چنانکه گویی در این کار مهارت ندارند. این طول مدّت بر اثر طبیعت سپاهیان و هم خرابی توپخانه است. در درگیریهای عمومی نقشهٔ جنگیشان چنان است که شمشیر به کف خود را به سپاه دشمن می‌زنند و پیروزی بسته به طالع یکی از طرفین است. چنین پنداشته می‌شود که **ایرانیان** همیشه در برابر چنین حملاتِ پیاده پیروزند. در همهٔ جنگهای **نادر** و نیز در جنگ اخیر **هرات** چنین بود.

رفتارِ **دِرانیان** در جنگهای داخلی تصویری نازل از کیفیت نظامی آنان به دست می‌دهد. سپاهان بسیار کوچکند. بندرت بیش از ده هزار مرد به یک طرف جمع می‌شوند. آنان هم حقوق منظمی نمی‌گیرند و فرمان درستی نمی‌برند. سرنوشت پیروزی بسته به آن است که کدام یک از رهبران به جانب دشمن رفته، تسلیم شوند. در این حالت بیشتر افراد سپاه نیز به همان طرف می‌پیوندند، یا می‌گریزند. هنگامی که نیروی شمشیر به جنگ پایان دهد. خون اندکی ـ آن هم از خانان بزرگ ـ ریخته می‌شود. بزرگانند که به تعیین نتیجهٔ جنگ علاقه دارند و برای سربازان عادی فرق نمی‌کند.

# ۷

# سازمانهای دینی

مناصبی که در اینجا یاد می‌شود ـ در کنار ادارات قانونی که در فصل **«قضا و پلیس»** یاد شد ـ توسط ملایان اداره می‌شود. **ملاباشی** ملّایان را برای شرکت در مجلس علما انتخاب می‌کند و رابط شاه با ملایان است؛ **امامِ شاه یا پیشنماز مسجد شاهی**؛ امام پای رکاب که در سفرها و دیگر مواقع ـ در غیاب امامِ عادی ـ در ملازمت شاه است.

آنچه ذکر شد متعلق به خاندان سلطنتی است. تشکیلات دینی شهرها عبارت است از : **شیخ‌الاسلام** که سوادِ اسناد حقوق نقدی و بازنشستگی ملایان به دست اوست. او مبالغ معینی از حکام دریافت کرده، به ملایان مستحق می‌پردازد؛ **صدرشهر** که دفتر اراضی موقوفه را که شاه بخشیده یا از اشخاص مانده است به دست دارد و بر طبق وصایای معین (شرایط وقف) آنها را تنظیم می‌کند؛ **امام مسجد شاهی** که نمازهای جمعه و عیدین را می‌خواند؛ دومین **امام مسجد شاهی** که در روزهای عادی امامت می‌کند؛ خطیب که خطبه‌های جمعه و عیدین را در عیدگاهِ بیرون شهر می‌خواند؛ **مدرس مسجد شاهی** که طلبهٔ آن مسجد را درس می‌دهد؛ **میرواعظ** یا خطیبِ بزرگ که تا این اواخر دارای مقامی بود و پس از قیام **سیداحمد میرواعظِ** معروف مقام او لغو شد. افزون بر اینان ائمّهٔ جماعات شهرها در مراسم ازدواج، تدفین و جُز آن شرکت کرده حق‌الزحمه و هدیه می‌گیرند. به ملایان اطراف، بزرگِ قبیله یا مردم زمین می‌دهند امّا زمین غیر از عوارضی است که دریافت می‌کنند. دیگر مُلّایان که یادشان گذشت از شاه حقوق می‌گیرند و برخی مواجب دیگری هم در کنار آن دارند.

بسیاری از ملّایان که منصب رسمی ندارند، از شاه حقوق می‌گیرند یا از حکومت و مردم زمینِ وقفی دریافت می‌کنند. مساجد هم برای مصارف زمین وقف دارند که تولیت آن بر عهدهٔ ملّایان هر مسجد است. طلبهٔ **مسجدشاهی** از شاه حقوقِ روزانه دریافت می‌کنند.

# پیوست ۱

## تاریخ سلطنت کابل از آغاز پادشاهی دُرانیان

از تاریخ پیشینهٔ درانیان اندکی می‌دانیم. براساس بهترین گزارشهایی که به آن دست یافته‌ام[1]، آنان ظاهراً تا اوایل سدهٔ ۱۷م کاملاً آزاد بوده‌اند. در این هنگام فشار شدید **اُزبکان** آنان را ناگزیر ساخت که باجگزار **ایران** شوند و مصون باشند. شاید تا ۱۷۰۸م به همین وضع بوده‌اند. در این وقت **غلزیان** که تابع **ایران** بودند بر ضد **گرگین‌خان** شاهزادهٔ **گُرجی** قیام کردند، که از جانب **صفویان** حاکم **قندهار** بود. چنین می‌نماید که در این هنگام بیشتر **درانیان** ـ که **ابدالیان** خوانده می‌شدند ـ در کوههای نزدیک **هرات** جاگزین شدند و بیشتر با **غلزیان** درگیریهایی داشته‌اند.

در ۱۷۱۶م **ابدالیان** به رهبری **عبدالله‌خان سدوزی** بر قلمرو **ایران** تاختند؛ حاکم **هرات** را شکست دادند و شهر و چندین موضع مجاور را گرفتند. آنان سپس از **محمود غلزی** شکست خوردند؛ اما چون **محمود** اندکی پس از آن **ایران** را فتح کرد و خاندانش در دورهٔ کوتاه سلطنت به تنظیم فتوحات خویش و هم جنگ با سلطانِ **عثمانی** مشغول بودند، **ابدالیان** تا مدتی مدید بدون دردسر ماندند. اندکی پس از شکستِ **ابدالیان عبدالله خان** برکنار و احتمالاً توسط **محمدزمان خان** مسموم شد و **محمدزمان خان** (پسر **دولت خان** و پدر **احمدشاه**) که رهبری **ابدالیان** را به دست گرفت، یک سپاه **ایرانی** را ـ که در عدّه دوچند سپاهیان **ابدالی** بود ـ شکست داد و موفقانه در برابر کوششهای **ایرانیان** برای تصرف **هرات** ایستادگی کرد. نیروی **ابدالیان** چنان بسرعت فزونی گرفت که در سال ۱۷۲۲م **مشهد** را ـ تقریباً در انتهای شمال غربی **خراسان** ـ محاصره کردند. در پی یک سلسله انقلاباتی که پس از آن رُخ داد، **ابدالیان** که پیوسته حکومت دموکراتیک داشتند، مُدّتی کاملاً بدون رهبر ماندند و غالباً ادارهٔ امور در دست انجمن بزرگان (یا **جرگه**) بوده است. سرانجام ۱۷۲۸م برای نخستین بار مورد حملهٔ **نادرشاه** قرار گرفتند و پس از یک سلسله موفقیتها سرانجام

---

۱ـ گزارشهای **هانوی** Hanway و تاریخ بسیار خوب او «فتوحات افغان» و مطالبش در مورد ادوار پیشین از آن جمله است.

ناگزیر تسلیم آن جهانگشا شدند.

آنان بار دیگر به رهبری **ذوالفقارخان** (پسر **زمان خان** و برادر بزرگتر **احمدشاه**) که مکرّراً در تبعید بود و درمخاطرات پیشگفته **ابدالیان** را رهبری کرده بود، شوریدند. آنان بر **قلمرو ایران** تاختند، **ابراهیم خان** (برادر **نادرشاه**) را در نبردی شکست دادند و **مشهد** را محاصره کردند. **نادر** به تن خویش در برابر آنان تاخت و آنان را به سرزمین خودشان عقب راند. **نادر** در آغاز ۱۷۳۱م **هرات** را محاصره کرد و پس از ده ماه پایداریِ سرسختانه آن شهر راگشود. در جریان این محاصره **غلزیان** نیز **ابدالیان** را یاری کرده بودند. **نادر** سران **سدوزی** را به **مُلتان** گسیل داشت و نیروی بزرگی از **ابدالیان** را وادار به پیوستن به سپاه خویش کرد.

شهر **هرات** دیگر شورشی نکرد؛ امّا **ابدالیان** تا مدتی به یاری **غلزیان** و **ایماقان** به جنگ در اطراف ادامه دادند.

**نادر** تا شش سال دیگر **غلزیان** را مطیع ساخت و **قندهار** راگرفت. در این هنگام **احمدشاه** با برادرش **ذوالفقارخان** در زندانِ **قندهار** بود. **نادر** آنان را از زندان رها ساخت و به سرداری **سپاهی** از قبیلهٔ خودشان به **مازندران** فرستاد. **ابدالیان** در خدمت **نادر** شایستگیشان را ـ بویژه بر ضد **عثمانیان** ـ نشان دادند و او زمینهایی را، که اکنون در تیول خویش دارند، به آنان بخشید وآنان را از **هرات** به منطقه‌ای که اکنون در آن زندگی می‌کنند کوچ داد. ظاهراً از آن پس **نادر** وابستگی بسیاری به **افغانان** داشت و همین وابستگی را، درکنار عوامل دیگر، یک عامل کشته شدن نادر به دست **ایرانیان** در ژوئن ۱۷۴۷م شمرده‌اند. روز پس ازکشته شدنِ **نادر**، میان **افغانان** و **ازبکان** به سرداری **نادر** از یک سو و **ایرانیان** از سوی دیگر جنگی درگرفت، که آغازگرِ آن دانسته نیست و نتیجه‌ای هم از آن گرفته نشد.[۱]

پس از این رُخداد، **احمدشاه** بخش مهمّی از **خراسان** را پشت سرگذاشت و از چندین موضع مستحکم بدون آنکه بر آنهاحمله کند، گذشت و به **قندهار** رسید. در این هنگام نیرویش بیش از دو هزار یا سه هزار سوار نبود.

در آنجا دریافت که **درانیان** خزانه‌ای را، که از **هند** برای **نادر** برده می‌شده، گرفته‌اند واو خزانه را مطالبه کرد. برخی از رؤسا نخست در دادن خزانه دودلّ بودند. امّا او افزون بر رهبری **سدوزیان** اکنون توسط یک نیروی نظامی هم پشتیبانی می‌شد. چند تن از مخالفان سرسخت راکُشت و دیگر

---

۱- تا اینجا از ترجمهٔ «نادرنامه» توسط ویلیام جونزاستفاده شده است.

مخالفتی از سوی قبیله‌اش بروز نکرد.

**احمد شاه** در اکتوبر ۱۷۴۷ در **قندهار** به پادشاهی نشست. آورده‌اند که سران **درانی**، **قزلباش** و **هزاره** در **تاجپوشی** او را یاری کردند. در این حال او بسیار جوان و به قول یک تاریخنگار معاصرش، بیست و سه ساله بود. زمستان در **قندهار** ماند و درکار تنظیم مناطقی شد که پیش از این گرفته بود و هم سپاهی را برای لشکرکشیهای آینده تدارک می‌دید. چنین می‌نماید که **احمدشاه** سازماندهی حکومت خویش را چنان که در **ایران** دیده بود پی ریخت. تشکیلات درباری، افسران ارشد دولتی، ترتیب ارتش و ظواهر تاج واقعاً همانند روزگار نادرشاه بود؛ امّا طرزکار **احمدشاه** با روش **نادر** فرق داشت؛ زیرا او ناگزیر بود آن روش را هم با ادارهٔ امور داخلی حکومت و هم با معیارهایی که برای افزایش قدرتش در داخل و خارج داشت هماهنگ سازد.

**سیاست احمدشاه**

**ایرانیان** از دیرباز به تسلیم مطلق در برابر یک حکومت استبدادی خو گرفته و پیوسته به فرمانروایان خویش وابسته بودند. دودمانی که روزگاری دراز بر آنان فرمان می‌راند به دست **افغانان** برانداخته شده بود و در آغاز روزگار **نادر**، **ایران** در زیر یوغ بیگانه سخت می‌نالید. **نادر** به صفت رهایی‌بخش میهن به میدان آمد و خود را نگهبان سلطنت خودی خواند. از راه وصلت، خود را به خاندان شاهی نزدیک ساخت و چون به حدّ کافی از پشتیبانی سپاه و احترام مردم برخوردار شد شاهِ قانونی را از تخت به زیر آورد و قدرت را به دست گرفت.

**نادر** با رسیدن به یک سلطنتِ سازمان یافته، در **ایران** به مخالفت جدّی بر نخورد و از ابتدای جلوس توانست تمام قدرت سلطنت را در فتوحات خارجی به کار گیرد.

**احمدشاه**، برخلافِ **نادر** می‌بایست بر مردمانی جنگجوی و آزاد، که هرگز علاقه‌ای به چنان حکومتی نداشتند، پادشاهی کند. آنان به یک حکومتِ شاهی از آن جهت خو کرده بودند که به پرداخت باج وادرشان می‌ساخت. آنان شاه را یک دشمن نیرومند می‌دانستند، نه سروری که در سایهٔ حمایتش بیارامند و به او علاقه‌مند و وفادار باشند. آنان هرگز زیر فرمان یک شاهِ خودی متحد نشده بودند؛ و چنان در میان خود شیفتهٔ برابری بودند که برایشان برتر دیدن یکی از افراد ملّت خود، دشوارتر بود تا گردن نهادن بر بیداد یک ارباب بیگانه. این اختلاف **احمد شاه** را ناگزیر می‌ساخت شیوه‌ای خاص در پیش گیرد. او نخست می‌بایست محبّت قبیله‌اش را جلب کند که به پشتیبانی همیشگی و نیز کمکِ آنیشان وابسته بود. این بود که زمینِ **درانیان** را به آنان واگذاشت و

فداکاری دیگری از آنان نخواست، مگر تدارک گروههای نظامی که نادر تعیین کرده بود. همهٔ ادارات مهمّ دولتی را به سرانِ دُرانی سپرد و هر اداره‌ای را به طایفه‌ای اختصاص داد؛ همان‌گونه پادشاهی را ویژهٔ قومِ خویش ساخت. امتیازات خانانِ موروثی را برهم نزد. در کار حکومتهای داخلیِ قبایل -مگر برای آماده باش سپاه وحفظ امنیّت عمومی - بندرت مداخله می‌کرد. او سخت می‌کوشید تا منافعی راکه از احترام درانیان به سدوزیان نصیب می‌برد بیشتر سازد و شاید هم بسیاری از آن خانواده را با حسادت و به نظر رقابت می‌نگریست. امتیازات سدوزیان را پیوسته محفوظ و احترامشان را بر جانگاه می‌داشت. از مجازات شدید کسانی که سدوزیان را آسیب رسانیده بودند - خصوصاً اگر منافع خودش در میان بود - داستانها گفته‌اند.

در برابر قبایل دیگر -جُز غلزیان - می‌خواست در آنان روحیه‌ای را ایجاد کند که به شاهِ خود مهر بورزند و امیدوار بود که با رها ساختن آنان از تعلق بیگانه واعمال تدریجی و معتدلانهٔ قدرت خویش چنین شود.

اعتدال او در برابر افغانان شاید عوامل دیگری هم داشته باشد؛ چنانکه او علاقهٔ شدیدی به ملّت خویش احساس می‌کرد یا مدّعی چنین احساسی بود. او بر قبایل خودسر نمی‌تاخت، چون نمی‌خواست افراد ملّتش راگرفتار مصیبت سازد.

برای استحکام قدرتش در داخل، بیشتر به تأثیر جنگهایش در خارج تکیه می‌کرد. اگر این جنگها با پیروزی همراه بودند، نامش را بلند ساخته، امکان نگهداری سپاه و جلبِ بزرگان از طریق انعام و اکرام به او میسر می‌شد.

بسیاری از قبایل -که به‌آسانی تسلیم نمی‌شدند -به هوای غنایم به او می‌پیوستند. با بردن بزرگان در سپاه، او از توسعه وحتی حفظ نفوذ آنان بر قبایلشان جلوگیری می‌کرد. خو گرفتن به فرمانبری نظامی آنان را به اطاعت از حکومت در داخل آماده می‌ساخت. همچنان سپاهیان با دیدار مکرر شاه و فرمانبری بزرگان موروثیشان از او، وی را رئیس ملّت می‌دانستند؛ و شاید امیدوار بود - چنانکه به مرور ثابت شد -که سیرت نیک، دلیری، فعالیّت، دقت و دیگر ارزشهای والای نظامی که او داشت همهٔ افسران و صاحب‌منصبان را به تعظیم او واداشته، سپاهیان را به شخص او قویاً دلبسته سازد.

وضعیت ملّت افغان و سلطنتهای مجاور برای عملی ساختن برنامه‌های او مساعد بود و متصرفات جدیدش را - هرچند هنوز سازمانی درست نیافته بودند - مصون می‌داشت و فرصت

پیروزی تاختهایش بر همسایگان، از هر جهت میسر بود.

**درانیان** در نبردهای سخت و طولانی در کنار **ایرانیان** و در سپاه تحت فرمان **نادر** انضباط و تجربه را فراگرفته بودند و حسن نظری که آن فرمانده بزرگ به آنان داشت باعث تقویت روحیه و اعتماد به نفس در آنان شد؛ چنانکه خود را براستی بهترین سپاهیان در **آسیا** می‌دانستند. از سوی دیگر، دشمنانشان، **غلزیان**، با شکستها و مصایب پی هم ، دلشکسته و بیروح شده بودند. دیگر **افغانان** از رُخدادهای زمان آموخته بودند که چسان **هندیان** را خوار شمارند و از **ایرانیان** بیزاری جویند. پس فرصت بیش از هر وقت دیگری برای هواداری بر نشاندن شاهی از تبار خویش مساعد بود.

وضع نیروهای خارجی هم به یک اندازه، به سود این کار بود. ناتوانی امپراتوریهای **هندوستان** و **اُزبکان** در جنگهای آنان با نادرشاه بیشتر و آشکارتر شده بود. **بلوچان** نیز از **نادرشاه** آسیب دیده و از **ایرانیان** سخت بیمناک بودند و تابعیت اعتدال‌آمیز متحدین پیشین یعنی **افغانان** را، برگردن نهادن به حکومت سختگیر و زورمندانهٔ دیگر همسایگان ترجیح می‌دادند. **نصیرخان** (برادر **محبّت‌خان** سردارِ **بلوچ**) گروگانی نزد **نادرشاه** داشت که گویا به دست **احمدشاه** افتاده بود.از **ایماقان** و **هزارگان** تشویشی نبود و نزدیکی آنان به پایتخت مانع از آن می‌شد که به آزادیخواهی سربرافرازند. سرنوشت **ایران** هنوز مبهم بود، امّا پدید آمدن پراکندگی در خانوادهٔ **نادر** همسایگان را از آنان آسوده‌خاطر ساخته بود. آزمونهای پیشین نشان داد که سرانِ **خراسانِ** غربی چندان علاقه‌ای به پیروزی **ایرانیان** نگرفته بلکه آماده بودند تا تسلیم نیرویی گردند که بتواند آنان را درهم کوبد یا در حمایت خویش گیرد و احتمال می‌رفت که از برتری خویش با اعتدال کار گیرد.

**نخستین لشکرکشی بر هند**

چنین بود جریان حوادث در آغاز فتوحات **احمد شاه**. او در بهار ۱۷۴۸م از **قندهار** با سپاهی مرکب از دوازده هزار **درانی**، **بلوچ** وجز آنان از **قندهار** بر نشست. **غلزیان** را بزودی مطیع ساخت و بر آنان حاکمانی گماشت که ترتیب آن انتصاب تا کنون برقرار است. حاکمِ **غزنی** که گماشتهٔ **نادرشاه** بود با رسیدنِ **احمدشاه**، بگریخت؛ امّا ناصرخان حاکم **کابل** و **پشاور** به هواخواهی **مغول اعظم** به پایداری برخاست؛ امّا پس از مقاومتی مختصر از **کابل** بیرونِ رانده شد و با رسیدن پیشروان سپاه **احمدشاه**، قبایل **افغان** **ناصرخان** را مجبور ساختند از رود سند به آن سوی بگذرد. **احمدشاه** بسرعت از **سند** گذشت و او را از **آتک** و **چچ** نیز بیرون راند. پس از آن با سپاهی که پیوستن **افغانانِ** پشاور آن

را گسترش داده بود آهنگ هجوم **هندوستان** کرد. حاکم **لاهور** که از تصمیم او خبر داشت از **دهلی** کمک خواسته بود، امّا **احمدشاه** فرصت نداد و بسرعت **پنجاب** را درنوردید و سپاهیان **هند** را در پیرامون **لاهور** شکست داد و پیروزمندانه به شهر درآمد و آمادهٔ پیشروی به سوی **دهلی** شد. در این حال، امپراتور **هندوستان** سپاهی نیرومند به فرماندهی پسرش و **قمرالدین خانِ** وزیر به مقابله فرستاده بود. سپاه **مغول** به **سوتلج** رسید و در حوالی آن رود در ناحیه‌ای که بر معابر معمولی اشراف داشت مستقر گردید. **احمدشاه** موقعیت آنان را دریافت، از نقطه‌ای که بلندتر از رودخانه بود گذشت. **هندیان** پسِ پشت او ماندند و او به سوی **سرهند** تاخت (که **هندیان** بار و بنه آنجا نهاده بودند) و پیش از آنکه دشمن به خود آید، آنجا را گرفت.

شاهزاده و وزیر **هندوستان** بی‌درنگ به **سرهند** تاختند تا بر **احمدشاه** حمله برند؛ امّا تا رسیدند جرأت خویش باخته در نزدیکی شهر لشکرگاه ساختند. **احمدشاه** بر آنان تاخت و پس از شلیک مکرّر توپخانه که چند روز ادامه یافت، وزیر کشته شد و فرماندهی لشکر بر پسرش **میرمنو** قرار گرفت واو چنان با مهارت عمل کرد که **درانیان** ناگزیر حالت تدافعی گرفتند و سرانجام شبانه عقب نشستند.

اندکی پس از حرکت سپاه **هند** به سوی **دهلی**، **محمدشاه** درگذشت و پسرش که در **سرهند** فرماندهی می‌کرد، به جای پدر به پادشاهی نشست. **صفدرجنگ** وزیر شد و **میرمنو** حکومت **پنجاب** یافت و شاه جدید به راه خویش به سوی **دهلی** ادامه داد.

همین که این اخبار به **احمدشاه** رسید؛ او دوباره با سپاهش به **لاهور** تاخت. **میرمنو** که از **دهلی** کمک فوری دریافت نکرد و شاید هم به دلیل رسیدن **صفدرجنگ** به مقام وزارت که او خود را شایستهٔ آن می‌دید، به **احمدشاه** تسلیم شد و **احمد شاه** حکومت **لاهور** را به او باز داد و **میرمنو** تعهد کرد که باج ولایت را به صورت منظم به شاه **درانی** بپردازد.

**احمدشاه** که کار **پنجاب** را بر وفق مراد یافت، به **قندهار** بازگشت و در راه، حکومتهای **دیرهٔ غازی خان**، **دیرهٔ اسماعیل خان**، **شکارپور** و **ملتان** را تنظیم کرد. شاید که در همین اوقات قبایل جنوبی **افغان** هم پادشاهی **احمدشاه** را به رسمیّت شناخته باشند. وقتی **احمدشاه** به **قندهار** رسید، زمستان پرمشغلهٔ آن سال ظاهراً به آخر رسیده بود.

### لشکرکشی به خراسان

در بهار ۱۷۴۹ **احمدشاه** از بخش غربی متصرفاتش یک سپاه بیست و پنج هزار نفری گرد آورد.

**هرات** تاخت و آن شهر را در دو هفته گرفت. پس آهنگ **مشهد** کرد و همهٔ مواضع سر راه را به تصرف درآورد.

**شاهرخ میرزا** پسر **نادر**[1] والی **مشهد** بود و به استقبال **احمدشاه** آمد. **احمدشاه** او را محترمانه پذیرفت و شهر و قلمروش را واپس به او سپرد. از **مشهد** به **نیشابور** تاخت و **شاه پسندخان اسحاق‌زی** را به **مزینان** و **سبزوار** مأمور ساخت. **نیشابور** سخت مقاومت کرد و هنوز در محاصره بود که به **احمدشاه** خبر شکست سپاهش در **مزینان** رسید. او که از امکان حمله از بیرون بیم داشت خواست که کار **نیشابور** را یکسره کند و دستور داد سپاهیان به وسیله نردبانها به قلعه بالا روند. این تدبیر هم به ناکامی و تلفات سپاه او انجامید و پیش از آنکه از این مصیبت به خود آید سپاه نیرومندی را خانان **خراسان** به یاری **نیشابوریان** رساندند و **احمدشاه** با آنان در نبرد بود که یورشی عظیم از داخل شهر بر او وارد آمد. اوضاع برای او بس نابسامان شد و ناچار بی‌درنگ به **مشهد** و از آنجا به **هرات** عقب نشست.

**احمدشاه** در بهار ۱۷۵۰ دگر باره به **نیشابور** تاخت و آن شهر را گرفت. شاید دیگر نواحی دور افتادهٔ **خراسان** را هم ـ که به قلمرو خویش پیوسته باشد ـ در همین وقت تصرف کرده باشد. تصور می‌کنم که قلمرو امپراتوری **درانی** از **نیشابور** به جانب غرب فراتر نرفت و او پس از این یورش به **هرات** بازگشت؛ ولی در زمستان یا سال دیگر (بهار ۱۷۵۱) **احمدشاه** ناچار شد به **مشهد** رود؛ زیرا **میرعلم خانِ قاین** پرچم طغیان برافراشته **شاهرخ** را خلع و نابینا ساخته و خزانهٔ **مشهد** را تاراج کرده بود.

**احمدشاه**، **شاهرخ** را دوباره بر تخت نشاند و به اندک مدتی **قاین** را گرفت و **میرعلم‌خان** را به کام مرگ فرستاد. در همین وقت کوشید تا **استرآباد** را نیز بگیرد که **قاجاریان** او را عقب راندند.

## فتح دهلی

در تابستان ۱۷۵۲ **احمدشاه** به **پنجاب** تاخت و **میرمنو** را که با دور دیدن او سر به شورش برافراشته بود، ایل ساخت. درجریان همین لشکرکشی **کشمیر** را فتح کرد و با عقد پیمانی بخشی از **هند** را که در شرق تا **سرهند** می‌رسید، متصرف شد. پس به **قندهار** بازگشت و چنین می‌نماید که چهار سال بعد را در آرامش گذرانیده است. برادرزاده‌اش **لقمان خان** شورش نمود و **غلزیان** طغیان

---

۱- [ شاهرخ نوهٔ نادر است ].

کردند ولی هر دو فتنه به‌آسانی فرو خوابانیده شدند. شاید که او در این مدّت به سامان دادن امور **افغانستان** و نواحی نزدیک و مجاور پرداخته باشد. در ۱۷۵۶ **میرمنو** حاکم **پنجاب** درگذشت. مرگ او **توطئه‌ها** و **شورشهایی** را در پی داشت و تمام استان به‌غایت آشفته گشت. وضع موجود دربار **دهلی** را برانگیخت تا لشکری عظیم به سرداری **غازی‌الدین خانِ** وزیر برای تصرّف مجدّد **پنجاب** بفرستد. وزیر به‌آسانی به این مهم دست یافت و حکومت **پنجاب** را به **آدینه‌بیگ** که به ترتیب، دستیار **شهنوازخان** و **میرمنو** بود، سپرد. **آدینه بیگ** مردی جَلد و به دسیسه‌بازی معروف بود. **غازی‌الدین خان** سپس به **دهلی** بازگشت. **احمدشاه** با آگاهی از این تجاوز **قندهار** را ترک گفته از **سند** گذشت و **آدینه بیگ** را از **پنجاب** بیرون راند و به سوی **دهلی** تاخت.

اوضاع **دهلی** که **غازی‌الدین خان** ستمگرانه برآن فرمان می‌راند و به اکراه از امپراتور **مغول** فرمان می‌برد، آشفته بود و پس از اندک مقاومتی تسلیم شد. **احمدشاه** وارد **دهلی** شد و آزمندی آن فاتح و دستِ گشادهٔ سپاهیان تباهی بسیار به بار آورد. **احمدشاه** مدتی در **دهلی** ماند. پس **سردار جهان‌خان** را به دفع **جَتان** Jauts (جت‌ها) فرستاد.

سردار **بَلَمگر** Ballumgur راگرفت و تُند به سوی **موترا** Muttra تاخت و آن شهر راکه مردمش سرگرم مراسم جشن **هندوان** بودند، گرفت. با وارد شدن سپاهیان قتل‌عام به راه افتاد و بسیاری از **هندوان** به اسارت گرفته شدند که سپس برده گشتند. **سردار جهان خان** به سوی **آگره** پیش رفت که به وسیلهٔ مردمانِ **جَت** عقب رانده شد. اکنون **درانیان** سراسر تابستان را در **هند** گذراندند و چون سپاهیان افسرده و بیمارگونه می‌گشتند، **احمدشاه** برآن شد تا به مرزوبوم خویش بازگردد و پیش از بازگشت، در **دهلی** خود و فرزندش **تیمور** با شاهدُختان خاندان سلطنتی ازدواج کردند. جهیزیهٔ هنگفتی با این بانوان همراه بود و امپراتور **هند** ناگزیر شد، **پنجاب** و **سند** را به **تیمورشاه** ببخشد.

**احمدشاه** پیش از ترک **دهلی**، وزارت **هند** را به برادر **میرمنو** و سپهسالاری را به **نجیب خان**، رئیس **افغانان سهارنپور** ـ که هنگام پیوستن به **احمد** در **سوتلج** به او تقرّب جسته بود ـ داد. **احمدشاه** فرمانداری ولایتهای شرق را به **تیمور** سپرد و **سردار جهان خان** را نایب او ساخت. سپاه آنان متشکل از گروههای معدودی از **درانیان**، **پارسیوانان** و سربازان بومی بود. **احمدشاه** زمستان را در **قندهار** سپری کرد و پس از آن مشغول تنظیم آشفتگیهایی که در **ایران** و **ترکستان** بپا شده بود ـ و از دقایق آن اطلاعی ندارم ـ گردید.

### جنگ مرهته

همین که **احمدشاه** **هند** را پشت سر نهاد، **غازی‌الدین خان** با سپاهی از **قوم مرهته**، **از فرّخ آباد** که به آنجا گریخته بود به **دهلی** تاخت و آن را محاصره کرد. **نجیب خان** پس از مدتی مقاومت شهر را گذاشت و به **سهارنپور** عقب نشست. تقریباً در همین حال **پنجاب** نیز درگیر آشوبی سخت گردید و **آدینه بیگ خان** به این آشوبها دامن می‌زد.

او پیشتر با رسیدن شاه گریخته و سپس **سیکان** را به شورش بر انگیخته و یک بخش سپاه شاهی را در **جالندر** شکست داده بود. او **مرهته** را که **نجیب خان** را از **دهلی** رانده بودند، به باز گرفتن **پنجاب** فراخواند و اکنون سپاهی از قومی **مرهته** به فرماندهی **راگوبا Ragoba** پدر **پیشوای Paishwa** کنونی عازم **سرهند** شده بود. **تیمورشاه** و **سردارجهان خان** که پیش از آن هم زیر فشار **سیکان** بوده به گروههای هندی سپاه خویش هم اعتماد نداشتند، به **امین آباد** عقب نشستند و **لاهور** که خالی شده بود به دست **سیکان** افتاد.

**مرهته** بزودی **سرهند** را گرفته به سوی غرب روان شدند. **سردار جهان خان** برای نجات دادن شاهزاده و سپاهیان باقیمانده از **رود سند** گذشت. این عقب نشینی شبانه صورت گرفت و سپاهیان هندوستانیش از آن بی‌خبر ماندند. با وجود آن خانوادهٔ سردار به چنگ دشمن افتادند، ولی بزودی آزاد شدند. **مرهته** که مانعی در راه ندیدند به فتوحات خویش تا بدان سوی **جیلم** ادامه داده سپاهی برای گرفتن قلمرو **مُلتان** فرستادند که به پیروزی انجامید. فرار **تیمورشاه** در اواسط ۱۷۵۸ بود. **احمدشاه** آمادهٔ لشکرکشی بود که **نصیرخان** رئیس **بلوچان** شورش کرد و لشکرکشی پس افتاد.

### شورش نصیرخان

تاریخ **بلوچستان** پیش از این دوره مبهم است ولی چنان می‌نماید که پس از درگذشت **محبّت خان** که از جانب **نادرشاه** به حکومت رسیده بود[1] دومین برادرش **حاجی خان** به جایش نشست، که ظاهراً رعیتش از بیداد او ناراضی بودند و خود نیز با همدستی در شورش **لقمان‌خان** موجب خشم **احمدشاه** شده بود. معلوم است که **احمدشاه** او را خلع و حبس کرد و برادرش **نصیرخان** را به جای او به حکومت نشانید و معلوم نیست که چرا **نصیرخان** سر از اطاعت **احمدشاه** برتافته بود؛ ولی او در

---

۱- جونز، تاریخ نادرشاه، کتاب چهارم، فصل ششم.

سال ۱۷۵۸ اعلام استقلال کرد. نخست **شاه ولی خان** وزیر به مقابل او فرستاده شد که در موضعی نزدیکِ **شال** شکست خورد. پس **احمدشاه** شخصاً به **بلوچستان** تاخت و گویا در خزان یا اواخر تابستان آن سال به آنجا رسید.

**نصیرخان** شکست خورد و به داخل **قلعهٔ کلات** عقب نشست و قلعه در محاصرهٔ **احمدشاه** درآمد. گفته‌اند که سران **درانی** نمی‌خواستند که **نصیرخان** به تمام و کمال رعیّت و مطیع **احمدشاه** گردد؛ زیرا قلمرو او هنگامِ خشمِ شاه بر آنان، پناهگاهشان بود. خصوصاً **شاه ولی خان** وزیر با **نصیرخان** ارتباط برقرار واو را به مقاومت تشویق کرد و گفت که سران **دُرانی** همه با او هم رأی‌اند و **احمدشاه** از سرمای زمستان ـ که در پیش است ـ عذاب خواهد دید. محاصرهٔ **کلات** چهل روز دوام کرد و علوفهٔ سواره نظام بشدّت رو به کاهش نهاد. ناخرسندی **احمدشاه** از رخدادهای **هند** نیز **احمدشاه** را بیتاب ساخته و طالب یک حلّ فوری بود. و با پیشنهاد **نصیرخان** مذاکرات صلح آغاز شد و پیمانی منعقد گردید که تاکنون هم روابط شاه با **بلوچان** بر همان پیمان استوار است.

چون خبر عقب‌نشینی شاهزاده **تیمور** به **احمدشاه** رسید، سپاهی به فرماندهی **نورالدین خان بامیزی** به آن سوی رود **سند** فرستاد. در این هنگام، **آدینه بیگ** درگذشته و سراسر **پنجاب** تا **شرقِ جیلم** در تصرّف **مرهته** بود. **سیکان** نیز که از مدتی دراز فرقه‌ای از متعصّبان نظامی را تشکیل داده بودند، برآن شدند تا همهٔ پنجاب را بگیرند و جانشینان **آدینه بیگ** با پیوند خیالی که با حکومت **دهلی** داشتند تا حدّی اهمیّتی برای خود نگه داشته بودند؛ هرچند که مغول اعظم را قدرت واقعی در **پنجاب** نبود. **نورالدین** به‌آسانی به سوی **جیلم** پیش رفت. ناحیهٔ میان **جیلم** و رود **سند** در دست اقوام **کاتر** Kauters، **گوکر** Guckers و **جود** Jouds و دیگر اقوامی بود که مسلمان شده و به **درانیان** راغب بودند و **نورالدین خان** در پیشروی به سوی **چناب** به مانع عمده‌ای برنخورد؛ زیرا بخش مهم سپاه **مرهته** اکنون به سوی **دهلی** عقب نشسته بود، ولی او صلاح ندید که پیش از رسیدن شاه به پیشروی ادامه دهد و **احمدشاه** به دلایل مختلف نتوانست پیش از زمستان ۱۷۵۹ به آنجا برسد. در آن هنگام او از رود **سند** گذشت و از جادهٔ **جَمو** به سوی **چناب** پیش آمد. از آن رودخانه راهش را به سوی شمال **پنجاب** ادامه داد و با رسیدن او **مرهته** عقب نشستند. او از رود **جمنا** گذشت و در **سهارنپور** که شهری در نزدیک جمنا است، **نجیب‌خان** و سران **روهیله** به او پیوستند. در این وقت سپاه **مرهته** به فرماندهی **داتاپتیل** Dattapatail و جنکوجی سندیا Junkojee Sindia نزدیک او بود، ولی با پیشروی او عقب می‌نشست. شبیخونهایی از هر دو سپاه زده می‌شد تا آنکه سپاه **مرهته** نزدیک

**دهلی** رسید و از **جمنا** گذشته به سوی **بادلی** **Baudlee** پیش رفت تا از آن دفاع کند.

در **بادلی** نبرد شدید رخ داد، **مرهته** کاملاً شکست خوردند و **داتاجی** کشته شد و سپاهی به مقابل **ملهرراوهولکر** **Mulhar Holkar Row** که به یاری **مرهته** می‌آمد فرستاده شد. سپاه **ملهر راو** مورد حملهٔ ناگهانی قرار گرفت و کاملاً شکست خورد. **احمدشاه** پس از آن **دهلی** را گرفت و **غازی‌الدین خان** را ـ که بتازگی عالمگیر دوم امپراتور **هند** را کشته بود ـ مجبور ساختند به منطقهٔ **قوم جَت** بگریزد. **ملهرراو** و بقیهٔ سپاه **مرهته** نیز به آن منطقه پناه برده بودند. پس **احمدشاه** برای فتح **دوآب** روان شد و تا **انوپ شهر** **Anoopshehr** تاخت و درآنجا برای گذراندن فصل بارانهای موسمی(مونسون) ماند و نواب **شجاع‌الدوله** وزیر **هندوستان** نیز به او پیوست.

## جنگ پانی‌پت

در جریان این فصل، **مرهته** برای جبران مافات سخت کوشیدند[۱] و سپاهی نیرومند از آن ملّت به فرماندهی **ویسواس راو** **Wisswas Row** وارثِ امپراتوری (ولیعهد) و **شداشیوراو** **Sheddasheo Row** از **دکن** رسید. **راو** چنان از این تاخت مصیبت‌بار در **هند** مشهور شد که لقبِ **بهاو** **Bhow** یافت.

آنان **دهلی** را محاصره کردند. سپاه کوچکی از **درانیان** پس از مدافعه‌ای سرسختانه تسلیم شد. رود **جمنا** که در میانه واقع شده بود مانع رسیدن کمک **احمدشاه** ـ که بر کرانهٔ راست رود لشکرگاه داشت ـ می‌گردید؛ همچنان نمی‌توانست به **کنج پوره** **Coonjpoora** که در شصت میلی شمال **دهلی** قرار داشت کمک برساند. این بود که پیش چشم **درانیان** این شهر را گرفتند. سپاه **درانی** به سوی رودخانه پیش می‌رفت و **احمدشاه** چنان از این مصیبت اندوهگین بود که ناگهان تصمیم گرفت به هر قیمتی که باشد از رود بگذرد و با دشمن درافتد و کار را یکسره کند. با تحمّل تلفاتی از رود گذشت و سرعتِ عملِ او باعث شد که سپاهیان **مرهته** جرأت خویش را بیازند و به موضع **پانی پَت** **Panniput** عقب بنشینند که در آنجا به کندن خندق و ساختن استحکامات پرداختند. در موقعیت جدید و با مهارتی که در کاربُرد توپخانه داشتند در برابر هر حمله‌ای امنیت داشتند؛ امّا اضطراب سپاهی را که بیشترِ متشکل از افراد سواره نظام باشد، در چنان لشکرگاهی در میان

---

۱- شرح وقایع این دوره و جنگ پانی پت را یکی از تاریخ نگاران معاصر به وجهی عالی و درست به زبان انگلیسی در جلد سوم «مطالعات آسیایی» نگاشته است، برای اطلاع مفصل به آن باید رجوع داشت ولی ارائهٔ تصاویر زنده از این واقعه مرا بر آن داشت تا بندهایی از آن را پس از این نقل کنم.

خندقها واستحکامات می‌توان دریافت. این اضطراب با فعالیّت **درانیان** فزون می‌شد. **درانیان** با جدیت جلو رسیدن تدارکات و مواد مورد نیاز را به لشکرگاه دشمن می‌گرفتند. با این همه، **مرهته** سه یا چهار ماه به همین حالت ماندند. در این مدّت درگیریهای پراکنده‌ای صورت می‌گرفت و آنان ازطریق **شجاع‌الدوله** به صورت غیرمستقیم پیشنهادهایی برای برقراری صلح ارائه کردند. سپاه **درانی** هم ازکمبود ارزاق در تنگنا بود، امّا بردباری، هشیاری و فعالیت **احمدشاه** او را بر بسیاری از مشکلات غالب ساخت. اعتماد سپاهیان به او و رفتار نیکش با متحدانِ **هندوستانی** مانع بروز هر نوع نارضایی و اختلاف در لشکرگاه او می‌شد. در حالی که سپاهیان **مرهته** از تلفات و نابسامانی در عذاب بودند و همهٔ بدبختیها را ازخطاهای فرماندهانشان ناشی می‌دانستند[۱].

سرانجام کاروانی بزرگ که با ده هزار سوار تحت فرماندهی **گووبند پاندیت** Govind Pundit بدرقه می‌شد وعازم **دوآب** بود، در ناحیهٔ میان **دهلی** و **میروت** Meerut توسط **عتیق خان پوپلزی** تاراج شد. و گروه دیگری که خزانه را از **دهلی** همراهی می‌کرد به دست **درانیان** افتاد و دیگر **مرهته** یارای ادامهٔ نبرد نداشتند و در واقع این امر ناممکن شده بود[۲]. آنان در ۱۷۶۱ در هفتم ژانویه از

---

۱- **احمدشاه** چون به این لشکرگاه رسید دستور داد خیمهٔ قرمزی به فاصلهٔ یک کاس (یک ونیم میل) در پیشاپیش لشکرگاه برپاکردند. او هر صبح پس از نماز و پیش از طلوع آفتاب، سوار بر اسب با پسرش **تیمورشاه** و چهل پنجاه سوار دیگر به همهٔ پُستها سر می‌زد. او همچنان لشکرگاه دشمن را تحت بررسی داشت. به عبارت دیگر همه چیز زیر نظارت خودش بود و هر روز چهل پنجاه کاس سواره در گردش بود. ظهر به خیمه کوچک باز می‌گشت وگاهی ناهار را در آنجا وگاهی در خیمه‌های دیگر در یکانهای نظامی صرف می‌کرد و این برنامه هر روزش بود.

شبانه سپاهی متشکل از پنج هزار سوار تا می‌توانستند به قرارگاه دشمن نزدیک می‌شدند و تمام شب دست به سلاح همان جا می‌ماندند. **احمدشاه** معمولاً به افسران **هندوستانی**‌اش می‌گفت: «بخوابید. نمی‌گذارم آسیبی به شما برسد» . و براستی دستوراتش چون قضا جریان داشت وکسی جرأت تردید در اجرای آنها را به خود نمی‌داد.

توپخانهٔ هر دو جانب روزانه فعال می‌شد و شام توپخانه دوباره به قرارگاه برده می‌شد. شبیخونهای متعددی صورت می‌گرفت. سه ماه چنین گذشت. در این مدت سه نبرد شدید ولی نافرجام صورت گرفت. هر روز سپاهیان هر دو طرف در فعالیت بودند تا افسران **هندوستانی** بی‌تاب شدند و از **احمدشاه** خواستندکار را یکطرفه کند ولی اوگفت: این کار جنگ است و شما به آن آشنایی ندارید. درکارهای دیگر مختارید. اما این کار را به من واگذارید. شتاب نکنید و ببینید چگونه با اقدام در فرصت مناسب کارها را با پیروزی پایان خواهم داد».

۲- مورّخ معاصرِ **پانی پت** از زبان نواب **شجاع‌الدّوله** می‌نویسد: «در این واپسین فرصت **بهاو** Bhow رقعه‌ای به خط خویش به وسیلهٔ معتمدی به من فرستادکه در آن نوشته بود :

←

لشکرگاه شاه به عزم حمله بر درانیان بیرون شدند. درانیان نیز دست به اسلحه بردند و شب به پایان نرسیده بود که جنگ آغاز شد.

در اینجا به شرح جزئیّات این واقعه نیازی نیست. مرکزِ شاه ـ با قلب سپاه ـ که متشکل از افغانان روهیله، دستهٔ درانیان پوپلزی و نیمی از گارد سلطنتی بود با شلیک توپهای دشمن آشفته گشت و سپاهیان با اسبان گریختند و به نعرهٔ شاه ولی خانِ وزیر که از اسب پیاده شده می‌گفت که او تصمیم دارد تا جان دارد برجای خویش بماند، توجهی نکردند[1].

شاه شخصاً نیروی ذخیره‌اش را به میدان فرستاد و مرهته دفع شدند و به چنگ جناح چپِ سپاه درانی افتاده و در نتیجه مرهته کاملاً شکست خوردند. ژنرالِ مرهته، ولیعهد امپراتوری و تقریباً همهٔ سپاه آنان یا در جنگ و یا در تعقیب تباه شدند[2].

---

→

«کاسهٔ صبرم چنان لبریز شده که یک قطرهٔ دیگر هم در آن نمی‌گنجد. اگر می‌توانی کاری بکن یا آشکارا سخنی بگوی. از این پس فرصتی برای نوشتن یا گفتن نخواهد بود».

«هرکارگانِ (خبر چینان، افراد استخباراتی) نواب خبر آوردند که مرهته از قرارگاههایشان بیرون آمده‌اند. توپخانه‌شان پیشاپیش و قطعات به دنبال روانند. آن جناب با شنیدن این خبر به خیمهٔ شاه رفت واز خواجه سرایان خواست که بی‌درنگ شاه را بیدار کنند که شغلی مهم پیش آمده است. شاه در حال آمد و از واقعه پرسید. نواب شرح داد و تقاضا کرد که اعلیحضرت سوار شود وارتش را دستور آماده باش دهد. شاه بر اسب ـ که همیشه بر در خیمه آماده و زین کرده بود ـ بر نشست و در جامهٔ خواب نیم کاس از خیمه فراتر تاخت و به گروههای نظامی دستور داد تا اسلحه به دست آماده باشند.

شاه از نواب پرسید که این خبر را کی آورده است؟ نواب از من نام برد و شاه بی‌درنگ شترسواری را به دنبال من فرستاد. وقتی حضور یافتم جزئیات خبر را پرسید. گفتم که مرهته از سنگرها بیرون آمده‌اند و همین که روشن شود بر سپاهیان شما خواهند تاخت. در همین لحظه چند سوار درانی که از قرارگاه مرهته غنائمی گرفته بودند از کنار ماگذشتند و گفتند مرهته در حال گریزاند. شاه به من نگریست و خواست توضیح بدهم و من جواب دادم که بزودی درستی و یا نادرستی گزارش مرا در خواهند یافت. وقتی من سخن می‌گفتم مرهته در حدود یک و نیم کاس از سنگرهای‌شان دور شده توپها را جابجا کرده و ناگهان همه به‌یکبار شلیک کردند. شاه که بر اسب نشسته قلیانِ ایرانی می‌کشید قلیان را به غلامش داد و به آرامی به نواب گفت که: گزارش نوکر شما بسیار درست است و به دنبال وزیر اعظمش شاه پسندخان و دیگران فرستاد».

۱- نواب شجاع‌الدوله که سپاهش به دنبال بودند نتوانست ببیند که چه رخ می‌دهد؛ زیرا گرد و خاک بسیاری برخاسته بود تنها صدای آدمها واسبان را می‌شنید که به تدریج ضعیفِ می‌شد. پس مرا فرستاد تا وضع را معلوم نمایم. من شاه ولی خان را خشمگین دیدم که با اندوه به افرادش ناسزا می‌گفت که او را تنهاگذاشته بودند. او می‌گفت : میهن ما دور است. به کجا می‌دوید؟».

۲- شمار افراد و کمیت نیروی طرفهای متخاصم را در چنین اوضاع نمی‌توان به‌آسانی دریافت. تصور

←

این جنگ نیروی **مرهته** را درهم شکست. آنان برنامه‌های خویش را در شمال **هند** کنار گذاشتند و سالها گذشت تا توانستند به رهبری فرماندهی جدید[1] طرحی نو بریزند.

پس از **فتح پانی پت** چنین می‌نمود که تمام **هندوستان** در تصرف **احمدشاه** است؛ ولی او برطبق نخستین برنامه‌اش رفتار کرد؛ یعنی به همان بخشی که نخست به او واگذشته شده بود قناعت نمود. و دیگر بخشها را به طیب خاطر به رئیسان محلّی که او را یاری کرده بودند بخشید و در بهار ۱۷۶۱ به **کابل** بازگشت[2].

دوراندیشی و معقولیّت **احمدشاه** پس از آن آشکار گشت؛ زیرا او هرگز نمی‌توانست چنان متصرفات دور افتاده‌ای را نگه دارد؛ در حالی که او به‌دشواری توانست استان خودش **پنجاب** را ـ که د رآن اکنون **سیکان** بسیار نیرومند شده بودند ـ حفظ کند. موفقیّت این مردم او را ناگزیر ساخت که در آغاز سال ۱۷۶۲ به **هند** باز گردد. او در این بازگشت **سیکان** را از مناطق هموار بیرون راند؛ اما در ۱۷۶۳ مجبوراً به **قندهار** مراجعت کرد و چند سال پس از آن کشور بیش از هر وقت دیگر با اغتشاشات روبه‌رو بود. مراجعت **احمدشاه** در این سال به **قندهار** شایان ذکر است. در **سرهند** بود که از شورش **قندهار** آگاه شد. رودخانه‌های **پنجاب** پرآب شده بود و با آنکه اواسط تابستان بود، **احمدشاه** تصمیم گرفت از راه میان‌کرانهٔ چپ **سوتلج** و بیابان به **مُلتان** و از آنجا به **غزنی** برود. سپاهیانش که عبارت از **افغانان**، **اُزبکان**، **بلوچان** و دیگر مردمان نواحی سردسیر بودند در اوایل راه آسیب فراوان دیده پیش از رسیدن به مُلتان بسیاری از گرما تلف شدند. امّا مصیبت آنان به همین پایان نیافت و تا به کوههای **افغانستان** رسیدند زمستان آغاز شد و بسیاری نیز از برف و سرما تلف شدند. شورش به‌آسانی درهم کوبیده شد؛ همچنان شورشی که در مجاورت **هرات** به رهبری **درویش علی ایماق** بپا شده بود خاموش گردید؛ امّا تندرستی **احمدشاه** رو به کاهش نهاد واز این پس فعالیتهایش هم به نحو قابل توجهی کم شد. بر صورتش سرطان پدید آمد و در ۱۷۶۴ بیماری شدّت

---

←

می‌کنم که در سپاه **احمدشاه** چهل‌هزار تن رعایای خودش، سی‌هزار تن از مردمان **روهیله** و ده‌هزار سپاهیان متعلق به رئیسان **هند** شامل بودند. هفتصد زنبورک شتر بر و چند توپ هم داشتند. شمار **مرهته** را عموماً سیصدهزار مرد می‌گفتند. معتبرترین منبع که در مورد نیروی آنان دیده‌ام «مطالعات آسیایی» است که سواره نظامشان را هفتاد هزار و پیاده نظام را پانزده هزار نوشته است. کمتر از دویست توپ نداشتند.

۱- **مهاجی سیندیا** Mahajee Sindia که سپاهش به شیوهٔ اروپاییان تربیت شده بود.

۲- در این هنگام **احمدشاه** سفیری به چین فرستاد و آن سفیر سفرنامه‌اش را به قلم آورده است ولی نتوانستم نسخه‌ای از آن بیابم.

گرفت تا به مرگش منتهی شد؛ ولی چند سال با وجود بیماری سعی کرد از میدان بدر نرود و سیکان را که هر روز نیروی بیشتری یافته و جلگه‌ها را تا ماورای جیلم گرفته بودند شخصاً تعقیب کرده، دوباره به کوهها راند؛ امّا این که آخرین لشکرکشی احمدشاه به هند بود سود پایداری نداشت چون به محض آنکه احمد شاه از پنجاب مراجعت کرد، سیکان با نیرویی بسیار بزرگتر از همیشه آمدند و سال ۱۷۶۸ به آخر نرسیده بود که از جیلم گذشته دژِ مشهور روتاس Rotass را از دُرانیان گرفتند. شاه در کار تدارکِ از میان بردن این ننگ بود که شورش خراسان به رهبری نصرالله میرزا پسر شاهرخ شاه توجهش را به آن سوی جلب کرد.

افغانان می‌گویند که همهٔ بزرگانِ ایران ـ جز کریم خانِ زند ـ در این جنگ شرکت کرده بودند و نیروی متحدشان، در نزدیکی مشهد با سپاه احمدشاه به فرماندهی پسرش تیمور به نبرد پرداخت. هر دو سوی بخوبی جنگ کردند، ولی در نتیجهٔ جنگ ـ بخصوص با دلیری نصیرخان سردار بلوچ ـ شکّی نبود و با فتح کامل پایان پذیرفت. سپاه ایران که شاهرخ طرفدار فرارشان بود به مشهد پناه بردند. چون شلیک بر آن شهر مقدس که آرامگاه امام رضا[ع] د رآن قرار دارد بی‌حُرمتی محسوب می‌شود، احمدشاه ناگزیر شد برای تسخیر آن به محاصره متوسل گردد که پس از چند ماه به پیروزی انجامید. شاهرخ شاه دختر خویش را به تیمورشاه داد و موافقت کرد تا شماری سپاهی نیز به خدمت احمدشاه موظّف سازد.

احمد شاه در مدّتی که مشهد را در محاصره داشت، سپاهی به طبس ـ که در برابر درانیان مقاومت می‌کرد ـ فرستاد. دفاع شهر را علی مردان خان رئیس قبیله عرب زنگویی Zengooee برعهده داشت و سردار جهان خان فرمانده سپاه احمدشاه و برخی از سپاه او متشکل از بلوچان به سرداری نصیرخان بود. پیروزی کامل از آنِ سپاه احمدشاه بود: علی‌مردان به قتل رسید و طبس گرفته شد.

## مرگ احمدشاه و شخصیّت او

پس از این لشکرکشی احمدشاه به قندهار بازگشت و هر روز بیماریش شدّت می‌گرفت چنانکه دیگر مانع لشکرکشی او به خارج شد. وی در بهار ۱۷۷۳ به کوههای توبه در منطقهٔ اچکزی، که تابستانی سردتر از قندهار دارد، رفت. جراحتش روز به روز بدتر شد تا در اوایل ژوئن ۱۷۷۳ در پنجاه سالگی در گذشت.

شخصیت احمدشاه، ظاهراً متناسب با اوضاع روزگار او بود. او با تهوّر و جدّیت توانست از نابسامانیهایی که با مرگ نادر پیش آمده بود، سود جوید و با تدبیر و میانه‌روی که اهمیتش کمتر از

نبوغ طبیعی او نبود، بر چنان مردمان جنگجوی و آزادمنشی فرمان براند.

دلیری و تحرک نظامی او را، هم رعایای خودش و هم کسانی که در جنگ یا اتّحاد با او در تماس بوده‌اند، می‌ستایند. چنین می‌نماید که طبعی ملایم و دلی پرمهر داشت؛ و هرچند که به قدرت رسیدن و حفظ قدرت در آسیا بدون جنایت ناممکن می‌نماید، بازهم در شرق فرمانروایی را که از **احمدشاه** کمتر آلوده به ستم و بیدادگری بوده باشد نمی‌شناسیم.

**احمدشاه** را به لحاظ خصایل شخصی مردی پرنشاط، با محبّت و خوش‌طبع توصیف کرده‌اند. در مواقع رسمی متین و باوقار و در مواقع دیگر خونگرم و بی‌تکلف بود. با **درانیان** با همان برابری که پیش از رسیدن به شاهی به آن پابند بود رفتار می‌کرد. حُرمت ملایان و روحانیان را نگه می‌داشت و این احترام فراوان او هم صبغهٔ عاطفی و هم جنبهٔ سیاسی داشت. خودش نیز اهل عرفان و صاحب آثار بود و هم پیوسته آرزو داشت به مقام یک مُرشد برسد.

طرزالعمل او در نواحی مختلف متصرفاتش عُمدتاً بر پایهٔ مسالمت با **افغانان** و **بلوچان** استوار بود. وی این اصل را در مورد گروه اول بر عموم مردم و در مورد گروه دوم بر زعما تطبیق می‌کرد. متصرفات خویش در **ترکستان** را با اعمال زور نگه می‌داشت، امّا سران **تاتار** را با میانه‌روی و مدارا به حال خویش می‌گذشت. استانهای **هند** تنها با زور نگه‌داشته می‌شدند. در مورد**خراسان** برخی از بزرگان با او ارتباط داشتند و از برخی گروگان گرفته بود و حاضر بود در برابر هر کس که مانع برنامه‌هایش شود دست به اسلحه ببرد.

پیش از این یاد شد که **احمدشاه** خردمندانه، به جای آنکه یک امپراتوری کوچک را تکمیل و محدود سازد، اساس یک امپراتوری بزرگ را نهاد. هنگام درگذشت او، متصرفاتش از غرب **خراسان** تا **سرهند** و از **آمو** تا دریا[ی **هند**]گسترش داشت و این همه یا با انعقاد پیمان به دست او آمده و یا عملاً تصرف کرده بود.

## تیمور شاه

جانشین **احمدشاه**، بدبختانه شخصیّتی دگرگونه داشت. شیوهٔ عمل **تیمور** باعث شد که قدرت **درانیان** نخست بی حرکت بماند و پس از آن رو به انحطاط گذارد.

**تیمورشاه** در دسامبر ۱۷۴۶ در **مشهد** زاده شد. در دربارِ پدرش آموزش یافت و او را د رچند لشکرکشی همراهی کرد.

شرایط نگذاشت تا اوخصایل و آداب هم‌میهنانش را فراگیرد و ظاهراً هرگز با زبان آنان

آشنایی کامل نیافت. در نوجوانی بر **پنجاب** گماشته شد و پس از آن به حکومت **هرات** -که بیشتر مردمانش **پارسیوان‌اند** - منصوب گردید. هنگامی که بیماری **احمدشاه** شدّت یافت، تیمور در **هرات** بود و عازم کوههای **توبه** شد تا پدر را پیش از وفات ببیند و شاید هم می‌خواست تا در صورتِ وفات پدر حافظ منافع خویش باشد؛ امّا پیش از رسیدن به **قندهار** فرامین شاه را دریافت که اکیداً به او دستور داده بود تا به مقرّ حکومت خویش باز گردد و او، هرچند با اکراه، اطاعت کرد. این فرمانها به وسیلهٔ وزیر **شاه ولی خان** گرفته شده بود. وزیر با **سردار جهان خان** طرح توطئه‌ای را ریخته بود که می‌بایست در صورت درگذشت شاه، **تیمور** را به کناری نهند و سلطنت را به شاهزاده **سلیمان** - که داماد وزیر بود - بسپارند. پس از مرگ **احمدشاه** سران **درانی** در **قندهار**، برای تعیین جانشینش گرد آمدند. وزیر، **شاهزاده سلیمان** را پیشنهاد کرد امّا حزب دیگر به رهبری **عبدالله خان پوپلزی** (که مقامِ عالی **دیوان بیگی** را بر عهده داشت) به هواداری **تیمور** برخاست. این جرگه بدون رسیدن به فیصله‌ای به هم خورد و وزیر به صلاحیّت خود، **سلیمان** را بر تخت نشاند. **عبدالله** و هوادارانش عقب نشستند و **درانیان** را برانگیختند تا از **تیمور** حمایت کنند.

چون خبر به **تیمور** رسید؛ با سپاهش -که حامیان **درانی** و **ایماق** او هم در آن بودند- آهنگ **قندهار** کرد. **شاه ولی خان** هم کوشید تا سپاهش را گرد آورد ولی نتوانست و راهی جز تسلیم نیافت. پس به سوی اردوی **تیمور** رفت ولی اجازهٔ دیدار شاهزاده را نیافت. بی‌درنگ محاکمه و به اتهام قتل اعدام شد.

## شیوهٔ حکومت تیمور شاه

**تیمورشاه** که اکنون بدون مزاحمتی تاج و تخت پدر را صاحب شده بود، تسلیم طبیعتِ راحت‌طلب خویش گشت. تمام شیوهٔ او در جهت تأمین آسایش و آرامش خویش بود، ظاهراً هرگز در اندیشهٔ جهانگشایی نبود و همهٔ عملیّات نظامی که وی به آنها دست زد تنها به خاطر دفاع از قلمروش بود و چون می‌دانست که در میانِ **درانیان** سازمانی نیرومند بر ضد او به وجود آمده و اعدام وزیر، قبیلهٔ **درانی** را برانگیخته بود، ظاهراً به آنان ناباورانه می‌نگریست. وی نخستین نشانهٔ این ناباوری را با انتقال پایتخت از **قندهار** آشکار ساخت. **قندهار** در مرکز منطقهٔ **درانیان** واقع شده و پایتخت جدید یعنی **کابل** مسکن **تاجیکان** - آرامترین و بردبارترین قوم در میان رعایا - بود. در گزینش وزیران هم روش او چنین بود. در تمام مدّت سلطنت مشاوران عمدهٔ **تیمورشاه** **قاضی فیض‌الله** و **لطفعلی خان** بودند که اوّلی مُلّایی از خیل گمنامِ **دولت شاهی** و دومی شخصی از مردمان

جام در **خراسانِ** غربی بود. به صورت کلّی در ادارات مهم دولتی همان خانواده‌های **درانی** را که **احمدشاه** تعیین کرده بود، باقی گذاشت؛ امّا با تأسیس ادارات جدید وانتقال وظایف کارکنان پیشین، همهٔ امور را در قبضهٔ وابستگان خویش قرار داد.

حکومتهای ولایاتی که به رؤسای بومی سپرده نشده بود به کسانی داده شد که از اهمیّت و نفوذِ اندکی برخوردار بودند. **تیمورشاه** با این تدابیر می‌خواست از آشوبها ایمن مانده، به فرمانبری کامل موجود مطمئن گشته و بر درآمدها نظارت کُلّی داشته باشد. وی امور مالیاتی را بخوبی تنظیم کرده واز اقتصادی دقیق برخوردار شده بود؛ چنانکه برای تأمین مصارف عادی دولت، خود را از لشکرکشیها فارغ ساخته و درکار اندوختن خزانه‌ای شد که در مواقع اضطراری به کار آید.

**تیمور شاه** بزرگانِ **درانی** را در دربار خویش نگه داشت؛ امّا چون در مرکز، سپاهی از قبیلهٔ **درانی** نداشت، برآن بزرگان تسلّط کامل داشت وآنان وسیله‌ای برای سرکشی نمی‌یافتند.

تنها گروههای نظامی که حضور داشتند افراد گارد شخصی بودند که **غلامان شاهی** خوانده می‌شدند و به حد کافی توان حفظ نظم درکشور را داشتند و بیشتر متشکّل از **پارسیوانان** و **تاجیکانی** بودند که با مردم یا سران **افغان** ارتباطی نداشتند وکاملاً به شاه وفادار بودند و تنخواه خوبی می‌گرفتند. شاه آنان را تشویق می‌کرد و امتیازاتی می‌داد که آنان را از دیگر مردمان جدا نگه دارد.

این سیاست در حفظ آرامش داخلی تا حدودی موفق بود. ولایاتی که مستقیماً تحت فرمان شاه بودند، خاموش ماندند و در دورهٔ سلطنت او هرچند توطئه‌هایی صورت گرفت و دوبار مدّعیان سلطنت بر او شوریدند، همه با هوشیاری شاه کشف شد یا با خزانهٔ پُر و نگهبانان شایسته آنها را شکست داد؛ اما ولایات دورتر آهسته آهسته خود را از نظارت دربار رها ساختند. حکومت شهرت و نفوذ خارجی خویش را باخت و دولتهایی که با تسلیم شدن به **احمدشاه** قلمروهایشان را حفظ می‌کردند، اکنون به طرح برنامه‌های توسعه‌طلبانه بر ضد **درانیان** پرداختند.

انحطاط **درانیان** در روزگار **تیمورشاه** بشدّت احساس نمی‌گردید، امّا آغاز آن حتی در همان زمان دیده می‌شد، که در عهد اخلافش سرعت گرفت.

### شورش عبدالخالق خان

نخستین رخداد مهمّ روزگار پادشاهی **تیمورشاه** شورش **عبدالخالق خان** یکی از نزدیکانش بود که احتمالاً در سالهای ۱۷۷۴-۱۷۷۵ صورت گرفت. **عبدالخالق خان** در سازماندهی سپاهی که متشکّل از **درانیان** و **غلزیان** و بزرگتر از سپاه گارد شاهی بود، موفق گردید. سپاه شاهی که منظم و

دارای فرماندهان آزموده بود و اگر حرکتی هم بر ضد آن صورت می‌گرفت شاید آن حرکت شکست می‌خورد؛ امّا دو تن از بزرگان ـ که ظاهراً خیلهایشان را برانگیختند ـ **عبدالخالق** را مستقیماً نزد شاه بردند و چنین دگرگونی غیرمترقبه در جنگهای داخلی **درانیان** اثر تعیین کننده داشت. **عبدالخالق** شکست خورده، اسیر و نابینا گردید و بزودی آرامش به کشورِ **درانی** بازگشت. از آن پس تا سال ۱۷۸۱ هرچند که شورشهایی به پیمانه‌های مختلف در **بلخ**، **خراسان**، **سیستان** و **کشمیر** برپا شد، ولی یکی از این شورشها شایستهٔ گزارش خاص است.

## شورش فیض‌الله

این شورش در ۱۷۷۹ توسط **صاحب‌زادهٔ چمکنی** رُخ داد. دسیسهٔ این پیرو درویش به قصد کشتن **تیمورشاه** سازمان یافته بود که می‌خواست برادرش شاهزاده **سکندر** را بر تخت بنشاند. **صاحب‌زاده**، **فیض‌الله** را ـ که کینهٔ شخصی [باشاده] داشت واز **طایفهٔ خلیل** بود ـ آلهٔ دست خویش قرار داد. **فیض‌الله** توانست رضایت شاه را در تدارک سپاه برای حمله بر **پنجاب** جلب کند و بزودی شمار معتنابهی از **افغانان** خصوصاً از قبایل **خیبر** گرد آورد. چون سپاه آماده شد به بهانه عرض سپاه به شاه، آن را به سوی **ارگ پشاور** سوق داد.

با رسیدن به **ارگ** دربانان را کشته و با تمامی نیروهایش بر **ارگ** یورش برد. **تیمورشاه** تنها فرصت یافت که خود را به طبقهٔ فوقانی یکی از کاخها برساند و وضع خود را برای محافظان روشن سازد. **غلامان شاهی** و معدودی از **درانیان** که آنجا بودند بی‌درنگ گرد آمدند و کشتاری وحشتناک در سپاه **فیض‌الله** به راه انداختند. **فیض‌الله** و پسرش گرفتار شدند و پس از تحمّل شکنجه بدون اینکه دستیارانشان را نام ببرند، اعدام شدند. صاحب‌زاده سخت مورد بدگمانی قرار گرفت چنانکه شاه دستور گرفتاریش را داد ولی همهٔ دربار از او شفاعت کردند و تحقیق بیشتری به عمل نیامد.

گفتنی است که همهٔ سپاهیان **فیض‌الله** از طرح او بر ضد شاه آگاه نبودند و پس از رسیدن به **بالاحصار** اراده‌اش را دریافتند. بسیاری از آنان از همکاری او امتناع کردند؛ حتی نوهٔ خودش که به دلیل خودداری از داخل شدن به **ارگ** به دست او پاره پاره شد. و در کشتاری که سپس رخ داد تشخیصی میان گناهکار و بی‌گناه نبود.

**تیمورشاه** در ۱۷۸۱ شخصاً برای بازستاندن **مُلتان** که توسط حاکمان آن به **سیکان** واگذار شده بود حرکت کرد و سپاه کوچکی را پیشاپیش به مقابلهٔ سپاه سیکان ـ در نزدیک **مُلتان** ـ فرستاد و سپاه بسرعت پیش تاخت و بر **سیکان** یورش برد و آنان را کاملاً درهم شکست. شهر پس از چند روز

محاصره، به تصرّف درآمد و به سپاهی که در آن شهر بود دستور داده شد به منطقهٔ خود برود ولی به دلیل بی‌نظمی مورد حمله و تاراج قرار گرفت و برخی از افراد آن کشته شدند.

### شورش در سند

در همین احوال **تالپوریان سند** شورش کردند که منجر به بیرون راندن حاکم **سند** شد و سال دیگر شاه نیرویی را به فرماندهی **مددخان** برای سرکوبی شورشیان فرستاد که بزودی همهٔ آن ولایت را تسخیر نمود. **تالپوریان** به بیابانهای اصلیشان عقب نشستند و دیگران ظاهراً برای ایمن ماندن از ارتش **درانی** به کوهها و بیشه‌ها گریختند. **مددخان** با شمشیر و آتش منطقه را به تباهی کشید و در این کار چنان شدّت نشان داد که پس از آن یورش، منطقه دچار قحطی هراس‌انگیزی شد. می‌گویند که هنوز **سند** از آن آسیب به خود نیامده است. **مددخان** سرانجام عازم **قندهار** شد و حاکم مخلوع را بلامنازع به آن ولایت گذاشت، ولی این آرامش دوامی نیافت. **تالپوریان** بازگشتند حاکم را بیرون راندند و **سند** را بازپس گرفتند.

**تیمورشاه** برای تسخیر مجدد **سند** مدتی درنگ کرد و گویا در ۱۷۸۶ سپاهی به فرماندهی **احمدخان نورزی** به آن سوی اعزام کرد، که هم نیرویی کمتر از سپاه پیشین داشت و هم فرماندهی ناتوانتر. **تالپوریان** از **سند** نگریختند، بلکه نیرویشان را تنظیم کردند و در برابر **احمدخان** پایدار ماندند. **احمدخان** ناگزیر در سنگری پناه گرفت و سرانجام شکت خورد و تلفات سنگینی را متحمل شده به **شکارپور** عقب نشست. **سندیان** که پیشتر وکیلی نزد **تیمورشاه** فرستاده بودند، اکنون بر کوششهایشان برای مصالحه افزودند. وکیلشان با فروتنی رضایت شاه را جلب کرد و وزیران را نیز رشوه‌ای گزاف داد. سرانجام **تالپوریان** موافقت کردند که برقرار سابق مالیه بپردازند. و «رقمِ» حکومت به نام **میرفتحعلی** رئیس **تالپوریان** صادر شد.

شورش آزادخان در **کشمیر** در فاصلهٔ لشکرکشیها به **سند** و بر ضد **بهاول خان** در اوایل ۱۷۸۸ فرو نشانیده شد؛ ولی تا تابستان آن سال رخداد مهمی برای سلطنت پیش نیامد.

### جنگ با شاه بخارا

در تابستان ۱۷۸۸ نبرد با **اُزبکان** به وقوع پیوست. **شاه مرادبای پادشاه بخارا**، از مدتی به این سو بر قلمرو **درانیان** دست درازی می‌کرد و همزمان با لشکرکشی **تیمور شاه** به **بهاولپور** تجاوزاتش به حدی رسید که شاه ناگزیر شد برای دفاع از ولایات شمالی تصمیم قاطعی بگیرد. بسیاری از مردمان **کابل** نسخهٔ نامه‌ای را که **تیمورشاه** به **شاه مراد** به همین مناسبت نوشت، به دست دارند. این

نامه بیانگر نظرات **تیمورشاه** و حاوی توضیحات مشخصی در زمینهٔ جنگ است. در نامه آمده است: **احمدشاه** پیوسته با دولت **بخارا** روابط حسنه داشته و **تیمورشاه** نیز می‌خواهد این روابط را حفظ کند و مدتی است **شاه مراد** بر قلمرو **درانیان** تجاوز می‌کند و با پاسخ قاطع والفاظ ملایم سعی شده جنگی رُخ ندهد: با همهٔ این تدابیر وی اکنون با تعقیب مقاصد خویش **مَرو**[1] راگرفته مردمانِ **شیعهٔ** آن را بیرون رانده وچنین استدلال کرده است که می‌خواهد آنان را به اسلام راستین درآورد. در نامه تأکید شده است که هیچ دولتی نمی‌تواند به بهانهٔ مذهبی در امور شهروندان دولت دیگر مداخله کند. پس به احساسات متضاد مذهبی **شاه مراد** اشاره می‌کند که **شاه مراد** با تجاوزات خویش مانع اقدامات **تیمورشاه** در پاکسازی **هندوستان** از **هندوان**، **یهودان**، **مسیحیان** و دیگر کفار می‌گردد. او با اهالی **شهرسبز**، **خجند** و **ترکمانان** که بی‌گمان سنّی‌اند نیز در نبرد است.

**تیمورشاه** می‌گوید: این ملّتها از او یاری جُسته‌اند و با توجه به عملکرد **شاه مراد** او ناگزیر است از آنان حمایت کند. پس اعلام می‌کند که می‌خواهد بی‌درنگ روانهٔ **ترکستان** گردد و از **شاه مراد** می‌خواهد که شخصاً بیاید تا اختلافات را حلّ و فصل کنند.

**تیمورشاه** در بهار ۱۷۸۹ با سپاهی که رعایای او شمارهٔ افراد آن را صدهزار تن می‌دانند از **کابل** روان شد. **تیمورشاه** به‌آهستگی روان بود تا به **شاه‌مراد** فرصت دهد که ابتکار عمل را به دست گیرد. مُدّتی کوتاه در **کُندُز** توقف کرد. پس به **آقچه** ـ نزدیکترین شهرک به ناحیه‌ای که **ازبکان** اشغال کرده بودند ـ رفت. **شاه مراد** از **آمو** گذشته وارد **کَلِف** شد و سپاهی متشکّل از افراد همهٔ مناطق تحت فرمانش او را همراهی می‌کرد. وی برادرش **عُمَرِ قوش بیگی** را با سپاهی کوچک به **آقچه** فرستاد. در همین حال **اللّه‌وردی تازِ قورغان تپه** راه خوار و بار وعلوفه را بر **درانیان** بست. در **آقچه** چند عملیّات جزئی و بدون نتیجه صورت گرفت و **شاه مراد** با مقاومت جدی روبه‌رو نشد و نفع خویش را در مصالحه دانست و مذاکره را آغاز کرد و با مهارت و تدبیری که به آن معروف و موصوف بود موفقانه به پایان رسانید.

او می‌دانست که **تیمورشاه** از روی اکراه به نبرد بیرون آمده است و می‌دانست که اگر **تیمورشاه** بتواند با حفظ نام، آبرومندانه خود را از آسیب **اُزبکان** نگه دارد خرسند خواهد شد. پس او را اعتبار پیروزمندانه‌ای بخشیده گروهی از ملّایان و روحانیون والامقام **بخارا** نزد او به شفاعت فرستاد تا به حُرمتِ **قرآن** و آیین مشترک تن به صلح دهد واز ریختن خون **مسلمانان** بپرهیزد. به این ترتیب صلح

۱- ایرانیان مَرو و ازبکان مور Mour می‌گویند.

برقرار شد.

پسر **شاه مراد** به اردوی **تیمورشاه** آمد و با عزّت مورد پذیرایی قرار گرفت و خیلی زود مرخص شد. **شاه مراد** در تمام جریان مذاکرات نهایت احترام را رعایت کرد ولی همهٔ جاهایی را که فتح کرده بود از آنِ خود نگه داشت و **تیمورشاه** و سپاهش در همهٔ اهداف ناکام شدند و **تیمور** تنها توانست با این کار مناطق باقیماندهٔ قلمروش را ایمن سازد.

مدتی از زمستان گذشته بود که **تیمور** به سوی **کابل** روان شد. او ناگزیر توپخانه‌اش را در **بلخ** گذاشت و بسیاری از سپاهیانش از شدت برف و سرمای **هندوکش** تلف شدند.

**ارسلاخان**، رئیس قبیلهٔ **مهمندِ بالا** که در لشکرکشیهای خارجیِ **تیمورشاه** مکرر شهرت نیک یافته بود، همزمان با جنگ **ترکستان**، شورش کرد و راه **کابل - پشاور** را بست[۱]. سپس خود را به شاهزاده‌ای که در **پشاور** فرمانده بود تسلیم کرد. **تیمورشاه** بدون توجه به تسلیم داوطلبانهٔ او و بدون پذیرفتن شفاعت شاهزاده دستور داد او را به طایفه‌ای از قبیلهٔ خودش -که با او دشمنی دیرینه داشتند- سپردند و افراد آن طایفه بی‌درنگ او را به قتل رسانیدند. **افغانان** این کردارِ **تیمور** را به‌زشتی یاد می‌کنند.

**تیمورشاه** در بهار ۱۷۹۳ در راه **پشاور -کابل** بیمار شد و در ۲۰ مِه همان سال در **کابل** درگذشت.

## پادشاهی زمان شاه

هنگام وفات **تیمورشاه** تصمیمی برای جانشینی او گرفته نشده بود[۲]. خودش نیز ولیعهدی تعیین نکرده بود. بزرگترین و معروفترین شاهزادگان حضور نداشت. **همایون** در **قندهار** و **محمود** در **هرات** حاکم بود. شاهزاده **عباس** حکومت **پشاور** را داشت، ولی با اطلاع از بیماری پدر به او پیوست.

---

۱- **ارسلاخان** باری مجبور شد پیروانش را پراکنده سازد و به منطقهٔ **اتمان خیل** پناهنده شود. شرح واقعه نمونهٔ خوبی از رسم و رواج **افغانان** را به دست می‌دهد

چون **ارسلاخان** به نخستین روستای منطقهٔ **اتمان خیل** نزدیک شد، بزرگان روستا که از عواقب حادثه و ناخوشنودی **تیمورشاه** آگاه بودند، در خارج روستا به دیدار **ارسلاخان** رفتند و گفتند پناه دادن به او و مهمانداری باعث دشمنی شاه -که بسیار قوی‌تر از آنان است- خواهد شد و به این سبب نمی‌توانند به او پناه دهند. **ارسلاخان** در حالی که می‌کوشید ترحّم آنان را جلب کند، پنهانی مقداری از اثاثِ خود را از راه دیگری به روستا فرستاد. بزرگان چون از این اقدام او مطلع شدند و دریافتند که افرادش وارد روستای آنان شده‌اند. بی‌درنگ به او گفتند که او در پناه و مورد حمایت آنان است. او را با مهربانی و مهمان‌نوازی پذیرفتند و مردم خویش را به دفاع از او تشویق کردند.

۲- مطالبِ صفحات آینده از تاریخ آقای الکساندر گرفته شده است.

دیگر شاهزادگان در کابل بودند؛ بجز فیروز، برادر تنی محمود، که با او در هرات بود.

با درگذشت تیمورشاه بی‌درنگ توطئه‌ای برای برنشاندن شاه زمان به شاهی آغاز شد. این توطئه را ملکهٔ محبوبهٔ تیمور پیش می‌برد. ملکه توانست سرفرازخان رئیس بارکزیان را در این کار شامل سازد و به وسیلهٔ او طرفداران خانان درانی را جلب کند.

شاهزادگان خاندان شاهی کوشیدند تا عبّاس را بر تخت بنشانند؛ ولی هرچند که با روحیه‌ای قوی عمل کردند؛ تدبیری نداشتند و گرفتار نیرنگ رقیبان شدند. هواداران زمان دروازه‌های بالاحصار را گرفتند و جرگهٔ بزرگانِ درانی که با شتاب تشکیل شده بود آن شاهزاده را به شاهی برنشاندند. با اعلانِ پادشاهی شاه زمان بسرعت به محافظان اِنعام داده شد و شاهزادگان در بالاحصار کابل زندانی شدند و شاه بی‌درنگ به ادارهٔ حکومت پرداخت.

وسایل تدارکِ سپاهی، برای تحکیم قدرتِ شاهِ جدیدوسرکوب شورشهای احتمالی ـ از سوی برادرانش ـ فراهم گشت.

شاه زمان بیش از همه از همایون بیم داشت، که اگر قرار می‌شد پادشاهی به ارشد اولاد برسد، برنده همایون بود؛ حکومت قندهار ـ قلب منطقهٔ درانی ـ هم در دست همایون بود، امّا محبوبیتی نداشت. اطرافیانش او را تنها گذاشتند و از سپاه کوچکی به فرماندهی شاهزاده شجاع (شاهِ کنونی) شکست خورد و به بلوچستان پناه برد. شاه زمان قندهار را گرفت و محمود هم (که حاکم هرات بود) بزودی اظهار اطاعت کرد و شاه عازم کابل شد.

چنین می‌نماید که شاه زمان با ایمن شدن از رقیبان عزم لشکرکشی بر هند داشت. این عزم را شاهزاده میرزا آحسَن بخت که در روزگار تیمور از دهلی به کابل گریخته بود و سفیران تیپوسلطان تقویت و تحریک می‌کردند. تیپوسلطان، به شرط حمله به بریتانیاییان وجه گزافی نثارِ شاه کرده بود.

در دسامبر ۱۷۹۳ شاه زمان به پشاور رفت و تصمیم داشت بی‌درنگ به هند حمله کند. امّا اندیشید که قلمرو خودش هنوز آرامش کامل نیافته و لشکرکشی* به خارج مناسب نیست واز تصمیمش منصرف شد.

براستی هم با مرگ تیمور اوضاع ولایات دورتر آشفته گشت و مجادله بر سر قدرت وادعا بر تاج و تخت دشمنان خارجی را تشویق و رعایای جاه‌طلب را تشویق کرد تابه گسترش اختیارات خویش بپردازند.

## جنگ در بلخ

جدیترین خطر که از جانب **ترکستان** تهدیدش می‌کرد، در این زمان رفع شد. **شاه مراد** که برنامه‌اش برای فتح جنوب **آمو** از جانب **تیمورشاه** به مانع برخورده بود با مرگ آن پادشاه به **بلخ** تاخت. **محمدخانِ سپاهِ منصور** که از سوی شاه **کابل** حاکم **بلخ** و افسری دلیر و کاری بود با بخش اعظم سپاه چهار هزار نفری‌اش شکست خورد و در جریان درگیری اسیر شد. **شاه‌مراد**، در اندیشهٔ استفاده از آشفتگی بقیهٔ سپاه بسرعت به سوی مرکز ولایت تاخت، امّا بقیهٔ سپاه **بلخ** چنان دلیری از خود نشان دادند که بندرت در چنان شرایطی ممکن می‌گردد. بزرگان **درانی**، پس از گرفتار شدن حاکم، قدرت را به دست گرفته و باجدیت آمادهٔ دفاع شدند. بخش وسیع و ویران **بلخ** را به حال خویش گذاشته و از حصار شهر با وجود حملات شدید دشمن سه یا چهار ماه دفاع کردند. در میان دیگر کوششهایی که **شاه مراد** برای تسخیر حصار نمود یکی هم اقدام وحشیانه‌ای در مورد حاکمِ اسیر **بلخ** بود که او را زیر دیوار نگه داشته مدافعان را تهدید کرد که اگر دست از مقاومت بر ندارند، او را خواهد کشت واین تهدید شاه در برابر چشم مدافعانِ حصار عملی شد. سرانجام **شاه زمان**، پس از پیروزی در **خراسان**، به **کابل** رسید و **شاه مراد** ترسید که مبادا بی‌درنگ عازم **بلخ** گردد.

شاه مراد سفیرانی به **کابل** فرستاد و پیشنهاد کرد، که او از ادعا بر **بلخ** منصرف می‌گردد به شرطی که پیمان صلح روزگار **تیمورشاه** رعایت گردد. **شاه زمان** که اندیشهٔ لشکرکشی بر **هند** را درسر می‌پرورانید موافقت کرد و همزمان با رسیدن او به **پشاور**، صلح برقرار شد.

بقیهٔ سال ۱۷۹۳ و بخشی از سال ۱۷۹۴ در خاموش ساختن شورش **کشمیر** که با مرگ **تیمورشاه**، برپا شده بود، گذشت وامور ولایات جنوبی هم که شاه شخصاً به آن جایها رفت تنظیم شد. امیران **سند** مجبور شدند تا دو میلیون و چهارصد هزار روپیه مالیه بپردازند و **شاه زمان** عازم **کابل** گشت.

## شورش محمود

**شاه زمان** دیری در پایتخت نماند؛ زیرا **محمود** که به اقتضای زمان اظهار اطاعت کرده بود، اکنون دوباره سر بر شورش برداشت. شاه در رأس یک سپاه پانزده هزار نفری در برابر او روان شد. هردو برادر در **هلمند** به هم رسیدند و پس از نبردی سخت که نزدیک بود در آن **شاه زمان** شکست یابد، فتح کامل نصیب او شد. تقریباً همهٔ بزرگان **ایماق** و بسیاری از سران درانی به چنگ او افتادند که همه را بخشید و رها کرد. **محمود** از میدان نبرد گریخت و صحیح و سالم به **هرات** رسید.

شاه پس از فرستادن نیرویی برای تصرّف **فراه**، به **قندهار** بازگشت و از آنجا به **پشاور** رفت وبرای پیاده کردن طرح دلخواهش ـ لشکرکشی به **هند** ـ آغاز به فراهم آوری سپاه نمود.

## اوضاع بلوچستان

**شاه زمان** پیش از ترک **قندهار**، **شیرمحمدخان** (پسر وزیر **شاه ولی خان**) برای تنظیم امور حکومت **بلوچستان** به آنجا فرستاد. **نصیرخان** در بهار ۱۷۹۴ درگذشته و پسرش **میرمحمود** به جایش نشسته بود؛ امّا پسر عمویش **بهرام خان** در برابر او به مخالفت برخاسته بخش بزرگی از **بلوچستان** را در اختیار گرفته بود. **شیر محمدخان** موفق شد که **بهرام خان** را شکست داده استحکامات تحت تصرف او را دوباره به **میرمحمود** بسپارد و حکومت **بلوچستان** را ظاهراً بازسازی کند. اما آسیبی که آن حکومت دید، دیگر بهبود نیافت. قبایل جنوب ـ غربی **بلوچستان** که تازه به اطاعت **نصیرخان** در آمده بودند، هرگز سراپا مطیع نشده و از این آشفتگیها سود جسته سر از اطاعت برکشیدند، و **میرمحمود** که روحیه‌ای ناتوانتر و ظرفیتی کمتر از پدر دارد هرگز نتوانسته است جز به نام، بر آنان تسلّطی داشته باشد.

## شکست و گرفتاری همایون

طرح **شاه زمان** بر ضد **هند**، با شورش تازهٔ برادرش **همایون** عملی نشد. **همایون** که دربند **نصیرخان** بود، توانست بگریزد و پس از یک سلسله ماجراجوییها سپاه نامنظمی فراهم آورد. طالع مدد کرد و به پیروزیهای غیر مترقبه‌ای رسید که منجر به فتح **قندهار** گشت، امّا **شاه زمان** بزودی به غرب بازگشت. اطرافیان **همایون** تنهایش گذاشتند و او به‌دشواری توانست به کوهها گریزد.

**شاه زمان** در راه **پشاور** بود که **همایون** دوباره در رأسِ سپاهی ظاهر شد ولی از افسران شاه شکست خورد و پس از گریزی دراز در **لیا** Leia، واقع بر کرانهٔ شرقی رود سند، گرفتار و نابینا شد و بقیهٔ زندگی را در حبس سپری کرد.

حکومت **شاه زمان**، از آن پس موفقانه و بدرستی رهبری می‌شد. شاه دیگر در سلطنت بلامنازع بود و بر تمام قلمروِ بازمانده از **تیمورشاه** مسلط شد. شاه خود فعال، مدبّر و باکفایت می‌نمود و به یاری این صفات برآن بود تا به جبران اشتباهات حکومتِ پدر پرداخته و جریان امور را بر روال روزگار احمدشاه باز آورد.

## شخصیت شاه زمان

**شاه زمان** با وجود نقایصی که در خودش موجود بود و با وجود اشتباهات اصولی که در سیاست مرتکب شد، اگر یک کار نمی‌کرد، شاید می توانست به آنچه که می خواست برسد و آن یک کار، سپردن اختیارات و وظایف به یکی از مقربان بی‌کفایت ـ به جای آنکه خود حکومت کند و تصمیم گیرد ـ بود. او با این کار باعث ایجاد عوامل تباهی خود و ملتش گردید.

**شاه زمان** پیش از هر کاری بایست به جلب حمایت قبیلهٔ خویش می‌پرداخت، که این کار با پیشبرد برنامهٔ اصلی او خیلی ارتباط داشت و اگر به این کار توفیق می‌یافت، آرامش داخلی کشور را یکباره تأمین می‌کرد.

در سیاست خارجی می‌بایست نخستین هدفش دفاع از **خراسان** می‌بود؛ زیرا در **ایران** قدرت در دست شاهی فعال تثبیت گردیده واو کمر به فتح آن ایالت بسته بود، و پیدا بود که از جانب **شاه زمان** مقداری کوشش لازم بود تا جلو پیشروی او را می‌گرفت. در واقع این کار حتی در مورد لشکرکشیهای او به شرق هم ضروری بود.

هم **هندوستان** و هم **ایران** در مقایسه با روزگار **احمد شاه** بسیار دگرگون شده بودند و از **هندوستان** جز با لشکرکشیهای پی‌درپی و دراز مدّت چیزی به دست نمی‌آمد. در **دهلی** دیگر گنجی نمانده بود که به رنج لشکرکشی بیارزد وتسخیر **پنجاب** با یک تاخت شتابزده میسّر نمی‌شد. مقابلهٔ **سیکان** ـ که با آمدن **احمدشاه** **پنجاب** را ترک می‌گفتند و چون می‌رفت بر می‌گشتند ـ با سپاهی که برای نگهداشتن آنجا کافی می‌بود امکان داشت و این کار در صورتی می‌شد که مرز غربی آرام می‌بود.

برنامهٔ **شاه زمان** تقریباً به عکسِ آن‌چیزی بودکه مختصراً یاد شد. **شاه زمان** فاصلهٔ میان دربار و **درانیان** را بیشتر ساخت. برای حفاظت **خراسان** اقدام جدّی نکرد وکوششهای نادرست و نابهنگام برای فتح **هند**، تنها به ناکامی او در رسیدن به این آرمان انجامید. اصل همهٔ این اشتباهات انتخاب **وفادارخان** به وزارت و اعتمادِ بی‌چون و چرای شاه به او بود.

**وفادارخان** یک **سدوزی** بود که با رفتار ملایم ومرموز، آهسته آهسته اعتماد شاه را جلب کرد و از قدرت خویش در کاهش نیروی **سرافرازخان**، سپاه و همهٔ افسران عالیرتبه کار گرفت. ظاهراً او مزاجِ اربابش را دریافته بود و می‌دانست که با همهٔ غرور و نفوذ ناپذیری‌اش می توان او را با مداهنه

و چاپلوسی فریفت و می‌دانست که شیفتهٔ فعالیت و تشبّث هست ولی حوصلهٔ کافی برای تنظیم و پیشبرد جزئیات امور را ندارد. **وفادارخان** جاه‌طلب بود و با هرکس که در قدرت با او برابری و همچشمی می‌کرد، در می‌افتاد. امّا در مجالس وقتی با خطر شخصی مواجه می‌شد، غرور و اعتماد او با ترس و بُزدلی برابر بود. حقارت و نفرت هم ـ که به هر حال با آن مواجه بود ـ به این خصوصیّتها افزوده می‌شد.

رسیدن او به مقام عالی و اعمالی که پس از آن انجام داد، **درانیان** را از او بیزار ساخته بود و او هم چون **درانیان** را خوش نمی‌داشت از هر فرصتی برای تشدید اختلاف و حسادت میان شاه و آن قبیله استفاده می‌کرد. آزمندی او نیز کمتر از جاه‌طلبی برای دولت زیان‌آور نبود. گردش چرخهای حکومتها وادارات ولایتها آشکارا به نفع او بود. کمی درآمدها که نتیجهٔ اختلاس گماشتگان او بود در دوران **شاه زمان** که برنامه‌هایی پرخرج داشت بشدّت احساس می‌شد، و در نظم واقتصاد ـ که پدرش در آنها شهرت یافته بود ـ هیچ سهمی نداشت.

بقیّهٔ روزگار سلطنت **شاه زمان** در کار کوششهای لشکرکشی به **هند** سپری شد؛ کوششهایی که پیوسته با فشار خطرات غرب ـ که تدبیری برای آن نسنجیده بود ـ معطّل می‌ماند. اگر هم می‌توانست بدون اخلال برنامه‌اش را عملی کند، عیب کار بیشتر آشکار می‌شد: شاید می‌توانست **دهلی** را از **مرهته** بگیرد، اما غنیمتی در **پنجاب** نبود که هزینهٔ پیشروی او را تأمین کند و اگر به دعوت [**افغانان**] **روهیله** و برای تصاحب ثروت وزیر به **لکهنو** روی می‌آورد، با سپاهی که به این مقصد به فرماندهی **سرجیمز کریگ** Sir James Craig تشکیل شده بود، روبه‌رو می‌شد. با توجه به شیوهٔ نبرد **درانیان**، که او به کار می‌برد، کمتر جای تردید بودَ که او از لشکرکشی نتیجه‌ای جز پایان دادن به نقشه‌هایش در **هند** به دست می‌آورد.

## حمله بر پنجاب

نخستین حملهٔ **شاه زمان** بر **پنجاب** در اواخر سال ۱۷۹۵ آغاز شد. در **آتک** با پُلی که ازقایقها ساخته شد، از رود **سند** گذشت و سه منزل تاخت تا به **حسن ابدال** رسید و از آنجا نیروی بزرگی به فرماندهی **احمدخان شاهین‌چی باشی** برای تصرف **رُوتاس** فرستاد. این مأموریت با موفقیت انجام شد و بسیاری از **گوکران** Guckers، **جتان** و دیگر **مسلمانان پنجاب** به این سپاه پیوستند و **سیکان** شتابزده به کوهها گریختند و برخی به آن سوی رود **بیاس** Hyphasis رفتند. امّا بزودی خطر از آنان رفع شد؛ زیرا یک هفته بعد، در **حسن ابدال** به **شاه زمان** خبر رسید که **آقا محمدخان قاجار** پادشاه

**ایران** به غربِ **خراسان** حمله کرده است. **شاه زمان** بی‌درنگ برای دفاع از متصرفاتش، چنان با شتاب بازگشت که فاصلهٔ **حسن‌ابدال** تا **پشاور** (بیش از هفتاد و هفت میل) را دو منزل تاخت و در سوم ژانویهٔ ۱۷۹۶ به **پشاور** رسید.

هدف حملهٔ **ایرانیان**، گرفتنِ **مشهد** بود که در آنجا نارضایتی گسترده‌ای در برابر خاندان **نادرشاه** به میان آمده بود. **نادر میرزا** فرماندار باکفایت **مشهد** برنامه‌ای را تعقیب کرد که یکبار پیش از آن به موفقیّت انجامیده بود و با رسیدن **ایرانیان**، به سوی **کابل** گریخت و پدرش **شاهرخ میرزا** به سبب پیری و ناتوانی برجای ماند وخود را به عطوفتِ فاتح سپرد؛ امّا تسلیمِ **شاهرخ**، **آقامحمدخان** را ـ که هم طبیعتی خشک و بربرانه داشت و هم عقدهٔ ستمکاری **نادر** بر او و بر خانواده‌اش در دل او بود ـ نرم نساخت. **شاهرخ** هنگام ورود به اردوگاه **ایرانیان** گرفتار شد و برای آنکه **خزانهٔ نادری** را نشان دهد مورد شکنجه قرار گرفت، و پس از تحمّل انواع شکنجه و عذاب این نوادهٔ پیر و نابینای **نادرشاه**، در اردوی **ایران** کشته شد. سپس **آقا محمدخان** وارد **مشهد** شد و قبر **نادر** را ویران کرد و استخوانهای آن جهانگشا را به **تهران** فرستاد. این نکته قابل توجّه است که اعضای خانوادهٔ **نادر** پس از آنکه مدّتی مدید مورد حمایت ملّتی قرار گرفت که **نادر** کشورش را از یوغ آنان نجات داد، به دست **ایرانیان** قتل عام شدند.

از آنجا که **مشهد** روزگاری دراز وابسته به **کابل** بود، این حمله بیم و وحشت را بر **شاه زمان** چیره ساخت؛ به **کابل** بازگشت و درتدارک جنگ شد و به **اُزبکان** پیشنهاد کرد که با او در برابر **ایرانیان** متحد شوند. امّا آتش خشمش بزودی فرو نشست. سفیر **آقا محمدخان** به نزد او آمد و شاه نیز عقب نشست و توانست شاه را قانع کند که بیمی از خطر در مورد دیگر نواحی قلمروش نداشته باشد و اندیشهٔ انتقام را از سر بدر کند.

## لشکرکشی بر هند

ابراز نظر **ایرانیان** تجدید اندیشهٔ **شاه زمان** را در اشتیاق ابلهانهٔ او به لشکرکشی بر **هند** در پی داشت و هنوز **آقامحمدخان** عقب ننشسته بود که وی آهنگ **پشاور** کرد و برای رفتن به **پنجاب** آمادگی گرفت. یک نیروی سی هزار نفری گردآورد که نیمی از آن را **درانیان** تشکیل می‌دادند و در پایان نوامبر به عزم **هند** بر نشست و بدون برخورد به مانعی به **لاهور** رسید و در سوم ژانویهٔ ۱۷۹۷ وارد آن شهر شد.

نقشهٔ **شاه زمان** برای تسخیر **هند** همانند نقشهٔ **احمدشاه** بود. او مکرّر چپاول (دسته‌های کوچک

تُندسیر) می‌فرستاد تا هنگام عقب نشینی **سیکان** بر آنان بتازند؛ چهارپایان را بستانند و غلّه‌جاتشان را ضبط یا تباه کنند. به این طریق قلعه‌های سر راهش راتسخیر کرد و در عین حال به تشویق رهبران **سیک** پرداخت که به او تسلیم می‌شدند. با آنکه برنامه‌اش تا حدی با تلقینات ملّایان متعصب، آزمندیِ وزیر و تاراجگری سپاهیان به مانع بر می‌خورد، بازهم پیشرفتهایی داشت و بسیاری از **سیکان** به او پیوستند و چندتن از رهبرانشان به دربار او در **لاهور** حضور یافتند.

پیشروی سپاه **درانی** وتصرّف **لاهور** در سراسر **هند** شوری برانگیخت. ناتوانیِ **مرهته** که همه نیروهایشان براثر بی‌اتفاقی به جنوب رفته بودند، ضعفِ حکومتِ نوابِ وزیر و تمایل بسیاری از رعایا به قیام و شورش، همراه با اضطراب **مسلمانان** که می‌خواستند دینشان غالب بماند و خاندان **تیموری** دوباره به قدرت برسد، کشور را آماده ساخته بود تا میدان بی‌نظمی و آشوب گردد و اگر شاه به سوی **دهلی** پیش می‌راند، بی‌گمان فتح با او بود.

اوضاع امور را نخست نیروهایی که مورد تهدید قرار گرفته بودند، دریافتند. **مرهته** براستی ترسیده و تدارک دفاعی اندکی گرفته بودند و چشم امید به یاری همسایگان داشتند؛ امّا حکومت بریتانیا تدابیر جدّی‌تری گرفته، سپاه نیرومندی را به **انوپ شهر Anoopsheher** فرستاد تا مرز متحد خویش ـ نواب وزیر ـ را حفاظت کند.

طرفداران **شاه زمان** هم بیکار ننشستند و در چغدین بخش **هند** توطئه‌هایی با هدفِ مساعدت با لشکرکشی آن پادشاه برپا شد. [افغانانِ] **روهیله** به گردآمدن و مسلّح شدن آغاز کردند و هر **مسلمان**،حتی در اقصای **دکن** چشم به راه این مبارز **مسلمان** بود. این امیدها و آرزوها با ناکامی لشکرشیهای **شاه زمان** به مرور زمان از میان رفت؛ امّا تأثیر پیشروی او دائمی بود. سالها گذشت تا **مرهته** از ظهور یک **احمدشاه** دیگر فارغبال شدند و مقصد مأموریت هیأت بریتانیایی در ۱۷۹۹ به **ایران** به عقب انداختن یک دورهٔ سه سالهٔ تهدید حملِ **شاه زمان**بود.

عقب‌نشینی **شاه زمان** در ۱۷۹۷ در پی دریافت خبر شورش در قلمرو خودش بود . شاهزاده **محمود** هرچند هنوز بر **هرات** حاکم بود، پیش از حرکت **شاه زمان** به سوی هند، نشانه‌های شورش را آشکار کرده بود و در غیاب او سپاهی مشتمل بر بیست هزار تن گرد آورده بود که بیشتر **پارسیوانانّ خراسانی** بودند و اگر شاه بسرعت باز نمی‌گشت شاید که با این سپاه بر **قندهار** حمله می‌کرد.

**شاه زمان** در هفتم سپتامبر ۱۷۹۷ برای مقابله با او از **قندهار** روان شد.و هرچند ترتیبات

نادرست **او** می‌خواست به شکستش منجر شود، امّا خیانت نزدیکان **محمود** این نقص **شاه زمان** را جبران کرد. **قلیچ خان تیموری** ارگ **هرات** را به نام او گرفت و حاکم **درانی هرات** هم به او پیوست. سپاه نیز راه مخالفت با **محمود** گرفت و **محمود** که از هر سو ناامید گردیده بود، با پسرش **کامران** به ترشیز گریخت.

**شاه زمان** بی‌درنگ وارد **هرات** شد و دو تن از مشاوران **محمود** را به خاطر این شورش اعدام کرد، امّا جز آن شدّت عمل نشان نداد. شاه چندی به این امور مشغول بود و همین که فراغتی یافت متوجّه **پنجاب** شد، که گرفتاریش در غرب کارش را در آنجا معوق ساخته بود. همین که **شاه زمان** **پنجاب** را ترک گفته بود، **سیکان** از مخفیگاههایشان برگشته به انتقام ستمی که بر هم‌کیشانشان از سوی **درانیان** رفته بود **مسلمانان** را مورد زجر و فشار قرار دادند. آنان حتی پنج هزار تن از **افغانانان** شرقی راکه تحت فرماندهی یکی از افسران شاه تا **جیلم** پیش رفته بود قطعه قطعه کردند. و هنگام که شاه سومین لشکرکشی به جانب **هند** را آغاز کرد سراسر **پنجاب** بیش از هر وقت دور از امکان فتح بود. او در بیست و پنجم اکتبر از **پشاور** حرکت کرد و بدون برخورد به مانعی تا **لاهور** پیش رفت. او در برنامه‌اش همچنان بر آشتی‌جویی **سیکان** تأکید داشت. هیچ گزارشی از رنج و آزار مردم **پنجاب** در جریان این لشکرکشی حکایت نمی‌کند. بسیاری از رهبران **سیک** و همهٔ «**زمینداران**» **پنجاب** به دربارش حاضر شدند و پیش از بازگشت شاه شخصاً یا به وسیلهٔ نماپندگان به او ادای احترام کردند که از آن جمله **رنجیت سِنگ** ـ شاه کنونی **پنجاب** ـ شخصاً آمده بود.

در حدود اواخر ۱۷۹۸ شاه خبر هجوم **فتحعلی شاه** پادشاه **ایران** را بر **خراسان** دریافت و عازم **پشاور** گشت و در سی‌ام ژانویه ۱۷۹۹ به **پشاور** رسید. در بازگشت توپهایش به سبب بالا آمدن ناگهانی آب رودخانه دِر **جیلم** از دست رفت؛ ولی بعداً توسط **رنجیت سنگ** و **صاحب سنگ** بیرون آورده شده و مسترد گردید.

**شاه زمان** پس از توقّفی کوتاه در **پشاور** آهنگ **هرات** کرد و برآن بود که بقیهٔ سال را آنجا بگذراند. ظاهراً در این هنگام توجهش را به صورت جدّی معطوف دفاع بخش غربی قلمروش گردانیده بود. شاید این نگرانی به دلیل حضور برادرش **محمود** در سپاه **ایران** بود که بیم داشت مبادا با حمایت **ایرانیان** بتواند دوباره **هرات** را متصرف گردد یا اقلاً بخش دیگری از متصرفات **درانی** در **خراسانِ ایران** را در اختیار گیرد. با این همه، چون شنید که **فتحعلی شاه** عقب نشسته وکوششهایش در **خراسان** به جایی نرسیده است، بیشتر در **هرات** نماند و به **قندهار** عقب نشست و تا زمستان

۱۷۹۹ در آنجا ماند.

از رسیدن **شاه زمان** به **قندهار** دیری نگذشته بود که **محمود** کوشش ناموفقی را برای تصرف **هرات** انجام داد.

از فرار شاهزاده [**محمود**] به **ترشیز** هنگام تصرف **هرات** (در ۱۷۹۷) پیش از این یاد شد. او بزودی عازم دربار **ایران** شد و مورد پذیرایی گرم قرار گرفت. در بهار ۱۷۹۸ به **کاشان** و از آنجا به **اصفهان** رفت و تا بهار ۱۷۹۹ در **اصفهان** ماند و در آن سال چنانکه یاد کردیم شاه **ایران** را در لشکرکشی به **خراسان** همراهی کرد. پس از بازگشت شاه، او در **خراسان** ماند و کوشید مساعدت برخی از بزرگان آنجا را برای حمله به **هرات** جلب کند. در **ترشیز** و **طبس** ناکام شد ولی توانست حمایت **مهرعلی خان** حاکم **قاین** و **بیرجند** را به دست آرد و با ده هزار تن از افراد او به سوی **هرات** پیش رفت واین پیشروی بایست به فاصلهٔ یک ماه از رفتن **شاه‌زمان** از **هرات** صورت گرفتهٔ باشد.

در **اسفزار** به سپاهی برخورد که شاهزاده **قیصر** به مقابل او فرستاده بود و آن را شکست داد و به پیشروی ادامه داد و **هرات** را محاصره کرد. عملیات **محمود** در آغاز موفقانه بود؛ امّا **وفادارخان** نیرنگی به کار برد و **محمود** را بر **مهرعلی** بددل ساخت. شاهزادهٔ بُزدل شبانه از لشکرگاه گریخت و **مهرعلی** هم ناچار به قلمرو خود عقب نشست و در بیابان میان **هرات** و **بیرجند**، پیش از رسیدن به منزل سختیها کشید.

**محمود** به **ترکستان** گریخت و خود را به **بخارا** رسانید. در **بخارا** بگرمی پذیرفته شد و چندی در یکی از کاخهای سلطنتی اقامت گزید تا آنکه سفیر **شاه زمان** به دربار **شاه مراد** رسید و اعتراض شاه را از اینکه در **بخارا** به شهزاده **محمود** پناه داده‌اند به او رسانید و خواست که **محمود** را که در برابر ولی‌نعمتش سر بر شورش برداشته مسترد دارند. می‌گویند سفیر صلاحیّت داشته است تا در برابر تسلیم نمودن **محمود** هدیهٔ گزافی به شاه **بخارا** بدهد؛ ولی معلوم نیست که این پیشنهاد چگونه به او تقدیم شده است. بی‌گمان **شاه مراد** پاسخ **شاه زمان** را به نرمی و مدارا داد. بسیاری براین باورند که نزدیک بود که شاه مراد **محمود** را تسلیم کند ولی **محمود** گفت که عزم سفر حج دارد و با اقدام به انجام این عمل دینی حمایت علما را برای کسب آزادی خویش جلب کرد؛ اما گزارشی که بیشتر درست می‌نماید این است که **شاه مراد** نمی‌خواست **شاه زمان** را برنجاند و همچنان نمی‌خواست که با خیانت به مهمان، خود را بدنام سازد. پس نهانی به شهزاده **محمود** از خطری که او را تهدید می‌کرد، اطلاع داد و به او رسانید که با رفتن خویش همهٔ مشکلات را از میان بردارد. **شاه محمود** از

**بخارا** به **خوارزم** (یا **اورگنج**) رفت و با پذیرایی گرم پادشاه آنجا مواجه شد و از **اورگنج** دوباره به **ایران** رفت.

## دسیسهٔ شش تن از بزرگان

هنگامی که **محمود** سرگردان بود، در **قندهار** رخدادی به وقوع پیوست که در بهروزی آیندهٔ او اثر جدّی گذاشت. شش تن از بزرگان **درانی** و **قزلباش** که از قدرت و خودخواهی **وفادارخان** به تنگ آمده بودند با طرح دسیسه‌ای برآن شدند تا وزیر را به قتل رسانند؛ **شاه زمان** را خلع کنند و **شاه شجاع** را بر تخت بنشانند. دسیسه گران بارها با هم دیدار کردند؛ ولی با وجود تدابیری که در نهان داشتنِ این اقدام گرفته شد سرانجام جاسوسان **وفادارخان** از آن آگاه شدند. معاون منشی‌باشی **میرزا محمد شریف‌خان** که از یکی از توطئه گران جریان را شنیده بود، راز آنان را آشکار ساخت.

طراحان اصلی این دسیسه عبارت بودند از **سرفرازخان** رئیس **بارکزیان**، **محمد عظیم‌خان** رئیس **الکوزیان**، و **امیر اصلان خان** رئیس قبیلهٔ نیرومند **پارسی جوان شیر**.

**محمد عظیم خان** که از همه پرخطرتر بود، پیش از همه دستگیر شد. افسری هم مأمور دستگیری **سرافرازخان** گردید. چون افسر به خانهٔ آن بزرگمرد رسید، پسرش **فتح خان** (که در امور **درانیان** شهرت تمام دارد ومقامی بزرگ) از او پذیرایی کرد. **فتح خان** بدون اظهار نشانه‌ای از بدگمانی به افسر گفت که ببخشید پدرم نیستند و اکنون به دنبالشان می‌روم. **فتح خان** نزد پدر آمد وگفت که افسر برای دستگیری او آمده است و بی‌پروا ـ چنانکه خصلتش بود ـ پیشنهاد کرد که افسر را بکشند؛ محاظفان را بگیرند و به **قندهار** بگریزند. **سرافرازخان** این مشورت بیرحمانه را رد کرد و با افسر به دربار حاضر شد. **امیر اصلان**، هنگامی که فرمان گرفتاریش صادر شد در دربار بود و دیگر دسیسه گران در خانه‌هایشان دستگیر شدند.

بامدادِ روز دیگر همه به حضور شاه احضار شده و به قتل رسیدند. در پی این اعدامها **امین‌الملک** و **حکومت خان الکوزی** هم کشته شدند و ترس شاه و وزیر از این دسیسه چینی به تمامی پایان یافت؛ امّا خشمی که از این اقدام خونین پدید آمد خطر را روز افزون ساخت و روحیهٔ طغیان که منجر به براندازی **شاهزمان** شد از همان زمان قوت گرفت.

## پیوستن فتح خان به محمود

**فتحعلی شاه** در بهار ۱۸۰۰ برای دومین بار بر **خراسان** تاخت و **محمود** همراهش بود و به او قول داده شده بود که بر تخت **کابل** خواهد نشست. **شاهِ زمان** با شنیدن خبر پیشروی شاه **ایران** به سوی

هرات تاخت. تابستان در آنجا ماند و اوایل پاییز بسرعت عازم کابل شد. سپاه را از راه معمولی فرستاد و خود با دو یا سه هزار سپاهی برگزیده از طریق منطقهٔ ایماق و کوههای دشوارگذار هزاره‌جات رفت و چون راه کابل را به خط مستقیم پیش گرفته بود از گذرگاههای سختی گذشت و در کمتر از دو هفته به پایتخت رسید. همین که شاه زمان از هرات روان شد فتحعلی شاه نیز از سبزوار بازگشت.

شاه محمود که در خراسان مانده بود، ناامید از یاری ایرانیان به طبس رفت. وی از دربار بسیار ناراضی بود. اکرم خان علیزی و دو سه تن دیگر از بزرگان درانی هنوز با او بودند و در سرنوشت او همنوایی داشتند. آیندهٔ محمود هرگز چنین تاریک نبود. امّا با رسیدن فتح خان بارکزی مشاورینش افقی تازه یافتند و فتح خان، محمود را به ابتکاری فرا خواند که راهش به تخت سلطنت منتهی گشت.

فتح خان پس از مرگ پدر به قلعه‌اش در گِرِشک رفت؛ امّا از بیم شاه آنجا را ترک کرد. روح انتقام در او به جنبش در آمده و از شاه و وزیرانش متنفّر بود، و مشاهدهٔ احوال وافکار مردم در سرزمین درانیان برای مردی باشهامت مانند او بسنده بود تا برای سرنگون ساختن حکومت دست به کوششی متهورانه بزنَد. مشورت او به محمود این بود که دیگر متکی به کمک خارج نباشد، بلکه به قندهار رود و مطمئن باشد که درانیان از اوحمایت خواهند کرد. درانیان که پیوسته به اقدامات دلیرانه عادت داشتند، گویا این پیشنهاد را مشتاقانه پذیرفتند؛ زیرا دوری از وطن بیش از همه چیز آنان را رنج می‌داد.

محمود در حالی که بیش از پنجاه سوار با او نبودند، طبس را ترک گفت و از طریق بیابان به سیستان رفت و به جلال آباد مرکز آن ولایت رسید. بهرام خان حاکم سیستان او را با جبین باز پذیرا شد. همین بهرام خان بود که دخترش را به شاهزاده کامران پسر محمود داد. همراهانش را که در طول سفر در بیابان خسته و فرسوده شده بودند دوباره مجهز ساخت و پیشنهاد کرد که با سپاهش شاهزاده را یاری کند ولی محمود بر طبق برنامهٔ فتح‌خان این پیشنهاد را نپذیرفت و با بقیهٔ همراهان خسته‌اش وارد منطقهٔ درانی شد.

مشاورش در شناخت علایق هم‌میهنان خویش به خطا نرفته بود. درانیان بر محمود گرد آمدند و سپاهی فراهم آوردند که بتواند با میرآخور حاکم قندهار مقابل گردد. میرآخور در بیرون حصار لشکرگاه ساخته بود، ولی براثر حملات سبک ولی مکرّر دشمن ناگزیر به داخل قلعه رفت. محمود

شهر را محاصره کرد و سپاهش تا چهل و دومین روز محاصره رو به افزایش بود. در آن روز **فتح خان** تقریباً تنها به داخل شهر رفت و خود را به «ننگ و نام» دژبان معروف و بزرگ ـ**عبدالله خان** ـ سپرد. تأثیر چنین پناهندگیها در جای دیگر شرح داده شده است و در اینجا اثرش کامل بود. **عبداللهخان** هواداری‌اش را از **محمود** اعلام کرد. **میرآخور** ناچار شد بگریزد و دروازهٔ **قندهار** بر روی شورشیان باز شد.

## سیاست نادرست شاه زمان

همزمان با جریان این رُخدادها وحتی پس از شنیدن خبر آغاز حوادث، **شاه زمان** به صورتی خستگی‌ناپذیر برای یک لشکرکشی دیگر به **هندوستان** آمادگی می‌گرفت و پس از سقوط **قندهار** به **کابل** بازگشت؛ امّا پیش از آنکه **پشاور** را ترک کند، مرتکب کارهای نادرستی شد.

**عبدالله خان الیکوزی**، حاکم کشمیر که به دربار آمده بود گرفتار شد و مورد شکنجه قرار گرفت. برادرش **سیدال خان** که در **قندهار** بود، با شنیدن این خبر با تمام طایفهٔ **الیکوزی** به **محمود** پیوست. دیگر اینکه **شاه زمان** سپاهی مشتمل بر پانزده هزار مرد به فرماندهی **مُلّااحمد** و **میرویس نورزی** برای مقابله به **کشمیر** فرستاد. این نیرو که می‌توانست برای سرکوبی **محمود** مورد استفاده قرار گیرد براثر بی‌پروایی فرماندهش **مُلّااحمد** متلاشی گشت.

**شاه زمان** نیروی معتنابهی تحت فرماندهی برادرش **شجاع‌الملک** در **پشاور** گذاشت و ظاهراً از نارضایی همگانی بیخبر بود و چنان می‌اندیشید که **محمود** را با اندک تلاشی مغلوب خواهد ساخت. چون به **کابل** رسید واقعیت حال را دریافت و امنیّت خویش را در خطر دید. با آگاهی از نارضایی بزرگان **دُرانی** خود را بسختی در میان آنان در امان می‌پنداشت. نگهبانان را دوچندان ساخت و به جای حضور عادی در دربار آنان موظف شدند به مراقبت دائم از قصر همّت گمارند. بی اعتمادی شاه به قبیلهٔ خویش بیشتر از کوششهای مشتاقانه‌اش د رجلب حمایت **غلزیان** آشکار شد واین تدابیر که او برای جلب اعتماد ناراضیان پیش گرفته بود باعث بیزاری بیطرفان یا خوشبینان او می‌شد. وحشت وزیر آشکارتر بود و پیداست که بیم و هراس چنان بزدلی را پیش از شاه فرا گرفت. ملاقات با او بیش از پیش دشوار گردید و او را بی‌اعتمادی و اضطراب فرا گرفت. تصمیمات شتابزده و نااستوار می‌گرفت. تردیدی که دربار از سرنوشت آیندهٔ خویش نشان می‌داد بزودی در میان مردم گسترش یافت و در میان چنان ملّت خرافه‌دوست دشوار نبود که رخدادهای عظیم و ناخوشایندی را انتظار بکشند.

شاه زمان پس از یک سلسله مذاکرات بی‌اثر با سی هزار مرد به مقابل شورشیان تاخت. دو گروه از سپاه را پیشاپیش فرستاد. فرمانده گروه مقدّم احمدخان نورزی بود. شاه بزودی در پی آنان روان شد و همیشه یکی دو منزل از آنان عقب می‌ماند و شاید این برنامه هم از ترس وزیر سرچشمه می‌گرفت، که بر وحشت سپاهیان افزود.

احمدخان چنان آزار و خفت دیده بود که می‌خواست از وزیر انتقام بگیرد و بر او بی‌اعتماد بود؛ چه اندکی پیش از سپردن وظیفهٔ خطیر فرماندهی، گویا نقشهٔ قتلش از سوی وزیر کشیده شده بود. با این همه وفادارخان امیدوار بود که با رسیدن به این مقام عالی و با تعظیم و تکریم او را به سوی خود جلب کرده باشد. احمدخان برای آن به فرماندهی تعیین شده بود که با توجه به تجارب پیشین، فیصلهٔ پایداری یا عقب‌نشینی با او بود.

احمدخان پیش از جدا شدن از سپاه اصلی تصمیم قطعی نگرفته بود که چه راهی را پیش بگیرد یا اقلاً فتح خان چنین امیدوار بود. اقداماتی که فتح خان برای جلب همکاری او پیش گرفت - هرچند که با خشونتهای عجولانهٔ مخصوص او مطابقت داشت - برای دیگری جز او نمی‌توان به یقین باور داشت. وی عبدالله خان نورزی را زندانی کرد و هشدار داد که اگر برادرش احمدخان نزد او نرود بی‌درنگ او را خواهد کشت. فتح خان محبّت احمدخان را به برادرش می‌دانست و در کارهایش برای رسیدن به مقصد پروای عدالت را نداشت و اگر احمدخان تا آن دم براستی در تردید بود، این تهدید عزمش را جزم کرد و چون به طلایهٔ لشکر محمود در سرآسیاب Sirreeasp برخورد با تمام نیروی تحت فرمانش به آن سپاه پیوست.

### فرار شاه زمان

بخش مهم لشکر شاه زمان به فرماندهی شهزاده ناصر در آب تازی به فاصله‌ای نه چندان دور از سرآسیاب بود که به شاه خبر رسید افواج مقدم دو سپاه به هم رسیده و درگیر شده‌اند و سپاه متوقف شد و سنگر گرفت و خبر پیوستن احمدخان به سپاه محمود بزودی آشکار شد، امّا در سپاه حساسیّتی بزرگ برنیانگیخت. تأثیر خبر در اردوی شاه - که هر تصمیمی با نفوذ وفادارخان گرفته می‌شد - متفاوت بود. در آنجا همه چیز باخته پنداشته شد و شاه بسرعت به کابل گریخت. شاید با شنیدن همین خبر فرار شاه بود که روحیهٔ سپاه تحت فرمان شهزاده ناصر از میان رفت و چنان آن سپاه آشفته گشت که ناچار شهزاده ناصر هم تنها به کابل فرار کرد و با این خبر سپاه به کلّی از میان رفت و شاید پراکنده شد.

**محمود** یک گروه دوهزار نفری را بزودی تحت فرمان **فتح خان** به **کابل** فرستاده و خودش، هم بسرعت در پیش روان شد.

## نگونبختی شاه زمان

در همین حال **شاه زمان** شتابان به فرار خویش ادامه داده، خسته و گرسنه به **شینوار** رسید. **وزیر** به شاه پیشنهاد کرد که برای رفع خستگی اندکی در **قلعهٔ مُلّا عاشق** استراحت کنند. **میرآخور** نمی‌پذیرفت و چون دلایل او را نشنیدند آنان را ترک گفت و پس از گذراندن ماجراهایی در امن و امان به **پشاور** رسید.

شاه به همراهی وزیر، دو برادرش، خان مُلّا، شاطرباشی و یک پیشخدمتِ خاص به **قلعهٔ مُلّاعاشق** درآمد. **مُلّاعاشق** آنان را بگرمی استقبال کرد؛ امّا در عین حال ترتیباتی گرفت که نتوانند از آنجا بیرون روند و خبر دستگیری آنان را به **کابل** برای **محمود** فرستاد.

**شاه زمان** که دانست گرفتار شده است. از تمام وسایل برای انصراف **مُلّاعاشق** از خیانت بر مهمان و ولی‌نعمت استفاده کرد؛ امّا مؤثر واقع نشد؛ سرانجام دست به زور برد که آن آن هم کاری ازپیش نبرد. پس تن به تقدیر سپرد و مصائب آینده را با شکیبایی و پایداری تحمل کرد[1].

**اسدخان** یکی از برادران **فتح خان**، بی‌درنگ برای دستگیری **شاه زمان** فرستاده شد و بزودی در پی او افسر و جراحی اعزام و مأمور میل کشیدن به چشمان او شدند. آنان **شاه زمان** را در راه **کابل** دیدند و دستوری که داشتند با فرو بردن نیشتری به چشمانش، انجام دادند. سپس او را به **کابل** برده و در **بالاحصار** زندانی کردند. وی در روزگار سلطنت **شاه محمود** در حبس ماند و با جلوس **شاه شجاع** رها گردید و از آن پس زندگی نسبتاً راحتی دارد. **وفادارخان** و برادرانش پس از دستگیری بسرعت اعدام شدند.

## بی‌نظمیهای حکومت شاه محمود

جلوس **شاه محمود**، نخست مورد استقبال گرم همگان قرار گرفت. **وفادارخان** بزرگان را با تنزیل منظم مقام و منصب و بینوایان را با اخّاذی ناراضی ساخته بود. ملّت با اشتیاق امیدوار بود که با دگرگونی حکومت، اگر به شکوه و رفاه روزگار **احمد شاه** نمی‌تواند رسید، باری به آرامش روزگار

---

۱- وی الماس گرانبهای **کوه نور** را -که یکی از گرانبهاترین الماسهای جهان است- با چند قطعه جواهر دیگر در دیوار همین خانه و قلعه نهفت که پس از جلوس **شاه شجاع** پیدا شد.

پسرش [تیمورشاه] برسد. اما خصایل **شاه محمود** همهٔ این آرزوها را نقش برآب می‌ساخت.

**شاه محمود** که بی‌انضباط و تن‌پرور و بُزدل بود، در سامان دادن حکومت نیز - چنانکه در میدان جنگ - سهمی اندک گرفت؛ و در حالی که آسایش وامنیّت او تأمین شد، به ادارهٔ وزیران و تأمین رفاه مردم خویش بی‌علاقه ماند.

ادارهٔ امور دولت کُلاً به **اکرم خان علیزی** و **فتح خان بارکزی** واگذار شد. **اکرم خان** همهٔ اوصاف اشراف درانی را دارا بود. مغرور، دارای روحیهٔ قوی، سرسخت، صرفه‌جو - ولی نه خسیس - درارتباط با هوادارانش متعهد و به ارزشها و افتخارات ملی پابند بود.

**فتح خان** از آن زمان یکی از شایسته‌ترین و معروفترینِ شخصیتهای تاریخ **درانیان** شمرده می‌شود و اکنون بر مسند وزارت تکیه زده و بی‌علاقهٔ خویش به نام سلطان قدرت را در دست دارد. جز در دورهٔ کوتاه و توفانی پیروزی محمود، بخش اول زندگی او در توطئه‌ها و ماجراجوییها گذشت. باری یک سپاه شورشی را در چپاولگریها حمایت کرده وگاهی در رشک و دوستی پُرمخاطره با شاه زیسته است. شخصیّت او چنان شکل گرفته است که از شرایط و اوضاع توقع می‌رود. چون بدبختیها او را تا حد رعایا فرود نیاورده، روحیه‌اش ثابت مانده و فعالیّتش کاهش نیافته است. همه او را صاحب شجاعت بسیار و استعداد فراوان می‌دانند. به هوادارانش بسیار علاقه‌مند است. در برابر آنان سخاوت دارد و هیچ انضباطی را تحمیل نمی‌کند. چون به ضابطه‌ای پابند نیست از هر فرصت پیش آمده برای رفاه خود و هواخواهانش استفاده می‌کند و در آن جانب اعتدال را مرعی نمی‌دارد. اگر چه به افراط میخوارگی می‌کند، ولی منافع حزب و گروهش را همیشه در نظر دارد و اگر گاهی فروگذاشتی داشته باشد با تصمیمات قاطع آن را جبران می‌کند. می‌گویند جوانی است بالابلند و خوش‌سیما ولی اندکی لاغر. رفتاری ملایم و فروتنانه دارد و این با اجرائات اداری‌اش که آزرم و بیم و حوصله را در آن راهی نیست در تضاد است.

در دربار محمود برخی بزرگان دیگر هم بودند که کم و بیش قدرتی داشتند که برخاسته از توجه شاه یا ارتباط با حزب برسر اقتدار و یا تبار و شایستگیشان بود. هریک از آنان با استفاده از بی‌بندوباری آن عصر می‌توانستند بدون مانعی، جز تحمیل تمایلات رقیبان، به اخاذی و انتقامجوییهای شخصی بپردازند. سوء استفاده از آزادی بیشتر در میان نظامیان رواج داشت چون دربار بر آنان متکی بود و با توجه به ناآرامیهای پی هم که به خلع او منتهی شد، روزگار او بیش از تأسیس یک حکومت منظم به پیروزی موقتی یک ماجراجو همانند بود.

حکومت **محمود** در این هنگام در پایتخت برقرار بود؛ اما ولایات هنوز زیر فرمانش نیامده بودند.

**هرات** را برای برادرش **فیروز** ـ که پادشاهی‌اش را به رسمیّت شناخته بود ـ واگذاشته و او بالاستقلال حکومت می‌کرد. ولایات شمال شرقی هنوز از **شاه زمان** هواداری می‌کردند. دیگر ولایات در حالی که هیچ طرفی را نگرفته بودند، ظاهراً انتظار فیصلهٔ آخر مدعیان سلطنت را می‌کشیدند.

رقیب اصلی **محمود** یعنی شاهزاده **شجاع الملک** برادر تنی **شاه زمان** هنوز باقی بود که در این هنگام بیست سال داشت و با گروه کوچکی از نگهبانانش در **پشاور** مانده بود. خانوادهٔ **شاه زمان** و تقریباً تمام جواهرات و دیگر اموال سلطنتی به او سپرده شده بود. پس از نخستین هراسی که با شکست برادرش بر او مستولی شده بود برآن شد تا برای مقابلهٔ منظم با مدّعی سلطنت **[محمود]** اعلام پادشاهی کند. مبلغ گزافی در میان قبایل پیرامون **پشاور** پراکند و بزودی بسیاری از **بردرانیان** زیر پرچمش گرد آمدند و این اقدام ظاهراً هراس دربار **شاه محمود** را برانگیخته بود. وی پیش از آن به دلیل ناتوانی عمومی حکومت، محبوبیتش را نزد همگان از دست داده بود؛ زیرا تمام ملّت را به خودکامگیهای درباریان و نظامیان سپرده بود. دسیسه‌ای به هواخواهی **شجاع** کشف شد و **مختارالدوله** که یکی از بزرگان و عامل توطئه بود دستگیر شد و دسیسه عقیم ماند.

در دهم سپتامبر ۱۸۰۱ **شجاع‌الملک** به عزم حمله بر **کابل** از **پشاور** حرکت کرد و در نیمهٔ راه میان آن دو شهر در جلگهٔ کوچک **اِشپان** که در میان تپه‌ها محصور شده به نیروی سه هزار نفری **محمود** برخورد. این جلگه در بستر **سُرخرود** واقع شده بود. **شجاع‌الملک** در حدود ده هزار مرد با خود داشت؛ آنان هرچند که از عهدهٔ جنگهای قومی بر می‌آمدند امّا با جنگهای منظم وقواعد آن بیگانه بودند. د رآغاز پیروزی با سپاه **شجاع** بود امّاگروهان **بردرانیِ** او که پیروزی را قطعی شمردند به سود خویش می‌اندیشیدند واز صفوفشان خارج شده به تاراج خزانهٔ سلطنتی ـ که **شاه شجاع** از روی بی‌احتیاطی به میدانِ جنگ آورده بود پرداختند. **فتح خان** از فرصت استفاده کرد و در حالی که فرماندهی **بارکزیان** را به عهده داشت سپاه **شاه شجاع** را پراکنده ساخت و **شجاع** به کوههای خیبر گریخته، مترصّد فرصتی تازه برای تجدید ادعای سلطنت ماند.

## شورش غلزی

با درهم پاشیدن سپاه **شجاع** آرامش کشور تأمین نگردید و شورشی تازه برپا شد که نه تنها

سلطنت محمود که حکومت همهٔ درانیان را تهدید می‌کرد. غلزیان از روزگار احمدشاه کاملاً آرام بودند و ظاهراً با درانیان کاملاً در آشتی به سر می‌بردند. با دودمانهای سلاطین غلزی رفتاری محبّت‌آمیز می‌شد و عبدالرّحیم نمایندهٔ خاندان سلطنتی غلزی افزون بر املاک پدری، از شاه زمان مستمرّی می‌گرفت. دیگر غلزیان ـ مانند قبایل دیگر ـ شاید مورد بی‌عدالتی قرار می‌گرفتند، امّا اقدامی که نشان‌دهندهٔ خصومت باشد، در برابر آنان نشده بود؛ امّا غلزیان دشمنی دیرینه را از یاد نبرده بودند و ناتوانی درانیان برای آنان فرصت داد تا استقلال خویش را بازپس ستانند.

طرح شورش نخست در کابل ریخته شد که بسیاری از سران غلزی در آنجا بودند. آنان تاج سلطنت را بر سر عبدالرّحیم خان نهادند که با وجود بیدادی که اخیراً از طرف حکومت بر او شده بود، از این شورش احساس خطر می‌کرد و پیشنهاد قوم را با تردید پذیرفت. پس بزرگان برای آمادگی قبایل از هم جدا شدند و پس از آن ملاقاتهای دیگری برای طرح عملیات تشکیل دادند.

سپاهی مأمور مقابله با درانیان قندهار گردید و چند سپاه دیگر غلزیان به سوی کابل روان شدند. آنان نخست قلعه‌های کوچک و متعددی را در راه غزنی گرفتند و حاکم غزنی را در میدان جنگ شکست دادند ولی نتوانستند شهر را بگیرند. غلزیان پس از آنکه باغها و مزارع اطراف غزنی را از میان بردند، از راه شُلگر و زُرمُل وارد لوگر شدند و بسیاری از غلزیان در راه به آنان پیوستند.

حکومت دُرانی چنان از اوضاع غافل بود که تا غلزیان به غزنی نرسیده بودند، شاه حتی از احتمال وقوع شورش اطلاعی نداشت. شرح سراسیمگی پدید آمده در کابل بر اثر این حادثهٔ غیرمترقبه ناممکن است. حکومت، نوپا و بیشتر نواحی کشور ناآرام بود. معدود افواج سلطنتی هم به پشاور فرستاده شده بودند وجز غلامان شاهی و نوکران بزرگان درانی که با آنان در دربار بودند، هیچ سربازی نبود. امّا با ظهور این خطرِ مشترک، درانیان و نوکران ایشان اسلحه به دست گرفتند و بدون توقع حقوق به خدمت حاضر شدند؛ آنان هم که سلاح نداشتند با اسلحهٔ سلطنتی تجهیز شدند و به این ترتیب یک سپاه سه چهار هزار نفری تشکیل گردید.

این حادثه باعث شد که مختارالدوله از زندان آزاد شود و فرماندهی افواج سلطنتی را به دست گیرد. آنان در دوازدهم نوامبر از کابل به سوی غزنی روان شدند و بزودی دریافتند که شورشیان از آن شهر گذشته و از طریق لوگر عازم کابل‌اند.

افواج شاهی نیز به آن سوی شتافتند و در سجاوند به غلزیان برخوردند، لشکر غلزیان دست کم از بیست هزار مرد تشکیل گردیده بود؛ اما تقریباً همه پیاده بودند و اسلحهٔ کارآمدی نداشتند و سلاح

برخی تنها چُماق بود. انضباطشان بسیار کم بود و عاری از هرگونه نظمی بودند. درانیان در سه بخش صف بستند. شتران که توپهای چرخان را بار داشتند در پیشاپیش قرار گرفته بودند. آنان به این ترتیب آمادهٔ مقابله با غلزیان شدند و غلزیان بدون توجّه به شلیکهایی که به سوی آنان می‌شد به صورت آشفته‌ای هجوم آوردند. چون ازشتران توپدار گذشتند سخت بر صفوف درانیان حمله آوردند. صفوف مقدم راه بر آنان گشودند و چنان می‌نمود که پیروزی با غلزیان است تا آنکه بخشهای ثابت سپاه درانی بر آنان تاختند و چنان عرصه بر غلزیان تنگ شد که به فکر دفاع و حفاظت خود افتادند.

غلزیان اگرچه با این حمله درهم شکستند؛ امّا متفرّق نشدند و یکپارچه به سوی قلعهٔ زرّین عقب نشستند، که متعلق به خودشان و در حدود شش میلی میدان جنگ بود. درانیان چندی در پی ایشان رفتند ولی چون اثری در آن کار ندیدند، دست از تعقیب کشیدند.

شبانه به غلزیان نیروی کمکی رسید و بامداد دیگر به سوی کابل تاختند. درانیان به فاصلهٔ اندکی برجانب چپ در قفا ماندند و هنگام غروب به قلعهٔ شاهی که تنها چند میل با کابل فاصله دارد، رسیدند؛ در حالی که درانیان بیخبر به دنبال مانده وتمام روز منتظرشان بودند. درانیان روز دیگر از تاخت غلزیان به سوی کابل آگاه شدند و با شتاب فراوان خود را به قلعهٔ امین‌الملک که در میان کابل و دشمن واقع بود، رساندند.

غلزیان که تا آن وقت با اندکی نظم وترتیب رفتار می‌کردند، اکنون دست به خشونت و غارت دراز کردند. آنان با وجود کوششها وممانعت عبدالرحیم‌خان روستاهای اطراف را شبانه غارت کردند و بامداد روز بعد به قصد حمله بر درانیان ـ بدون فرمان وبدون نظم وترتیب هجوم بردند؛ امّا کاملاً شکست خوردند و کشتهٔ بسیار دادند. می‌گویند سه هزار تن از آنان در جنگ وتعقیب کشته شدند و دیگران در نواحی خود متفرق گردیدند. درانیان با سران بریدهٔ دشمن به کابل رفتند و در آنجا کلّه‌منار ساختند.

## دومین شورش غلزی

شروع زمستان مانع دوام دشمنیها شد، امّا در آغاز بهار ۱۸۰۲ غلزیان به صورت ناگهانی ـ مانند پیش ـ ولی با تنظیم بهتری به پا خاستند. در این قیام تقریباً همهٔ خیلهای غلزیان شامل بودند و می‌گویند جمعاً پنجاه هزار مرد بودند. چنان فیصله شد که یک لشکر به فرماندهی عبدالرحیم‌خان از سوی جنوب و لشکر دیگر به فرماندهی فتح‌خان بابکرزی از سوی شرق بر کابل حمله کنند و یک

سپاه ده هزار نفری درانیان را در داخل منطقه‌شان مشغول سازد. در برابر هر یک ازاین لشکرها یک لشکر درانی معین شد. سه نبرد رخ داد که هر سه با پیروزی درانیان ختم شد.

عموماً می‌گویند (اگر درست یا نادرست، نشان دهندهٔ وضع کشور در آن دوره است) که سه جنگ، شکست خیبریان به فرماندهی شاه شجاع و شکست اُزبکان در بلخ همه در یک روز مارس ۱۸۰۲ واقع گردید. پس از این درگیریها یک فوج سلطنتی مأمور تاراج مناطق غلزی شد، که یک نیروی ده هزار نفری غلزیان را در مُلّا شادی شکست داد(۱۱مه ۱۸۰۲) و این واپسین پایداری غلزیان بود. با این درگیری شدّت عمل حکومت هم به پایان رسید و غلزیان پس از تأمین آرامش واقعاً همان موقفی را یافتند که پیش از شورش داشتند.

گفتیم که شاهزاده شجاع همزمان به سه جنگ بزرگ غلزیان متحمل شکست شد. او در رأس دوازده هزار خیبری به سوی پشاور راند و با سپاهیان منظم آن شهر روبه‌رو گردید.

خیبریان با تحمل تلفات سنگینی شکست خوردند و چون تابستان بود بسیاری از آنان هم که به سوی کوهها گریخته بودند، پیش از آن که به کوهها برسند از گرما و تشنگی هلاک شدند. و شجاع با تحمل دشواری به مخفیگاه سابقش گریخت.

## ناتوانی حکومت

اکنون آرامش کامل سلطنت تأمین شد؛ امّا حکومت گرفتار ناتوانی غمناکی گردید. ولایات معدودی فتح شده بود. خانان بلوچ و بسیاری از قبایل افغان از شناسایی یک حکومت ناپایدار امتناع می‌کردند و چون خزانه تهی بود، شاه از دست زدن به اقدامات جدّی برای اعادهٔ اختیارات سلطنت عاجز بود.

ایرانیان از نابسامانی اوضاع سلطنت استفاده کرده و تقریباً فتح خراسان ایران را تکمیل نمودند. آخرین جایی راکه گرفتند مشهد بود ، که در آن شهر نادر میرزا و سی و هشت تن دیگر از خاندان نادر دستگیر و به تهران برده شدند که در آنجا به جز یک طفل، همه اعدام گردیدند.

یکی از پسران فتحعلی شاه در مقام حاکم خراسان ایران در مشهد مستقر شد. و همین دوره را می‌توان تاریخ فتح منطقه به دست ایرانیان دانست؛ هرچند که ترشیز تا ۱۸۱۰ فتح نشده بود و تصور می‌کنم که کلات نادری هنوز هم فتح نشده باشد. مشهد در تابستان ۱۸۰۲ فتح شد.

با ختم جنگ غلزی و پس از شکست سجاع‌الملک، دربار از خطرات فوری آزاد شد و توجه خود را معطوف به بازپس‌گیری ولایات شورشی کرد.

امّا چنانکه از این دست حکومتها توقع می‌رود، تأمین امنیّت از خارج، مخالفت شدید سران حزب حاکم بویژه **اکرم خان علی زی** و **فتح خان** را به همراه داشت. سرانجام **فتح خان** به فرماندهی لشکری برای تأمین آرامش نواحی جنوب غرب کشور اعزام شد. وی نخست به **پشاور** رفت و از آنجا مبلغی به زور ستاند و پنجاه هزار روپیه هم از بزرگان **کشمیر** گرفت. پس به سوی جنوب تاخت واز **کوهات**، **بَنُو** و **دامان** نیز مبالغی جمع کرد. مدّتی دراز صرف ایل ساختن اقوام **وزیری** کرد. پس از غارت کردن سرزمین آنان روانهٔ **قندهار** شد. در راه نیز به هرجا رسید در خاموش ساختن آن کوشید و در تابستان ۱۸۰۳ به آنجا رسید. در غیاب او چند واقعهٔ مهم رخ داد.

## احوال شجاع‌الملک

**شجاع‌الملک** از هنگامی که شکست خورد تا رسیدن فتح خان به **پشاور** در **چورا** متعلق به منطقهٔ **افریدی** ماند. نزدیکان قدیمی‌اش هنوز با او بودند و او را شاه می‌خواندند. امّا چنان می‌نمود که از کوشش در رسیدن به سلطنت دست‌کشیده، وقتش را به مطالعه و مذاکره و مباحثه با نظامیان همراه و برخی علما می‌گذرانید. رسیدن **فتح خان** با چنان لشکری **شجاع** را در وضعی قرار داد که در **چورا** احساس امنیت نکند و ناگزیر بازهم به سوی جنوب رفت و در کوهستانهای **کاکر** پناه گرفت و با فروش جواهرات یا ضیافت اهالی امرار معاش می‌کرد. وی در قعر زمستان ۱۸۰۲ در حوالی شهرهای **شال** یا **کویتهٔ بلوچستان** به همین حال بود. **میرابوالحسن‌خان** و **ضبط بیگی** را به **شال** فرستاد تا بکوشند چیزی از جواهرات بفروشند امّا در چنان جایی خریدار خوبی پیدا نمی‌شد. آنان در بازگشت، شاهزادهٔ پریشان را دیدند که همراهان محنت‌زده را گذاشته، برای آگهی از چگونگی فروش جواهرات به سوی آنان می‌شتابد. چون از ناکامی آنان آگاه شد همراهانش را برای چاره‌جویی فرا خواند. در این بینوایی **ضبط بیگی** اطلاع داد که همان روز کاروانی بزرگ وارد **شال** شده است و با وجود تردید **شجاع** فیصله شد که آن کاروان غارت شود. نظامیان شاهزاده پیرامون شهر **شال** را گرفتند. بازرگانان که خود را در محاصره دیدند ترک دارایی گفتند و اسنادی به امضای شاهزاده دریافتند تا در آینده پول خویش را بگیرند[1].

بهای اموال این کاروان بیش از سیصد هزار روپیه بود. و نه تنها احتیاجات شاهزاده را تأمین کرد بلکه او توانست با این پول سپاهی به قصد حمله بر **قندهار** فراهم آورد. او را در این کار

---

۱- وی پول بسیاری از آنان را پرداخت.

**مددخان**، پسر یکی از بزرگان ـ که او هم **مددخان** نام داشت ـ مساعدت کرد، امّا چون عملیات مشترک انجام نیافت ناکام شد. **شجاع** ناگزیر به کوهها پناه برد و سپاهش نیز بزودی پراکنده گشت.

## ناخشنودی مردم

در عین حال حکومت **محمود** شتابان راه زوال می‌سپرد. ناتوانی و تنبلی شاه مردم را از حکومتش روگردان ساخته بود. از فرمانهایش سرپیچی می‌شد بدون اینکه نافرمانان کیفر بینند و افسرانش آن‌قدر کفایت نداشتند که حتی پایتخت را در آرامش نگه دارند.

**غلامان شاهی** (یا نگهبانان **قزلباش شاه**) که رفتار خشونت‌آمیز نظامی با تندخویی فطریشان درآمیخته بود، در بزهکاری راه افراط گرفته و **کابلیان** بسیار به آنان بدبین شده بودند. آنان بیش از آنکه از آزمندی و فشار آنان بر انگیخته شوند، از آداب‌دانی و متانت آنان و اظهار علنی عقاید **شیعی** که با توجّه به تعصّب آنان برایشان بیگانه می‌نمود، احساس حقارت می‌کردند.

بی‌نظمیها بیشتر شد و نارضاییهای موجود در غیاب **فتح خان** و با درگذشت **اکرم خان** ـ که **محمود** را از دو وزیر نیرومند و دلیر محروم ساخت ـ به صورت خطرناکی شدّت یافت.

از رفتار **غلامان** شاهی مکرّر شکایت می‌شد، امّا **محمود** توجهی نمی‌کرد. تن‌پروری او وی را به کارهایی علاقه‌مند ساخته بود که موجب بیزاری مردم می‌شد. در عین حال می‌ترسید نظامیان را ـ که بر آنان متکی بود ـ برنجاند. طرفداری **محمود** از آنان مردم را ناراضی‌تر می‌ساخت و کم نبودند بزرگانی که می‌خواستند بر این تحریکات دامن زنند و از تأثیرات آن سود ببرند. برجسته‌ترین این اشخاص یکی **احمدخان نورزی** و دیگر **نواب خان لنگ** بود که هر دو از بزرگان دربار **احمدشاه** و مظهر ارزشها و تعصبات پیشین **درانیان** بودند؛ ولی محرّک راستین این تحریکات **مختارالدوله** بود که برای این کار بسیار مناسب می‌نمود.

## شخصیّت مختارالدوله

**مختارالدوله** با تظاهر به میانه‌روی و بی‌اعتنایی به امتیازات مادی جاه‌طلبی مفرطش را می‌نهفت. او از مدتها پیش در حسرت وزارت بود وآن را حق فطری خویش می‌دانست، و حکومت با آگاهی از ادعاهایش از اعطای امتیاز در برابر خدمات بزرگ او واز اعتماد به او خودداری کرده بود. وی با صفاتی که داشت مورد توجه هموطنانش گردیده بود. در دلیری شهرت داشت وهمهٔ کمالات نظامی ملتش را دارا بود. به پول توجهی نداشت و آن را وسیله‌ای برای رسیدن به هدف می‌دانست. از تجمل و شکوه بدش می‌آمد. حتّی جامهٔ درویشان می‌پوشید و روش آنان را معمول می‌داشت.

این سادگی از چنان مردی که در سپاهیگری و سیاست مقامی والا داشت، وی را نزد مردم گرامی ساخته بود. حتّی در وزارتش پایین‌ترین افراد هم آزادانه ـ در خانه یا در دیوان ـ می‌توانستند نزد او بروند. بسا که بدون نگهبان و گاهی پیاده بیرون می‌آمد. پیوسته آمادهٔ کمک دیگران بود. اگر با بردباری وخودداری نمی‌توانست طرف را خرسند سازد، با وعده کار را تمام می‌کرد. بسا که وعده می‌داد؛ بی آنکه پروای وفا به آن داشته باشد. با دشمنان خوش‌طبعی و مدارا می‌کرد چنانکه نه تنها گناهان گذشته‌شان را می‌بخشود بلکه هنگامی که در اختیارش بودند به آنان فرصت مزاحمت می‌داد؛ بی آنکه مجازاتشان کند. این صفات مردمی را که به‌آسانی، قدرت‌طلبی، بی‌انضباطی، دسیسه‌گری و نیرنگبازی او را نمی‌توانستند درک کنند، جذب کرده بود. او استعداد خاصی در رهبری شورشها ـ با استفاده از مذهب ـ داشت. او با مرگ پدرش **شاه ولی خان** ناگزیر به **بلوچستان** پناه برده و روزگارش را دور از خان و مان به آموزش گذرانیده بود؛ چندانکه در میان **افغانان** عالمی نامور شد. در مقایسه با **درانیان** در اشکال عبادات بی‌پروا بود؛ امّا به مذهب **اهل سنّت** همیشه تعصب نشان می‌داد و شاید هم چنان احساس می‌کرد. علم و روحانیان را محترم می‌داشت و با سیداحمد معروف به **میرواعظ** که هم عالم و هم روحانی بود رفاقت صمیمانه داشت.

**میر واعظ**

**میرواعظ** استعداد طبیعی عالی داشت. با سفرهای مکرر به حج، پرهیزگاری و زندگی پارسایانه در **کابل** نام و نفوذ والایی کسب کرده بود. مواعظ و انتقادات آزادانه‌اش در باب معایب دربار، فساد اخلاق عمومی، آزادی **شیعیان** ـ که با نظری ناخوش نگریسته می‌شدند ـ قدرتش را تحکیم بخشیده بود.

**میرواعظ** پیش از این با شِکوهٔ رسمی به **شاه محمود** از درازدستیهای نگهبانانش شهرت یافته بود و می‌توان او را رهبر شناخته شدهٔ ناراضیان در مراحل اولیهٔ قیام شمرد.

در همین هنگام حادثه‌ای رخ‌داد که نارضایی مردم را به اوج رسانید وآن را به یک قیام علنی تبدیل کرد. این حادثه قتل یک جوان **کابلی** توسط یکی از **قزلباشان** بود که با او درگیر شده بود. می‌گفتند که طرفدارای **محمود** از **شیعیان** عامل این حادثه است. آنان جنازه‌اش را شهیدگونه تشییع می‌کردند، که توسط دسته‌ای از **قزلباشان** بر روی جمعیت شلیک شد و آنان با جنازه به خانهٔ **میرواعظ** رفتند. این بی‌حُرمتی خشم مردم را به بالاترین حد رسانید و با استفاده از غیبت غلامان(**قزلباش**) که در خدمت شاه بودند به یکی از محلاتشان حمله برده و آن را پس از اندک

مقاومتی غارت کردند.

جنگ فردای آن روز با شدت بیشتری آغاز شد. شماری از مردمان اطراف کابل برای کمک به **سُنیّان** گرد آمدند و بسیاری از تفنگ‌داران **کوهستان** به رهبری یکی از پیران به همین منظور به کمک شتافتند.

**مختارالدوله** و دیگر بزرگان **درانی** در همین هنگام دیده شدند که آشکارا مردم را تحریک می‌کردند تا برای مذهب خویش جنگ کنند؛ در حالی که **میرواعظ** به شهیدان وعدهٔ بهشت می‌داد و بر روی بزرگان آب مقدس **زمزم**،که خود از **مکه** آورده بود می‌افشاند. امّا هردو جانب در گرمای فوق‌العادهٔ آن روز تابستانی خسته شدند و شام با تسلیم شدن **پارسیان [یعنی قزلباشان]** مصالحه شد. این درگیریها در روزهای چهارم و پنجم ژوئن - [نیمهٔ خُرداد یا جوزا] - رُخ داد. هر دو جانب خواهان آتش بس موقّتی بودند. شاه منتظر **فتح خان** بود، که با سپاهی از **قندهار** به **کابل** می‌آمد؛ و **مختارالدوله** انتظار شاهزاده **شجاع** را می‌کشید که او را برای نشستن به تخت سلطنت دعوت کرده بود.

ترس محمود وقایع را قبل از آنکه برای بحران آمادگی بگیرد، پیش می‌راند. او امنیت خویش را تنها در دستگیری **مختارالدوله** می‌پنداشت و آن نجیب‌زاده پی به این موضوع برد، در هشتم ژوئیه از **کابل** گریخت؛ ولی پیش از فرار به **میرواعظ** دستور داد که دوباره آشوب را دامن زند و **میرواعظ** چنان کرد. خشم مردم به صورت ماهرانه‌ای از **شیعیان** به سوی شاه معطوف گردید که حامی آنان بود.

این اقدامات چنان مؤثر بود که وقتی در دوازدهم ژوئیه **مختارالدوله** با **شجاع‌الملک** بازگشت، **محمود** را در **بالاحصار** در محاصرهٔ مردم دید؛ امّا نه او و نه شاهزاده وارد کابل شدند بلکه در تدارک سپاهی برای مقابله با **فتح خان** برآمدند، که با هشت یا ده هزار مرد به شهر نزدیک شده بود. بزودی هر دو طرف درگیر شدند. نخست پیروزی با **فتح خان** بود. او لشکری راکه مستقیماً بر او تاخته بود شکست داد و روانهٔ **کابل** شد؛ امّا در همین حال یکی از بزرگان سپاه او به **شجاع** پیوست و سپاه **فتح خان** آشفته و متفرق شد؛ چندان که او تنها ماند و ناچار پا به فرار نهاد.

بامداد روزِ بعد **شاه شجاع** پیروزمندانه وارد کابل شد. **مختارالدوله** د رکنار او پیاده روان بود و بسیاری از امیران در پی او بودند. برای حفظ تأثیر پیروزی ایمان راستین به جارچیان که پیشاپیش روان بودند دستور داده شد که به جای شعار **تُرکیِ** دربار، شعار **سنّی** سر دهند.

دروازه‌های بالاحصار با رسیدن شاه گشوده شد. محمود تنها ماند و به‌آرامی روانهٔ بالاترین طبقهٔ قلعه -که در آن شاهزادگان خون‌شریک زندانی بودند -گردید. چشمان محمود سلامت ماندند؛ ولی متأسفانه شاه شجاع دلایل کافی در پشیمانی از این مهربانی -که شاید نخستین نمونه درکشورش بوده باشد - دارد.

این انقلاب گرچه در آن هنگام اوضاع امور را بهبود بخشید؛ امّا نتوانست قدرت شاه یا اهمیّت دولت را تأمین کند. گرچه شاه جدید کفایت حفظ شؤون یک سلطنت باثبات را داشت امّا از داشتن ذکاوت و نیروی لازمهٔ بازسازی حکومتی که از مدتها پیش در بی‌نظمی و فساد غوطه می‌زد محروم بود.

از آنچه در باب سلطنت محمود بیان شد، می‌توان تصور کرد که بزرگان نیرومند و نافرمان شده بودند؛ نظامیان حوصلهٔ رعایت انضباط را نداشتند؛ حکومت تا حدّ زیادی از مردم دور شده بود. استانهای دورافتاده ونیروهای همسایه به جای هراسی که از درانیان احساس می‌کردند، اکنون بی‌تفاوت و حتی نافرمان شده بودند. برخی از شرایطِ موقعیت شاه شجاع بر آشفتگی‌اش می‌افزود و مانع از تجدید اعتبار حکومت می‌گردید. شاه دو سال در سرزمینش آواره بود، و در این مدّت بارها کوشیده بود تا رقیب را از میدان بیرون راند و در این کوششها رهین منّت بزرگان دُرانی و قبایل دیگر بود و این امتنان برای او که زود تحت تاثیر قرار می‌گرفت و همیشه احسان دیگران را به یاد داشت اهمیّت بیشتری می‌یافت. دعوت مختارالدوله و یارانش از او که نمی‌توانست خدماتشان را فراموش کند و مجبور بود قدرتشان را محترم بدارد، مدعیان جدیدی به میدان آورده بود. نتیجه آن شد که مقامات و مناصب و امتیازات اعطائی شاه برای طرفدارانش بسنده نبود و او ناچار بود که بخشی از عواید ثابتش را به کسانی ببخشد که چیز دیگری نیافته بودند. بدین‌گونه تقریباً تمام درآمد پشاور برای خیبریان -که از او حمایت کرده بودند - اختصاص داده شد و بخش مهمی از درآمد دولت در مناطق دیگر به درانیان پرداخت می‌شد. آنچه می‌ماند از دست وزیر می‌گذشت. واز آنجا که بزودی منافع او از منافع شاه جدا شده بود مبلغ گزافی از بیت‌المال را به سود خویش خرج می‌کرد. بازهم اگر شاه کاملاً به وزیر اعتماد می‌کرد، شاید ناآرامیهایی که سپس احساس شد، رخ نمی‌داد. نفع وزیر در تحکیم قدرت شاه بود و پیروزی او در آغاز سلطنت شاه شجاع ثابت کرده بود که او چنین قریحه، استعداد و نفوذی داشت. امّا روی این برنامه کار نشد. شاه نمی‌خواست قدرتش را به وزیر بسپارد و یاران قدیمش هم که خود در پی کسب قدرت بودند رشک پادشاه را بر وزیر

برانگیختند و او را تشویق به مخالفت با اقدامات او کردند. ناهماهنگی میان شاه و وزیر مانع از هر اقدامی در برابر دشمن مشترک می‌گردید و هر یک می‌کوشید منابع را هزینهٔ جلب هواخواهان رأی خود سازد.

در نتیجهٔ ناتوانی حکومت، هر بزرگی که از دربار راضی نبود، این قدرت را داشت که دست به شورش زند و اگر موفق نمی‌شد می‌توانست در میان قبیلهٔ خودش یا در نقطه‌ای از کشور پنهان گردد و شاه را بر او دستی نبود. یا اگر می‌خواست می‌توانست با دربار آشتی کند و بخشوده شود. وضعیت شاه برای حمایت از قدرت او و آشتی دادن دوستان را بر مجازات دشمنان ارجحیّت می‌داد. این اطمینان به عفو، شورشهای این دوره را خصوصیّت ویژه‌ای بخشید. این شورشها غالباً علل جزئی داشتند و با آنها بسیار سطحی برخورد می‌شد. کوچکترین تحریک از سوی دربار می‌توانست یکی از اشراف را به شورش بکشاند و کوچکترین تخطّی از سوی یکی از شورشیان می‌توانست او را دوباره به دربار کشانیده یا وادار به تأسیس گروه جدید سازد. اینها بیش از آنکه به یک جنگ داخلی شباهت داشته باشد به بازی کودکان می‌مانست.

به هرحال رشک میان شاه و وزیر پس از جلوس شاه شجاع بزودی نمایان نشد و ابتدای سلطنت او قرین آرامش و خوشبختی بود.

نخستین اقدامِ شاهِ جدید، رهایی برادرش شاه زمان بود و پس از آن بسرعت مُلّاعاشق دستگیر و به سزای نمک‌نشناسی و خیانت خویش رسید. این یگانه اعدام در پی انتقال سلطنت بود. دیگر همهٔ اقدامات حکومت مختارالدوله آشتی‌جویانه بود و سعی می‌شد که خاطرهٔ جنگهای داخلی که از مدتها پیش سایه افکنده بود از میان برود. وی در عین حال بر آن بود تا ولایات سرکش را ایل سازد و امپراتوری را به وضع پیشین بازگرداند.

### اعزام لشکر به قندهار

نخست سپاهی به قندهار ـ که تا آن زمان در تصرف شاهزاده کامران و وزیر فتح خان بود ـ فرستاده شد. آن شهر به‌آسانی تسخیر گردید و از آن مهمتر فتح خان تشویق گردید که خود را به شاه جدید تسلیم کند. فرصت مساعدی برای جلب این شخصیت فعال و نیرومند پیش آمده بود؛ امّا گذاشتند که بگریزد و از آن پس پیشامدهای ناگواری بقیهٔ روزگار سلطنت شاه شجاع را آشفته ساخت و سرانجام باعث براندازی سلطنتش شد. فتح خان توقع فوق‌العاده‌ای از دربار نداشت و بیش از منصب پدری چیزی نمی‌خواست. امّا این خواست ـ یا از بی‌تدبیری شاه و یا از رشک

وزیر- برآورده نشد. فتح خان پس از اقامتی کوتاه در دربار آنجا را با ناخوشنودی ترک گفت و رهسپار قلعه‌اش در گِرِشک گردید.

### شورش شهزاده قیصر

آثار ناراضی شدن فتح خان بزودی و باشدّت آشکار شد. در ژانویهٔ ۱۸۰۴ که شاه با سپاه سی هزار نفری‌اش در پشاور انجمن ساخته و در پی آرامش بخشیدن به متصرفاتش -از طریق ترساندن حکام سند و کشمیر - گردیده بود، خبر رسید که در قندهار شورشی برپا شده است و او نـاگـزیر برنامه‌اش را ناتمام گذاشت.

بروز و گسترش این رخدادها نشانهٔ خوبی برای توضیح بی‌ثباتی وناپایداری‌است که جنگهای داخلی اخیر افغانستان را مشخص می‌سازد.

حکومت قندهار به شاهزاده قیصر (پسر شاه زمان) سپرده شده بود و احمدخان نورزی که به دلیل پایبندی استوارش به تسنّن، خاطرهٔ فرارش از شاه زمان به فراموشی سپرده شده بود، رهنمایی و نیابتش را به عهده داشت. فتح خان در پی آن شد که قیصر جوان را به حبس احمدخان تشویق کند و خود در پی به دست آوردن سلطنت برآید. احمدخان زندانی و با او به درشتی و خشونت رفتار شد، و برای تحقیر به شخصیت بزرگش او را به زنجیر فیل بستند. امّا همین که شاهزاده و فتح خان آمادهٔ حرکت به سوی کابل شدند، او را رها کردند وامور دفاع شهر را به او سپردند.

نتایج دور از توقع نبود: پسر احمدخان به شاه شجاع پیوست و باعث شکست قیصر شد؛ هرچند به حال او فرقی نمی‌کرد که چه کسی پادشاه باشد، امّا برای آنکه از قیصر انتقام گرفته باشد، کامران را از فراه دعوت کرد تا قندهار را متصرف شود. شاه شجاع، پس از شکست قیصر بار دیگـر در تدارک آرام ساختن مربوطات شرقی بود که شنید بازهم قیصر و فتح خان قندهار را متصرف شده و سرگرم گردآوری سپاهند. پس به قندهار بازگشت، شهر را بازپس گرفت و قیصر تقاضای عفو نمود که با مهربانی پذیرفته شد و حکومت را مجدداً به دست گرفت. فتح خان که برنامه‌اش را در قندهار مواجه با شکست دید، آهنگ هرات کرد و اعتماد شاهزاده فیروز را به دست آورد و او را برای به دست آوردن سلطنت برانگیخت. چون فیروز آمادهٔ کارزار شد، شجاع قیصر را به فرماندهی سپاهی مأمور مقابلهٔ او ساخت و در ضمن به آشتی دعوتش نمود. فیروز که مردی دوراندیش بود پذیرفت و فتح‌خان آزرده از فیروز دوباره به گرشک رفت.

هنگامی که تمام غرب قرین آرامش گردید شاه و وزیر در پایان سپتامبر از قندهار آهنگ سند

کردند و بزرگان **سند** را مجبور ساختند که حکومت جدید را به رسمیّت بشناسند و هفده لک (یک میلیون و هفتصد هزار) روپیه بپردازد. پس شاه به مرز شرقی‌اش رهسپار شد و همهٔ استانهای مسیرش را به اطاعت خویش درآورد. در آوریل ۱۸۰۵ به **پشاور** رسید و بزودی سفیری از سوی شاه **بخارا** نزد او آمد تا اتحاد روزگار **شاه زمان** را تجدید کنند و در عین حال پیشنهادی در مورد ازدواج **شاه شجاع** با یکی از دختران شاه **بخارا** و خواستگاری یکی از شاهدختهای **کابل** برای شاه **بخارا** داشت. سفیر محترمانه استقبال شد ولی چون رسم **درانیان** نیست که به خارجیان دختر بدهند، جواب مؤدبانه‌ای در این مورد گفتند ولی پیشنهاد ازدواج **شاه شجاع** با دختر شاه **بخارا** پذیرفته شد.

## دستگیری فتح خان

**قیصر** حکومت **قندهار** را با علاقه‌مندی و وفاداری به شاه همچنان در دست داشت. وی حتّی برنامه‌ای برای دستگیری **فتح‌خان** ساخته بود و می‌خواست او را به انتقال مصائب پدرش **شاه زمان**- به چنگال مرگ بسپارد. امّا پسانتر **فتح خان** چنان **قیصر** را تحت تأثیر آورد که شخصاً به دیدارش در زندان رفت و **فتح خان** با الفاظ شیرین و چرب و نرم دلش را به دست آورد و از خدمات پیشین و امیدهای آینده یاد کرد و سرانجام قیصر نه تنها آزادش ساخت که همان تقرب قدیم را دوباره به او بخشید و بازهم در سودای سلطنت شد.

فتح خان پس از رهایی به **گرشک** رفت و در تدارک کار خویش شد و چون به **قندهار** بازگشت، دریافت که **قیصر** تحت نفوذ **خواجه محمدخان**، یکی دیگر از اشراف دست از برنامهٔ شورش کشیده است. **فتح خان** پیوندش را با **قیصر** گسست و برآن شد تا **قندهار** را به شاهزاده **کامران** تسلیم کند و **کامران** را برای تصرّف شهر دعوت کرد. **کامران** که در آن هنگام در **فراه** بود، بی‌درنگ سپاهی فراهم آورد و به **عیدگاه** - در چند میلی **قندهار** - رسید. **قیصر** در آستانهٔ رها کردن شهر بود که صحنه‌ای پدید آمد که حتی برای کسانی که با شخصیت عجیب و فوق‌العادهٔ **فتح خان** آشنایند و هم با وجود دگرگونیهای ناگهانی در میان **درانیان**، باورکردنش دشوار است. **قیصر** شبی پیش از اقدام به فرار خواست با **فتح خان** وداع کند. این ملاقات در پرتو مشعلی و در ایوان بازاری رخ داد که کوچه‌های اطرافش پر از سوارانی بود که آمادهٔ عزیمت بودند. در آغاز گفت و گو هر یک از دو تن دیگری را ملامت کرد؛ امّا شهزاده بتدریج صدایش را آرام‌تر ساخت و به یاد **فتح خان** آورد که از مرگ نجاتش داده است و این عمل را با مجبور ساختن او به فرار پاسخ نگوید. **فتح خان** به نوبهٔ خویش از برنامه‌هایش به طرفداری **قیصر** و بی‌اعتنایی وی به مشوره‌هایش شکوه سرداد. سپس

قیصر به او اطمینان داد که حاضر است از این پس به مشورتهایش عمل کند و با سوگندهایی سخت ـ که **فتح خان** را به لرزه درآورد ـ سخنانش را نیرو بخشید و سرانجام کینه از دل برون کرد و سوگند یاد کرد که شاهزاده را در همهٔ پریشانیها مددکار باشد. روز دیگر شاهزاده و **فتح خان** هر دو در برابر **کامران** برنشستند. **فتح خان** با لشکرش پیش رفت و **کامران** را از گردش اندیشه‌اش آگاه ساخت و کوشید تا او را به عقب‌نشینی تشویق کند. **کامران** از این دگرگونی ناگهانی حیران شد، امّا خود را نباخت و پاسخ منفی داد. **فتح خان** بدون آنکه منتظر بقیهٔ سپاهیان بماند با شمشیر آخته بر **کامران** تاخت و این حملهٔ برق‌آسا لشکر کامران را آشفته ساخت و **کامران** به‌دشواری توانست بسوی **فراه** بگریزد.

اکنون برنامهٔ **فتح خان** برای رساندن **قیصر** به سلطنت از سر گرفته شده بود و شاهزاده ظاهراً با این برنامه توافق کامل داشت؛ اما **خواجه محمدخان** با مهارت آن را با مانع روبه‌رو ساخت و برای آنکه این برنامه را کاملاً باطل سازد، از هر وسیلهٔ ممکن، حتی از خرافه‌پرستی دسیسه‌گران سود جست.

**حمله بر کشمیر**

در همین حال شاه در کار فراهم آوری سپاه در **پشاور** برای تسخیر **کشمیر** بود. در تمام کشور **کشمیر** تنها ولایتی بود که هنوز در طغیان به سر می‌برد. **عبدالله خان** حاکم **کشمیر** برای آنکه خود را از لشکرکشیها در امان دارد، بر آتش آشوبهای **قندهار** دامن می‌زد. و گرچه این آشوبها اکنون پایان یافته بود، ظهور اختلافات در دربار **شاه شجاع** همچنان او را ایمن می‌داشت. **اکرم خان** با چرب‌زبانی شاه را برآن داشت تا فرماندهی سپاه را به وزیر نسپارد وحتی سخن از فرماندهی خویش می‌گفت. امّا وزیر با لشکرکشی مخالف بود و می‌گفت باید به یک فرصت مناسب موکول شود و شاه نیز با او موافق بود. سرانجام آن فرصت در **کابل** مساعد شد و هنگامی که وزیر آمادهٔ حرکت بود، شاه به تحریک **اکرم خان** اعطای فرماندهی سپاه را مشروط به تقدیم سه لک روپیه(سیصدهزار روپیه) قرار داد؛ امّا در همین حال دختر بسیار گرامی وزیر درگذشت و ماتم او پدر را زمین‌گیر کرد؛ چنانکه گفت از روی خاک او بر نخواهد خاست و دیگر او را با امور دنیایی کاری نیست. اکنون شاه ناچار بود که به وزیر التماس کند تاکارش را از سر بگیرد و طرح لشکرکشی بر **کشمیر** را عملی سازد و او با دودلی ـ براستی یا تظاهر ـ پذیرفت و دیگر سخنی از پول به میان نیامد.

سرانجام وزیر با سپاه ده هزار نفری روان شد. نخستین درگیری در **مظفّرآباد** رخ داد. در آنجا یک لشکر کشمیر کرانهٔ صخره‌ای رود جیلم را گرفته بود؛ امّا وزیر سپاهش را در چهاربخش از آنجا گذرانید و دشمن را به عقب راند. در این درگیری یکی از پسران وزیر زخمی شد. بقیهٔ راه کشمیر از کوههای بلند و دشوارگذار می‌گذشت که بسیاری از مواضع تُند و لغزنده بود و پیشروی سپاهِ وزیر به‌آهستگی صورت می‌گرفت و تدارکاتش پیش از رسیدن به دره رو به تمامی گذاشت. امّا وزیر با ابراز همدردی سپاهیانش را جرأت بخشید و از اندوختهٔ خویش به آنان داد؛ می‌گویند پیش از آنکه او بتواند چیزی بیابد، سپاهیانش بسیار از گرسنگی در رنج بودند. چون وارد درهٔ تنگی شد که در انتهای آن سپاهیان دشمن قرار داشتند، نتوانست چندان خودداری کند که توان نبرد را داشته باشد و بتواند همهٔ پریشانیهایش را از میان بردارد. پس بابِ گفت و گو با **عبدالله خان** را گشود. **عبدالله خان** نمی‌خواست خشم وزیر را برانگیزد که دست به اقدام خطرناکی زند. پس شرایط او را شنید و موافقت کرد که ارزاق سپاه را فراهم کند.

**مختارالدوله** به سخنان فریبنده ادامه داد تا هرچه می‌خواست به دست آورد. پس نقاب دوستی از چهره برگرفت و بی‌درنگ خصومت و درگیری آغاز شد.

هنوز هم جیلم در میان دو سپاه قرار داشت. سرانجام شبانه **عبدالله خان** بر رود جیلم پُل بست و شتابان از آن گذشت و در حالی که وزیر برای مقابله آمادگی کامل نداشت در پیش ظاهر شد. بسیاری از سپاهیان وزیر به جست‌وجوی خواروبار رفته بودند و هنگامی که به مقابل دشمن برآمد، بیش از صد سوار با او نبودند. امّا بتدریج سپاهیان گرد آمدند و لشکری که مقدّمِ سپاه بود با آشفتگی بسیار بر دشمن تاخت. **عطامحمد** پسر وزیر از بُزدلی مغلوب گردید و بدون اینکه یک حمله هم بکند بگریخت و سپاهیان بی‌دلش هم در پی او روان شدند. اما وزیر با استقامت و آرامش جرأت سپاهیان را به آنان بازگردانید و فرار پسر را مصلحتی وانمود کرد و شتابان بر دشمن تاخت. این حمله با حملهٔ سابق فرق داشت. **کشمیریان** شکست خوردند و به سوی رود عقب رانده شدند، چنان که راه پل ازانبوه فراریان بسته شد و بسیاری از سپاهیان از جمله خودِ **عبدالله خان** ناگزیر شناکنان از آب گذشتند و بسیاری کشته یا غرق شدند.

## درگذشت عبدالله خان

**عبدالله خان** به داخل قلعه پناه برد و برای یک محاصرهٔ طولانی آمادگی گرفت و سپاهیان شاه بقیهٔ زمستان را به دلیل سرما و خستگی از هرگونه عملیاتی باز ماندند.

در اوایل بهار بر قلعه تاختند و این حملات دو ماه دوام کرد؛ تا این که **عبدالله‌خان** درگذشت. او مردی با استعداد و دلیر بود. **کشمیریان** و **درانیان** زیر دستش هنوز از او یاد می‌کنند. او را در دادگستری و حکومتداری و خوش‌طبعی و متانت می‌ستایند. همچنان وی یک مشوق بزرگِ دانش وادب بود و شاید **دُرانیِ** دیگری چنین مطلوب همگان نبوده باشد.

پس از مرگ **عبدالله خان** مدافعان قلعه دو ماه دیگر هم پایداری کردند؛ و آنگاه به شرطی قلعه را تسلیم کردند که خانوادهٔ **عبدالله خان** و دیگر بزرگان قلعه بتوانند بدون مزاحمتی در **پشاور** یا **کابل** زندگی کنند. این شرایط دقیقاً رعایت شد و **کشمیر** کاملاً به اطاعت شاه درآمد. وزیر پس از تصرف **کشمیر** چند ماهی در آن ولایت ماند. امّا در این مدّت در غرب چه خبر بود؟

آشتی **فتح خان** و **قیصر** دوامی نیافت. **خواجه محمدخان** برتری خویش را حفظ کرد و **فتح خان** بار دیگر به **گرشک** رفت و در تدارک دسیسه با **کامران** شد.

توقع می‌رفت که **قیصر** در خطر کردن با مردی که بتازگی فریبش داده بود، تأمّل کند؛ امّا **کامران** عادت کرده بود که دست به هر کاری بزند، چون او در متن انقلابها بزرگ شده بود. وی به **فتح خان** پیوست و هر دو آهنگ **قندهار** کردند و با گروهی از سپاهیان شاه درگیر شدند. قیصر به منطقهٔ بلوچان گریخت و منتظر نیروی تقویتی شاه ماند.

شاه در **پشاور** بود که این خبر ناخوش بدو رسید و بی‌درنگ وزیر را از **کشمیر** فرا خواند که نتوانست یا نخواست بیاید و ناگزیر شاه خود با لشکری در برابر شورشیان تاخت. پیش از رسیدنش به **قندهار** سپاهش دوباره از **کامران** شکست خورد. یک سپاه شش هزار نفری هم به فرماندهی **ملک قاسم** پسر **فیروز** از **هرات** به یاری **کامران** رسیده بود. امّا آن سپاه بزودی ـ به سبب حملهٔ **ایرانیان** ـ به **هرات** فرا خوانده شد. شاه بدون مانعی وارد **قندهار** گردید و فتح خان بزودی ترغیب شد که به شاه بپیوندد.

## حمله بر هرات

حملهٔ **ایرانیان** ـ که سبب فراخواندن **ملک قاسم** گردید ـ به دلیل عملیات متجاوزانهٔ **فیروزالدین** صورت گرفت و از چندی به این سو مورد تهدید بود؛ ولی چنأن خود را ایمن می‌پنداشت که بهترین قطعات نظامی را به یاری **کامران** فرستاده بود. **ایرانیان** با نیروی تمام به شهر نزدیک شدند و او تدارکی برای دفاع ندیده بود. در این وقت سپاه او متشکل از هفتصد تن **درانی** و دو هزار تن **پارسیوان** بود؛ امّا بزودی پنج یا شش هزار رزمندهٔ **ایماق** هم به آنان پیوستند. آنان به تشویق مُلّای

اُزبکی به نام **صوفی اسلام** که مدّتی مدید در **هرات** اقامت داشت و ثروت و قدرت فراوانی به هم رسانده بود بر ضد **ایرانیان** و **شیعیان** برخاستند.

**فیروز** با این سپاه به مقابل **ایرانیان** بیرون شد، که در عِدّه و عُدّه بر سپاه او برتری‌داشتند. او به جای آنکه برای دفاع در **پُل مالان [هریرود]** بماند، آن پُل را پشتِ سر نهاد ویک گروه پیاده نظام **ایران** بی‌درنگ یگانه پل را اشغال کرد. با وجود آن هفتصد درانی شتابان بر آنان تاختند. امّا چون شمار آنان بسیار اندک بود، بزودی در محاصره ماندند و تا واپسین تن کشته شدند. با محاصرهٔ **درانیان** سپاهیان **ایماق** هم بزودی پراکنده شدند و **فیروز** بی آنکه بیشتر بکوشد، بگریخت. **صوفی اسلام** پیشاپیش ملایان، طالبان و نوکرانش که داوطلبانه او را همراهی می‌کردند، دلیرانه جنگ می‌کرد تا کشته شد. جسدش به دست **ایرانیان** افتاد و با خفّت سوزانیده شد. گریختگان هم وضع بهتری نداشتند. بسیاری در **هریرود** غرق شدند و **فیروز** که اسبش را از دست داده بود به دشواری توانست جان سالم بدر برد.

**ایرانیان** بی‌درنگ به محاصرهٔ **هرات** پرداختند. **ملک قاسم** در راه بود و **درانیان** و **ایماقان** فرصت فراهم آمدن داشتند. **ایرانیان** به **فیروز** پیشنهاد صلح کردند و آن شاهزادهٔ با تدبیر پذیرفت. شرایط مصالحه عبارت بود از پرداخت پنجاه هزار روپیه، گرو نهادن پسر **فیروز** تا هنگام پرداخت آن مبلغ و ازدواج دخترش با یکی از شاهزادگان **ایرانی** در **مشهد**؛ که تنها دو شرط اوّل پذیرفته شد.

پیروزی **ایرانیان** نخست حساسیتی شدید در میان **درانیان** برانگیخت و شاه باری بر آن شد تا به تن خویش برای حفظ اعتبار نام **افغانان** به **هرات** رود، امّا اوضاع داخلی در وضعی بود که به او اجازهٔ دست زدن به عملیات بزرگ خارجی نمی‌داد.

### اختلافات شاه و وزیر

مهمترین مانع، اختلافات میان شاه و وزیر بود که بتندی به سوی گسستگی آشکار پیش می‌رفت. تاکنون شاه با وجود رشکی که به اختیار وزیر می‌برد او را به دلیل وابستگی به نفوذ و قابلیّت او حُرمت می‌نهاد، امّا اکنون شاه در فرونشاندن شورشی بزرگ تنها مانده بود؛ نه کمک وزیر را دریافت ونه مشورتش را. این پیروزی تشویقش کرد تا بیشتر به خود متکی باشد، با خواستهای وزیر مخالفت کند و مشوره‌اش را نپذیرد.

نارضایی وزیر از کاهش نفوذش روزافزون بود. این بدگمانی هم در حق او می‌رفت که گویا مشوّق حرکتی برای رسانیدن شاهزاده **عباس** - یکی از شاهزادگان زندانی - به پادشاهی بوده است.

این کوشش گرچه ناکام شد، ولی از نتایج جدی هم خالی نبود؛ از جمله **محمود** در جریان همین آشفتگی توانست بگریزد.

دیری نگذشت که وزیر از **کشمیر** بازگشت و دریافت که شاه آهنگ **سند** دارد. او همهٔ توانش را برای انصراف شاه به کار بست و چون دید که اثری بر شاه ندارد بر آن شد تا دیگر عبث نکوشد و شاهزاده‌ای را بر تخت بنشاند که گوش بر سخن او داشته باشد. پس در **کابل** ماند و پیوند خویش با شاهزاده **قیصر** استوار کرد و او را برانگیخت تا شامل برنامهٔ او گردد.

در همین حال شاه روانهٔ **سند** شد و با حاکمان **سند** به چنان توافقی رسید که دشمن سرسخت آنان ـ **فتح خان** ناخرسند شد و بی‌درنگ با سه هزار سپاهی تحت فرمانش از ارتش سلطنتی بیرون رفت.

در جریان این رخدادها، یا شاید پیش از گریز **فتح خان**، به شاه خبر رسید که وزیر شاهزاده **قیصر** را بر تخت سلطنت **کابل** نشانده است و دیری نگذشت که گفتند **پشاور** هم به دست شورشیان افتاده است. شاه برآن شد تا نخست همین شهر را بازپس گیرد و موفق شد در پایان فوریه وارد **پشاور** گردد. تقریباً در همین حال وزیر و **قیصر** با نیرویی در حدود دوازده هزارنفر به نزدیکی **پشاور** رسیدند و پس از گفت و گوهای بی ثمر در مارس ۱۸۰۸ دو طرف درگیر نبرد شدند.

لشکر سلطنتی نخست درهم شکست، چنان که شاه می‌خواست از میدان بگریزد. وزیر با شجاعتِ فطری و با نزدیک پنداشتن موفقیت در رأس گروهی از مردان، بی تدبیرانه حمله کرد. خانان پیرامون شاه سرسختانه مقاومت کردند. در این زد و خورد وزیر از پای درآمد. سپاهیان شاه دوباره جمع شدند وجنگ به نفع آنان تمام شد. شاه فاتحانه وارد **پشاور** گردید و سرِ وزیر هم بر نیزه از پی او روان بود.

این پیروزی امور شاه را در **پشاور** دوباره سربراه ساخت؛ امّا **کشمیر** هنوز در دست طرفداران وزیر، تحت فرمان پسرش **عطامحمدخان** است. و شاه با دشواریها و اولویتهایی که در **کابل** و **قندهار** دارد نمی‌تواند کاری در برابر آن ولایت بکند.

**میرواعظ** که در **کابل** مانده بود همین که از شکست و کشته شدن دوستش باخبر شد، بی‌درنگ همهٔ شاهزادگان را از بند رها ساخت و ترتیبات محکمی برای دفاع شهر گرفت. امّا با رسیدن شاه ناچار شد شهر را ترک گوید و با **قیصر** به **کوهستان** رفت و درآنجا چندی در برابر سپاهیان شاه پایداری کرد. سرانجام **قیصر** تشویق شد که تسلیم گردد و مورد عفو قرار گرفت. شاه به رویارویی با **محمود** ـ که با **فتح خان** یکجا شده و **قندهار** را گرفته بود ـ شتافت. هر دو جانب در شرق **قندهار**

درگیر نبرد شدند. **محمود** شکست خورد و **قندهار** به دست شاه افتاد.

شاه اکنون عزم **سند** داشت؛ ولی چون مالیات آن ولایت پیشتر فرستاده شده بود، وی روانهٔ **پشاور** شد و دهم ژانویه ۱۸۰۹ به آنجا رسید.

بزودی **هیأت کابل [هیأت سفارت بریتانیا]** به **پشاور** رسید. رُخدادهای بعدی در گزارش نخست آمده است.

# پیوست ۲

## گزارش آقای دوری

پیش از این یاد کرده‌ام که آقای **دوری** (Durie) سفرنامه‌اش را نوشته است وگفتم که پرسشهایی از او کردم وجواب آنها را نیز نوشته است. پیوست دوم عبارت از گزارش او و آنچه در داخل گیومه آمده کلام و تحریر خود او است. من به لحاظ دستوری و یا برای رفع ابهام در انتخاب واژه‌ها تغییراتی داده‌ام؛ زیرا آقای **دوری** با شتاب نوشته بود. بازهم روش او تغییر کلّی نیافته و بخشهای داخل گیومه را می‌توان کاملاً کلام خودش شمرد. آنجا که از آقای **دوری** با ضمیر شخص سوم یاد گردیده یا از گزارش خودش تلخیص شده و یا از یادداشتهای من که در بالا اشاره شد برگرفته شده است که در آنجا هم طرز بیان او حفظ گردیده است.

«شام به مهمانسرایی رسیدم که بنای سنگی داشت و در پیرامون آن اشعار **فارسی** نقش بسته بود. پس به **اتک** رفتم که اندکی دور از آن بر فراز کوهی خوش‌منظره واقع شده و در پایین آن رودی خروشان و بسیار تندسیر جریان دارد. چون نگذاشتند از دروازه وارد شوم، به روستایی رفتم که بر جانب چپ قرار داشت. در آنجا بیش از بیست **پتان** بر نیمکتهایی در **چوکی** (نگهبان خانه) که پرچمی برآن نصب بود، نشسته بودند. دو یا سه قلیان داشتند که می‌کشیدند و باهم سخن می‌گفتند. سلام کردم و وارد شدم. نشستم و من هم قلیان کشیدم. پرسیدند: از کجا آمده‌ای؟ گفتم : از **بنگال** و آهنگ **بغداد شریف** و **مکهٔ مبارکه** برای ادای حج دارم. وقتی گفتم که در خدمت **انگلیسیان** بوده‌ام یکی از آنان که چپن به تن داشت و دستاری گلرنگ به سر بسته بود، با شگفتی از جنگ **رامپور** یاد کرد وگفت که **انگلیسیان** در حالی که آتش نگشوده بودند بسیاری کشته شدند و هنگامی که فقط تنی چند مانده بودند شلیک کردند که قوم **روهیله** عقب نشستند وکشته شدند و منطقه‌شان تسخیر شد. تقریباً همهٔ آنان با نیمکتها از اتاق بیرون شده و در فضای باز نشستند. حدود ساعت هشت یکی از آنان متوجه شد که من گرسنه‌ام ومقداری نان آورد وگفت چرا زودتر نگفته‌ام تا نان خورشی فراهم کند. بامداد از رود ـ با دشواری بسیار از سرعت آن ـ گذشتم».

چهار روز پس از آن آقای **دوری** به **پشاور** رسید. گاهی در راه همراهانی می‌یافت. در روستاهایی که در مسیر بودند برای قلیان کشیدن توقف می‌کرد. گاهی از روستاییان وگاه از دیگر

مسافران نام می‌گرفت. در **پشاور** مردم از ستم **درانیان** و نوکران شاه شکایت داشتند. آقای **دوری** تاکنون بی‌پول سفر کرده بود. در **پشاور** آرایشگری با دیگران مبلغی پول سیاه برای او جمع کردند واو با کاروانی عازم **کابل** شد. «روز دیگر، شماری از سکه‌ها را، در حالی که قلیان می‌کشیدم، کودکان از من گرفتند». همان روز روستاییان یک پسر **درانی** را ربودند و **درانیان** با گرفتن تاوان رضایت دادند.

وی به سوی درهٔ **خیبر** پیش رفت. کاروان غالباً برای باج گرفتن توسط **خیبریان** متوقف می‌شد و مورد مزاحمت قرار می‌گرفت «شامگاهی کاروان توسط **افغانِ** کهنسالی که چماقی به دست داشت متوقف شد. من وقتی به او نزدیک شدم کوشیدم چماق را از او بگیرم. وی مرا با سنگ زد و بیش از سی تن ازکوههای اطراف فرود آمدند. من برخاستم و آنان پس از مقداری مناقشه ما را گذاشتند که به راه خویش ادامه دهیم. جاده تا **لالپور (لعل‌پور)** بر کرانهٔ رود پایین و بالا می‌رفت. با چند تن از کاروانیان، پیرامونِ **اروپاییان** و [هیأت] سفارت بحث شد. آنان **اروپاییان** را می‌ستودند واز هر جهت دانا، مطلع و منصف می‌دانستند». در اینجا چون نتوانست باج بپردازد، ازکاروان واماند؛ امّا سپس با برخی از مسافران همراه شدکه با وی رفتاری مهرآمیز کردند و برایش نان و میوه دادند. آنان یک همسفر **ایرانی** را هم با خود برداشتند که «با سخنان و خواندن اشعار همه را سرگرم می‌ساخت».

سفر وی از **پشاور** تا **کابل** دو هفته شد. بسیاری از همراهان وی را در اصل **اُزبک** می‌پنداشتند. باری یکی از مسافران دریافت که وی ختنه نشده است و دیگری پیشنهاد کرد که اگر موافق باشد، او را ختنه کنند؛ امّا آقای **دوری** نپذیرفت و گفت که در **کابل** این کار را انجام خواهد داد. «یک مسیحی ـ وقتی داخل یک خیل می‌گردد ـ نه در شهرها باید بیمناک باشد و نه در جاده. امّا در جریان سفر شاید برخی از روی نادانی رفتاری نادرست با وی داشته باشند».

چون وارد **کابل** شد به محلّی رفت که متعلق به برخی از «فقیران» بود و یکی از آنان را درآبکشی کمک کرد تا خسته شد و آن شخص گفت که دیگر بس است «شام فقیرِ بزرگ آمد و جوانی که **عاشق شاه** نام داشت مرا نزد شخصی برد که یک قرص نان به من داد.

## کاخ و بالاحصار و بازار

کاخ سلطنتی در مقابل تکیه (اقامتگاه فقیران) قرار دارد. کاخ سلطنتی سه مناره با سقفهای مطلا و تالاری با شکوه با چندین ستون دارد. این ساختمانها در بالاحصار است و بالاحصار بر

تپه‌ای واقع شده که پیرامون آن حصاری دارد که تا «**شوربازار**» می‌رسد. در این بازار نانوایان، طباخان، آبگوشت فروشان، میوه فروشان، سبزی فروشان و فالوده فروشان دکان دارند؛ همچنان دکانداران هندو و کفاشان که کفشهای ظریف و پوتین می‌فروشند. از این بازار کوچه‌ای به جانب غرب می‌رود که در آن خانه‌های مرتفع هندوان و آپارتمانهای دو طبقه برای اقامت بازرگانان ساخته شده است. در خانه‌های هندوان چوب بسیاری به کار رفته است. از «**دروازهٔ لاهوری**» خیابانی به سوی **شوربازار** کشیده شده است (دکانها اجناس گوناگون دارند و بیشتر آنها نظیر اجناس دکانهای **پشاور** است) و تا **بالاچوک** امتداد می‌یابد. بر دو سوی، دکانهای بازرگانان بزرگتر هندو و مسلمان قرار دارد، این بازار سرپوشیده است. از اینجا به میدان می‌رسیم که دارای چندین ساختمان دوطبقه است. در طبقات زیرین پیشه‌وران و دکانداران کالاهای گوناگون را می‌فروشند. این میدان با دو سه کوچه به دکانها و بازارهای دیگر وصل می‌شود. وقتی از بازارها می‌گذشتم، رهگذران و دیگران که مرا می‌دیدند، که مسافرم، **پیسه** (پول مِسی) یا نان به من می‌دادند تا به مقدار کافی نان، هیزم، میوه و فالوده تهیه کردم (فالوده که از خامه، شربت و برف تهیه می‌شود بسیار خنک و خوشمزه است). روزی بر کوهی بلند برای تفرّج ـ که گروهی از «فقیران» در آن مردم را سرگرم می‌نمودند ـ بالا رفتم. مردمان بسیار جمع شده بودند. راهی که به این کوهها بالا می‌رود بسیار خوش‌منظر وزیبا است و هر طرف جاهایی برای نشستن دارد. مردم اینجا و آنجا می‌نشستند و زیباییهای شهر را می‌ستودند: باغهای خوش‌منظر، خانه‌های دو سه طبقه با روکار ظریف و زیبای گلی؛ خانه‌های بسیار بلندتر **هندوان** که د رآنها چوب بسیاری به کار رفته است؛ قلعه‌های متوسطی که در میان کوههای اطراف در دره‌های زیبا واقع شده و مسکن **افغانان** است.

مردمان شهر از اقوام مختلفند؛ شهریان اصیل با توجه به سردی هوا کاملاً سفیدپوستند. **افغانان کابل** گندمی رنگ متمایل به سفید و یا زردند. امّا هرچه به سوی **قندهار** پیش برویم مردمان خوبروترند، ولی سفید نیستند. از **کابل** تا **بلخ** واز **قندهار** تا **هرات**، مردمان، سفیدپوستند و مردمانِ سمت **شکارپور**، **دیره** وجز آن سیاه چرده و گندمگونند. همه مسلمانند؛ امّا دکانهای پارچه فروشی، غلّه فروشی و بسیاری از دکانهای دیگر در دست **هندوان** است. در جنوب و غرب شهر رودخانه‌ای روان است که بسیار ژرف نیست و در همین مسیر در نزدیک شهر رودی باریک در میان کوهها جاری است که درختان میوهٔ خُرد و بزرگ و مزارع پیرامون آن مناظر دلپذیری را به وجود آورده‌اند و در فاصله‌ای دورتر قلعه‌های خوبی واقع شده‌اند.

## در تکیهٔ فقیر

بیست روز در منزل فقیر به خوشی گذشت. در آنجا مردمانی از طبقات مختلف می‌آمدند قلیان تنباکو یا چرس (حشیش) می‌کشیدند و از هر دری سخن می‌گفتند. **اروپاییان** را بسیار آگاه، مؤدب، ولی از برخی جهات گمراه، می‌پنداشتند. نانوایی که از **هند** آمده و مدتی را در خدمت **انگلیسیان** گذرانیده بود، می‌گفت چون باری کُتک خورده از کار دست کشیده و عازم **بغداد** است. او پیش روی جمع کثیری می‌گفت که از **درانیان** و **مغولان** شنیده است که **اروپاییان** هم مانند ما **مسلمانانِ** خوبی‌اند، ولی آنان به نظر او **کافر** شمرده می‌شوند و دیگران هم باید همین گونه فکر کنند».

بسیاری در آن تکیه می‌آمدند و قلیان می‌کشیدند و با آقای **دوری** به گفت و گو می‌نشستند. برخی پی می‌بردند که او **مسلمان** نیست، امّا کاری به کارش نداشتند. برخی از بزرگان به او می‌گفتند: چون به کشورش بازگشت مبادا اطلاعاتی در باب جا و محلّشان بدهد.

«فقیر بزرگ می‌خواست فصل سرما را درمنزل او بگذرانم و گفت که به من پوستین و جامه‌های دیگر خواهد داد؛ امّا من بدون اطلاع قبلی از آنجا روان شدم و چون به دروازه‌ای که رو به **قندهار** دارد رسیدم، مقداری تنباکو گرفتم و چون بیرون شدم، خیمه‌های گروهی از مسافران معتبر را دیدم که عزم حج داشتند. آنان چند روزی می‌ماندند و من روان شدم. یک **افغان** مرا تا **قلعهٔ قاضی** همراهی کرد و از من خواست که چون به **بغداد** برسم او را دعا کنم. با رسیدن به **قلعهٔ قاضی**، وی مقداری نان برایم فرستاد. غروب به مسجدی رفتم. مُلّایی که در مسجد بود، قدری نان و دوغ به من داد.

شام روز دیگر به **میدان** رسیدم. به قلعه‌ای رفتم که بر زمینی مرتفع قرار داشت. چند تن نشسته بودند. قلیان خواستم و تهیّه کردند. یکی از آنان بیمار بود وخواست چیزی برایش تجویز کنم. گفتم: نمی‌توانم چون نامِ داروها را در اینجا نمی‌دانم. شب به مسجد رفتم. همه مشغول نماز بودند. پس از نماز برنج و دوغ در کاسه‌های چوبی آماده شد و مقداری هم به من و هم به دیگر مسافران دادند. آن را با قاشقهای چوبی می‌خوردند. روز دیگر قبل‌ازظهر به جایی رسیدم که دو سه **درانی** را با اسبانشان دیدم. قلیان تعارف کردند و مرا از تنهارفتن بیم دادند و گفتند که **افغانانِ** [آن منطقه]

شریرند[1]. و شاید سر از تنم جدا کنند یا برده‌ام سازند. فقیری که عصازنان راه می‌رفت به آنجا رسید ومعلوم شدکه‌عازم آن‌سوی است. شادمان شدندوگفتندکه‌دربی ایشان روان شوم.بیماردیگری هم با آنان بود که به روستایی در آن نزدیکیها می‌رفت. به سوی چند قلعه پیش رفتیم و تاریک شد که آنجا رسیدیم و بسختی مقداری نان و برنج پیدا کردیم. روز دیگر مردی آمد و نوجوان کوچکتر را ـ که وی از سوی خواهرش آمده بود ـ مجبور به بازگشت به شهر ساخت. شام بود که به راه افتادیم و مرد بیمار ما را ترک کرد؛ چون به مقصدش که قلعه‌های افغانان وردک بود، رسیده بودیم. در سایهٔ درختانِ نونهال نشستیم. فقیرِ لنگ و نوجوان به چند خانهٔ قلعه رفتند و با صدای بلند نان خواستند که مقدار زیادی به دست آوردند. قلیان هم خواست، که چند تن گفتند نداریم واو بدرشتی با آنان سخن گفت و چون می‌خواست بازگردد یکی از افراد آن خانه‌ها از او خواست که اندکی انتظار بکشد تا برایش نان وگوشت بیارود. شام برای هر یک ازما یک کاسه آبگوشت بسیار خوب با دو پاره نان و دو پاره گوشت آورد. روز دیگر به قلعه‌های دیگر رسیدیم وفقیر با صدای بلندش مردم را مجبور ساخت به او قلیان، تنباکو و نان بدهند. روز بعد در یک قلعهٔ دیگر چند تن از مُلّایان نزد ما آمدند و در موضوعات مختلف مذهبی سخن گفتند. آنان با التماس از همراه جوان ما یک کتاب دعای کوچک فارسی را دریافت کردند و چند پول مسی و مقداری آرد به او دادند. شب در مسجدی خفته بودیم که چند مرد مسلح به مسجد آمدند. از سرو صدای آنان بیدار شدیم به مسجدی دیگر رفتیم.

روز دیگر بیمار بودم و نتوانستم با پای آبله‌زده و قلیان‌به‌دست با دو همراهم به سفر ادامه دهم. فقیرِ لنگ با خشم قلیان راگرفت و هر دو شتابان به راه خویش ادامه دادند. اندکی رفتم، خانهٔ گِردِ کوچکی دیدم. داخل شدم و دراز کشیدم. تب کرده بودم. هوا رو به تاریکی داشت که یک دُرانیِ سوار بر اسب با یک پیاده آمد. مرا دیدند و پرسیدند وگفتند اگر نتوانم پیاده بروم، آنان مرا به پشت اسب خواهند برد. گفتم: به هیچ حال نمی‌توانم بروم. گفتند: بر فراز این کوه چشمه‌ای است و نیم نان ضخیم به من دادند که آن دم نتوانستم بخورم. بامداد به آن چشمه رفتم. نان خوردم و آب نوشیدم. افغان دیگری آمد، پاره‌ای نان به او دادم و به روضه رفتم.

## در غزنی

از آنجا به غزنی رفتم و به سوی تکیهٔ فقیری که دیوار نداشت و در یک فرورفتگی قرار گرفته

---

۱- غلزیان تاراجگرند که پیشتر هم از آنان یاد شده است.

بود، روان شدم. جویی بزرگ در آنجا روان بود. به بازار شهر رفتم، کوچه‌ها تنگ و نزدیک به هم بودند. پولی به دست آوردم. نان و آبگوشت و تنباکو خریدم و به تکیه بازگشتم. فقیر لنگ و جوان ترجیح داده بودند بازگردند و من با یک فقیر هندوستانی که عازم حج بود آشنا شدم. می‌گفت پولها و پتویش را دزدیده‌اند. با من با مهربانی رفتار می‌کرد. دو روز بعد او با کاروانی رفت و من نتوانستم، که پاهایم بسیار آزرده بودند. فقیر ساکن تکیه یک مرد کهنسال و بلند قامت هندوستانی بود که مناطق مختلف تاتارستان و ترکستان را دیده و تا حدود چین رفته بود، و روزگاری بود که در غزنی می‌زیست و مرد مهذّبی بود. بسیاری می‌آمدند و چرس (حشیش) یا تنباکو می‌کشیدند. هندوان خانه‌های چوبی مرتفعی داشتند و بسیاری از آنان به من مهربان بودند و هر یک سه یا چهار پیسه به من می‌دادند. یکی جفتی کفش با یک جلیقهٔ کتان رنگین به من داد. [غزنی] شهرکی است دارای دیوار که تقریباً در مرکز شهر بازار سرپوشیده‌ای دارد. پس از هفت روز اقامت به راهم ادامه دادم و شام به نانی (Nanee) رسیدم. از ضیافتی سخن می‌گفتند و تاریک شده بود که من هم به آنجا رفتم. بیش از سی کس بودند. غذا که آماده شد میزبان مهمانان را تعارف کرد و همه گرد آمدند. آتشی بزرگ افروخته بودند که خود را گرم می‌کردند و به پایکوبیِ آتن می‌پرداختند. پس به صرف غذا نشستند. مردی با آفتابه لگن آمد و دست‌ها را شستند. من که رسیدم چند کلمه گفتند و بگرمی به صرف غذا دعوتم کردند. پس بسم‌الله گفتند و آغاز کردند.

غذا با صرف آبگوشتی که در ظروف چوبین بود آغاز شد. نان را در آن ریزه می‌کردند و با دست می‌خوردند. قاشق چوبی هم بود امّا نه چندان که به هرکس یک قاشق برسد. سوپ بسیار خوبی بود که ادویه داشت. برای هر دو یا سه تن یک کاسه و گوشت را هم به دست مهمانان می‌دادند که در روی نان خویش می‌نهادند. با خوشمزگی می‌خوردند. هرکس هر قدر که می‌خواست می‌توانست بخورد. پس از خوردن غذا همه دعا کر-ند و برای میزبان پیروزی خواستند و من هم چنان کردم. این غذای شب بود. پس قلیان کشیدند. برخی رفتند و بعضی ماندند. من هم رفتم. ضیافت ساعت نُه شب آغاز شد و ساعت یازده به پایان رسید. روشنی هم با افروختن آتش فراهم می‌شد. زنان در خیمه‌ها غذا می‌خوردند».

آقای دوری در ضیافتهای دیگری هم اشتراک کرد که همه تقریباً چنین بودند. در برخی برای گوشت هم ظروف چوبی وجود داشت. برخی می‌رفتند و برخی به گفت و گو می‌نشستند و برخی می‌خواندند.

آقای **دوری** می‌گوید: «روز دیگر به **قره باغ** و از آنجا دیر وقت به **اُوبه** رسیدم. قلعه‌ها شکسته و فرو ریخته بود و شب را در سرمای سخت و بادهای تند به‌دشواری گذرانیدم. بامداد به راه افتادم و به یک قلعهٔ آباد رسیدم و نان و قلیان به دست آوردم. در راه **مُقُر** جوانِ تناور و نیرومندی با چماق ضخیمی به من حمله‌ور شد و مرا بازرسی کرد؛ حتّی می‌خواست کفشهایم را هم تفتیش کند. چون چیزی نیافت دست به سینه نهاد و پوزش خواست. من هم خیرباد گفته و به سوی **مُقُر** روان شدم. کاروانی از شتر و جُز آن دیدم. آتش افروختم و قلیان کشیدم و به قلعه رفتم که جمعیت اندکی داشت و نتوانستم نان کافی به دست آرم؛ ولی در بازگشت به سوی کاروان یکی از خانمها حال مرا دید و مقدار بسیاری نان به من داد. کاروان بعدازظهرِ روز بعد به راه افتاد و من هم روان شدم امّا نتوانستم به راه ادامه دهم به سوی قلعه‌هایی به فاصلهٔ یک میل از جاده رفتم. تاریک بود که به چند تن رسیدم که در کنار جویی نشسته بودند. گفتم بیمار و خسته‌ام و نمی‌توانم خود را به قلعه برسانم. یکی مسجدی را نشانم داد و گفت که برایم نان خواهد آورد. به مسجد رفتم. پس از ساعت یازده مردی بیمار برای نماز آمد و حال مرا دید و به من نان آورد. پس از ساعت دوازده مرد اوّلی قدری نان بسیار ضخیم آورد و با پوزش بسیار خواست دعا کنم که دیگر وعدهٔ خویش را از یاد نبرد. روز دیگر آنجا ماندم و به ضیافتِ آبگوشت و گوشت و نان دعوت شدم و روز بعد به راه افتادم؛ امّا در راه قلعه‌ای ندیدم و ندانستم چه کنم. مردی را دیدم و از او پرسیدم. گفت که او به خیمه‌گاه می‌رود و شتابان رفت و من هم در پیش رفتم و تاریک شده بود که آنجا رسیدم. نان و قلیان به من دادند و نمدی که برآن بخوابم. خانمی که نمد را به نزد من آورد پاهای آزرده‌ام را دید؛ قدری کره داد که بر آنها بمالم و گفت که صبر کنم و من هم ماندم. در این حال دعوایی راه افتاد. یکی از جوانان **افغان** شمشیر کشید ولی او را گرفتند و دعوا بزودی پایان یافت. وجای آن را پایکوبی گرفت. **افغانان** دستان هم راگرفته دایره‌ای ساختند و با صدای بلند به خواندن و پایکوبی و دست‌افشانی پرداختند. آتشِ بزرگی افروختند و مرا نیز - البته با گرمی - فرا خواندند. گوشت و نان و آبگوشت در کاسه‌ها آورده شد. روز دیگر روان شدم به خیمه‌ها رسیدم و در روز بعد به فقیر **بلوچ** کهنسالی برخوردم. به خیمه‌ها رفتیم احوال ما را پرسیدند و ما را وادار به آواز خوانی کردند وسپس نان و دوغ دادند».

باری چند تن **افغان** به بهانهٔ نشان دادن روستا آقای **دوری** و آن **بلوچ** را به بیراهه کشانیدند و در پُشت تپه‌ها به جُست وجوی آن دو پرداختند و چون دریافتند که چیز با ارزشی ندارند، آنان را به حال خود رها کردند. **بلوچ** مقداری کاغذ داشت که به او پس دادند.

آقای **دوری** می‌گوید «بار دیگر صبحانه را در یکی از خیلها خوردیم و روان شدیم، تا هوا تاریک شد و راه گم کردیم و از خستگی دراز کشیدیم. نزدیک خیمه گاهی بودیم امّا از شدّت تاریکی و خستگی نمی‌توانستیم راه و جهت آن را بیابیم. برخی از **افغانان** صدای ما را شنیده بودند و نزد ما آمدند. به کمک آنان به خیمه گاه رفتم. برای ما آتش افروختند؛ نان دادند و نمد که بر آن بخوابیم. فقیر شیر خواست. بُز زردی را دوشیدند و به او شیر آوردند. روز دیگر به آسیابی رسیدیم؛ قدری آرد گرفتیم و روان شدیم. جراحات پایم مرا از رفتن باز می‌داشت و پس ماندم. به آسیای دیگری رسیدم. در آنجا **افغانی** که مدتی در **لاهور** و **دهلی** بود و قدری زبان **هندوستانی** می‌فهمید با من بسیار مهربانی کرد. مرا به خیل خود برد. آردم را خمیر کرد و پخت و برایم جُفتِ جورابی داد. بامداد دیگر روان شدم، دو سه روز دیگر با گذشتن از خیلها به **کلات** رسیدم. **کلات** بر کوهی قرار دارد و ویران است. جمعیّتی ندارد. چون پاره‌هایی از جورابهای کهنه‌ام را به کمر پیچیده بودم، غالباً مرا می‌جُستند. به شهر صفا رسیدم که آن هم ویران و بی‌جمعیت بود، یکی دو روز بعد باز راهم به شب افتاد. تمام شب راه پیمودم. باد تندی بود؛ خوابم نمی‌برد. بامداد به شهر ویران **گُمانه** رسیدم. از آنجا به جویباری رسیدم و نشستم. **افغانی** را دیدم و با او به قلعه رفتم. بخوبی پذیرایی شدم. برایم هندوانه و خربزه آوردند.

### دوری در قندهار

از آنجا حرکت کردم و غروب به قندهار رسیدم. به **چهارسو** رفتم. **افضل محمد، آخوندزاده** و دو سه فقیر را دیدم که درکنار راه آتش افروخته قلیان می‌کشند. سلام کردم. پرسیدند که کیستم؛ گفتم: از **هندوستان** می‌آیم و به حج می‌روم.

**آخوند زاده** خواهش کرد که بنشینم. و قلیان تعارف کرد و گفت: فقیران **هندوستان** عموماً شایستهٔ احترامند. آنان مسجد شکسته و کوچکی را نشانم دادند. پس از گرم شدن و قلیان کشیدن به مسجد رفتم و با دو سه فقیر در آنجا خفتم. بامداد نزد آنان رفتم. در تالاری که اتاقی در یک سمت آن بود، آتش افروخته بودند. **اسلم خان**، با یک خان دیگر و چند نفر آنجا بودند. قلیان کشیدیم. من به **چهارسو** رفتم و نان گرفتم. پس به تکیهٔ فقیر رفتم. در آنجا بسیاری از **درانیان** و دیگر **افغانان** و **مغولان** را دیدم که در آن باغ وسیع، آنجا و اینجا نشسته بودند و صحبت می‌کردند و قلیان می‌کشیدند. من هم قلیان کشیدم چند پول سیاه به دست آوردم و در **چهارسو** قدری آبگوشت و نان خوردم. پس با تنباکو نزد نانوا بازگشتم. کنار آتش نشستم و پس از گرم شدن، قلیان کشیدن و

صحبت به همان مسجد شکسته رفتم تا استراحت کنم.

چند روز بعد نوجوانی که برادرزادهٔ نانوا بود، به خواهش او دوات و لوازم تحریر به من به‌عاریت داد و من نزد آخوندی از اهالی **بلوچستان** که در **بازار شکارپوری** مدرسهٔ کوچکی داشت رفتم. آخوند مهربانی کرد و من به جای او نشستم و به نوشتن اشعار و چیزهای دیگر پرداختم. باری که در جای بلندی دراز کشیده بودم، یکی دوات را دزدید ومن ناچار هیجده پیسه تاوان دادم. تقریباً دو ماه را در سرما به سر بردم، امّا چون بیشتر در کنار آتشِ نانوا می‌نشستم، آرام بودم. روزی به دکان سرّاجی رفتم و داستان سفرم را به اوگفتم واو ماجرا را به خان معتبر و انساندوستی گفته بود. خان پوستینی به من بخشید، که زیر آن می‌خفتم و گرم بودم. شبی که دیرتر به خانه می‌آمدم چند تا از سگان **هندو** به پوستینم آویختند و چند جای آن را پاره کردند و برای تعمیر چند پیسه خرج کردم. پس روزگار را اینجا و آنجا میان مردم می‌گذرانیدم. آنان مرا وادار به خواندن آوازهای انگلیسی می‌ساختند که ظاهراً از شنیدنش لذّت می‌بردند.

دکانهای معامله گران **هندو** و **مسلمان** و پیشه‌وران پیوسته پر از مشتریان **افغان**، **درانیان** و **مغولانند**. شبی در دکان **هندویی** نشسته بودم که برف به باریدن آغاز کرد. **هندوان** خواستند بمانم و به من آتش و نان آوردند. سه شب برف سنگینی بارید. سه چهار روز پس از آن هوا دوباره صاف و آفتابی گردید و حال من هم بهتر شد. روزهای ابری و روزهایی که باد سردی می‌وزید خود را ناخوش احساس می‌کردم، امّا در کنار آتش خود را گرم می‌کردم. همین که هوا آفتابی شد، رزهای جمعه، **هندوان** و **مسلمانان** به زیارت و تفرجگاههای خوش آب و هوا به تفریح می‌رفتند. روزهای دیگر نیز به باغهای خوش آب و هوا می‌رفتند. درآنجا دکانهای شیرینی فروشان، نانوایان، کلوچه‌فروشان و میوه‌فروشان و دکانهای دیگر باز می‌شدند. من بارها به **خواجه خضر**، **عباس آباد**، و **باباولی** رفتم. همه جاهایی خوش‌منظر با درختان، برکه‌ها، تپه‌ها و کوهها بودند. به خانه‌ها کمتر می‌رفتم. شش یا هفت خانه را دیدم که ساختمانهایی خوب و مجهز داشتند. مردمان روزگار را به خوشی و شادکامی می‌گذرانیدند. با آنکه مردمانی جنگجویند، کمتر می‌دیدم که باهم درگیر شوند. چندبار شاهد درگیری **هندوان** با **مسلمانان** و یا **مسلمانان** با یکدیگر بودم که جنگ لفظی و یا دست به گریبان شدن بود ولی هیچ یک به خونریزی منتهی نمی‌شد. چندبار دزدان و راهزنان برهنه، آویخته بر گردن شتران در کوچه‌ها گردانیده شدند و مردی با نواختن طبل علّت مجازات آنان را اعلام می‌کرد. سپس یک روز در **چهارسو** به دار آویخته شدند.

## چراغان در قندهار

شبی خیلی پیشتر از آنکه برف بارید، دیدم که دکانها را چراغان کردند. علّت را پرسیدم، گفتند که **شاه محمود پشاور** را گرفته و شاه **شجاع‌الملک** گریخته است.

شاهزاده **کامران** که در قلعهٔ خویش منزوی شده بود، روز اول عید فطر، از دروازهٔ سمت راست معروف به **دروازهٔ کابل** بیرون آمد و با گروهی از سواران شلیک‌کنان به سوی میدان وسیعی که در پناه کوهها واقع شده بود، رفت. گروه بیشماری از مردان و زنان محجّبه به تماشای او آمده بودند. **کامران** دستور داده بود در محلّی در نزدیکی قلعه چند دیگ پلو بپزند و برای مردم توزیع کنند که من هم رفتم و چون دیدم بسیاری کتک خوردند، منصرف شدم. روز دیگر سواران او را دیدم که او پیشاپیش در حرکت بود و مردی تناور و نیرومند می‌نمود. سواران پرچمهای بزرگ و نیزه‌های بلند داشتند و از **چهارسو** گذشتند. آنان از تفرج یا زیارت باز گشته بودند. دو سه بار مراسم عروسی را دیدم که مردان و زنان، پسران و دختران سوار بر اسبان و شتران از کوچه‌ها می‌گذشتند. اسب سواران به هرسو می‌تاختند و شلیک می‌کردند.

شبانه هنگامی که از نانوایی یا خانهٔ شکسته می‌گذشتم، گاه یکی از دو خان را ـ که شب و روز می‌آمدند ـ می‌دیدم که رباب می‌نواختند و همصدا با نانوا با شور و نشاط آواز می‌خواندند. نیز تنی چند از فقیران گاهی می‌آمدند و می‌خواندند ولی این کار همیشگی نبود. نیز سرود خوانی مردان و زنان **هندو** را، همنوا با انواع سازها می‌شنیدم. گاهی هم آوازِ مردان و زنان **مسلمان** به گوش می‌آمد. **هندوان** در تفرجگاهها نیز به آوازخوانی و ساز و سرود و رامشگری می‌پرداختند و در شهر چند دَرَم‌سرای Dharam seroy (درمسال) دارند که غالباً برای عبادت و معامله و سرگرمی در آنجا جمع می‌شوند.

هوا که گرم شد، **تیروت داس** Teerut Doss و دیگر **هندوان** را از تصمیم خویش به مراجعت آگاه کردم. آنان ازمن خواستند که بمانم و گفتند مساعدت خواهند کرد تا بتوانم برای خود کاری بکنم؛ امّا من می‌خواستم برگردم، آنان و همچنین **مسلمانان** پولی ـ برخی بیش از یک روپیه ـ به من دادند و من قدری فلفل، ملاس (شکر سرخ) و میوهٔ خُشک (آجیل) خریدم و به سوی **دروازهٔ کابل** روان شدم. در راه نانوا را دیدم که نشسته بود و از من خواهش کرد بمانم و نروم؛ مبادا کشته یا زخمی شوم. او مدتی بود که کار نمی‌کرد؛ ولی اندوخته‌ای داشت و یکی از بستگانش هم معامله گر

بود. مردی هوشیار و خوش‌قلب بود؛ ولی گاه گاهی نماز می‌کرد. **آخوندزاده** و فقیرانِ دیگر که هرگز نماز نمی‌کردند و حتی ماه رمضان در پسخانه قلیان هم می‌کشیدند».

آقای **دوری** از **قندهار** که بیرون شد، شش منزل راه پیمود؛ عوام در راه گاهی او را می‌جستند و گاه مهمان می‌کردند. پسران و زنانِ خانان نیز گاهی چنین می‌کردند. او از چگونگی منطقه اندکی حکایت دارد؛ زیرا در رفتن و بازگشتن بر جادهٔ عمومی روان بود، تا بتواند به خیمه‌های اطراف جاده - بر دامنهٔ کوههای شمال - برسد. او منظرهٔ اطراف خویش را «راهی دلکش و سرزمینی شکوهمند» می‌خواند.

یک روز به آسیابی رسید. به او گفتند قدری پیشتر خُرد خانانند «به نقطه‌ای اشاره کردند که درختان، جویباران و جالیزهای خربزه بود. در آنجا دو خانِ جوان، بالا بلند، ورزیده وخوش سیما و دو مُلاّ را دیدم ــ که یکی سالخورده بود وریشی بلند و سفید داشت ـ نوکران واسبانشان نیز با آنان بودند. با من مؤدبانه سخن گفتند و تنباکو دادند که قلیان بکشم. آبگوشت که آماده شد، مُلاّی سالخورده برایم قدری گوشت و آبگوشت و خان قطعهٔ بزرگی از گوشت و چند دقیقه بعد نان بزرگ و سفید داد. آنان خود با گوشت و آبگوشت، نان نخوردند و پس از خورد و نوش وقلیان کشیدن سلام گفتند و رفتند. من نیز در تاریکی به راهم ادامه دادم. به یک آسیای آبی رسیدم. آسیابان در را بست و نگذاشت وارد شوم و جای دیگری را در همان نزدیکی نشانم داد؛ امّا من نمی‌خواستم بروم؛ مؤدبانه و مظلومانه گفتم باید بمانم و کیف چرمیی که داشتم به او دادم. پذیرفت و مقدار زیادی آتش در اختیارم گذاشت. بامداد خیلی را نشانم داد. نزدیک به سه کاس [1] در میان تپه‌ها راه پیمودم. جوانی مرا به یک خیل بزرگ بُرد که روز دیگر آنجا ماندم. رفتار خوبی نمودند و به من نان و دوغ و تنباکو دادند. بارها گفتند که مرا چند روزی سرگرم خواهند ساخت ولی فرصت نبود. به خیل دیگری رفتم و همچنان خوش‌رفتاری دیدم. از خیلی به خیلی تا شام به نانی رسیدم». آقای **دوری** از آنجا به **غزنی** رفت. در راه رفیق سابقش - فقیرِ لنگ - را دید که گفت تا نزدیک بغداد رسیده و بازگشته بود.

آقای **دوری** هشت روز در **غزنی** - در تکیهٔ **فقیر** - اقامت گزید و در آنجا با «**فقیر تاتاری**» ملاقات کرد «که می‌گفت به بخشهایی از **ایران**، **سوریه**، **قسطنطنیه**، **عربستان** و **مالتا** سفر کرده است و بر رای اثبات مدّعایش شواهدی داشت. وی شخص بسیار مهذّبی به نظر می‌رسید».

---

۱-کاس Coss واحد پیمایش در هند.

در **غزنی** شخصی را دید که استری از مسافران ربوده بود. **درانیان** او را در حالی که دستانش برای او بسته بود می‌آوردند. آقای **دوری** می‌گوید: «شامگاهی به خانهٔ حاکم در **بالاحصار** رفتم. حاکم با چند تن همراهان سوار و پیاده بیرون آمد. از او کمک خواستم. پرسید از کجا آمده‌ام. گفتم از **هند**. به شوخی گفت که تو باید چیزی به من بدهی! پس گفت، صبر کنم. در بازگشت، یکی از سوارانش چند پول سیاه به من داد.

## آرامگاه سلطان محمود

به دیدار **آرامگاه سلطان محمود** رفتم، که بنایی گنبدی است و دری بزرگ دارد. گور از سنگ مرمر است و عبارات عربی و آیات قرآنی بر آن نقر شده است. و بسیاری مکرر به زیارت می‌آیند. اتاقهای متعدّد و زیبا با آرایشهای نفیس دارد. همچنان در حیاط، شیرهای سنگی و چیزهای دیگر دیده می‌شود».

وی از **غزنی** به قلعهٔ **شهاب الدین** رفت «که در آنجا قلعه‌های بسیار زیبا و جویبارهای خوشنما و چمنهای سبز و خرّم در میان کوهها بودند. خانی را دیدم که تفنگ فتیله‌ای به دست داشت و با من مؤدبانه سخن گفت، و گفت که از راه **تیمور [یا التیمور]** و **لَلندَر** به **کابل** روم. شام به **تیمور [یا التیمور]** رسیدم. پیشامد خوبی با من شد. پس برکنار رود باریک و تُندی روان شدم، که از میان کوهها جاری بود و بر دو سوی آن درختان میوه و چمنهای سبز بودند. تاریک شده بود که به قلعه‌ای رسیدم که به آخوندی تعلّق داشت و مردی مهربان بود».

## در راه کابل

ماجرایی که در راه **کابل** رخ داد: «شام به خیلی رسیدم که چند تن در مسجدی که با چیدن سنگها مشخّص شده بود، نماز می‌کردند. من هم رفتم و شرکت کردم. آنان بسیار به اعمالم نگریستند و چون تمام شد، خندیدند که نماز را درست انجام نداده بودم. پوزش خواستم. مُلاّ خوش‌طبع و مهربان بود و چیزهایی در پزشکی از من پرسید. دوسه بار دیگر هم نماز کردم و مردمِ پیرامون من می‌خندیدند و من می‌گفتم، در حدّ توان کوشش را کردم».

وی در ناحیه **لَلندَر** از زیبایی قلعه‌ها ـ که دیگر نظیرش را ندیده بود ـ به حیرت افتاده، و می‌گوید: «دشوار است که زیبایی بی‌مانند آنها را بیان کنم؛ مگر اینکه تصویرشان را بکشم. در مسجدی بزرگ خفتم. پس به قلعه‌های دیگر رفتم. صبحانه خوردم و بر کوهی بلند سرایی خُرد دیدم که آن را پایتخت **زمان شاه** می‌خواندند و به فاصله‌ای نه چندان دور مسجدی کوچک از سنگ سفید دیدم که

به سلطان **بابر** تعلق داشت. آنجا رفتم. برخی زنان محجّبه آنجا بودند و من اجازهٔ ورود نیافتم. در بازگشت، اسبِ یکی از آنان رم کرد و او را بر زمین زد. زنان دیگر به کمکش شتافتند.

**در کابل**

به **کابل** رسیدم و مردی از معتبران دعوتم کرد و به من نان و پلو داد. پس در یکی از مساجد شهر خفتم. بامداد به تکیهٔ **دروازهٔ لاهوری** رفتم که مرا بگرمی پذیرفتند و بیش از بیست روز آنجا ماندم و هرچند که **فقیر** غالباً می‌خواست همانجا بخوابم شبانه در مسجد می‌خفتم. روزها به بازار می‌رفتم. بارها بزرگان را دیدم که بر اسبان عالی نشسته و جامه‌ها و عمامه‌های فاخر و رنگین داشتند و در حالی که گروهی پیشاپیش آنان پیاده در حرکت بودند، می‌گذشتند. گاهی در تکیه یا جاهای دیگری که می‌رفتم می‌پرسیدند که آیا جاسوس هستم؟ شخصی در تکیه با زرنگی دریافت که من ختنه نشدم ولی او و دیگران خاموشی اختیار کردند. هم در آنجا و هم در مسجد هرگاه سخن از **فرنگیان (اروپاییان)** می‌رفت، می‌گفتند که بسیاری از اعمال آنان با قرآن و کتب مذهبی اسلامی مطابقت دارد، و به اقتضای شرایط ابداعاتی آورده‌اند که آنان هم موافقند. شبی هنگامی که **فقیربزرگ** نبود، با دیگران وداع کردم. **فقیربزرگ** که با خبر شده بود، به دنبالم آمد و گفتم که می‌روم. واو خیرباد گفت ومن در تاریکی به **بُتخاک** رسیدم».

آقای **دوری** با چند کاروان کوچک عازم **پشاور** شد. باری که از قافله عقب مانده بود می‌گوید: «تنها روان بودم جوان **افغانی** را دیدم که به دشنه‌ای بزرگ و تفنگ ماشه‌ای مسلح بود. فاصلهٔ **گندُمک** را پرسیدم، گفت یک منزلِ شاهی، و رفت؛ اما سپس صداکرد که بایستم. ایستادم و گفت باید با او به کوهها بروم؛ زیرا یا جاسوسم، یا جادوگر، یا کیمیاگر و یا **ایرانی**! گفتم : **هندوستانی**هستم. با پشت دشنه بر رانم زد وچندبار آن را بر تنم خلاند، چنانکه خون جاری شد. پس از من پوزش خواست و دشنه را در غلاف کرد». «یک روز دیگر که از جادّه دور افتادم و در کوهها روان بودم، بارها راه پیش رویم بند آمد و ناگزیر بر صخره‌ها فرا می‌شدم و فرو می‌آمدم. شب را همان‌جا گذرانیدم و بامداد به دامن کوهی رسیدم که چند **افغان** را نشسته دیدم. آنان برایم آب، نان و قلیان دادند و **لَندِی خان** را بر یک بلندی نشانم دادند».

سپس به **پشاور** رفت و بدون حادثه از **سند** گذشت. یکی از سه برگی که پیش ازگفت و گو با من نوشته است، بیانگر اندیشهٔ کلّی او است و من آن را صحیح و برای شخصی که زندگانیی چون او داشته دقیق می‌دانم.

## برگی از گزارش آقای دوری

«نواحی کوهستانی پیرامون **اتک**، **پشاور**، **کابل** و **قندهار**، از **کابل** تا **بلخ** و از **قندهار** تا **هرات** سرزمین **افغانان** است که **خراسان** خوانده می‌شود. **افغانان** متشکّل از قبایل گوناگونند که نامهای گوناگون دارند و تا با زور یا با پول مطیع نگردند، پیوسته با یکدیگر اختلاف و درگیری دارند. **احمدشاه** و **تیمورشاه** این سعادت را داشتند که سپاهی بزرگ فراهم آوردند و سرزمینهای بیگانه را تسخیر کردند؛ پس [**افغانان**] داوطلبانه با اطاعت آنان درآمدند (گرچه [آن پادشاهان] بودند که توانستند تا حدود گسترده‌ای آنان را به اطاعت خویش در آورند) و کارهای سودمندی کسب کردند. هرچند مسلم است که یک سپاه دلیر ومنظم که تدارکاتش فراهم باشد، می‌تواند آنان راکاملاً مطیع گرداند. شاهان **مغول** ـ از دودمان **تیمور لنگ** ـ نیز آنان را به اطاعت کامل در آوردند و کوهستانهای پیرامون بیش از آنکه مخوف و زیان‌آور باشند، مفید و مساعد بودند. مقرّ **درانیان** پیرامون **قندهار** است؛ هرچند که اکنون بسیاری در آنجا نیستند. اکنون شاهانشان از کشورگشایی عاجزند. نام **درانیان** شکوهی ندارد و بسیاری از قبایل به آنان مالیه نمی‌دهند. هواداران شاه و سرداران همه **درانی** نیستند، گرچه شاید به نام باشند. آنان اکنون مشتاقانه گرمِ یغماگری در قلمرو خویشند؛ زیرا دیگر سعادت ندارند تا هراس شمشیرشان را بر خارج مستولی سازند. قلمرو **احمدشاه** و **تیمور شاه** گسترده بود و آن دو توانسته بودند دارایی خوبی بیندوزند. امّا اینان جز به فتح به چیزی نمی‌اندیشند. در پی کسب مال از طریق دانش و صنعت نیستند، بلکه می‌خواهند آن را با زور شمشیر به دست آرند. در این هم جای سخن است. آنان در میان **کوهها** محصورند و پیرامونشان دشمنان دیرینه و نیرومندی هستند که بارها آنان را به اطاعت خویش درآورده و سرزمینشان را چونان یک اُستان نگه داشته‌اند؛ اینان نیز دست به سرزمینهای دور دراز کرده‌اند. آیین خویش را درست‌تر از همه و در نتیجه دیگران را گمراه می‌پندارند و امیدوارند که سرانجام حق بر همهٔ باطلها پیروز شود. هرچند با یکدیگر درگیر نبرد می‌شوند، چون **مسلمانان سنّی** هستند (و مانند **ترکان**، **اعراب** و **تاتاران**، **ایرانیان** را گمراه می‌دانند) از آن اندازه دشمنی که منجر به تباهیشان گردد، پرهیز می‌کنند. در این که آیینِ خویش را برتر می‌شمارند، تقصیرشان نیست؛ بلکه برایشان تلقین شده است تا چنین تصور کنند. گرچه آنان نخست همه را می‌خواهند به کیش خویش در آورند، امّا روحیهٔ بردباری و انساندوستی در آنان ضعیف نیست. بسیاری آزاد، دارای بینش وسیع و

باحوصله‌اند.

**فقیران** و دیگر کسانی که از **هندوستان** به سرزمینشان می‌روند، می‌توانند آنان را از راه ببرند و به خود معتقد سازند. آنان **بنگالیان** را جادوگرانی کامل و **اروپاییان** را (که هشیار و زرنگ می‌پندارند) شیمیدان می‌شناسند و معتقدند که می‌توانند طلا بسازند. چون مکرّر گفته بودم که از **بنگال** آمده‌ام، مرا به مخمصه می‌انداختند و مکرر چیزهایی از من می‌پرسیدند و می‌پنداشتند که بی‌گمان به این فنون آشنا هستم؛ امّا با آنکه جامه‌هایم پاره بود و غالباً گمراهم می‌پنداشتند و نماز نمی‌کردم؛ چون کلمهٔ [طیبه] را تکرار می‌کردم، به مسلمانی‌ام خرسند بودند و اندیشهٔ مزاحمت من نداشتند و چیزی بیرون از حدّ اعتدال از من نمی‌پرسیدند.

مسافران **هند** و یا **مسلمان** بی‌خطر از مناطقشان می‌گذرند واز آنان خوراک دریافت می‌دارند؛ امّا نمی‌توانند متاع گرانبها را بگذرانند، زیرا بر آنان حکومت و انضباطی حکم نمی‌رانند. غالباً می‌گویند در روزگار حکومت **مغول** طلا را هم بی‌خطر و آشکارا از آنجا می‌گذرانیدند.

اکنون حکومت در دست **افغانان** - از قبایل مختلف - است که در آن **درانیان** نیرومندترند. دیگران هم که در حالات اضطراری درکسب پیروزی شاهان و سرداران انباز بوده‌اند، به زیّ آنان در آمده‌اند. آنان همه **افغانان سنّی خراسانی**‌اند.

بسیاری از شهریان، مانند دکانداران و پیشه‌وران **افغان** نیستند واصل دیگری دارند. در **پشاور** بسیاری از **مسلمانان** به گونه‌ای از زبان **هندوستانی** سخن می‌گویند و پوشاک و دیگر خصوصیتهای‌شان با **افغانان** فرق دارد. ولی کم و بیش **پشتو** را می‌دانند. بیشتر دکانداران **هندو**‌اند. بسیاری از پارچه فروشان **شیعه** و **پارسیوان** و جز آنان نیز هستند و **قزلباشان** در خدمت شاهان و سردارانِ بزرگند.

این سرزمینها اکنون در دست سرداران مختلف **افغان** است که درگیر اختلافند، و چون اکنون شانس کشورکشایی و لشکرکشی ندارند، چشم به راه رهبری سعادتمند دارند تا **داوطلبانه** به خدمت او بشتابند.

بسیاری می‌گویند که **انگلیسیان** برآنان مسلّط خواهند شد و بسیاری به این امر یقین دارند. برخی می‌گویند به جای آنکه **انگلیسیان** با سه چهار هزار نفر آنان را به اطاعت درآورند، بهتر است **سیکان** یا **مرهت** با شش لک (ششصدهزار) این کار را بکنند!

قلمرو **خراسان** که در آن اقوام و قبایل مختلف **افغان** -کم و بیش نیرومند، همه **سُنّی** و **پشتو** زبان

- زندگی می‌کنند و شیوه‌های مختلف رسم و رواج‌شان را دارند، غالباً توسط امپراتوریهای نیرومند دیگر همچون یک استان گرفته شده است. امّا این قبایل هیچ یک قدرتی ندارد که بتواند دیگران را به اطاعت در آورد. واگر بخت یاری کند، آنان همه بدون اجبار دست کمک به سوی قبیلهٔ پیروز دراز می‌کنند. امّا اکنون آنان نه اتحادی دارند، نه سپاه منظمی، نه حکومت قانونمندی ونه صنعت و حرکتی ملّی، تا بتوان به آنان به صفت یک ملّت بزرگ نگریست، با این همه در قلمرو خویش و با خیلهای خویش، خوب و خوش و بهنجارند.

نه دارای سپاه منظمی هستند، نه نظم عمومی دارند و نه هم می‌توانند توپ بسازند یا به کار ببرند. از راههای **کابل - قندهار** محافظت نمی‌شود و مردم از هر طبقه و مقام مورد دستبرد قرار می‌گیرند. هرچند کوههای اطراف جاده‌ها قابل رفت وآمد نیستند، خیمه‌سیاهها اینجا و آنجا - هرجا که زمین راحت و مساعد باشد - بر افراشته می‌شوند. آرد وگندم و چیزهای دیگر را در جوالها یا کندوها نگهداری می‌کنند و از لوازم و برخی وسایل رفاه نیز برخوردارند. برای پختن نان تابه‌های آهنی یا سنگی دارند. تنور هم دارند. عموماً نان را با دوغ، شیر وگاهی آبگوشت می‌خورند. گوسفند دنبه‌دار و بُز بسیار نگه می‌دارند.

زنان کارهای پخت و پز، خمیرگری وآب آوردن را انجام می‌دهند. آب را با مشک می‌آورند و نگه می‌دارند. خوش‌پوش و خوش‌طبع و با غریبان مهربان و مهمان‌نوازند. تنباکو را خوش دارند ولی من که آنجا بودم، تنباکو اندک بود. دور هم می‌نشینند و هریک تنهایک دود قوی و بلند می‌کشند. اگر فصل مساعد و حاصل خوب باشد دلشان می‌خواهد مهمان‌نوازی خویش را نشان دهند. چون نظمی در کار نیست کسی نمی‌تواند با متاع گرانبهایی - بدون محافظ - از جایی به جایی برود. در نمازگزاری منظم‌اند. در شهرها می‌توان بی‌نماز هم گذراند؛ امّا در خیلها، سیاه خانه‌ها و خیمه‌ها اگر کسی نماز نخواند مورد بازپرس قرار می‌گیرد».

یک برگ دیگر گزارش آقای **دوری** از سفر **پنجاب** و برگ دیگر - به اختصار - از **سفر قندهار** حکایت دارد که یکی دو مورد آنها در متن آمده است.

# پیوست ۳

## گزارش برخی از سرزمینهای دور

برای گزارش کافرستان یا بیان حقایقی که از بدخشان و کاشغر می‌دانم - هر چند از توابع شاهِ کابل نباشند - مانعی نمی‌بینم؛ چه در اروپا تنها نامی از این سرزمینها شنیده‌اند. متن زیر در یادداشتهای رنل Rennel - به پیوست نقشهٔ هندوستان - آمده است.

«افراد قبیلهٔ معینی در باجور زندگی می‌کنند که بتازگی - یا زمانی نه چندان دور - در اینجا مسکن گزیده‌اند، و می‌گویند از دودمان سپاه اسکندر فاتحند که هنگام عبور او در این نواحی مانده‌اند. ابوالفضل و سوجن را Soojun Rae هر دو بدون اختلاف عمده‌ای این روایت را نقل می‌کنند. دومی اضافه می‌کند که این اروپاییان (اگر بتوانیم به این نام بخوانیم) برتری نیاکانشان را که در اوایل بر همسایگان داشته‌اند حفظ کرده‌اند[1] کابل، این نوشته مورد توجه بسیار قرار گرفت و از اقامت ما در پشاور مدّت زیادی نگذشته بود که به تحقیق در مورد این همسایگان مقدونی خویش آغاز کردیم. ما بزودی به این نتیجه رسیدیم که نظر ابوالفضل را مبنی بر اینکه این مسکن گزینان شاخه‌ای از قبیلهٔ یوسفزی اند، رد کنیم؛ بلکه دریافتیم که کافران - یعنی مردمان کوهستانهای شمال باجور - وجوه اشتراک متعددی با یونانیان دارند. آنان معروف به زیبایی و داشتن سیمای اروپایی، بت پرستی و می‌نوشی در جامهای سیمین بودند. از میز و صندلی استفاده می‌کردند و به زبانی سخن می‌گفتند که برای همسایگانشان آشنا نبود.

فرو نشاندن حس کنجکاوی در این مورد آسان نبود و من نخست بر آن شدم تا کسی را برای تحقیق به منطقه بفرستم؛ امّا یافتن شخص مناسبی برای این کار و رفتن به ناحیه‌ای که کاری را بهتر از کشتن مسلمانان نمی‌دانستند، آسان نبود. سرانجام این مأموریت ماجرا جویانه را ملانجیب - برادر ملابهره‌مند که قبلاً از او یاد شده است - پذیرفت. او استعداد و ذکاوت این کار را داشت. در اواسط ماه مِه از پشاور روان شد و از طریق پنجکورا به کافرستان رفت. یک ماه بعد هیأت عازم هند شد و

---

۱- رنل، ۱۷۹۴م، ص ۱۶۲، به نقل از مخطوطات کرپاتریک Kirpatrick

هنوز از او خبری نداشتیم. تا در قلمرو **افغان** بودیم به بازگشت او امید قوی داشتیم ولی دو ماه بعد که نصف پنجاب را در نوشتیم، به تشویش افتادیم و **ملابهره‌مند** که همراه ما بود، برای دریافت واقعیت بازگشت و بیم داشت که برادرش را **کافران** کشته باشند. تا چند ماه بعد که در **دهلی** بودم، از او خبری نداشتم وامید دیدار او را از دست داده بودم که ناگاه از سفر دور و دراز داخل کشورش بازگشت و در اردوی ما ظاهر شد. او تاروستای **کامدیش** رفته بود، که در سه منزلی **بدخشان** قرار دارد. از مسائل مربوط به **کافران** اطلاعاتی به دست آورده، واژه‌های زبانشان را جمع کرده و پاسخ سؤالاتی راکه هنگام عزیمت به او داده بودیم دریافته بود. گزارش زیر مبتنی بر نگارش او است که توسط آقای **اروین** ترجمه شد و چون در غیاب **ملانجیب** معلوماتی به دست آورده بودم، ازآن استفاده و با دریافتهای مُلّا مقایسه کردم.

منابع اطلاعات اضافی عبارتند از: یک جوانْ **کافر** که فرصت گفت و گو با وی به دست آمد؛ یک **هندوی** منشیِ آقای **اروین** که **کافرستان** را دیده بود؛ نمایندهٔ سیّدِ **کُنر** که در مرز **کافرستان** زیسته و یک تن **یوسفزی** که در لشکرکشی برآن ناحیه شرکت ورزیده بود. معلومات جغرافیایی را نیز حسب معمول از ستوان مکارتنی گرفته‌ام.

## کافرستان [1]

**کافرستان** بخش بزرگ سلسله کوه **هندوکش** و برخی از **بلوت تاغ** را دربر می‌گیرد. در شمال شرقِ آن **کاشغر**، در شمال **بدخشان**، د شمال غرب **کُندُز** از مربوطات **بلخ** واقع شده است. در غرب، **اندراب** و **خوست** [2] ـ که آن نیز از مربوطات **بلخ** است ـ و **کوهستان کابل** واقع گردیده و در شرق به فاصلهٔ زیادی تا شمالِ **کشمیر** امتداد دارد که مرز آن دقیقاً مشخص نیست.

این منطقهٔ مرتفع تماماً متشکل است از کوههای پربرف، جنگلهای ژرفِ کاج، دره‌های کوچک ولی حاصلخیز که انگور وحشی و باغی دارند، مراتعی برای گوسفندان و گاوان و تپه‌ها چراگاههای بُزان. حبوبات آن اندک است وکیفیت آن هم عالی نیست. بیشتر گندم و ارزن می‌شود. راهها بیشتر برای پیاده روی مناسب است واغلب از رودها و مسیلها باید گذشت، که بر روی آنها پُلهای چوبی یا پلهای معلّق ـ از چوبهای ریشه‌دار و ریسمانها ـ ساخته شده است. همهٔ دهکده‌ها که در گزارش آمده، بر دامن کوهها قرار گرفته‌اند؛ چنانکه بامِ یک خانه، راهِ خانهٔ دیگر است واین

---

۱- [ این منطقه اکنون نورستان نام دارد و مردمانش همه مسلمان‌اند ].

۲- [ این خوست که اکنون معروف به خوست و فرِنگ است غیر از خوستِ جنوبی است ].

روش ساختمان گویا در آن نواحی معمول است. دره‌ها باید پرجمعیت باشند. منطقهٔ قبیلهٔ کاموجی Caumojee دست کم ده روستا و ناحیهٔ عمدهٔ کامدیش پانصد خانه دارد.

نام عمومی برای ملّت خویش ندارند. به قبیله‌ها تقسیم شده‌اند و هر قبیله نام خاصی دارد. این تقسیم قبایلی بر حسب نسب نه، بلکه برحسب شرایط جغرافیایی است. در هر دره قوم معیّنی زندگی می‌کند. مسلمانان این منطقه را کافرستان می‌خوانند. بخشی به کافران سیاه یا «سیاهپوش» و بخشی به کافران سفید یا «سفیدپوش» معروفند.

همهٔ کافران در سفیدی و خوش‌سیمایی مشهورند. بیشتر جامهٔ سیاهی از پوست بز و دیگران جامهٔ کتانی سفید می‌پوشند.[1]

در میان کافران چند زبان رایج است؛ امّا بسیاری از کلمات در همه مشترک است و همه پیوند نزدیکی با سانسکریت دارند. یکی از خصوصیّات همهٔ این زبانها استفاده از بیستگان به جای صدگان در شمارش است و «هزارِ» آنان (که با نامهای پشتو و فارسی یاد می‌شود) متشکل از چهارصد یا بیست بیستگان است. این‌گونه شمارش در زبان لغمانی یا دهگانی هم تطبیق می‌شود، که آن نیز ظاهراً گویشی از زبان کافری است، و لغمانیان گویا کافر بوده و به اسلام گرویده‌اند. تصور می‌کنم اهالی کوهستان کابل نیز از همین اصلند، بخصوص که نام کوهستانی بر کافران نومسلمان اطلاق می‌شود.

---

۱- نام برخی از قبایل. دستهٔ اوّل را یک جوان کافر، به نام تسوکوئی، دستهٔ دوم را ملانجیب و دستهٔ سوم را دون پَت رای Dhunput Roy درکتان Kuttaun و مرز باجور ارائه کرده‌اند:

۱. تریگوما Traiguma، گیمیر Gimeer، کتار Kuttaur، بیره گولی Bairagullee چینه‌ایش Chainaish، دمدیو Dimdeau، ویلی وایی Waillee Wauee، کامه Cauma، کوشتیه Cooshteea ، دهینگ، Dhaing و وایی که مسلمانان پونیته Puneetea می‌خوانند.

۲. کاموجی Caumojee، کیستوجی Kistojee (که قصبهٔ عمده‌اش مونچیه‌شی Muncheeushee است)، موندیگل Moondeegul، کامتوز Camtoze، (که مرکزش کیشتوکی Kishtokee است)، تیونی Tewnee، پونوز Poonooz، اوشکونگ Ushkong، اومشی Umshee، سونو Sunnoo، کولومی روز تورکومه Koolumeeroose Turkuma (کتار و گوینبیر به آن مربوطند)، نیشا Nisha ، چومگا Chumga، وایی Wauee، خولوم Khoolum، دیمیش Deemish، ایرایت Eerait، جز آن. باید گفت که یکی از قبایل در فهرست ملانجیب پوشه Pusha است که منطقهٔ آن در حوالی کابل یاد شده است و گمان دارم که همان پشه‌ای باشد که بابر یاد کرد، و اکنون هم در کوهستان کابل وجود دارد.

۳. وایی دیوزی Wauee Daiwuzee، گمبیر Gumbeer، کتار Kataur، پندکت Pundect، خوستوز Khoostoze، کاموزی Caumozee، دیواین Dine، تسوکویی و چونیه Chooneea.

اشتقاق زبان **کافران** اصالت یونانیشان را رد می‌کند و روایات خودشان هم چیزی را در مورد اصل ونسبشان روشن نمی‌سازد. عمومی‌ترین و معتبرترین روایت داستان رانده شدن آنان از **قندهار** توسط **مسلمانان** است و پیش از رسیدن به مسکن کنونی از جایی به جایی کوچ می‌کرده‌اند. آنان ادعا می‌کنند که از چهار **قبیلهٔ کاموز** Camoze، **هیلار** Hilar، **سیلار** Silar، **کاموج** Camoje، متشکلند و سه قبیلهٔ اوّل **مسلمان** شده‌اند. قبیلهٔ چهارم به کیش نیاکان مانده و سرزمین اصلی خویش را ترک کرده‌اند. دین آنان به هیچ‌یک از ادیانی که من با آنها آشنا هستم همانندی ندارد. به یک خدا باور دارند که **کافران کامدیش** آن را **امرا** Imra می‌نامند و **کافران تسوکو داگون** Dagun می‌خوانند. امّا بُتانی هم دارند که می‌پرستند و معتقدند که آن بتها روزگاری مردان بزرگی بوده‌اند؛ که پرستندگان را نزد خداوند شفاعت می‌کنند. این بتها از سنگ و چوب به صورت زنان و مردان ساخته شده‌اند و برخی سوار و برخی پیاده‌اند. **مُلّانجیب** فرصت یافت تا آموزشهایی را برای ورود به پرستشگاه عمومی آنان فراگیرد.

در یک ساختمان عمومی در دهکدهٔ **کامدیش** ستون بلندی قرار داشت و پیکره‌ای برآن نشسته بود که به یک دست نیزه و به دست دیگر عصایی داشت. این پیکره تمثالی از پدرِ یکی از بزرگان دهکده بود که با دادن ضیافتهای متعدد به همهٔ اهالی دهکده امتیاز برپایی آن را در زمان حیات خویش به دست آورده بود. این تنها نمونه‌ای نبود که به این شیوه در شمار خدایان درآمده بود وچنین می‌نماید که **کافران** بخشندگی و مهمان‌نوازی را بسیار ارج می‌نهند. آنان از آسانترین راه به بهشت یا **بوری له بولا** Burry Le Boola می‌روند و بدکاران گرفتار دوزخ یا **بوری دگربولا** Burry Duggur Boola می‌شوند.

آفرینش بتان با چنین آسانی باید شمار آنها را بسیار سازد؛ ولی بیشتر خاص قبیلهٔ خویشند و کسانی که در مهمانیهایشان شرکت نکرده‌اند، البته توقعی نمی‌رود که آنها را پرستش کنند. بر این اساس گویا خدایان **کامدیش** با خدایان **تسوکو** فرق دارند. هرچند که یک خدا در هر دو مشترک است و شاید بیشتر هم باشد که پیش از انشعاب قبایل **کافر** به خدایی پذیرفته شده باشد.

خدایان مهم **کامدیش** عبارتند از:

۱ .**بوگیش** Bugeesh، ۲.**مانی** Maunee که **یوش** Yoosh یا ریشهٔ شر را از جهان بیرون راند، ۳.**مرور** Murrur، ۴.**اروم** Urrum ، ۵.**پرسو** Pursoo ۶.**گیش** Geesh، ۷.هفت برادران **پارادیک** Paradik که پیکره‌های طلایی داشتند و از یک درخت زرین آفریده شده بودند، ۸.**پرون** Purron

که همچنان هفت برادر طلایی بودند، ۹.**کومایی** Koomye، که **ملانجیب** او را همسرِ آدم (یا اروم) می‌دانست، ۱۰.**دیسانی** Dissaunee همسر گیش، ۱۱.**دوهی** Doohee، ۱۲.**سوریجو** Suurijoo و ۱۳.**نیشتی** Nishtee.

خدایان **تسوکویی** عبارتند از **ماندی** Maunde ـ که شاید همان **مانی** پیشگفته باشد ـ **مارایست** Maraist **موراسوری** Murrsooree، **اندرجی** Inderjee، که شاید با **اندر** و **اندرا** خدای **هندو** یکی بوده باشد و لقب **هندی**‌جی به آن پیوسته است. **دون پت رای** ـ**هندوی** آقای **اروین** ـ بر آن بود که بتان **کافر سداشیو** Seddasheo خدای **هندو** را تمثیل می‌کنند، که همیشه یک نیزهٔ سه پرّه به دست دارند که نشانهٔ مشخص **سداشیو** است. وی هم‌چنان می‌گفت که آنان برخی از خدایانشان را **شی مهادیو** Shee Mahadeo می‌خوانند و به جای سلام هم به یکدیگر **شی مهادیو** می‌گویند. امّا این با گزارشهای دیگر مطابقت ندارد. همچنان **دون پت رای** خود قبول دارد که **کافران** گوشت گاو را می‌خورند و نمی‌توانند با آیین **هندویی** رابطهٔ نزدیک داشته باشند. آنان همچنان براساس برخی از روایات بر روی بتان خون می‌افشانند، حتی خون گاو، که این هم مغایر آیین **هندویی** است و در تمام مراسم مذهبی آتش باید وجود داشته باشد.

### قربانی کافران

**ملّانجیب** وقتی در **کامدیش** بود که مراسم اهدای قربانی به **اِمرا** Imra برگزار می‌شد. این مراسم در محل خاصی در نزدیکی دهکده انجام می‌شد. در آنجا یک ستون سنگی قرار داشت که به گفتهٔ **مُلّا** تا حدی همانند نشانهٔ **مهادیو هندویی** بود. آتشی در برابر آن می‌افروختند و برآن سنگ آرد و روغن و آب می‌ریختند. سرانجام جانوری را قربانی می‌کردند و خونش را بر آن سنگ می‌افشاندند. نیمی از گوشت تازه می‌سوخت و نیمی خوراک چندین دستیار روحانی که او را در دعاها و اشاراتِ پرستش کمک می‌کردند، می‌شد. یکی از دعاهایشان برای نابودی **مسلمانان** بود[1]. پرستش بتان نیز

۱ـ شاید برخی به گزارش مشروح این مراسم علاقه‌مند باشند. چوبی راکه در قربانی به‌کار می‌رود **مُلّانجیب کاچور** Kauchor و **دون پت رای**، **کیسوپوری توپ** Kesopooree thhop می‌نامند.

« سنگی که تقریباً چهارپا بلندی دارد و پهنای آن همچند یک مردِ تنومند است، عموداً نهاده شده و **امرتان** Imrtan یا سنگ مقدس نامیده می‌شود و بر پشت سنگ برجانب شمال دیواری است واین تمامی ساختمان پرستشگاه را تشکیل می‌دهند. سنگ مظهر ربّ‌النوع است. می‌گویند سنگ برای او ایستاده است ولی چگونگی شکلش را نمی‌دانیم. د رجنوبِ **امرتان** آتش **کاچور** که چوبِ گونه‌ای صنوبر است و عمداً تازه به تازه
←

تقریباً همین گونه انجام می‌شود. این عبادات گاهی در فضای باز و گاهی در خانه‌هایی به نام **امراما Imramma** برگزار می‌گردد. هرچند که آتش ـ که با برگ درخت خاصی افروخته می‌شود ـ در همهٔ مراسم مذهبی لازم و ضروری است، امّا احترام خاصی برای آن قائل نیستند و همیشه آتش را روشن نگه نمی‌دارند.

آنان روحانیان موروثی دارند، ولی این روحانیان نفوذ بسیاری ندارند. همچنان کسانی هستند که از موجوداتِ برتر ـ با نگهداشتن سر در دود قربانی ـ الهام می‌گیرند؛ امّا آنان نیز مورد احترام

---

→

بر آتش می‌نهند می‌سوزد و دودبسیاری می‌کند. مردی که نامش **ملک** (یا ملیک Muleek) و لقبش **اوتا Ota** است در برابر آتش و دیگر پرستندگان پشت سر او به صف می‌ایستند. نخست برای او آب می‌آورند تا دستهایش را بشوید. قدری آب با دست راستش بر دود یا شعله‌های آتش به سوی **امرتان** می‌افشاند و هربار می‌گوید: **سوچ**، یعنی ناب(خالص). بعد کف آبی بر گوش چپ قربانی که معمولاً بُز یا گاو است می‌چکاند. در این حال قربانی بر جانب راست او قرار دارد. ملک در این حال کلماتی را تکرار می‌کند که تقریباً چنین معنی می‌دهد: این قربانی را بپذیر!... (مُلّانجیب دو قربانی ـ یکی برای خدا و یکی برای بُت ـ را دیده بود). اگر قربانی در این حال سر را به سوی آسمان بالا ببرد، نشانهٔ پذیرش آن است و موجب خُرسندی فراوان خواهد بود. پس آب به گوش راست، پیشانی و سرانجام بر پشت قربانی می‌ریزند وهربار «**سوچ**» می‌گویند. پس او قدری آرد گندم را از روی آتش بر سنگ می‌افشاند که معتقدند بخش خدا است. در این هنگام «سوچ» نمی‌گویند؛ بلکه روحانی به آواز بلند می‌گوید: **هی** He.

پس پرستندگان سه بار می‌گویند: **هی او مچ** Heummuch یعنی بپذیر. و هربار این عبارت را با اشاره‌ای ادا می‌کنند. کف دستها را بر زانو می‌گذارند و به صدای بلند **او مچ** می‌گویند. پس روحانی بُز را می‌کشد و خونش را به هر دو دست می‌گیرد مقداری را می‌گذارد که بر آتش بریزد و بقیه را از روی آتش بر «امرتان» می‌افشاند و دو باره سه بار می‌گوید «**هی او مچ**». پس قدح شراب می‌آورند و روحانی مقداری از آن را بر آتش می‌افشاند وبقیه را می‌ریزد (روغن هم از کاسه‌ای ریخته می‌شود) پس روحانی به ربّ‌النوع نیایش می‌کند: «تب را از ما دور کن! انبارهای ما را انباشته کن! مسلمانان را بکُش. پس از مرگ ما را در بهشت جای بده!» و سه بار «**هی او مچ**» گفته می‌شود. پس روحانی جلو می‌رود و **پوشا** Pusha یعنی کسی که گرفتار ارواح شده در برابر او قرار می‌گیرد و سرش را داخل دودها نموده چشمان را بر آسمان می‌گرداند و بلند «**هی او مچ**» می‌گوید. پس هریک از پرستندگان انگشتان هر دست را یکجا در دهان می‌کند و می‌بوسد. پس دستها را بر چشمها و پس برسر می‌نهد. پس خون قربانی را با قدری آب بر آتش می‌گذارند و چون قدری جوشید گوشت را هم می‌اندازند ولی زود بر می‌دارند ونیم خام می‌خورند؛ امّا اگر قربانی گاو باشد، تقسیم می‌کنند و هرکس سهم خویش را به خانه میبرد. ولی روحانی در هر حال دوچندان سهم می‌برد. هنگام صرف غذا قدری شراب هم ـ که توسط قربانی دهنده تهیه شده است ـ می‌نوشند. استخوانها سوزانیده می‌شوند. قربانی برای بت هم چنین انجام می‌شود. **مُلّانجیب** مراسم قربانی برای **کومی Koomy** را که در جنوب دهکده بر بلندیی قرار داشت دیده بود. پرستندگان با انداختن اشیاء یاد شده بر جانب بُت خُرسند بودند. آنان قبله ندارند، امّا **ملانجیب** می‌گفت که روی همهٔ بتان و پرستندگان **امرتان** و **امراما** بر سوی شمال است. گاو را با یک ضربت تبر که بر پیشانی‌اش می‌زنند، می‌کشند.

خاصّی نیستند. آنان ازخوردن ماهی اکراه دارند؛ امّا گوشتهای دیگر را، مثلاً گوشت گوسفند، گاو و خرس و هر جانور دیگری را که بیابند، می‌خورند.

هرچند که می‌توانند هرگاه بخواهند، قربانی کنند؛ امّا در میان قبیلهٔ **کاموجی کامدیش** جشنها و مراسم معینی هست که **مُلّانجیب** آنها را عام تصور می‌کند. برخی قابل یادآوری‌اند؛ امّا هیچ‌یک ـ به جز یکی ـ با جشنهایی که من آشنا هستم مشابهتی ندارند؛ آن یکی هم جشنی است که مردم بر همدیگر خاکستر می‌باشند و شباهت به جشن **هولی Hooly هندوان** دارد، که آنان هم نوعی گرد بر همدیگر می‌پاشند.

در جشنها بیشتر قربانی و همیشه ضیافت داده می‌شود. در یکی از این جشنها بچه‌ها مشعلهایی از چوب کاج در برابر بُت می‌نهند و می‌گذارند تا بسوزد. در جشن دیگر زنان در بیرونِ دهکده پنهان می‌شوند و مردان به جست‌وجویشان می‌پردازند.

زنان وقتی گیر می‌افتند با ترکه (چوبهای باریک) ازخود دفاع می‌کنند ولی سرانجام مردانِ آنان را می‌برند. برخی می‌گویند هرکس را هرکه توانست بگیرد می‌برد؛ ولی **مُلّانجیب** از شرم بیشتر نپرسید.

دیگر جشنها کمتر پیوندی با مذهب دارند.

## ولادت

چون کودکی زاده می‌شود، او را با مادرش به خانه‌یی در بیرون روستا که به همین مقصد ساخته شده می‌برند و کودک و مادر بیست و چهار روز در آن می‌مانند. در این مدّت، زن ناپاک پنداشته می‌شود. خانه‌هایی نیز، به همین گونه برای دیگر زنانی که **کافران** ناپاک می‌شمارند وجود دارد. پس از بیست و چهار روز مادر و کودک را غسل می‌دهند و در حالی که می‌نوازند و پای می‌کوبند، به روستا می‌برند. در مراسم نامگذاری، کودک در آغوشِ مادر است و نام نیاکان او را بر زبان می‌آورند و چون همزمان با یادکردن نامی به مکیدنِ شیر آغاز کند آن نام را بر او می‌نهند.[1]

---

۱- نامهایی که در کامدیش معمول بودند: چَندلو Chundloo، دیمو Deemoo، هزار میرک Hazaur Meeruk، بستی Bustee و بودیل BudeelB.

برخی نامهای متداول در تسوکویی : گرومباس Gurrumbaus، ازار Azaur، دورناس پرانچولا Doornaus Pranchoola، گمیروک Gemeeruk، کوتوکه Kootoke، اودور Oodoor، کومر Kummer و زوره Zore.

نامهای برخی از زنان : میانکی Meeankee، جونیالی Juniealee، مالی دیلری جینوکی Maulee daileree
←

## ازدواج

سن ازدواج برای مردان از بیست تا سی و برای زنان از پانزده تا شانزده سالگی است. وقتی داماد ارادهٔ همسر گرفتن بنماید، مراسم ازدواج آغاز می‌شود. داماد جامه‌های نفیس کتانی که با نخهای پشمی آراسته شده (و ساخت مناطق **افغان** است) برای عروسی که انتخاب شده می‌فرستد. او همچنان مواد لازم را برای ضیافت پدر و بستگان عروس می‌فرستد و آن شب با مراسم ضیافت سپری می‌شود. شب دیگر داماد می‌رود تا عروسش را بیاورد و عروس لباسی را که داماد فرستاده است می‌پوشد. پدرش هم دستمال ابریشمی و مقداری جامه و زیورآلات به عروس و گاو و شاید غلامی نیز به دامادش می‌دهد. عروس در حالی که سبدی پر میوه و گردو وعسل ـ و اگر در استطاعت خانواده باشد ـ جام نقره‌ای بر پشت دارد، بیرون می‌شود و در حالی که همهٔ مردمان روستا با ساز و آواز و پایکوبی او را همراهی می‌کنند به خانهٔ داماد برده می‌شود. پدر عروس چند روز پس از آن شیربها را که می‌گویند گاهی در حدود ده گاو ـ [یا نرخ معادل آن] ـ است می‌ستاند. روحانیان در این مراسم شرکت ندارند.

زنان همهٔ کارهای پرمشقت خانواده را انجام می‌دهند. **دون پت رای** می‌گوید که زنان حتی کشاورزی نیز می‌کنند. تعدد زوجات هم متداول است. زنان روی نمی‌پوشند وهرچند برای پیوند نامشروع جنسی کیفر وجود دارد چندان به آن اعتنایی نمی‌شود. **کافران** ثروتمند افزون بر همسران خویش غلام و کنیز هم دارند. بردگان نیز **کافرند**؛ زیرا از **مسلمانان** درجنگ اسیر نمی‌گیرند. برخی از بردگان را درجنگ به اسارت می‌برند و برخی را از آنان که در صلحند می‌ربایند. بیشتر بردگان از قوم خویشند و رسم است که اطفالِ ناتوانان را می‌ستانند واگر کسی بی‌کس شود بزودی برده می‌گردد. با بردگان رفتار ناخوشایند نمی‌شود؛ گرچه با افراد آزاد خانواده‌ای که به آن وابسته‌اند برابر نیستند.

---

←

Jeenokee ، زوری پوک خوکه Zoree Puckhoke، مالکی Maulkee و ازاری Azauree

نام چهار تن از مردان کتار: توتی Toti، هوتا Hota، گسپورا Gospurea، هزار Huzaur و نام یک زن کُرمی Kurmee.

## مرده‌داری و دیگر رسوم

مُرده‌داری کافران با دیگر فرقه‌ها فرق دارد. چون کسی بمیرد جامهٔ فاخرش را بر او می‌پوشانند واو را بر تختی می‌نهند و سلاحش را درکنارش می‌گذارند. این کارها را نزدیکانش انجام می‌دهند و دیگران در پیرامونش به پایکوبی و سرودخوانی می‌پردازند و به نمایش صحنه‌های رزمی مشغول می‌گردند. امّا زنان نوحه می‌کنند. گاهی مرده را بر زمین می‌نهند و زنان در پیرامونش بر او می‌گریند. سرانجام مرده را در تابوت می‌گذارند و در سایهٔ درختان یا جای مناسب. دیگری در فضای باز می‌نهند. در پایان مراسم سوگواری ضیافت داده می‌شود و سالی یک بار مراسمی به یادبود مُرده برپا می‌شود. و مقداری غذا برای روح او می‌گذارند که معتقدند می‌آید و آن را می‌برد. پیش از این یاد شد که برخی پس از مرگ به مقام رب‌النوع می‌رسند. راه دیگری نیز برای زنده ماندن نام درگذشتگان وجود دارد و آن ساختن دروازه‌ای بر کنار راه است. این ساختمانی ساده دارد که متشکل از چهار تیر و چند گز آبادی است و از آن استفاده‌ای نمی‌شود؛ امّا به نام مؤسس آن یاد می‌گردد. به دست آوردن چنین افتخاری با دادِن چند ضیافت به مردمان روستا میسّر می‌شود.

دون پت رای روایت عجیبی از مراسم تعزیهٔ آنان دارد. وقتی یکی به تعزیت نزد شخص سوگواری می‌رود، چون وارد خانه می‌شود، کلاهش را بر زمین می‌زند. کاردش را می‌کشد، دست صاحب عزا را گرفته او را بر می‌خیزاند و هر دو با هم مدتی دور خانه به رقص می‌پردازند.

## حکومت

در مورد حکومت کافران اندکی بیان می‌توانم کرد. معلوم نیست که مدیرانِ پذیرفته شده‌ای داشته باشند واگر باشند، چندان اختیاری ندارند. کارها با مشورت شورای ثروتمندان انجام می‌شود. ظاهراً مانند افغانان گرفتن انتقام در میان آنان هم رواج دارد و دیگر از ادارات قضایی‌شان نمی‌دانم. آنان از خود لقبی ندارند و لقب «خان» را از افغانان - برای ثروتمندان - گرفته‌اند. دارایی عمده‌شان دام و برده است. یک ثروتمند درکامدیش در حدود هشتصد بُز، سیصد گاو هشت خانوار برده داشت.

## پوشاک و زیورآلات

پوشاک کافران سیاهپوش عبارت است از چهار پوست بُز که دوتا جلیقه و دوتای دیگر کُت گونه‌ای را تشکیل می‌دهند. روی این پوستها موهای بلندی دارد. روپوش بازوان را نمی‌پوشد

وهمه با یک بند چرمی استوار می‌گردد. تا یک **مسلمان** را نکُشته‌اند، سر برهنه می‌روند. همهٔ سر را جز قدری از فرق می‌تراشند و دو حلقه موی هم شاید بر روی گوشها نتراشیده بگذارند؛ امّا ریش را در حدود چهار - پنج اینچ بلند می‌گذارند.

کسانی که وضع بهتری دارند و در نزدیکی **افغانان**اند، زیرِ جلیقه پیراهن سفیدی می‌پوشند و همین پیراهن در تابستان تنها لباسشان است. و زنان پیوسته پیراهن می‌پوشند. بزرگان پوست بز نمی‌پوشند، بلکه جامهٔ کتانی یا مویین به تن دارند. برخی هم نوعی پتوی سفید که در ناحیهٔ مجاور کاشغر بافته می‌شود می‌پوشند. پتو مانند شنل کوه‌نشینان پوشیده می‌شود و تا زانوها رسیده با کمربندی استوار می‌گردد. شلوار هم می‌پوشند که مانند پیراهنشان دارای گلدوزیهای سرخ و سیاه است. شلوار در قسمت پایین درزهایی دارد که نوعی ریشه را تشکیل می‌دهد. آنان همچنان جورابهاب بافتنی و شاید پایتابه‌های بافتنی می‌پوشند. جنگجویان پوتینهای نیمساق از پوست سفیدِ بز به پا دارند.

جامهٔ زنان اندکی فرق دارد. زنان موها را جمع کرده بر فرق سر می‌بندند و روی آن کلاه کوچکی می‌نهند و بر گردش دستارچه‌ای می‌بندند. آنان همچنان زیورآلات نقره‌ای و مهره‌ای بسیاری دارند. دوشیزگان سربند قرمزی دور سر می‌بندند.

زنان و مردان بر گوش و گردن حلقه و دستبند دارند که گاهی نقره‌ای، ولی بیشتر سربی و برنجی است. این زیوآلات را در مراسم سوگواری بیرون می‌آورند. زیورآلات مردان طی مراسم مفصل و ضیافتهای پرخرج - پس از رسیدن به سنّ بلوغ - زیب تن می‌گردد. مشخّصات افتخاری در پوشاک مردان پس از این یاد می‌گردد.

## خانه و خوراک و سرگرمی

خانه‌ها از چوب ساخته شده‌اند وعموماً انبارهایی در هر خانه برای نگهداری پنیر، روغن، شراب و سرکه دارند. در هر خانه نیمکتی با پشتی کوتاه بر دیوار نصب است. همچنان صندلیهایی به شکل طبل - که وسط آن از پایانه‌اش باریکتر است - و میزهایی از همان نوع ولی بزرگتر دارند.

**کافران** هم برحسب عادت وهم به لحاظ نوع لباسشان نمی‌توانند مانند دیگر **آسیاییان** بنشینند و اگر مجبور شوند که بر زمین بنشینند، پاها را مانند **اروپاییان** دراز می‌کنند. تختخوابهایشان از چوب و تسمه‌های محکم چرمی و صندلیها از چوبهای کنده کاری ساخته شده‌اند.

خوراکشان بیشتر پنیر، کره، شیر، نان و گونه‌ای فطیر روغنی است. گوشت هم می‌خورند (که نیم‌پخته‌اش را دوست دارند). میوه‌هایشان گردو، انگور، بادام و نوعی زردآلوی وحشی است.

دستها را پیش از غذا می‌شویند وعموماً با شکر نعمت به خوردن آغاز می‌کنند. زن و مرد بسیار باده می‌نوشند. سه نوع شراب دارند: قرمز و سفید و تیره گون . نوعی هم مانند ژله و بسیار قوی است. شراب ناب و آمیخته را در پیاله‌های نقره‌ای که گرانبهاترین کالایشان است می‌نوشند. شراب را هنگام غذا می‌نوشند و مست می‌شوند؛ با چنین عیاشی مرد جنگ نیستند.

بسیار مهمان نوازاند. چون مسافری را ببینند به استقبالش می‌شتابند و بارش را می‌گیرند و با خوشامد او را به روستا راهنمایی می‌کنند. مسافر باید همهٔ بزرگان روستا را دیدار کند و در هر جا با اصرار او را به خورد و نوش دعوت می‌کنند.

**کافران** وقت بسیاری برای بیکاری و استراحت دارند. اندکی هم به شکار می‌پردازند؛ ولی نه چندان که **افغانان** شکار را خوش دارند. بهترین سرگرمیشان رقص و پایکوبی است. رقصشان عموماً تند است و حرکات مختلفی انجام می‌دهند. شانه‌ها را بالا می‌کشند؛ سرها را می‌لرزانند و تبرزینهای جنگیشان را به حرکت می‌آورند. زن و مرد در هر سن و سال به رقص می‌پردازند، گاهی دست در دست هم بر گرد نوازندگان حلقه‌ای تشکیل می‌دهند. با هیجان و بشدّت پای بر زمین می‌کوبند. سازشان طبل و نی است؛ ولی پایکوبان با آواز آنان را همراهی می‌کنند. موسیقی‌شان تُند ولی متنوع و بدوی است.

## نبرد با مسلمانان

یکی ازخصوصیتهای آنان نبرد مداوم با **مسلمانان** است که سخت از آنان اکراه دارند. حقیقتاً **مسلمانان** در گروههای کوچک مکرّر بر قلمرو آنان حمله می‌آورند و برده می‌برند. یکی دوبار لشکرکشیهای مهمّی داشته‌اند. نخستین جهاد بر ضد آنان سی سال پیش انجام شد. **خان بدخشان** اقلاً یکی از شاهزادگان **کاشغر، باز** (Bauz)**، باجور، پادشاه کُنر**، و چند تن از **خانان یوسفزی** در این جهاد همدست شدند و تا قلب **کافرستان** پیش رفتند؛ اما علی‌رغم این پیروزی نتوانستند آن منطقه را نگه‌دارند و ناگزیر آنجا را ترک گفتند و تلفات سنگینی را متحمل شدند. سلاح آنان کمانی به درازای تقریباً چهار و نیم پا، با زِهِ چرمی و تیرهای سبک با پیکانهای تیز، که گاهی زهر آلودند؛ همچنان آتش‌زنه‌ای با چند تراشه از چوبی که زود آتش می‌گیرد. آنان همچنان آموختن کاربرد اسلحهٔ گرم و شمشیر را از همسایگانِ **افغان** آغاز کرده‌اند.

## حماسه‌ها و جنگهایشان

آنان گاهی آشکارا بر دشمنان می‌تازند؛ امّا بیشتر حملاتشان ناگهانی و شبیخون است و خود نیز

با غفلت از پاسبانیهای شبانه در معرض چنین حملاتی قرار می‌گیرند. آنان غالباً به تاختهای دور و دشوار مبادرت می‌کنند و چون طبیعتاً چابک و سبکند آمادگی چنین لشکرکشیهایی را دارند. آنان کمان راگشاده ـ چون عصا ـ به دست می‌گیرند و به کمک آن خیزهای شگفت‌انگیزی از این صخره به آنان صخره انجام می‌دهند.

**ملانجیب** مردان **کامدیش** را دید که بر ضد قبیلهٔ دیگری مارش می‌کردند. ثروتمندان خوبترین جامه‌های خویش را پوشیده؛ سربندهای سیاهی که با مُهره و صدف آراسته شده بود به سر داشتند. هر یک از این مهره‌ها نشانهٔ کشتن یک **مسلمان** بود. آنان یک سرود رزمی را می‌خواندند که کلمات **«چیرا هِی چیرا هِی مَهراچ»** از آن دانسته می‌شد.

**ملانجیب** دریافت که چون بر دشمنی که آمادگی نداشت پیروز شدند، به صدای بلند سوت می‌زدند و سرودی می‌خواندند که در آن عبارت «اوشرو او اوشرو» را همه با هم تکرار می‌کردند. در چنین حالتی آنان هرکس را که بود محکوم به مرگ می‌ساختند؛ امّا افتخار عمده کشتن **مسلمانان** بود. یک جوان **کافر** تا به چنین کاری مبادرت نورزد از بسیاری امتیازات محروم است وعوامل مشخص و بیشماری برای برانگیختن یک جوان هست تا آنچه را در توان دارد. در این امر به کار برد. در رقصهای مذهبی جشن **نومی نات** Numminaat هر مردگونه‌ای دستار بر سر دارد که برای هر **مسلمانانی** که کشته باشد، یک پر بر آن دستار برنشانده است. شمار زنگهای دورکمرش نیز بر همین قیاس است و **کافری** که **مسلمانی** را نکشته باشد، اجازه ندارد در رقص، تبرزینش را بر فراز سر بالا برد. آنانی که **مسلمانی** را بکشند مردم به آنان مبارک باد می‌گویند و از آن پس کلاه کوچک سرخی برسر می‌نهند. کسانی که بیشتر این کار را کرده باشند، ستونی در برابر درِ خانهٔ خویش برپا می‌کنند که در آن سوراخها است که برای هر مقتول سنجاقی برآن می‌نهند و برای هر مجروح حلقه‌ای می‌آویزند. با چنین تشویقی محتمل است که آنان بکوشند **مسلمانان** را گرفتار کنند. چنین کاری را هنگام دفاع از روستای خویش انجام می‌دهند. پس ضیافتی پیروزمندانه می‌دهند و در آن زندانی مسلمان را به مرگ محکوم می‌کنند یا شاید برای بُتان خویش قربانی می‌نمایند.

### متارکه و معاهده

با این همه، گاهی با **مسلمانان** آشتی یا متارکه می‌کنند. پیمان بستنشان هم چون جنگشان عجیب است. آنان بُزی را می‌کشند. دلش را بیرون می‌آورند. نیمی را دندان می‌زنند و نیمی دیگر را به **مسلمانان** می‌دهند. حاضران آن را به آرامی دندان می‌زنند و پیمان منعقد می‌گردد.

با آنکه **کافران** در کشتار **مسلمانان** چنین با خشم رفتار می‌کنند، امّا آنان عموماً مردمانی بی‌آزار،

مهربان و دلسوزند(!). عصبانی می‌گردند ولی زود آرام می‌شوند. شاد، بازیگوش، فکاهی‌دوست، انجمن‌آرا و خونگرمند. حتی با **مسلمانان** اگر مهمانشان باشند، مهربانند. **ملانجیب** باری توسط **کافران** ازچنگ یکی از آنان که مست بود رها گردید و به خاطر مذهب خویش هرگز مورد تهدید و تحقیر قرار نگرفت.

**بدخشان**

**بدخشان** با وجود آنکه سرزمین پهناوری است، درهٔ بزرگ و واحدی را می‌ماند که از ولایت **بلخ** تا **بیلوت تاغ** در میان ارتفاعات واقع و به **هندوکش** و کوههای **پامیر** پیوسته است. در بخشهای نزدیک **هندوکش** و **بیلوت تاغ** **کافران** زندگی می‌کنند و در نتیجه منطقهٔ آنان د رشرق وجنوب متصل به **بدخشان** است و آن را از **افغانان** و **کوبیس‌های** Cobis **کاشغر** جدا می‌سازد. در غرب، **قندوز، تالقان** و **حصار، اُزبکانِ** آزاد و در شمال **قرقیزان پامیر** و **تاجیکانِ‌شغنان** و **درواز** و **واخان** زندگی می‌کنند. این نواحی بسیار کوهستانی است و در شمال ناحیهٔ **قراتگین** واقع شده که اهالی آن **تاجیک**‌اند و متصل به **خوقند** و **فرغانه** است. پادشاه **درواز** خود را از دودمان **اسکندر** می‌داند و همسایگانش این ادعای او را می‌پذیرند.

**رود آمو** از شمال شرق **بدخشان** سرچشمه می‌گیرد. در مرز شمالی روان است و سپس **بدخشان** را از **حصار** جدا می‌سازد. نواحی داخل **بدخشان** را رود **کوکچه** سیراب می‌سازد که آن هم به **آمو** می‌ریزد. رود مهمی است و در چندین موضع بر روی آن پُلهای چوبی بسته‌اند؛ زیرا کمتر پایابهای قابل عبور ـ مانند **فیض آباد** ـ دارد. در آن بخش از **بیلوت تاغ** که در **بدخشان** واقع شده است، آهن، نمک و سولفور فراوان است. لاجورد نیز بسیار است. لعل **بدخشان** که در اشعار **فارسی** مکرر از آن یاد شده است، در کوههای کم ارتفاع نزدیک **آمو** موجود است واکنون استخراج نمی‌شود. جلگه و دره‌های **بدخشان** سرسبزند، ولی فراخ نیستند.

اهالی **بدخشان تاجیک** و معروف به **بدخشی**‌اند؛ اما د رغرب خیمه گاههای بسیاری از **اُزبکان**نیز هست. مرکز **بدخشان فیض آباد** نام دارد که شهرکی نسبتاً وسیع بر کرانهٔ **کوکچه** است. رئیس کنونی **بدخشان سلطان محمد** است که تصور می‌کنم مطلق‌العنان باشد. می‌گویند مالیاتش به شش لک روپیه (حدود شصت هزار پوند) می‌رسد و سپاهش هفت تا ده هزار نفر مسلح به تفنگهای ماشه‌ای‌اند که **بدخشیان** در کاربُرد این سلاح مهارت بسیاری دارند. آنان گاه به گاه مورد آزار **اُزبکان تالقان** قرار می‌گیرند و **کافران** بر سرحدّاتشان می‌تازند. امّا مدتی مدید است که درگیر جنگ بزرگی نشده‌اند. در روزگار **احمد شاه**، وزیرش **شاه ولی خان فیض آباد** را گرفت و تمام **بدخشان** را ظاهراً به اطاعت در

آورد؛ امّا گویا نتوانست آن را محافظت کند و با گرفتن برخی آثار عتیقه قناعت کرد. از این آثار می توان خرقهٔ [حضرت] محمد (ص) را نام برد که در کشورهای همسایه از ارزش فراوانی برخوردار بود؛ چنانکه در اروپا فرانسویان مجسمه‌ها را از ایتالیا گرفتند.

## کاشغر

منطقهٔ قاشقار را باید از کاشغر واقع در ترکستان چین - در نزدیک یارکند - دقیقاً تشخیص دهیم. من کوشیده‌ام در نقشه‌هایمان با رسم‌الخط آن دو را از همدیگر تشخیص بدهم [1]. هرچند که در واقع به جای کاشغر، قاشقار و بر عکس به کار می‌رود. در پشاور چای خریدیم که می‌گفتند توسط کاروانها از کاشغر آورده می‌شود. نخست که از فاصله پرسیدیم گفتند ما به‌آسانی در دو هفته می‌توانیم به کاشغر برویم و باز گردیم؛ امّا بتدریج اطلاعات دقیقی به دست آوردیم و دریافتیم که نزدیکترین کاشغر سرزمینی فراخ ولی کوهستانی و کم‌جمعیّت است که در غرب بدخشان واقع و توسط بلوت تاغ از آن جدا ساخته شده است. تبت صغیر (خُرد تبت) در شرق، پامیر در شمال و سلسلهٔ هندوکش (که آن را از منطقهٔ یوسفزی جدا ساخته است) در جنوب آن واقع گردیده است.

کاشغر منطقه‌ای مرتفع و سرد است. مردمانش بیشتر در خیمه‌ها زندگی می‌کنند؛ هرچند که شهرکهایی نیز دارد. مردمانش به ملیّتی به نام کوبی Cobis تعلق دارند که من از اصل و نسبشان اطلاعی ندارم. اما از نامشان بر می‌آید که به یک ناحیهٔ فراخ تاتارستان (تارتاری) متعلقند. اکنون مسلمان هستند و تصور می‌کنم در اطاعت چهار حکومت کوچک مطلقه‌اند. ناحیهٔ غربی چترال نام دارد که گاه به گاه مورد تهاجم بدخشان قرار گرفته است؛ هرچند که بلوت تاغ و رود کاشغر آن را در امان نگه می‌دارند. بر جانب یوسفزیان دروش Droosh واقع است که افغانان پنجکورا آن را تصرف کرده بودند. مستوک Mastooch شهزاده‌نشین دیگری است؛ امّا اطلاعات در مورد همه مخصوصاً آنها که در شمال و شرق واقع شده‌اند اندک است. آقای مکارتنی می‌نویسد که جاده‌ای از پنجکورا به کاشغر در امتداد دره‌ای و رودخانه‌ای به همین نام هست که با شتر می‌توان طی طریق کرد. این تذکار حیرتی را که از شنیدن عبور قاسم خان از کوههای همیشه پربرف هندوکش دست می‌داد - و در گزارش یوسفزیان یاد شد - کاهش می‌دهد.

---

۱- [کاشغر را قاشقار هم تلفظ می‌کنند و هر دو نام متعلق به یک ناحیه است].

# پیوست ۴

## گزیدهٔ یادداشتهای مکارتنی[1]

۱- [ در مقدمه مطالبی در تعیین چگونگی نقشه و ساختار آن دارد که اکنون فایده‌ای از آن متصور نیست ].

# سیمای کشور

## سلسلهٔ بزرگ و پر برف هندوکش

یافتن نام خاص سلسله کوههای بزرگ و رودخانه‌ها بیش از دیگر موارد برایم دشوار بود. امّا چون این سلسله را در شمال ـ غرب معمولاً با نام **هندوکش** می‌شناسند ـ هرچند که این نام متعلّق به یک قلّهٔ پربرف آن است ـ من هم از آن با همین نام یاد خواهم کرد. با اندک توضیحی هر بخش این سلسله را از شمال **کشمیر** تا خودِ کوه، با فاصله‌ای در حدود چهارصدوچهل میل جغرافیایی به همین نام می‌شناسند. این سلسله در این فاصله جهت شرقی و غربی دارد و ظاهراً در عرض‌البلد سی و پنج درجه ـ از سی و چهار درجه و سی دقیقه تا سی و پنج درجه ـ انحراف می‌یابد. چنین می‌نماید که ارتفاع سلسله از این قله به غرب کاهش می‌یابد و سلسلهٔ پربرف در همین نقطه یا غربِ آن تمام می‌شود؛ زیرا در راههای **قندهار** ـ **بلخ** به فاصلهٔ پنجاه میلی غرب ظاهراً هیچ کس از این کوههای پر برف نمی‌گذرد؛ بلکه در همین عرض‌البلد از کوههایی که چهار ماه برف بر آن نشسته است می‌گذرند. بی‌گمان این ادامهٔ همان سلسله است؛ اما ظاهراً ارتفاع کوهها به سوی غرب تا **هرات** ـ و با گسیختگی کوتاهی در پیرامون **هرات** ـ حتی تا **مشهد** رو به کاهش می‌نهد. این کوهها به سوی شمال نمی‌روند وگرنه راه **فیض‌آباد** ـ **بلخ** ـ **هرات** می‌بایست آنها را قطع می‌کرد و اگر به سوی جنوب می‌رفتند، می‌بایست راه **کابل** ـ **قندهار** آنها را قطع می کرد. این است که من انتهای سلسلهٔ پُربرف را در حدود نقطهٔ یاد شده می‌دانم؛ امّا سلسلهٔ کوچکی در همان جهت امتداد می‌یابد که هم می توان آن را متعلق به همین سلسله دانست وهم ندانست. من به کمک ابزارهای موقعیت یاب، زاویه سنج و طول یاب Theodolite, cross -bearings فاصلهٔ چند قلّهٔ مهم سلسله را از یکصد میلی گرفتم. عرض‌البلد برخی قُلّه‌ها یک درجه و سی دقیقه و ارتفاع عمودی آنها ۲۰۴۹۳ پا بود. البّته در چنان

فاصلۀ بعید و زاویۀ کوچک این محاسبه را نمی‌توان دقیق دانست؛ زیرا کوچکترین دگرگونی در کاربرد صحیح این ابزار اختلاف عمده‌ای در محاسبه به وجود می‌آورد؛ امّا تا حدّی می‌توان به درستی آن مطمئن بود که من به کمک زاویه‌یاب (Sextant) عرض‌البلد آفتاب را دو دقیقه و فاصلۀ مربوط را در خط قاعده چهل و پنج میل یافتم که زاویۀ مناسبی است.

همۀ رودخانه‌هایی که از کشمیر تا **هندوکش** از شمال این سلسله سرچشمه می‌گیرند؛ به سوی شمال ـ غرب روانند؛ بجز رودخانه‌های **سند** و **کامه** که سلسله‌های مرتفع دیگر آن دو را در مسیر جنوبی روان ساخته‌اند؛ و همۀ رودخانه‌هایی که از جنوب آنها سرچشمه می‌گیرند به جنوب روانند. این دلیلی قوی بر ثبوت ارتفاع بسیار این سلسله است. در ماه ژوئن که گرمای **پشاور** به ۱۱۲ و ۱۱۳ درجۀ فارنهایت می‌رسید. این سلسله را برف کاملاً سفید می‌داشت و گرما در جنوب، در **ملتان** که دارای عرض‌البلد سی درجه و چهارده دقیقه و سی ثانیه است، به بیست و شش درجه و چهار دقیقه می‌رسید.

سلسلۀ بزرگ از نقطه‌ای در شمال شرق کشمیر که از آنجا بررسی را آغاز کردم، در امتداد سرچشمه‌های رودخانه‌های **پنجاب** به سوی جنوب شرق کشیده شده است. از شمال **کوت کانگرا**، **بیلاس پور** و**سرینگر** می‌گذرد و مدخل رودهای **جمنا** و **گنگا** را ـ پس از آنکه مسیر آنها به جنوب امتداد می‌یابد ـ قطع می‌کند. قلّل این سلسله گیاهی ندارد، امّا دامنۀ کوهها جنگ است. قلّه‌ها منکسر و برخی بسیار بلند و خوشنما است. افسوس که هنگام خروج ما از **پشاور** این قلّه‌ها را نمی‌دیدیم و گرنه می‌توانستیم از **سرینگر** تا **جلال‌آباد** انحنای واقعی آنها را به کمک دستگاه موقعیت یاب Cross - bearings تعیین کنیم.

## سلسلۀ پامیر

هرچند که این سلسله به بلندی **هندوکش** نمی‌رسد، امّا چنین می‌نماید که سطح قاعدۀ آن بسیار بلندتر است. زیرا راه **هندوکش** به طرف شمال بسیار رو به بالا است و برای ثبوت این ادعا کافی است یادآوری شود که همۀ رودخانه‌هایی که از این سلسله سرچشمه می‌گیرند، تا رسیدن به سطح مرتفع **هندوکش** در مسیرجنوب روانند و پس از پیوستن به **آمو** مسیر غرب و شمال ـ غرب را می‌پیمایند.

رود **آمو** در شمال ـ شرق **بلخ**، در **حضرتِ امام**، یک درجه در شمال کوهها به سطح مرتفع هندوکش می‌رسد، که معلوم می‌شود مسیر شمالی کوهها پایان می‌یابد و می‌توان این ناحیه را

پایین‌ترین بخش میان دو سلسله کوه دانست؛ امّا چون رودهایی که از پامیر سرچشمه می‌گیرند، دو تا سه درجه مسیر جنوب را می‌پیمایند و رودخانه‌های برخاسته از هندوکش هم با همان سرعت یک تا یک و نیم درجه در همان مسیر روانند؛ تصور می‌کنم دلیل دیگری است برای اثبات اینکه سطح پامیر بسیار مرتفع‌تر از سطح هندوکش است. امّا چون عبور از کوههایی که در شمال این سطح مرتفع از غرب ـ شمال ـ غرب به شرق ـ جنوب ـ شرق امتداد دارند (چنانکه از راههایی که این کوهها را در چندین نقطه قطع می‌کنند، معلوم می‌شود) تنها یک روز و عبور از هندوکش دو روز را در بر می‌گیرد؛ با آن که اصل سلسله کوچکتر است، این بخش شاید بسی بزرگتر از کوههای شمال سطح مرتفع باشد. این سلسله هم با آنکه مانند هندوکش متأسفانه در بخشهای مختلف نام خاصی ندارد، امّا از راههایی که سلسله مرتفعی را که بیشتر سال پوشیده از برف است وگذشتن از آن یک روز را در بر می‌گیرد و در شمال و جنوب آن در چندین نقطه رودخانه‌ها جاری‌اند، شک ندارم که از آق‌سو در جنوب شرق خُجند تا نزدیک لِه یا لداک (یا لداخ) Luddack یک سلسله است و ازنقطهٔ اخیر فراتر نشانی از آن ندارم. راههایی که این کوهها را تقریباً در همان عرض‌البلد و به صورت متوازی قطع می‌کنند و می‌گویند کوهها در همان جهت امتداد دارند از این قرارند: راه درواز در کنارِ آمو تا خوقند؛ دو راه از پشاور تا یارکند، راه یارکند تا کشمیر از طریق لِه یا لداخ که دوباره آنها را قطع می‌کمند و مرز میان تبت صغیر و یارکند را تشکیل می‌دهد.

## سلسله کوه بدخشان

این سلسله در میان سلسله‌های پامیر و هندوکش از شمالِ شمال ـ شرق به جنوبِ جنوب ـ غرب امتداد دارد و رودخانه‌های آمو و کامه ( یا کامگار) را از یکدیگر جدا می‌سازد و مانع از رسیدن رود کامه به آمو می‌گردذ. این سلسله از کوههای مرتفع و پر برف پشتی خور ـ سرچشمهٔ آمو ـ در مسیر رود کامه بر جانب راست امتداد دارد (که مرز شرقی بدخشان را می‌سازد) و همچنان به سوی جنوبِ جنوب ـ غرب، از کافرستان گذشته، به سلسلهٔ هندوکش در شمال جلال‌آباد، به جادهٔ پشاور ـ کابل می‌رسد و اگر وادی میان سفیدکوه ـ در جنوب غرب جلال‌آباد ـ و سلسلهٔ هندوکش در شمال نمی‌بود، شاید هر دو یک سلسله شمرده می‌شدند که سلسلهٔ هندوکش را در زاویهٔ راست قطع می‌کردند؛ امّا با فاصلهٔ دوازده تا چهارده کاس (هیجده تا بیست و یک میل) هم می‌توان و هم نمی‌توان آن دو را یک سلسله شمرد. در گزارش سلسلهٔ سلیمان که در جنوب، سفیدکوه و در زاویهٔ راست، کوههای تیرا به آن می‌پیوندند، جداگانه از آن یاد خواهم کرد. سلسله کوه بدخشان از هر

جهت دارای اهمیّت و بخش بزرگی از سال پر برف است. کوه پشتی خور تمام سال پوشیده از برف با عمق چهل نیزه گزارش شده است و رود آمو از زیر این برفها سرچشمه می‌گیرد. این سلسله کوه دارای معادن با ارزش نقره، لاجورد، آهن و انتیمونی (سنگ سُرمه) است. معادن لَعل در فاصله‌ای از سلسله و نزدیکتر به رود آمو واقع گردیده است. چندین رود از این سلسله سرچشمه گرفته و به آمو و کامه می‌پیوندند ـ در جاده‌های کرانهٔ چپ آمو، در هر روز مسافر از دو تا سه رودخانه می‌گذرد که از این سلسله روانند و پهنای آنها به سی تا چهل گز می‌رسد. ژرفای برخی تا زانو و بعضی تا کمر است. تمام مناطق میان پامیر و هندوکش ظاهراً مجموعه‌ای از کوهها است. امّا پیگیری برخی از سلسله‌های مهم که سلسله‌های کوچکتری زاویه‌های راست آنها برخاسته، این مجموعه‌ها و دره‌های تنگ را تشکیل می‌دهند، آسان است. این کوهها جنگلهای بسیاری دارد و دامنه‌هایشان پُر از انواع درختان میوه است. منطقهٔ جنوب سلسلهٔ هندوکش نیز تا شصت هفتاد میلی کاملاً مجموعه‌ای از کوهها است و دره‌هایی با پهنای یک تیررس تا دو و سه میل؛ حاصلخیز و دارای کشاورزی خوب ومحصولات میوه، انگور، زردآلو و انار. ارتفاع این کوهها به سوی جنوب کاهش می‌یابد و در وادی پشاور بسیار کوچک می‌شوند چنان‌که ارتفاع آنها از هفتصد تا هشتصد پا بیشتر نیست.

## سلسله کوه تیرا یا خیبر

این سلسله پایین‌تر از قلعهٔ آتک از کرانهٔ راست رود سند و روبه روی قلعه آغاز شده و در مسیر غربی امتداد یافته و در جنوب سفیدکوه به سلسله کوه سلیمان می‌پیوندد و وادیهای کوهات و پشاور را از هم جدا می‌سازد. ارتفاع سلسله با پیوستن به سلیمان و سفیدکوه افزایش می‌یابد. کوههایی در شمال و جنوب از این سلسله کوه منشعب شده، در شمال میان این سلسله و هندوکش جادهٔ بزرگ پشاور ـ کابل را (در زاویه‌های راست) قطع می‌کنند و مرز غربی وادی‌های پشاور و جمرود را می‌سازند و از این نقطه با پیمودن مسیر غربی بلندی آنها افزایش می‌یابد و از پشاور می‌توان چهار سلسلهٔ مشخص ـ یکی بلندتر از دیگر ـ را دید. از این رو سلسلهٔ پیشگفته را می‌توان بسیار مرتفع‌تر دانست واختلاف آب و هوا نیز در واقع مؤیّد این موضوع است. زیرا دو یا سه منزل دورتر از پشاور هوا سرد و خوشگوار است در حالی که گرمای پشاور توانفرسا است. کوههای تیرا و خیبر را جنگلهای زیتون پوشانیده ولی، دشوارگذار است و راههای معدودی برای عبور سواران وجود دارد. بخش غربی این کوهها آهن بسیار خوبی دارد.

شنیده‌ام که کوههای نمکِ قراباغ تا پیوندگاه این سلسله با سلیمان فرا می‌پیچد.

**سلسله کوه سلیمان**

این سلسلهٔ بزرگ و گسترده، تقریباً به شمال و جنوب امتداد یافته است. می‌توان گفت که از سفیدکوه آغاز شده و تا رسیدن به کوههای تیرا در شمال پیوار مسیر جنوبی را می‌پیماید. پس در مسیر جنوب ـ جنوب شرق از کانیگرم گذشته به تخت سلیمان می‌رسد که از آن نقطه ارتفاعش به مقدار معتنابهی کاهش می‌یابد؛ چنانکه در پایان ژانویه برفی در جنوب این نقطه نمی‌ماند. تخت سلیمان، از دیرهٔ اسماعیل خان ـ به فاصلهٔ شصت میل ـ دارای عرض‌البلد یک درجه و سی دقیقه است که ارتفاع عمودی دوازده هزار و هشتصد و سی و یک پا را نشان می‌دهد. از این نقطه کوهها مسیر جنوبی را به سوی عرض‌البلد ملتان می‌پیمایند و از جنوب غرب ملتان دیده نمی‌شوند. از جاده‌ها چنین معلوم می‌شود که سلسله در این نقطه، از رودخانه پیچش ژرفی دارد واز شکارپور به نظر نمی‌رسد. امّا از راههای پایان رود سند به منطقه تالپوری چنین می‌نماید که این سلسله دوباره به سوی رودخانه می‌پیچد و در تمام طول راهِ تَته به فاصلهٔبیست تا سی کاس در سمت راست جاده قرار گرفته است. امّا چون مطالعهٔ راههای جنوب شکارپور مقدور نبود نتوانستم موقعیت دقیق آنها را تعیین کنم. امّا اطلاعات گزارشگران یک فاصلهٔ ده کاسی یا بیشتر را تخمین می‌زنند. شمال این کوهها را درختان زیتون پوشانیده‌اند. کوهها سراشیب و دشوارگذارند. در حدود کانیگرم در این کوهها معادن آهن بسیار مرغوبی است که از آن شمشیرهای خوبی می‌سازند.

ازاین سلسله چندین شاخهٔ کوچکتر موازی با سلسلهٔ تیرا شرقاً به سوی رود سند امتداد می‌یابند. نخستین شاخه در جنوب کوههای تیرا، سلسلهٔ نمک است که رود سند را در قره باغ قطع کرده برکرانهٔ جیلم به سوی جلال‌پور امتداد می‌یابد. این سلسله از همه کوههای پیش گفته کوتاهتر امّا راههایی که از آن می‌گذرد، صعب‌العبور است.

تمام منطقهٔ واقع در میان این سلسله و سلسلهٔ تیرا را کوههایی در برگرفته اند که دره‌های معدود سرسبز و حاصلخیزی را تشکیل داده‌اند. جهت عمومی سلسله‌های پایین از هشتاد درجهٔ شمال غرب تا هشتاد درجهٔ جنوب شرق است. دیگر سلسله‌ها دارای مسیر شمالی و جنوبی‌اند و این سلسله را نزدیک رود سند قطع می‌کنند و دارای شیب تند و ناهموار و در بلندی برابر کوههای نمک‌اند. نمکی که از این ناحیه به دست می‌آید مانند بلور شفاف است و چنان سخت است که برای استفاده آن را به صورت قطعات می‌تراشند. مقادیری از آن از قره‌باغ به سند و کشمیر فرستاده

میشود.

سلسلهٔ دیگر از کوههای **سلیمان** از شمال **کانیگرم** در جهت شرق ـ جنوب ـ شرق **تاپونیاله** امتداد می‌یابد و از سلسلهٔ **نمک** کوچکتر است و شاید هشتصد تا نهصد پا ارتفاع داشته باشد. راههای داخل آن اندک و دشوارگذار است. بخش نزدیک **پونیاله** برهنه است و شنی می‌نماید. بخش جنوبی عمودی است واگر صخره‌ها را محکم بگیری شاید پاره‌سنگها جدا شوند و تا حدی خطرناک است.

## کوههایی که از سلسلهٔ سلیمان شرقاً به سوی رود سند امتداد می‌یابند

دو رشتهٔ جداگانهٔ کوهها موازی با سلسلهٔ بزرگ که در شرق آنها واقع شده است به فاصلهٔ ده تا دوازده کاس از کرانهٔ راست رودسند، در برخی نواحی، امتداد یافته است. کوههای نزدیک رودخانه ظاهراً ترکیب شنی دارند و همچون کوههای پونیاله کاملاً برهنه‌اند. ولی دره‌های میان این کوهها آباد و مسکن قبایل **شیرانی، استوریانی** و **بابر** است که به غارت مسافران می‌پردازند و در نتیجه راههای معدودی از طریق آن دره‌ها به سوی غرب وجود دارد.

سلسلهٔ کم ارتفاع دوم که تقریباً در میان سلسلهٔ بزرگ و کوچک واقع شده ظاهراً دارای جنگلهای خوب، وبیشتر درختان زیتون است. این رشته‌های کم ارتفاع سلسلهٔ بزرگ را در همهٔ گردشهای آن همراهی می‌کنند. میانگین فاصلهٔ رشتهٔ بزرگ از رود سند، با ابزار طول‌یاب، از نقاط مختلف، شصت میل نشان داده شده است. شنیده‌ام که دره‌های پهناوری دارد و چشمه‌هایی که از کوهها روانند، زمینهای زراعتی را آبیاری می‌کنند.

## کوههایی که از سلسلهٔ سلیمان، غرباً امتداد یافته‌اند

تمام جانب غربی این سلسله از جادهٔ بزرگ **پشاور ـ کابل** و پایین‌تر تا عرض‌البلد **کلاتِ نصیرخان** یک مجموعهٔ کامل کوهها است که در بسیاری از مواضع از دونیم تا سه درجهٔ عرض‌البلد امتداد یافته است. مهمتر از همه کوههای بخش شمال است که از داخل منطقهٔ **وزیری** و **سلیمان خیل** تا **غزنی** و به سمت جنوب تا گذرگاه **غولیری** ادامه می‌یابد. از این نقطه ظاهراً ارتفاع آن کاهش یافته و مسیر جنوبی را تا منطقهٔ **کاکر** می‌پیماید و بازهم ارتفاع معتنابهی دارد و دارای چندین کوتل مهم بر جانب جنوبی می‌باشد. امّا پیگیری سلسلهٔ منظمی [از این نقطه] ناممکن است. کوههایی که از داخل منطقه **کاکر** می‌گذرد و تا جادهٔ **قندهار ـ شکارپور** و غرب آن شهر می‌رسد و پس از آن بیابان بزرگ آغاز می‌گردد. ارتفاع کوههایی که از شمال **غزنی** تا نزدیک **قندهار** امتداد دارند، به سوی غرب

کاهش می‌یابد و از **شهر صفا** به جنوب می‌پیچند و به کوههای [منطقهٔ] **کاکر**، برجانب چپ، می‌پیوندند و در مسیر جادهٔ **قندهار - کلات نصیرخان** امتداد می‌یابند؛ ولی در نزدیک جاده ارتفاع کمی دارند.

من آنها را جداگانه شرح می‌دهم و هرچند می‌توان گفت به کوههای غرب **کابل** و **هزاره‌جات** می‌پیوندند (زیرا تنهاجلگهٔ **میدان** و درهٔ تنگی در امتداد جادهٔ **قندهار** و **غزه** آنها را جدا می‌سازد)، امّا چون کوهها در شمال و جنوب - چنانکه از جاده دیده می‌شوند - کوچک می‌گردند باید آنها را جدا از هم شمرد؛ زیرا در تمام این جاده گذرگاه کوهستانی وجود ندارد. در این صورت از کوههای **هزاره** آغاز می‌کنم اما نخست یادی از سطح مرتفع **غزنه** خواهم نمود، که ظاهراً به کوههای **تیرا** پیوسته وکوههای **سلیمان** را تقریباً در یک زاویهٔ راست قطع می کند. می‌گویند **غزنی** از **کابل** سردتر است؛ هرچند از کوههای بلند در پیرامون شهر اثری نیست؛ امّا پیدا است که سطح **غزنی** از **کابل** بلندتر است زیرا رود باریکی از آن از طریق **میدان** و **لوگر** به رودهای **کابل** و **پنجشیر** می‌ریزد. رود **ترنک** از غربِ جنوب - غرب غزنی سرچشمه گرفته مسیرغرب و جنوب غرب را می‌پیماید. رود **کورم** از شرق **غزنی** جاری شده، به سوی شرق و جنوب - شرق و سپس جنوب تا رود **سند** روان است. رود **گومل** از جنوب شرق **غزنی** روان شده و به سوی جنوب - شرق می‌رود. همچنین معلوم می‌شود که همهٔ رودهایی که از پیرامون **غزنی** سرچشمه می‌گیرند، مستقیماً از آنجا سرازیر می‌گردند که این دلیل عمدهٔ بلندتر بودن سطح **غزنه** است. چنین می‌نماید که سطح مرتفع **غزنی** از غرب **لوگر** می‌پیچد و به کوههای **تیرا** و **سفیدکوه** می‌پیوندد. همچنین معلوم می‌شود که پس از پیمودن دره‌ای که در آن جادهٔ **کابل - قندهار** تا شمال - غرب **غزنی** امتداد دارد نیز سطح مرتفعی دیده می‌شود که تا کوهی در شمال - غرب و غرب **کابل** امتداد دارد. از همه گزارشها چنین بر می‌آید که تمام ناحیهٔ سمت راست جادهٔ **کابل - هرات** در غرب و تا سلسلهٔ هندوکش در شمال با فاصلهٔ سیصد و شصت میل در غرب و از دو تا سه درجهٔ شمال و جنوب کاملاً مجموعه‌ای از کوهها است که عموماً بسیار بلند و عبور سواران در بسیاری از مواضع دشوار است. کوهها به خوبی جنگلی‌اند و چندین چشمه از آنها جاری است. معدودی دره‌های حاصلخیز در این ناحیه دیده می‌شود که مقادیری از میوه‌های گوناگون در آنها به دست می‌آید.

## کوهستان، شمال رود کابل

همهٔ این منطقه [یعنی **کوهستان کابل**] از **غوربند** در امتداد رود پنجشیر، که بیشتر آب منطقه را

تأمین کرده و رود کابل به آن می‌پیوندد، و امتداد مجموع هر دو رود، که سلسلهٔ **هندوکش** در شمال آن واقع شده، تا جلگهٔ **پشاور** یک مجموعهٔ کامل کوهها است، که از رود **کابل** به سوی سلسلهٔ پیش گفته ارتفاع آنها رو به افزایش است. کوهها بلند و ناهموارند و چنین می‌نماید که جنگلهای فراوانی داشته باشند و هوای منطقه سرد است. از این کوهها چشمه‌ها و نهرهای بسیاری سرازیر می‌شوند که به مجموعهٔ رودها پیوسته و در روستای **کامه**، رودخانهٔ **کامه** را تشکیل می‌دهند. در منطقه چند درهٔ باریک است که **تاجیکان** در آنها مأوا دارند. برخی از این دره‌ها حاصلخیزند و میوه‌هایی چون انگور، زردآلو و انار در آنها به دست می‌آیند و معلوم نیست که منطقه برای پرورش اسب مساعد باشد.

## کوههای شرق رود سند

از سلسله کوهِ **نمک** در قره‌باغ تا **جلال‌آباد** بر کرانهٔ **جیلم**، در جهت شمال ـ مخصوصاً شمال جادهٔ آتک به شهرکِ جیلم، به فاصلهٔ هفت کاس از **روتاسگر** در کرانهٔ چپ رودخانه ـ یک منطقهٔ کوهستانی است که در مجموعه‌های انبوه تا **کشمیر** امتداد داشته و ارتفاع آنها رو به شمال افزایش می‌یابد. از این مجموعه‌های صعب‌العبور نمی‌توان به راه راست تا **کشمیر** رفت و باید راهِ غیر مستقیمِ **صالح کی سرای** را گرفت که به جادهٔ بزرگ **اتک ـ کشمیر** می‌پیوندد. همین جاده هم ـ بویژه در نزدیکی **کشمیر** بسیار دشوارگذار است و در میان صخره‌هایِ راست ایستاده، تنهایک سوار می‌گنجد. چندین سلسلهٔ کوچک ولی پرنشیب و فراز با گذرگاههای صعب‌العبور از این ناحیه در مسیر جنوب غرب تا دو آب امتداد دارند که برخی به سلسلهٔ **نمک** می‌پیوندند. ما این سلسله‌ها و چگونگی عبور از آنها را دیدیم. از نخستین سلسله پس از **آتک** گذشتیم که از آن سه و یک چهارم میل به جنوب ـ شرق و از **کلاکی سرای** سی میل فاصله دارد و د رآن جادهٔ خوبی به دستور **شاه جهان** کشیده و سنگفرش شده است که بخش بزرگتر آن هنوز هم وضع خوبی دارد. این سلسله کم‌ارتفاع ولی پر صخره و پُر فراز و نشیب است و امتداد آن از هفتاد و پنج درجهٔ شمال ـ شرق تا هشتاد درجهٔ جنوبْ ـ شرق است و این ظاهراً پایین‌ترین نقطه است. ارتفاع کوهها رو به شرق و شمال افزایش می‌یابد و کوهها پرشیب و فراز به نظر می‌آیند. این کوهها در جنوبِ **حسن ابدال** به سلسلهٔ دوم می‌پیوندند واز آنجا در مسیر غربی به سوی **نیلاب** امتداد می‌یابند و جنگلهایی بوته‌ای و کوتاه آنها را پوشیده‌اند. من به کوههای شرق گذرگاه فرا رفتم که آسان‌ترین و در عین حال بسیار پرصخره و دشوارگذر بود. منطقهٔ میان این سلسله‌ها همه بسیار ناهموار، با زمینهای بلند، در بسیاری از نقاط

توسط مسیلها، جنگلها و دره‌های ژرف قطع شده است. خاک بسیاری از بخشها شنی و سنگهای رها شده از کوهها بر روی زمین است. جلگه‌های حاصلخیزی هم دارد که غلّهٔ فراوانی د رآنها به دست می‌آید؛ ولی همین جلگه‌ها نیز توسط سیلابیهایی که از کوهها سرازیر می‌شوند، در چندین موضع قطع شده‌اند.

دومین سلسله ـ نیلا ـ در بیست و پنج میلی شمالِ شمال غرب **جلالپورگات** (پایاب جلالپور) ـ بر کرانهٔ **جیلم** ـ است. راهش صعب‌العبور و پس از پنج میل در امتدادِ مسیر سیل می‌پیچد و در اطراف صخره‌های عمودی برپا ایستاده‌اند. در جنوبِ جاده ـ تقریباً در نیمهٔ راه ـ قلعه‌ای است که **اتوم سِنگ** ساخته و از بازرگانان عوارض می‌گیرد. راهی استوار و حفاظت آن آسان است و شنیدم که بهتر از راهِ پادشاهی است که **روتاس‌گر** را مستقیماً به **راولپندی** وصل می‌کند. چهارده میل به جنوب شرق این گذرگاه از بخش جنوب غربی کوههای تیلا که تا **روتاس‌گر** امتداد دارد گذشتیم. راه پیرامون این ناحیه بر بستر ناهموارِ مسیل و زمینِ شکسته ـ بر کرانهٔ راست ـ می‌گذرد که به فاصلهٔ شش ـ هفت میل تا سلسلهٔ نمک امتداد دارد.

پس ازگذشتن از کوههای **تیلا** مجموعهٔ کم‌ارتفاع و انبوهی از کوهها ـ همترازِ سلسلهٔ **نمک** آغاز شده و تا کرانه‌های جیلم امتداد یافته، کرانه‌ها را به فاصلهٔ یک و نیم میل بر جانب چپ جاده همراهی می‌کند. یک میل بالاتر از **جلالپورگات**، سلسلهٔ **نمک** در پیچشی با یکی از این مجموعه‌ها یکجا می‌گردد و جاده در درهٔ میان آنها، در کرانهٔ ناهموار و شیبدارِ پایاب امتداد یافته و مجموعهٔ دیگر بستر مسیلی را تشکیل می‌دهد که آب را از دره‌ای که پیشتر ـ یاد کردیم بیرون می‌برد.

همهٔ این سلسله‌ها در شمال ـ شرق به مجموعه‌های انبوه کوهها می‌پیوندند و هیچ یک از آنها رود جیلم را در پایین شهرک **جیلم** قطع نمی‌کند. امّا مجموعه‌های انبوه، آن را در اینجا قطع می‌کنند و از بیمبر، جمبو، نورپور و پایین‌تر از جنوبِ بلاسپور گذشته رود جمنا را در **فیض آباد** و رود گنگا را در **هردوار** قطع می‌کند، و مسیر کُلّی از جیلم هرچه بیشتر به جنوب ـ شرق نزدیک است. ارتفاع کوهها بتدریج تا سلسلهٔ پربرف شمال افزایش می‌یابد و سلسله‌های منظم و متوازی را تشکیل می‌دهند؛ اما در واقع همان مجموعه‌های انبوه و کوتاهند که ارتفاعشان به سوی شمال ـ شرق افزایش می‌یابد.

### سطح مرتفع خُرد تبت و کوههای شمال ـ غرب تا یارکند

چنین معلوم می‌شود که پس از پنج روز مسافرت به شمال ـ شرق کشمیر، راه، آشکارا رو به بالا

می‌رود و این سربالایی تا سه چهار روز بسیار زیاد است و پس از آن تا لِه (یا لیه) کم می‌شود. سربالایی تا سلسلهٔ بزرگی که تبت را از یارکند جدا می‌سازد، نیز ادامه دارد واین حالت از رودی که از این موضع می‌آید پیدا است. این سلسله را پیشتر شرح داده‌ام؛ که از چند نقطهٔ دورافتاده می‌گذرد و در برابر سلسلهٔ پامیر قرار می‌گیرد. راه لِه در امتداد این سلسله تا یارکند (یارقند) دوازده روز را در بر می‌گیرد و از له تا رودی که پیشتر یاد شد پانزده روز راه است و سرچشمهٔ آن باید جای دورتری باشد. منطقهٔ جانب چپ نیز کوهستانی بود ولی به دلیل اینکه کاملاً دور و متروکه بود، چندان اطلاعی در باب آن به دست نیامد. از راه دیر که غربی -شرقی است واز جنوب منطقه می‌گذرد چنین پیداست که تمام جاده بسیار کوهستانی است و تصور می‌شود که دیگر بخشهای منطقه هم چنین باشد.

## رودخانه‌ها

اکنون به گزارش از رودخانه‌ها می‌پردازم و هریک از کوههایی که نامش از گزارش بالا حذف گردیده است در گزارشهای جداگانهٔ هر منطقه یاد خواهد شد.

### آمو

رود آمو را از سرچشمهٔ آن در منطقهٔ درواز بیشتر به نام پنج یاد می‌کنند و از ارتفاعات پامیر سرچشمه می‌گیرد. از درهٔ باریکی به پهنای دویست یا سیصد گز در واخان -مرزِ جنوبی پامیر جاری می‌شود. این دره راکوههای پر برف و بلند پُشتی خور، از جنوب و شرق و غرب بسته‌اند. رود از زیر یخها می‌آید که می‌گویند دست کم چهل نیزه ژرفا دارد. چشمه را از بزرگی توده‌های یخ نمی‌توان دید؛ امّا بی گمان چشمه‌ها وجود دارند؛ زیرا در هیچ یک از سه جانبی که یاد کردیم آب روان یا شکافی دیده نمی‌شود تا فرض کنیم که آب از فاصلهٔ دورتری می‌آید. من چنین نتیجه می‌گیرم که این جا سَرِ رود آمواست. و هرچند آبهای دیگری هستند که از جاهای دورتر می‌آیند ولی به هر روی این بزرگ‌ترین قطعهٔ آب است. رود در این درهٔ باریک پنج کاس رو به شمال می‌رود. در چهار کاسی بیست گز پهنا دارد و ژرفای آن تا سینه است.

پس از خروج از دره و پیوستن چشمه‌های دیگری از همان کوه پنجاه گز پهنا دارد و ژرفای آن تا کمر است. شِبَر یا آدم کش در این نقطه به آن می‌پیوندد و پنج کاس بالاتر از محل اتصال ژرفایش تا کمر است و شصت گز پهنا دارد و رود پنج یا آمو به فاصلهٔ پنج کاس از سرچشمه با آن برابر است و بیست کاس روان است تا به شبر می‌پیوندد، که بایست عمق معتنابهی داشته باشد، بخصوص که

هفت یا هشت رود که ژرفای آنها از زانو تا کمر است و ده تا سی گز پهنا دارند، در این فاصله از کرانه چپ به آن می‌پیوندند. فکر می‌کنم د رمحل اتصال بسیار بزرگتر از شِبَر است و پیدا است که رود آمو از سرچشمه تا فاصلهٔ معتنابهی به نام پنج یاد می‌شود. دو تن که محل را دیده‌اند همچنین گزارشهایی داده‌اند و چندین تن که ندیده‌اند، شنیده‌اند که از درهٔ واخان یا کوه بُلند و پُر برفِ پُشتی‌خور سرچشمه می‌گیرد. راه‌هایی را می‌شناسم که از شرق و غرب این نقطه به یارکند رفته‌اند و اگر سرچشمهٔ رود به جای دورتری می‌بود یکی از این راهها می‌بایست از آن می‌گذشت، ولی نگذشته است.

جادهٔ چپ یا غرب به فاصلهٔ پنج کاس از قلعهٔ شاه جهان، از رودشبر می‌گذرد و این تنها رود مهمی است که در محلّ اتصالِ دو جاده از آن می‌گذرند. راه سمت راست یا شرق، در حدود چهل کاس برجانب راست از پشتی خور گذشته آن را بر جانب چپ می‌گذارد و چنین می‌نماید که جاده در امتداد رود کاشغر یا کامه به این نقطه می‌رسد و تا پیوستن به جادهٔ غربی که پشتی خور بر جانب چپ آن قرار می‌گیرد، تنها جویباران کوچکی آن را قطع می‌کنند و اگر رود پنج سرچشمهٔ دورتری می‌داشت، می‌بایست این جاده را قطع کند.

از سرچشمه می‌گذرم و رود را در مسیر جنوب ـ جنوب ـ غرب تا صدوبیست میل پی می‌گیرم تا به سلسله کوهی می‌رسد که از غرب ـ شمال ـ غرب به شرق ـ جنوب ـ شرق امتداد دارد. از این نقطه در مسیر غرب ـ شمال ـ غرب در امتداد سمت شمال این سلسله از مناطق شُغنان، درواز و قراتگین می‌گذرد و راهی در دل سلسله کوه می‌یابد و در میان سلسله کوه به سوی جنوب روان می‌شود؛ پس مسیر جنوبی را تا سطح مرتفعی که هندوکش را به حضرت امام ادامه می‌دهد. بدین گونه بیش از سیصد میل در میان کوهها روان است و نهرهای بیشماری به آن می‌پیوندند. مسافرانِ کرانهٔ چپ رودخانه روزانه از دو تا چهار نهر ـ با پهنای ده تا سی گز و ژرفای زانو تا کمر ـ می‌گذرند. در کنار اینها دو رودخانهٔ بسیار مهم سُرخاب و قراتگین و رود کوکچه یا بدخشان را نیز باید نام بُرد. متأسفانه از درواز در کرانهٔ چپِ آن راهی به قلعهٔ شاه جهان نیافتم تا نهرهایی را که در این فاصله از شمال به رود می‌پیوندند، بشناسم. این نهرها باید مهمتر از نهرهای جنوب یا نهرهای سلسلهٔ مرتفع بدخشان باشند؛ زیرا سطح مرتفع پامیر که از آن رودهای بزرگی از غرب به شرق روانند، در شمال این منطقه واقع شده است. تصور می‌کنم چندین نهر دیگر به آن بپیوندد؛ ولی چون اطلاعی از آنها ندارم، توضیحی نمی‌توانم داد.

مسیر **آمو** از **حضرت امام** به سوی غرب ـ شمال ـ غرب است. در شمال تا دویست و پنجاه میل به سوی **بخارا** روان است. گویا سطح مرتفع **هندوکش** که تا فاصلهٔ معتنابهی در شمال سلسله امتداد دارد، آن را در این مسیر روان ساخته است. پس به زمین هموار و شنزاری که بهتر از بیابان است روان می‌شود. از این نقطه راهی را در امتداد ساحل رود به **اورگنج** سراغ دارم که چهار صد میل است و دست کم سیصد میل در بیابان می‌گذرد و معدودی اسب پروران در امتداد کرانهٔ رود، در مواضع مختلف اهالی این منطقه را تشکیل می‌دهند. گویا کرانهٔ چپ، بیشتر جنگلی است و مسافران هربار باید توشهٔ هشت تاده روزهٔ خویش را با خود یکباره بردارند. در **اورگنج**، مُخبِر من پس از آنکه از روی رود یخ بسته گذشت، کرانه‌های **آمو** را پشت سر نهاد.

**اورگنج** بر بستر شاخهٔ رود **آمو**، به فاصله هشت کاس از کانال اصلی واقع شده است. مُخبرِمن از این نقطه راه شمال ـ شمال غرب را پیمود و از شهرک‌های **تُربت**، **سوگر** و **لعل گان** **Lulughan** گذشت و به شهر **خیوه** رفت که بر کرانهٔ رودخانهٔ بزرگ **نیلم** **Neelum** که تقریباً به فراخی **آمو** است، قرار دارد. این رودخانه پس از چند روز راه به دریاچهٔ بزرگی ـ که من آن را دریاچهٔ **آرال**(اصل:Arab) می‌دانم ـ می‌ریزد. شنیده‌ام که **آمو** نیز به این دریاچه می‌ریزد؛ امّا اطلاعات من در این مورد اندک است. راهی را در امتداد **آمو** سراغ دارم که چون مطلعی را نمی‌شناسم که آن را تأیید کند واز راههای دیگری که آن را قطع کند و بتوان جهت آن را تعیین کرد، اطلاعی ندارم، به شرح آن نمی‌پردازم.

**آمو** را از سرچشمهٔ آن تا **اورگنجِ جدید**، نُهصدوپنجاه میل پی گرفتم. اکنون به شرح رودخانه‌های اصلی که به **آمو** می‌ریزند، می‌پردازم:

## شِبَر

نخست، **شبر** یا **آدم کُش** است. این رود پنج کاس بالاتر از محل التقای آن با رود **آمو** پیگیری نشده است. در آن نقطه شصت گز پهنا داشت وعمق آن تاکمر ولی جریانش بسیار تند بود؛ چندان که معدودی می‌توانستند از آن بگذرند. مُخبر من می‌گوید که طبق معمولِ آنجا، برگاو از آن گذشت؛ چون گاو می‌تواند در برابر جریان مقاومت کند و پایش را استوارتر از اسب نگهدارد و اسب مقاومت این جریان را ندارد. گاوهایی که برای این کار نگهداری می‌شوند بسیار قوی‌اند و دمهای انبوهی دارند.

## سُرخاب

دوم رود **سُرخاب** یا **قراتگین** است، که از سلسله کوه **پامیر** سرچشمه گرفته پس از صدوهشتاد میل ـ سی میل بالاتر از **کوکچه** ـ از ساحل راست به **آمو**می‌پیوندد. در مسیر رودخانه، افزون بر رودهای **صوفی کن** Suffeekun و **وخبی** [یا **وخش**] چندین نهر نیز به آن می‌پیوندند. این رود از منطقهٔ **قراتگین** می‌گذرد و ده کاس بالاتر از پیوستن به **آمو** نمی‌توان از آن گذشت وبرای عبور از مشکها [ی پُرباد] استفاده می‌شود. مخبر دیگری رودخانه را در این نقطه **قراتگین** می‌نامد ولی تصور می‌کنم نام اصلی آن **سُرخاب** باشد و منطقهٔ مسیر آن بسیار کوهستانی است.

## کوکچه یا رود بدخشان

رودخانهٔ **کوکچه** از سلسله کوه **بدخشان** در چهل و چهار میلی جنوب شرق **فیض آباد** مرکز **بدخشان** سرچشمه می‌گیرد. در ده میلی شرق **فیض آباد** دو نهرِ همترازش با آن یکجا می‌شوند و از نزدیک شهر به صورت یک رود می‌گذرند. در **فیض آباد** پُلی بر روی رود وجود دارد. بسیار تُند است و نمی‌توان از آن گذشت. پس از طیِّ صدوسی میل به سوی غرب ـ شمال ـ غرب، بالاتر از دهکدهٔ **خواجه غار** با چنان نیرویی به **آمو** می‌پیوند که ساحل مقابل را می‌شکافد. بیشتر مسیر آن کوهسار است و چندین نهر از سمت شمال به آن می‌پیوندند.

## آقسرای

رود **آقسرای** از یکجا شدن نهرهای **غوری**، **بنگی** و **فرخار** در پنج کاسی شمال غرب **قندوز** (**کندز**) به وجود می‌آید. **بنگی** با **فرخار** در شرق و با**غوری** در غرب شهر یکجا می‌گردد. این رودها از یکجا شدن چندین نهر به وجود می‌آیند. **غوری** از سه موضع مختلف سلسلهٔ **هندوکش** سرچشمه می‌گیرد که همه بالاتر از روستای **کیله گی** به هم می‌پیوندند. فاصلهٔ سرچشمه‌ها تا **قندوز** صد میل است که پس از آن **آقسرای** نامیده می‌شود و از **قندز** تا محل التقای آن با **آمو** چهل میل است. تمام جریان آن به سوی شمال است و هشت یا ده کاس پایین‌تر از **حضرت امام** به **آمو** می‌پیوندد.

رود **فرخار** از سطح مرتفع جنوب **فیض آباد** از کوههای میان **بدخشان** و **کافرستان** سرچشمه می‌گیرد و **بنگی** که همتراز آن است، از درهٔ **فرِنگ**(اصل Turring) روان می‌شود و هردو ده کاس پایین‌تر از **تالقان** به هم می‌پیوندند. مسیر هردو با **غوری** که به آن می‌پیوندند یکی است. رودی که از پیوستن همهٔ اینها تشکیل می‌گردد باید از وسعت معتنابهی برخوردار باشد و بی‌ پایاب است. این

آبها از مناطقی که یاد شد می‌گذرند و می‌توان از هر یکی -جداگانه -گذشت و در مسیر آنها دره‌های حاصلخیز واقع شده‌اند که انواع فراوانی از میوه‌ها در آنها به دست می‌آیند. از گزارشها بر می‌آید که این دره‌ها گویی کاملاً باغهای پرمیوه‌اند.

## رود حصار یا کافر نهان

رود حصار یا **کافر نهان** از سلسله کوهی که از سلسلهٔ **پامیر** به جنوب امتداد می‌یابد، سرچشمه گرفته و **بخارا** را در شرق و غرب از **قراتگین** جدا می‌سازد. مسیر آن جنوب - جنوب - غرب است و شصت میل از مناطق **قراتگین** و **حصار** گذشته بالاتر از **رگور** Regur و پایین‌تر از **حصارِبالا** به **قراتگین** می‌پیوندد. **قراتگین** یا **قراتک** نیز از همان کوهها سرچشمه می‌گیرد و تامحل اتصال دارای مسیر جنوب - شرق است. برخی هر دو رود پیوسته را **حصار** می‌نامند؛ ولی تصور می‌کنم درست نیست زیرا باید نام رودِ بزرگتر را -که **کافرنهان** است -داشته باشند و از راهی که آن را بالاتر از محل التقای آن با **آمو** قطع می‌کند هم به همین نام خوانده می‌شود. از **حصار** تا **ترمذ**، بالاتر از محل التقای آن با **آمو** هفت میل است.

## رودِ زرافشان

**زرافشان** هم از همان کوههایی که در بالا یاد شدند - ولی ازسمت مقابل - سرچشمه می‌گیرد. درگذشته یک شاخهٔ بزرگ این رود از **شیراز** واقع در بیست و چهار میلی شمال **سمرقند** می‌گشت ولی سالها است که تمام رودخانه از **سمرقند**، سه کاس در غرب آن، می‌گذرد و در نتیجه **شیراز** متروکه شده است. البته این شهرک را نباید با **شیرازِ** معروف **ایران** اشتباه کرد. این رود از همهٔ رودهایی که یاد کردیم، و به **آمو** می‌ریزند، درازتر است ولی بزرگتر نیست و می‌توان از همه نقاط آن - مگر هنگامی که برفها آب می‌شوند - گذشت. بیشتر آب آن پیش از رسیدن به **بخارا** در مسیر شنزار جذب می‌شود و در این ناحیه به دشواری می‌توان گفت که رودی باقی می‌ماند. این رود پس ازطی مسیر دویست و هشتاد میل به سوی غرب - جنوب - غرب در دو منزلی **بخارا** به **آمو** می‌ریزد.

## رود مرغاب

رود **مرغاب** که از کوههای هزاره - امتداد **هندوکش** - در جنوب **میمنه** سَرچشمه می‌گیرد و به سوی غرب روان می‌شود. هفتاد میل در میان کوهها روان است و پس از طی مسیر شمالی و گذشتن

از کوهها دویست میل در بیابان روان شده و در سه منزلی غرب **بخارا** به **آمو** می‌پیوندد. این را مخبر من شنیده و شاید درست نباشد؛ ولی ظاهراً امکان پذیر است؛ زیرا راه **بخارا - مرو - هرات** را در دو منزلی کرانهٔ چپ **آمو** قطع می‌کند و ممکن است در همین حدود - نه بسیار دورتر - به **آمو** بپیوندد و همین مطلب را شخصی که راه را نشان داده نیز بیان کرده است. مسیر این رودخانه از سرچشمهٔ آن دویست و هفتاد میل و پهنای آن در فصلِ سرما پنجاه تا هفتاد گز و ژرفای آن دو ونیم پا است.

## سردریا

به من اطلاع رسیده است که **سردریا [یاسیحون]** در فاصلهٔ تقریبی صد کاس در غرب - شمال - غرب **بخارا** به **آمو** می‌پیوندد؛ ولی شاید این اطلاع درست نباشد و در مورد مسیر آن اطلاعات اندکی دریافته‌ام. مسیر آن به جنوبِ غرب است و در فاصلهٔ چهار یا پنج روز سفر، راه کاروان‌رو روسیه را در شمال - شمال غربِ **بخارا** قطع می‌کند و این فاصله می‌تواند به تعیین مسیر یاری رساند. می‌گویند، از **خجند** تا **خوقند** در امتداد کرانهٔ چپ رودخانه چهار روز راه است و می‌گویند در این نقطه **سردریا** از **سند** بزرگتر و از **آمو** کوچکتر است. رود کوچکی که از سلسلهٔ **پامیر** سرچشمه گرفته و هفتاد میل را به سوی شمال می‌پیماید در نزدیکی **خوقند** به آن می‌پیوندد. در **خوقند** به دو شاخه تقسیم شده از غرب و شرقِ شهر می‌گذرد.

## رود سند

متأسفانه پیرامون سرچشمهٔ **رود سند** اطلاعات اندکی به دست آمده و با آنکه چند شاخهٔ بزرگ آن تا حدودی پیگیری شده، امّا این پیگیری تا سرچشمه نرسیده است. ظاهراً دو شاخهٔ بزرگ در شهرکِ **دراس** به فاصله هشت روز راهِ قافله در شمال شرقِ **کشمیر** یکجا می‌شوند. پهنای شاخهٔ چپ اندکی پیش از یکجا شدن هفتاد گز و سرعت آن بسیار زیاد است؛ پُل چوبی در این نقطه بر فراز آن بود و رود از شمال شرق می‌آمد و پس از پیوستن با شاخهٔ **لِه** یا **لداخ** به سوی غرب روان بود و مخبر من شنیده است که این رود در ناحیه **بولایی (Bullai)** به اباسین می‌پیوندد. تصور می‌کنم **مولایی mullai** درست است که بالاتر از **آتک** بر کرانهٔ **سِند** واقع شده و گزارشهای دیگری هم از آن داشته‌ام. او همچنان شنیده که تا ابتدای این شاخه سه ماه راه است که نمی‌توان به درستی آن یقین داشت و این همهٔ اطلاعات من از این شاخه است و یقیناً معلوم می‌شود که شاخهٔ اصلی باشد. یک گزارش دیگر می‌گوید که از **دراس** در شمالِ شمال شرق تا **کشمیر** هشت روز راهِ قافله است ولی این گزارش در مورد محل اتصال چند درجه اختلاف دارد. یکی از اهالی **کشمیر** به من اطلاع داد که

این شاخه‌ها دو منزل بالاتر از **دراس** به هم پیوسته در **دراس** یا پایین‌تر از آن به دو شاخه تقسیم می‌شوند. شاخهٔ کوچکتر به جنوب **کشمیر** می‌رود ولی در مورد شاخهٔ بزرگ چیزی نمی‌دانست جز آنکه آن را **سندِ بزرگ** می‌نامیدند و شاخهٔ کوچکتر که در **بیدستهٔ کشمیر** به آن می‌پیوندد، **سندِ کوچک** نام دارد. گزارش اخیر در نظرم بسیار دُرُست می‌نماید. دلیل دیگر راهِ **دیر** در **پنجکورا** است که از شرق ـ شمال ـ شرق به جنوب شرق به سوی **کشمیر** می‌پیچید و چنین می‌نماید که هفت روزه راه پیش ازرسیدن به **کشمیر** از **سند** می‌گذرد و این نقطه بایست در شمال ـ غرب بوده باشد. این موافق دیگر گزارشها است و **کوت** (Kot) یعنی نقطه‌ای که در شمال ـ غرب **کشمیر** از **سند** می‌گذرد، بر طبق این گزارش در حدود صد میل به غرب جنوب ـ غرب **دراس** واقع می‌شود که با نخستین گزارش در مورد جریان این رودهای به هم پیوسته از غربِ **دراس** مطابقت دارد. در گزارش اول در مورد جدا شدن یک شاخه از شاخهٔ بزرگ یاد نشده که شاید به آسانی حذف شده باشد وازگزارشهای دیگر بر می‌آید که یک رود از شمال به سوی **کشمیر** روان است و در ناحیهٔ **لار** Lar در درهٔ **کشمیر** به همین نام ـ **لار** ـ خوانده می‌شود و نام درست آن **سندِ کوچک** است که آقای **فوستر** نیز از آن یاد کرده است. شاخهٔ **لداخ** تا فاصلهٔ بسیاری به سوی جنوب ـ شرق پیگیری شده است. به این شاخه نیز شاخهٔ دیگری پیوسته است که جادهٔ **یارکند** تا فاصلهٔ پانزده روز راه در امتداد آن قرار دارد و پیش از این هم یاد شده است.

این راه را من روزی یازده و دوازده میل فرض کرده‌ام، زیرا مسیر کوهستانی است و قافله ساعت یازده یا دوازده به منزل فرود می‌آید و هنگام طلوع آفتاب به راه می‌افتد. همچنین گفته شد که هر روز هفت یا هشت کاس راه می‌نوردند. از **پامیر** بر جانب راست می‌گذرند و این رود را که شنیده‌ام از دریاچهٔ **پامیر** می‌آید پشت سر می‌نهند و از مسیر جنوب ـ شرقی آن تصور می‌توانم کرد که از **سویک کول** Swick kol می‌آید؛ زیرا مسیر آن با گزارشها مطابقت دارد؛ ولی به هر حال این فرضیهٔ من است.

شاخهٔ **لِه** Leh تاحدود بیشتری پیگیری شده و از شاخهٔ شمال غرب بزرگتر، ولی از شاخهٔ چپ یا **دراس** کوچکتر است. چنین می‌نماید که راه **رودک** Rodack را تاجرانی که از آنجا برای شالهای کشمیری پشم به **کشمیر** می‌آورند، در امتداد این شاخه در بیست و پنج روز طی می‌کنند. امّا چون این پشمها را بر تن گوسفندان می‌آورند و راه کوهستانی است تصور نمی‌کنم روزانه بیش از ده میل بپیمایند (که در این صورت دویست و پنجاه میل می‌شود)؛ چهارصد میل تا قلعهٔ **اتک** و هفتصد

میل تا دریا که جمعاً هزار و سیصد و پنجاه میل می‌شود. رود سند تا توربیلا ـ چهل میل بالاتر از اتک ـ در شمال ـ شرق ـ شمال در میان کوهها روان است، و درآنجا وارد درهٔ **چچ** می‌شود و منتشر گشته چندین جزیره تا **قلعهٔ اتک** تشکیل می‌دهد. در آنجا دوباره در میان کوهها روان می‌گردد و در نزدیک قلعه تنها شصت گز پهنا دارد؛ امّا بسیار ژرف و تُند است و تا سرِ **باستیونی** که بر کرانهٔ آب است فرا می‌رود که ارتفاع آن سی و پنج یا چهل پا معلوم می‌شود؛ امّا گسترش آن پنجاه گز بیش نیست. پس وارد جلگه‌ای در جنوب اتک می‌گردد و در **نیلاب** ـ ده میلی جنوب اتک ـ دوباره در میان کوهها روان می‌شود و تا **هره‌به Harrabah** دَر میان انبوه کوههای کم ارتفاع می‌پیچد. در اینجا در عرض‌البلد سی و سه درجه و هفت دقیقه و سه ثانیه در چهار شاخهٔ بزرگ وارد درهٔ حاصلخیز **عیسی خیل** می‌شود و دیگر در مسیر به کوهها بر نمی‌خورد. ازاین نقطه تا **میتنده کوت Mittenda Kot** که پنج رودِ **پنجاب** در یک رود با آن یکجا می‌شود و در این نقطه **پنج رود** نام دارد، به سوی جنوب روان است و از آنجا تا دریا می‌توان گفت که به سوی جنوب و جنوب غرب می‌رود و از منطقهٔ **سند** می‌گذرد.

ما در **کهیری گات Kaheere ghat** (پایاب کهیری) از رود **سند** گذشتیم اینجا در عرض‌البلد سی‌ویک درجه و بیست و هشت دقیقه پهنای پایاب را در دو نقطه، در ششم ژانویهٔ ۱۸۰۹، هزاروده و نهصدوپنج گز یافتیم که در این فصل باید آب بسیار کم بوده باشد.

ژرفای رژفترین بخش آبراه که [پهنای آن] به صدگز نمی‌رسید، دوازده پا بود و یک فیل به بلندی ده ونیم پا ناگزیر نشد تا صدگز شنا کند؛ امّا آبراه اصلی تا حد زیادی با انشعاب چندین شاخه از آن کم آب شده بود. این شاخه‌ها موازی با آن روان بودند. یکی از آبراههای کرانهٔ راست تنها در چند نقطه قابل عبور بود. در چند نقطهٔ پایاب که دویست گز پهنا داشت از قایق استفاده می‌شد. ما از موضعی با عُمقِ سه و نیم پاگذشتیم که پهنای آن به صورت اُریب پانصدگز بود. از یک شاخهٔ دیگر با پهنای صدگز و ژرفای سه پا و دو شاخهٔ کوچکتر پیش از رسیدن به کرانهٔ چپِ آبراه اصلی گذشتیم. کرانه‌های **سند** بسیار پایین است گاه کرانهٔ داخلی از شش پا افزایش می‌یابد و عموماً چهار و پنج پا است امّا در موسم بارانی کرانهٔ **سند** در چندین جا از ده تا دوازده کاس گسترش می‌یابد. معلوم می‌شود که آبراه اصلی در گذشته تا هفت میل به سوی شرق پیش می‌رفت و **نولهٔ لیا LyaNullah** اکنون بستر پیشین آن را اشغال کرده است؛ زیرا در ارتفاعات **محمد راگن** (یا **محمد راجان**) در کرور یا **لالی سان** و در تمام امتداد جانب چپ این نوله در برخی فواصل همهٔ نشانه‌های

آن را دارد.

منطقهٔ هموار و جزایری که در موسم گرما در معرض طغیان آبند خاک سیاهِ بسیار حاصلخیز دارند. در چندین جا کشاورزی خوبی می‌شود و دیگر مواضع دارای جنگلهای انبوهی از بوته‌های بلنداند. کارگران کلبه‌های موقتی می‌سازند و زراعت می‌کنند. بستر رود سند شنزار است واندکی گِل هم دارد و آبش ظاهراً مانند آبِ گنگا است.

در چندین موضع شنهای تند سیر وجود دارد و بیشتر بخشهای جزایر را جنگلهای نوعی گز به نام جهاو پوشانیده است. پنجاه کاس بالاتر از میتنده کوت یعنی محلّ اتصال رودهای پنجاب، رود سند تقریباً موازی با آنها روان است و در ناحیه اوچ Ooch که چهل کاس بلندتر است فاصلهٔ میان آنها بیش از ده میل نیست. این ناحیه را در ماههای ژوئیه و اوت آب فرا می‌گیرد و روستاها جز در برخی از مواضع موقتی‌اند. ظاهراً تمام منطقه تا حیدرآباد چنین است؛ امّا چنین می‌نماید که زمینهای حاصلخیز با کشاورزی خوب و جنگلهای انبوه گز نیز وجود دارند. از راههای امتداد کرانهٔ چپ به سوی حیدرآباد چنین معلوم می‌شود که چندین شهرک و روستای مهم در ناحیه وجود دارد که آبراههایی از رودخانه‌ها به سوی آنها کشیده شده‌اند. بازرگانی میان نواحی سند و شمال امری عادی نیست ولی میان مُلتان، بهاولپور و سند ارتباط بازرگانی وجود دارد.

اکنون به گزارش رودهایی که به سند می‌پیوندند، می‌پردازم. شاخه‌های بزرگ شمال کشمیر یاد شدند و اکنون سخن از اباسین است.

### اباسین

ظاهراً در مورد نام این رودخانه اختلاف‌نظر وجود دارد. برخی شاخهٔ بزرگی را که از دراس می‌آید و یاد کردم، اباسین می‌دانند؛ امّا من طور دیگری شنیده‌ام و راههایی را سراغ دارم که از پشاور و اتک به سرچشمهٔ آنچه اباسین می‌خوانند می‌رسد. شاید هم این درست نباشد؛ ولی دلیلی برای اثبات عکس آن هم ندارم و آنچه شنیده‌ام بیان می‌کنم. راه پشاور تا به این نقطه در امتداد رود سوات است که از همان کوهها سرچشمه می‌گیرد. کوهی که اباسین از آن سرچشمه می‌گیرد، سون‌چکه سور Soṅ Chukesur نام دارد که جهت آن از پشاور سی و چهار درجه و سی دقیقهٔ شمال شرق تعیین شده است. این چشمه را در همان محل سِراباسین می‌خوانند.

این کوه یکی از کوههای سلسلهٔ پربرف هندوکش در عرض‌البلد یک درجه و سی دقیقه است و طول آن از تقاطع راههای پشاور و اتک با آن، که زاویهٔ خوبی را تشکیل می‌دهد و با زاویه سنج هم

مطابقت دارد، صد میل است. راه اتک از مولایی در امتداد کرانهٔ راست رود سند به این نقطه می‌رسد. ظاهراً رود در مولایی بی پایاب است، که از قایقها و تخته‌ها کار می‌گیرند. از اینجا تاابتدایاباسین چهار منزلِ کوتاه است. در نخستین منزل نمی‌توان از آن گذشت واین مرا متقاعد می‌سازد که بایست رود مهمی از کرانهٔ چپ این منزلِ از مولایی به آن پیوسته باشد و منِ بی گمان آن را شاخهٔ دراس می‌دانم؛ امّا مُخبرِ من هرگز به کرانهٔ چپ نرفته است و نمی‌تواند چیزی در این مورد بگوید؛ امّا از کاهش شدید آبِ رودخانه در این منزل تصور می کنم که آن شاخه اندکی بالاتر از مولایی به اباسین بپیوندد. از همین شخص راههای مختلفی را نشانی گرفتم و سپس خودم به همان راهها رفتم و درست بود و از دریافت فواصل و چگونگی راهها گزارش او را کاملاً درست یافتم و معتقدم که در این مورد نیز اطلاعات او صحیح است.

**شیشه**

رود شیشه از جانبِ راستِ این کوه سرچشمه می‌گیرد و به سوی غرب می‌رود تا به رودِ کامه می‌پیوندد. از کوهها و دره‌های پیرامون این ناحیه خاکهٔ طلا به دست می‌آید. مخبر من از این نقطه به سوی شمال پیش نرفته است.

**رود کامه**

نام واقعی این رود را نتوانستم بیابم و فکر نمی‌کنم کامه درست باشد؛ زیرا به دلیل گذشتن از روستای کامه آن را به این نام می‌خوانند. در این نقطه اندکی از جلال آباد گذشته در راه پشاور - کابل با رودهای پنجشیر، غوربند و کابل - یکجا می‌شود. در شمال چون از کاشغر می‌گذرد، آن را رود کاشغر می‌خوانند. چون به درهٔ پشاور می‌رسد به سه شاخهٔ بزرگ تقسیم و مجدداً یکجا می‌شود. هریک ازاین شاخه‌ها نامی جداگانه دارند و یک نام هم تا چهار منزل نمی‌ماند. بزرگترین شاخه از سطح مرتفع پامیر که از پشتی خور - منبعِ آمو - چندان دور نیست سرچشمه می‌گیرد و پس از سیصد و هشتاد میل، سه میل بالاتر از دژِ اتک به رود سند می‌پیوندد.

در مسیر این رود چند رود مهم با آن یکجا می‌شود. رودهای غوربند و پنجشیر در کابل پایین‌تر از چاریکار به آن می‌پیوندند. رودخانه‌های کابل و لوگر اندکی پایین‌تر به آن رسیده، موازی با جادهٔ کابل - پشاور و در شمال آن جریان دارند. این رودهای به هم پیوسته، در روستای کامه با شاخهٔ بالاتر که از شمال می‌آید یکجا می‌شوند. از اینجا تا درهٔ پشاور این رودهای به هم پیوسته را بیشتر به نام رود کامه می‌شناسند. با ورود به درهٔ پشاور - در میچنی - این رود به سه شاخهٔ بزرگ تقسیم

می‌گردد که دوازده میل پایین‌تر در **دوبندی** باز یکجا می‌شوند. شاخهٔ چپ یا شمالی‌تر، دوکاس بالاتر از **کوش‌نگر (یاهشتنغر)**و پنج کاس پس از **دوبندی**، پانزده میل در شمال شرق **پشاور**، به **رودهای سوات و پنجکورا** ـ که در یک رود یکجا شده‌اند ـ می‌رسد. من همهٔ این رودها را پایین‌تر از دوبند ـ در یک رود ـ دیده‌ام که پهنای آن در حدود سیصدگز معلوم می‌شد و در پایاب آن قایقها روان بودند. به یک نقطهٔ مرکزی این شاخه‌ها در شمال **پشاور** رفتم. در نخستین شاخه آب تا زین اسب می‌رسید. چهار پا پهنا داشت و زمینش استوار بود. در بیشتر نقاط سرعتی بسیار داشت چنان که اسب بدشواری می‌توانست پایش را نگه دارد؛ امّا این وضع در آغاز ماه مِه (اواسط اردیبهشت) بود که مقداری از آب برف فرود آمده بود. خواستم از شاخهٔ دوم هم بگذرم که نتوانستم. از این شاخه در موسم سرما در یک نقطهٔ میان کوهها می‌توان گذشت.

### پنجشیر و غوربند

رودهای **پنجشیر** و **غوربند** اهمیّت معتنابهی دارند. رود **غوربند** از قلهٔ **هندوکش** در شمال **بامیان** سرچشمه می‌گیرد. سرچشمهٔ رود **پنجشیر** در همان کوهها به فاصلهٔ پنجاه کاس در شرق آن است. طول این رودها تا پیوستن به **کامه** صدوهشتاد میل است.

### کابل

رود **کابل** که تنها هشت یا ده گز پهنا دارد، از **کوه پُر برفِ بابا** در غرب **کابل** سرچشمه می‌گیرد و با رودهای **غزنی** و **لوگر** در شرق **کابل** یکجا می‌شود؛ امّا بیشتر آب آن در حدود **کابل** و **میدان** به مصرف کشاورزی می‌رسد.

### سوات و پنجکورا

رودهای **سوات** و **پنجکورا** از همان سلسله سرچشمه می‌گیرند و به نام مناطقی که از آنها میگذرند، یاد می‌شوند. مسیر تقریباً مشابهی دارند؛ یکی از شمال شرق و دیگری از جنوب غرب می‌آید. در ناحیهٔ **تلکان متکنی** Talkan Mutkunee نام **پنجکورا** به **سوات** تبدیل میشود پایین‌تر از آن هردو یکجا می‌شوند. و به سوی جنوب روان شده به فاصلهٔ دو کاس از غرب **کوش نگر** (یا **هشتنغر**) گذشته به شاخهٔ چپ رود **کامه** می‌پیوندند. طول مسیر آنها تا این نقطه به نود میل می‌رسد.

### غرشین

غرشین رود بسیار کوچکی است که نباید نامِ رود بر آن نهاد. پهنایش سی گز و ژرفایش دوپا

است. آبش زلال، پایابش استوار و کرانه‌هایش بلند و ناهموار است. از بیست و پنج میلی شرقِ شمال ـ شرق کانپور (یا خانپور) از کوههایی که تا **مظفرآباد** امتداد دارند، سرچشمه می‌گیرد. هشتاد میل به سوی غربِ جنوب ـ غرب می‌رود و دوکاس بالاتر از **نیلاب** به **رود سند** می‌پیوندد. در نزدیکی **حسن ابدال** جویبارهای **حسن ابدال**، **کالاپانی** و **واه Wah** به آن می‌پیوندند.

## سوان

رود **سوان** از شرق همان کوهها سرچشمه می‌گیرد امّا در مورد محل دقیق آن چیزی نشنیده‌ام. مسیر آن تا هشت کاس پایین‌تر از **مَکَد** که به **رود سند** می‌پیوندد، صدوسی میل است. نهرش در فصل سرما خُرد است وآبش یک پا بیش نیست؛ ولی در فصل بارانی پهنایش افزایش می‌یابد و بسیار تند می‌شود. آبش تا چهار و نیم پا بالا می‌آید چنانکه عبور از آن ممکن نیست؛ امّا یکباره آبش بالا می‌آید و یکباره هم فرود می‌نشیند. ما هنگامی که ژرفای رود سه یا سه ونیم پا بود از آن گذشتیم و چند شتر را آب برد. بستر رود شنزار و در میان رود چند سنگِ بزرگ است. کرانه‌هایش سراشیب و ناهموار است و چندین ریگِ‌روان دارد و آبکندهای ژرف در چندین ناحیه از کرانه‌های آن امتداد یافته‌اند. پس از آنکه ما از رود گذشتیم آبش بالا آمد و تا سه روز عبور از آن ممکن نشد. بیشتر رودهای این دوآب چنین‌اند ودیده‌ام که آب برخی در نیم ساعت هفت یا هشت پا بالا می‌آید. آب ندارند و سیلی است که می‌گذرد.

## کُرم

رود **کُرم** از دوازده میلی جنوب غرب **هریوب** (آریوب) در شرقِ شمال ـ شرقِ **غزنی** سرچشمه می‌گیرد و پس از در نوشتن مسیر صدو پانزده میل به سوی شرقِ جنوب ـ شرق، در سه میلی شرقِ جنوب ـ شرق **کاگل والا Kagul Wala** به **رود سند** می‌پیوندد. پهنای رود در نقطهٔ عبور ما سه و یک چهارم **فرلانگ** بود (هر فرلانگ رابر با یک هشتم میل یا یک پنجم کیلومتر)، امّا ژرفای آب یک پا بیشتر نبود. بسترش شنزار و دارای چند ریگِ روان بود. جریان آب فشار قابل توجهی داشت و ظاهراً هنگامی که برفها آب می‌شوند باید جریان این رود بسیار تُند باشد. چند آبراه به **درهٔ عیسی خیل** برده شده که از مقدار آب در این نقطه کاسته است.

در **لوکی Lukkee** رود **گمبیله Gombeela** با آن یکجا می‌شود و از این نقطه د رکرانهٔ راست رودی را نشنیده‌ام که از غرب به **سند** بپیوندد؛ همچنان بر کرانهٔ چپ تنها رودهایِ **پنجاب** در **میتنده کوت** به آن می‌پیوندند که در یک رود جمع شده **پنجرود** (اصل : پنجنود) نامیده می‌شوند. این

رودها را جداگانه شرح می‌دهم و از غرب آغاز می‌کنم.

**جیلم = بهوت = ویدسته = هایدسپس = جهلم:**

جیلم دومین رود بزرگ **پنجاب** است. ما در ژوئیه از آن گذشتیم که به ارتفاع نهایی نرسیده بود. گفتند که در اوت هفت یا هشت پا بالاتر می‌آید. از کران تا کران اندازه گرفته شد که یک میل، یک **فرلانگ** (یک هشتم میل) و سی و پنج پرچ بود (پرچ برابر است با بیست و چهار و سه چهارم پای مکعب).

اندازه‌گیری ژرفترین بخش رودخانه هنگام گذشتن که از دویست تا دویست و پنجاه گز بیشتر نبود، این عُمقها را به حساب پا نشان می‌داد: ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰.

ژرفترین بخش به سوی کرانهٔ چپ بود. ته رود، شن واندکی گِل داشت. در مرکز آن چندین جزیره و کرانماسه (ساحل شنی) تشکیل شده است و ریگ روان هم دارد. کرانهٔ چپ آن به گونهٔ خاصی پایین است و باید هنگام بالا آمدن آب چهار پنج میل از زمینهای کرانه چپ در معرض طغیان آب قرار گیرد.

**جیلم** از جنوب شرق درهٔ **کشمیر** روان می‌شود و در آنجا **ویدسته** Vidusta نام دارد و از دو دریاچه در شرق و غربِ شهر **کشمیر** می‌گذرد. چهار کاس پایین‌تر از شهر، **سندِ خُرد** به آن می‌پیوندند و در مسیر آن چندین جویبار در میان دره‌ها و کوهها به‌آن می‌ریزند. در این هنگام به **براموِلا** داخل می‌شود و دو کاس پایین‌تر از **مظفرآباد**، **کشن گنگا** از شمال به آن می‌ریزد. مسیر آن تا این نقطه تقریباً به سوی غرب است واز اینجا چرخش بزرگی به جنوب دارد. این رود در نزدیک [شهر] **جیلم** چندان شناخته نیست. منطقه بسیار کوهسار است و مسافرانی معدود از آن می‌گذرد. رود **جیلم** در میان کوهها بسیار تُند است واز صد تا دویست گز پهنا دارد. از **جیلم** تا **مظفرآباد** یک راه در امتداد کرانهٔ راست این رود سراغ دارم و ظاهراً بخشهایی در ابتدا نادرست نشان داده شده بودند که من فرصت اصلاح آنها را طول سی کاس به دست آوردم. امّا بقیهٔ راه نیز چنین می‌نماید که متعرض نشدم چون فاصلهٔ آن مطابقت دارد. همهٔ راه کوهستانی است و عبور پیاده روان دشوار است.

از **جیلم** در هیچ فصلی نمی‌توان گذشت؛ با این همه، در چند موضع مردان و اسبان ـ هرچند ناگزیراند درحدود پانزده یا بیست گز شنا کنند ـ به‌آسانی می‌گذرند. پس از چهار صد و پنجاه میل، ده کاس پایین‌تر از **جنگ** (Jhang) و پنجاه میل بالاتر از مُلتان، در **تری مولاگات** (**پایابِ تریمولا**) به رود **چناب** می‌پیوندد و نامِ **جیلم** را می‌بازد. این رودهای به هم پیوسته **چُناب** یا **چونها** خوانده

می‌شوند و بیست و شش کاس پایین‌تر، نزدیک **فاضل شاه** و **احمدپور** رود **راوی** از شرق به آن می‌ریزدو چهاریا چهارونیم میل درشمال **مُلتان** می‌گذرد و تا چهارکاسی **اوچ** همچنان بارودهای به‌هم پیوستهٔ **بیاه Beyah** و **بیاس Beas** و سوتلی، پنجاه و هشت کاس پایین‌تر از **مُلتان** و سی و دو کاس پایین‌تر از **بهاولپور** در موضوع **شینی بکری Sheeneebukree** یکجا می‌شود.

از اینجا تا **میتنده‌کوت**، که این پنج رود به **سند** می‌ریزند در فاصلهٔ چهل و چهار کاس نام **پنجرود** را اختیار می‌کنند. در این فاصله **سند** و **پنجرود** تقریباً موازی هم روانند. این فاصله از **اوچ** هفت کاس، یعنی ده و نیم میل است و در موسم گرما و باران زیرِ آب می‌رود وهمه به صورت یک رودخانه معلوم می‌شود. شاید این امر موجب اشتباه در نقشه‌هایی که پیش از این انتشار یافته‌اند، شده باشد که **گارا** را به جای **چناب** به **سند** پیوسته‌اند یا در مورد رودهای به هم پیوستهٔ **چناب**، **جیلم** و **راوی** چنین اشتباهی رخ داده باشد. زیرا آب آنها به فاصله‌ای بالاتر از محل التقایشان با **گارا** به **سند** می‌رسد.

بیشترین عرض **دوآب**، در میان **جیلم** و **سند**، ظاهراً نقطه‌ای بود که ما از آن گذشتیم؛ از **اتک** تا پایاب **جلالپور** در جیلم - یک فاصلهٔ افقی صدو چهارده میلی؛ و از **ملتان** در **راج گات** (پایاب راج) تا **اودوکوت Udookot** - به فاصلهٔ هفده میل از رود **سند** - سی و سه میل بود.

بخش شمالی این **دوآب** بالاتر از سی و سه درجه کوهسار - به جز چند میل در کرانه‌های رودخانه‌ها که طغیان آب آنها را حاصلخیز ساخته است - بیابان است.

## چناب

**چناب** از همه رودهای **پنجاب** بزرگتر است. این رود در **وزیرآباد گات** (پایابِ وزیرآباد) در سی و یکم ژوئیه اندازه گیری شد که از یک کرانه تا کرانهٔ دیگر یک میل، سه **فرلانگ** و بیست پرچ وعمق آن مانند **جیلم** - بیشترین عمق چهارده پا - امّا جریان آن یک ونیم میلِ دریایی تُندتر یعنی از **جیلم** چهار واز **چناب** پنج یا پنج و نیم بود. در فصل خشک پهنایش از دویست و پنجاه یا سیصد گز بیشتر نمی‌شود. گفتند دومین آبراه - که بسیار عریض بود - در هوای سرد خشک است. د رحوالی مرکز آن کرانماسه ها تشکیل می‌گردد و نتیجهٔ اندازه گیری میانِ دو تا از آنها مانند **جیلم** بود. محاسبهٔ اندازهٔ این رودخانه‌ها د رموسم سرما آسان است؛ چون پهنای رودهای به هم پیوستهٔ **جیلم**، **چناب** و **راوی** در نزدیک **ملتان** در پایاب **راج** پانصد گز و بیشترین ژرفا هفده پا بود؛ امّا این متعلق به یک

نقطه بود و میانگین ژرفا به هشت و نیم پا می‌رسید که بسیار ناچیز است: اگر دویست و سه گز پهنا با هشت پا ژرفا برای **جیلم**، دویست و هفتاد گز پهنا وهشت پا ژرفا برای **چناب** فرض کنیم، پانصد گز برای رودِ راوی باقی می‌ماند؛ در حالی که تصور نمی‌کنم عمق آن رودخانه بیش از چهار فُت باشد و پهنای آن اندکی بیش از صد گز است که این می‌تواند میانگین اندازه‌گیری در ماه دسامبر که ما از آن رودهای به هم پیوسته گذشتیم باشد و با پهنا و ژرفای آنها در فصل بارانی مطابقت دارد.

این محاسبه، بالا آمدن سه ونیم تا چهار پا آب این رودها را نشان می‌دهد و ده تا ده ونیم پا برای مرکز آبراهها در فصل سرما می‌ماند که تقریباً آن را درست می‌پندارم. از وجود پایاب این رودها در دامنهٔ کوهها چیزی نشنیده‌ام؛ ولی عبور از آن، مانند **جیلم**، در نقاطی که کرانه‌ها پایین و بستر آن عریض باشد، آسان است واندکی باید در مرکز آن شنا کرد. شنیده‌ام که از رودهای به هم پیوستهٔ **جیلم**، **چناب** و **راوی** پیش از پیوستن به **راوی** با شتر گذشت، که اگر چنین باشد باید پهنایش به حد قابل توجهی گسترش یافته باشد. کرانه‌های **چناب** پایین و پوشیده از جنگل است ولی چوبِ آن خُرد است و چوب و الوار ساختمانی را از کوههایی که هفتاد یا هشتاد بالاتر واقع شده و این چوبها در آنجا فراوان است به وسیلهٔ جریانِ آب می‌آورند. فاصله افقی از پایابِ **جلالپور** تا پایاب **وزیرآباد**- در عرض این دو آب چهل‌وچهار میل است. سطح منطقه پایین ولی خاکش حاصلخیز و بیشتر چراگاه است.

پایابها و قایقهای بخشهای بالا و پایین و چپ و راستِ پایابهایی که ما از آنها گذشتیم، از این قرار بودند: در **جیلم منگلا** چهار قایق، در جیلم بیست، در **سگونیا** ده، در **رسولپور** و **دادوپور** پنج، در **جلالپور** و پیرامونش چهل، در **احمدآباد** و بِهرا بیست، جمعاً صدوبیست و چهار قایق؛ و در فاصلهٔ هفتاد و پنج یا هشتاد میلی کرانهٔ **چناب** در **وزیرآباد** و بالاتر از آن: در **وزیرآباد** دوازده قایق، در **سودرا** سه، در **دینه مونجه** دو، در **مراج کاکوت** دو، در **نوشهره** سه، در **کلووال** دو، در **جنده بهادرپور** پنج، در **خلاصک چونی** دو، در **کانیکاچوک** چهار، در **اکنون** هفت، جمعاً تا فاصلهٔ سی کاس چهل و دو قایق؛ پایین‌تر از **وزیرآباد** در **رناخان** دو قایق، در **سلوکی** دو، در **رام نگر** بیست و یک، در **مراد** چهار، در **وانوک** دو، در **مندی آباد** دو، در **بهوتی کاچوکِ جلالپور** چهار، در پایابِ **قادرآباد** شش، جمعاً در فاصلهٔ پنجاه و پنج کاس هشتاد و چهار قایق. طول مسیر **چناب** از کوههای پربرف تا **میتنکاکوت**

(یا **میتنده‌کوت**) که پیگیری شده، پانصدوچهل میل بوده است.

**راوی** Hydraotes

رود **راوی** از همه رودهای **پنجاب** کوچکتر است و پهنای آن در دوازدهم اوت از یک کرانه تا کرانهٔ دیگر تنها پانصد و سی گز بود واین هنگامی بود که آب به بیشترین ارتفاع می‌رسید. آبراهش بسیار تنگ است. هنگام عبور از آن در دو موضع ژرفای آن را اندازه گرفتم که دوازده پا بود. تهِ رود بیش از دیگر رودها گِل دارد. شاید یک پنجم آن گِل و بقیه شن باشد. پهنای ژرفترین آبراهش بیش از سی یا چهل گز نبود؛ دیگر مواضع از سه تا پنج پا و دو سه موضع از هشت تا نُه پا بود: در موسم سرما بیش از چهارپا ژرفا ندارد واز هر نقطهٔ آن می‌توان گذشت. چند ریگِ روان دارد و کرانه‌هایش پایین و جنگلی است. شماری اندک قایق دارد ولی قایقهای خوبی ـ مانند قایقهای **جمنا** ـ است. در رودهای **سند، جیلم** و **چناب** قایقهایی است که می‌تواند ده تا دوازده اسب را بگذراند. فاصلهٔ **راوی** از پایابِ **وزیرآباد** تا پایابِ میانی پنجاه و پنج میلِ افقی است. **دوآبِ** آن حاصلخیز و هموار، امّا سطح آن بلندتر از دوآب پیش گفته است ولی خاکش چنان حاصلخیز نیست، طول مسیر **راوی** قابل توجه است ولی یقین کامل ندارم که فاصلهٔ چهار صد و پنجاه میل که تا نقطهٔ التقای آن با **چناب** یاد کرده‌ام درست باشد؛ امّا راهی که از طریقِ **کشتوار** به **کشمیر** می‌رود پس از گذشتن از سلسلهٔ مرتفعی در **کشتوار** تمام جاده در امتداد کرانهٔ رودی است که متأسفانه گزارشگر من نام آن را نمی‌داند و ظاهراً این رود تا سه منزل بالاتر از **نورپور** بر جانب راست او بود. پس از آن گذشت و رود بر جانب چپش امتداد یافت و می‌گوید که در آخرین منزل از **نورپور** به **بوسال** از **راوی** گذشت می‌گوید اندازهٔ آن برابر با رودی بو دکه سه منزل پیشتر پشت سر نهاده بود و این نشان می‌دهد که شاید همان رود هم **راوی** بوده باشد؛ امّا در محل وی چنین در نیافت. وقتی رود بر جانب چپش قرار گرفت، شاید که به سوی **بیاس** یا **راوی** می‌رفته است ولی دومی را بیشتر محتمل می‌دانم. رود در این دو منزل به سوی کوهها پیچیده پس به جانب راست برگشته واو (گزارشگر) ا زآن گذشته است؛ زیرا خود می‌گوید که رود از جانب چپ او به راست پیچیده در نتیجه من آن را **راوی**.یا دورترین شاخه‌اش دانسته‌ام. همچنان از این راه در می‌یابم که رود **چناب** از شمالِ سلسلهٔ پربرف نمی‌آید؛ زیرا در آن صورت بایست این راه آن را قطع می‌کرد.

**بیاه یا بیاس** (Hyphasis)

رود **بیاس** در پایاب **بهیرووال** اندازه گیری شده وهفتصد و چهل گز بود. کرانه‌ای بسیار بلند و جریانی بس تُند داشت. روز رسیدنِ ما در بیشترینِ ارتفاع بود و چنان سرعت داشت که قایقها نمی توانستند به ساحل چپ برسند و برخی که می کوشیدند خود را برسانند، شش یا هفت کاس پایین تر برده شدند؛ امّا فردای آن روز آب فرو نشست. در فصل سرما از هر نقطهٔ آن می توان گذشت؛ امّا بسترش چندین ریگ روان دارد و در این فصل در بخشهای مرکزی جزیره‌ها و کرانماسه‌ها تشکیل می شوند. بیست و پنج قایق در این پایاب و پیرامون آن موجود، امّا این قایقها برای موسم بارندگی بسیار نامناسبند. از تخته‌های هموار ساخته شده وبیشتر به کلک شباهت دارند تا به قایق. دور آنها هم تخته‌ای هموارکشیده شده و چون پرگردند شش اینچ از آب بیرون است. امتداد کرانه جنگل کوچکی است که درختان کوتاه دارد، هیجده کاس پایین تر از **بهیرووال** در نزدیک روستای **هوراکه** -که از **فیروزپور** چندان دور نیست، به **سوتلج Sutluj** می پیوندد. رودهای به هم پیوسته را **بیاس** می خوانند و در نقطه‌ای که برای من ناشناخته است، **گارا Ghara** نامیده می شود. در پایابِ **گُردیان** نزدیک **پاک پتن Pak Puttun** صد کاس بالاتر از **بهاولپور** **گارا** نام دارد. این رودها چنانکه پیشتر یاد شد، سی و دو کاس پایین تر از **بهاولپور** و در فاصله پنجاه و هشت کاسی **مُلتان** به **چناب** می پیوندند. اندازهٔ **بیاس** و **سوتلج** تقریبا یکی است و **بیاس** نسبتاً بزرگتر است. طول مسیر آنها نیز تقریباً یکی و ازکوههای پربرف تا محل التنا صد و پنجاه میل و دویست و شصت میل دیگر هم تا پیوستن به **چناب** (یا رودهای به هم پیوستهٔ جیلم، **چناب** و **راوی**) به آن افزوده می شود. در کوههای نزدیک چوب فراوان یافت می شود. شاخه‌های **بگاس**، **گنگا** و **بان گنگا** رود **بیاس** را تشکیل می دهند. اولی از **کوت کانگرا** می گذرد و به جنوب روان می شود و دومی به سوی شمال و اندکی به غرب می رود و یک منزل پایین تر از قلعهٔ **هرپور** به هم می پیوندند. **بان گنگا** در نزدیکی این قلعه به دو شاخه تقسیم می شود و هر شاخه به یک جانب قلعه می رود. این دو شاخه جزیره‌ای تشکیل دهند و پایین تر به هم می پیوندند.

**هیرمند یا هلمند**

**هیرمند** از همهٔ رودهای **خراسان** بزرگتر است. از **کوه بابا** در غرب **کابل** سرچشمه می گیرد. مسیر

آن به سوی جنوب غرب، در داخل منطقهٔ **هزاره** و سپس به سوی جنوب است. بزرگراه **هرات - قندهار** را در **گرشک** قطع می‌کند. طول این مسیر دویست وشصت میل است. تمام این مسیر به جز دو منزل از میان کوههای بسیار بلند و صعب‌العبور می‌گذرد. از اینجا تا دریاچهٔ **سیستان** که **هیرمند** به آن می‌ریزد، صد میل و مجموع طول مسیر سیصد و شصت میل است.

**هیرمند** در فصل گرما که برفها آب می‌شوند بسیار گسترش می‌یابد.

مردم **گرشک** معمولاً - به صورت مسابقه - از این سوی رود به آن سو تیر پرتاب می‌کنند، یا سنگ می‌اندازند؛ امّا در موسم پُرآبی این کار عملی نیست. در موسم سرما آب آن تا کمر - مانند رود **کامه** در **اکورا** - می‌رسد. در پایاب **گرشک** دو قایق موجود است؛ امّا در بیشتر مواقع سال می‌توان از رود گذشت. در طول مسیر چند نهر به آن می‌پیوندند. چهارده میل بالاتر از گرشک رودی به طول هشتاد میل که از جنوب منطقهٔ **هزاره** و ناحیهٔ **سیاهبند** می‌آید، به آن می‌پیوندد. پنج کاس پایین‌تر از **گرشک** رود **ارغنداب** و بخشی از **ترنک** و پایین‌تر در **کوه‌نشین** (یا خون‌نشین) **خاشرود** نیز به آن می‌پیوندد.

## رود ارغنداب

**ارغنداب** در شمال **قندهار**، تقریباً به فاصله هشتاد میل، از شمال شرق کوههای **هزاره** سرچشمه می‌گیرد. از شمال و غرب شهر به فاصلهٔ پنج کاس می‌گذرد و پنج کاس پایین‌تر از **گرشک** از جانب چپ به **هیرمند** می‌پیوندد. طول مسیر آن تا اینجا صدو پنجاه میل است. در فصل سرما ژرفای آن دوونیم یا سه پا و پهنایش پنجاه گز است. امّا،در موسم گرما که برفها آب می‌شوند تا سه ماه نمی‌توان از آن گذشت؛ چون بسیار تند است و پهنای آن در این فصل بیش از صدوپنجاه است.

## خاشرود

**خاشرود** از **ساغر** واقع در حدود نود میلی جنوب شرق **هرات** سرچشمه می‌گیرد و پس ازطی صدوپنجاه میل در **کوه‌نشین** (یا خون نشین) ازکرانهٔراست به **هیرمند** می‌پیوندد. از **ارغنداب** بزرگتر واز **هیرمند** کوچکتر است. در موسم سرما آبش تاکمر می‌رسد (سه پا) و پهنایش پنجاه یا شصت گز است. امّا چون برفها آب شوند نمی‌توان از آن گذشت و با مشکهای پرباد و کلکهای کوچکی که ازچوب و نی می‌سازند می‌گذرند. پهنایش در فصل گرما صدوپنجاه تا صدوهفتاد و پنج گز است و بسیار تُند است و راه **قندهار - هرات** را در **دلارام** قطع می‌کند.

## تَرنک

**ترنک** رود کوچکی است. از **مُقر** سرچشمه می‌گیرد و پس از طی مسیر دویست میل به سوی غرب ـ جنوب ـ غرب در نزدیکی **دوآبه** به **ارغنداب** می‌پیوندد. در فصل سرما آبش به دریاچهٔ طولانی **دوری**، که گمان دارند، رودی است، نزدیک **ده غلامان** می‌ریزد. چون **ترنک** طغیان کند، آبش به **ارغنداب** می‌رسد. در فصل سرما آب آن تا زانو و گاهی تا کمر می‌رسد.

## فراه رود

**فراه رود** از همهٔ این رودها ـ به جُز **هیرمند** ـ بزرگتر است. ژرفایش در موسم سرما تا کمر و پهنایش پنجاه تاشصت گز است. در موسم گرما با مشکهای پرباد و کلکهای چوبی و نیی از آن می‌گذرند. در این فصل بسیار تُند می‌شود. از جنوبِ **پرسی** سرچشمه می‌گیرد و بالاتر از **فراه** و پایین‌تر از **گورانی** Guranee **جزیه رود** به آن می‌پیوند و پس از طی مسیر دویست میلی در زاویهٔ شمال غرب به دریاچهٔ **سیستان** می‌ریزد. شگفتا که آبِ همهٔ این رودها به این دریاچه می‌ریزد و راه بیرون شدی برای آب از آن پیدا نیست و می‌گویند عریض‌ترین بخش دریاچه بیش از سی و پنج کاس پهنا ندارد.

## رود هرات یا پُل مالان (هریرود)

[**هریرود**] از نزدیکی **اوبه** ـ در شرق **هرات** ـ در منطقهٔ **ایماق** سرچشمه می‌گیرد و پیش از رسیدن به **هرات** چند شاخه به آن می‌پیوندد. در موسم سرما رود کوچکی است؛ ولی چون برفها آب شوند، آب آن به مقدار معتنابهی افزایش می‌یابد. بخش بزرگی از آب آن به مصرف کشاورزی زمینهای اطراف می‌رسد. دو سه نهر از آن به سوی شهر برده شده‌اند. سه کاس در جنوب شهر پُلی بر روی این رود است [که پل **مالان** خوانده می‌شود]. راه **مرو** به **مشهد** از روی رودی می‌گذرد که آن رود از چپ به راست امتداد می‌یابد و **تجن** نام دارد. راه **هرات ـ مشهد** از جادهٔ شمال تا **کافرقلعه** ـ [اکنون **اسلام قلعه**] ـ در امتداد این رود واقع شده است که در آنجا به جانب شمال یا راست می‌رود. و جز همین رود نتواند بود که راه **مرو ـ مشهد** از آن می‌گذرد.

من نقشهٔ **ارو اسمیت** Arrowsmith را درست می‌دانم. راه آقای **فوستر** را آقای **رنل** Rennel به اشتباه کشانیده است، که [رود] را د رجنوب به دریاچهٔ **سیستان** می‌پیوندد. ولی **هریرود** نیست، بلکه

رود کوچکی است که از کوههایی سرچشمه می‌گیرد که جاده‌های شمال وجنوب به **مشهد** را از هم جدا می‌سازند. زیرا از گزارشهای متعدد معلوم می‌شود که هیچ رودی از **فراه** به **قائن** و **تون** یا از **جلال‌آباد** به **نِه** - به جز **فراهرود** - نمی‌رود. اگر **هریرود** دریاچهٔ **سیستان** می‌رفت، این راهها بایست از آن می‌گذشتند[1].

۱- [مؤلف می‌گوید:] گزارش آقای **فوستر** را در مورد بیابانها نیاوردم. زیرا یکی به صورت مفصل در گزارش من آمده است و دیگری در جغرافیای ایران از آقای کی نیر Kinnier موجود است. در پی گزارش بیابانها شرح امیرنشینها و استانهای مختلف است که در نقشه نشان داده شده‌اند. واندکی ارتباط خاص با جغرافیا دارد که نیازی به تکرار آن نیست.

## نمایه

### آ

پ

ت

ج

د

ش

ض



ع

ف

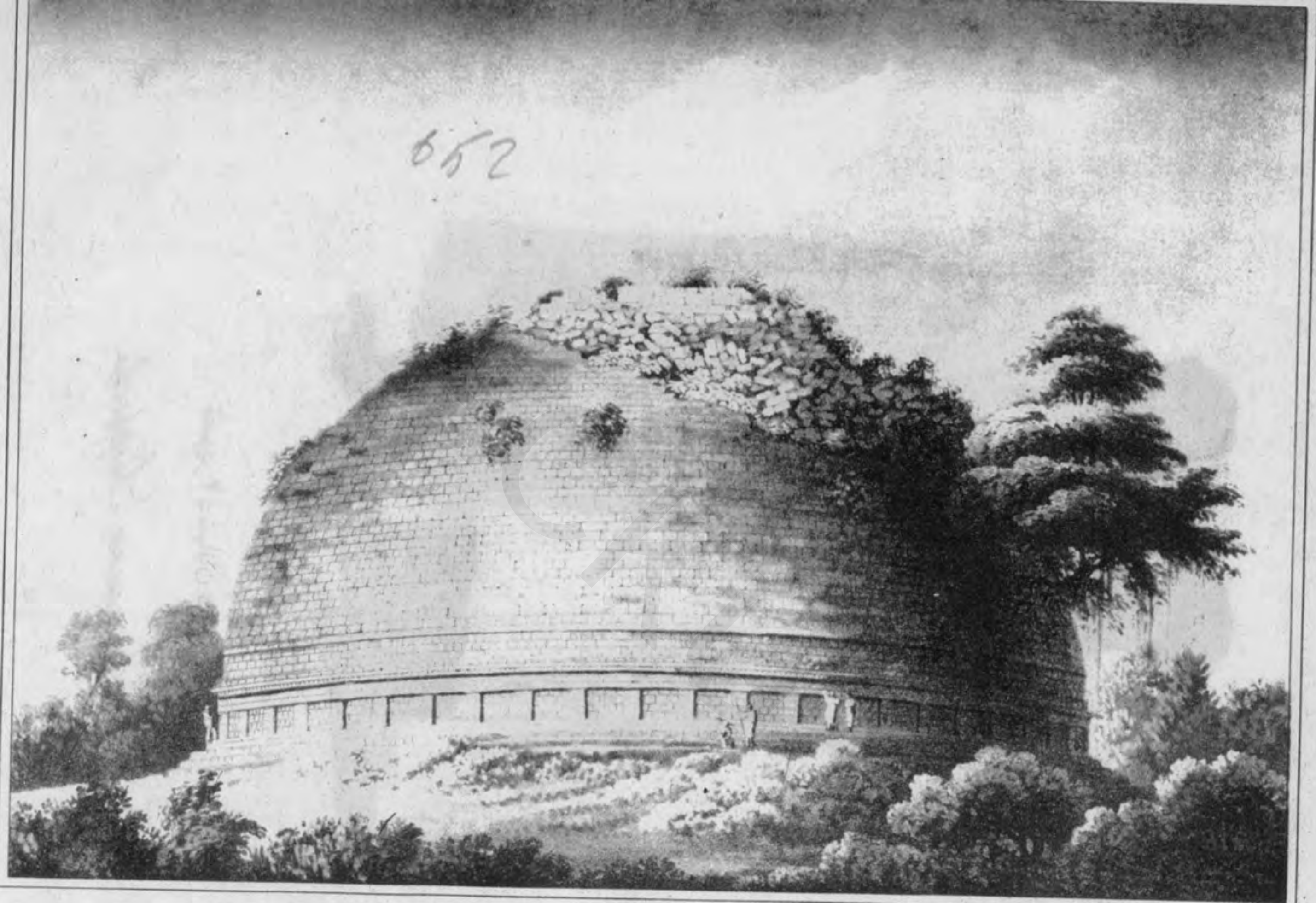
**ک**

ل

ن

ی

# تصاویر



تصویر ۱ ـ توپ (گنبد) مانیکیولا



تصویر ۲ ـ شبانان درانی

*Dooraunee Shepherds.*





تصویر ۴ ـ تاجیک کابلی با جامهٔ تابستانی



تصویر ۵ - مرد هندکی با جامهٔ زمستانی پشاوری

*A Hindkee in the Winter dress of Peshawer*



**تصویر ۸ ـ روستایی درانی با اسلحه‌اش**

*A Dooraunee Villager with his Arms.*



تصویر ۹ ـ یک مرد غلجی در جامهٔ تابستانی

*A Khuwtie, Ghiljie in his Summer Dress.*



تصویر ۱۲ ـ یک مردِ هزاره

*A Hazawrch*



تصویر ۱۳ ـ چاووش باشی در لباس رسمی

*The Chaous Baushee in his dress of Office.*

تصویر ۱۴ ـ عمله باشی در لباس رسمی

*The Umla Baushee in his Dress of Office.*

... با وجود انتشارِ آثار متعدّد در زمینهٔ افغان‌شناسی، کتاب الفنستون، طی دو سده همچنان در صدر مآخذ و مراجع پژوهشهای دائرة‌المعارفی و مردم‌شناسی قرار دارد. شاید این به دلیل احساس مسؤولیتِ مؤلف در برابر وظیفهٔ خطیری بوده، که از طرف حکومتِ انگلیس به او سپرده شده است.

... هدف از این مطالعات فراهم آوردنِ شناسنامه‌ای از همهٔ قبایل افغان با بیان خصوصیتهای فیزیکی و اخلاقی آنان بوده است و این دیپلماتِ ژرف‌نگر و محقّق انگلیسی، با حوصله و بردباری و با استفاده از امکاناتِ فراوانی که دولت بریتانیا در اختیار او گذاشته بود، این وظیفه را به نحو احسن به انجام رسانید. به همین دلیل با وجود گذشت تقریباً دو قرن، هنوز این کتاب یکی از مآخذ مهمّ افغان‌شناسی است ... مترجم دریافت که این کتاب سخت مورد نیاز و مراجعهٔ دائرة‌المعارف‌نویسان و پژوهشگرانِ افغان‌شناس است، پس به ترجمهٔ آن همّت گماشت.

الفنستون بسیاری از رسم و رواجها و عادات این مردمان را که اکنون متروک یا دگرگون شده، برای نخستین بار به شیوهٔ درست شرح داده است، که می‌تواند مورد استفادهٔ مردم‌شناسی در بررسی تاریخی و مقایسی قرار گیرد.

... مردم‌شناسی امروز می‌تواند کاملاً بر مطالبِ پیرامون افغانها که در این کتاب آمده است، اعتماد کند. الفنستون فرصت کافی داشته است تا اظهارات و مشاهداتش را با بسیاری از آگاهان تحقیق و بررسی کند

Rs. 150.00




**شرکت کتاب شاه محمد**
مرکز نشر، پخش و فروش کتاب
پست بکس ۱۳۲۸، کابل افغانستان

فروشگاهاي كتاب:
۱ چهاراهي صدارت تلفن ۲۵۸۸٦
۲ هوتل کانتیننتل کابل تلفن ۴۱‌۳۱۸-۴۵ ارتباطي ۲٤-
۳ جرمن کلب تلفن ۳۱۵۰۵